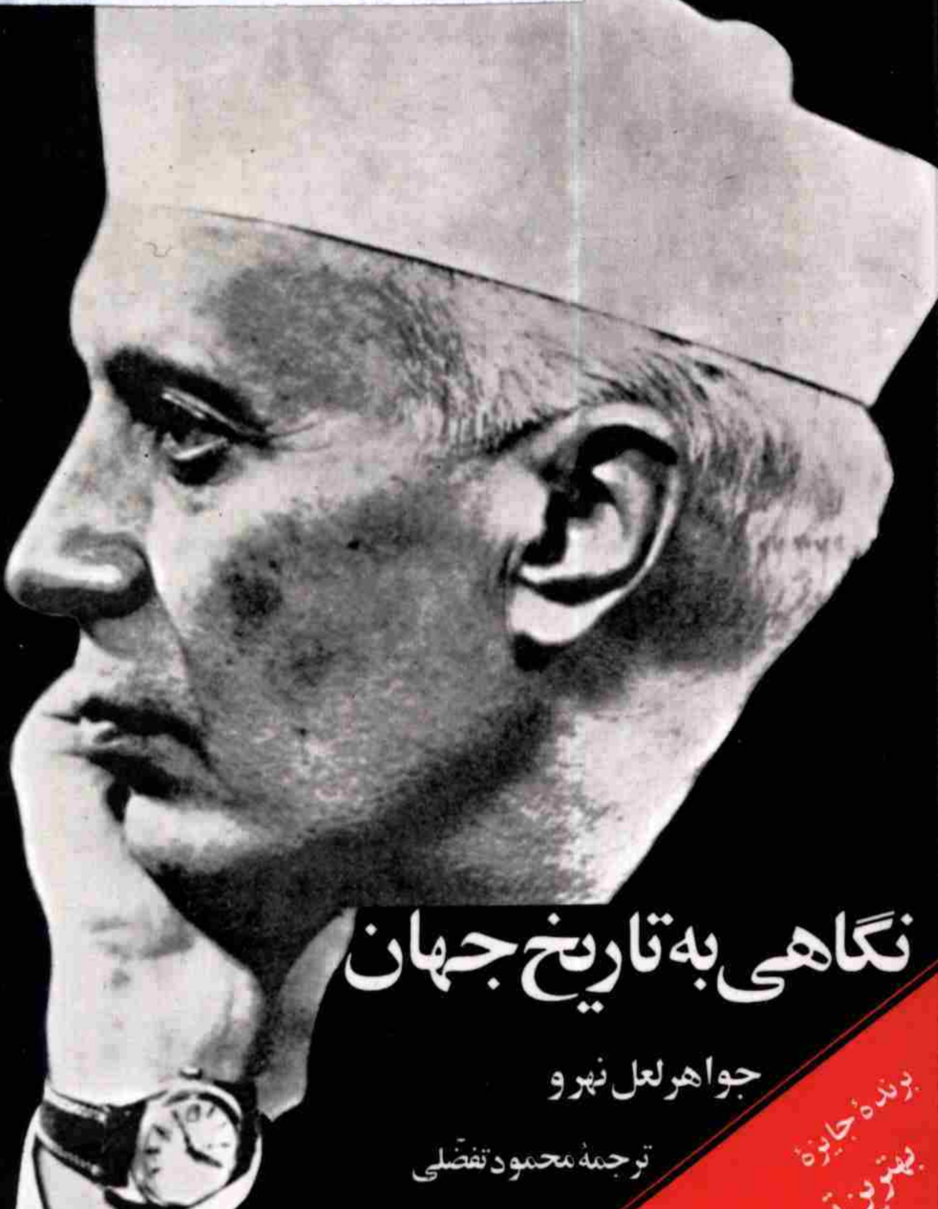


نگاهی به تاریخ جهان

جواهر لعل نهرو

ترجمهٔ محمود تفضلی

برندهٔ جایزهٔ
بهترین ترجمهٔ سال
انجمن کتاب
۱۳۳۸

نگاهی به تاریخ جهان

جواهر لعل نهرو

(ترجمه‌ی این کتاب با اجازه و موافقت نویسنده صورت گرفته است)

بخش ۳

ترجمهٔ محمود تفضلی

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۸۳

Nehru, Jawaharlal نهرو، جواهر لعل، ۱۸۸۹ ـ ۱۹۶۴.

نگاهی به تاریخ جهان / جواهر لعل نهرو؛ ترجمه محمود تفضلی. ــ [ویرایش ۲] . ـ تهران : امیرکبیر، ۱۳۵۱.

۳ ج. (۱۹۱۳) ص.

ISBN 964-00-0225-9 (دوره ۳ جلدی) .

ISBN 964-00-0361-1 (ج. ۱) . ـ ISBN 964-00-0362-X (ج. ۲) .

ISBN 964-00-0363-8 (ج. ۳) .

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

ثبت: ۱۳۵۱.

ص.ع. به انگلیسی: Jawaher lal Nehru. Glimpses of world history...

چاپ دوازدهم: ۱۳۸۳.

۱. تاریخ جهان ــ ادبیات نوجوانان. ۲. تمدن ــ تاریخ. الف. تفضلی، محمود، ۱۲۹۷ ـ ۱۳۶۳، مترجم. ب. عنوان.

۸ ن ۹ ن / D ۲۱ ۹۰۹ [ج]

۱۳۵۱

کتابخانه ملی ایران م۵۲-۳۵۰۰/۷۲

نگاهی به تاریخ جهان (جلد سوم)

جواهر لعل نهرو

ترجمهٔ محمود تفضلی

چاپ یازدهم : ۱۳۸۲

چاپ دوازدهم : ۱۳۸۳

چاپ و صحافی : چاپخانهٔ سپهر، تهران

شمارگان : ۳۰۰۰ نسخه

ISBN 964-00-0225-9 (3 vol.set) ISBN 964-00-0363-8 (vol.3)

شابک ۸ - ۰۳۶۳ - ۰۰ - ۹۶۴ (جلد سوم) شابک ۹ - ۰۲۲۵ - ۰۰ - ۹۶۴ (دورهٔ ۳ جلدی)

مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، میدان استقلال.

WWW.AMIR-KABIR.COM

۱۵۶

جهان پس از جنگ[1]

۲۶ آوریل ۱۹۳۳

سرانجام به آخرین مرحلهٔ سیاست طولانی خود رسیده‌ایم. اکنون در آستانهٔ امروز قرار داریم و باید جهان پس از جنگ یعنی دنیایی را که پس از جنگ بزرگ به وجود آمده است از نظر بگذرانیم. اکنون ما به زمان خودمان یا در واقع به زمان شما که نسل جوان امروزهستید رسیده‌ایم! این قسمت آخرین مرحلهٔ سفر تاریخی ما است که از نظر زمان بسیار کوتاه است و در عین حال بسیار دشوار می‌باشد.

اکنون که این سطور را می‌نویسم درست چهارده سال و نیم از پایان جنگ می‌گذرد. این زمان کوتاه در مقایسه با دورانهای درازی که از نظر گذرانده‌ایم بسیار ناچیز است. اما این زمان کوتاه پر از حوادث و ماجراها است و بسیار دشوار است که بتوان دربارهٔ حوادث فراوان این دوران که تا این اندازه به هم پیوسته و متراکم می‌باشد نظری صحیح داشت.

ما نه می‌توانیم دور نمای صحیح و کافی و نه بیعلاقگی وبیطرفی را که لازمهٔ تاریخ می‌باشد نسبت به این دوران داشته باشیم. ما دربارهٔ بسیاری از حوادث چنان تحریك شده و علاقمند می‌باشیم که ممکن است بسیاری چیزهای کوچك به نظرمان بزرگ جلوه کند و بعضی چیزهای واقعاً بزرگ چنان که باید مورد توجهمان قرار نگیرد. ما همچون کسانی هستیم که در داخل جنگلی ایستاده باشند و در میان انبوه درختان گم شوند و نتوانند خود جنگل را به درستی ببینند.

یك اشکال بزرگ دیگر هم این است که باید بدانیم اهمیت حوادث را با چه معیار و میزانی بسنجیم. آیا برای این منظور چه مقیاسی می‌توان به‌کار برد؟ کاملا نمایان است که طرز نگریستن ما

۱ـ یادآوری می‌شود که منظور، جهان پس از جنگ جهانی اول است.

به اشیاء خیلی اهمیت دارد و نتیجهٔ سنجش ما با آن بستگی کامل پیدا می‌کند. درواقعه ممکن است برای ما از یك زاویه بسیار مهم بنماید اما از زاویهٔ دیگری که به آن بنگریم ناچیز و بی‌اهمیت جلوه کند.

تصور می‌کنم در این نامه‌هایی که برایت می‌نویسم همواره از توجه واقعی به‌این مسئله گریخته‌ام و هرگز پاسخ دقیق و قاطعی به‌آن نداده‌ام. نظر کلی و شخصی من دربارهٔ حوادث تاریخ به آنچه نوشته‌ام رنگی خاص بخشیده است. اگر کسی دیگر می‌خواست دربارهٔ همین دورانها و همین حوادث که من نوشته‌ام مطالبی بنویسد مسلماً نوشته‌اش بسیار متفاوت می‌بود.

اکنون نمی‌خواهم به این موضوع بپردازم که نظر ما دربارهٔ تاریخ چگونه باید باشد. نظر خود من در این مورد در سالهای اخیر بسیار تغییر یافته است. همچنان که نظر من دربارهٔ تاریخ و بسیاری موضوعهای دیگر عوض شده است طبعاً نظر بسیاری اشخاص هم تغییر کرده است. زیرا جنگ همه چیز و همه کس را به‌شدت تکان داد. جنگ دنیای کهنه را بکلی واژگون ساخت و از همان زمان دنیای بیچارهٔ ما، در تلاش و تقلا است که دوباره بر سر پای خود بایستد و موفقیتی هم به‌دست نمی‌آورد.

جنگ سراپای افکار و عقایدی را که ما با آن پرورش یافته بودیم مرتعش ساخت و ما را، حتی دربارهٔ مبانی اجتماع و تمدن جدید به‌شك و تردید افکند. ما دیدیم که چگونه انبوه کثیری از جوانان‌جهان نابود شدند، ما شاهد دروغها، خشونتها، وحشیگریها، ویرانیها و تباهی‌های بسیار بودیم و از خود می‌پرسیدیم که آیا پایان تمدن فرا رسیده است؟

در دوران جنگ، شوراها در روسیه قیام کردند و یك چیز تازه، یك نظام اجتماعی تازه به‌وجود آوردند که نظام قدیمی را مورد تهدید قرار داده است. افکار و عقاید دیگری نیز در فضا موج می‌زند. دوران جنگ و پس از آن، دوران تجزیه و دوران از هم گسستن و دوران درهم شکستن اعتقادات و عادات کهن بود. دوران شك و تردید و تکاپویی بود که همیشه به هنگام تغییرات و تحولات سریع پیش‌می‌آید.

تمام این عوامل وضعی به‌وجود می‌آورد که مطالعه دوران پس از جنگ را به صورت تاریخ بسیار دشوار می‌سازد. اما در عین حال که ما به بحث و گفتگو دربارهٔ اعتقادات و افکار می‌پردازیم و بسیاری

چیزها رافقط ازآن‌جهت که‌گفته می‌شود کهنه وقدیمی است نمی‌پذیریم بایه متوجه باشیم که نمی‌توانیم به‌این بهانه باافکار گوناگون بازی کنیم، بلکه باید با کمال جدیت بکوشیم تا بفهمیم که چه باید کرد و راه درست و مناسب در برابرمان کدام است؟

مخصوصاً در یك چنین دورانهای تحول و تغییرات در تاریخ جهان است که باید فکر ما و جسم و جان ما به‌فعالیت بیشتر وجدی‌تر بپردازد. این دورانها زمانی است که زندگی بی مزه و یکنواخت‌عادی جان تازه می‌گیرد و ماجراهای بزرگ پیش می‌آید و هریك از ما می‌توانیم در ساختمان دنیای نو و نظام تازه سهمی به‌عهده بگیریم. در چنین دورانی همیشه جوانان نقش عمده‌ای را اجرا می‌کنند زیرا آنها خیلی آسانتر از کسانی که پیر شده‌اند و ذهن و فکرشان با افکار کهنه و قدیمی خشك و جامد شده است می‌توانند خود را با افکار و مقتضیات تازه منطبق سازند.

شاید بهتر آن باشد که این دوران پس از جنگ را قسمت به قسمت با جزئیاتش مورد مطالعه قرار دهیم اما در این نامه می‌خواهم یك نظر کلی به‌آن بیفکنم و بعد به جزئیات بپردازم.

به‌یاد داری که پس از سقوط ناپلئون یك نظر کلی به‌قرن نوزدهم افکندیم. اکنون نیز شخص خواه ناخواه به‌یاد صلحی که کنگرهٔ وین در سال ۱۸۱۵ به‌وجود آورد می‌افتد و عواقب آن را به خاطر می‌آورد و آن را با صلح ورسای که سال ۱۹۱۹ برقرار گشت وعواقبی که به‌وجود می‌آورد مقایسه می‌کند.

قرارداد صلح وین چیز خوبی نبود. زیرا در واقع بذر جنگهای آیندهٔ اروپا را کاشت. متأسفانه سیاستمداران بعدی از آن تجربه عبرت نگرفتند و پیمان صلح ورسای را به‌صورتی خیلی بدتر تنظیم کردند. در نامهٔ قبل این موضوع را برایت گفتم، در واقع سایهٔ شوم و سیاه این «به‌اصطلاح صلح» سالهای پس ازجنگ راتیره ساخته‌است.

حال ببینیم حوادث نمایان این چهارده سال گذشته چه‌بوده‌است؟

به‌نظر من پیش از همه و مهمتر از هرچیز، پیدا شدن وتحکیم موقعیت اتحاد شوروی یا به عبارت کامل‌تر «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» می‌باشد.

سابقاً دربارهٔ مشکلات عظیم و دشواریهای فراوانی که روسیهٔ شوروی در پیکار بخاطر موجودیتش با آن مواجه گردید مطالبی برایت

گفتم. برایت نوشتم که شورویها با وجود مشکلات عظیم پیروز گشتند و این پیروزی یکی از معجزات و شگفتیهای این قرن است.

پس از پیروزی آنها، سیستم شوروی در سراسر قسمتهای آسیایی که سابقاً جزء امپراطوری تزارها بود بسط یافت، در سیبری تا اقیانوس آرام منبسط گشت و در آسیای میانه هم تا پشت مرزهای هند رسید. در این سرزمین پهناور، جمهوریهای جداگانهٔ شوروی تشکیل شد که با یکدیگر به صورت اتحادیه‌ای متحد گشتند و مجموعاً «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» را به‌وجود آوردند. این اتحادیهٔ بزرگ شامل سرزمینهای پهناوری در اروپا و آسیا می‌گردد که تقریباً معادل یك ششم سطح خاکهای کرهٔ زمین می‌باشد.

سرزمین شوروی خیلی وسیع و بزرگ است اما تنها بزرگی و پهناوری اهمیتی ندارد. روسیه و خیلی بیش از آن نواحی سیبری و آسیای میانه بسیار عقب‌مانده بودند. درواقع دومین معجزهٔ شگفت‌انگیز که شورویها انجام دادند آن بود که قسمتهای عمده‌ای از این نواحی را بر اثر طرح برنامه‌های جسورانه دگرگون ساختند، بطوری که دیگر وضع قبلی آنها شناخته نمی‌شود.

در طول تمام تاریخ ثبت شدهٔ بشر، هرگز چنین نمونه‌ای از پیشرفت سریع مردم وجود ندارد. حتی عقب‌مانده‌ترین نواحی آسیای مرکزی با چنان سرعتی به‌پیش تاخته‌اند که ما در هند باید به آن رشك ببریم. مهمترین پیشرفت آنها در زمینهٔ آموزش و صنعت بوده است. به‌وسیلهٔ طرح برنامه‌های وسیع و دامنه‌دار پنجساله، صنعتی‌شدن روسیه با سرعت فوق‌العاده تحقق یافته است و کارخانه‌ها و صنایع معظمی به‌وجود آمده است.

بدیهی است تمام این پیشرفتها بار سنگینی برای مردم بوده است که ناچار بوده‌اند بدون داشتن وسایل آسایش و حتی بدون‌داشتن مایحتاج اولیهٔ زندگی به‌چنین کارهای بزرگ بپردازند زیرا قسمت عمدهٔ درآمد کار ایشان برای ساختمان نخستین کشور سوسیالیستی جهان صرف می‌شده است. این بار مخصوصاً بر دوش دهقانان قرار می‌گرفت.

تضاد میان این کشور شوروی مترقی که دائماً در حال پیشرفت است با اروپای غربی که دائماً دستخوش آشفتگی‌هاست بسیار نمایان می‌باشد. اروپای غربی با وجود تمام مشکلاتش هنوز خیلی از روسیه

جلوتر است زیرا در دوران ممتد اولویت و رفاهش ذخایر فراوانی بدست آورده است که می‌تواند تا مدتی با استفاده از آنها زندگی کند اما بار قروضی که به‌دوش هر کشور قرار گرفته و مسألهٔ غرامت که آلمان بنابر پیمان ورسای باید بپردازد و رقابت‌ها و تصادمات دائمی دولتهای بزرگ و کوچك اروپای بیچاره را به‌وضع وخیمی گرفتار ساخته است. کنفرانسهای بی‌پایانی تشکیل می‌گردد تا راهی برای خروج از این گرفتاریها و مشکلات پیدا کنند و هیچ راهی پیدا نشده است و اوضاع هر روز بدتر می‌شود.

روسیهٔ شوروی در مقایسه با اروپای غربی امروز همچون جوانی است که بار سنگینی را به دوش دارد اما از قدرت و زندگی سرشار می‌باشد و در مقابل او اروپای غربی همچون مرد سالخورده و فرسوده‌ای است که امید و نیروی زیادی برایش نمانده است و با غرور بسیار به‌پیش می‌رود تا عاقبت خواه ناخواه به‌پایان مرحلهٔ کنونی زندگیش برسد.

چنین به‌نظر می‌رسد که ایالات متحدهٔ آمریکا پس از جنگ از این بیماری مسری مصون و برکنار مانده است. این کشور مدت ده‌سال فوق‌العاده مرفه زندگی کرد. در دوران جنگ انگلستان را از موقعیت ممتاز جهانیش‌که کشور اعتبار دهنده به‌جهان بود وبزرگترین صاحب سرمایهٔ جهانی شمرده می‌شد بیرون راند و خود صراف و وام‌دهندهٔ جهانی شد و همهٔ جهان به‌او مقروض شدند.

از نظر اقتصادی آمریکا برتمامی جهان مسلط شده بود ومی‌توانست با استفاده از باج و خراجی‌که از اینها می‌گرفت مرفه زندگی کند، همچنان‌که پیش از آن انگلستان چنین زندگی می‌کرد. اما دو مشکل بزرگ وجود داشت یکی این‌که کشورهای مقروض وضع بدی داشتند و نمی‌توانستند وام خودشان را بصورت پول نقد بپردازند. بدیهی است که اگر در وضع خوبی هم می‌بودند باز نمی‌توانستند اینهمه پول نقد داشته باشند که وامهای خود را به‌آمریکا مسترد دارند. بنابراین تنها کاری که می‌توانستند بکنند این بود که کالاهایی بسازند و در مقابل طلب آمریکا به‌آن کشور بفرستند. اما آمریکا از این فکر خوشش نمی‌آمد که کالاهای خارجی به‌کشورش وارد شود و به‌این جهت با وضع عوارض بسیار سنگین وهنگفت، دیواری در برابر ورود کالاهای خارجی برافراشت و مانع ورود آنها به‌کشور گشت،

بنابراین کشورهای مقروض و بیچاره چگونه می‌توانستند قروض خود را مسترد دارند؟ آمریکا یك راه‌حل دیگر پیدا کرد به‌این معنی که مبالغ تازه و بیشتری پول به‌آنها قرض می‌داد تا سود وامهای قبلی را به‌خود او بپردازند!

در واقع این طرزی بسیار شگفت‌انگیز برای پرداخت وامها بود. زیرا مفهوم امر این بود که وام‌دهنده هرروز مقادیر بیشتری بپردازد و دائماً میزان وامها افزوده شود. به‌خوبی روشن بودکه بیشتر کشورهای مقروض هرگز نخواهند توانست وام خودشان را بپردازند و از زیر بار آن بیرون آیند. در این موقع ناگهان آمریکا پرداخت وامها و اعتبارات تازه را متوقف ساخت و یکباره تمام این دستگاه کاغذی اعتبارات و وامها وغیره درهم فرو ریخت و همه‌چیز را با خود واژگون ساخت.

موضوع دیگر این بود که آمریکا، آمریکای ثروتمند و مرفه که از طلا سرشار بود ناگهان به‌کشور گروههای عظیم کارگران بیکار مبدل گشت، چرخ‌های صنایع از حرکت باز ماند و فقر و تهی‌دستی در همه‌جا بسط یافت.

وقتی که آمریکای مرفه به‌این شدت تحت تأثیر قرار گرفت و آسیب دید می‌توان تصور کرد که وضع اروپا چگونه بود؟ هرکشور می‌کوشید که با وضع عوارض بسیار سنگین از ورود کالاهای خارجی جلوگیری کندو با تبلیغات دامنه‌دار مردم را به‌خرید اجناس و کالاهای ساخت داخلهٔ کشور برانگیزد. هرکشور می‌خواست کالاهای خودش را بفروشد و هیچ‌چیز نخرد یا هرچه بشود کمتر خریداری کند تا پول بیشتری به‌دست آورد و ذخیره کند.

این وضع نمی‌تواند مدتی ادامه یابد بدون آن‌که به‌دادوستد بین‌المللی آسیب وارد سازد زیرا بازرگانی بین‌المللی به‌دادوستد و مبادلهٔ دوطرفی کالاها بستگی دارد. این نوع سیاست، ناسیونالیسم اقتصادی نامیده می‌شود و کم‌کم در کشورهای مختلف بسط یافت. همچنین اشکال دیگر تجاوزکارانهٔ ناسیونالیسم نیز منبسط گشت.

وقتی که بازرگانی و صنایع آسیب دید و سست شد مشکلات هر کشوری افزایش یافت قدرتهای بزرگ امپریالیستی کوشیدند از راه استثمار بیشتر کشورها و سرزمینهای خارجی و پایین آوردن دستمزد کارگران در داخل کشورشان برمشکلات خویش فایق آیند. قدرتهای

امپریالیستی رقیب یکدیگر در تلاش روزافـزونشان برای استثمار نواحی بیشتری در جهان باهم تصادم پیدا کردند.

در حالی‌که جامعهٔ ملل با کلمات زیبا و پرطنین دربارهٔ خلـع سلاح سخن می‌گفت و هیچ اقدامی نمی‌کرد شبح مخوف جنگ دائماً نزدیك و نزدیکتر می‌شد. دوباره کشورهای بزرگ به‌دسته‌بندی در میان خودشان پرداختند و در برابر هم صف‌آرایی کردند زیرا تصادم اجتناب‌ناپذیر به‌نظر می‌رسید.

بدین قرار چنین به‌نظر می‌رسید که به‌پایان دوران بزرگی که در طی آن تمدن کاپیتالیستی و سرمایه‌داری دراروپای غربی و امریکا رونق داشت و برسایر نواحی جهان هم مسلط بود نزدیك شده‌ایم.

در مدت دهسال پس از جنگ تصور می‌شد که شاید کاپیتالیسم بتواند نقاط ضعف خود را جبران کند و بازهم برای مدتی دراز و قابل ملاحظه باقی و برقرار بماند. اما درطی سه‌سال بعدی این نظر خیلی مشکوك و متزلزل گردید. زیرا نه‌فقط رقابت میان کشورهای کاپیتالیستی روزبه‌روز افزایش یافت و به‌اندازهٔ خطرناکـی رسید بلکه در عین حال در داخل هرکشور هم تصادمات طبقاتی میان‌کارگران و سرمایه‌داران که طبقهٔ ثروتمند و مالك هستند و زمام حکومتها را در دست دارند شدت یافته است.

در حالی که اوضاع بدین منوال است و روزبه‌روز بدتر می‌شود، طبقهٔ سرمایه‌دار حاکمه مأیوسانه باآخرین تلاشهای خود می‌کوشد که طبقهٔ کارگر را که در حال رشد و قیام است سرکوب کند. این عمل صورت «فاشیسم» را به‌خود گرفته است. فاشیسم در جایی پیدا می‌شود که تصادمات طبقاتی شدت می‌یابد و طبقهٔ حاکمهٔ سرمایه‌دار موقعیت ممتاز خود را در خطر می‌بینند.

فاشیسم کمی پس از جنگ در ایتالیا آغـاز گشت. در آنجـا کارگران در حال شورش بودند که فاشیست‌ها به‌سرکردگی موسولینی زمام امور را به‌دست گرفتند و از آن زمان همچنان قدرت را دردست دارند. فاشیسم به‌معنی دیکتاتوری آشکار و بی‌پرده است و علناً بـا روشهای دموکراتیك مخالفت‌دارد. روشهای‌فاشیستی‌کمابیش دربسیاری از کشورهای اروپا بسط یافته است و اکنون در اروپـا دیکتاتوری چیزی بسیار عادی شده است.

در اوایل سال ۱۹۳۳ فاشیسم در آلمان هم پیروز گشت و به‌عمر

جمهوری جوانی که در سال ۱۹۱۸ اعلان شده بود پایان بخشید. در آنجا وحشیانه‌ترین روش‌ها برای درهم شکستن و کشتن نهضت کارگری به‌کار بسته شد.

بدین‌قرار در اروپا فاشیسم در برابر دموکراسی و در برابر نیروهای سوسیالیسم قرار گرفته است و در عین حال قدرت‌های کاپیتالیستی به‌روی یکدیگر می‌غرند و خود را برای جنگ بایکدیگر آماده می‌کنند.

بعلاوه درکاپیتالیسم ثروت وفقر، وفراوانی‌وناداری به‌نمایان‌ترین شکلی در کنار هم قرار گرفته‌اند. ازیك‌سو مواد خوراکی از کثرت فراوانی می‌پوسد و نابود می‌شود و حتی آن را دستی‌دستی غرق می‌کنند و از میان می‌برند و از سوی دیگر مردم گرسنگی می‌کشند و دسترسی به‌غذا ندارند.

اسپانیا که یکی از کشورهای قدیمی اروپا است در طی سالهای اخیر به‌جمهوری گرایید و به‌سلطنت پادشاهان «هابسبورگ ـ بوربن» خود پایان داد و بدین قرار یك پادشاه دیگر از جهان کم شد.

تا کنون برایت گفتم که در چهارده سال پس از جنگ سه‌واقعهٔ بسیار مهم روی داد: قیام و رشد اتحاد شوروی، تسلط اقتصادی‌آمریکا برجهان و بحران کنونی آن، و خفقان و آشفتگی اروپا. چهارمین واقعهٔ مهم و نمایان این دوران بیداری کشورهای شرق و تلاشهای مجاهدت‌آمیز و جسورانهٔ آنها برای به‌دست‌آوردن آزادی و استقلال می‌باشد. شرق به‌شکل قاطعی در صحنهٔ سیاست جهانی وارد شده است. کشورهای شرقی را می‌توان به‌دو دسته تقسیم کرد: یکدسته آنان که مستقل شمرده می‌شوند و دیگری کشورهایی که تحت استیلای استعمار قرار دارند و به‌وسیلهٔ یکی از قدرتهای امپریالیستی اداره می‌شوند.

در تمام کشورهای آسیایی و در شمال آفریقا، ناسیونالیسم و احساسات ملی رشد فراوان یافته و تمایلات استقلال طلبانه صورت مؤثر و جسورانه‌ای به‌خود گرفته است.

در همه‌جا نهضت‌های نیرومند به‌وجود آمده و دربعضی جاها شورشهایی برضد دولتهای امپریالیست غربی روی می‌دهد. بسیاری از این کشورها کمك‌های مستقیم یا غیرمستقیم از اتحاد شوروی دریافت می‌دارند و مخصوصاً آنچه مهمتر است این است که اتحاد شوروی در لحظات حساس و بحرانی مبارزهٔ آنها به‌کمك و پشتیبانی

معنوی از ایشان پرداخته است.

نمایان‌ترین تجدید حیات ملی ظاهراً در ترکیه صورت گرفته است و این امر تا اندازهٔ زیادی بخاطر شخص مصطفی کمال‌پاشا رهبر دلیر ترک می‌باشد که در موقعی که همه چیز مخالف او به‌نظر می‌رسید از قبول سرنوشت ناگواری که به‌ترکیه تحمیل می‌شد خودداری کرد. مصطفی‌کمال نه‌فقط آزادی را برای کشورش به‌دست آورد بلکه به اصلاح و تجدید آن پرداخت بطوری که ترکیه امروز بخاطر تغییرات عظیمی که یافته است دیگر شناخته نمی‌شود. او به‌سلطنت عثمانی و خلافت اسلامی که در دست سلاطین ترک عثمانی بود پایان داد. زنان را از پشت حجاب بیرون آورد و بسیاری از عادات و آداب ناپسند و مقررات را به‌دور افکند. مساعدتهای عملی و پشتیبانی معنوی شوروی برای مصطفی کمال کمك بسیار بزرگی بود.[۲]

شورویها به‌ایران نیز کمك دادند تا برنفوذ انگلیس غلبه کند. یك مرد قوی به‌نام رضاخان در ایران قیام کرد و اوست که اکنون در ایران حکومت می‌کند.

افغانستان نیز توانست در همین دوران استقلال کامل خود را تأمین و تثبیت کند.

کشورهای عربی جز خود عربستان هنوز تحت تسلط خارجی هستند. درخواست اعراب برای تشکیل یك دولت واحد عربی به موفقیت نرسیده است. قسمت عمده‌ای از عربستان تحت حکومت ملك‌ابن سعود استقلال یافته است. عراق ظاهراً و برروی کاغذ مستقل است اما عملا در حوزهٔ نفوذ و تسلط بریتانیا است. کشور کوچك فلسطین و ماوراء اردن تحت قیمومت بریتانیا قرار دارد و سوریه تحت حمایت فرانسه نهاده شده است.

در سوریه یك شورش دلیرانه برضد فرانسویان صورت گرفت

۲ـ کمال آتاتورك بارزترین و افراطی‌ترین چهرهٔ غرب‌زده در جهان اسلام بوده است، و از همین جهت در غرب از او سیمای یك قهرمان افسانه‌ای‌ساخته‌اند. کمال آتاتورك در عین حال که وطنپرست و مرد شجاعی بود، از نظر فرهنگی یك فرد خودباخته می‌باشد که در برابر غرب احساس «بی‌هویتی» و «بی‌شخصیتی» می‌نمود. او وطنپرستی بوده که بعلت فقدان بینش عمیق به تقلید الگوهای غربی پرداخت، بدون اینکه ویژگیهای جامعهٔ خودش را درك کرده باشد. بخاطر پیشینهٔ فرهنگ غربی، نهرو بسیاری از اقدامات کمال آتاتورك را می‌پسندد، همانگونه که از رضاخان تعریف می‌کند.

که تا اندازه‌ای هم موفقیت‌آمیز بود.

مصر نیز به‌قیامهای پشت سرهم پرداخته است و مبارزهٔ ممتدی را برضد انگلیسیها دنبال می‌کند. هرچند مصر اسماً مستقل شده است و یك پادشاه که تحت حمایت بریتانیا است در آنجا حکومت می‌کند، مبارزهٔ ملی مصر هنوز ادامه دارد.

در مغرب عربی و شمال آفریقا مبارزات دلیرانه‌ای در راه آزادی صورت گرفته است و مخصوصاً مبارزهٔ مردم مراکش تحت رهبری عبدالکریم بسیار شجاعانه بوده است. عبدالکریم توانست اسپانیاییها را از مراکش بیرون براند اما بعداً نیروهای عظیم فرانسوی او را سرکوب کردند.

تمام این مبارزات استقلال‌طلبانه در آسیا و آفریقا نشان می‌دهد که چگونه روحیهٔ جدیدی در این نواحی پیدا شده و افکار مردان و زنان نواحی دورافتاده‌ای را در کشورهای مترقی همزمان با یکدیگر منقلب ساخته است.

دو کشور بزرگ شرقی هم هستند که بخاطر موقعیت و ارزش جهانی خودشان وضع خاصی دارند. این‌دوکشور چین و هند می‌باشند. هر تغییر اساسی که در یکی از این کشورها روی‌دهد در وضع تمامی قدرتهای بزرگ جهانی اثر می‌گذارد و عواقب عظیمی در سیاست جهانی به‌وجود می‌آورد. بدین جهت مبارزات ملی در چین و در هند خیلی بیش از مبارزات محلی و داخلی مردم اهمیت دارد.

موفقیت چین موجب به‌وجودآمدن یك‌کشور عظیم‌وبزرگ می‌شود که در تعادل موجود قدرتهای جهانی تغییر محسوس و بزرگی به‌وجود می‌آورد وخودبه‌خود به‌استثمارشدن چین ازطرف قدرتهای امپریالیستی پایان می‌بخشد.

کامیابی هند نیز لااقل احتمال تشکیل یك دولت بزرگ را دربر دارد و خود به‌خود به‌معنی پایان‌یافتن امپریالیسم بریتانیا خواهد بود.

چین در طی دهسال اخیر نشیب‌وفرازهای فراوان داشته است. اتحادی که میان حزب «کوئو ـ مین ـ تانگ» و کمونیستهای چین به‌وجود آمده بود درهم‌شکست و از آن پس دستخوش «توچون»ها و سرداران نظامی و گروهی از رؤسای راهزنان می‌باشد که اغلب به‌وسیلهٔ صاحبان منافع خارجی که از ادامهٔ آشفتگی اوضاع چین سود می‌بردند کمکهایی دریافت می‌دارند.

در دو سال اخیر ژاپنی‌ها عملا به‌چین هجوم برده‌اند و چندین ایالت آن کشور را متصرف شده‌اند. این جنگ غیررسمی هنوز هم ادامه دارد. در این ضمن نواحی وسیعی از قسمتهای داخلی چین به‌کمونیست‌ها پیوسته‌اند و یك نوع حکومت شوروی در آنجا تشکیل شده است.

در هند، چهارده سال اخیر بسیار پرماجرا بوده است و رشد نوعی ناسیونالیسم جدی و در عین حال مسالمت‌آمیز را دیده است. کمی پس از پایان جنگ و در موقعی که انتظار می‌رفت اصلاحات بزرگی در هند صورت گیرد حکومت نظامی در پنجاب اعلان گشت و کشتار مهیب «جالیانوالا باغ» روی داد که در طی آن هزاران نفر کشته و مجروح شدند. خشمی که از این ماجرای خونین به‌وجود آمد و نارضایی مسلمانان از رفتار انگلیسیها نسبت به‌ترکها و موضوع خلافت سبب شد که نهضت وسیع عدم همکاری در سالهای ۲۲ـ۱۹۲۰ زیر رهبری گاندی به‌وجود آید و توسعه پذیرد.

در واقع ازسال ۱۹۲۰ به‌بعد گاندی رهبر بلامنازع ناسیونالیسم هند بوده است. این دوران در هند در عصر گاندی بوده است و روش شورش‌های مسالمت‌آمیز او از لحاظ تازگی و ثمربخشی توجه تمام جهانیان را به‌خود جلب‌کرده است. پس ازیکدوران تنفس وفعالیت‌های آرام و تدارکات وسیعتر، مبارزهٔ استقلال‌طلبانهٔ ما از سال ۱۹۳۰ دوباره اوج گرفته است و حزب کنگره استقلال تام و تمام را به‌عنوان هدف نهایی مبارزات ملی پذیرفته است. از آن زمان است که ما به‌مبارزهٔ نافرمانی عمومی پرداخته‌ایم و به‌زندان‌ها رونهاده‌ایم. انگلستان به‌بعضی اصلاحات کوچك و ناچیز هم پرداخته است تا اگر بتواند بعضی مردم را همراه و هوادار خود سازد و ازاین راه می‌کوشد نهضت ملی ما را سرکوب سازد.

در برمه در سال ۱۹۳۱ شورشی بزرگ از طرف دهقانان‌گرسنه آغاز گشت که بابیرحمی وقساوت فوق‌العاده خاموش و سرکوب شد.

درجاوه و جزایر هند هلند[3] نیز شورشهایی روی داد.

در سیام هم تغییراتی پیش آمده است که قدرت پادشاه محدود شده است.

۳ـ اندونزی امروز.

در هندوچین فرانسه[۴] نیز ناسیونالیسم در حال رشد و تکامل است. بدین‌قرار در تمام شرق تمایلات ملی و ناسیونالیسم در حال‌رشد و توسعه است و نمایان می‌باشد و در بعضی جاها این تمایلات تا اندازه‌ای با کمونیسم مخلوط گشته است. میان کمونیسم وناسیونالیسم جز نفرت مشترك نسبت به‌امپریالیسم هیچ‌قدر مشترکی وجود ندارد.

سیاست عاقلانه و سخاوتمندانهٔ روسیهٔ شوروی نسبت به‌تمام کشورهای شرقی چه آنها که داخل در اتحادیهٔ شوروی هستند و چه‌آنان که از آن بیرون می‌باشند دوستان فراوانی حتی در کشورهای غیر کمونیست برایش فراهم ساخته است.

یکی دیگر از خصوصیات نمایان سالهای اخیر آزادی زنان از قید بسیاری از بندهای قانونی و اجتماعی و عرف و عاداتی می‌باشد که دست‌وپاگیر ایشان بوده است. در غرب جنگ به‌پیشرفت زنان و آزادی ایشان کمك بسیار کرد و در شرق نیز از ترکیه گرفته تا هند و حتی چین، زنان در حال قیام هستند و به‌شکلی مؤثر در فعالیت‌های ملی و اجتماعی شرکت می‌کنند.

چنین است وضع زمانی‌که ما در آن زندگی می‌کنیم. هر روز تغییری تازه و حادثه‌ای مهم از تصادم میان ملت‌ها، از اختلاف میان کاپیتالیسم و سوسیالیسم، و فاشیسم و دموکراسی، و افزایش فقر و احتیاج، همراه می‌آورد و مافوق تمام این چیزها شبح مخوف جنگ به‌نظر می‌آید.

اکنون دورانی پرجوش‌و خروش از تاریخ می‌گذرد و چه خوب است که ما، در چنین عصری زندگی می‌کنیم و می‌توانیم در این ماجراهای بزرگ شرکت داشته باشیم، هرچند هم که سهم ما از آن حبس و انزوا در کنج «زندان دهرادون» باشد!

۴ـ ویتنام و تایلند و کامبودیای امروزی.

۱۵۷

مبارزهٔ ایرلند بخاطر جمهوری

۲۸ آوریل ۱۹۳۳

اکنون وقایع مهم سالهای اخیر را با جزئیات بیشتری مورد مطالعه قرار می‌دهیم و از ایرلند شروع خواهیم کرد. از نظر تاریخ جهان و نیروهای جهانی این‌کشور کوچك‌که در جزیره‌ای در دورترین قسمت غربی اروپا قرارگرفته است اهمیت زیاد ندارد. معهذاکشوری است دلیر و شکست‌ناپذیر که امپراطوری بریتانیا با تمام قدرتش نتوانست روح او را خفه سازد یا به‌اطاعت و تسلیم وادارش کند.

در آخرین نامه‌ای که دربارهٔ ایرلند نوشتم[1] دربارهٔ قانون «هوم‌ـرول» که درست پیش از جنگ بزرگ جهانی بـه‌تصویب پارلمان انگلستان رسید مطالبی برایت گفتم. تصویب این قانون موجب خشم رهبران پروتستان «اولستر» (ناحیهٔ شمالی ایرلند) و حزب محافظه‌کار بریتانیا گردید و شورشی منظم برضد آن تنظیم و آغاز گشت. به‌این جهت ایرلندی‌ها هم نهضتی مخفی به‌نام «داوطلبان ملی» تشکیل دادند که اگر لازم باشد به‌جنگ برضد «اولستر» بپردازند. بدین‌قرار یك جنگ داخلی در ایرلند اجتناب‌ناپذیر به‌نظر می‌رسید.

درست در همین وقت جنگ بزرگ جهانی فرا رسید و تمام توجه به‌میدان‌های جنگ در بلژیك و شمال فرانسه معطوف گشت. رهبران ایرلندی در پارلمان بریتانیا همکاری خود را به‌دولت انگلستان تقدیم‌داشتند اماخود ایرلندنسبت به‌انگلیسیها احساسات خیلی‌دوستانه نشان نمی‌داد و برای‌کمك‌دادن اشتیاقی نداشت دراین ضمن به‌اصطلاح «شورشیان» اولستر در دولت بریتانیا به‌مقامات عالی رسیدند. خود این موضوع هم بیشتر موجب نارضایی مردم ایرلند شد.

نارضایی در ایرلند همچنان افزایش می‌یافت و همـه احساس

۱ـ نامهٔ شمارهٔ ۱۴۵

می‌کردند که نباید در جنگ بخاطر انگلستان قربانی بدهند. موقعی که پیشنهادی مطرح گشت که در ایرلند نیز مانند انگلستان سربازگیری به‌عمل آید و تمام جوانان که شایستگی دارند به‌خدمت اجباری در ارتش بپردازند، به‌این مناسبت موجی عظیم از خشم و اعتراض سراسر ایرلند را فرا گرفت. و ایرلند خود را آماده ساخت که اگر لازم باشد در مقابل این پیشنهاد حتی به‌مقاومت مسلحانه بپردازد.

در هفتهٔ عید پاك سال ۱۹۱۶ در شهر دوبلین پایتخت ایرلند جنوبی قیامی صورت گرفت و جمهوری ایرلند اعلام گردید. پس از چند روز جنگ این جمهوری از طرف ارتش بریتانیا سرکوب شد و چند تن از دلیرترین و بهترین جوانان ایرلندی در دادگاههای نظامی محاکمه گشتند و به‌اتهام عضویت در این قیام کوتاه تیرباران شدند. این قیام که به‌نام «قیام عید پاك» مشهور شده است برای انگلستان خطری جدی و تهدیدآمیز نبود، بلکه بیشتر حرکت و اقدامی دلیرانه و جسورانه بود که به‌دنیا نشان بدهد ایرلند هنوز در فکر تشکیل جمهوری است و تسلیم‌شدن ارادی به‌تسلط بریتانیا را رد می‌کند.

جوانان دلیر ایرلند که در این قیام شرکت داشتند دانسته و تعمداً خودشان را فدا کردند تا بتوانند این مطلب را به‌دنیا بفهمانند. آنها خوب می‌دانستند که شکست خواهند یافت و در آن وضع امید پیروزی برای ایشان نیست اما امیدوار بودند که فداکاری و قربانی‌شدن آنها بعدها ثمراتی به‌بار آورد وآزادی وطنشان را نزدیکترسازد.

در حدود زمان همین قیام یکی ازاهالی ایرلند ازطرف انگلیسیها دستگیر گشت که می‌کوشید مقداری اسلحه از آلمان به‌ایرلند برساند. این مرد «سر راجر کازیمنت» بود که مدت درازی در خدمات کنسولی بریتانیا کار می‌کرد. کازیمنت را در لندن محاکمه کردند و به‌مرگ محکوم ساختند. هنگام محاکمه‌اش از جایگاه محکومین در جلسهٔ دادگاه بیانیه‌ای را قرائت کرد که بسیار هیجان‌انگیز بود و آتش احساسات پرشور وطن‌پرستانه رادر روح ایرلند برمی‌افروخت.

قیام ایرلند شکست یافت اما در عین شکست نیز پیروز گشت زیرا تضییقاتی که از طرف حکومت بریتانیا به‌دنبال این قیام آغاز گشت و مخصوصاً تیرباران‌شدن گروه رهبران ایرلند در مردم این این کشور تأثیر عمیقی به‌جا گذاشت.

ایرلند در ظاهر آرام به‌نظر می‌رسید اما آتش خشم در درون سینه‌ها شعله می‌کشید و به‌زودی این احساسات به‌صورت نهضت «سین فاین»۲ نمایان گشت. فکر «سین فاین» با سرعت زیاد توسعه‌یافت. در آخرین نامه‌ام دربارهٔ ایرلند برایت دربارهٔ این نهضت هم مطالبی گفتم. سین‌فاین در آغاز کار موفقیتی نداشت اما اکنون همچون حریقی که در جنگلی شروع شود به‌سرعت توسعه می‌پذیرد.

پس از آن‌که‌جنگ بزرگ به‌پایان رسید درسراسرجزایر بریتانیا برای تشکیل پارلمان تازه در لندن، انتخابات صورت گرفت. در ایرلند هواداران نهضت «سین‌فاین» اکثریت عظیمی بدست آوردند و ناسیونالیست‌های قدیمی راکه تااندازه‌ای هوادار همکاری با بریتانیا بودند از میدان به‌در کردند. اما سین‌فاینی‌ها که در انتخابات پیروز گشتند نمی‌خواستند در پارلمان بریتانیا شرکت کنند. سیاست آنها بکلی متفاوت بود. آنها به‌عدم همکاری بریتانیا و تحریم و بایکوت معتقد بودند.

بدین‌قرار این نمایندگان منتخب سین‌فاینی در پارلمان لندن حضور نیافتند و به‌جای آن درسال ۱۹۱۹ در خود دوبلین، مرکز ایرلند مجمع جمهوری خویش را تشکیل دادند. آنها در آنجا جمهوری ایرلند را اعلان کردند و مجمع خودشان را هم «دایل ایریان» نامیدند این جمهوری برای سراسر ایرلند و ازجمله ناحیهٔ اولستر درشمال به‌وجود آمده بود اما اولستریها طبعاً از آن جدا شدند زیرا آنها ازکاتولیکهای ایرلند خوششان نمی‌آمد.

مجلس «دایل‌ایریان» ایرلند «دووالرا» را برای ریاست و «گریفیث» را برای نیابت ریاست انتخاب کرد و اتفاقاً این هردو نفر در آنوقت در زندان بریتانیا به‌سر می‌بردند.

در آن‌موقع مبارزهٔ تازه‌ای شروع گشت‌که از تمام مبارزات قبلی میان ایرلند و انگلستان شگفت‌انگیزتر بود و در نوع خود هیچ سابقه و مانند نداشت. مشتی مردان و زنان جوان که فقط از محبت و عشق به‌وطنشان سرشار بودند به‌پیکاری عجیب پرداختند در حالی‌که امپراطوری بزرگی با نیروی متشکل خود در برابر ایشان قرار داشت.

۲ـ «سین فاین» به زبان ایرلندی به‌معنی « ما خودمان» می‌باشد و نام نهضت استقلال طلبانهٔ مردم ایرلند است که خواهان آزادی و خودمختاری بودند.

مبارزهٔ «سین‌فاین» نوعی مبارزهٔ عدم همکاری منتهی همراه با اعمال شدید بود. آنها به‌تحریم و بایکوت تمام تأسیسات و تشکیلات انگلیسی پرداختند و هرجاکه ممکن بود خودشان بجای آن تأسیساتی به‌وجود می‌آوردند مثلا از خودشان هیئت داوری درست کردند که بجای دادگاههای رسمی و معمولی دادگستری به‌کار پرداخت و هیچ کسی به‌دادگاههای دادگستری رجوع نمی‌کرد. در نواحی روستایی نیز نوعی عملیات جنگی غیرمنظم بصورت فعالیت‌های مسلحانهٔ پارتیزانی برضد مراکز پلیس و ژاندارمری شروع شد.

زندانیان نهضت سین‌فاینی ازراه اعتصاب غذا درزندانها دردسر بزرگی برای حکومت بریتانیا ایجاد می‌کردند. مشهورترین اعتصاب غذا که سراسر ایرلند را به‌تکان آورد اعتصاب «ترنس مک‌سوینی» شهردار شهر «کورك» بود. وقتی که او را به‌زندان افکندند گفت مدت زیادی در زندان نخواهد ماند و به‌زودی زنده یا مرده از زندان بیرون خواهد آمد و از همانوقت از خوردن غذا امتناع کرد. پس از هفتاد و پنج روز اعتصاب غذا درگذشت و جسد مرده‌اش را از زندان بیرون آوردند.

«مایکل‌کالینس» یکی از معروفترین سازمان‌دهندگان نهضت و شورش سین‌فاینی بود. حکومت بریتانیا در ایرلند براثر این مبارزات تقریباً فلج‌شده بود و در حدود خارج از شهرها تقریباً هیچ قدرتی نداشت. تدریجاً اعمال خشونت‌آمیز از هردوطرف شدت یافت وعملیات انتقام‌جویانهٔ متقابل صورت می‌گرفت.

حکومت انگلستان ارتش مخصوصی برای اعزام به‌ایرلند مجهز ساخت و افراد آن از میان خشن‌ترین و بیرحم‌ترین کسانی که در دوران جنگ بزرگ در ارتش خدمت کرده بودند انتخاب می‌شدند و به‌ایشان حقوقهای گزاف پرداخت می‌شد. این نیروی اعزامی به‌ایرلند به‌نام «سیاه و خرمایی» معروف گشت زیرا رنگ لباس افراد آن چنین بود. این سیاه و خرماییها با کمال خونسردی کشتاری را در ایرلند آغاز کردند. اغلب در موقعی که مردم در بستر خواب بودند به‌روی ایشان تیراندازی می‌کردند و امیدوار بودند که به‌این ترتیب مبارزان سین‌فاینی را متوحش سازند و به‌تسلیم وادارند. اما سین‌فاینی‌ها تسلیم نشدند و نبردهای پارتیزانی خود را.ادامه دادند. به‌این جهت سیاه و خرماییها به‌عملیات انتقامی وحشتناکی پرداختند. بسیاری از

دهکده‌ها و قسمت‌های وسیعی از شهرها را آتش زدند.

سراسر ایرلند بصورت میدان نبردی درآمد که نیروهای دوطرف با خشونت و شدت بسیار به‌یکدیگر حمله می‌بردند و ویرانی فراوان به‌بار می‌آوردند. با این تفاوت که در پشت سر یك طرف قدرت منظم و سازمان‌یافتهٔ امپراطوری بریتانیا قرار داشت و در پشت سر طرف دیگر جزارادهٔ آهنین وشکست‌ناپذیر عده‌ای معدود افراددلیرچیزی نبود.

در این ضمن در سال ۱۹۲۰ پارلمان بریتانیا با شتابزدگی بسیار قانون تازه‌ای برای هوم‌رول به‌تصویب رساند. قانون قدیم هوم‌رول‌که درست درآستانهٔجنگ بزرگ وبرای سراسرایرلند تصویب شده بود و تقریباً موجب آغاز شورش در «اولستر» گشته بود به‌آرامی از میان رفت. قانون جدید هوم‌رول، ایرلند را به‌دو قسمت تقسیم می‌کرد: یکی اولستر یا ایرلند شمالی و دیگری سایر نواحی ایرلند. و مقرر می‌داشت که دو پارلمان جداگانه برای این دوناحیه به‌وجود آید.

ایرلند کشور کوچکی است و با این تقسیم دو ناحیهٔ کوچکتر در جزیره‌ای کوچك به‌وجود می‌آورد. در اولستر یا ایرلند شمالی پارلمان تازه تشکیل گردید اما در سایر نواحی ایرلند هیچکس به‌قانون هوم‌رول اعتنا نکرد و همه سرگرم شورش و مبارزهٔ سین‌فاینی بودند.

در اکتبر ۱۹۲۱ لوید جورج نخست‌وزیر بریتانیا از رهبران نهضت سین‌فاین دعوت کرد که به‌متارکهٔ موقتی در مبارزه بپردازند تا در بارهٔ امکان توافقی مورد قبول طرفین مذاکره کنند. ایرلندیها این دعوت را نپذیرفتند. بدون تردید بریتانیا با منابع عظیمی که در اختیار داشت و از راه مبدل ساختن سراسر ایرلند به‌بیابانی ویران، ممکن بود عاقبت برنهضت سین‌فاین پیروز شود و آن را سرکوب سازد اما روش انگلستان موجب بدنامی و نفرت شدید در آمریکا و سایر نواحی جهان می‌شد.

ایرلندیهای مقیم آمریکا و حتی دومینیون[۳]های بریتانیا مبالغ هنگفتی پول به‌ایرلند هدیه می‌دادند و کمك می‌کردند تا مبارزه برضد بریتانیا را دنبال کنند. در عین حال سین‌فاینی‌ها هم از مبارزهٔ خود

۳ـ دومینیون‌ها نواحی خودمختار و مستقل امپراطوری بریتانیا بودند که درعین حال به امپراطوری و سلطنت انگلستان وابستگی داشتند و عبارت بودند از کانادا ـ استرالیا ـ زلاند نو ـ اتحادیهٔ آفریقای جنوبی.

فرسوده شده بودند زیرا بار سنگینی را به‌دوش می‌کشیدند.

نمایندگان ایرلند و بریتانیا در لندن باهم ملاقات کردند و پس از دوماه گفتگو و مباحثه در دسامبر ۱۹۲۱ موافقت‌نامه‌ای موقتی میان ایشان به‌امضا رسید. این موافقت‌نامه جمهوری ایرلند را به رسمیت نمی‌شناخت اما به‌ایرلندی‌ها جز دریکی دومورد خیلی بیش از دومینیون‌های دیگری که تا آن زمان تشکیل شده بود آزادی می‌داد. معهذا نمایندگان ایرلند نمی‌خواستند آن را بپذیرند و فقط وقتی‌که انگلستان تهدیدکردکه در صورت قبول‌نشدن این‌موافقت‌نامه بلافاصله جنگی جدی و شدیدتر را شروع خواهد کرد ناچار آن را قبول کردند.

در ایرلند براثر این موافقت‌نامه هیاهوی بسیار برخاست. بعضی‌ها باآن موافق بودند و بعضی دیگر به‌شدت مخالفت می‌ورزیدند. حزب سین‌فاین برسر این موضوع به‌دوقسمت منشعب گردید. «دایل ایریان» مجلس ایرلند عاقبت این موافقت‌نامه را پذیرفت و حکومت مستقل ایرلند رسماً به‌نام «سائورستت ایریان» به‌وجود آمد که به سلطنت انگلستان بستگی داشت. اما ضمناً رفقای سابق‌صفوف سین‌فاین به‌مبارزه در میان خود پرداختند.

دووالرا رئیس «دایل ایریان» و جمعی دیگر مخالف پیمان با انگلستان وخواهان یك جمهوری کاملا مستقل بودند. گریفیث و مایکل کالینس و دیگران با آن موافقت داشتند. تا چندماه یك جنگ داخلی در ایرلند جریان داشت. آنان که با پیمان موافق بودند طرفداران استان آزاد (فری استیت) نامیده می‌شدند و از طرف نیروهای بریتانیا کمك‌هایی دریافت می‌داشتند تا مخالفان را سرکوب کنند. مایکل کالینس به‌ضرب گلولهٔ جمهوری خواهان کشته شد و به همین شکل جمعی از رهبران جمهوری‌خواهان نیز به‌وسیلهٔ هواداران «استان آزاد» کشته شدند. زندانها از جمهوری‌خواهان پر بود.

این جنگ‌های داخلی و کینه و کشتار متقابل برای جنگ دلیرانهٔ مردم ایرلند در راه استقلال فاجعهٔ بسیار تأسف آوری بود. انگلستان که نتوانسته بود با اسلحه و ارتش خود کاری بکند با سیاست تفرقه اندازی خود پیروز می‌شد زیرا خود ایرلندیها با هم می‌جنگیدند و انگلستان باخیال راحت به‌یك طرف کمك می‌داد و معمولا بصورت ناظری بیطرف از دور به‌حوادث می‌نگریست و قلباً از این اوضاع بسیار خوشحال بود.

جنگ‌داخلی تدریجاً پایان پذیرفت اما جمهوری‌خواهان‌که‌هوادار استقلال مطلق و جدایی کامل از انگلستان بودند، هواداران «استان آزاد» را که با پیمان انگلستان موافق بودند قبول نداشتند. حتی آن دسته از جمهوری خواهان که برای نمایندگی در «دایل» (پارلمان حکومت آزاد) انتخاب شده بودند از رفتن به‌این مجلس خودداری کردند زیرا نمی‌خواستند نسبت به‌پادشاه انگلستان سوگند وفاداری یادکنند و چنین‌کاری درمقررات مجلس پیش‌بینی‌شده بود. بدین‌قرار «دووالرا» و حزبش از «دایل» دور ماندند و حزب «استان آزاد» تحت ریاست «کوسگریو» رئیس این حزب کوشید از راههای مختلف جمهوری‌خواهان را نابود کند.

تشکیل حکومت استان آزاد ایرلند در سیاست امپراطوری بریتانیا عواقب دیگری هم به‌وجود آورد. پیمان ایرلند و انگلستان، آزادی‌هایی بیش از آنچه تا آنوقت رسماً به‌دومینیون‌های دیگر بریتانیا داده شده بود برای ایرلند به‌وجود آورد. همینکه ایرلند این حقوق را به دست آورد. دومینیون‌های دیگر هم خودبه‌خود چنین آزادی‌هایی به‌دست آوردند و اصولا وضع و مقررات تشکیل شدن و به‌وجود آمدن دومینیون‌ها تغییر یافت.

تغییرات دیگری که در نتیجهٔ به‌وجودآمدن استقلال بیشتر برای دومینیون‌ها به‌وجود آمد این بود که چند کنفرانس امپراطوری با شرکت انگلستان و دومینیون‌ها تشکیل شد. ایرلند که یك نهضت نیرومند جمهوری‌خواهی درآن وجود داشت همواره دومینیون‌ها را به سوی استقلال تام و تمام می‌کشاند. همچنین دومینیون‌های اتحادیهٔ آفریقای جنوبی که در آن اقلیت «بوئر»ها نیرومند بودند تمایلات استقلال‌طلبانه داشت. به‌این ترتیب وضع دومینیون‌ها و روابط آنها با انگلستان تغییر می‌یافت تا آن که دومینیون‌ها به‌صورت ملت‌های برادر با انگلستان و عضو جامعهٔ ملل «کامنولث» (کشورهای مشترك‌المنافع) در آمدند.

این کلمه به‌ظاهر طنین خوبی دارد و بدون تردید تشکیل‌شدن آن‌نسبت به‌وضع‌پیش نشان‌رشدو پیشرفتی به‌سوی‌برابری‌سیاسی‌ملت‌های عضو آن می‌باشد اما این برابری بیشتر جنبهٔ اسمی و فرضی دارد تا واقعی و عملی.

دومینیون‌ها از نظر اقتصادی به‌بریتانیا و سرمایهٔ بریتانیایی

بستگی دارند و از راههای مختلف فشارهای اقتصادی به‌ایشان تحمیل می‌شود، در عین حال همچنان که این دومینیون‌ها رشد می‌یابند تدریجاً منافع اقتصادی آنها با منافع انگلستان تضاد پیدا می‌کند. به‌این‌ترتیب اتحاد امپراطوری بریتانیا تدریجاً ضعیف‌تر می‌شود.

چون احتمال درهم شکستن و از هم گسیختن کامل امپراطوری وجود داشت بریتانیا ناچارشد لااقل‌برابری سیاسی‌را برای دومینیون‌ها به‌رسمیت بشناسد و از راه این اقدام عاقلانه توانست بسیاری چیزها را به‌موقع نجات دهد. اما این وضع هم مدت درازی دوام ندارد.

نیروها و عواملی که دومینیون‌ها را از بریتانیا جدا می‌سازد همچنان دست‌اندر کار هستند و این عوامل و نیروها بیشتر اقتصادی می‌باشند. همین عوامل بطور مداوم قدرت امپراطوری را تضعیف می‌کنند. بخاطر همین عوامل و به‌علت انحطاط تردیدناپذیر انگلستان بود که مطالبی دربارهٔ از میان رفتن امپراطوری بریتانیا برایت نوشتم.

اگر برای این دومینیون‌ها با وجود سنت‌های مشترك فرهنگی و وحدت نژادی که با انگلستان دارند[۴] مشکل است که مدتی دراز وابسته به‌انگلستان باقی بمانند بدیهی است برای هند خیلی دشوارتر خواهد بود که چنین ارتباطی داشته باشد. زیرا منافع اقتصادی هند با منافع بریتانیا تضاد و تصادم مستقیم دارد و ناچار یکی باید دیگری را از میدان بدرکند. بدین‌قرار وقتی که هند آزاد تشکیل شود مسلماً این ارتباط را نخواهد پذیرفت که سیاست اقتصادیش فرع و تابع سیاست بریتانیا باشد[۵].

بطوری که گفتم جامعهٔ کشورهای مشترك‌المنافع بریتانیا به معنی دومینیونهای آزادمی‌باشد ـ که‌شامل هند بیچاره واسیر نمی‌شود ـ و به‌معنی اتحاد واحدهای مستقل‌سیاسی است اما تمام‌این واحدها هنوز تحت تسلط امپراطوری اقتصادی بریتانیا می‌باشند.

۴ـ در دومینیون‌های‌چهارگانهٔ کانادا، استرالیا، زلاندنو، و اتحادیهٔ آفریقای جنوبی عدهٔ زیادی از مهاجران انگلیسی سکونت گزیده بودند و با همان‌آداب و رسوم قدیمی خویش زندگی می‌کردند. به‌این جهت است که نویسنده به‌وحدت نژادی و جهات مشترك فرهنگی میان آنها اشاره می‌کند.

۵ـ هند پس از استقلال زیررهبری نهروکوشیده‌است که آزادی‌اقتصادی را برای خود تأمین کند و خودرا ازوابستگی اقتصادی ومالی به‌انگلستان آسوده سازد و پیروزیهای بزرگی هم دراین راه بدست آورده است.

پیمان ایــرلند و انگلستان تــا اندازه‌ای به‌معنی ادامهٔ همین استعمار اقتصادی و استثمار ایرلند به‌وسیلهٔ سرمایه‌های بریتانیایی بود و شورش‌ها و ناراحتی‌هایی که به‌وسیلهٔ ایرلندی‌ها برای تشکیل جمهوری مستقل ایــرلند صورت می‌گرفت نیز به‌همین علت بــود. «دووالرا» و جمهوری‌خواهان دیگر نمایندگان فقیرترین دهقانان و قشرهای پایین طبقهٔ متوسط و روشنفکران‌تهیدست بودند. «کوسگریو» و حــزب «استان آزاد» نمایندهٔ قشرهای ثــروتمند طبقهٔ متوسط و دهقانان ثروتمندتر به‌شمار می‌رفتند و این هر دو دسته در بازرگانی و داد وستد با انگلستان منافعی بــرای خــود داشتند و سرمایه‌های انگلیسی هم به‌این طبقات علاقمند بودند.

پس از مدتی «دووالرا» تصمیم گرفت که تاکتیك مبارزهٔ خود را عوض کند. او و دوستان حزبیش که به‌نمایندگی مجلس انتخاب شده بودند و به‌مجلس نمی‌رفتند در «دایل ایریان» (پارلمان ایرلند) حضور یافتند و سوگند وفاداری یاد کردند منتها در همان موقع اعلام داشتند که این اقدام را برای حفظ صورت بعمل آورده‌اند و به‌محض آن که در پارلمان اکثریت پیدا کنند مراسم سوگند یادکردن را لغو خواهند کرد. در انتخابات بعدی در اوایل سال ۱۹۳۲ دووالرا اکثریت‌هنگفتی‌در پارلمان «استان آزاد ایرلند» به‌دست آورد و بلافاصله به‌انجام و اجرای برنامه‌های خود پرداخت.

مبارزه بخاطر تشکیل جمهوری مستقل هنوز ادامه داشت اما روشهای مبارزه تغییر یافته بود. دووالرا پیشنهاد کرد که سوگند وفاداری نسبت به‌پادشاه انگلستان در پارلمان ایرلند ملغی شود و ضمناً به‌حکومت انگلستان اطلاع داد که از آن پس حق‌الارض سالیانه را نخواهد پرداخت.

خیال می‌کنم دربارهٔ این حق‌الارض سالیانه قبلا برایت مطالبی نوشته‌ام. موقعی که در ایرلند سرزمین‌ها از مالکان بزرگ گرفته شد مبالغ هنگفتی به‌ایشان بابت غرامت و قیمت زمین پرداخت گردید. این پول هرساله از طرف دولت در مقابل زمینی که به‌دهقانان واگذار شده بود از ایشان گرفته می‌شد. این جریان در طول عمر بیش از یك نسل از مردم ادامه یافته بود. اما هنوز هم ادامه داشت تا این که دووالرا اعلام داشت که دیگر این پول را نخواهد پرداخت.

بلافاصله در انگلستان هیاهو و جنجالی برخاست و میان حکومت

ایرلند با انگلستان اختلاف و تصادمی پیدا شد. حکومت بریتانیا ابتدا لغو سوگند وفاداری را از طرف دووالرا نقض پیمان سال ۱۹۲۱ شمرد. دووالرا گفت که ایرلند وانگلستان طبق‌پیمان مذکور ومقررات دومینیونی دو کشور برادر هستند و هر یك آزاد هستند که در قانون اساسی خود تغییراتی به‌وجود آورند و بنابراین ایرلند هم حق دارد ادای سوگند وفاداری از قانون اساسی خـود را حذف کند. در اینجا موضوع لغو یا نقض پیمان ۱۹۲۱ مطرح نیست. اگر ایرلند چنین حقی ندارد پس تابع انگلستان می‌باشد و این هم مخالف پیمان و اصول دومینیون می‌باشد.

در انگلستان اعتراض شدیدتر و پرهیاهوتر بر سر قطع پرداخت حق‌الارض سالیانه بلند شد و می‌گفتند این امر نقض صریح موافقت نامه‌ها و تعهدات می‌باشد. (دووالرا) این حرف را تکذیب کرد و بر سر این موضوع گفتگوها و مباحثات دامنه‌داری شروع شد که لازم نیست اکنون در این باره خود را به‌دردسر بیندازیم. وقتی که موقع مقرر برای پرداخت این حق سالیانه فرا رسید و این پول پرداخت نشد انگلستان یك نوع جنگ تازه را برضد ایرلند شروع کرد. این جنگ یك جنگ اقتصادی بود. به‌این معنی که حکومت بریتانیاعوارض بسیار سنگینی برای کالاهایی که از ایرلند به‌انگلستان وارد می‌شد وضع کرد تا به‌این ترتیب دهقانان ایرلند که محصولاتشان به‌انگلستان فروخته می‌شد خسارت ببینند و حکومت ایرلند مجبور شود با بریتانیا کنار بیاید.

در این مورد هم طبق معمول انگلستان چماق خود را به‌کار برد تاحریف خود را به‌زانو درآورد اما این روش‌ها اکنون دیگر بـه اندازهٔ سابق مفید نیستند زیرا حکومت ایرلند نیز به‌معاملهٔ متقابل پرداخت و برای کالاهای انگلیسی که به‌ایرلند می‌آمد عوارضی سنگین وضع کرد. این جنگ اقتصادی برای دهقانان و صنایع هر دوطرف خسارات هنگفتی به‌وجود آورد اما تعصبات ملی و حفظ حیثیت و اعتبار از هر دوطرف مانع آن می‌گشت که از این جنگ دست بکشند.

در اوایل سال ۱۹۳۳ انتخابات تازه‌ای در ایرلند صورت گرفت و برخلاف میل و آرزوی بریتانیا، دووالرا با موفقیتی بیش از پیش به‌پارلمان بازگشت و اکثریت بیشتری بدست آورد. بدین قرار نمایان بود که سیاست تضییقات اقتصادی بریتانیا ثمری نداشت.

آنچه در این میان شگفت‌انگیز و جالب می‌باشد این است که حکومت بریتانیا ایرلند را بخاطر نپرداختن حق‌الارض سالیانه به‌سوء رفتار متهم می‌کرد در حالی که خودش حاضر نبودقروضش را به‌آمریکا بپردازد.

بدین‌قرار اکنون «دووالرا» در رأس حکومت ایرلند قرار دارد و کشورخودرا قدم‌به‌قدم به‌سوی‌جمهوری پیش‌می‌برد. ادای‌سوگندوفاداری نسبت به‌پادشاه انگلستان لغو شده است. پرداخت حق‌الارض سالیانه نیز عاقبت متوقف گردید. حکمران سابق هم برکنار گشته است و دووالرا یکی از افراد حزب خودش را به‌این مقام منصوب کرده است و این مقام دیگر اهمیت زیاد هم ندارد. پیکار بخاطر جمهوری هنوز هم ادامه دارد. اما اکنون روشها تغییر یافته است.

مبارزهٔ چند قرنی انگلستان و ایرلند دنبال می‌شود و امروز صورت جنگ اقتصادی را به‌خود گرفته است.

احتمال بسیار دارد که ایرلند به‌زودی به‌صورت جمهوری درآید اما هنوز مانعی بزرگ در این راه هست. دووالرا و حزبش پیش از هر چیز می‌خواهند تمامی ایرلند را متحد سازند و «اولستر» (ناحیهٔ شمالی) را ضمیمه سایر قسمت‌ها کنند. ایرلند کوچکتر از آن است که به‌دو قسمت تقسیم شود. اما این مسئله که چگونه می‌توان اولستر را به‌سایر نواحی ایرلند ضمیمه ساخت خود بسیار مهم است زیرا این کار را نمی‌توان با زور انجام داد. یکبار که حکومت بریتانیا در سال ۱۹۱۴ خواست چنین کاری بکند عملا شورشی به‌وجود آمد. مسلماً حکومت آزاد ایرلند هم نمی‌تواند اولستر را به‌چنین امری مجبور سازد حتی چنین تصوری داشته باشد.

دووالرا امیدوار است که عاقبت حسن نظر اولستر را جلب کند و اتحاد ایرلند را به‌وجود آورد. اما نسبت به‌این امید هنوز به‌هیچوجه نمی‌توان خوشبین بود زیرا اولستر که مذهب پروتستان دارد هنوز با شدت با ایرلند که کاتولیك است مخالفت می‌ورزد.

یادداشت مؤلف در سال ۱۹۳۸

جنگ اقصادی میان دو کشور ایرلند و انگلستان پس از آن که چند سال ادامه یافت به‌پایان رسید و موافقت‌نامه‌ای میان دو کشور منعقد گشت. این موافقت‌نامه که موضوع پرداخت حق‌الارض سالیانه

و سایر تعهدات مالی را حل کرده است خیلی به‌نفع ایرلند بود. آقای دووالرا اکنون قدم‌های دیگری در راه وصول به‌جمهوری برداشته است و بسیاری از ارتباطاتش را با حکومت بریتانیا و سلطنت انگلستان قطع کرده است.

ایرلند اکنون «آیر» نامیده می‌شود و مهمترین موضوعی که در برابر آن قرار دارد وحدت کشور و الحاق اولستر می‌باشد. اما اولستر هنوز هم به‌این کار رغبتی نشان نمی‌دهد.

یادداشت مترجم:

ایرلند بالاخره به‌یك حکومت جمهوری جدا از انگلستان مبدل گشت. در دوران جنگ‌جهانی‌دوم ۴۵ـ۱۹۳۹ هم این کشور در جنگ شرکت نکرد. شهر دوبلین با قریب ۶۰۰هزار جمعیت پایتخت آن است اما هنوز اولستر ناحیهٔ شمال شرقی جزیرهٔ ایرلند به‌سایر نواحی ملحق نشده و باانگلستان‌پیوند دارد و شهر «بلفاست» مرکز آن می‌باشد.

۱۵۸
ترکیه‌ای تازه ازمیان خاکستر برمی‌خیزد

۷ مه ۱۹۳۲

در نامهٔ گذشته‌ام دربارهٔ پیکار دلیرانـهٔ مردم ایـرلند در راه به‌دست‌آوردن حکومت مستقل جمهوری برایت گفتگو کردم. میان ایرلند و ترکیه هیچ ارتباط خاصی وجود ندارد اما امروز تـرکیهٔ تازه در ذهنم مجسم می‌باشد و به‌این جهت می‌خواهم دربارهٔ این کشور برایت بنویسم زیرا ترکیه نیز مانند ایرلند به‌مقاومت حیرت‌انگیزی دربرابر نیروهای عظیم خارجی پرداخت.

سابقاً دیدیم که سه امپراطوری یعنی، روسیه و اطریش و آلمان در نتیجهٔ جنگ جهانی نابود شدند. اکنون در ترکیه پایان چهارمین امپراطوری آن زمان یعنی امپراطوری عثمانی را خواهیم دید. عثمان و جانشینانش این امپراطوری را ۶۰۰ سال پیشتر بنیان نهاده بودند به‌این قرار سلسلهٔ آنها از رومانف‌های روسیه و هوهنتزولـرن‌های پروس و آلمان قدیمی‌تر بود. آن‌ها معاصران نخستین امپراطـوران خاندان هاپسبورگ اطریشی در قرن سیزدهم بودند و این هـر دو خانواده با هم رشد یافتند و با هم منقرض شدند.

ترکیهٔ عثمانی‌که در جنگ جهانی شرکت داشت چند روز زودتر از آلمان تسلیم شد و پیمان ترك مخاصمهٔ جداگانه‌ای با متفقین امضاء کرد. عملا این کشور بکلی تجزیه شده بود و از امپراطوری عثمانی چیزی به‌جا نمانده بود. دستگاه دولت هم از کار افتاده بود. عراق و کشورهای عربی همه از ترکیه جدا شده بودند و همه کمابیش تحت تسلط متفقین قرار داشتند، ناوهای جنگی انگلستان در تنگهٔ بسفوردر برابر شهر بزرگ قسطنطنیه لنگر انداخته بودند و حضور غرورآمیز آن‌ها نشانهٔ قدرت پیروزشان بود.

سربازان انگلیسی و فرانسوی و ایتالیایی در همه‌جا دیده می‌شدند و مأموران پلیس مخفی انگلستان در هرگوشه و کنار پراکنده

بودند و پرسه می‌زدند.

استحکامات ترك‌ها خلع سلاح شده بود و ارتش ترکیه هم اسلحه خود را تسلیم کرده بود. رهبران نهضت «ترکیهٔ جوان» یعنی انورپاشا و طلعت‌بیگ ودیگران به‌کشورهای دیگرگریخته بودند. برتخت سلطان خلیفه‌ای عروسك و دست نشانده به‌نام وحیدالدین نشسته بود که بدون اعتنا به‌آنچه برای کشور پیش می‌آمد می‌کوشید خود را از غرق شدن نجات دهد. یك عروسك دست‌نشاندهٔ دیگر از طرف حکومت بریتانیا به‌عنوان «وزیر اعظم» تعیین‌شده بود. پارلمان ترکیه هم منحل شده بود.

وضع ترکیه در اواخر سال ۱۹۱۸ و اوایل سال ۱۹۱۹ بدین صورت بود. ترك‌ها بکلی‌مأیوس بودند وروحیه‌ای درهم شکسته داشتند. به‌یاد بیاور که آن‌ها چه وضع دشواری داشتند، پیش از چهارسال جنگ جهانی، جنگهای بالکان جریان داشت و پس از آن جنگ دیگری با ایتالیا داشتند و تمام این وقایع به‌دنبال انقلاب «ترك‌های جوان» روی داده بود که براثر آن سلطان عبدالحمید خلع شد و پارلمانی در ترکیه به‌وجود آمد.

ترك‌ها همیشه مقاومت و سرسختی فوق‌العاده از خود نشان داده‌اند اما قریب هشت سال جنگ‌های مداوم بیش از اندازهٔ تحمل ایشان بود همچنان که بیش از اندازهٔ تحمل هرکشور دیگر نیز می‌باشد. به‌این جهت در آن‌وقت بکلی ناامید شده خود را به‌سرنوشت تسلیم کرده بودند و در انتظار تصمیم متفقین به‌سر می‌بردند.

قریب دوسال پیشتر، در زمان جنگ، متفقین پیمانی مخفی میان خود منعقد ساخته بودند که طبق آن بندر «ازمیر» و نواحی غربی آسیای صغیر به‌ایتالیا وعده شده بود. پیش از آن هم بندر قسطنطنیه، در روی کاغذ به‌روس‌ها هدیه گشته بود و نواحی شرقی و کشورهای عربی هم میان متفقین قسمت می‌گشت. آخرین موافقتنامهٔ مخفی در ــ بارهٔ واگذاردن آسیای صغیر به‌ایتالیا می‌بایست به‌تصویب روسیه هم برسد. از بدبختی ایتالیا، پیش از آن‌که حکومت روسیه این موافقت‌نامه را تصویب و تأیید کند بلشویك‌ها در روسیه روی کار آمدند. به این جهت این موافقت‌نامه با وجود خشم و نارضایی ایتالیا و گله‌اش از متفقین هرگز به‌تصویب نرسید.

خلاصه آن که وضع بسیار بد بود. چنین به‌نظر می‌رسید که از

سلطان و خلیفهٔ ترسو که در رأس دستگاه بود تا پایین، تمام ترک‌ها آمادهٔ تسلیم به‌سرنوشت شوم خود بودند. انگار «مرد بیمار اروپا»[۱] عاقبت جان به‌لبش رسیده بود و می‌خواست آخرین نفس خود را بالا بیاورد. اما چند نفر ترک بودند که هرچند هم مقاومت بیهوده به‌نظر می‌آمد، حاضر نبودند به‌سرنوشت شوم و موقعیت ناگوار تسلیم شوند. این‌ها مدتی مخفیانه و آرام دست به‌کار شدند و از انبارها و مخازنی که عملا تحت اختیار متفقین قرار داشت مقادیری اسلحه و مهمات جنگی به‌دست آوردند و آن‌ها را باکشتی از راه دریای سیاه به‌داخلهٔ آسیای صغیر که «آناطولی» نامیده می‌شود فرستادند. رئیس این عده که به‌این فعالیت مخفی پرداخته بودند شخصی بود به‌نام «مصطفی کمال پاشا» که در یکی از نامه‌های سابقم به‌او اشاره کردم.

انگلیسی‌ها از مصطفی کمال به‌هیچوجه خوششان نمی‌آمد. نسبت به‌او مظنون بودند و می‌خواستند او را دستگیر کنند. سلطان عثمانی نیز که تحت نفوذ و تسلط انگلیسی‌ها بود از او خوشش نمی‌آمد اما فکر کرد بجای این که او را دستگیر سازد بهتر است او را از پایتخت که در قسطنطنیه (استانبول) بود، به‌نواحی دوردست در داخله کشور بفرستد. به‌این ترتیب کمال پاشا بامقام بازرس کل قشون به نواحی شرقی آناطولی فرستاده شد. در حقیقت در آنجا قشونی وجود نداشت که مورد بازرسی قرار گیرد. مأموریت واقعی او این بود که به متفقین کمك کند تا بقایای اسلحه و مهماتی را که درآن نواحی در دست سربازان ترك باقی مانده بود جمع‌آوری کنند.

برای کمال پاشا فرصت بسیار مناسبی پیش آمد. به‌این جهت بدون هیچ تأخیر به‌سوی مقصود و محل مأموریت خود حرکت کرد. این سرعت عمل خیلی برایش مفید واقع شد زیرا چند ساعت پس از عزیمتش سلطان عثمانی فکرش را تغییر داد. ترس از کمال پاشا سراسر وجودش را فرا گرفت و نیمه شب برای انگلیس‌ها پیغام فرستاد که کمال پاشا را دستگیر و توقیف کنند. اما مرغ از قفس پریده بود.

کمال‌پاشا و گروهی از ترك‌ها در «آناطولی» سازمانی برای نهضت مقاومت ملی به‌وجود آوردند. آن‌ها در ابتدای کار باکمال

۱ــ اصطلاحی است که برای امپراطوری عثمانی در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به‌کار می‌رفت.

آرامی و احتیاط اقدام می‌کردند و می‌کوشیدند افسران ارتش را که در آن نواحی بودند باخود همراه سازند. به‌ظاهر آن‌ها به‌نام سلطان و به‌عنوان مأموران سلطان عمل می‌کردند اما در واقع به‌دستورهایی که از قسطنطنیه می‌رسید اعتنایی نداشتند. اتفاقاً جریان حوادث هم به آن‌ها کمك کرد.

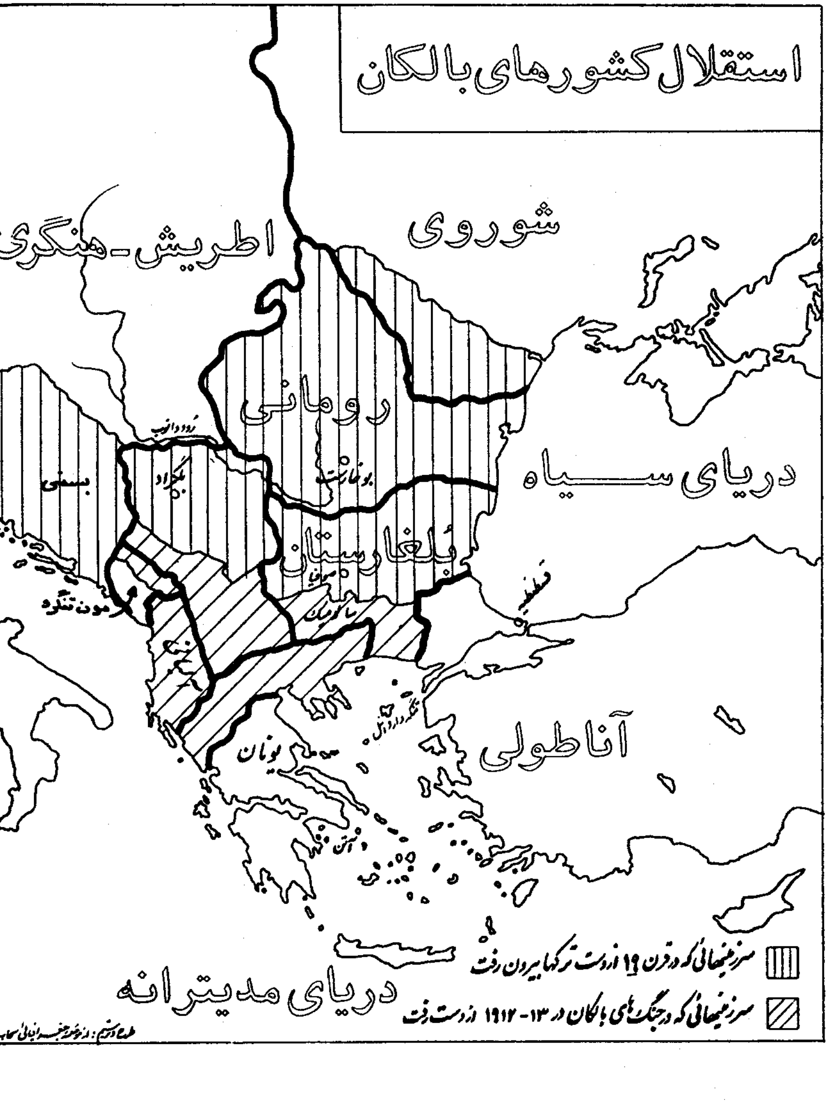
انگلیسی‌ها در قفقاز یك جمهوری ارمنستان به‌وجود آوردند و وعده کردندکه ایالات شرقی آناطولی را هم به‌آن ملحق سازند (اکنون یك جمهوری سوسیالیستی ارمنستان وجود دارد که یکی از جمهوری‌های اتحاد جماهیر شوروی می‌باشد.)

میان ارمنی‌ها و ترك‌ها سوابق دشمنی دیرین و شدید وجود داشت و درگذشته بارها به‌کشتار متقابل یکدیگر پرداخته بودند. تا وقتی‌که ترکها مسلط بودند، ارمنی‌ها راقتل‌عام می‌کردند و مخصوصاً در زمان سلطان عبدالحمید کشتار خونینی از ارمنی‌ها راه انداختند. اکنون اگر قرار می‌بود ترك‌ها زیردست ارمنی‌ها و تحت حکومت آن‌ها قرار گیرند مفهومش در واقع زوال و نیستی ایشان می‌بود. به‌این جهت آن‌ها ترجیح دادند که بجنگند و به‌چنین سرنوشتی تسلیم نشوند. بدین قرار ترك‌های آناطولی شرقی آمادگی بسیار داشتند که پیام‌ها و نصایح و راهنمایی‌های کمال‌پاشا را بپذیرند.

در این ضمن اتفاق دیگر و مهمتری نیز روی داد که ترك‌ها را به‌قیام وادار ساخت. در اوایل سال ۱۹۱۹ ایتالیایی‌ها کوشیدند همان موافقتنامهٔ مخفی راکه در زمان جنگ با فرانسه و انگلستان امضا کرده بودند و رسمیت نیافته بود به‌وسیلهٔ اعزام نیروهای مسلح به آسیای صغیر عملی سازند. انگلستان و فرانسه بااین امر موافق نبودند و در آن مواقع نمی‌خواستند ازایتالیایی‌ها پشتیبانی کنند و چون راه دیگری به‌نظرشان نمی‌رسید ارتش یونان را تحریك کردند که واحدهایی از نیروهای خود را برای اشغال ازمیر اعزام دارد تا ایتالیایی‌ها نتوانند درآنجا مستقر شوند.

لابد می‌پرسی که چرا سربازان یونانی برای این کار درنظر گرفته شدند؟

سربازان فرانسوی و انگلیسی براثر چند سال جنگ فرسوده شده بودند و تقریباً برای شورش آمادگی داشتند. آن‌ها می‌خواستند که خلع سلاح شوند و هرچه زودتر به‌خانه‌هاشان باز گردند در حالی‌که


استقلال کشورهای بالکان
شوروی
اطریش-هنگری
رومانی
دریای سیاه
بلغارستان
بخارست
بلگراد
بسنی
رود دانوب
صوفیا
سالونیک
قسطنطنیه
آناطولی
یونان
آتن
مونته‌نگرو
تنگه داردانل
دریای مدیترانه
سرزمینهائی که در قرن ۱۹ از دست ترکها بیرون رفت
سرزمینهائی که در جنگ های بالکان در ۱۳-۱۹۱۲ از دست رفت

یونانی‌ها در آنجا نزدیـك و آماده بودند. حکـومت یونان هم رؤیای تصرف آسیای صغیر و شهر قسطنطنیه را در سر می‌پروراند و آرزو داشت که امپراطوری سابق بیزانس را ازنو احیا کند. اتفاقاً دونفر از یونانیان لایق و کاردان هم با «لوید جورج» که در آنوقت نخست‌ـ وزیر بریتانیا بـود و در شورای متفقین نفـوذ بسیار داشت دوست بودند. یکی‌از این دونفر «ونیزیلوس» نخست‌وزیر یونان بود و دیگری شخص بسیار مرموزی بود به‌نام «سربازیل زاخاروف» که نام اصلیش «بازیلیوس زاخاریاس» بود.

زاخاریاس دراوان جوانی در سال ۱۸۷۷ نماینده وعامل یکی از مؤسسات اسلحه‌سازی انگلستان در بالکان شد. وقتی که جنگ جهانی به‌پایان رسید او ثروتمندترین مرد اروپا و شاید هم ثروتمندترین مرد عالم شده بود و رجال بزرگ و سیاستمداران نامدار به‌دوستی با او مباهات می‌کردند. در انگلستان لقب اشرافی و بزرگ «سر» به او اعطا شد و فرانسویان نیز لقبی عالی به‌او دادند. روزنامه‌هـای بسیار در نواحی مختلف مال او بود. و ظاهراً در همه‌جا از پشت صحنه در کار دولت‌ها و حکومت‌ها نفوذ فراوان داشت.

مردم عادی دربارهٔ او اطلاع زیاد نداشتند و اوهم همیشه خود را از جلو صحنه‌ها دور نگاه می‌داشت. در واقـع او نمونهٔ یکی از سرمایه‌داران امروز بین‌المللی بود کـه بسیاری از کشورهـا برای ایشان خانه و وطن به‌شمار می‌رود و تا اندازه‌ای در حکـومت‌هـای دموکراسی چند کشور مختلف نفوذ دارند. دراین کشورها مردم چنین تصور می‌کنندکه خودشان زمام حکومت را در دست دارند اما حقیقت این است که در پشت سر آن‌ها، در گوشه‌ای ناپیدا و ناشناس، قدرت واقعی سرمایه‌های بین‌المللی قرار دارد و امور حکومت آن‌هـا را اداره می‌کند.

آیا این زاخارف چگونه این قدر ثروتمند شد واهمیت یافت:

کار او فروش انواع تسلیحات و مهمات بود واین‌کار مخصوصاً در کشورهای بالکان که همواره درحال جنگ بودند بسیار پردرآمد بود. اما بسیاری اشخاص عقیده دارند که او از اوان کار یکی از عمال پلیس مخفی انگلستان بوده است و همین امر به‌او کمك می‌داد که در معاملات و سیاست، موفقیت به‌دست آورد، جنگ‌های متعدد و مکرر و کشتار نفوس میلیون‌ها سود برای او به‌وجود آورد و به‌این

ترتیب او امروز به‌صورت موجودی مرموز و عظیم درآمده است.

این مرد مرموز که ثروتی افسانه‌ای داشت به‌اتفاق «ونیزیلوس» نخست‌وزیر یونان توانستند لوید جورج را موافق سازند که نیروهای یونانی به‌آسیای صغیر فرستاده شود. زاخاروف متعهد شد که هزینهٔ این لشکرکشی را بپردازد. این کار یکی از سرمایه‌گذاری‌های او بود که برایش سودی نیاورد زیرا بطوری که گفته می‌شود مبلغ یکصد میلیون دلار که برای این منظور و برای جنگ باترکها به‌یونان داد از دستش رفت.

نیروهای یونانی با کشتی‌های انگلیسی بـه‌سوی آسیای صغیر حرکت کردند و درماه‌مه ۱۹۱۹ تحت حمایت کشتی‌های جنگی انگلیسی و فرانسوی و آمریکایی در «ازمیر» پیاده شدند. بلافاصله این نیرو-های اعزامی که هدیهٔ متفقین برای ترکیه بودند به‌کشتار و تجـاوز دامنه‌داری پرداختند. حکومت ترورو وحشت درآنجا برقرار گشت که همه را تکان داد وحتی وجدان دنیا را که از جنگ فرسوده شده بود متزلزل ساخت.

در خود ترکیه این واقعه تأثیر عمیق بخشید زیرا ترك‌ها می-دیدند متفقین چه سرنوشتی برای ایشان در نظر گرفته‌اند. وقتی که ترکها مشاهده کردند که به‌این شکل از طرف دشمنان دیرینشان مورد کشتار و قتل‌عام و تجاوز قرار می‌گیرند و باید دست نشانده و مطیع یونانی‌ها بـاشند آتش خشم در دل‌هـایشان زبانـه کشید و نهضت ناسیونالیستی اوج‌گرفت .گفته می‌شودکه هرچند کمال‌پاشا این نهضت ملی را رهبری می‌کرد اما در واقع اشغال ازمیر به‌وسیلهٔ یونانی‌ها آن را به‌وجود آورد. بسیاری از افسران ترك که تا آن زمان بدون تصمیم و مردد باقی مانده بودند در این وقت به‌نهضت کمـال پاشا پیوستند در صورتی‌که مفهوم این اقدام سرپیچی و نافرمانی نسبت به سلطان بود. زیرا در این موقع سلطان فرمان دستگیری کمال را صادر کرده بود.

در ماه سپتامبر ۱۹۱۹ کنگره‌ای از نمایندگان منتخب نـواحی مختلف در شهر «سیواس» در آناطولی تشکیل شد. این کنگره نهضت مقاومت را تأیید کرد و یك «کمیتهٔ اجرایـی» برای نهضت تشکیـل گردید که کمال پاشا در رأس آن قرار داشت. همچنین یك «میثاق ملی» که شامل حداقل شرایط صلح با متفقین بود و از جمله تأمین استقلال

کامل کشور در آن گنجانده شده بود به‌تصویب رسید. سلطان عثمانی که در قسطنطنیه بود تحت تأثیر این جریان قرار گرفت و کمی هم متوحش گشت. به‌این جهت وعده داد که پارلمان تازه‌ای به‌وجود آورد و حتی فرمان انتخابات را هم صادر کرد. دراین انتخابات کسانی که کنگرهٔ سیواس را تشکیل داده بودند اکثریت بزرگی بدست آوردند. کمال پاشا به‌کسانی که در قسطنطنیه بودند اعتماد نداشت و به نمایندگانی که به‌تازگی انتخاب شده بودند توصیه کرد که به‌آن شهر نروند اما آن‌ها موافقت نکردند و تحت ریاست «رئوف بیگ» به استانبول رفتند (درآینده قسطنطنیه را همیشه استانبول خواهم گفت). یکی از دلایل اقدام آنها این بود که متفقین اعلام کرده بودند در صورتی پارلمان تازه را به‌رسمیت خواهند شناخت که در استانبول و تحت ریاست سلطان تشکیل شود. ولی مصطفی کمال با این که خودش هم به‌نمایندگی انتخاب شده بود به‌استانبول نرفت.

پارلمان تازه در ماه ژانویه ۱۹۲۰ در استانبول تشکیل شد و بلافاصله «میثاق ملی» راکه در کنگرهٔ سیواس طرح و پذیرفته شده بود تصویب کرد. نمایندگان متفقین که در استانبول بودند به‌هیچوجه این موضوع و بسیاری از کارهای پارلمان را نمی‌پسندیدند. به‌این جهت شش هفته بعد تصمیم گرفتند همان روشی را که معمولا در این موارد به‌کار می‌بستند و در مصر و جاهای دیگر هم عملی کرده بودند به‌کار برند.

ژنرال انگلیسی مقیم ترکیه با نیروهای تحت فرمان خود به استانبول رفت و شهر را در تصرف خود گرفت و حکومت نظامی اعلان کرد و چهل‌نفر از نمایندگان ملی و از جمله رئوف بیگ را توقیف کرد و آنها را به‌جزیرهٔ مالت در وسط دریای مدیترانه که در تصرف بریتانیا بود فرستاد. این روش نجیبانه! بریتانیا مفهومش این بود که متفقین (میثاق‌ملی) را تأیید نمی‌کنند.

براثر این جریان‌ها، هیجان‌ها در ترکیه اوج بیشتری گرفت. اکنون به‌خوبی روشن شده بود که سلطان فقط عروسکی بی‌اراده در دست بریتانیا است. بسیاری از نمایندگان پارلمان از استانبول به آنقره گریختند، پارلمان در آنجا تشکیل گردید و خود را (مجمع بزرگ ملی ترکیه) نامید. این پارلمان خود را حاکم برکشور اعلان کرد و اعلام داشت از آن روز که انگلیسی‌ها استانبول را متصرف

شدند دیگر سلطان و دولتش ارزش و قدرت قانونی ندارند.

سلطان هم متقابلا کمال پاشا و دیگران را غیر قانونی اعلان کرد و آنها را مرتد و بیدین شمرد و به‌مرگ محکوم ساخت. بعد هم اعلان کرد که هرکس کمال پاشا و همراهانش را بکشد یك عمل ثواب کرده است که هم در این دنیا جایزه خواهد گرفت وهم در آن دنیا پاداش خواهد داشت و به‌بهشت خواهد رفت. باید به‌یاد آوری که سلطان عثمانی درعین‌حال خلیفهٔ اسلام و رئیس مذهبی هم بود و این مرتد شمردن علنی کمال پاشا و حلال‌شمردن خونش امری خطرناك بود. زیرا از آن پس‌کمال پاشا دیگر فقط یك‌نفر شورشی تحت تعقیب نبود بلکه مرتدی بیدین حساب می‌شد که هرمؤمن متعصب در هرلحظه ممکن بود او را باکمال اطمینان خاطر بکشد.

سلطان تمام کوشش خود را به‌کار برد تا نهضت ملی و عناصر ملی را نابود کند. حتی رسماً یك «جهاد» و جنگ مقدس اعلان کرد و یك «قشون خلیفه» از جنگجویان نامنظم تشکیل داد که با نیروهای ملی بجنگند. روحانیان درباری مأمور گشتند تا مردم را به قیام وادار سازند. در همه جا قیامهایی برضد ملیون صورت گرفت و تا مدتی در سراسر ترکیه جنگهای داخلی جریان داشت. جنگ‌های شدیدی میان شهرها روی می‌داد و برادرکشی دامنه‌داری ادامه می‌یافت که در آن هردو طرف باکمال بیرحمی و قساوت رفتار می‌کردند.

در این ضمن یونانیانی که به‌ازمیر آمده بودند چنان رفتار می‌کردند که انگار اربابان صاحب اختیار و همیشگی کشور خواهند بود، آنهم اربابانی بسیار وحشی، آنها به‌غارت و چپاول دره‌های حاصلخیز پرداختند و هزاران نفر از دهقانان بیخانمان را از آنجاها بیرون راندند و از مقاومت کم‌اثرترکها جلوگیری می‌کردند.

برای عناصر ملی وضع بسیار دشواری به‌وجود آمده بود. جنگ داخلی، فرمان ارتداد مذهبی برضد ایشان، دشمن خارجی که درکشور پیش می‌راند و بالاخره در پشت سر سلطان و یونانیان، نیروهای عظیم متفقین که پس از پیروزی در جنگ بر آلمان بر جهان مسلط بودند همه در مقابل ایشان قرار داشتند. اما شعار کمال‌پاشا برای مردم این بود که «پیروز شو و گرنه نابود خواهی شد.»

یکبار یك‌نفر آمریکایی از کمال‌پاشا پرسید که اگر نیروهای ملی

شکست بخورند چه خواهد کرد و او در پاسخ گفت «ملتی که بخاطر زنده‌بودن و استقلال فداکاری کند شکست نخواهد خورد زیرا شکست به‌معنی مرگ ملت است.»

در ماه‌اوت سال ۱۹۲۰ متن پیمانی‌که متفقین برای‌ترکیهٔ بیچاره طرح‌کرده بودند انتشار یافت‌که به‌نام «پیمان‌سور» نامیده می‌شد. این پیمان در واقع پایان استقلال ترکیه بود و در حقیقت حکم مرگ‌ترکیه به‌عنوان یك ملت مستقل صادر شده بود زیرا طبق طرح این پیمان نه‌فقط کشور به‌نواحی و قطعات کوچك تقسیم می‌شد بلکه حتی خود شهر استانبول هم تحت نظارت خارجی واقع می‌شد. و کمیسیونی مرکب از نمایندگان متفقین اختیار آن‌را به‌دست می‌گرفت.

با انتشار طرح این پیمان اندوه و ماتم سراسر کشور را فرا گرفت حتی روزی برای سوگواری ملی اعلام گشت که در آن مردم به‌دعا و «هرتال»[2] پرداختند یعنی همهٔ کارها را متوقف ساختند و روزنامه‌ها با حاشیه‌های سیاه انتشار یافت. معهذا نمایندهٔ سلطان این پیمان را امضا کرد. بدیهی است که ملیون این پیمان را به‌شدت رد کردند و نتیجهٔ انتشار متن این پیمان آن بود که نیروهای ملی افزایش یافت‌و ترك‌ها بیش‌از پیش‌در صدد نجات‌کشورشان‌از زوال‌و انحطاط بر آمدند.

آیا چه‌کسی می‌توانست این پیمان را برکشوری که یکپارچه سر به‌شورش برداشته بود تحمیل کند؟ متفقین خود آمادهٔ چنین اقدامی نبودند. زیرا ارتش‌هایشان راخلع‌سلاح کرده بودند ودر داخل‌کشورهای خود با خشم و نارضایی سربازان مرخص‌شده و کارگران مواجه بودند. درکشورهای اروپای غربی یك‌نوع روح انقلابی درفضا احساس می‌شد. بعلاوه متفقین در میان خودشان باهم اختلاف داشتند و برسر تقسیم غنایم جنگ با هم در رقابت و نزاع بودند.

در شرق انگلیسی‌ها و تا اندازه‌ای هم فرانسوی‌ها باوضع‌وخیمی مواجه شده بودند. سوریه که تحت قیمومت فرانسه گذارده شده بود از وضع خود ناراضی بود و در آنجا احتمال شورش و آشفتگی به‌نظر می‌رسید. در مصر قیام خونینی صورت گرفته بودکه انگلیسی‌ها آن را به‌شدت و خشونت سرکوب کردند. در هند نخستین نهضت شورشی بزرگ شکل می‌گرفت که هرچند مسالمت‌آمیز بود مهمترین نهضتی بود که پس از قیام ۱۸۵۷ آغاز می‌گشت. این نهضت هند همان نهضت

۲ـ اعتصاب.

«عدم همکاری» بود که زیر رهبری گاندی جریان داشت و یکی از شاخه‌های عمدهٔ آن هم «نهضت خلافت» بود که براثر تهدیداتی که نسبت به‌ترکیه صورت می‌گرفت درمیان مسلمانان هند به‌وجود می‌آمد.

بدین‌قرار می‌بینیم که متفقین در وضعی نبودند که بتوانند پیمانی را که خودشان ساخته و پرداخته بودند به‌ترکیه بقبولانند در عین حال هم تحمل نمی‌کردند که نیروهای ملی علناً آن‌را رد کنند و بی‌اثرسازند. دراین موقع بودکه به‌سراغ دوستان خودشان «ونیزیلوس» و «زاخاروف» رفتند و این دونفر کاملا آماده بودند که به‌نام یونان هر تعهدی را به‌عهده بگیرند. در واقع هیچکس فکر نمی‌کرد که ترکیهٔ شکست‌خورده و آشفته بتواند دردسری برای یونان فراهم سازد. بعلاوه آسیای صغیر که پاداش این اقدامات یونان قرارداده شده بود ارزش آن‌را داشت که بخاطرش به‌اقدام بپردازند.

به‌این جهت نیروهای بیشتری از یونان به‌ترکیه فرستاده شدند و جنگ یونان و ترکیه با دامنهٔ وسیع‌تری آغاز گشت. در تابستان و پائیز ۱۹۲۰ پیروزی با یونانی‌ها بود که ترکها را از مقابل خود می‌راندند. کمال‌پاشا وهمکارانش باکمال جدیت وحرارت می‌کوشیدند که از بقایای درهم‌شکستهٔ نیروهایشان ارتشی مؤثر به‌وجود آورند.

در این موقع بود که کمك، آنهم در مؤثرترین موقعی که مورد نیاز بود فرا رسید. روسیهٔ شوروی در این موقع بافرستادن اسلحه و پول به‌کمك نیروهای ملی آمد. زیرا دشمنی مشترك، یعنی انگلستان در برابر هر دو قرار داشت.

وقتی‌که قدرت کمال‌پاشا افزایش یافت متفقین کم‌کم دربارهٔ پیروزی مبارزهٔ خود به‌تردید افتادند و شرایط بهتری برای پیمان صلح خود پیشنهاد کردند اما شرایط آنها هنوز هم آنطور نبود که مورد قبول هواداران مصطفی‌کمال باشد. از آن‌موقع از دخالت در جنگ ترکیه و یونان دست کشیدند و بیطرفی خود را اعلان داشتند در حالی‌که آنها یونان را به‌این ماجرای خونین کشاندند. حتی در عمل فرانسه و تا اندازه‌ای هم ایتالیا مخفیانه کوشیدند با ترکها دوست شوند. انگلیسی‌ها هنوزکمابیش اما بطور غیررسمی از یونان هواداری می‌کردند.

در تابستان سال ۱۹۲۱ یونانی‌ها کوشش بسیار کردند که شهر آنقوره (آنکارا) پایتخت تازهٔ ترکیه را محاصره و مسخر کنند و در

حالی‌که شهرهای سر راه را یکی پس از دیگری مسخر می‌ساختند به‌آن نزدیك می‌شدند تا عاقبت در کنار رود «ساکاریه» متوقف گشتند. در کنار این رود مدت سه‌هفته ارتش دو طرف به‌شدیدترین صورتی با تمام‌کینه‌های نژادی چندین‌قرنی خودباهم می‌جنگیدند و حتی دقیقه‌ای آرام نماندند. آنجا به‌یك صحنهٔ تلاش و آزمایش مهیب مبدل شده بود. عاقبت ترکها توانستند پیروز شوند ویونانیها راعقب نشانند. هنگام این عقب‌نشینی ارتش یونان هرچیز را که برسر راه خود می‌دید آتش می‌زد و نابود می‌ساخت و به‌این ترتیب در حدود ۴۰۰ کیلومتر مسافت سرزمینهای آباد و حاصلخیز به‌بیابانهای تهی مبدل گشت.

نبرد رودخانهٔ «ساکاریه» را به‌زحمت می‌توان یك پیروزی شمرد زیرا بهیچوجه یك پیروزی نهایی نبود معهذا یکی از نبردهای قاطع تاریخ اخیر شناخته می‌شود.

این پیروزی به‌مفهوم ورق خوردن صفحه‌ای از تاریخ و صحنه‌ای از تصادم بزرگ شرق و غرب بودکه بخاطر آن در طول بیش از ۲۰۰۰ سال یا بیشتر هر وجب از خاك سرزمین آسیای صغیر با خون آدمی آبیاری گشته است.

نیروی هردوطرف‌که فرسوده شده بود موقتاً دست ازجنگ‌کشید تاوضع خود را ترمیم کند و به‌سازمان خود سروصورتی بدهد اما بدون شك ستارهٔ اقبال کمال‌پاشا روبه اوج بود. حکومت فرانسه پیمانی با حکومت ترکیه که مرکز آن در آنقوره بود منعقد ساخت. همچنین شوروی‌ها نیز پیمانی با این حکومت بستند. شناسایی حکومت آنقوره ازطرف فرانسه برای مصطفی‌کمال اهمیت معنوی‌ومادی‌فراوان‌داشت. زیرا واحدهای ارتش ترك که برای مقابلهٔ احتمالی با ارتش‌های فرانسوی در مرزهای سوریه بودند آزاد شدند و کمال‌پاشا می‌توانست آنها را نیز برای جنگ با یونانی‌ها به‌کار برد.

حکومت بریتانیا هنوز از سلطان که عروسکی دست‌نشانده بود و از حکومت بیکاره وبی‌اثر او در استانبول هواداری می‌کرد. درحالی که پیمان فرانسه با حکومت آنقوره ضربتی به‌حکومت سلطان به‌شمار می‌رفت.

درماه‌اوت سال۱۹۲۲ارتش ترك‌پس ازتدارکات‌دقیق‌قبلی به‌شکلی ناگهانی به‌واحدهای ارتش یونان حمله برد و آنها را به‌سوی دریا راند. در ظرف هشت روز یونانی‌ها با کمال سرعت بیش از ۳۰۰

کیلومتر عقب نشستند معهذا با همین شتابزدگی و برای انتقامجویی از شکست خود به‌هنگام عقب‌نشینی هر مرد یا زن یا کودك ترك‌را که می‌دیدند می‌کشتند. ترکها نیز به‌همین اندازه بیرحمانه رفتار می‌کردند. خیلی‌کم اسیر می‌گرفتند و بیشتر یونانی‌ها راکه به‌چنگشان می‌افتادند می‌کشتند. ولی فرماندهٔ عالی یونان و همکارانش همه دستگیر شدند. قسمت عمده‌ای از ارتش یونان از بندر ازمیر و از راه دریا گریختند اما خود شهر طعمهٔ حریق گشت.

کمال‌پاشا پس از این پیروزی با نیروهایش به‌سوی استانبول پیش راند. و در نزدیکی‌های شهر، در محل «چاناك» واحدهای ارتش بریتانیا او را متوقف ساختند و مدت چند روز در ماه سپتامبر ۱۹۲۲ گفتگوهایی میان ترك‌ها و انگلیسی‌ها جریان داشت. عاقبت انگلیسی‌ها تقریباً تمام درخواستهای ترکها را پذیرفتند و پیمان متارکهٔ جنگ میان ایشان به‌امضا رسید که در آن متفقین عملا وعده دادند تمام نیروهای یونانی را که هنوز در ناحیهٔ «تراس» (تراکیه) بودند از آنجا خارج سازند. این اقدام متفقین از آن‌جهت بود که همواره شبح روسیه شوروی در پشت سر ترکیه دیده می‌شد و متفقین نمی‌خواستند به‌جنگی با ترك‌ها بپردازند که در آن روس‌ها به‌ترك‌ها کمك دهند.

بدین‌قرار مصطفی‌کمال پیروز شده بود و گروه معدود شورشیان ۱۹۱۹ اکنون با شرایط متساوی با نمایندگان دولتهای بزرگ وارد مذاکره شدند. بدیهی است موقعیت مساعد اوضاع و احوال خاص آن زمان به‌این گروه دلیر کمك بسیار کرد. عکس‌العمل روحی که پس از جنگ به‌وجود آمده بود، اختلافات میان متفقین، سرگرمی انگلستان با آشفتگی‌ها واغتشاشات هند ومصر،کمك روسیهٔ شوروی وتوهین‌های مختلف که از طرف انگلیسی‌ها نسبت به‌ترك‌ها می‌شد همه در پیروزی مصطفی‌کمال مؤثر بود اما بالاتر از همه ارادهٔ آهنین خود آنها و میل به‌آزادبودن وخصال جنگی دهقانان وسربازان ترك موجب این پیروزی گشت.

در آن موقع کنفرانسی برای صلح با ترکیه در شهر لوزان (در سویس) تشکیل شد که چند ماه مشغول کار بود. در این کنفرانس مبارزهٔ شدیدی میان ترك‌ها و انگلیسی‌ها جریان یافت. «لردکرزون» به‌نمایندگی انگلستان با مهارت بسیار می‌کوشید و سخن می‌گفت و می‌خواست شرایط خود را تحمیل کند و در مقابل او «عصمت‌پاشا»که

خود رابه‌کری زده بود لبخندزنان تمام پیشنهادات او راکه نمی‌خواست بشنود ردمی‌کرد و موجب خشم کرزون می‌شد. «کرزون» که مدتی نایب‌السلطنهٔ هند بود می‌خواست با همان روشهایی که در هند عمل کرده بود و با وضعی عالیجنابانه و پرشکوه و بالاف و گزاف حریف را از میدان به‌درکند اما تمام این روشها در عصمت‌پاشای «کر» و متبسم اثری نداشت. عاقبت کرزون با نارضایی کنفرانس را ترک گفت و کنفرانس بی‌نتیجه ماند.

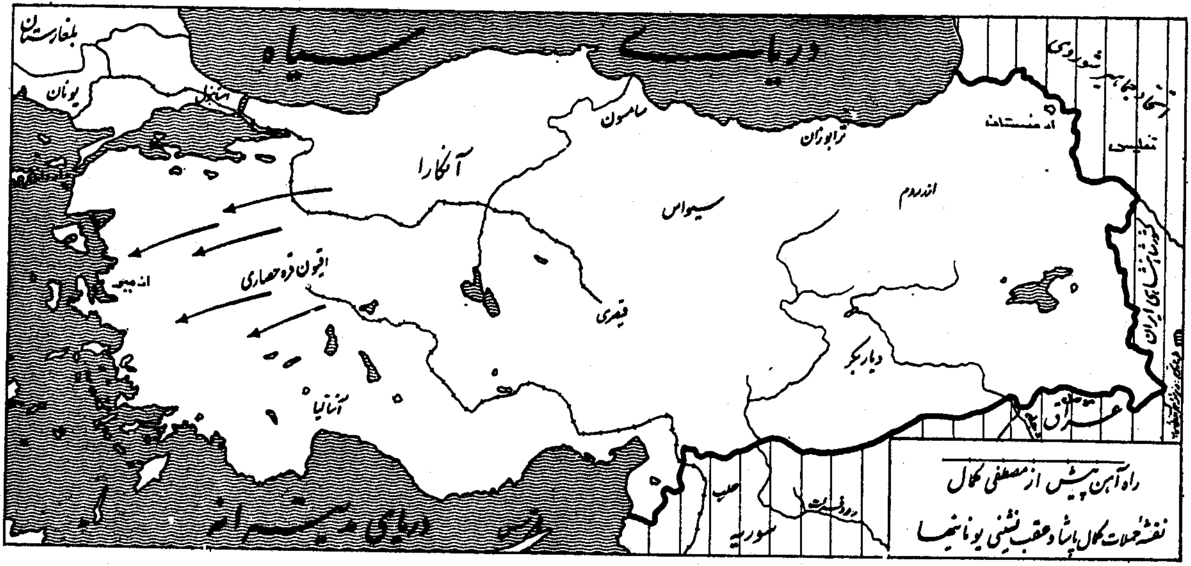
کمی بعد باز کنفرانس کار خود را شروع کرد اما این باربه‌جای کرزون کس دیگری به‌نمایندگی بریتانیا در آن شرکت کرد و در این مذاکرات تمام آرزوهای ترک‌ها به‌همان صورت که در «میثاق ملی» ذکر شده بود جز یك مادهٔ آن مورد موافقت قرار گرفت و در ژوئیه سال ۱۹۲۳ «پیمان لوزان» به‌امضا رسید. در این موردهم باز هواداری روسیهٔ شوروی و رقابت‌های میان دولتهای متفقین به‌ترکها کمك‌کرد.

کمال‌پاشا که اکنون به‌لقب «غازی» و فاتح نامیده می‌شود تقریباً تمام آنچه را که در آغاز کار می‌خواست به‌دست آورد. اما از همان آغاز کار خیلی عاقلانه رفتار کرده بود که حداقل درخواستهایش را مطرح ساخت و پس از پیروزی هم بیش از آنچه قبلا خواسته بود نخواست.

کمال‌پاشا از فکر تسلط ترك‌ها برسرزمین‌های غیر ترکی مانند عربستان و عراق و فلسطین و سوریه صرفنظر کرده بود. او فقط می‌خواست که ترکیه یعنی سرزمینی که مسکن ترك‌ها بود آزاد باشد و نمی‌خواست ترك‌ها درامور دیگران دخالت کنند درضمن نمی‌خواست که خارجیان نیز در امور ترکیه دخالت داشته باشند. بدین‌قرار ترکیه کشور واحد و کاملی گردید که فقط مسکن ملتی واحد شد.

چند سال بعد به‌پیشنهاد یونان یك مبادلهٔ عظیم و عجیب اهالی صورت گرفت. یعنی بقایای یونانی‌ها که در آناطولی بودند به‌یونان فرستاده شدند و در مقابل ترك‌های مقیم یونان به‌ترکیه آمدند. بدین‌ترتیب یك میلیون‌ونیم نفر مردم مبادله گشتند در حالی‌که بیشتر خانواده‌ها در طی چندین نسل و چند قرن متقابلا در آناطولی و در یونان اقامت داشتند. این کار یك نوع ریشه‌کن‌ساختن شگفت‌انگیز مردم بود واقتصاد ترکیه ازآن سخت آسیب دیدزیرا یونانی‌ها مخصوصاً در بازرگانی ترکیه نقشی عمده داشتند. اما این امر سبب گشت که

ترکیه در حاکمیت دیکتاتوری



ملت ترکیه یکپارچه‌تر شود و شاید بتوان گفت که اکنون ترکیه از لحاظ ملی یکی از یکپارچه‌ترین کشورهای آسیا و اروپا می‌باشد.

در بالا برایت گفتم که ترک‌ها با پیمان لوزان تمام چیزهایی را که می‌خواستند به‌جز یکی، به‌دست آوردند. این یکی «ولایت موصل» در نزدیکی مرز عراق بود و چون کنفرانس صلح لوزان نتوانست در این مورد تصمیم بگیرد مسئله را به‌عهدهٔ جامعهٔ ملل گذاشت.

ولایت موصل اهمیت بسیار داشت زیرا از یکسو در آن منابع نفت وجود داشت و از سوی دیگر موقعیت نظامیش مهم بود در دست‌داشتن کوهستانهای موصل تااندازه‌ای به‌معنی‌تسلط بر ترکیه وسوریه و عراق و ایران و حتی قفقاز می‌باشد، به‌این جهت موضوع موصل برای ترکیه خیلی اهمیت داشت اما در دست‌داشتن موصل برای بریتانیا نیز به‌همین اندازه مهم بود زیرا می‌توانست از آنجا راههای زمینی و هوایی هند و خط حمله یا دفاع در مقابل روسیه شوروی را حمایت کند. اگر نگاهی به‌نقشه بیفکنی می‌توانی ببینی که موصل چه‌موقعیت مهمی دارد.

جامعهٔ ملل در موضوع موصل به‌نفع بریتانیا رأی داد و ترک‌ها این تصمیم را رد کردند و باز صحبت جنگ به‌میان آمد. در آن موقع یعنی در دسامبر ۱۹۲۵ پیمان تازه‌ای میان روسها و ترک‌ها بسته شد. اما عاقبت حکومت آنقوره از این فکر صرفنظر کرد و موصل قسمتی از حکومت جدید التأسیس عراق گشت. عراق فعلا دولت مستقل فرض می‌شود معهذا عملا هنوز تحت‌الحمایه بریتانیا به‌شمار می‌رود و گروه کثیری از مأموران رسمی و مستشاران انگلیسی در آن هستند[۳].

خوب به‌خاطر دارم که وقتی تقریباً یازده سال پیش پیروزی بزرگ مصطفی‌کمال بریونانیها انتشار یافت ما تا چه‌اندازه در هند شادمان شدیم. آن پیروزی در جنگ «افیون قره‌حصار» و در ماه اوت ۱۹۲۲ بود که در آنجا جبههٔ یونانی‌ها درهم شکست و ارتش یونان

۳ـ در زمانی که ترجمه کتاب از سال ۱۹۵۹ منتشر می‌شود حکومت عراق بر اثر کودتای ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ استقلال خود را به دست آورد و عوامل انگلیس از کشور خارج شدند و لندن استقلال عراق را به رسمیت شناخت. بعدها جمهوری عربی در عراق برقرار شد و سپس با قدرت گرفتن حزب بعث حسن‌البکر به عنوان رئیس جمهوری روی کار آمد و پس از چندی صدام‌حسین معاون او زمام امور را به دست گرفت که تاکنون بر مسند قدرت تکیه زده است.

به‌سوی ازمیر و دریا رانده شد.

در آن موقع بسیاری از ما در زندان لکنهو بودیم و این پیروزی را جشن گرفتیم و با هرچه به‌دستمان می‌رسید درو دیوار زندان را تزیین کردیم و حتی کوشیدیم که هنگام شب یك چراغانی کوچك هم در زندان خود ترتیب دهیم.۴

۴ـ آنچه مسلم است شادمانی مؤلف از پیروزی کمال پاشا در ترکیه به دلیل تفوق بر استعمار اروپائیان است نه حاکمیت دیکتاتوری کمال آتاتورک در ترکیه.

۱۵۹

مصطفی کمال با گذشته قطع ارتباط می کند

۸ مه ۱۹۳۳

ماجرای پیشرفت ترکها را از دورهٔ تیرهٔ شکست ایشان تاروز پیروزیشان دنبال کردیم و دیدیم تمام اقداماتی که متفقین و مخصوصاً انگلیسیها برای فشارآوردن و ضعیف‌ساختن ترک‌ها به‌عمل آوردند به‌شکل شگفت‌انگیزی نتایج معکوس به‌بار می‌آورد وعملا موجب تقویت نهضت ملی ترک‌ها می‌گشت و آنها را به‌مقاومت بیشتر و شدیدتر وامی‌داشت. کوشش‌های متفقین برای تجزیهٔ ترکیه، اعزام واحدهای ارتش یونان به‌ازمیر، کودتای انگلیسیها در مارس ۱۹۲۰، دستگیری رهبران ملی وتبعید ایشان به‌جزیرهٔ مالت، پشتیبانی وهواداری ایشان از سلطان دست‌نشاندهٔ ترک برضد نیروهای ملی، همه موجب می‌شد که آتش خشم و شورو شوق ترک‌ها بیشتر زبانه بکشد. اقداماتی که برای تحقیر و سرکوبی مردمی دلیر به‌عمل آید خواه ناخواه چنین نتایجی به‌بار می‌آورد.

اکنون ببینیم مصطفی‌کمال و همکارانش پس از آن‌که پیروزی را به‌دست آوردند چه‌کردند.

کمال‌پاشا نمی‌خواست همان راهها و اوضاع قدیمی را دنبال کند او می‌خواست ترکیه را بکلی تغییر دهد اما با وجود محبوبیت فوق‌العاده که پس از پیروزیهایش به‌دست آورده بود بازهم ناگزیر می‌بایست احتیاط را رعایت کند. زیرا ریشه‌کن‌ساختن آداب و رسوم مردم که برسنت‌ها و مذاهب متکی می‌باشد کار آسانی نیست.

مصطفی‌کمال می‌خواست به‌سلطنت وخلافت درترکیه پایان‌دهداما بسیاری از همکارانش با او موافق نبودند و احتمالا احساسات عمومی و کلی هنوز چنین تغییراتی را نمی‌پذیرفت. هیچکس نمی‌خواست که سلطنت وحیدالدین، سلطان عروسکی و دست نشاندهٔ خارجی ادامه یابد. همه او را خائن به‌وطن می‌شمردند که کوشیده بود کشور را به

خارجیان بفروشد و به‌این جهت همه از او نفرت داشتند اما خیلی‌ها می‌خواستند یك نوع سلطنت و خلافت مشروطه به‌وجود آورند که در آن قدرت اصلی در دست مجمع ملی باشد ولی کمال پاشا چنین وضع سازشکارانه‌ای را نمی‌پسندید و در انتظار فرصت مناسب برای اقدام بود.

طبق معمول، اقدامات انگلستان این فرصت را به وجود آورد. در موقعی که کنفرانس صلح لوزان ترتیب می‌یافت حکومت بریتانیا دعوت‌نامهٔ شرکت در کنفرانس را برای سلطان به استانبول فرستاد و خواست که نمایندگانی برای بحث و گفتگو دربارهٔ شرایط صلح اعزام دارد، ضمناً از سلطان درخواست شده بود که این دعوت برای حکومت ملیون در آنقوره نیز فرستاده شود.

این طرز عمل نسبت به حکومت ملی در آنقوره که در جنگ پیروز شده بود، و این کوشش عمدی برای تحکیم موقعیت سلطان عروسك و دست‌نشانده دوباره هیجاناتی به‌وجود آورد و ترك‌ها را خشمگین ساخت. مردم مشکوك گشتند که مبادا توطئه‌های دیگری هم میان انگلیسی‌ها وسلطان‌خائن طرح‌شود. مصطفی‌کمال بلافاصله ازاین‌هیجان عمومی استفاده کرد و مجمع ملی را وادار ساخت که در نوامبر ۱۹۲۲ سلطنت را ملغی سازد. اما هنوز مقام خلافت باقی بود و اعلام گردید که خلافت همچنان در خاندان عثمانی باقی خواهد ماند. پس از این واقعه به‌زودی سلطان سابق «وحیدالدین» مورد اتهام خیانت بزرگ به کشور قرار گرفت و ترجیح داد که از کشور بگریزد تا در یك دادگاه عمومی محاکمه نشود. به‌این جهت مخفیانه با یك اتومبیل آمبولانس انگلیسی فرار کرد و به یك کشتی جنگی انگلیسی پناه برد. مجمع ملی پسر عموی سلطان سابق را که عبدالحمید افندی نام داشت به عنوان خلیفهٔ تازه، انتخاب کرد که فقط یك رئیس تشریفاتی مذهبی بود و هیچگونه قدرت سیاسی نداشت.

در سال بعد، ۱۹۲۳ رسماً جمهوری ترکیه اعلام شد و شهر آنقوره هم پایتخت آن تعیین گردید. مصطفی کمال به‌مقام ریاست جمهوری انتخاب گشت و تمام قدرت را در دست خود متمرکز ساخت و بصورت دیکتاتوری مطلق در آمد. مجمع ملی هم دستورهای او را اجرا می‌کرد. مصطفی کمال حمله به عادات و رسوم دیگر را آغاز کرد و از آن پس نسبت به‌مذهب نیز خیلی مدارا نداشت.

خیلی‌ها، مخصوصاً کسانی که اعتقادات مذهبی قویتری داشتند از این طرز رفتار او ناراضی شدند و در اطراف خلیفهٔ تازه که‌مردی آرام و مسالمت‌جو بود جمع گشتند. اما کمال پاشا این وضع را نمی‌پسندید. با خلیفه به‌شکل توهین‌آمیزی رفتار می‌کرد و در کمین‌فرصت مناسبی بود که قدم بزرگ دیگر را نیز بردارد و به‌موضوع «خلافت» نیز مانند «سلطنت» پایان دهد.

این فرصت هم به زودی و به شکلی عجیب پیش آمد. به این ترتیب که «آقا خان» و یکی از قضاة سابق هند به نام «امیرعلی» مشترکاً از لندن نامه‌ای برای مصطفی کمال فرستادند. آنها مدعی بودند که نامه‌شان از طرف میلیون‌ها نفر مسلمانان هند می‌باشد. در این نامه نسبت به طرز رفتار گستاخانه با خلیفه اعتراض کردند و درخواست داشتند که احترامات خلیفه مورد رعایت قرار گیرد و با او به‌شکل بهتری رفتار شود.

رونوشت این نامه نیز برای بعضی از روزنامه‌های استانبول فرستاده شده بود و اتفاقاً پیش از آن‌که‌اصل نامه به‌آنقوره وبه‌مصطفی کمال برسد این رونوشت‌ها در روزنامه‌های استانبول چاپ و منتشر شد. در این نامه هیچ چیز توهین‌آمیزی وجود نداشت اما کمال پاشا آن‌را بهانه قرار داد و سروصدای فراوانی راه انداخت. در واقع او فرصتی را که می‌خواست به‌دست آورده بود و می‌خواست از آن حداکثر استفاده را ببرد. به‌این جهت اعلان کرد که این اقدام و این نامه‌نویسی از لندن یکی دیگر از توطئه‌های انگلیسی‌ها برای تفرقه انداختن در میان ترك‌ها می‌باشد.

گفته می‌شد که آقاخان خود یکی از عمال انگلستان است که همیشه در آن کشور زندگی می‌کند و مخصوصاً به مسابقه‌های اسب‌دوانی آن کشور علاقمند است و با سیاستمداران انگلیسی خوش و بش دارد. آقاخان حتی یك مسلمان واقعی و معتقد به خلافت هم نیست زیرا خودش رئیس و رهبر یك فرقهٔ مخصوص و جداگانه از مسلمانان می‌باشد. همچنین یادآوری می‌گشت که در دوران جنگ جهانی انگلیسی‌ها او را تقریباً به‌عنوان یك رهبر مسلمانان و برای مقابله با سلطان عثمانی که خلیفه بود مورد استفاده قرار دادند و از راه تبلیغات وسیعی که در باره‌اش راه انداختند برایش حیثیت و اعتباری فراهم ساختند و در رأس مسلمانان هند قرار دادند تا بتوانند

آنها را در دست خود داشته باشند. اگر واقعاً آقاخان تا این اندازه به حفظ حیثیت خلیفه علاقمند بود چرا در زمان جنگ و موقعی که فرمان «جهاد» و جنگ مقدس برضد انگلیسیها از طرف خلیفه صادر گشت از آن هواداری نکرد؟ بلکه برعکس جانب انگلیسی‌ها را گرفت و بر ضد خلیفه به‌جنگ پرداخت.

به‌این ترتیب کمال پاشا بخاطر نامه‌ای که از لندن فرستاده شده بود و نویسندگان آن هیچ توجهی به‌عواقب آن نداشتند یك طوفان تبلیغاتی به‌راه انداخت و آقاخان را مورد حمله قرار داد و بی‌اعتبار ساخت. روزنامه‌نویسان بیچارهٔ استانبولی نیز که این نامه‌ها را چاپ و منتشر کرده بودند به‌عنوان خائن و عامل انگلستان مورد محاکمه‌قرار گرفتند و به‌شدت مجازات شدند و پس از این که زمینهٔ تبلیغاتی به این ترتیب فراهم گشت طرح قانونی برای الغای خلافت به مجمع ملی تقدیم گشت که فوری در همان روز که به مجلس برده شد به تصویب رسید.

بدین شکل در ماه مارس ۱۹۲۴ «خلافت» اسلامی که در تاریخ جهان نقش عمده‌ای اجرا کرده بود از صحنهٔ تاریخ جدید زایل گشت. از آن پس دیگر خلیفه و «امیرالمؤمنین» لااقل برای ترك‌ها وجود ندارد و ترکیه دولتی غیر مذهبی شده است.

چند سال پیش، یعنی پس از پایان جنگ که انگلیسی‌ها سلطان عثمانی را که خلیفه هم بود مورد تهدید قرار دادند در هند بخاطر موضوع «خلافت» هیجانات دامنه‌داری به‌وجود آمد. در سراسر کشور «کمیته‌های خلافت» تشکیل گشت و گروه کثیری از هندوان نیز در این هیجانات که‌برضد انگلستان بود به‌مسلمانان پیوستند زیرا احساس می‌کردند که انگلستان برضد اسلام عمل می‌کند. اما اکنون خود ترك‌ها خلافت را پایان می‌دادند و اسلام بدون خلیفه می‌ماند.

مصطفی کمال جداً عقیده داشت که ترکیه نباید با کشورهای عربی یا هند ارتباط یا اختلافات مذهبی داشته باشد. حتی وقتی که بعضی‌ها از هند و از مصر به‌او پیشنهاد کردند که شخصاً خلیفه شود این موضوع را رد کرد. او به‌سوی غرب و اروپا می‌نگریست و می‌خواست هرچه‌زودتر کشوری غربی‌بشود. اوبکلی بافکر «پان‌اسلامیسم» (وحدت دنیای اسلامی) مخالف بود و بجای آن به افکار تازهٔ «پان‌تورانیانیسم» یا وحدت نژاد ترك می‌اندیشید. یعنی بجای افکار

وسیع‌تر و جامعهٔ بین‌المللی اسلامی ترجیح می‌داد که به جامعهٔ متحد و پیوسته‌تر ترك که با رشته‌های ناسیونالیسم به‌هم پیوند یافته باشد بیندیشد.

برایت گفتم که ترکیه اکنون به صورت کشوری واحد که در آن ملتی واحد زندگی می‌کنند و نژادها و اقلیت‌های خارجی خیلی کم هستند درآمده است. معهذا هنوز هم یك اقلیت بزرگ غیر ترك در ناحیهٔ شرقی ترکیه و در نواحی نزدیك مرزهای ایران و عراق وجود دارد. این اقلیت، کردها هستند که نژادی قدیمی می‌باشند و به یکی از زبانهای ایرانی سخن می‌گویند. «کردستان» که محل سکونت این قوم می‌باشد میان ترکیه و ایران و عراق و ناحیهٔ موصل تقسیم شده است. از مجموع قریب ۳٫۰۰۰٫۰۰۰ کرد تقریباً نصف ایشان در ترکیه زندگی می‌کنند.

پس از نهضت انقلاب «ترکیهٔ جوان» در سال ۱۹۰۸ در عثمانی، تمایلات ناسیونالیستی و ملی در میان کردها هم توسعه یافت. حتی در کنفرانس صلح که‌پس ازجنگ جهانی درورسای تشکیل شدنمایندگان کرد درخواست کردند که استقلال ملی ایشان به رسمیت شناخته‌شود.

در سال ۱۹۲۵ در مناطق کردنشین ترکیه شورش بزرگی آغاز گشت. این شورش درست همزمان با موقعی بود که اختلاف بر سر موصل میان انگلستان و ترکیه به وجود آمده بود. خود منطقهٔ موصل ناحیه‌ای کردنشین بود که به نواحی کردنشین و شورشی ترکیه پیوند داشت. بدیهی است ترکها چنین می‌اندیشیدند که شورش کردها به تحریك انگلیسی‌ها می‌باشد و عمال انگلیسی عناصر مذهبی و متعصب کرد را بر ضد اصلاحات کمال پاشا تحریك می‌کنند. در واقع هرچند که حکومت بریتانیا از شورش کردها استقبال و هواداری کرد نمی‌توان گفت که عمال و جاسوسان انگلستان در این شورش دخالت داشتند. مسلم است که تعصبات مذهبی در شروع و به‌وجود آوردن این شورش مؤثر بوده است ضمناً روشن است که تمایلات ملی کردها نیز در آن تأثیر بسیار داشت و شاید هم عوامل ملی نیرومندتر و مؤثرتر بوده است.

پس از شروع شورش کردها بلافاصله کمال پاشا فریاد برداشت که ملیت ترك در خطر است زیرا در پشت شورش کردها انگلستان قرار دارد. به‌این مناسبت قانونی به تصویب مجمع ملی رساند که به

کار بردن وسایل مذهبی برای تحریك احساسات مردم چه در نطق‌ها و سخنرانیها و چه به‌وسیلهٔ انتشارات چاپی خیانت بزرگ ملی تلقی می‌گردد و مستوجب شدیدترین مجازاتها خواهد بود. آموزش تعلیمات مذهبی نیز که ممکن بود موجب تضعیف احساس وفاداری نسبت به جمهوری شود درمساجد ممنوع‌گردید. سپس‌شورش کردهارا بیرحمانه خاموش کرد و دادگاههای فوق‌العاده‌ای به‌نام دادگاههای استقلال تشکیل داد که هزاران نفر مردم را محکوم ساختند. شیخ سعید و دکتر فؤاد رهبران کردهای شورشی و بسیاری دیگر از کردها اعدام شدند و آن‌ها در حالی که فریاد «زنده باد کردستان آزاد و مستقل» را بر لب‌داشتند جان دادند.

بدین قرار ترك‌ها که خودشان به‌تازگی در راه آزادی خویش مبارزه کرده و جنگیده بودند اکنون کردها را که همین درخواست را داشتند ازمیان می‌بردند. واقعاً حیرت‌انگیز است که‌چگونه ناسیونالیسم دفاعی بصورت یك ناسیونالیسم متجاوز در می‌آید و مبارزه بخاطر استقلال ملی صورت تجاوز برای تسلط بر دیگران را به‌خود می‌گیرد.

در سال ۱۹۲۹ شورش دیگری در میان کردها شروع شد که باز هم سرکوب گردید و لااقل فعلا خاموش شده است. اما چگونه ممکن است مردمی را که خواستار استقلال خود هستند و آماده‌اند که در این راه قربانی بدهند و جانفشانی کنند برای همیشه سرکوب ساخت؟

کمال پاشا سپس متوجه کسانی گشت که در داخل مجمع ملی یا در خارج از آن نسبت به سیاست او مخالفت نشان داده بودند. اشتها و عطش قدرت در دیکتاتورها با افزایش قدرتشان زیاد می‌شود و هرگز پایان نمی‌پذیرد و اقناع نمی‌شود. یك دیکتاتور هرگز نمی‌تواند هیچگونه مخالفتی را تحمل کند به‌همین قرار مصطفی کمال هم نسبت به‌مخالفان خود به‌شدت رفتار کرد و کوششی که به‌وسیلهٔ یکی از متعصبان مذهبی برای کشتن او صورت گرفت مقدمهٔ اقدامات اوبرای نابود ساختن تمام مخالفانش گردید.

«دادگاههای استقلال» در سراسر کشور تشکیل گردید و تمام کسانی را که نسبت به «غازی پاشا» مخالفت نشان داده بودند به‌شدت تنبیه‌می‌کردند، حتی مردان بزرگ ومعروف مجمع ملی‌وناسیونالیست‌های قدیمی که در مبارزات استقلال‌طلبانه همکاران «کمال» بودند از این تصفیه‌ها مصون نماندند.

«رئوف‌بیگ» که انگلیسی‌ها او را دستگیر کردند و به جزیرهٔ مالتا بردند و بعدها نخست‌وزیر ترکیه شد با رأی غیابی محکوم گشت. بسیاری از رهبران مهم دیگر و سرداران و ژنرال‌های بزرگ که در جنگهای استقلال دلیرانه جنگیده بودند مورد بی‌مهری قرار گرفتند، مجازات شدند و حتی بعضی‌ها اعدام گشتند. اتهامی که برضد آن‌ها وارد می‌گشت این بود که با کردها یا با دشمن قدیمی‌یعنی انگلستان، برضد امنیت کشور توطئه‌چینی کرده‌اند.

وقتی که مصطفی کمال هر نوع مخالفت و مقاومت را از میان برد دیکتاتور بدون‌رقیب کشور گشت و«عصمت پاشا» (عصمت‌اینونو) هم مرد دست راست او بود. در این موقع به‌اجرای افکار بسیاری که در سر داشت پرداخت و کار خود را با یك اقدام کوچك که در عین حال بسیار مشخص و پرمعنی بود شروع کرد. یعنی به‌کلاه «فینه» حمله برد. کلاه فینه مظهر و نشانه‌ای برای فرد ترك و تا اندازه‌ای مظهری برای یك فرد مسلمان شده بود. کمال پاشا کار خود را با احتیاط و از ارتش شروع کرد. سپس خودش با کلاه اروپایی در مجامع عمومی ظاهر گشت که موجب حیرت همه‌کس می‌شد. و بالاخره قانونی وضع کرد که به‌سرگذاردن کلاه فینه جرم و خیانت شمرده می‌گشت! به‌ظاهر خیلی عجیب به‌نظر می‌رسد که برای کلاه این همه اهمیت قائل شوند زیرا آنچه بیشتر اهمیت دارد چیزی است که در داخل سرها می‌باشد نه بر روی سر. اما گاهی اوقات چیزهای کوچك خود مظهری از چیزهای بزرگ می‌شوند. کمال پاشا با حمله به کلاه فینه که چیزی بی‌گناه و کم اهمیت بود در واقع عادات قدیمی وتعصبات مذهبی را مورد حمله قرار می‌داد و بر سر این موضوع هم شورشهایی به‌وجود آمد که آنها نیز با شدت و بیرحمی سرکوب گشتند.

مصطفی کمال پس از آن که در این نخستین اقدام خود پیروز گشت یك قدم دورتر رفت. تمام صومعه‌ها و خانه‌های مذهبی را منحل ساخت و اموال و املاك آنها را به‌نفع دولت ضبط کرد. درویشهایی که در این صومعه‌ها و از محل درآمد اوقاف آنها زندگی می‌کردندناچار گشتند برای ادامهٔ زندگی خود به‌کار پردازند، حتی پوشیدن لباس مخصوص برای درویشان ممنوع گردید.

پیش از این اقدام مدارس مذهبی اسلامی نیز منحل شده بود و به‌جای آنها مدارس عادی غیر مذهبی به‌وجود آمده بود. درترکیه‌مدارس

و دبیرستانها و مدارس عالی متعددی از طرف خارجیان تأسیس شده بود. در این مدارس نیز آموزش تعلیمات مذهبی ممنوع گشت و این مدارس هم اگر این دستور را نمی‌پذیرفتند طبعاً تعطیل و بسته می‌شدند.

تغییرات اساسی و کلی در قوانین به‌وجود آمد. تا آن زمان در بسیاری از امور تعلیمات و مقررات، قرآن و قوانین «شریعت» ملاك عمل بود. اما به‌دستور کمال پاشا قانون مدنی سویس و قانون جزایی ایتالیا و قانون بازرگانی آلمان ترجمه شد و در ترکیه معمول گردید. این امر به‌معنی آن بود که در وضع زندگی شخصی اشخاص تغییرات کلی و اساسی پیش می‌آمد و مقررات ازدواج و ارث و غیره نیز تغییر می‌یافت. قوانین قدیمی اسلامی در این موارد هم تغییر پذیرفت. داشتن زنان متعدد نیز ممنوع گردید.

تغییر دیگری که بر خلاف مقررات قدیمی مذهبی صورت گرفت تشویق از هنرهای نقاشی و پیکرسازی و به‌وجود آوردن مجسمه‌های انسانی بود. در اسلام این امر مجاز شمرده نمی‌شود اما مصطفی کمال مدارس مخصوص هنری برای پسران و دختران ترك تأسیس کرد.

زنان ترك از زمان نهضت «ترکهای جوان» درمبارزات آزادیخواهانه نقش عمده‌ای اجرا می‌کردند کمال پاشا مخصوصاً می‌خواست که زنان از تمام بندهای کهن آزاد شوند. به‌این منظور یك «انجمن دفاع از حقوق زنان» تشکیل شد و انواع مشاغل به‌زنان رجوع گردید. چادر و حجاب نخستین چیزی بود که به‌شدت مورد حمله قرارگرفت و باسرعت نمایانی از میان رفت. زنان را با زور مجبور کردند که چادر و حجابشان را از هم بدرند و به دور افکنند. کمال پاشا با برنامه‌ریزی و اقدامات مفصل زنان را از حجاب بیرون آورد.

کمال پاشا رقص‌های اروپایی را نیز بسیار تشویق می‌کرد. نه فقط خود او خیلی از رقصیدن خوشش می‌آمد بلکه این کار در نظر او به آزادی زنان و به‌رواج تمدن غربی کمك می‌کرد. در ترکیه کلاه و رقص شعارهای پیشرفت و تمدن شمرده می‌شد! در واقع این دو چیز مظاهر بسیار حقیری برای تمدن غرب هستند اما لااقل در تغییرظواهر اثر داشتند و ترکیه با این وسیله کلاه خود، لباس خود و طرز زندگی خود را تغییر داد.

نسلی از زنان که در کنج انزوا و در ماورای حجاب زندگی کرده

بودند ناگهان در طی چند سال به صورت حقوقدانان، وکلای عدلیه، معلمان، پزشکان و قضات در آمدند. در خیابان‌های استانبول حتی پلیس‌های زن هم دیده می‌شوند! واقعاً بسیار جالب توجه است که چگونه هرچیز در جاهای دیگر هم اثر می‌گذارد و عکس‌العملی به وجود می‌آید.

به‌کاربردن الفبا و خط‌لاتینی بجای الفبا و خط عربی سبب شد که ماشین‌نویسی در ترکیه رواج پیدا کند و رواج این کار موجب احتیاج به‌تعداد بیشتری تندنویسان و ماشین‌نویسان گردید و درنتیجه تعداد بیشتری از زنان که معمولا به این قبیل امور می‌پردازند وارد کارها شدند.

کودکان نیز به‌وسایل گوناگون تشویق می‌شدند که به‌خودشان اعتماد پیدا کنند و اشخاص لایقی بشوند و بجای مدارس قدیمی ــ که در آنها موافق اصول مذهبی به کودکان تعلیماتی داده می‌شد و مجبور بودند همه چیز را به‌وسیلهٔ حفظ‌کردن و به‌خاطر سپردن بیاموزند ــ مدارس نوع تازه‌ای تأسیس گشت. یکی از کارهای نمایان در این زمینه به‌وجود آوردن «هفتهٔ کودکان» بود. به‌این معنی که در هر سال یك هفته به‌جای مأموران رسمی دولتی، کودکان به‌کار گمارده می‌شدند و در مدت این هفته تمام کارهای حکومت و دولت به‌وسیلهٔ کودکان انجام می‌گرفت.

درست نمی‌دانم که این کار به‌چه ترتیب صورت می‌گیرد اما خود فکر بسیار جالب و جذابی است و یقین دارم که هرچند هم بعضی از کودکان ناشی و بی‌تجربه باشند مسلماً ابلهانه‌تر از بسیاری از آدمهای بزرگ که عناوین و القاب پر طمطراق دارند و در مقامات ممتاز حکومت و دولت نشسته‌اند رفتار نمی‌کنند.

یك تغییر کوچك اما پر معنی دیگر که به‌وسیلهٔ زمامداران ترکیه صورت گرفت عوض کردن طرز سلام و تعظیم‌های سابق بود. در نظر ایشان روشن بود که سلام عادی و دست دادن در موقع ملاقات‌ها روشی تمدن‌آمیزتر است و به‌این جهت می‌بایست در آینده این ترتیب اجرا و عملی گردد.

سپس کمال پاشا حملهٔ خود را به زبان ترکیه آغاز کرد یا به نظر خودش عوامل خارجی را که در زبان ترکی بود مورد حمله قرار داد. زبان ترکی تا آنوقت با خط عربی نوشته می‌شد به نظر کمال‌پاشا

این طرز نوشتن هم دشوار و هم خارجی بود. شورویها نیز در آسیای مرکزی به‌چنین اقدامی پرداخته بودند زیرا در آنجا هم خط بسیاری از تاتارها از خطوط عربی و فارسی اقتباس شده بود.

در سال ۱۹۲۴ شوروی‌ها کنفرانسی در شهر باکو تشکیل دادند که این موضوع را مورد مطالعه قرار دهد. کنفرانس مزبور تصمیم گرفت که برای زبانهای تاتار آسیای مرکزی خط لاتین را بپذیرند و به‌کار برند. یعنی در خود زبان تغییری حاصل نمی‌شد منتها برای نوشتن خط، حروف والفبای‌لاتینی‌یا روسی‌به‌کار می‌رفت وبرای‌بعضی اصطلاحات خاص که حروف مشخص و معینی وجود نداشت شکل‌ها و حروف‌های مخصوصی تعیین گشت.

مصطفی کمال هم مجذوب این روش شد و همان را آموخت و در مورد زبان ترکی به‌کار بست و شخصاً به‌تبلیغات شدید و دامنه‌داری در این زمینه پرداخت. پس از دو سال تبلیغ و تعلیم دادن به‌اشخاص بالاخره تاریخ مشخصی تعیین گردید که بعد از آن به‌کار بردن خط عربی ممنوع می‌شد و خط لاتینی اجباری می‌گشت. روزنامه‌ها، کتابها و همه چیز باید به‌خط لاتینی چاپ و منتشر می‌شد. تمام کسانی که سنشان میان شانزده و چهارده بود ناچار بودند به‌مدرسه بروند و خط لاتینی را بیاموزند. مأموران و کارمندان دولت اگر خط تازه را نمی‌آموختند و به‌کار نمی‌بردند اخراج می‌گشتند. زندانیان تا وقتی که این خط و خواندن و نوشتن با آن را یاد نمی‌گرفتند حتی اگر دوران محکومیتشان هم‌به‌سر رسیده بود آزاد نمی‌شدند! یك‌دیکتاتور مخصوصاً وقتی که اتفاقاً محبوبیت هم داشته باشد می‌تواند به خیلی کارها بپردازد. حکومتهای دیگر کمتر جرأت دارند به اقداماتی بپردازند که تا این اندازه با زندگی مردم بستگی و ارتباط پیدا می‌کنند.

بدین شکل خط لاتینی در ترکیه مرسوم گردید اما به‌زودی یك تغییر دیگر هم به‌دنبال آن روی نمود. به‌نظر می‌رسید که کلمات عربی و فارسی به‌راحتی با خط لایتنی نوشته نمی‌شود. اصطلاحات و حالات مخصوص آنها نمی‌توانست به‌وسیلهٔ این خط بیان شود. در صورتی که کلمات خالص ترکی تا این اندازه ظریف نبودند. این قبیل کلمات خشن‌تر بودند و اصوات قوی‌تر و شدیدتر داشتند و به‌آسانی ممکن بود آنها را با خط جدید نوشت به‌این جهت تصمیم گرفته شد که کلمات عربی و فارسی از زبان ترکی بیرون ریخته شود و به‌جای

آن‌ها کلمات ترکی خالص به‌کار رود. بدیهی است فکر اصلی که در پشت این تصمیم قرار داشت یك فکر ناسیونالیستی بود.

همانطور که برایت گفتم کمال پاشا می‌خواست تا آنجا که مقدور باشد نفوذهای عربی و نفوذهای کشورهای دیگر شرقی را در ترکیه قطع کند. زبان قدیمی ترك که پر از کلمات و جملات عربی و فارسی بود می‌توانست برای زندگی پرشکوه و تجملات درباری امپراطوری عثمانی مناسب باشد اما ظاهراً برای‌جمهوری جدید وخشن و نیرومند ترکیه مناسب نبود بدین قرار کلمات ظریف ادبی از زبان ترکی کنار گذارده شد و استادان و محققان به‌دهکده‌ها می‌رفتند تا زبان دهقانان دورافتاده را مطالعه کنند و بیاموزند و در آنجاها کلمات تازهٔ ترکی اصل و خالص را به‌دست آورند. این کار هنوز هم ادامه دارد.

برای ما مردم شمال هند یك چنین تغییری به‌معنی و مفهوم آن خواهد بود که زبان پرتزئین و آرایش کمابیش مصنوعی «هندوستانی» را که در لکنهو و دهلی رواج دارد و یادگار زندگی دربارهای سلطنتی سابق است به‌دور اندازیم و به‌جای آن کلمات و عبارات روستایی «گنوارو» را که در دهکده‌ها رایج است اقتباس کنیم و به‌کار بریم.

با تغییر کلمات و زبان، اسامی شهرها و اشخاص نیز تغییر یافت. قسطنطنیه بطوری که می‌دانی اکنون استانبول نامیده می‌شود، آنقوره هم «آنکارا» شده است و «اسمیرنا» را «ازمیر» می‌نامند. اسامی اشخاص در ترکیه معمولا از زبان عربی گرفته می‌شد. کلمات اسم خود مصطفی کمال هم عربی است. اما کم‌کم این تمایل رواج یافت که اسامی ترکی خالص برای اشخاص گذارده شود.

یك تغییر دیگر که گرفتاری‌ها و آشفتگی‌هایی هم پیش آورد قانونی بود برای تغییر دادن «اذان». طبق قانون جدید «اذان» اسلامی که دعوت مسلمانان برای «نماز» می‌باشد می‌بایست به‌زبان «ترکی» گفته شود. مسلمانان همیشه و در همه‌جا اذان و نماز را به‌زبان عربی اجرا می‌کرده‌اند. حتی در هند نیز چنین است.

در نظر بسیاری از ملاها و متصدیان مساجد این تغییر اجباری اذان یك نوع «بدعت» غیر قابل قبول در دین بود و به‌این جهت آنها اذان گفتن به‌زبان عربی را همچنان ادامه دادند و در نتیجه برسر این موضوع شورشهایی به‌وجود آمد که هنوز هم گاهی دنباله پیدا می‌کند. اما حکومت ترکیه این مخالفت‌ها را هم مانند مقاومت‌های دیگر به‌شدت

سرکوب کرده است و می‌کند[۱].

تمام این تغییرات وسیع و شگرف اجتماعی که در ظرف دهسال گذشته روی داد زندگی مردم را بکلی دگرگـون ساخته است. اکنون نسل تازه‌ای که ارتباطش با آداب و عادات قدیم مذهبی قطع شده است در ترکیه رشد می‌یابد. اما این تغییرات هرچند بسیار مهم هستند در زندگی اقتصادی کشور تأثیر فراوانی نداشته‌اند. صرفنظر از تغییرات بسیار مختصر در بالا، اساس وضع اقتصادی ترکیه بـه‌همان صورت قدیم باقی ماند.

کمال پاشا از اقتصاد اطلاعی ندارد و هوادار یك چنین تغییرات اقتصادی که در روسیهٔ شوروی هم صورت گرفته است نمی‌باشد. هر چند از لحاظ سیاسی با شوروی‌ها دوستی دارد از لحـاظ اقتصادی خود را بکلی از کمونیسم دور نگاه می‌دارد. افکار سیاسی و اجتماعی او از مطالعه در انقلاب بزرگ فرانسه اقتباس شده و شکل گرفته است.

صرفنظر از طبقهٔ کارمندان دولت بطور کلی در ترکیه یك طبقهٔ متوسط نیرومند وجود نـدارد. بیـرون‌راندن یـونانی‌هـا و سایـر خارجیان[۲] زندگی اقتصادی ترکیه را ضعیف کرد. اما حکومت ترکیه ترجیح می‌دهد که ملتی فقیر داشته باشد و صنایعش خیلی بـه‌کندی رشد کند و در عوض استقلال اقتصادیش محفوظ بماند. و چون می‌داند که اگر سرمایه‌های خارجی بـه‌مقدار زیاد بـه‌کشور وارد شود استقلال اقتصادی از میان خواهد رفت و براثر آن کشور مورد استثمار خارجیان قرار خواهد گرفت، ورود سرمایه‌های خارجی به‌کشور تشویق نمی‌شود. برای کالاهای خارجی که به‌ترکیه وارد می‌شود گـمرك و عوارض سنگینی وضع شده است. بسیاری از صنایع ترکیه ملی شده است یعنی خود دولت آنها را به‌تصرف خویش درآورده و به‌نمایندگی مردم آنها را اداره می‌کند. ساختمان راههای‌آهن دولتی در تـرکیه

۱ـ پس‌ازمرگ مصطفی کمال و درسال‌های جنگ جهانی‌دوم در ترکیه تغییرات مختصری صورت گرفت و از جمله اذان گفتن به زبان عربی آزاد و مجاز گردید.

۲ـ بسیاری از ایرانی‌ها و اتباع ایرانی مقیم ترکیه نیزبه‌علت‌مشکلاتی که برای ایشان به‌وجود آمد مجبور گشتند ترکیه‌را ترك بگویند وبه‌ایران باز‌گردند یا تابعیت ترکی بگیرند.

به‌سرعت ادامه دارد.

کمال پاشا بـه‌کشاورزی کشور اهمیت بیشتری می‌دهد زیـرا کشاورزان ترك ستون فقرات ملت و ارتش ترك را تشکیل می‌دهند و در بعضی جاها دهکده‌های نمونه ساخته شده و در آنها تـراکتور و ماشینهای کشاورزی به‌کار می‌رود. تشکیل شرکتهای تعاونی روستایی نیز مورد تشویق قرار می‌گیرد.

ترکیه هم مانند سایر نواحی جهان در دوران بحران اقتصادی جهانی گرفتار مشکلات گشت و به‌دشواری می‌توانست زندگی خود را بگذراند اما اکنون زیر رهبری مصطفی کمال با قدمهای آرام ولـی محکم و استوار پیش می‌رود. مصطفی کمـال همچنان رهبر عـالی و دیکتاتور کشور می‌باشد.[۳]

کلمهٔ «پاشا» که ازعناوین دوران سابق‌بوده است از اسم مصطفی کمال و دیگران حذف گشته است. و اکنون او به‌نام «آتاتورك» معروف است و این لقبی است که به‌او داده شده و به‌معنی «پدر ملت تـرك» می‌باشد[۴].

۳ـ تردیدی نیست که اقدامات کمال پاشا در ترکیه با توجه به عقیده ضـد مذهبی وی و هم‌آوایی‌اش با فرهنگ غربی و بیگانه ضربات جبران‌ناپذیری را بر پیکر فرهنگ اسلامی در این کشور وارد سـاخت و اصـلاحات او چیزی جـز نابودی آداب و سنن اسلامی و مذهبی در ترکیه به همراه نداشت.

۴ـ در موقعی‌که این کتاب نوشته می‌شد مصطفی کمال رهبر و دیکتاتور و نخستین رئیس جمهور ترکیه هنوز زنده بود و چند سال بـعد در سـال ۱۹۳۸ درگذشت.

۱۶۰

هند به‌دنبال گاندی می‌رود

۱۱ مه ۱۹۳۳

اکنون باید مطالبی دربارهٔ حوادث اخیر هند برایت بگویم. طبعاً ما به این حوادث خیلی بیش از آنچه در خارج از کشورمان روی می‌دهد علاقمند هستیم و من باید مراقب خود باشم که زیاد به‌جزئیات وارد نشوم. معهذا، صرفنظر از علاقهٔ شخصی که ما داریم، اصولا وضع امروز هند همانطور که برایت گفته‌ام یکی از مهمترین مسائل جهان را تشکیل می‌دهد. هند نمونهٔ کاملی از تسلط قدیمی و کلاسیك امپریالیستی می‌باشد. تمام ساختمان امپریالیسم بریتانیا بر هند متکی می‌باشد و کشورهای دیگر نیز همین روش پرماجرا و موفقیت‌آمیز استعمار و امپریالیسم بریتانیا در هند را سرمشق خود قرار داده‌اند و پیروی کرده‌اند.

در آخرین نامه‌ای که دربارهٔ هند برایت نوشتم از تغییراتی که در دوران جنگ در اینجا روی داد مطالبی گفتم. به‌رشد صنایع هند و طبقهٔ سرمایه‌داری هندی و تغییر سیاست بریتانیا نسبت به‌صنایع هند اشاره کردم. و برایت گفتم که تدریجاً فشار صنعتی و بازرگانی هند برانگلستان افزایش می‌یافت و به‌همین قرار فشار سیاسی نیز زیادتر می‌شد.

در سراسر شرق نوعی بیداری سیاسی پیدا شد و در تمام جهان یك نوع مایهٔ تحول و «ناراحتی» پس از جنگ به‌وجود آمد.

در هند انتظار و توقع مردم خیلی زیاد بود. حتی خود حکومت بریتانیا هم احساس می‌کرد که باید کاری بکند. در زمینهٔ سیاسی ابتدا تحقیقات و مطالعاتی صورت گرفت و به‌دنبال آن پیشنهادهایی برای تغییرات بصورت گزارش «مونتاگ ـ چلمسفورد» مطرح گشت. در زمینهٔ اقتصادی نیز حکومت بریتانیا در عین حال که مراقبت داشت دژهای اصلی قدرت و استثمار اقتصادی را در دست خود نگاهدارد

امتیازات گوناگونی به‌بورژوازی هند که در حال رشد بود می‌داد.

تامدت کوتاهی پس از جنگ بازرگانی رونق داشت و دوران اوج خود را می‌گذراند که در آن سودهای هنگفتی مخصوصاً برای صاحبان صنایع کنف بنگال به‌دست می‌آمد. سودسرمایه‌ها اغلب به‌بیش از ۱۰۰ درصد می‌رسید. قیمت‌ها تا اندازه‌ای ترقی کرد، دستمزدها بالا رفت ولی افزایش دستمزدها به‌نسبت بالا رفتن قیمتها ناچیز بود. با زیاد‌ـ شدن و بالارفتن قیمت‌ها میزان مال‌الاجاره‌ای که دهقانان اجاره‌دار باید به‌مالکان و زمینداران می‌پرداختند نیز بالا رفت.

سپس ناگهان دوران سقوط فرارسید و داد و ستد بازرگانی از رونق افتاد وضع زندگی کارگران صنعتی و کشاورزان خیلی بدتر شد و نارضاییها به‌سرعت افزایش یافت. درکارخانه‌ها اعتصابهای‌متعدد و فراوانی روی می‌داد که نتیجهٔ وضع‌سخت و دشواری بود که‌روز به‌روز هم بدتر می‌شد. در «اوده» مخصوصاً وضع دهقانان اجاره‌دار که با سیستم «تعلقه‌داری» کار می‌کردند بسیار بد بود و در آنجا یك نهضت عظیم دهقانی تقریباً بدون مقدمه و به‌شکل خود به‌خود به‌وجود آمد.

در میان قشرهای پایین طبقات درس‌خوانده نیز بیکاری توسعه یافت و در نتیجه رنج و ناراحتی زیادتر می‌شد.

چنین بود وضع و زمینهٔ اقتصادی در نخستین ایام دوران پس از جنگ اگر وضع را درنظر بگیری برای فهم توسعهٔ تحولات و جریانهای سیاسی به‌تو کمك خواهد داد. در سراسر کشور روح مبارزی به‌وجود آمده بود که به‌صورتهای مختلف و از راههای مختلف جلوه می‌کرد.

کارگران صنعتی اتحادیه‌هایی تشکیل می‌دادند و بعد «کنگرهٔ اتحادیه‌های سراسر هند» را به‌وجود آوردند. زمینداران کوچك و دهقانان مالك از حکومت ناراضی بودند و با نظر موافقی به‌فعالیتهای سیاسی متوجه می‌شدند. حتی دهقانان اجاره‌دار نیز با حرکتی ملایم و به‌اصطلاح مانند کرم به‌جنبش می‌آمدند. طبقات متوسط و مخصوصاً بیکاران جداً به‌سوی سیاست متمایل می‌گشتند و گروهی از ایشان به‌فعالیتهای شدید انقلابی می‌پرداختند.

هندوها، سیکها، و دیگران همه تحت تأثیر این شرایط و اوضاع قرار می‌گرفتند زیرا شرایط و اوضاع اقتصادی به‌اختلافات مذهبی توجهی ندارد.

مسلمانان علاوه برجهات عمومی و کلی مخصوصاً به‌خاطر جنگ

انگلستان برضد ترکیهٔ عثمانی و از آن جهت که انتظار می‌رفت انگلیسیها جزیرةالعرب و شهرهای مقدس مکه و مدینه و بیت‌المقدس را (که هم برای یهودیان، هم مسیحیان و هم مسلمانان مقدس است) متصرف شوند، به‌تکان آمدند.

بدین قرار هند پس از جنگ درحال انتظار بود. با بیقراری و به‌شکلی کمی متجاوزانه و بدون امید زیاد انتظار می‌کشید. در ظرف چند ماه نخستین ثمرات سیاست بریتانیا که مردم هند با توقعات زیاد در انتظارش بودند بصورت پیشنهادی برای تصویب قوانین و مقررات خاص و استثنایی به‌منظور سرکوب‌ساختن نهضت‌های انقلابی جلوه‌گر شد. بجای آن که آزادیهای بیشتر به‌مردم هند داده شود، تضییقات و فشارها بیشتر می‌شد. طرح این قانون براساس گزارش کمیته‌ای تهیه شده بود که به‌نام طرح قانون «رولات» نامیده می‌شد اما به‌زودی در سراسر کشور به‌نام «قوانین سیاه» معروف گشت و در همه‌جا از طرف هندیها حتی از طرف اعتدالی‌ترین مردم هند با مخالفت مواجه گشت. این قوانین قدرت فراوانی به‌حکومت پلیس می‌داد که هروقت هرکس را که مورد سوءظن باشد بازداشت کنند و هر قدر میل داشته باشند بدون هیچ محاکمه یا با یك محاکمهٔ مخفیانه در زندان نگاهدارند. در همان زمان توصیفی از این قوانین شیوع یافت که می‌گفتند: «نه وکیل، نه اپیل، نه دلیل».[۱]

در موقعی که فریادهای اعتراض برضد این قانون روز به‌روز بلندتر و دامنه‌دارتر می‌شد عاملی تازه همچون ابری کوچك در افق سیاسی هند ظاهر گشت که به‌سرعت پیش آمد و توسعه یافت تا تمامی آسمان هند را پوشاند.

این عامل تازه «موهنداس کرمچند گاندی» بود که در زمان جنگ از آفریقای جنوبی به‌هند بازگشته بود و با چند تن هوادارانش در «اشرام» (خانقاه) خود در «سابارماتی» مستقر شده بود. او خود را از سیاست دور نگاه داشته بود. حتی در زمان جنگ در کار سربازگیری برای شرکت در جنگ به‌همراهی بریتانیا نیز شرکت کرده بود. گاندی به‌خاطر فعالیتها و مبارزهٔ «ساتیاگراها» (عدم خشونت) که در آفریقای جنوبی دنبال کرده بود در سراسر هند شهرت داشت. در سال ۱۹۱۷

۱ـ دراصل همین کلمات وباترکیب فارسی به‌کار می‌رفت. کلمهٔ «اپیل» انگلیسی و به‌معنی پژوهش خواستن از رأی صادره می‌باشد.

به‌شکلی دلیرانه و با قهرمانی به دهقانان فقیر و مصیبت‌زدهٔ ناحیه «چامپاران» در استان بیهار که در مزارع اروپایی جان می‌کندند و ناچار به‌قیام شده بودند کمك کرده و پیروز شده بود. بعد هم به‌دفاع از دهقانان ناحیهٔ «کایرا» در ایالت پنجاب برخاسته بود.

در اوایل سال ۱۹۱۹ گاندی به‌شدت بیمار گشت و هنوز نقاهتش بکلی مرتفع نشده بود که هیجانات مربوط به‌مبارزه با «قانون رولات» تمام کشور را فرا گرفت و او هم صدایش را به‌فریاد عمومی که از سراسر هند برخاسته بود ضمیمه ساخت.

اما این صدا با صداهای دیگر تفاوت داشت. این صدایی ملایم و آرام‌بودکه‌در عین‌حال درمیان‌فریادهای انبوه جماعات مشخص بود و برتر از دیگران قرار می‌گرفت. این صدا نرم و نجیبانه و در عین حال همچون ضربات پتکهای گران بود که برای کوبیدن پولاد به‌کار می‌رود. این صدا مؤدب و دعوت‌کننده بود و در عین حال چیزی ارتعاش‌انگیز و مهیب در خود داشت. هر کلمه‌ای که در آن به‌کار می‌رفت معنی داشت و گویی ضربات کشنده را منعکس می‌ساخت. در ماورای زبان صلح‌جو و دوستانهٔ او قدرت و شبح ارتعاش‌انگیز اقدام و عزم راسخ برای تسلیم‌نشدن به‌ناحق محسوس بود.

ما اکنون با این صدا آشنا و مأنوس هستیم، در طی چهارده سال اخیر اغلب آن را شنیده‌ایم. اما در آن ماههای فوریه و مارس سال ۱۹۱۹ این صدا هنوز خیلی تازگی داشت. ما نمی‌دانستیم که در برابر آنچه بکنیم اما وجودمان را به‌لرزه می‌آورد. این صدا و آنچه می‌گفت با سخنان پرهیاهوی سیاستمداران عادی ما که حریف را متهم و محکوم می‌ساخت و هیچ اثر دیگری دربر نداشت بسیار متفاوت بود.

تا آنوقت سخنرانیهای طولانی رجال سیاسی ما معمولا به‌تصویب چند قطعنامهٔ یکسان و بی‌اثر اعتراض‌آمیز منتهی می‌گشت که هیچ‌کس هم آنها را جدی تلقی نمی‌کرد. اما صدای گاندی چیزی تازه بود و پیشنهادی بود برای اقدام و عمل مثبت نه حرف خیالی.

مهاتماگاندی سازمانی به‌نام «ساتیاگراها سابها» (انجمن مبارزهٔ عدم خشونت) از کسانی که آماده بودند داوطلبانه از اطاعت بعضی قوانین سرپیچی کنند و در نتیجه به‌زندان بروند تشکیل داد. این فکر در آن وقت کاملا تازگی داشت و بسیاری از ما از آن تحریك می‌شدیم و به‌هیجان می‌آمدیم اما خیلی‌ها هم وحشت‌می‌کردند وعقب می‌نشستند.

امروز دیگر این فکر و این روش مبارزه بسیار رایج و عادی شده است و برای اغلب ما جزئی از راه و روش معمولی زندگیمان گشته است!

گاندی همانطور که معمولش بود به‌مناسبت طرح قوانین رولات پیامی مؤدبانه که در ضمن همراه با اعلام خطر بود برای نایب‌السلطنه فرستاد. وقتی که دید حکومت انگلستان عزم راسخ دارد که این قوانین را با وجود مخالفت سراسر هند به‌تصویب برساند و رسمی سازد، از مردم هند خواست که در همه‌جا مراسم سوگواری برپا دارند و به (هرتال) بپردازند. یعنی در نخستین یکشنبه پس از تصویب قانون دست از تمام کارها بکشند و به‌تشکیل اجتماعات و میتینگ‌های عمومی برای اعلام سوگواری بپردازند.

به‌این ترتیب نهضت «ساتیاگراها» در هند آغاز می‌گشت و یکشنبه ۶ آوریل سال ۱۹۱۹ برای برگزاری (روز ساتیاگراها) در سراسر هند، در شهرها و شهرستانها تعیین گردید. این اقدام نخستین تظاهر سیاسی سراسر هند از این نوع بود و به‌شکلی فوق‌العاده دامنه‌دار گشت و مؤثر واقع شد. زیرا همه‌جور مردم از فرقه‌های مختلف در آن شرکت کردند.

کسانی از ما که برای ترتیب‌دادن و سازمان‌یافتن این «هرتال» کار کرده بودیم از موفقیت عظیم آن متحیر گشتیم. ما فقط توانسته بودیم با تعداد معدودی از اهالی شهر تماس بگیریم. اما انگار روح تازه‌ای در فضا و در هوا به‌حرکت آمده بود و پیام این دعوت برای تظاهرات را تا دورافتاده‌ترین دهکده‌های وطن عظیم ما رسانده بود. نخستین بار بود که دهقانان و روستاها و کارگران شهرها در یك تظاهر دامنه‌دار سیاسی شرکت می‌جستند و به آن جنبهٔ وسیع و توده‌ای می‌دادند.

شهر دهلی بر اثر اشتباهی در حساب موعد «هرتال» عمومی، یك هفته زودتر از موقع معین یعنی روز یکشنبه ۳۱ مارس به «هرتال» پرداخت. آن روز در دهلی روز تظاهرات بسیاردامنه‌داربود ورفاقت و حسن‌نیت میان هندوها و مسلمانان جلوه‌گر شد و منظرهٔ بسیار نمایان و شورانگیزی به‌وجود آمد. «سوامی شرادهانند» یکی از رهبران بزرگ سازمان «آریا ـ ساماج» (که یك نهضت متعصب هندو بود) در مسجد مشهور «جامع دهلی» برای مسلمانان خطابه‌ای ایراد کرد.

در آن روز ۳۱ مارس نیروهای پلیس و قوای نظامی کوشیدند

جماعات انبوه مردم را که در خیابانها جمع بودند و بـه‌تظاهرات می‌پرداختند پراکنده سازند و به‌تیراندازی به‌روی مردم پرداختند وبعضی‌ها را کشتند «سوامی شرادهانند» با قامت کشیده و پرشکوه خود و پیراهن بلند روحانی که به‌تن داشت در «چندنی چوك» به‌جلو صفوف سربازان گورخهٔ دولتی رفت و سینهٔ خود را عریان ساخت و بدون هیچ تزلزلی در برابر سرنیزهٔ آنها قرار داد. او آن روز در این مبارزه زنده ماند و سراسر هند از دلیری و شهامتش مرتعش گردید اما تأسف بزرگ در این است که هشت سال بعد این مرد دلیر در حالی که در بستر بیماری خفته بود به‌شکلی خیانت‌آمیز و به‌دست یك مسلمان متعصب کشته شد.

پس از روز ساتیاگراها یعنی روز یکشنبه ۶ آوریل حوادث به‌سرعت تحول می‌پذیرفت. روز ۱۰ آوریل در شهر امریتسر در پنجاب هیجانات وسیعی پیش آمد. در حالی که گروه کثیری از مردم بدون سلاح و سر برهنه به‌مناسبت بازداشت رهبرانشان «دکتر کیچلیو» و «دکتر ساتیاپال» به‌تظاهرات مسالمت‌آمیز و هرتال پرداختند نیروهای نظامی به‌روی ایشان تیراندازی کردند و بسیاری را کشتند. مردم هم بر اثر این کشتار آمدند و برای انتقام پنج یا شش نفر انگلیسی بیگناه را که در دفتر کارشان نشسته بودند کشتند و عمارات بانك آنها را آتش زدند. به‌دنبال این واقعه انگار یك پردهٔ سکوت به‌روی پنجاب کشیده شد. پنجاب به‌وسیلهٔ سانسور بسیار شدیدی از سایر نواحی هند جدا گشت. هیچ خبری از آنجا به‌دست نمی‌آمد و هیچ‌کس نمی‌توانست به‌آن ایالت برود یا از آنجا خارج گردد. در آنجا حکومت نظامی اعلان شده بود و عواقب مرگبار آن تا چند ماه ادامه یافت. کم‌کم پس‌ازچندهفته وچندماه‌عذابهاوشکنجه‌های‌کشنده، پرده بالا رفت وحقایق مخوف و هراس‌انگیزی‌که‌درپشت‌آن نهفته بود نمایان گشت.

حوادث هولناکی را که در دوران برقراری حکومت نظامی در پنجاب روی داد در اینجا برایت نخواهم گفت. همهٔ جهانیان از کشتار مهیبی که روز ۱۳ آوریل در «جالیانوالاباغ» در «شهر امریتسر» روی داد خبر دارند. در آن ماجرا هزاران نفر مردم بیدفاع در آن دام مرگ که هیچ راه گریزی هم نداشت کشته و مجروح شدند[۲]. حتـی

۲ـ شرح مفصل‌تر این حوادث را می‌توان در کتاب «زندگی من» به‌قلم جواهر لعل نهرو، خواند.

کلمهٔ «امریتسر» معنی کشتار و قتل عام به‌خود گرفت. هر چند آنچه در امریتسر روی داد بسیار زشت و هولناك بود در سراسر نواحی پنجاب حوادث زشت‌تر و شرم‌آورتر فراوان صورت گرفت.

حتی‌پس‌ازگذشت سالهای‌زیاد هنوزهم نمی‌توان این‌وحشیگریهای شرم آور واین اعمال مخوف و نفرت انگیز را بخشود. معهذا درك و فهم علل آن زیاد دشوار نیست. انگلیسی‌هایی که در هند بودند بنابر ماهیت و طبیعت تسلط استعماریشان همیشه چنین احساس می‌کردند که‌برروی لبهٔ یك آتشفشان قرار دارند. آنها به‌ندرت روح هندرا درك می‌کردند و می‌فهمیدند واصولا نمی‌خواستند بفهمند. آنها برای خود زندگی جداگانه‌ای داشتند و به‌سازمانهای وسیع خودشان و نیروهایی که درپشت آن بود متکی‌بوده‌اند. اما درپشت اعتمادی که به‌خودشان دارند همواره ترس از چیزی ناشناس در آنها وجود دارد وبا وجود یك‌قرن ونیم حکومت براین سرزمین هنوز هم هندبرای ایشان ناشناس می‌باشد.

خاطره‌های شورش سال ۱۸۵۷ هنوز در ذهن آنها تازه است و چنین احساس می‌کنند که انگار درکشورهای خارجی و دشمن به‌سر می‌برند که در هر لحظه ممکن است برضد آنها بشورد.

زمینهٔ کلی فکری و روحی آنها چنین است. بدین‌قرار که در آوریل ۱۹۱۹ دیدند که نهضتی بزرگ در سراسر کشور به مخالفت باایشان توسعه پذیرفته است ترسشان زیاد شد. موقعی‌که خبر فاجعهٔ ۱۰ آوریل در امریتسر به مقامات عالیرتبهٔ انگلیسی در شهر لاهور(مرکز پنجاب) رسید تعادل اعصابشان را بکلی از دست دادند و فکرکردند که شورش خونین دیگری نظیر آنچه درسال ۱۸۵۷ روی داد آغاز شده است و زندگی انگلیسی‌ها به‌خطر افتاده است. چشم آنها را خون‌فرا گرفت وهمه‌جا را به‌رنگ سرخ می‌دیدند. به‌این جهت تصمیم گرفتند به‌کشتار وترور متوسل شوند. حوادث خونین جالیانوالاباغ و برقراری حکومت نظامی و تمام آنچه به‌دنبال این وقایع روی داد نتایج همین حالت روحی و وحشت‌زدگی آنها بود.

ممکن است انسان سوء رفتار شخصی وحشت‌زده را حتی اگر دلیل واقعی هم برای ترس وجود نداشته باشد درك کند هرچند هم که آن‌را نبخشد اما آنچه حیرت‌انگیز بود و بیشتر ازخود این حوادث هند را به‌خشم می‌آورد توجیه مغرورانه و تکبرآمیزی بود که نسبت به‌این

اقدامات صورت می‌گرفت. «ژنرال دایر» که مسئول مستقیم تیراندازی به‌روی مردم وقتل عام امریتسر بود حتی نسبت به‌نجات هزاران نفر مجروح باکمال بی‌اعتنایی رفتارکرده بودچند ماه بعدباکمال تکبراعمال خودرا موجه قلمداد می‌کرد و در مورد نجات مجروحان آن واقعه می‌گفت (این‌کار به‌هیچوجه به‌من مربوط نبود.)

درانگلستان چندتن از افراد و خود حکومت، البته با کمال‌نرمی و ملایمت از ژنرال دایر انتقاداتی کردند اما روش کلی طبقهٔ حاکمهٔ انگلستان از مباحثاتی که در مجلس لردها برسر این موضوع درگرفت معلوم می‌شد که‌رفتار او را مورد تمجید وستایش فراوان قرار دادند.

تمام این چیزها به‌شعله‌های خشم مردم هند دامن می‌زد. بخاطر ماجراهای خونین پنجاب کینه و نفرت عظیمی در سراسر هند توسعه یافت. کمیته‌های تحقیق، هم از طرف حکومت و هم از طرف سازمان کنگرهٔ ملی هند تعیین گردید تا معلوم شود که واقعاً در پنجاب چه فجایعی روی داده است. سراسر کشور در انتظار نتیجهٔ تحقیقات و گزارش کار این کمیته‌ها به‌سر می‌برد.

از آن‌سال روز ۱۳ آوریل به‌عنوان (روز ملی هند) تعیین گشت و هفت‌روز از۶ آوریل تا ۱۳ آوریل به‌نام (هفتهٔ ملی) نامیده شد و اعلان گردید. اکنون (جالیانوالاباغ) صورت یك زیارتگاه سیاسی را به‌خود گرفته است. حالا آنجا را به‌شکلی جذاب وزیبا درآورده‌اند و بسیاری از آثار آن حوادث هولناك از میان رفته است اما خاطرهٔ آنها همچنان باقی هست و خواهد بود.

بنا برتصادفی شگفت‌انگیز در آن‌سال ۱۹۱۹ مجمع عمومی‌سازمان کنگرهٔ ملی هند که هرسال یکبار در ماه دسامبر ودر یکی از شهرهای هند تشکیل می‌شود، در شهر امریتسر تشکیل گشت. در این دوران درکنگره هیچ تصمیم مهمی گرفته نشد زیرا هنوز نتایج کار تحقیقات دربارهٔ حوادث امریتسر معلوم نشده بود معهذا کاملا نمایان بود که وضع کنگره باسابق تفاوت کلی یافته است. کنگره در آن‌موقع جنبهٔ توده‌ای پیدا کرده بود و در آن یك نوع حرکت و سرزندگی تازه به‌نظر می‌رسید که برای بعضی از اعضای قدیمی کنگره ناراحت کننده بود.

در این دوران اجلاسیهٔ کنگره (لوکامانیاتیلك) رهبر قدیمی ملت شرکت کرده‌بود که‌مانند همیشه روشی سازش‌ناپذیر داشت و متأسفانه آخرین دورانی بود که در کنگره شرکت کرد زیرا پیش از تشکیل‌دوران

اجلاسیهٔ بعدی کنگره درگذشت. همچنین دراین کنگره گاندی شرکت داشت که مورد محبت و علاقهٔ توده‌های مردم بود و از همان زمان دوران ممتد تسلطش بر کنگره وبرسیاست هند آغاز گردید. عدهٔ زیادی از رهبران ملی هم مستقیماً از زندانها به‌جلسات کنگره آمدند. اینها کسانی بودند که به‌اتهام توطئه برضد حکومت در دوران حکومت‌نظامی به‌حبسهای طویل‌المدت محکوم شده بودند واکنون به‌علت عفو عمومی که داده شده بود از زندانها بیرون می‌آمدند ودر جلسات کنگره حضور می‌یافتند.

برادران علی[۳] نیز که شهرت بسیار داشتند پس از چند سال از زندان آزاد شدند وبه کنگره پیوستند.

سال بعد کنگره قدم بلندی برداشت و برنامهٔ (عدم همکاری) گاندی را پذیرفت و تصویب کرد. یك دوران اجلاسیهٔ فوق‌العاده‌کنگره که درشهر کلکته تشکیل شد این برنامه را تصویب کرد و بعد هم دوران اجلاسیهٔ سالیانه که در شهر (ناگپور) انعقاد یافت این تصمیم را تأیید کرد.

این روش مبارزه کاملا مسالمت‌آمیز بود و (مبارزهٔ عدم خشونت) نامیده می‌شد. اساس این مبارزه این بود که از کمك و همکاری با حکومت برای امور اداری و استثمار هند خودداری شود. این مبارزه ابتدا با مقداری بایکوت و تحریم شروع می‌شد یعنی مردم هند باید داوطلبانه از همکاری با حکومت و از قبول مشاغل دولتی و امورمشابه آن، از مراجعه به‌دادگاههای رسمی چه به‌صورت وکیل مدافع وچه به صورت شاکی، از رفتن به‌مدارس رسمی دولت و از شرکت درشورای حکومتی که می‌بایست طبق طرح اصلاحات تازهٔ «مونتاگ‌چلمسفورد» تشکیل شود خودداری می‌کردند.

سپس بایکوت و تحریم به خدمات عمومی و نظامی وپرداخت مالیات‌ها توسعه می‌یافت. بعلاوه طبق این برنامه تأکید می‌شد که ریسندگی دستی و پارچه‌های دستباف که به‌وسیلهٔ مردم هند تهیه می‌-

---

۳ــ برادران علی نامی است که برای دو برادر مشهور از مسلمانان هند یعنی مولانا محمدعلی و برادرش شوکت علی به‌کار می‌رود. این هردو از رهبران دلیر ومبارز مسلمانان هند بودند وبخاطر مبارزاتشان در دوران جنگ جهانی اول به‌زندان رفته بودند. در سال ۱۹۱۹ که جنگ پایان یافته بود آنهاهم پس از چند سال اززندان آزاد شدند و به نهضت ملی کنگره هند پیوستند.

شود و «خادار» نام دارد رواج یابد، دادگاههای عادی و عرفی بجای دادگاههای رسمی وابسته به‌دولت برای رفع اختلافات تشکیل‌گردد.

دو چیز مهم دیگر که در برنامهٔ گاندی پیشنهاد شده بود یکی وحدت و اتفاق هندوها و مسلمانان بود و دیگری صرفنظر کردن از رسم نجس شمردن گروهی از مردم درمیان هندوان.

کنگرهٔ ملی هند علاوه بر پذیرفتن و تصویب برنامهٔ گاندی اساسنامهٔ خود را هم تغییر داد و اصلاح کرد و به‌صورت سازمانی‌فعال درآمد. درعین‌حال اساس کار خود را برعضویت توده‌های مردم‌بنا نهاد.

این برنامه‌های تازهٔ کنگره باآنچه تاکنون داشت و عمل می‌کرد بسیار متفاوت بود وحتی در دنیا هم تازگی داشت زیرا مبارزهٔ «ساتیاـ گراها» که تحت رهبری گاندی در آفریقای جنوبی عمل شده بود خیلی کوچك ومحدود بود واکنون بصورتی خیلی وسیع ودامنه‌دار و درمقیاس ملی به‌کار برده می‌شد. قبول این برنامه لازمه‌اش این بود که بعضی اشخاص بلافاصله به‌فداکاریهای سنگین تن‌در دهند. از جمله وکلای دفاع دادگستری می‌بایست از کار خود صرفنظر کنند و دانشجویانی که در دانشگاههای دولتی درس می‌خواندند باید از ادامهٔ تحصیل صرفنظر می‌کردند. قضاوت دربارهٔ این کارها دشوار بود زیرا هیچ معیار و مقیاس قبلی برای سنجش وجود نداشت. بدیهی است هیچ تعجب آور نیست که رهبران قدیمی وپرتجربهٔ کنگره در مقابل وضع جدید مردد ومشکوك شده باشند.

بزرگترین رهبران قدیمی‌کنگره، لوکامانیاتیلك‌کمی پیش ازاین مرده بود. ازسایر رهبران معروف‌کنگره فقط یك‌نفر، «موتی‌لعل‌نهرو» (پدر جواهرلعل‌نهرو) در نخستین مراحل از گاندی هواداری کرد. اما جای تردید نبود که افراد عادی و متوسط کنگره یعنی به‌اصطلاح مردم کوچه و خیابان وتوده‌های مردم هوادار او بودند.

گاندی آنها را به‌حرکت آورده بود، تقریباً آنها را مسحورساخته بود وآنها با فریادهای «مهاتماگاندی‌کی‌جای» (مهاتماگاندی زنده‌باد) دعوت این پیام آور «عدم خشونت» و «همکاری» را تأیید می‌کردند. مسلمان‌ها هم به‌اندازهٔ دیگران در بارهٔ این برنامه ذوق و شوق نشان می‌دادند. درواقع کمیتهٔ خلافت که تحت رهبری «برادران‌علی» قرار داشت برنامهٔ مبارزه و روش گاندی را پیش از کنگره تصویب کرده بود. به‌زودی اشتیاق و هیجان عمومی ونخستین موفقیتهای نهضت،

بیشتر رهبران قدیمی کنگره را نیز به‌داخل جریان کشاند.

نمی‌توانم دراین نامه‌ها جهات مثبت و منفی این نهضت تازه یا فلسفه‌ای را که در ماورای آن قرار دارد برایت تشریح کنم. این موضوعی بسیار جالب و جذاب است که هیچ‌کس جز خود گاندی که به‌وجود آورندهٔ این نهضت است نمی‌تواند آن‌را به‌شکل رضایت‌بخش بیان کند. معهذا بدنیست که آن‌را از چشم یك ناظر خارجی مورد سنجش قرار دهیم وبکوشیم که‌راز توسعهٔ‌سریع وموفقیت آمیز آن را کشف کنیم.

برایت گفتم‌که چگونه مشکلات اقتصادی برتوده‌های مردم‌فشار می‌آورد ودراثر حکومت واستثمار خارجی‌وضع ایشان روزبه‌روزبدتر می‌شد و بیکاری در میان طبقات متوسط توسعه می‌یافت. آیا علاج این وضع ناگوار چه بود؟

رشد ناسیونالیسم و احساسات ملی، مردم را به‌ضرورت آزادی سیاسی متوجه می‌ساخت. آزادی نه‌فقط از آن‌جهت لازم و ضروری می‌نمود که تابع و اسیر دیگران بودن شرم‌آور بود و بنابه‌گفتهٔ «تیلك» آزادی حق طبیعی و خداداد ما بود که می‌بایست آن‌را به‌دست آوریم، بلکه آزادی می‌توانست بارفقر و مسکنت مردم را نیزسبك سازد اما آیا آزادی را چگونه می‌توان به‌دست آورد؟

چنان‌که پیدا بود نمی‌شد با آرام ماندن وانتظار کشیدن به‌آزادی و استقلال رسید. همچنین کاملا روشن بود که روشهای اعتراض کردن خالی و تمناکردن از حکومت بریتانیا که کنگرهٔ ملی با کمابیش شدت وضعف تا کنون دنبال کرده بود نه‌فقط برای یك ملت شایسته ومناسب نیست بلکه عملاهم بیفایده و بلااثر بوده است. در تمام طول تاریخ هرگز چنین روشی نتوانسته است طبقهٔ حاکم یا ممتازی را به‌صرفنظر کردن از قدرت و منافعش وادار سازد. درواقع تاریخ به‌ما نشان داده است که مردم و طبقات اسیر از راه شورشها و قیامهای خشونت آمیز و شدید آزادی خودرا به‌دست آورده‌اند.

برای مردم هندشورشی مسلحانه مطرح نبود زیرا مامسلح‌نبودیم و بیشتر ما حتی طرز به‌کار بردن اسلحه را نمی‌دانستیم. بعلاوه در صورت توسل به‌خشونت نیروهای منظم و مسلح حکومت بریتانیا یا هر دولت دیگر خیلی نیرومندتر و قوی‌تر از نیروهایی بودند که برضد ایشان قیام می‌کردند.

نیروهای نظامی وارتشی‌می‌توانند به‌شورش مسلحانه بپردازند اما مردم غیرمسلح نمی‌توانند شورش کنند و با نیروهای مسلح‌مقابله کنند.

از طرف دیگر ترور فردی و کشتن اشخاص به‌وسیلهٔ نارنجك وتپانچه وبمب وغیره و ازمیان بردن افراد ومأموران رسمی هم ارزش و اعتبار خود را از دست داده بود. این روشها روحیهٔ مردم را تضعیف می‌کرد. ابلهانه است‌که تصور شودمی‌توان حکومتی‌با سازمان واستوار را با این روشها متزلزل ساخت هرچند هم که مأموران آن متوحش شوند. همانطور که برایت گفتم حتی انقلابیهای روسی نیز روش ترور فردی را کنار گذاشته بودند.

پس‌چه‌راه دیگری باقی‌می‌ماند؟

روسیه باانقلاب‌خودتوانسته‌بود جمهوری‌کارگران‌را برقرارسازد و روش اقدام او برای پیروزی، قیام توده‌های مردم باپشتیبانی ارتش بود. اما حتی در روسیه حکومت در نتیجهٔ جنگ ضعیف و متلاشی شده بود و نیرویی برای مقابله با قیام مردم باقی نمانده بود. بعلاوه در هند آن زمان عدهٔ خیلی کمی بودند که از روسیه یا مارکسیسم خبری داشته باشند و اصولا به‌اقدام و عمل کارگران و دهقانان بیندیشند.

بدین‌قرار تمام این راهها به‌هیچ‌جا منتهی نمی‌شد و چنین به‌نظر می‌رسید که هیچ راهی برای خروج از آن بندگی و اسارت شرم‌آور و تحمل‌ناپذیر وجود ندارد و افراد حساس که ازاین وضع ناراضی بودند و رنج می‌کشیدند فوق‌العاده مأیوس و ناامید بودند.

دراین موقع بودکه‌گاندی برنامهٔ عدم همکاریش را پیشنهادکرد. این برنامه هم مانند نهضت «سین‌فاین» ایرلند، به‌ما می‌آموخت‌که باید به‌خود متکی شویم و قدرت خودمان را به‌وجود آوریم و سازمان دهیم و نمایان بود که روش پیشنهادی او فشار مؤثری برحکومت وارد خواهد ساخت.

حکومت بریتانیا در هند تااندازهٔ بسیار زیادی به‌همکاری ارادی یا غیرارادی خود هندیان متکی بود. بدین‌قرار اگر این همکاری از میان می‌رفت و بایکوت و تحریم عملی می‌شد لااقل بطور نظری احتمال آن وجود داشت که تمامی دستگاه دولت فرو ریزد و متلاشی شود. حتی اگر عدم همکاری تا این مرحله هم نمی‌رسید بیگمان فشار فوق‌العاده‌ای بر حکومت وارد می‌ساخت و در عین حال قدرت و نیروی

مردم را زیاد می‌کرد. این روش کاملا مسالمت‌آمیز بود اما در عین حال به‌معنی «عدم مقاومت» نبود.

مبارزهٔ «ساتیاگراها» هرچند که با عدم خشونت همراه بود اما یك نوع شورش مسالمت‌آمیز، و تمدن‌آمیزترین نوع‌جنگ بودکه برای ثبات و دوام دولت و حکومت بسیار خطر داشت. این روش برای به‌کار واداشتن توده‌های مردم وشرکت‌دادن آنها در اقدامات ومبارزات بسیار مؤثر بود. به‌نظر می‌رسید که این نوع مبارزه با روح خاص مردم هند هم بسیار سازگار است. این روش ما را در بهترین وضع قرار می‌داد و موقعیت حریف را متزلزل می‌ساخت.

مبارزهٔ ساتیاگراها، ترسی که مارا سرکوب ساخته بود زایل می‌کرد و ما کم‌کم توانستیم در روی مردم بنگریم بطوری‌که هرگز پیش از آن چنین روحیه‌ای نداشتیم، و توانستیم با کمال صراحت افکار و عقاید خود را با دیگران در میان بگذاریم و در این باره سخن بگوییم. چنین به‌نظر می‌رسید که باری بسیار سنگین از ذهن ما و فکر ما برداشته شده است و این احساس آزادی و تازگی در گفتار و اقدام به‌ما اعتماد نسبت به‌خودمان و نیرو می‌بخشید. بالاخره این روش صلح‌آمیز تا اندازهٔ زیاد مانع آن می‌شد که کینه‌ها و دشمنی‌های شدید نژادی و ملی که همواره با یك چنین مبارزات استقلال‌طلبانه همراه بوده است توسعه پذیرد و در نتیجه، به‌وجودآمدن توافق نهایی را آسانتر می‌ساخت.

پس تعجب‌آور نبود که این برنامهٔ عدم همکاری توأم با شخصیت نمایان خود گاندی روح تمامی کشور را به‌خود جذب کرد و آن را از امید سرشار ساخت. این امید دائماً توسعه می‌یافت. و در راه خود شکستگی و ضعف روحی سابق را از میان می‌برد و نابود می‌ساخت. کنگرهٔ ملی با شکل تازهٔ خود اکثر نیروهای زنده و فعال کشور را به‌خود جلب کرد و قدرت و اعتبارش افزایش یافت.

در این ضمن طبق طرح اصلاحات «مونتاگ ـ چلمسفورد» شوراها و مجامعی تشکیل گردید. اعتدالیهای هند که اکنون «لیبرالها» نامیده می‌شوند ازاین شوراها استقبال کردند و مقامات‌عالی دولتی و پست‌های وزارت را که به‌وجود آمده بود و پیشنهاد می‌شد به‌دست آوردند. آنها عملا به‌حکومت پیوستند و هیچگونه نیروی مردم را برای پشتیبانی خود نداشتند.

کنگرهٔ ملی شرکت دراین شوراها ومجامع به‌اصطلاح قانونگذاری را بایکوت و تحریم کرده بود، در سراسر کشور هیچ‌کس به‌این شوراها توجه و اعتنا نداشت. همهٔ چشمها متوجه به‌آن مبارزهٔ واقعی بود که خارج ازاین شوراها و مجامع در شهرها و دهکده‌های کشور جریان داشت. نخستین بار بود که گروه کثیری از عناصر فعال و کارکنان کنگره به‌سوی دهکده‌ها رفتند و در آنجا کمیته‌های کنگره را به‌وجود آوردند و به‌بیداری سیاسی روستاییان کمك دادند.

این وضع تدریجاً تشدید می‌شد تابالاخره به‌شکلی اجتناب‌ناپذیر در دسامبر ۱۹۲۱ به‌تصادم شدیدی منتهی گردید. بهانهٔ این تصادم دیدار «پرنس‌آف‌ولز» (ولیعهد بریتانیا) از هند بود که سازمان کنگره آن‌را تحریم کرد.

به‌این مناسبت در سراسر هند توقیف‌های دسته‌جمعی توده‌های مردم صورت گرفت و زندانها از هزاران نفر زندانیان «سیاسی» پر شد. اغلب ما در آن‌زمان نخستین آزمایش خود را از زندان بدست آوردیم. حتی‌مردی که به‌ریاست کنگره انتخاب شده بود یعنی «دیشبندو ــ چیتارانجن‌داس» نیز بازداشت شد و در دوران اجلاسیهٔ کنگره که در «احمدآباد» تشکیل گردید «حکیم‌اجمال‌خان» به‌جای او ریاست‌کنگره را به‌عهده گرفت. اما در آن موقع هنوز خود گاندی بازداشت نشد و نهضت رونق داشت و تعداد کسانی که داوطلب رفتن به‌زندانها بودند از تعداد کسانی که زندانی می‌شدند خیلی بیشتر بود.

در این جریان چون رهبران معروف و فعالین کنگره به‌زندان برده می‌شدند اشخاص تازه و کم‌تجربه و گاهی اوقات هم نامناسب (و حتی بعضی اوقات مأموران پلیس‌مخفی!) جای آنها را می‌گرفتند و در نتیجه بی‌سازمانی و آشفتگی‌هایی پیش آمد و بعضی اقدامات خشونت‌آمیز صورت گرفت. در اوایل سال ۱۹۲۲ تصادمی شدید در «چوری‌چورا» نزدیك شهر «گوراخپور» در استان ایالات متحده میان دهقانان و نیروهای پلیس روی داد ودرنتیجه دهقانان دفتر پست‌پلیس را آتش زدند و چندنفر پلیس که در آن بودند سوختند.

این حادثه وبعضی وقایع دیگر که نشان می‌داد نهضت سازمان خود را از دست داده و آشفته شده است گاندی را به‌شدت تکان داد و به‌پیشنهاد او دستگاه اجرایی کنگره نافرمانی عمومی و عدم همکاری را متوقف ساخت.

پس ازمتوقف‌شدن نهضت نافرمانی به‌زودی خودگاندی هم‌دستگیر و محاکمه شد و به‌شش سال زندان محکوم گشت. این واقعه در ماه مارس ۱۹۲۲ بود و بدین‌ترتیب نخستین مرحلهٔ نهضت عدم همکاری پایان یافت.

۱۶۱

هند در سالهای پس از ۱۹۲۰

۱۴ مه ۱۹۳۳

در موقعی که نافرمانی عمومی در سال ۱۹۲۲ لغو گشت نخستین مرحلهٔ نهضت عدم همکاری هم به‌پایان رسید. این لغو نافرمانی موجب نارضایی بسیاری از اعضای کنگرهٔ ملی شد. زیرا در همه‌جا شور و هیجان عظیمی به‌وجود آمده بود و مردم بیدار شده بودند، در حدود ۳۰۰۰۰ نفر از مبارزان مقاومت عمومی به‌زندانها رفته بودند. آیا بخاطر آن‌که چند دهقان فقیر در گوشه‌ای ازکشور به‌هیجان آمده بودند و به‌عمل زشتی پرداخته بودند می‌بایست تمام تلاشها بی‌نتیجه بماند و نهضت ملی در گرماگرم فعالیت خود پیش از آن‌که به‌هدف خویش برسد متوقف گردد؟ هنوز استقلال خیلی به‌دور بود و حکومت بریتانیا مانند سابق بر هند تسلط داشت و عمل می‌کرد. در دهلی و ایالات هند شوراهای قانونگذاری به‌وجود آمده بود اما در واقع این شوراها هیچ‌گونه قدرتی نداشتند. کنگرهٔ ملی شرکت در این شوراها را تحریم کرده بود. گاندی هم در زندان به‌سر می‌برد.

دربارهٔ اقدامات بعدی که می‌بایست صورت‌گیرد وقدمهای بعدی که می‌بایست برداشته شود، در صفوف کنگره گفتگوهای فراوان می‌شد. یك حزب تازه به‌نام «سواراج‌پارتی» (حزب استقلال) تشکیل گشت که هوادار تجدیدنظر در سیاست کنگره بود. این حزب پیشنهاد می‌کرد که هرچند باید برنامهٔ عدم همکاری اصولا پذیرفته شود در یك مورد بخصوص باید آن‌را تغییر داد و تحریم شرکت در شوراهای دولتی باید پایان پذیرد تابتوان ازداخل شوراها هم به‌مبارزه پرداخت. این پیشنهادها موجب ایجاد شکافی درصفوف کنگرهٔ ملی‌می‌شد وعاقبت «حزب سواراج» به‌راه خود رفت.

آن دسته از اعضای کنگرهٔ ملی که برنامهٔ حزب سواراج را پذیرفتند و به‌شوراها وارد گشتند در آنجا نطقهای آتشین ایراد

می‌کردند و طرح بودجهٔ دولتی را نمی‌پذیرفتند. اما قطعنامه‌های آنها و آراء آنها از طرف حکومت نادیده گرفته می‌شد و نایب‌السلطنه با اختیارات خود بودجه‌ای را که مجمع قانونگذاری رد کرده بود تصویب می‌کرد و به‌اجرا می‌گذاشت.

فعالیت‌های اعضای کنگره در جامع قانونگذاری تا مدتی ارزش تبلیغاتی خوبی داشت اما مجموعاً به‌معنی ملایم‌شدن لحن نهضت بود. این فعالیت‌ها موجب جدایی از توده‌های مردم و سازش با گروههای ارتجاعی می‌گشت.

بد نیست ببینیم‌که در سالهای پس از ۱۹۲۰ چه‌نیروها وعواملی در هند دست‌اندرکار بودند.

مهمترین موضوع و مقدم برهمه چیز مسئلهٔ هندوها و مسلمانان وجود داشت. اختلاف و جدایی میان این دو فرقه در افزایش بود و در بسیاری جاها، در نواحی شمالی هند برسر موضوعهای کوچکی مانند حق‌نواختن موسیقی در برابر مساجد شورشهایی در می‌گرفت. این تغییر وضع ناگهانی پس از وحدت عمل نمایانی که در دوران عدم همکاری به‌وجود آمده بود بسیار شگفت‌انگیز می‌نمود.

آیا چرا این وضع پیش آمد و آیا آن وحدت بر چه اساس ایجاد شده بود؟

اساس نهضت ملی در واقع ناکامیهای اقتصادی و بیکاری بود. این عوامل سبب شده بود که نوعی احساس مشترك و عمومی برضد حکومت بریتانیا در تمام گروههای مختلف به‌وجود آید، ضمناً یك‌نوع احساس مبهم برای به‌دست‌آوردن سواراج یا استقلال نیز وجود داشت. همین احساس مخالفت با حکومت بریتانیا رشتهٔ ارتباط مشترکی را تشکیل می‌داد که به‌دنبال آن وحدت عمل نیز به‌وجود می‌آمد. اما در واقع هردسته و گروه هدفهای جداگانه را دنبال می‌کرد.

کلمهٔ «سواراج» برای هرگروه معنی مختلف داشت. طبقهٔ متوسط بیکار ازآن در انتظار به‌دست آوردن شغل و کاربود، دهقان می‌خواست که بارهای سنگین که از طرف مالك بردوشش نهاده شده است سبك شود و به‌همین قرار هرکس چیز دیگری می‌خواست.

اگر به‌این مسئله از نظر گروهها و فرقه‌های مذهبی بنگریم مسلمانان رویهمرفته به‌خاطر موضوع «خلافت» به‌نهضت پیوستند. این موضوع هم منحصراً جنبهٔ مذهبی داشت و فقط به‌مسلمانان

مربوط می‌شد و غیر مسلمانان با آن کاری نداشتند. معهذا گاندی این موضوع را پذیرفت و دیگران را به‌همراهی باآن تشویق کرد زیرا وظیفهٔ خود می‌دانست که در موقع دشواری به‌برادران دیگرکمك کند. همچنین امیدوار بود که به‌این وسیله مسلمانان و هندوان را به‌یکدیگر نزدیکتر سازد. نظر کلی مسلمانان نظریهٔ «ناسیونالیسم اسلامی» یا «انترناسیونالیسم اسلامی» بود و با ناسیونالیسم حقیقی ارتباطی نداشتند. اما موقتاً اختلاف و تضاد میان ناسیونالیسم واقعی و ناسیونالیسم اسلامی نمایان نبود.

از طرف دیگر تصورات ناسیونالیسم هندوها نیز یك نوع ناسیونالیسم هندویی بود و رنگ مذهبی داشت و به‌آسانی نمی‌شد این ناسیونالیسم هندو را از ناسیونالیسم واقعی مشخص ساخت همچنان که در مورد مسلمانان نیز چنین بود.

از آن جهت که هندوها فقط در هند هستند و اکثریت مطلق جمعیت را تشکیل می‌دهند و هند را تنها وطن خود می‌دانند ناسیونالیسم هندو و ناسیونالیسم واقعی بیشتر به‌هم نزدیك می‌شد در صورتی که در مورد مسلمانان چنین نبود.

بدین قرار هرچند، هم مسلمانان و هم هندوان در تمایلات ناسیونالیستی خود رنگ مذهبی داشتند اما برای هندوها آسانتر بود که ناسیونالیستهای جدی و پرشور جلوه کنند.

از این‌ها گذشته ناسیونالیسم واقعی یا آنچه شاید بتوان آن را ناسیونالیسم هندی نامید نیز وجود داشت که به‌کلی از تمایلات مذهبی و اختلافات فرقوی جدا بود و درواقع تنها شکل ناسیونالیسم به‌معنی جدید کلمه بود. طبعاً در این گروه سوم هم مسلمانان وهم هندوان وهم دیگران بودند.[1]

برحسب اتفاق در سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۲ در دوران نهضت عدم همکاری این هرسه نوع ناسیونالیسم باهم متفق شده بودند.

۱ـ خوانندگان گرامی توجه دارند که میان کلمات «هندو» و «هندی» تفاوت وجود دارد. «هندو» به‌پیروان مذهب و آیین «هندو» اطلاق می‌گردد. در صورتی که «هندی» یك فرد از افراد جامعه وملت هند است که ممکن است «هندو» یا«مسلمان» یا«مسیحی» یا«سیك» یا«زردشتی» یا «یهودی» یا لامذهب‌باشد.
توجه به معنی کلمات «هندو» و «هندی» برای فهم صحیح مطالب متن اهمیت دارد.

اینها اصولا سه‌راه مختلف برای خود داشتند و آن را دنبال می‌کردند اما موقتاً به‌موازات یکدیگر و دوشادوش هم پیش می‌رفتند.

براثر نهضت وسیع توده‌ها در سال ۱۹۲۱ حکومت بریتانیا تا اندازهٔ زیاد به‌عقب رانده شده بود و با وجود کوششهای فراوان خود نمی‌دانست در مقابل این نهضت عمومی چه بکند. روشهای عادی و مرسوم بازداشت کردن و زندانی ساختن و تنبیه‌کردن مردم بی‌اثر شده بود، زیرا مبارزان کنگرهٔ ملی خود داوطلب رفتن به‌زندان‌ها بودند. به‌این جهت عمال مخفی بریتانیا به‌روش تضعیف کنگره از داخل پرداختند. عمال پلیس و پلیسهای مخفی به‌صفوف و کمیته‌های کنگره داخل شدند و با تشویق اعمال خشونت‌آمیز آشفتگی‌هایی به وجود آوردند.

روش دیگر حکومت برای تفرقه افکندن آن بودکه عمال پلیس مخفی را به‌صورت روحانیان مذهبی یعنی «سادوها» و «فقیرها» و غیره به‌داخل فرقه‌های مذهبی می‌فرستاد تا آشفتگی‌ها و اختلافات مذهبی را تشویق کنند و دامن بزنند.

چنین روشهایی اغلب از طرف حکومتهایی که برسر کارند برضد وحدت ارادهٔ مردم به‌کار می‌رود. این روشها اساس و مایهٔ کار و قدرتهای امپریالیستی است. اما این واقعیت که این روشها موفق می‌گشت نشان ضعف و عقب‌ماندگی مردم بود و نه‌گناه‌حکومت. همین امر که حکومت بریتانیا می‌توانست در میان مردم هند تفرقه بیندازد و آنها را به‌جان یکدیگر بیفکند و از این راه موجب ضعف ایشان شود و آنها را مورد استثمار قرار دهد همه به‌خودی خود نشان این بود که سازمان بهتری دارد. این سیاست همیشه وقتی موفق می‌گردد که در طرف مقابل شکافها و جداییهایی وجود داشته باشد.

به‌هیچوجه درست نیست که گفته شود حکومت بریتانیا مسئلهٔ اختلاف هندوها و مسلمانها را درهند به‌وجود آورد اما به‌همین اندازه هم نادرست خواهد بود اگر کوشش مداوم بریتانیا برای جدانگاهداشتن آنها از هم و ایجاد مانع در راه وحدت و اتفاق این دوفرقه نادیده گرفته شود.

در سال ۱۹۲۲ پس از الغای مبارزهٔ عدم همکاری زمینه برای چنین تحریکاتی آماده بود. این عکس‌العملی طبیعی بود که پس از آن مبارزهٔ عظیم که به‌شکلی ناگهانی و بدون نتیجهٔ محسوس و

نمایان پایان یافت پیش می‌آمد. در این موقع سه‌راه مختلف که موقتاً به‌موازات یکدیگر قرار گرفته بودند تدریجاً ازهم جدا گشتند.

مسئلهٔ خلافت دیگر از میان رفت. رهبران فرقه‌های مذهبی، که تااین وقت و در دوران فعالیت عدم همکاری به‌علت شور و شوق توده‌های مردم به‌عقب رانده شده بودند، چه درمیان هندوها و چه در میان مسلمانان دوباره سربلند کردند و جلو آمدند و در حیات عمومی شرکت جستند. طبقهٔ متوسط و بیکار مسلمانان چنین احساس می‌کرد که هندوها تمام کارها و مشاغل عمده را اشغال کرده‌اند و راهها را به‌روی ایشان بسته‌اند و به‌این جهت بود که در هرمورد درخواست می‌کردند که باآنها جداگانه رفتارگردد و سهم جداگانه‌ای به‌ایشان داده شود.

از نظر سیاسی در واقع مسئلهٔ اختلاف مسلمانان و هندوان بیشتر مربوط به‌طبقهٔ متوسط و رقابت برسر مشاغل و کارها بود. معهذا نتایج و عواقب آن در توده‌های مردم نیز اثر می‌گذاشت.

رویهمرفته هندوها وضع بهتری داشتند زیرا زودتر به‌کسب آموزش انگلیسی پرداخته بودند و در نتیجه بیشتر مشاغل دولتی را به‌دست آورده بودند همچنین آنها ثروتمندتر بودند.

در دهکده‌ها، صراف و دکاندار پولدار، یا «بانیا»، زمینداران کوچك و دهقانان اجاره‌دار را مورد استثمار قرار می‌داد و تدریجاً آنها را به‌گدایی می‌کشاند و خودش زمین را از دست ایشان بیرون می‌آورد. این «بانیا» هم هندوها و هم مسلمانان را به‌یك شکل‌و به یك اندازه غارت می‌کرد اما در مورد مسلمانان استثمار او شکل اختلاف و تضاد مذهبی و فرقوی به‌خود می‌گرفت و این امر در ولایاتی که بیشتر کشاورزان و دهقانان مسلمان بودند اهمیت بیشتر پیدا می‌کرد.

توسعه و افزایش کالاها و محصولات ماشینی نیز محتملا به مسلمانان بیشتر آسیب می‌رساند زیرا بطور نسبی و رویهمرفته پیشه‌وران و صاحبان صنایع دستی در میان مسلمانان بیشتر بودند.

تمام این عوامل اختلاف و رقابت میان دوفرقهٔ بزرگ مذهبی هند یعنی هندوان و مسلمانان را بیشتر می‌کرد و موجب تقویت ناسیونالیسم مسلمانان می‌گشت که بیشتر جنبهٔ مذهبی و فرقوی

داشت تا جنبهٔ ملی.

درخواستهای رهبران فرقوی مسلمانان طوری بود که بنیان تمام امیدها را برای به‌وجود آمدن وحدت ملی واقعی در هند از میان می‌برد. برای مبارزه با این تمایلات مسلمانان، سازمانهای فرقوی هندو نیز جان گرفتند و جلو آمدند در صورتی‌که از نظر تمایلات واقعی ناسیونالیستی آنها هم به‌اندازهٔ دیگران کوته‌نظر وجدایی‌طلب بودند.

کنگرهٔ ملی بطور کلی خود را از سازمانهای فرقوی دور و جدا نگاه می‌داشت اما بسیاری از افراد عضو کنگره تحت تأثیر این تمایلات قرار می‌گرفتند. ناسیونالیستهای واقعی می‌کوشیدند که این جنونهای فرقوی را متوقف سازند اما موفقیتی به‌دست نمی‌آوردند و شورشهای بزرگی روی می‌نمود.

یك نوع ناسیونالیسم فرقوی و جدایی‌طلب دیگر نیز در هند پیدا شدکه برمشکلات موجود می‌افزود وآن«ناسیونالیسم سیك»بود. در گذشته میان سیکها و هندوها تفاوت محسوسی وجود نداشت و خط جداکنندهٔ آنها مبهم بود. وقتی که تمایلات ناسیونالیستی مذهبی در هند بیدار گشت سیکهای غیرتمند نیز به‌کار پرداختند تا برای خودشان موجودیت جداگانه‌ای به‌وجود آورند. بسیاری از آنها سابقاً در خدمات نظامی و سربازی شرکت جسته بودند و همین‌ها موجب تقویت این فرقهٔ مذهبی می‌شدند که هرچند از لحاظ تعداد خیلی زیاد نبودند اما سازمانی نیرومند داشتند و برخلاف سایر گروههای هند بیشتر مرد اقدام و عمل بودند تا مرد حرف و گفتار.

قسمت اعظم سیکها دهقانانی خرده مالك در ناحیهٔ پنجاب بودند که خودشان راباخطر بانکداران شهری و سایر منابع شهریها مواجه می‌دیدند. در واقع علت اصلی که در ماورای تمایلات تجزیه طلبانهٔ آنها قرار داشت همین بود. نهضت سیکها به‌نام «آکالی» نامیده می‌شد و پیروان این نهضت گروههای فعال و جسور و متجاوزی در میان سیکها تشکیل دادند. نهضت آکالی در ابتدا فقط به‌مسائل مذهبی سیکها اظهار علاقه می‌کرد وبیشتر می‌خواست‌که املاك متعلق به‌معابد سیکها به‌تصرف خود آنها داده شود.

آنها برسراین موضوع با حکومت اختلاف پیدا کردند و در «گوروکاباغ» نزدیك امریتسر شهامت و دلیری و مقاومت خود را به

شکل درخشانی‌نمایش دادند. «آکالی جاتا» یعنی اجتماع‌تظاهرکنندگان سیك با وحشیانه‌ترین صورتی مورد حملهٔ پلیس قرار گرفت اما تظاهرکنندگان حتی یك‌قدم هم عقب ننشستند و در ضمن موافق تعلیمات گاندی دستشان را هم برای مقابله باپلیس وحمله بلند نکردند.

آکالیها در پایان کار پیروز شدند و توانستند معابد خود و اراضی و املاك موقوفهٔ آنها را به‌تصرف آورند. پس از این موفقیت مذهبی متوجه سیاست گشتند و بافرقه‌ها و مذاهب دیگر به‌رقابت پرداختند و برای خود درخواستهای افراطی مطرح کردند.

احساسات کوته نظرانهٔ فرقوی مبنی براختلاف مذهبی یا ناسیونالیسم گروهها و مذاهب جداگانه بسیار نامناسب و زیانبار بود اما در عین حال خیلی هم طبیعی بود زیرا نهضت عدم همکاری تمام هند را به‌تکان آورد و نخستین نتایج این تکان همین بیداری تمایلات فرقوی وبه‌وجود آمدن‌ناسیونالیسم‌های‌هندو ومسلمانان وسیك می‌بود.

گروههای کوچکتر نیز بودند که به‌وضع خود توجه یافتند و مخصوصاً «طبقات محروم و تحت فشار» اعتمادی به‌خود پیدا کردند. این طبقه که تحت فشار طبقات عالی هندو بودند و نجس شمرده می‌شدند بیشتر دهقانان بدون زمینی بودند که در مزارع کار می‌کردند. طبیعی بود که وقتی آنها به‌موقعیت خویش پی بردند با اشتیاق و میل فراوان می‌خواستند بسیاری از ناملایمات را که برایشان تحمیل شده بود از میان ببرند و نسبت به‌آن دسته از هندوان که درطی قرون متمادی آنهارا در فشار و محرومیت گذارده بودند خشمگین می‌شدند.

هرگروه و فرقه‌ای که بیدار می‌شد به‌ناسیونالیسم (احساس ملیت) و پاتریوتیسم (وطن‌پرستی) از دریچهٔ منافع مخصوص خود می‌نگریست، در اینجا باید توجه داشت که هرچند که ممکن است افراد یك گروه یا یك فرقه یا یك ملت خودخواهی نداشته باشند اما یك گروه یا فرقه رویهمرفته و مجموعاً خودخواه می‌باشد همچنان‌که یك ملت هم رویهمرفته همیشه خودخواه است.

بدین قرار در هند نیز هرفرقه خیلی بیش از آنچه سهمش می‌شد مطالبه می‌کرد و در نتیجه خواه‌ناخواه تصادماتی روی می‌نمودند. و موقعی که اختلافات میان فرقه‌های مذهبی توسعه می‌یافت افراطی‌ترین رهبران هرفرقه به‌پیش می‌آمدند زیرا در موقع خشم وکین‌جویی

هردسته و گروه اشخاصی را که تقاضاهای شدیدتر و بیشتری را مطرح می‌سازند و بیشتر دیگران را مورد دشنام و حمله قرار می‌دهند برای نمایندگان خود برمی‌گزیند.

تصادمات میان گروهها و فرقه‌ها از راههای مختلف به‌وسیلهٔ حکومت تقویت می‌شد و مخصوصاً افراطی‌ترین فرقه‌های مختلف مورد تشویق قرار می‌گرفتند. بدین شکل زهری که در جسم هند وارد شده بود توسعه می‌یافت و چنین به‌نظر می‌رسید که یك دور تسلسل زشت و ناگوار به‌وجود آمده است که هرعمل، عکس‌العملی زشت‌تر بار می‌آورد و ظاهراً هیچ راه چاره برای بیرون رفتن از این ماجراها هم نمایان نبود.

در حالی که این نیروهای مخرب و تمایلات جدایی طلبانه در هند توسعه می‌یافت گاندی در زندان «یروادا» که در آنجا محبوس بود به‌شدت بیمار گشت و ناچار می‌بایست تحت عمل جراحی قرار گیرد. در اوایل سال ۱۹۲۴ گاندی به‌خاطر همین بیماری از زندان آزاد شد، در حالی که به‌علت تصادمات و آشفتگی‌های فرقوی و مذهبی سخت افسرده و مأیوس بود. چند ماه بعد یك تصادم و شورش فرقوی شدید روی داد که او را فوق‌العاده ناراحت ساخت و به‌این جهت بیست و یك‌روز، روزه گرفت. به‌دنبال این وقایع کنفرانسهای متعدد برای «وحدت» تشکیل گردید که فرقه‌های مختلف را به‌یکدیگر نزدیك کند و صلح را در میان ایشان برقرار سازد اما نتایج ناچیزی به‌بار می‌آورد.

اثر این اختلافات و تصادمات فرقوی و ناسیونالیسم گروههای مختلف آن بود که نهضت کنگرهٔ ملی ضعیف می‌شد. همچنین حزب سواراج نیز که در شوراهای دولتی شرکت کرده بود ضعیف و ناتوان می‌گشت. هدف و آرمان «سواراج» (استقلال) در درجهٔ دوم اهمیت قرار می‌گرفت زیرا هرگروه و هرفرقه بیشتر دربارهٔ مصالح و منافع مورد نظر خودش گفتگو می‌کرد.

سازمان کنگره که می‌کوشید از هیچ دسته جانبداری نکند، مورد حملهٔ تمام افراد متعصب فرقه‌های مختلف قرارمی‌گرفت، در این دوران کار عمدهٔ کنگره فعالیت‌های سازمانی و توجه به‌صنایع روستایی و بافندگی دستی (خادار) و غیره بود واین امر به‌کنگره کمك می‌داد که با توده‌های دهقانان تماس بیشتر حاصل کند.

دربارهٔ این اختلافات فرقوی به‌تفصیل بیشتری پرداختم زیرا این مسائل در طی سالهای پس از ۱۹۲۰ در زندگی سیاسی ما نقش مهمی داشت. بااین همه باید هوشیار بود و در این باره مبالغه نکرد. زیرا معمولا به‌این وقایع و این مسائل بیش از آنچه باید اهمیت می‌دهند. حتی اگر نزاع مختصری میان یك پسربچهٔ هندو و یك پسربچهٔ مسلمان روی دهد آن را منازعهٔ فرقوی و مذهبی قلمداد می‌کنند و برای هر تصادف یا هرشورش کوچك به‌تبلیغات وسیع و دامنه‌دار می‌پردازند.

باید به‌خاطر داشته باشیم که هند کشوری است بسیار بزرگ و در دهها‌هزار شهر و دهکدهٔ آن هندوها و مسلمان‌ها در کمال صلح وصفا باهم زندگی می‌کنند و به‌ندرت اختلافات و تصادماتی میان ایشان روی می‌دهد. معمولا این نوع تصادمات به‌بعضی شهرها محدود می‌باشد و گاهی اوقات به‌بعضی دهکده‌ها هم توسعه می‌یابد.

همچنین باید به‌خاطر آورد که مسئلهٔ اختلاف فرقوی در هند اصولا به‌طبقات متوسط مربوط است وچون این‌طبقه بیشتر در سیاست ما تأثیر دارد و چه در کنگره، چه در شوراها، چه در مطبوعات و چه در سایر فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی مؤثر است، موضوع اختلافات مذهبی و فرقوی هم بیشتر نمایان می‌گردد.

دهقانان کمتر به‌فعالیتی می‌پردازند و فقط در سالهای اخیر در بعضی فعالیت‌های‌کنگره یا در سازمانهای نظیر«کیسان‌سابها» (سازمان دهقانان) و نظایر آن به‌اقداماتی می‌پردازند. کارگران شهری مخصوصاً درکارخانه‌های بزرگ، کمی بیدارتر هستند ودر سازمانهای کارگری و اتحادیه‌ها متشکل شده‌اند. اما همین کارگران صنعتی و حتی بیش از آنها توده‌های دهقانان برای رهبری خود بیشتر به‌افرادی که از میان طبقات متوسط برمی‌خیزند چشم دارند.

اکنون ببینیم وضع دهقانان و کارگران صنعتی در این دوران چگونه بود؟

رشد سریع صنایع هندکه براثرجنگ پیش‌آمد تاچند سال پس‌از برقراری صلح ادامه داشت. سرمایه‌های انگلیسی به‌سوی هند سرازیر گشت و تعداد زیادی شرکت‌ها وکمپانیهای تازه تأسیس شدکه به‌ایجاد کارخانه‌ها و صنایع پرداختند. صنایع مهمتر و کارخانه‌های بزرگتر بیشتر با سرمایه‌های خارجی تأسیس می‌گشت و بدین قرار صنایع

عمده و اصلی‌تر تحت تسلط و استیلای سرمایه‌داران بریتانیا بود. چند سال پیش از این[۲] تخمین زده می‌شد که ۸۷ درصد سرمایهٔ کمپانیهایی که در هند کار می‌کردند انگلیسی بود و احتمال دارد که این تخمین حداقل و کمتر از واقع باشد. بدین شکل تسلط اقتصادی انگلستان بر هند استوارتر می‌شد و افزایش می‌یافت شهرهای بزرگی به‌وجود می‌آمد اما در مقابل، شهرهای کوچکتر زیان می‌دیدند نه دهکده‌ها. مخصوصاً صنایع بافندگی و استخراج معادن توسعهٔ بیشتر پیدا کرد.

از طرف حکومت کمیته‌ها و کمیسیونهای متعددی برای مطالعهٔ مسائل تازه‌ای که براثر رشد و توسعهٔ صنایع پیش می‌آمد تعیین می‌گشت. این کمیته‌ها توصیه می‌کردند که باید ورود سرمایه‌های خارجی مورد تشویق قرار گیرد و مخصوصاً نسبت به‌منافع صنعتی بریتانیا در هند هواداری می‌نمودند.

هیئتی هم برای تعیین نرخ تشکیل شد که به‌اصطلاح به‌حمایت از صنایع هند بپردازد اما این حمایت همچنان که برایت گفتم در واقع از بسیاری جهات به‌معنی حمایت از سرمایه‌های بریتانیایی در هند بود. طبعاً بهای کالاهایی که مورد حمایت قرار می‌گرفت در بازارها ترقی می‌کرد و خود این امر سبب می‌شد که هزینهٔ زندگی نیز بالا برود. بطوری که بار حمایت از صنایع بردوش توده‌های مردم و مصرف‌کنندگان کالاها می‌افتاد. در صورتی‌که صاحبان کارخانه‌ها بازارهای مطمئن برای خود پیدا می‌کردند که در آن رقابت محصولات و کالاهای دیگر وجود نداشت یا به‌حداقل بود و در نتیجه می‌توانستند محصول خود را گرانتر بفروشند و سود بیشتر به‌دست آورند.

با رشد کارخانه‌ها، طبعاً طبقهٔ کارگران مزدگیر هم از نظر تعداد توسعه می‌یافت. بنابر آمارهای رسمی دولت درسال ۱۹۲۲ تعداد این قبیل کارگران در هند به‌۲۰ میلیون نفر می‌رسید.

دهقانان بدون زمین نواحی روستایی به‌سوی شهرهای صنعتی رومی‌نهادند و ناچار بودند با شرایط شرم‌آوری تن به‌استثمار بدهند. اکنون در هند همان شرایطی که یکصد سال پیش از آن در اوان دوران آغاز صنایع در انگلستان وجود داشت عمل می‌شد. ساعات کار بسیار زیاد، دستمزدها بسیار ناچیز و محیط کار و زندگی بسیار زشت و ناسالم بود.

۲ـ پیش از تاریخ تحریر نامه.

طبقهٔ صاحبان کارخانه‌ها فقط یك منظور داشتند و می‌خواستند با استفاده از دوران رونق صنایع هرچه زودتر حداکثر سود را به دست آورند. تا مدت چند سال سودهای هنگفت به‌صاحبان سهام پرداخت می‌شد در حالی‌که کارگران صنایع همچنان فقیر و تیره‌روز می‌ماندند. معمولا کارگران از این سودهای هنگفت که براثر کار ایشان به‌وجود می‌آمد هیچ سهمی نداشتند. اما بعد وقتی که دوران رونق صنعتی گذشت و دوران کساد و انحطاط فرارسید از کارگران خواسته می‌شد که در تیره‌روزی عمومی سهیم شوند و مزدهای کمتری را بپذیرند.

به‌همان نسبت که سازمانهای کارگری و اتحادیه‌های کارگران رشد می‌یافتند هیجانها و تظاهرات برای درخواست شرایط بهتر، ساعات‌کارکمتر ومزد بیشتر نیزدامنهٔ وسیع‌تر پیدا می‌کرد. حکومت تا اندازه‌ای به‌خاطر همین رشد نهضت کارگری و تا اندازه‌ای هم به‌علت تمایلات جهانی که اقتضا داشت با کارگران به‌شکل بهتری رفتار شود قوانین متعددی به‌تصویب رساند که زندگی کارگران کارخانه‌ها را تاحدودی بهتر می‌ساخت.

قبلا در یکی از نامه‌های سابقم برایت گفتم که یك «قانون کارخانه‌ها» به‌تصویب رسید. در آن قانون پیش‌بینی می‌شد که به کودکانی که سنشان میان دوازده تا پانزده سال است نباید در هرروز بیش از شش ساعت کار تحمیل شود. زنان و کودکان نباید به‌کارهای شبانه بپردازند. مردان بالغ هم نباید بیش از یازده ساعت در روز و ۶۰ ساعت در هفته، یعنی در شش روز، کار کنند. همین قانون کار با مختصر اصلاحات و تغییری تاحال (زمان نوشتن نامه) وجود دارد.

در سال ۱۹۲۳ یك قانون معادن نیز در هند به‌تصویب رسید که هدفش حمایت از کارگران تیره‌روزی بود که در معادن و مخصوصاً در معادن زیرزمینی زغال سنگ کار می‌کنند. طبق این قانون کودکان کمتر از سیزده‌ساله نباید در زیرزمین کار کنند اما زنان باز هم به‌این کار سخت گمارده می‌شدند و تقریباً نیمی از کارگران معادن را تشکیل می‌دادند. برای کارگران معدن ساعات کار در هفته یعنی شش روز کار در مورد کارگرانی که روی زمین کار می‌کردند ۶۰ ساعت و برای کارگران زیرزمینی ۵۰ ساعت تعیین گردید و حداکثر کار در هرروز تصور می‌کنم دوازده ساعت بود.

این ارقام را از آن جهت نقل می‌کنم که تصوری از شرایط ناگوار کار داشته باشی. یقین دارم حتی باوجود این ارقام به‌زحمت می‌توانی تصوری تقریبی از وضع کارگران پیدا کنی زیرا علاوه بر ساعات کار باید چیزهای بسیار دیگر مانند میزان دستمزدها و شرایط زندگی و غیره را نیز در نظر بگیری تا بتوانی کمابیش وضع دشوار کارگران را بسنجی.

در اینجا نمی‌توانیم چنان که باید به‌این موضوع بپردازیم. اما باید توجه پیدا کنیم که چگونه پسران و دختران و جوانان و مردان و زنان ناچارند هرروز یازده ساعت کار کنند تا بتوانند مزدهای ناچیزی به‌دست آورند که باآن فقط خود را زنده نگاهدارند. کار یکنواختی که آنها در کارخانه‌ها انجام می‌دهند بسیار رنجبار است. در این کارها هیچ لذت و شادمانی وجود ندارد و موقعی که کارگر نیمه‌جان و فرسوده به‌اصطلاح به‌خانه می‌رود تمام افراد خانواده‌اش ناچارند در کلبه‌های تیره و بیغوله‌های غمزده سکونت کنند که به هیچوجه وسایل آسایش و بهداشت در آنها نیست.

قوانین دیگری هم به‌تصویب رسید که برای کارگران کمکی بود از جمله قانون غرامت کارگران که در سال ۱۹۲۳ تصویب شد و طبق آن در صورت پیش‌آمد حادثه‌ای در حین کار یا نظایر آن باید به‌کارگر آسیب‌دیده غرامتی پرداخت گردد. همچنین قانون اتحادیه‌های کارگری در سال ۱۹۲۶ تصویب شد که وجود و تأسیس سندیکاهای کارگری را به‌رسمیت می‌شناخت.

در آن ایام اتحادیه‌ها و سندیکاهای کارگری در هند به‌سرعت رشد کردند و مخصوصاً در بمبئی توسعه یافتند. یك سازمان بزرگ کارگری به‌نام «کنگرهٔ سندیکاهای سراسر هند» تشکیل شد اما این سازمان پس از چند سال به‌دوگروه منشعب گشت. در سراسر جهان، پس از جنگ و پس از انقلاب روسیه کارگران و نهضت‌های کارگری به‌دو سوی مختلف کشیده می‌شوند. یك دسته اتحادیه‌ها و سازمانهای کارگری قدیمی هستند که اعتدالی می‌باشند و به «انترناسیونال دوم» بستگی دارند که سابقاً دربارهٔ آن برایت مطالبی گفته‌ام. گروه دیگر هوادار جذبهٔ نیرومند روسیهٔ شوروی و انترناسیونال سوم می‌باشند. بدین قرار تقریباً در همه‌جا کارگران اعتدالی و کسانی که نسبتاً وضع مرفه‌تری دارند متمایل به‌انترناسیونال دوم و آنان که انقلابی‌تر

هستند هوادار انترناسیونال سوم می‌باشند. این جریان در هند نیز روی داد و در سال ۱۹۲۹ نهضت کارگری هند به‌دو قسمت منشعب شد و از همانوقت هم ضعیف گشت.

دربارهٔ دهقانان در اینجا نمی‌توانم بیش از آنچه در نامه‌های قبلی نوشتم مطالبی بگویم. وضع آنها روزبه‌روز بدتر و یأس‌آورتر می‌شود و میزان قروضشان به‌صرافان رباخوار دهکده‌ها دائماً بالاتر می‌رود. مالکان کوچك، دهقانان کم‌زمین و اجاره‌دار همه دستخوش طمع بی‌پایان صرافان دهکده هستند که «بانیا» یا «ساهوکار» نامیده می‌شود. چون دهقانان نمی‌توانند وامهای خود را بپردازند به‌تدریج زمین به‌دست این طبقهٔ رباخوار می‌افتد که هم مالك وهم صراف و «ساهوکار» می‌شوند و دهقانان به‌صورت سرف و غلام آنها درمی‌آیند.

معمولا این مالك صراف و رباخوار خودش در شهر سکونت دارد و میان او و دهقانی که اجاره‌دار زمینش می‌باشد تماس مستقیم وجود ندارد. سعی دائمی این مالکان نورسیده آن است که هرچه بیشتر بتوانند از دهقانان تیره‌روز و گرسنه بیشتر دریافت دارند. مالکان و «زمینداران» سابق که خودشان در میان دهقانان زندگی می‌کردند ممکن بود گاهی ترحم و شفقتی نسبت به‌ایشان داشته باشند اما این مالکان بانکدار وصراف تازه‌که در شهرها زندگی می‌کنند و پیشکاران و عمال خود را برای جمع‌آوری درآمد و غیره به‌جان دهقانان می‌گمارند حتی به‌ندرت تیره‌روزی و مصیبت و ضعف دهقانها را می‌بینند.

کمیته‌های دولتی تا کنون ارقام متعدد و گوناگونی دربارهٔ برآورد میزان بدهی طبقهٔ دهقان تهیه کرده‌اند و تخمین زده‌اند. در سال ۱۹۳۰ میزان مجموع بدهی دهقانان و کشاورزان در هند (بدون برمه‌که تابع‌حکومت هنداست)به‌رقم حیرت‌انگیز ۸/۰۳۰/۰۰۰/۰۰۰ روپیه تخمین‌زده شد. این رقم شامل مجموع دیون دهقانان و مالکان می‌گشت. این رقم از آن پس و در طی سالهای بحران اقتصادی مسلماً خیلی هم بالاتر رفته است.

بدین قرار طبقات مختلف کشاورزان یعنی زمینداران کوچك، دهقانان کم زمین و دهقانان اجاره‌دار همه یکسان هرروز بیش از پیش در باتلاق نابودی فرو می‌روند و هیچ راه خروج برای آنها وجود ندارد جز این که اصلاحات اساسی صورت پذیردکه ریشهٔ وضع موجود

استفاده از زمین را قطع کند و آن را به‌کلی دگرگون سازد.

وضع مالیات‌ها و درآمد دولتی به‌شکلی است که سنگین‌ترین بار برگردهٔ فقیرترین و ناتوان‌ترین طبقات می‌افتد. بیشتر هزینه‌ها برای ارتش و برای دستگاه اداری و سایر تأسیسات بریتانیا در هند صرف می‌شود که توده‌های مردم به‌هیچوجه از آن سودی نمی‌برند. هزینهٔ آموزش در هند برای هرفرد برابر ۹ پنس[۳] می‌باشد در حالی‌که در انگلستان برای هرفرد ۲لیره و ۱۵ شیلینگ یعنی قریب ۷۳/۵ برابر هزینهٔ آموزش در هند است.

درگذشته کوششهایی صورت گرفته است که درآمد ملی هند به تناسب هرفرد تخمین‌زده شود. این امری بسیار دشوار است و تخمینها تفاوت بسیار دارد.

«دادابهای نائوروجی» حساب کرده بود که درآمد ملی هند در سال ۱۸۷۰ برای هرفرد معادل ۲۰ روپیه می‌باشد. بنابر تخمین‌های اخیر این رقم به‌حدود ۶۷ روپیه بالا می‌رود حتی ارقام حداکثری که به‌وسیلهٔ بعضی از انگلیسیها تخمین‌زده شده از ۱۱۶ روپیه تجاوز نمی‌کند و بسیار جالب است که این رقم با ارقام مربوط به‌سایر کشورها مقایسه شود. زیرا در ایالات متحدهٔ آمریکا این رقم ۱۹۲۵ روپیه برای هر نفر می‌باشد که در سالهای اخیر افزایش بیشتری هم یافته است. و در بریتانیا هم این رقم معادل ۱۰۰۰ روپیه برای هرنفر می‌باشد.

۳ـ پنس از ارقام پول انگلیسی است. هر لیره انگلیسی ۲۰ شلینگ وهر شلینگ ۱۲پنس است.

۱۶۲

شورش مسالمت‌آمیز درهند

۱۷ مه ۱۹۳۳

در بارهٔ هند و گذشتهٔ هند نامه‌های متعدد و خیلی بیش از هر کشور دیگر برایت نوشته‌ام اما «گذشته» اکنون به‌«حال» رسیده است وامیدوارم این نامه که اکنون شروع می‌کنم سرگذشت هند را تا امروز برساند در این نامه به‌بعضی حوادث ووقایع‌هند خواهم پرداخت که در ذهن ما تازه است. شاید هنوز زمان مناسبی برای نوشتن این وقایع نباشد زیرا این داستانها هنوز نیمه‌تمام است و سرانجامی نیافته است. ولی هرتاریخی خواه‌ناخواه به‌سوی زمان حال سرازیر می‌گردد و فصول باقیماندهٔ داستان آن هم در آینده پنهان می‌ماند. بعلاوه، تاریخ هرگز پایانی ندارد زیرا جریان آن همچنان ادامه می‌یابد و همچون رود بی‌پایانی دنبال می‌شود.

در حدود اواخر سال ۱۹۲۷ حکومت بریتانیا اعلام کرد که کمیسیونی به‌هند خواهد فرستاد تا در بارهٔ اصلاحات آینده و تغییراتی که باید درساختمان حکومت هند صورت گیرد تحقیقاتی به‌عمل آورد. تمام مردم هند که به‌امور سیاسی می‌پرداختند و توجه داشتند این اعلان حکومت بریتانیا را باخشم و نارضایی تلقی کردند.

سازمان کنگرهٔ ملی هند هم با این موضوع مخالفت ورزید زیرا مفهوم این حرف آن بود که «باید تدریجاً اوضاع هند مورد سنجش قرار گیرد تامعلوم شود برای حکومت‌خود مختار چقدر شایستگی‌دارد». این عبارتی بود که حکومت بریتانیا در اعلامیهٔ خود به‌کار برده بود و در پشت آن جملات، میل آن حکومت برای ادامهٔ نامحدود و هرچه طولانی‌تر تسلطش برهند پنهان بود.

کنگرهٔ ملی از مدتها پیش تقاضای شناسایی حق اتخاذ تصمیم از طرف هند دربارهٔ سرنوشتش را داشت. این همان چیزی بود که متفقین در تمام دوران جنگ جهانی اعلان می‌کردند و به‌اصطلاح به

خاطر آن می‌جنگیدند. کنگرهٔ ملی هند مخالف آن بود که پارلمان انگلستان دربارهٔ سرنوشت هند تصمیم بگیرد و این دستور را به‌ملت هند دیکته کند یا اصولا مقررات آیندهٔ هند به‌تصمیم پارلمان بریتانیا بستگی داشته باشد. به‌این جهت کنگرهٔ ملی هند باکمیسیونی که قرار بود از طرف پارلمان انگلستان برای تحقیق به‌هند بیاید مخالفت می‌کرد.

گروه اعتدالیها از جهت دیگری با این کمیسیون مخالف بودند و مخصوصاً به‌خاطر آن‌که هیچ عضو هندی در این کمیسیون نبوده و منحصراً از اعضای بریتانیایی تشکیل می‌شد با آن مخالف بودند.

هرچند که علل مخالفت‌ها تفاوت داشت واقعیت این بود که تقریباً تمام گروههای سیاسی هند حتی اعتدالی‌ترین آنها، همه برای مخالفت با این کمیسیون متحد شدند و همه توافق کردند که باید همکاری با آن تحریم شود و نسبت به‌آن مخالفت به‌عمل آید.

در همانوقت‌ها یعنی در دسامبر ۱۹۲۷ دوران اجلاسیهٔ سالیانهٔ کنگرهٔ ملی هند در شهر «مدرس» انعقاد یافت وطی قطعنامه‌ای تصویب کرد که استقلال ملی هدف نهایی مبارزه می‌باشد. نخستین بار بودکه کنگرهٔ ملی، خود را رسماً هوادار استقلال هند معرفی می‌کرد. دوسال بعد، در دوران اجلاسیهٔ کنگره در شهر لاهور «استقلال» تقاضای قطعی کنگرهٔ ملی اعلان شد.

در دوران اجلاسیهٔ کنگره در مدرس همچنین تصمیم گرفته شد که «کنفرانس تمام احزاب» تشکیل شود. این کنفرانس تشکیل گشت و هرچند دوران عمرش کوتاه بود اما فعالیت نمایان و مؤثری داشت.

سال بعد، یعنی در ۱۹۲۸ کمیسیون پارلمان بریتانیا برای تحقیقات به‌هند آمد. همانطور که برایت گفتم تمام گروههای سیاسی هند این کمیسیون را بایکوت و تحریم کرده بودند و در نتیجه اعضای آن به‌هرجا می‌رفتند باتظاهرات بسیار شدید مردم و مخالفت‌های سخت مواجه می‌شدند. این‌کمیسیون به‌نام رئیس آن «کمیسیون‌سیمون» نامیده می‌شد و شعار «سیمون بازگرد!» در سراسرهند مأنوس بود و از همه‌جا طنین می‌افکند.

در موارد متعدد و بسیار، نیروهای پلیس باضربات چماقهای «لاتی» به‌تظاهرکنندگان حمله‌ور گشتند. در لاهور حتی شخص «لالاجپت رای» که‌از شخصیت‌های ممتاز ملی بود مورد حمله و ضربات

پلیس واقـع شد اتفاقاً چند ماه بعد «لالاجـی» در گذشت و پزشکان اظهار داشتند که ممکن است مرگ او براثر حملات پلیس تسریع‌شده باشد. طبعاً تمام این حوادث هیجانهای شدیدی به‌وجود آورد و موج خشم عمومی را بالا می‌برد.۱

در این ضمن «کنفرانس تمام احزاب» می‌کوشید طرحی برای یك قانون اساسی به‌وجود آورد و برای اختلاف و رقابتهای مذهبی و فرقوی راه‌حلی پیدا کند. کنفرانس مزبور گزارشی شامل پیشنهادـ هایی دربارهٔ قانون اساسی و رفع اختلافات مذهبی تهیه کرد. ایـن گزارش به‌نام «گزارش نهرو» معروف گردید زیرا پاندیت موتی لعل نهرو (پدر جواهر لعل نهرو) رئیس کمیته‌ای بود که این طـرح را تهیه کرد.

یك واقعهٔ مهم دیگر درآن سال ماجرای عصیان دهقانان ناحیهٔ «باردولی» در گجرات بود که به‌مخالفت با افزایش مالیات‌و سهم دولتی از طرف حکومت پرداختند، در گجرات سیستم «زمینداری» کـه در استان ولایات متحده رایج است وجود ندارد. در آنجا اغلب دهقانان خودشان مالك زمین هستند. در مقابل تصمیم دولت، دهقانان آنجاتحت رهبری «سرداروالب‌بهای‌پاتل» به‌مبارزه‌ای دلیرانه پرداختند وپیروزی بزرگی به‌دست آوردند.

دوران اجلاسیهٔ سالیانهٔ کنگرهٔ ملی که در دسامبر ۱۹۲۸ در شهر کلکته تشکیل شد «گزارش نهرو» را که توصیه می‌کرد اساسنامه‌ای نظیر دومینیونهای بریتانیا برای هند به‌وجود آید تصویب کرد. اما حتی در موقع تصویب همین گزارش، مدت یکسال را برای قبول این پیشنهاد تعیین و محدود کرد. چنانچه در مدت یکسال براساس ایـن گزارش و این پیشنهاد موافقتی با حکومت بریتانیا به‌وجود نمی‌آمد در این صورت کنگرهٔ ملی استقلال تام و تمام و بدون قیدوشرط را خواستار می‌شد. بدین قرار کنگرهٔ ملی و سراسر کشور خواه ناخواه به‌سوی وضعی بحرانی رانده می‌شدند.

وضع کارگران هند نیز بحرانی و شدید می‌شد، در چند مورد که در مراکز بزرگ صنعتی کوشش شد دستمزدها تقلیـل داده شود

۱ـ شرح این حوادث در کتاب سرگذشت نهرو که به نام «زندگی من» به‌فارسی ترجمه شده است با تفصیل بیشتر نقل شده و بسیار جالب و جذاب است.

کارگران به‌صورت‌های خشونت‌آمیزی به‌مقاومت پرداختند. مخصوصاً در بمبئی این مقاومت‌ها خوب سازمان یافته بود. اعتصاباتی صورت می‌گرفت که بیش از ۱۰۰،۰۰۰ نفر کارگر در آنها شرکت می‌کردند.

افکار سوسیالیستی و تا اندازه‌ای هم افکار کمونیستی در میان کارگران رواج می‌یافت و حکومت که از تحولات انقلابی و افزایش قدرت کارگران به‌وحشت افتاده بود ناگهان ۳۲ نفر از رهبران کارگران را در اول سال ۱۹۲۹ بازداشت کرد و آنها را به‌اتهام توطئه‌چینی و خیانت مورد محاکمه قرار داد. این محاکمه توجه تمام جهانیان را به‌خود معطوف داشت و به‌نام «محاکمهٔ میروت» معروف گردید. پس از محاکمه‌ای که نزدیك چهار سال طول کشید تمام متهمین به‌حبس‌های طویل‌المدت محکوم گشتند. جالب توجه این بود که هیچ یك از آنها عملا به‌هیچ اقدام شورشی یا آشفته ساختن نظم عمومی متهم نبودند. ظاهراً گناه آنها آن‌بود که عقاید خاصی داشتند یا شاید می‌خواستند عقاید خود را منتشر سازند. بعدها محکومیت آنها در دادگاه تجدیدنظر تا اندازه‌ای تقلیل یافت.

شکل دیگری از فعالیت‌های سیاسی که بیشتر بود و فقط گاهگاه نتایجی از آن ظاهر می‌گشت، کوشش و فعالیت کسانی بود که برای ایجاد انقلاب و تحول به‌روشهای شدید تروریستی اعتقاد داشتند. این فعالیت‌ها بیشتر در بنگال و تا اندازه‌ای در پنجاب و مختصری هم در استان ولایات متحده بود. حکومت بریتانیا از راههای مختلف می‌کوشید این فعالیت‌ها را سرکوب کند و از میان ببرد محاکمات متعددی به‌این مناسبت تشکیل شد. قانون مخصوصی به‌نام «مقررات بنگال» از طرف حکومت صادر گشت که به‌مقامات دولتی اجازه می‌داد هرکس را که مظنون واقع شود دستگیرکنند و تا هروقت بخواهند بدون هیچ محاکمه در زندان نگاهدارند[۲].

با استفاده از این قانون صدها نفر از جوانان بنگالی بازداشت شدند و به‌زندانها رفتند. دوران زندان این بازداشت شدگان زمان محدودی نداشت و همچنان برای مدت نامعلومی در زندان می‌ماندند. قابل تذکر است که این دستور و مقررات فوق‌العاده برای هند در موقعی که حکومت حزب کارگر انگلستان برسرکار بود وضع گردید و در واقع این حزب مسئول آن می‌باشد.

۲ـ مانند مادهٔ پنج قانون حکومت نظامی سابق ایران.

این عناصر انقلابی به‌اقدامات گوناگون تروریستی می‌پرداختند که بیشتر در بنگال بود. مخصوصاً سه مورد آن توجه عمومی را جلب کرد. یکی از آنها کشتن یك افسر پلیس انگلیسی در لاهور بود که چون تصور می‌شداومسئول حمله به«لالاجپت رای» درهنگام تظاهرات برضد کمیسیون سیمون بوده و در نتیجه موجب مرگ او شده است، او را به‌ضرب گلوله کشتند.

مورد دوم پرتاب بمب دستی در ساختمان مجمع قانون‌گذاری در دهلی بود که به‌وسیلهٔ «بهاگات سینگ» و «باتوکشوارا دات» انجام گرفت. این بمب دستی خسارات عمده‌ای به‌بار نیاورد و ظاهراً منظور از آن به‌وجود آوردن هیجان عمومی و جلب توجه افکار کشور به فعالیت‌های سیاسی بود.

مورد سوم در «چیتاگونگ» در سال ۱۹۳۰ بود که درست در موقعی که نهضت نافرمانی عمومی از طرف کنگرهٔ ملی شروع شد صورت گرفت. در آن موقع حملهٔ گستاخانه و جسورانهٔ بزرگی به‌یك انبار اسلحه و مهمات دولتی انجام گرفت که کمابیش هم موفقیت‌آمیز بود.

حکومت بریتانیابه‌تمام‌وسایلی‌که به‌نظرش‌می‌رسید متوسل‌گردیدتا این‌نهضت راسرکوب سازد. جاسوسان وخبرگزاران درهمه‌جا پراکنده شدند و تعداد بسیار زیادی بازداشت‌ها و محاکمات پیش آمد. بعضی اوقات کسانی که در دادگاهها رسماً و عملا تبرئه می‌شدند و باید آزاد می‌گشتند بلافاصله طبق مقررات خاص بازداشت می‌شدند و بازهمچنان در زندان می‌ماندند. قسمت‌هایی از بنگال شرقی به‌صورت سرزمین تحت اشغال نظامی در آمد ومردم حق‌نداشتند بدون اجازه‌های‌مخصوص از جایی به‌جایی بروند، حق‌نداشتند دوچرخه سوار شوند وحتی لباسی را که دلشان می‌خواست بپوشند. جریمه‌های بسیار سنگینی به عنوان ندادن اخبار لازم به پلیس، به شهرها و دهکده‌ها تحمیل می‌گشت.

در یکی از این محاکمات که در سال ۱۹۲۹ در دهلی پیش آمد یکی ازبازداشت‌شدگان به‌نام «جاتیندرانات داس» برای‌اعتراض نسبت به‌زندان غیرقانونی خود به‌اعتصاب غذا پرداخت. این پسر بچهٔ جوان با کمال اراده به اعتصاب غذای خود ادامه داد تا آن که عاقبت در شصت‌ویکمین روز اعتصاب خود مرد. مرگ «جاتین‌داس» و ارادهٔ استوار او در سراسر هند اثر عمیقی گذاشت.

حادثهٔ دیگری که کشور را تکان داد و به خشم آورد اعدام «بهاگات سینگ» (کسی که در مجمع قانونگذاری در دهلی بمب دستی افکنده بود) در اول سال ۱۹۳۱ بود.

اکنون باید به سیاست کنگرهٔ ملی هند باز گردم. یکسال مهلتی که از طرف دوران اجلاسیه کنگره در کلکته برای قبول پیشنهاد و طرح دومینیونی از جانب حکومت بریتانیا تعیین شده بود کم‌کم به پایان می‌رسید. نزدیك اواخر سال ۱۹۲۹ حکومت بریتانیا کوشید از پیش آمدن حوادث جدی که بوی آن در فضا محسوس بود جلوگیری کند. برای‌این‌منظور اعلامیهٔ‌مبهمی‌دربارهٔ پیشرفتهای‌آیندهٔ‌هند انتشار داد. حتی در آن موقع کنگرهٔ ملی باز همکاری خود را عرضه داشت و حاضر شد به‌شرط قبول بعضی شرایط همکاری کند اما چون حکومت بریتانیا این شرایط را نپذیرفت، در دوران اجلاسیهٔ کنگره در شهر لاهور در دسامبر ۱۹۲۹ خواه ناخواه به‌نفع استقلال تام و تمام هند تصمیم گرفته شد و همه در انتظار تصادمی ماندند که در پیش بود.

بدین قرار سال ۱۹۳۰ آغاز گشت در حالی که فضا از سایهٔ حوادث و اتفاقات آینده سنگین و تیره بود. تدارکاتی برای نافرمانی عمومی صورت می‌گرفت. دوباره شرکت در مجمع قانونگذاری و شوراهای دولتی تحریم گشت. اعضاء کنگره که در این سازمانها شرکت داشتند همه دسته جمعی استعفا دادند.

روز ۲۶ ژانویه آن سال سوگند خاصی برای تحصیل استقلال در سراسر کشور اجرا گشت و جماعت کثیر و انبوهی از مردم در شهرها و دهکده‌ها آن را باشکوه بسیار تأیید کردند[۳] و از آن پس هر سال آن روز به‌نام «روز استقلال» جشن گرفته می‌شود.

در ماه مارس راه‌پیمایی معروف گاندی به‌سوی «دندی» در ساحل دریا (در نزدیکی بمبئی) برای سرپیچی از قانون نمك آغاز گشت. او موضوع «نمك» را برای شروع تبلیغات و مبارزه انتخاب کرد زیرا بار این مالیات بردوش مردم فقیر می‌افتاد و مخصوصاً از این جهت مالیات بدی بود.

در اواسط آوریل ۱۹۳۰ مبارزهٔ نافرمانی عمومی با کمال شدت جریان یافت و نه فقط از قانون نمك در همه‌جا سرپیچی می‌شد

۳ـ متن این سوگند تاریخی به‌صورت ضمیمه در آخر کتاب زندگی نهرو (زندگی من) نقل شده است.

بلکه سایر قوانین نیز مورد بی‌اعتنایی قرار گرفت. در سراسر کشور شورشی مسالمت‌آمیز آغاز شده بود. پشت سرهم قوانین و مقـررات استثنایی و فوق‌العاده برای سرکوبی این نهضت وضع می‌شد. اما خود همین مقررات مورد بی‌اعتنایی قرار می‌گرفت وازآنها نیزسرپیچی می‌شد. بازداشت‌های‌دسته‌جمعی صورت‌می‌گرفت. ضربات‌وحشیانهٔ‌چماقهای پلیس (لاتی) درهمه‌جا فرود می‌آمد، به‌روی جماعاتی که به تظاهرات مسالمت‌آمیز می‌پرداختند تیراندازی می‌شد، کمیته‌های سازمان کنگره غیر قانونی اعلام شدند، مطبوعات و روزنامه‌ها توقیف گشتند، سانسور در همه‌جا برقرار گشت، شلاق‌زدن و بدرفتاری با زندانیان امـری عادی بود.

از یکسو مقررات و دستورهای استثنایی و فوق‌العاده از طـرف حکومت وضع می‌گشت و از سوی دیگر مردم با عزمی راسخ و استوار بطور منظم از این مقررات سرپیچی می‌کردند و در عین حال تمـام منسوجات خارجی و کالاهای انگلیسی تحریـم شده بـود. نـزدیك ۱۰۰،۰۰۰ نفر به‌زندان‌ها رفتند و این مبارزهٔ مسالمت‌آمیز و درعین حال مصممانه که در هند دنبال می‌شد توجه تمام جهان را تا مدتـی به‌خود معطوف داشت.

مخصوصاً میل دارم توجهت را به سه موضوع از زمان آن‌مبارزه جلب کنم:

موضوع اول بیداری سیاسی درخشانی بود که در استان مرزی شمال غربی پیدا شده بود. در همان آغاز مبارزه، در آوریل ۱۹۳۰ تیراندازی دامنه‌داری به‌روی جماعات تظاهرکنندگان مسالمت‌جـو در «پیشاور» صورت گرفت و درتمام طول آن‌سال هموطنان دلیر مرزنشین با کمال شهامت در برابر رفتار وحشیانه و خشونت‌آمیز حکومت بـا سرسختی مقاومت‌کردند. این‌امرمخصوصاً ازآن‌جهت اهمیت‌داردکه‌اهالی آن ناحیه معمولا مردمی صلح‌جو و آرام نیستند و با کوچکترین تحریك و هیجان به‌خشونت‌های شدید می‌پردازنـد. معهـذا در تمـام دوران مبارزه، طبق تعلیمات کنگره و روش گاندی آرام و صلح‌جو بـاقی ماندند و به‌هیچ عمل متقابل خشونت‌آمیز نپرداختند. واقعاً تعجب‌آور و تحسین‌انگیز بود که مردمی مانند «پاتان»ها (اهالی استان مـرزی) که به‌تازگی وارد میدان سیاست شده بودند بلافاصله و با کمال سرعت در صف مقدم مبارزه قرار گرفتند و نقش دلیرانه‌ای انجام دادند.

موضوع قابل توجه دوم که‌شاید نمایان‌ترین وقایع آن‌سال‌بزرگ را تشکیل می‌داد آن بود که زنان هند به‌شکلی درخشان بیدار شدند و قیام کردند. چگونگی رفتار صدها هزار زن که نقاب و چادر خود را به‌دور افکندند و از کنج خانه‌های خود به‌در آمدند و در خیابان‌ها و کوچه و بازار دوشادوش برادران خود به مبارزه پرداختند و حتی اغلب دلیری آنها موجب شرمساری مردان می‌شد، واقعاً چیزی حیرت‌انگیز بود و کسانی که آن را ندیده‌اند به‌زحمت می‌توانند چنین چیزی را باور کنند.

سومین موضوع قابل توجه آن است که وقتی نهضت توسعه یافت عوامل اقتصادی هم مخصوصاً تا آنجا که به‌دهقانان مربوط می‌شودنقش عمده‌ای پیدا کردند.

سال ۱۹۳۰ نخستین سال بحران اقتصادی عظیم جهان بود که قیمت محصولات کشاورزی به‌مقدار زیاد سقوط کرد. دهقانان به‌شدت تحت تأثیر این موضوع قرار گرفتند زیرا درآمد آنها با فروش محصولاتشان بستگی داشت. بدین‌جهت آنها نمی‌توانستند مالیات‌ها را بپردازند و «سواراج» (استقلال) برای آنها دیگر فقط مفهوم یک هدف دور دست سیاسی را نداشت بلکه جنبهٔ اقتصادی هم پیدا می‌کرد که خیلی مهم‌تر و فوری‌تر بود. از این‌رو نهضت ملی برای ایشان مفهوم تازه‌تر و حساس‌تری به‌خود می‌گرفت و عامل رقابت و مبارزهٔ طبقاتی میان مالکان و دهقانان اجاره‌دار نیز به‌کار می‌پرداخت این امر مخصوصاً در استان وسیع ایالات متحده وهندغربی بیشتر اهمیت‌داشت.

در موقعی که نهضت نافرمانی در هند با کمال رونق جریان داشت، در ماورای دریاها، در لندن یك «کنفرانس میزگرد» از طرف حکومت بریتانیا، با شکوه و جلال بسیار ترتیب داده شد. کنگرهٔ ملی با این کنفرانس هیچ کاری نداشت. هندیانی که در این کنفرانس شرکت جستند همه کسانی بودند که از طرف حکومت بریتانیا تعیین و انتخاب گشتند. این به‌اصطلاح نمایندگان، مانند عروسکهای خیمه شب‌بازی یا نقش‌های روی دیوار در روی صحنهٔ لندن قدم می‌نهادند و حرکاتی می‌کردند، در حالی که همه به‌خوبی می‌دانستند مبارزهٔ واقعی در خود هند صورت می‌گیرد و جریان دارد.

حکومت بریتانیا در مذاکرات مسئلهٔ اختلافات مذهبی را بر همه چیز مقدم قرارداد تا ضعف هند را نمایان سازد. البته حکومت‌بریتانیا

سعی کرده بود که با کمال دقت افراطی‌ترین عناصر ارتجاعی و هواداران جدایی فرقه‌های مذهبی را برای آن کنفرانس تعیین کند تا هیچگونه توافقی به‌دست نیاید.

در ماه مارس ۱۹۳۱ متارکه با موافقت موقتی میان کنگرهٔ ملی و حکومت برقرار گشت تا امکانی برای مذاکرات بعدی به وجود آید. این پیمان و موافقت‌نامهٔ ترك مخاصمه به‌نام «پیمان گاندی ـ ایروین» نامیده شد. با این پیمان نافرمانی عمومی پایان یافت و هزاران نفر از زندانیان که بخاطر این مبارزه زندانی شده بودند آزاد شدند و مقررات فوق‌العاده هم ملغی گشت.

در هند مخصوصاً سه موضوع بودکه اهمیت بیشتر داشت وتوجه کنگرهٔ ملی و حکومت، هر دو را به خود جلب می‌کرد: یکی موضوع بنگال که حکومت در آنجا به بهانهٔ پایان دادن به تروریسم اقدامات جدی و شدیدی را برای مبارزه برضد فعالین سیاسی دنبال می‌کرد. برای این موضوع مقررات شدید و سختی در بنگال وضع شد و با وجود موافقتنامهٔ دهلی که به‌نافرمانی عمومی پایان می‌داد در بنگال آرامشی به‌وجود نیامد.

دومین مسئله موضوع ایالت مرزی بود که به‌علت بیداری سیاسی هنوز فعالیت‌های عمومی ادامه داشت. در آنجا تحت رهبری خان عبدالغفارخان سازمان بسیار وسیع و با انضباطی به‌وجود آمد و توسعه یافت. این سازمان به‌نام «خدای خدمتگار» و گاهی هم به نام «سرخ پیراهنان» نامیده می‌شد. زیرا افراد آن لباس یك شکلی به‌رنگ سرخ داشتند (این رنگ سرخ پیراهن و لباس ایشان به هیچوجه با رنگ سرخ که نشان سوسیالیست‌ها و کمونیستها است ارتباطی نداشت). حکومت بریتانیا از این نهضت ناراضی بود و هیچ خوشش نمی‌آمد و حتی می‌ترسید، زیرا قدرت جنگی پاتان‌های دلیر را به‌خوبی می‌شناخت.

سومین مسئله در استان ولایات متحده پیش آمد. در اینجا دهقانان فقیر به‌شدت تحت تأثیر بحران اقتصادی جهانی و سقوط قیمت‌ها قرار گرفتند. دهقانان نمی‌توانستند مال‌الاجارهٔ زمینی را که بر روی آن کار می‌کردند بپردازند. برای کمك به دهقانان مهلت‌هایی به‌ایشان داده می‌شد اما کافی نبود. سازمان کنگرهٔ ملی کوشید در این کار وساطت کند اما نتیجهٔ مهمی به‌دست نیاورد.

بالاخره وقتی که در نوامبر ۱۹۳۱ موقع جمع‌آوری مال‌الاجاره‌ها

و مالیات‌ها فرا رسید مسئله صورت جدی پیدا کرد. سازمان کنگره ابتدا در بخش الله‌آباد (که شهر مادری و مرکز فعالیت نهرو بود) و بعد در نواحی دیگر به‌دهقانان و به «زمینداران» توصیه کرد که مال‌الاجاره و مالیات‌ها را نپردازند تا برای به‌دست آوردن تمدید مهلت، توافقی حاصل شود. حکومت هم برای مقابله با این تصمیم مقررات فوق‌العاده‌ای در این استان وضع کرد. این مقررات بسیار سخت وشدید بود و به‌مقامات دولتی محلی قدرت می‌داد که هرنوع فعالیتی را سرکوب کنند و حتی از اقدامات فردی نیز جلوگیری به‌عمل آورند.

همزمان با این مقررات که برای ولایات متحده وضع شد برای استان شمال غربی هم مقررات شدیدی وضع گشت و در هر دو استان سران و فعالان سازمان کنگره بازداشت شدند.

چنین بود وضع در موقعی که گاندی بدون موفقیتی در کنفرانس میزگرد لندن، در آخرین هفتهٔ سال ۱۹۳۱ به هند باز گشت، سه ایالت مهم هند تحت حکومت مقررات فوق‌العاده قرار داشتند و بسیاری از دوستان و همکاران گاندی هم در زندان به‌سر می‌بردند. پس از یك هفته، کنگرهٔ ملی دوباره نهضت نافرمانی را شروع کرد و حکومت هم به‌سهم خود هزاران کمیتهٔ کنگره و سازمانهای وابسته به‌کنگره را غیر قانونی اعلان کرد.

این مبارزهٔ تازه از مبارزهٔ سال ۱۹۳۰ خیلی شدیدتر و دشوارتر بود زیرا حکومت با استفاده از آزمایش‌های قبلی خود را به خوبی برای آن آماده ساخته بود. در این موقع دیگر نقاب رعایت قوانین و شکلهای قانونی اقدام از طرف حکومت کنار گذارده شد و نوعی مقررات فوق‌العادهٔ حکومت نظامی که به‌وسیلهٔ مأموران دولتی انجام می‌گرفت در سراسر کشور مورد عمل قرار گرفت.

قدرت دولت با تمام خشونتش نمایان گردید و این امر هم طبیعی بود زیرا نهضت ملی هند خیلی نیرومندتر شده بود و بنیان حکومت خارجی را در هند تهدید می‌کرد. به‌این جهت برای مقابله با این نیرو خشن‌ترین و درنده‌ترین نیروهای حکومت وارد میدان شد، و به عمل می‌پرداخت، کلمات خوش ظاهر و پرهیزکارانهٔ قیمومت و حسن نیت و نظایر آن کنار گذاشته شد و چماق و سر نیزه به‌عنوان ابزارهای واقعی تسلط خارجیان نمایان گشتند. نه‌فقط اراده ومیل‌نایب‌السلطنه که در مقام اعلی و در رأس امور هند قرار داشت بلکه اراده و میل

هر مأمور دولت که هر کار دلش می‌خواست می‌کرد صورت قانون را داشت و هر مأموری در مورد هر تجاوزی می‌دانست که مأمور مافوقش از او هواداری خواهد کرد.

مأموران پلیس مخفی و جاسوسان و کارآگاهان مانند دوران حکومت تزارها در روسیه، در همه‌جا پخش شدند و قدرت روزافزونی یافتند. هیچ نوع بازرسی در کار آنها وجود نداشت. اشتهای روزـ افزون برای قدرت نامحدود با به‌کار بردن قدرت افزایش می‌یافت. حکومتی که بیشتر به‌وسیلهٔ مأموران پلیس مخفی خود برقرار می‌ماند و کشوری که تحت تسلط چنین حکومتی رنج می‌کشد، خیلی زودروحیهٔ خود را از دست می‌دهد. زیرا هر مأمور مخفی از محیط توطئه و دسیسه، جاسوسی، دروغ، تروریسم، پاپوش‌دوزی، رشوه‌خواری، باجـ گیری و نظایر آن لذت می‌برد.

در طی سه سال اخیر که از آن حوادث تا امروز که این نامه را می‌نویسم می‌گذرد در هند به مأموران کوچك پلیس و افراد پلیس‌مخفی و جاسوسان و نظایر ایشان قدرت فوق‌العاده‌ای داده شده است و در نتیجه به‌کار بردن این قدرت از طرف آنها ادارات و دستگاههای خدمات آنها روز به روز بیشتر خشن و فاسد و منحط شده‌اند. هدف کلی این اقدامات ایجاد وحشت و ترس و ترور افکار مردم بوده است.

در اینجا باید به جزئیات بپردازم. ولی باید بگویم که یکی‌از روشهای جالب حکومت در این مورد و برای اجرای سیاست ترور و ایجاد وحشت ضبط و توقیف اموال، منزلها، اتومبیلها، موجودی بانکها و غیره متعلق به‌سازمانها و افراد مختلف بود. هدف این اقدامات حمله‌بردن به‌طبقات متوسطی بود که از کنگرهٔ ملی هواداری می‌کردند.

یك اقدام ناچیز ولی بسیار مهیب و خشونت‌آمیز که طبق‌مقررات فوق‌العاده اجرا می‌شد آن بود که والدین و مراقبان و سرپرستان کودکان در موقع ارتکاب به‌اصطلاح جرم و خطایی از طرف کودکان، مورد تعقیب قرار می‌گرفتند و مجازات می‌شدند!

در عین حال که تمام این فجایع صورت می‌گرفت تبلیغات بریتانیا تصویر زیبایی از هند در همه‌جا به‌وجود می‌آورد. در خود هند هیچ روزنامه‌ای از ترس عواقب ناگوار جرأت نمی‌کرد کوچکترین حقایق را بنویسد. زیرا حتی درج نام بازداشت‌شدگان جرم و گناه شمرده می‌شد و به‌تعقیب و توقیف روزنامه منتهی می‌گشت.

با این همه پرمعنی‌ترین اقدامات در سیاست بریتانیا در هند کوشش برای اتحاد و ارتباط با ارتجاعی‌ترین عناصر هند بوده است. امروز امپراطوری بریتانیا در هند برای مبارزه با نیروهای مترقی به‌فئودالها و افراطی‌ترین عناصر ارتجاعی متکی می‌باشد. حکومت بریتانیا می‌کوشد صاحبان «منافع مستقر» راگردآورد. آنها را بترساند که اگر قدرت و تسلط بریتانیا در هند از میان برود انقلاب اجتماعی همه‌چیز آنها را نابود خواهد ساخت.

امرای فئودال در نخستین صف دفاعی قرار گرفته‌اند و پس از آنها طبقهٔ زمینداران بزرگ هستند. از راه پیش کشیدن عناصر افراطی مذهبی و دامن‌زدن به‌اختلافات فرقوی اکنون مسئلهٔ اقلیت‌ها یکی از موانع بزرگ استقلال و آزادی هند شده است.

اخیراًحکومت بریتانیا باهواداری‌وهمدردی نسبت‌به‌ارتجاعی‌ترین عناصر مذهبی در میان هندوان بر سر موضوع ورود به‌معابد به‌خوبی ماهیت خود را نشان داد[۴] حکومت بریتانیا در هر جا در جستجوی جلب هواداری عناصر مرتجع وکوته‌نظر ومتعصب وخودخواه می‌باشد.

مبارزهٔ وسیع وتوده‌ای نتایج و فواید بزرگ دارد زیرا هرچند دشوار و پرزحمت است اما سریع‌ترین و بهترین روشها برای بیدار ساختن مردم وآموزش سیاسی ایشان می‌باشد. توده‌های مردم به«مدرسهٔ حوادث بزرگ» احتیاج دارند. فعالیت‌های سیاسی عادی زمان صلح مانند انتخابات در کشورهای دموکراتیك و نظایر آنها اغلب موجب گمراهی اشخاص عادی و متوسط می‌شود. دراین قبیل موارد، طوفانی از سخنرانیها آغاز می‌گردد. هر نامزد انتخابات انواع چیزهای عالی را به‌مردم وعده می‌دهد ورأی‌دهندهٔ بیچاره یاکسی‌که درکارخانه یا مزرعه یا دکانش کار می‌کند سرگیجه می‌گیرد وگمراه می‌شود. در نظر اوخط واقعی‌وجود نداردکه بتواندگروهی‌را ازگروه دیگرجدا ومشخص‌سازد.

اماهنگامی‌که مبارزه‌ای وسیع وتوده‌ای آغازمی‌شود، یادردوران انقلاب، انگار وضع واقعی در برابر درخشش برق قرار می‌گیرد و

۴ـ با کوشش و تلاش گاندی و سازمان کنگره برای هواداری از طبقهٔ محرومی که طبق مذهب هندو نجس شمرده می‌شدند مقرر گردید که افراداین طبقه نیز بتوانند به معابد بروند. اما عناصر ارتجاعی هندو بااین اصلاح مخالفت می‌ورزیدند وبطوری که درمتن دیده می‌شود حکومت بریتانیا هم ازاین عناصر هواداری می‌کرد.

بخوبی نمایان و مشخص می‌شود. در چنین لحظات حساس و بحرانی، گروهها یاطبقات یاافراد نمی‌توانند احساس یا خصوصیات و خصال خودرا پنهان کنند. در این موقع حقیقت جلوه‌گر می‌شود.

دوران انقلاب نه‌فقط آزمایشگاهی‌است که خصال، شهامت، مقاومت، و فداکاریها را نمایان می‌سازد بلکه تصادمات واقعی میان طبقات و گروههای مختلف را که اغلب زیر پردهٔ ظریف و زیبایی از کلمات مبهم پنهان می‌شود نیز جلوه‌گر می‌کند.

نافرمانی عمومی هند یك مبارزهٔ ملی بود و مسلماً جنبهٔ مبارزهٔ طبقاتی نداشت. این مبارزه نهضت طبقهٔ متوسط هند بود که از طرف دهقانان هم پشتیبانی می‌شد و از این‌رو، مانند نهضتهای طبقاتی نمی‌توانست طبقات را ازهم‌جدا سازد. معهذا در همین مبارزهٔ ملی هم تا اندازه‌ای طبقات از هم جدا و مشخص می‌شدند. بعضی طبقات مانندامیران فئودال، تعلقه دارها وزمین‌دارهای بزرگ کاملا باحکومت متحد شدند ومنابع طبقاتیشان را برمصالح و منافع استقلال ملی مقدم داشتند.

رشد نهضت ملی هند که تحت رهبری کنگرهٔ ملی قرار داشت موجب گشت که توده‌های دهقانان به‌کنگره ملحق گشتند. آنها برای سبك‌شدن‌باری‌که بردوششان فشارمی‌آورد باامید به‌کنگره‌می‌نگریستند. خوداین امرموجب می‌گشت که قدرت کنگره خیلی بیشترشود و در عین‌حال کنگره جنبهٔ توده‌ای پیداکند. بدین ترتیب هر چند رهبری کنگره در دست طبقهٔ متوسط بود اما فشاری که از پایین از طرف توده‌های دهقانان برآن‌واردمی‌گشت نقش‌مهمی‌داشت. مسائل‌کشاورزی و دهقانی روزبه‌روز در کنگره اهمیت بیشتر پیدا می‌کرد، همچنین حرکتی تدریجی به‌سوی سوسیالیسم در درون کنگره تکامل می‌یافت. این موضوع مخصوصاً با قطعنامه‌ای که دربارهٔ حقوق اساسی و برنامهٔ اقتصادی به‌تصویب رسیدمشخص گشت. این‌قطعنامه در دوران اجلاسیهٔ سالیانهٔ کنگره‌که‌درسال ۱۹۳۱ در«کراچی»تشکیل‌شد تصویب گشت.

این قطعنامه مقرر می‌داشت قانون اساسی هند باید بعضی حقوق و آزادیهای دموکراتیك و همچنین حقوق اقلیت‌هارا به‌رسمیت بشناسد و تضمین کند. بعلاوه دز این قطعنامه گفته می‌شد که باید صنایع اساسی و صنایعی‌که کلید صنایع دیگر هستند وهمچنین خدمات اجتماعی و غیره دولتی شود یا تحت نظارت دولت قرار گیرد.

بدین ترتیب مبارزه بخاطر استقلال تدریجاً چیزی بیش از درخواست برای آزادی سیاسی شد و مفهوم اجتماعی هم پیدا کرد. مسئلهٔ اصلی این‌شد که باید به‌فقر و استثمار توده‌ها پایان داده شود و استقلال ملی وسیله‌ای برای رسیدن به‌این‌هدف به‌شمار می‌رفت.

در حالی‌که مبارزهٔ نافرمانی عمومی درهند ادامه داشت و تعداد بسیاری از فعالین سیاسی در زندان بودند حکومت بریتانیا طرحی‌برای اصلاحات قانون اساسی هند پیشنهاد کرد. طبق این طرح یك نوع خودمختاری محدود برای ایالات پیشنهاد می‌شد و نوعی فدراسیون تشکیل می‌گشت که امرای فئودال درآن حق رأی واظهارنظر بیشتری داشتند. تمام تضمین‌هایی که‌بتوان تصور کرد پیشنهاد و پیش‌بینی شده بود تا نه فقط منافع بریتانیا محفوظ بماند بلکه اشغال هند و تسلط براین کشور از لحاظ نظامی و اداری و بازرگانی همیشگی شود. تمام منافع مستقری که در هند وجود دارد و به‌وجود آمده است همه با کمال دقت، مخصوصاً منافع بریتانیا بیش از همه، موردحمایت قرار می‌گرفت. فقط منافع سیصد و پنجاه میلیون مردم هند بود که هرگز به‌حساب نمی‌آمد.

در بارهٔ برمه چیزی برایت ننوشته‌ام در صورتی‌که لازم است در این‌موردهم مطالبی برایت‌بگویم. مردم برمه درنهضت مبارزهٔنافرمانی عمومی سالهای ۱۹۳۰ و ۱۹۳۲ شرکت نکردند. اما در سال ۱۹۳۰ و ۱۹۳۱ یك شورش بزرگ دهقانی در شمال برمه صورت گرفت که بر اثر اوضاع سخت اقتصادی بود. این شورش باوحشیگری و خشونت بسیار به‌وسیلهٔ حکومت بریتانیا خاموش شد. اکنون در زمانی که این نامه را می‌نویسم کوششهایی به‌عمل می‌آیدکه برمه را از لحاظ‌سیاسی ازهند جدا کنند. تا اگرهند استقلال یافت، برمه بتواند همچنان مورد استثمار امپریالیسم بریتانیا قرار گیرد، زیرا برمه بخاطر نفت و بخاطر درختها وگیاهان و ذخایر معدنیش اهمیت بسیار دارد.

* * *

یادداشت بعدی مؤلف دراکتبر ۱۹۳۸:

از وقتی‌که این نامه پنج سال و نیم پیش در زندان نوشته شد تاکنون تغییرات فراوانی در هند روی داده است. در آن‌زمان نهضت نافرمانی عمومی هرچند ضعیف و ملایم شده بود هنوز جریان داشت

و تعداد بسیاری از اعضای کنگرهٔ ملی در زندانها بودند. سازمان کنگره و هزاران کمیتهٔ آن و سازمانهای وابسته به‌آن‌غیر قانونی اعلان شده بودند. در سال ۱۹۳۴ نافرمانی عمومی رسماً از طرف کنگرهٔ ملی متوقف گشت و حکومت‌هم دستور غیرقانونی بودن کنگره را لغو کرد. روش سابق بایکوت و تحریم شرکت درشوراها ومجامع قانونگذاری تغییریافت. در انتخاباتی که برای تشکیل مجمع مرکزی انجام‌گرفت موفقیت عظیمی نصیب کنگره شد ونامزدهای این‌سازمان انتخاب شدند.

در سال ۱۹۳۵ پس از گفتگوهای بسیار، پارلمان انگلستان «قانون حکومت هند» را تصویب کرد که طرح یك قانون اساسی تازه را برای هند در بر داشت. طبق این‌طرح نوعی خودمختاری به ایالات هند داده می‌شد و در عین حال احتیاطها و تضمین‌هایی هم پیش‌بینی شده‌بود. فدراسیونی از ایالات مختلف و حکومتهای هندی (یعنی حکومتهای نیمه مستقلی که تحت اداره و ریاست راجه‌ها ومهاراجه‌ها بودند وهریك جداگانه بابریتانیا پیمان اتحادی‌داشتند) به‌وجودمی‌آمد.

این قانون تازه هم درهند بامخالفت‌های وسیع و دامنه‌دار مواجه گشت و کنگرهٔ ملی آن را رد کرد. زیرا تضمین‌ها و«اختیارات مخصوص» که در دست حکمرانان ایالات و شخص نایب‌السلطنه قرار می‌گرفت اساس خودمختاری ایالات را از میان می‌برد و بی ارزش‌می‌ساخت. موضوع تشکیل فدراسیون فوق‌الذکر هم مخصوصاً از این جهت مورد مخالفت قرار گرفت که اولا رژیمهای استبدادی وحکومت مطلقهٔ امرا و راجه‌های هندی در قلمرو حکومتشان ابدی و دائمی می‌شد ثانیاً می‌بایست با این وضع اتحادی غیر طبیعی و غیر عملی میان این حکومتهای استبدادی و مطلقهٔ امیران فئودال با ایالات دیگر هندکه حکومتی نیمه دموکراتیك پیدا می‌کردند به‌وجود آید.

این پیشنهاد انگلستان کوششی برای جلوگیری از رشد و ترقی سیاسی و اجتماعی هند تلقی می‌شد که در عین حال تسلط امپریالیسم بریتانیا را برهند چه بطور مستقیم و چه بطور غیر مستقیم به‌وسیلهٔ امرای فئودال استوار می‌ساخت، همچنین در قانون اساسی تازه و مصوب بریتانیا ترتیبات خاصی برای‌پیروان مذاهب مختلف واختلافات فرقوی پیش‌بینی شده بود ازجمله آن‌که پیروان هر مذهب و فرقه می‌بایست به‌انتخابات جداگانه بپردازند. بعضی اقلیتها که از این

وضع سود می‌بردند این طرح را استقبال کردند اما بطور کلی این موضوع نیز از آن‌جهت که غیر دموکراتیك بود ومانعی در راه‌پیشرفت و ترقی می‌شد مورد مخالفت قرار گرفت.

دراوایل سال ۱۹۳۷ آن‌قسمت از «قانون حکومت هند»که مربوط به‌تشکیل حکومتهای خود مختار ایالتی بود به‌اجراگذارده شد و برای این منظور در سراسر ایالات هند که مستقیماً تحت‌حکومت بریتانیا بودند انتخاباتی صورت گرفت. کنگرهٔ ملی هرچند که این قانون را رد کرده بود تصمیم گرفت درانتخابات شرکت کند و مبارزهٔ انتخاباتی دامنه داری را شروع کرد که در سراسر کشور توسعه یافت. در اکثر ایالات کنگرهٔ ملی موفقیت عظیم و قاطعی به‌دست آورد واعضای کنگره در اغلب مجالس قانونگذاری ایالتی حزب اکثریت را تشکیل دادند.

سپس موضوع این‌که آیا اعضای کنگره باید مقامهای وزارت را در حکومتهای ایالتی بپذیرند یانه مورد بحث واقع شد و عاقبت کنگرهٔ ملی تصمیم گرفت که این مقامها را بپذیرد منتهی روشن ساخت که هدف سابق که استقلال تام و تمام‌کشور می‌باشد و سیاست سابق همچنان به‌قوت خود باقی است و قبول این مقامها فقط بعنوان وسیله‌ای برای تقویت‌کشور وپیش بردن مبارزه در راه‌استقلال خواهد بود. بعلاوه کنگره مقرر داشت که‌حکمرانان حکومتهای ایالتی (که از طرف‌بریتانیا تعیین‌می‌شدند) نباید ازحق‌اقدامات تضمینی واختیاراتی که پیش بینی شده بود استفاده کنند.

به‌دنبال این تصمیمات در هفت ایالات مهم و بزرگ: بمبئی، مدرس، ولایات متحده، بیهار، ولایات مرکزی، اوریسا، وایالت مرز شمال غربی، کابینه‌های حکومت ایالتی از وزیران عضو کنگرهٔ ملی تشکیل شد. کمی بعدهم در ایالت آسام یك کابینهٔ ایالتی ائتلافی با شرکت وزیران عضو کنگره تشکیل گشت، دو ایالت مهمی که درآنها کابینه های ایالتی وابستهٔ به‌کنگرهٔ ملی به‌وجود نیامد یکی بنگال و دیگری پنجاب بود.

تشکیل کابینه‌های حکومتهای ایالتی موجب گشت که در این مناطق زندانیان سیاسی آزاد شدند و محدودیتهایی که برای آزادیهای مدنی و عمومی به‌وجود آمده بود ملغی گردید. توده‌های مردم از این تغییرات‌حسن استقبال‌کردند وباکمال اشتیاق انتظار داشتند وضعشان به‌سرعت بهبود یابد.

شعور سیاسی‌مردم نیز به‌سرعت افزایش‌یافت. نهضتهای دهقانی و کارگری توسعه‌پیداکرد. اعتصابات فراوانی‌پیش می‌آمد. هیئت‌های وزیران ایالتی بلافاصله به اقداماتی درمورد قروض دهقانان پرداختند تا باری‌که بردوش ایشان‌فشارمی‌آورد سبك‌ترشود. همچنین‌می‌کوشیدند که در وضع کارگران صنعتی نیز بهبودی به‌وجود آورند. به‌این ترتیب اقداماتی صورت می‌گرفت و کار هایی می‌شد اما محدودیتهایی که در «قانون حکومت هند» وجود داشت مانع آن بود که بتوان تغییرات اجتماعی اساسی و بزرگی به‌وجود آورد.

اغلب میان هیئت‌های وزیران‌ایالتی و حکمرانان انگلیسی‌ایالتی اختلافات شدید پیش می‌آمد ودومورد هیئتهای وزیران وابسته به‌کنگرهٔ ملی به‌این جهات استعفا دادند. اماقبول استعفای این‌وزیران موجب می‌شدکه تصادمات شدیدتری میان کنگرهٔ ملی هند و حکومت بریتانیابه وجود آید و چون دولت انگلستان از چنین تصادماتی اجتناب می‌کرد نظروزیران مزبور قبول‌گشت، معهذا هنوزهم اصولا وضع ثابت نیست و تصادمات اجتناب ناپذیر می‌باشد. در نظر کنگرهٔ ملی، این مرحله یك دوران آزمایشی و گذران است و هدف اصلی همانا استقلال کامل ملی می‌باشد.

یك تصادم و اختلاف بزرگ محتملا در صورتی پیش خواهد آمد که‌حکومت بریتانیا بکوشد موضوع تشکیل فدراسیون میان ایالات هند و حکومتهای امیران فئودال را تحمیلا عملی سازد. تاکنون این موضوع بخاطر مخالفتهای شدیدی که نسبت به‌آن شده عملی نگشته است.

کنگرهٔ ملی‌اکنون ازهرزمان دیگر درطول تاریخ حیاتش‌نیرومندتر می‌باشد ونمی‌توان دیگر وجودش را نادیده گرفت. کنگره مصمم است که به‌قبول فدراسیون پیشنهاد شده تسلیم نشود. در خواست کنگره آن است که یك مجمع مؤسسان به‌وسیلهٔ انتخابات و یا آراء تمام افرادبالغ کشور تشکیل شود تا قالبی برای قانون اساسی هندی آزادبه‌وجود آورد.

مسئلهٔ اختلافات مذهبی و فرقوی دوباره در هند اهمیت یافته و موجب تصادماتی شده است. معهذا تدریجاً مسائل اقتصادی واجتماعی پیش می‌آید و توجه را از موضوع اختلافات و تصادمات مذهبی و فرقوی به‌خود معطوف می‌دارد.

بیداری توده‌های مردم هند، در قلمرو حکومتهای امرای فئودال هند هم اثر گذاشته و در بسیاری از آن نواحی نیز نهضتهای‌نیرومندی

به‌وجود آمده است که خواستار تشکیل حکومتهای مسئول می‌باشند. در حکومتهای امیرنشین مهم‌تر مخصوصاً در میسور، کشمیر و تراوانکور، این تمایلات جدی‌تر و شدیدتر است، این درخواستها مخصوصاً در تراوانکور در جنوب هند اخیراً با خشونت و شدت مقامات محلی آن امیرنشین مواجه گشت. در بسیاری از این حکومتهای نیمه فئودالی (مانند کشمیر) امور اداری زیر نظر مأموران انگلیسی قرار دارد.

در طی سالهای اخیر هند علاقهٔ روز افزونی نسبت به‌امور بین‌المللی پیدا کرده است و مسائل خود را بیشتر از لحاظ ارتباط با مسائل جهانی می‌سنجد و می‌نگرد. حوادثی که در حبشه، اسپانیا، چین، چکسلواکی و فلسطین روی داده است در مردم هند تأثیر عمیقی به‌وجود آورده و کنگرهٔ ملی اکنون یك سیاست خارجی هم برای خود ترتیب می‌دهد.

این سیاست خارجی سیاست صلح و هواداری از دموکراسی می‌باشد و با امپریالیسم و نازیسم مخالفت دارد.

در سال ۱۹۳۷ برمه از هند جدا شد. در این ناحیه یك مجمع قانونگذاری به‌وجود آمدکه‌شبیه مجامع‌قانونگذاری حکومتهای‌ایالتی‌هند است.

۱۶۳

مصر در راه آزادی می‌جنگد

۲۰ مه ۱۹۳۳

اکنون به‌مصر برویم و مبارزهٔ دیگری را که میان ناسیونالیسم در حال رشد با قدرت امپریالیستی در گرفته است دنبال کنیم. در آنجا هم قدرت امپریالیستی مانند هند، قدرت بریتانیا است.

مصر از جهات بسیار با هند تفاوت زیاد دارد و بطور نسبی مدت کوتاهتری است که انگلستان در آنجا مستقر گشته است. بااین‌همه میان این دو کشور وجوه مشترك و متشابه زیاد و فراوان است.

نهضت‌های ناسیونالیستی هند و مصر روشهای متفاوتی پیش گرفته‌اند. اما اصولا تمایل و درخواست آزادی در هردو جا یکسان است و هدفها هم یکسان. روشی که امپریالیسم برای سرکوبی و از میان برداشتن این نهضتهای ملی دارد نیز یکسان می‌باشد. بدین‌قرار هریك از ما می‌توانیم از آزمایشهای دیگری درسهای گرانبهای بسیار بیاموزیم. مخصوصاً ما هندیها می‌توانیم از سرمشق مصر این درس را بگیریم که مفهوم آن «آزادی» که‌بریتانیا به‌دیگران می‌دهدچیست وچنین آزادی به‌کجا منتهی می‌شود؟

درمیان کشورهای‌عربی (یعنی‌عربستان، عراق، سوریه، فلسطین) مصر از همه جلوتر و مترقی‌تر است مصر بر سر راه عمدهٔ شرق و غرب قرار داشته است و مخصوصاً از وقتی‌که کانال سوئز ساخته شد راه کشتیهای بازرگانی از مصر می‌گذرد.

ارتباط مصر با اروپای تازهٔ قرن نوزدهم خیلی بیش از سایر کشورهای آسیای غربی بوده است. به‌این‌ترتیب در مصر یك واحد ملی مشخص به‌وجود آمده است که بکلی از سایر کشورهای عربی جدا است اما در عین حال رشته‌های پیوند فرهنگی استواری با آنها دارد. زیرا همهٔ آنها زبان و سنت‌ها ومذهبشان یکی است.

روزنامه‌های قاهره به‌همهٔ کشورهای عربی می‌رود و در همهٔ آنها

نفوذ فراوان دارد. نهضت ملی در میان تمام کشورهای عربی، پیش از همه، در مصر شکل گرفت و بدین‌قرار طبیعی بود که ناسیونالیسم مصری سرمشقی برای سایر کشورهای عرب بشود.

در آخرین نامه‌ای که دربارهٔ مصر برایت نوشتم، دربارهٔ نهضت ملی سال‌های ۱۸۸۱ و ۱۸۸۲ که تحت رهبری عربی پاشا به‌وجود آمد مطالبی نقل‌کردم و گفتم که چگونه بریتانیا این نهضت را سرکوب کرد. همچنین از نخستین طرفداران اصلاحات، از سید جمال‌الدین افغانی، و از برخورد افکار تازهٔ غربی با سنت‌های اسلامی مطالبی گفتم. این اصلاح‌طلبان می‌کوشیدند از راه بازگشت به‌اصول قدیمی دین اسلام ومنزه ساختن آن از بدعت‌ها و پیرایه‌هایی که در طی قرون به‌آن ضمیمه شده بود، اسلام را با پیشرفتهای تازه سازش دهند.

قدم بعدی که از طرف عناصر مترقی برداشته شد آن بود که مذهب را از تأسیسات اجتماعی جدا سازند. معمولا مذاهب قدیمی‌راهی خاص برای تنظیم و حل و فصل مسائل عادی زندگی زودگذر دارند. دین هندو و دین اسلام صرف‌نظر از تعلیمات خالص مذهبی، مقررات و دستورات و قواعدی هم دربارهٔ امور اجتماعی مانند ازدواج، ارث، قوانین مدنی و جنایی، سازمان سیاسی و هرچیز دیگر زندگی وضع کرده‌اند. به‌عبارت دیگر شکل خاص و کاملی برای سازمان جامعه به وجود آورده‌اند و کوشیده‌اند به‌وسیلهٔ دادن صورت و مفهوم مدنی و تضمین و قدرت مذهبی آن را برای همیشه محفوظ نگاهدارند.

مذهب هندو با به‌وجود آوردن مقررات خشك طبقات جداگانه جامعه و سیستم کاست‌ها در این راه خیلی دور تر رفته است. این‌ابدیت و مداوم ساختن سازمان اجتماعی طبعاً تغییرات را دشوار می‌سازد.

بدین‌قرار در مصر هم مانند جاهای دیگر، مردم مترقی می‌کوشیدند مذهب را از سازمان و تأسیسات اجتماعی جدا کنند. اینها چنین استدلال می‌کردند که این مقررات و تأسیسات قدیمی که مذهب یا سنت‌ها برمردم تحمیل می‌کنند بدون تردید برای شرایط خاص زمان خودشان مناسب و با ارزش بوده است اما شرایط و اوضاع و احوال از آن‌زمان تا کنون تغییر و تحول بسیار یافته است و دیگر آن مقررات و تأسیسات قدیمی نمی‌تواند با مقتضیات کنونی سازگار باشد. احساس طبیعی و غریزی هم به‌ما می‌گوید مقرراتی که برای گاریها و ارابه‌هایی که با گاو کشیده می‌شوند وضع شود نمی‌تواند برای اتومبیل یا قطار

راه‌آهن هم مناسب باشد.

چنین استدلالاتی از طرف مصلحان و اصلاح‌طلبان مطرح می‌گشت ودرنتیجه دولت وبسیاری ازتأسیسات اجتماعی تدریجاً غیرمذهبی می‌شدند یعنی از مذهب ومقررات مذهبی جدا می‌گشتند. بطوری‌که در ترکیه دیدیم، این جریان در آنجا سریعتر صورت گرفت و دورتر رفت. رئیس‌حکومت‌جمهوری ترکیه حتی حاضر نشد که‌در سوگند خودهنگام حکومت‌نام «خدا»را به‌میان آورد و فقط به‌«شرف» خود سوگند یادکرد.[1]

در مصر این مطلب تا این اندازه پیش نرفت. اما همین تمایلات در آنجا و در سایــر کشورهای اسلامی نیز وجود دارد و توسعه‌می‌یابد. امروز ترکها، مصریها، سوریها، ایرانیها و دیگران خیلی بیشتر با زبان تازهٔ ناسیونالیسم سخن می‌گویند تا به‌زبان قدیمی مذهب. شاید بتوان گفت که مسلمانان هند خیلی بیش از تمام گروههای مسلمانان جهان در مقابل این جریان ناسیونالیستی مقاومت می‌ورزند و از این لحاظ از سایر هم‌مذهبانشان در کشورهای دیگر خیلی بیشتر محافظه‌کار می‌باشند و این موضوع شگفت‌انگیز است.

احساسات تازهٔ ناسیونالیستی معمولا دست‌دردست‌باتوسعهٔ‌بورژوازی یعنی طبقات متوسطی که در سیستم اقتصاد سرمایه‌داری به‌وجود می‌آیند پیش می‌رود و توسعه می‌پذیرد. مسلمانان هند از لحاظ توسعهٔ بورژوازی عقب مانده هستند و شاید همین ضعف مانع پیشرفت ایشان به‌سوی ناسیونالیسم می‌باشد. ممکن هم هست که چون مسلمانان هند از لحاظ مذهبی یك فرقهٔ اقلیت بوده‌اند به‌خاطر بیم و هراسی که داشته‌اند بیشتر محافظه‌کار شده‌اند و به‌رشته‌های سنتهای قدیمشان چسبیده‌اند و نسبت به‌افکار و تصورات تازه ظنین گشته‌اند.

ظاهراً نظیر همین احساس و همین روحیات هم موجب گشته است که وقتی در حدود یکهزار سال پیش هجومهای مسلمانان به‌هند صورت گرفت، هندوان نیز ازترس و برای حفظ آیین و مذهبشان، خود را به‌درون صدف خویش کشیدند و به‌صورت فرقه‌ای خشك و جامد در آمدند.

در ربع آخر قرن نوزدهم وپس از آن باتوسعهٔ معاملات ودادوستد با کشورهای خارجی، طبقهٔ متوسط تازه، در مصر رشد یافت. یکی از افراد این‌طبقه‌که خودازیك‌خانوادهٔ «فلاح» و دهقان بیرون آمده «سعد

۱ـ به‌مقدمه‌رجوع شود.

زغلول» بود. درموقعی‌که «عربی‌پاشا» در سالهای ۱۸۸۱ و ۱۸۸۲ بر ضدانگلیسی‌ها به‌مبارزه پرداخت، سعد زغلول جوان بود و زیر فرمان عربی‌پاشا کار می‌کرد. از همان زمان به‌بعد، تا موقع مرگش در سال ۱۹۲۷ مدت چهل و پنجسال به‌خاطر آزادی مصر مبارزه کرد و رهبر نهضت استقلال‌طلبانهٔ مصر شد، او رهبر بی‌گفتگوی مصر ومحبوب دهقانان بود که خودش از میان آنها بیرون آمده بود اما طبقهٔ به‌اصطلاح اشراف، یعنی طبقهٔ مالکان بزرگ فئودال نسبت به‌او دوستی نداشتند. اینها از رشد و پیشرفت طبقهٔ متوسط که تدریجاً ایشان را از موقعیت ممتازی که در کشور داشتند دور می‌راند، خوششان نمی‌آمد.

به‌نظر اینها سعد زغلول یك شورشی می‌نمود و او هم ناچار می‌شد به‌عنوان رهبر و نمایندهٔ طبقهٔ خودش برضد آنها مبارزه کند.

انگلیسی‌ها در مصر هم مانند هند کوشیدند از میان طبقهٔ مالکان فئودال برای خود دوستان و هوادارانی پیدا کنند. در مصر این طبقه در واقع بیشتر ترك بود تا مصری و مظهر اشرافیت قدیمی به‌شمار می‌رفت که از طرف عثمانی برمصر حکومت می‌کرد.

بدین‌گونه انگلیسی‌ها در مصر باهمان سبك و روش خاص امپریالیستی کوشیدند خود را با بعضی گروههای اجتماعی یاسیاسی متفق سازند و از راه برانگیختن یك دسته وگروه برضد دسته و گروه دیگر در راه‌پیشرفت‌ناسیونالیسم واحدومتحد مصر مشکلاتی ایجادکنند.

در آنجا هم مانند هند کوشیدند مسئلهٔ اقلیت مذهبی وموضوع قبطی‌های مسیحی را که در مصر اقلیتی می‌باشند پیش بکشند اما در این منظور خود شکست خوردند. تمام این کارها طبق مرسوم باعبارات خوش ظاهر انجام می‌گرفت و چنین وانمود می‌ساختند و می‌گفتند که تنها منظورشان حفظ حقوق ومنافع تمام مردم مصر است. می‌گفتند که آنها «محافظ» منافع «میلیونها مردم‌بی‌زبان» هستند واگر «ماجراجویان و آشوبگران» و این قبیل اشخاص نباشند و «در کشور هوادارانی‌نداشته باشند» مسلماً آشفتگی و آشوبی پیش نخواهد آمد.

گاه‌گاهی هم جریان این حفظ منافع به‌صورت تیراندازی به‌روی مردمی که در فکر حفظ منافعشان بودند درمی‌آمد. شاید در واقع آن مردم بیچاره فقط به‌این وسیله می‌توانستند از این دنیای پر از فقر و نکبت نجات یابند و هرچه زودتر به‌بهشتی که به‌ایشان وعده داده می‌شد بروند.

در تمام دوران جنگ‌جهانی و مدتها پس از آن درمصر حکومت نظامی برقرار بود در زمان‌جنگ قانونی‌به‌نام خلع‌سلاح و قانونی‌برای سربازگیری وضع شد. مصر از سربازان بریتانیا پر بود. در ابتدای جنگ مصر بصورت کشور تحت‌الحمایهٔ بریتانیا اعلان گشت.

بافرا رسیدن صلح در سال ۱۹۱۸ ناسیونالیستهای مصر دوباره به‌فعالیت پرداختند و خود را آماده ساختند که موضوع استقلال مصر را در برابر حکومت بریتانیا و کنفرانس صلح پاریس مطرح کنند، در آن‌وقت هیچ حزب واقعی در مصر وجود نداشت. یك حزب ملی به نام «وطنی»ها بود که تعداد کمی عضو داشت.

در آن وقت این پیشنهاد مطرح شد که یك هیئت نمایندگی‌بزرگ تحت ریاست سعد زغلول‌پاشا به‌لندن و پاریس فرستاده شود ودرخواست استقلال کامل مصر را منعکس سازد. به‌منظور این‌که‌این هیئت‌نمایندگی واقعاً ملی باشد و پشتیبانی مردم مصر را برای خود داشته باشد سازمانی بزرگ و دامنه‌دار طرح‌ریزی شد. و همین امر ریشه و سابقهٔ حزب بزرگ «وفد» گشت زیرا «وفد» در زبان عربی به‌معنی نمایندگی است.

حکومت بریتانیا اجازه نداد که این هیئت نمایندگی به‌لندن برود و در ماه مارس ۱۹۱۹ زغلول و سایر رهبران آن را بازداشت کرد. این اقدام بریتانیا انقلابی خونین‌رابه‌وجود آورد. چندتن ازانگلیسی‌ها کشته شدند. شهر قاهره و مراکز دیگر مصر بدست کمیته‌های انقلابی افتاد و کمیته‌های ملی برای «امنیت عمومی» در بسیاری جاها تأسیس گشت. دانشجویان دانشگاه در این شورش سهم نمایانی داشتند.

معهذا پس از این مقدمات موفقیت‌آمیز هرچند که عـده‌ای از مأموران رسمی بریتانیا کشته شده بودند شورش مزبور تا اندازهٔ زیادی سرکوب شد.اما اگرچه قیام فعال و علنی به‌ظاهر، آرام و سرکوب‌گشت، نهضت ملی مصر دامنه‌دارتر از آن بود که از میان برود. بلکه از آن پس تاکتیك‌ها و روش‌های مبارزهٔ خود را تغییر داد و به‌دومین مرحلهٔ خود وارد گشت که مقاومت منفی بود.

این مبارزهٔ مقاومت منفی به‌اندازه‌ای موفقیت‌آمیز بود که حکومت بریتانیا ناچار گشت قدمهایی در راه برآوردن منظورهای مصربردارد و کمیسیونی تحت ریاست «لردمیلنر» از لندن به‌مصر فـرسـتـاده شد. ناسیونالیستهای مصر تصمیم گرفتند که این کمیسیون را بایکوت و

تحریم کنند و این تصمیم با موفقیت اجرا شد. در مورد بایکوت «کمیسیون میلنر» هم باز دانشجویان نقش نمایانی داشتند. این کمیسیون به‌قدری تحت تأثیر مقاومت ملی مصر قرار گرفت که توصیه‌های مهمی به‌دولت انگلستان داد که ممکن بود نتایج جالبی به‌بار آورد. اما حکومت بریتانیا این توصیه‌ها را نادیده گرفت و مبارزهٔ ملی مصر سه سال دیگر یعنی ازاوایل ۱۹۱۹ تااوایل۱۹۲۲ ادامه یافت.مصریها هیچ چیز دیگر جز «استقلال تام» را قبول نمی‌کردند.

زغلول‌پاشا که کمی پس از بازداشتش در سال ۱۹۱۹ آزاد شده بود در دسامبر ۱۹۲۱ دوباره بازداشت شد و تبعید گردید، اما این اقدام هم وضع مصر را از نظر انگلیسیها بهتر نکرد و ناچار شدند به‌سازش با مصریها بپردازند. کوششهایی که برای سازش صورت گرفت ناکام گشت. زغلول مردی افراطی و سازش‌ناپذیر نبود. حتی یکبار هم سوء قصدی از طرف بعضی‌ها که او را خائن می‌شمردند نسبت به‌جان او صورت گرفت. زیرا آنها زغلول را متهم می‌کردند که می‌خواهد به‌شکلی نامناسب باانگلیسیها سازش کند و به‌این جهت می‌خواستند او را بکشند. بااین‌همه مذاکرات زغلول و بریتانیا به‌نتیجه و سازش منتهی نشد.

دلیل واقعی شکست‌کوششهای حکومت بریتانیا وناسیونالیستهای مصر چه در آن زمان و چه اکنون، برای رسیدن به‌یك توافق و سازش، جهات اساسی است، این دلایل به‌همان‌جهات ودلایلی که به‌وجود آمدن توافق و سازشی را در هند غیر مقدور می‌سازد شبیه است.

ناسیونالیستهای مصر نمی‌خواستند منافع بریتانیا را درمصر نادیده بگیرند و کاملا آماده بودند که در مورد منافع خاص بریتانیا در زمینهٔ ارتباطات امپراطوری و راههای سوق‌الجیشی و چیزهای دیگر تسهیلاتی برایش فراهم سازند و امتیازاتی به او بدهند اما می‌خواستند که این چیزها فقط پس از آن که استقلال کامل مصر به‌رسمیت شناخته شود و بدون آن که به استقلال ملی مصر آسیبی برساند و بستگی پیدا کند مورد مذاکره قرار گیرد. از آن‌سو انگلستان فکر می‌کرد که این امر فقط مربوط به‌خود او است که تا چه اندازه آزادی باید به مصر داده شود و این آزادی هم با منافع بریتانیا بستگی دارد که باید پیش از هر چیز حفظ و حمایت شود.

بدینسان زمینهٔ مشترك و مساعدی برای توافق و سازش میان

طرفین وجود نداشت. با این همه حکومت بریتانیا احساس می‌کرد که هرچه زودتر باید اقدامی انجام پذیرد، از این‌رو بدون آن که توافقی صورت گرفته باشد خودشان در ۲۸ فوریه ۱۹۲۲ اعلامیه‌ای را منتشر ساختند. در این اعلامیه گفته می‌شد که در آینده مصر به‌صورت «یك دولت مستقل و حاکم بر مقدرات خود» شناخته خواهد شد اما ــ و این «اما» خیلی بزرگ بود ــ چهار موضوع باید در آینده مورد ملاحظه قرار گیرد بدین‌قرار:

۱ــ امنیت ارتباطات امپراطوری بریتانیا در مصر.

۲ــ دفاع از مصر در مقابل هر تجاوز یا هر نوع دخالت مستقیم یا غیر مستقیم خارجی.

۳ــ حمایت منافع خارجیان در مصر و حمایت از اقلیت‌ها.

۴ــ مسئلهٔ آیندهٔ سودان.

این ملاحظات و این موضوعها نوعی شباهت خانوادگی با چیزهایی داشت که در هند هم وجود دارد و ما آنها را «تضمین‌ها» می‌نامیم و دامنهٔ آن در اینجا خیلی وسیع‌تر است.

مصریها نمی‌توانستند این شروط و ملاحظات را بپذیرند زیرا هرچند در ظاهر بسیار ساده و معصومانه جلوه‌گری می‌کرد در واقع مفهوم آنها این بود که برای مصر چه در امور داخلی و چه در امور خارجی استقلالی وجود نخواهد داشت.

به‌این ترتیب اعلامیه استقلال ۲۸ فوریه ۱۹۲۲ فقط اعلان یك طرفی از طرف حکومت بریتانیا بود که مصر آن را نمی‌پذیرفت و به رسمیت نمی‌شناخت. حوادث سالهای بعد در مصر بهتر روشن ساخت که استقلال همراه با شروط و ملاحظات یا همراه با تضمین‌ها وتأمین‌هایی که بریتانیا می‌خواهد چه مفهومی دارد. زیرا با وجود این «استقلال» مقررات حکومت نظامی که تحت ارادهٔ مأموران انگلیسی بود تا یکسال ونیم پس از صدور این اعلامیه همچنان ادامه داشت و فقط وقتی لغو گشت که حکومت مصر «قانون بخشودگی» را به‌تصویب رساند. بنابراین قانون تمام مأموران رسمی از عواقب تمام اقدامات غیرقانونی که در دوران حکومت نظامی مرتکب شده بودند معاف می‌گشتند.

برای مصر به‌اصطلاح «مستقل» یك قانون اساسی بسیار مرتجعانه هدیه دادند که قدرت فراوانی برای شاه ــ یعنی ملك فؤاد که بر مصریهای بیچاره تحمیل شده بود ــ به‌وجود می‌آورد. ملك‌فؤاد و

مأموران عالیرتبهٔ انگلیسی روابط بسیار خوبی با هم داشتند. همهٔ آنها از عناصر ملی خوششان نمی‌آمد و با فکر آزادی مردم یا حتی حکومت پارلمانی واقعی مخالف بودند.

ملك فؤاد خود را منفرداً حاکم برمقدرات همه به‌شمار می‌آورد هر چه دلش می‌خواست می‌کرد پارلمان را منحل می‌ساخت و در حالی‌که به‌سر نیزهٔ نیروهای انگلیسی که همیشه در اختیارش بود تکیه داشت به‌صورت دیکتاتوری حکومت می‌کرد.

نخستین اقدام «خیرخواهانه!» حکومت بریتانیا پس از اعلان استقلال مصر آن بود که مبالغ هنگفتی خسارت و غرامت برای مأموران خود که در رژیم تازه از کار برکنار می‌شدند مطالبه کرد. ملك‌فؤاد به‌نام حکومت مصر با کمال میل این درخواست را قبول کرد و مبلغ عظیمی معادل ۶٫۵۰۰٫۰۰۰ لیره به‌این ترتیب پرداخته شد. تنها یکی از مأموران انگلیسی مبلغ ۸۵۰۰ لیره دریافت داشت. و خوشمزه این بود که بعضی از همین مأموران که با این ترتیب مبالغ هنگفتی پاداش گرفتند بلافاصله با قراردادهای تازه و مخصوص وارد کار و به اصطلاح وارد خدمت دولت مصر شدند.

باید به‌خاطر بیاوری که مصر کشور بزرگی نیست و جمعیت آن از یکسوم جمعیت استان «ولایات متحده» در هند کمتر است.

قانون اساسی مصر علناً تصریح می‌کند و مقرر می‌دارد که «تمامی قدرت از ملت ناشی می‌شود». اما در واقع از وقتی که قانون اساسی تازه اعتبار یافت یا به‌اصطلاح به اجرا گذارده شد پارلمان مصر فقط دوران کوتاهی دایر بوده است.

تا آنجا که من می‌دانم هیچ دورهٔ پارلمان تا پایان دوران عادی خود ادامه نیافته است. بارها و بارها پارلمان به‌وسیلهٔ ملك فؤاد منحل گشته است و فؤاد به‌صورت پادشاهی مستبد حکومت کرده و به قانون اساسی اعتنایی نشان نداده است.

نخستین انتخابات که برای تشکیل پارلمان تازه انجام گرفت در سال ۱۹۲۳ بود. در آن انتخابات زغلول پاشا و حزبش که به‌نام «حزب وفد» معروف شده است موفقیت کامل و درخشانی در سراسر کشور به‌دست آوردند و ۹۰ درصد آراء را بردند و از ۲۱۴ کرسی پارلمان ۱۷۷ کرسی نصیب این حزب گشت.

پس از این پیروزی کوششی به‌عمل آمد که توافقی با انگلستان

برقرار شود. برای این منظور زغلول به‌لندن رفت اما نظریات دوطرف تفاوت فراوان داشت و مذاکرات آنها پس از مدتی بدون نتیجه قطع شد زیرا بر سر چند موضوع اختلافات خیلی شدید بود.

یکی از موارد اختلاف موضوع سودان بود. سودان کشوری است که در جنوب مصر واقع شده و با مصر تفاوت‌های بسیار دارد. مردم سودان و زبان ایشان با مردم و زبان مصر متفاوت هستند. قسمت علیای رود عظیم نیل در سودان جریان دارد.

از اوان تاریخ و دورترین زمانهایی که ما اطلاع داریم یعنی از حدود هفت هزار یا هشت هزار سال پیش، رود نیل شریان اصلی حیات مصر بوده است. تمام زندگی کشاورزی مصر با طغیانهای منظم و سالیانهٔ نیل بستگی دارد که هر سال رسوبات غنی و حاصلخیز را از ارتفاعات حبشه با خود همراه می‌آورد و زمین صحرای مصر را با خاکهای بارآور می‌پوشاند.

لردمیلنر (عضو کمیسیونی که مورد تحریم و بایکوت مردم مصر قرار گرفت). دربارهٔ رود نیل چنین نوشت:

«تا وقتی که سرزمین‌های جنوبی و قسمت علیای نیل تحت نظارت مصر نباشد، همیشه این ناراحتی وجود دارد که مبادا خطری زندگی او را تهدید کند. زیرا رود بزرگ نیل در مصر نه فقط موجب رونق و رفاه زندگی بلکه اساس حیات به‌شمار می‌رود.»

قسمت علیای رود نیل در سودان واقع شده است و به‌این جهت سودان برای مصر اهمیت حیاتی دارد.

در سابق سودان به‌اصطلاح تحت تسلط و حکومت مشترک انگلستان و مصر قرار داشت و به‌نام «سودان بریتانیا و مصر» نامیده می‌شد. در آن وضع، تصادم منافع وجود نداشت و مبالغ هنگفتی از پولهای مصر در سودان به مصرف می‌رسید. لردکرزون، در سال ۱۹۲۴ در پارلمان انگلستان گفت که اگر پولهای ارسالی از مصر به سودان نباشد عملا سودان ورشکست خواهد بود.

موقعی که مسئلهٔ خروج از مصر به صورت جدی در برابر بریتانیا قرار گرفت، کوشید که سودان را در دست خود نگاه دارد. از

سوی دیگر مصریها هم احساس می‌کردند که حیاتشان با تسلط بر قسمت علیای آبهای نیل در سودان بستگی دارد. به‌این ترتیب تصادم منافع پیش آمد.

در سال ۱۹۲۴ هنگامی که موضوع سودان میان سعد زغلول و حکومت بریتانیا مورد مذاکره قرار گرفت مردم سودان به شکل‌های مختلف هم‌بستگی و علاقمندیشان را به مصر نشان دادند و به این جهت به‌شدت از طرف حکومت بریتانیا تنبیه شدند و کیفر دیدند. با این که اسماً انگلستان و مصر متفقاً بر سودان حکومت می‌کردند وعملا هزینه حکومت سودان را مصر می‌پرداخت انگلیسی‌ها بدون مشورت با مصر و برضد مصر به‌مداخلات ناروا در سودان پرداختند.

یکی دیگر از حقوقی که انگلستان در به‌اصطلاح اعلامیهٔ استقلال مصر برای خود ذخیره کرده بود حفظ و حمایت منافع خارجیان بود.

ببینیم این منافع خارجی در واقع چه بود؟

. در یکی از نامه‌های سابقم در این‌باره برایت مطالبی گفتم. در موقعی که امپراطوری ترک‌ها ضعیف شد دولت‌های بزرگ و مقتدر مقررات گوناگونی را بر حکومت عثمانی تحمیل کردند که بنابرآن می‌بایست با اتباعشان در ترکیه به‌شکلی خاص و استثنایی رفتار شود. این اتباع کشورهای اروپایی هر جرم و جنایتی هم که مرتکب می‌شدند با آنها طبق قوانین ترکیه رفتار نمی‌شد. همچنین امتیازات گوناگون دیگری هم برای خود داشتند از جمله از پرداخت بعضی مالیات‌ها و عوارض معاف بودند. این حقوق خاص و امتیازات برای خارجی‌ها «کاپیتولاسیون» نامیده می‌شد. کلمهٔ «کاپیتولاسیون» ازکلمهٔ «کاپیتوله» یعنی تسلیم‌شدن مشتق شده است و در واقع مفهوم این کلمه این است که کشوری که در آن «کاپیتولاسیون» وجود دارد مقهور و تسلیم کشوری است که از این حقوق استفاده می‌کند.

از آنجا که حکومت مرکزی عثمانی این امتیازات را برای‌خارجیها قبول کرده بود، در نواحی مختلف دیگری هم که جزئی از امپراطوری عثمانی به‌حساب می‌آمدند خارجیها همین حقوق را برای خود قائل شدند.

هرچند مصر تحت تسلط کامل بریتانیا بود و ترکیه حتی بطور اسمی هم در آنجا تسلط و حکومتی نداشت از این لحاظ مانند قسمتی از امپراطوری ترکیه تلقی می‌گشت و کاپیتولاسیون بر آن تحمیل می‌-

شد. اتباع خارجی در این شرایط بسیار مساعد که برای ایشان به وجود آمده بود در شهرهای مختلف مصر به‌کارهای بازرگانی و غیره پرداختند و سرمایه‌داران خارجی در مصر زیاد شدند.

بدیهی است که این سرمایه‌داران خارجی مخالف تغییر وضعی بودند که در آن از جهات گوناگون مورد حمایت قرار می‌گرفتند و می‌توانستند حتی بدون آن که مالیاتی بپردازند ثروتمند و مرفه شوند. همین‌ها بودندکه‌انگلستان به‌اصطلاح به‌نام صاحبان‌منافع مستقر در مصر، از ایشان حمایت می‌کرد. طبعاً مصر هم نمی‌توانست باوضعی موافقت کند که نه‌فقط با استقلال کشور مباینت کامل داشت بلکه برای درآمد دولتی مصر هم زیانهای هنگفت داشت.

تا وقتی که ثروتمندترین مردم از پرداخت مالیاتها می‌گریختند هیچگونه اقدام دامنه‌دار برای اصلاحات اجتماعی مقدور نبود. در دوران حکومت مستقیم انگلستان بر مصر هم هیچ اقدامی برای توسعهٔ آموزش ابتدایی اجباری و برای بهداری عمومی و پیشرفت زندگی دهکده‌ها صورت نگرفته بود.

اتفاقاً خودترکیه که‌سرمنشاء اصلی‌به‌وجودآمدن حق‌کاپیتولاسیون بود توانست پس از پیروزی کمال پاشا این امتیازات را لغو کند. باید بگویم که در چین هم در این زمان که این نامه را می‌نویسم برای از میان بردن حقوق و امتیازاتی که شبیه کاپیتولاسیون می‌باشد مبارزه‌ای دنبال می‌شود. در ژاپن نیز در قرن نوزدهم این حقوق و امتیازات در دوران کوتاهی برای خارجیان وجود داشت اما همین که نیرومند شد آنها را لغو کرد.[۱]

بدین قرار مسئلهٔ منافع مستقل خارجی یکی دیگر از موانعی بود که در راه برقرارشدن سازش و توافق میان بریتانیا و مصر وجود داشت. معمولا منافع مستقر همیشه و در همه‌جا مانعی در راه حصول آزادی هستند.

حکومت بریتانیا، با بزرگواری (!) خود به‌اصطلاح به حمایت از منافع اقلیتها هم می‌اندیشید و این حق نیز یکی از چیزهایی بود که در اعلامیهٔ استقلال مصر در فوریه ۱۹۲۲ برای انگلستان ذخیره شده بود.

۱ـ در ایران نیز این امتیازات و حقوق کاپیتولاسیون به‌وجود آمده بود وپس ازانقراض سلسلهٔ قاجاریه ازمیان رفت ولغو گردید.

در مصر مهمترین اقلیت‌ها «قبطی»ها هستند. چنین تصور می‌شد که این قبطی‌ها بازماندگان و اعقاب مصریان باستانی و بدین قرار قدیمی‌ترین نژاد مصر می‌باشند. اینها مسیحی هستند و از اوان عهد مسیحیت و خیلی پیش از آن که اروپا مسیحی شود به‌آیین عیسوی در آمدند.

حکومت انگلستان به‌اصطلاح مدعی حمایت از منافع این اقلیت هم بود. اما این اقلیت قبطی مسیحی به‌جای این‌که‌بخاطر این‌بزرگواری و مرحمت (!) از حکومت بریتانیا سپاسگزار باشد تقاضا داشت که ایشان را به‌حال خود بگذارد. پس از اعلامیهٔ استقلال فوریهٔ ۱۹۲۲ قبطی‌ها اجتماع بزرگی ترتیب دادند و اعلان داشتند که «از تعیین نمایندگی به‌نام اقلیت واز حمایت منافع اقلیت صرفنظر می‌کنند و تشکیل وحدت ملی ووصول به‌هدفهای ملی را مقدم می‌شمارند.»

حکومت بریتانیا این تصمیم قبطیها را مورد انتقاد قرار داد و آن را ابلهانه خواند! اما چه عاقلانه و چه ابلهانه این تصمیم به دعاوی انگلستان مبنی بر حمایت حقوق اقلیت قبطیها در مصر پایان داد و موضوع بحث دربارهٔ اقلیت‌ها هم در مصر خاتمه یافت. عملا نیز قبطی‌ها در مبارزه به‌خاطر آزادی ملی به‌شکل مؤثری شرکت جستند و بعضی از صمیمی‌ترین همکاران زغلول پاشا در حزب «وفد» از همین قبطی‌ها بودند.

بخاطر همین مسائل مورداختلاف میان انگلستان ومصر ودرواقع بخاطر تضاد و تصادم منافع طرفین مذاکرات میان هیئت نمایندگی مصر به‌ریاست سعدزغلول و حکومت بریتانیا درسال ۱۹۲۴ قطع شد وبه نتیجه نرسید.

حکومت بریتانیا از این موضوع بسیار خشمگین و ناراضی شد زیرا تاآن زمان عادت داشت‌که امور را درمصر به‌دلخواه خود ببیند اماحالامی‌دیدکه پارلمان‌تازهٔ قاهره‌ومخصوصاً رهبران‌حزب‌وفدلجوجانه در مقابلش ایستادگی می‌کنند و همین موضوع برایش خشم‌انگیز بود. به‌این جهت تصمیم گرفت درسی ازروشهای امپریالیستی خودبه‌حزب وفد وبه‌پارلمان مصر بیاموزد. اتفاقاً بزودی فرصت مناسبی هم برای این موضوع پیش‌آمد.

درنامهٔ آینده برایت خواهم گفت که چگونه انگلیسیها ازاین

فرصت استفاده کردند ومنظور خود را عملی ساختند. این‌واقعهٔ نمایان که آیینه‌ای ازطرز عمل واقدام امپریالیسم کنونی است شایستهٔ آن‌است که نامه‌ای جداگانه را به‌خود اختصاص دهد.

۱۶۴

معنی استقلال زیر نظر بریتانیا چیست

۲۲ مه ۱۹۳۳

درنامهٔ اخیرم‌برایت‌گفتم‌که‌مذاکرات میان‌مصرکه‌ناسیونالیست‌های مصری نمایندهٔ آن‌بودند باحکومت انگلستان درسال ۱۹۲۴ باشکست مواجه گردید وبریتانیا ازاین موضوع بسیار ناراضی و خشمگین‌بود.

پیش از آن‌که به‌شرح وقایع نمایان وشگفت‌انگیزی که به‌دنبال این ماجرا روی داد بپردازم باید به‌یادت بیاورم که باوجودآن‌که مصر به‌اصطلاح مستقل نامیده مـی‌شد همچنان تحت اشغال نظامی بریتانیا قـرار داشت. نـه‌فقط واحدهای ارتش بـریتانیا مستقیماً در مصر اقامت داشتند ومستقر بودند بلکه ارتش مصرهـم تحت فـرماندهی افسران انگلیسی وزیر تسلط و نظارت ایشان بود ویك‌نفر انگلیسی بالقب «سردارارتش» در رأس آن قرار داشت.

همچنین ریاست نیروهای‌پلیس وشهربانی‌هم در دست‌انگلیسی‌ها بود و به‌بهانهٔ حفظ و حمایت‌منافع خارجیان درمصر، حکومت بریتانیا وزارت خانه‌های مالیه ودادگستری و امور داخلهٔ کشور را نیز تحت کنترل و تسلط‌خود داشت یعنی تمام امور حیاتی ومهم مصر در دست انگلیسی‌ها یا زیر تسلط ایشان بود. بدیهی‌است‌که مصری‌ها پافشاری داشتند که این تسلط بریتانیا در همه چیز و همه‌جا ازمیان برود.

در ۱۹ نوامبر ۱۹۲۴ یك‌نفر انگلیسی به‌نام «سرلی استیك» که مقام‌فرماندهی عالـی وسرداری ارتشی مصر را داشت و درعین حـال حکمران کل سودان هم بود به‌وسیلهٔ چندتن از مصریان کشته شد. طبعاً این امرچه درمصر وچه در انگلستان موجب ناراحتی شدید انگلیسی‌ها گشت. اما شاید ناراحتی سران حزب وفدوملیون مصر از انگلیسی‌هاهم بیشتر بود زیرا می‌دانستندکه این واقعه بهانهٔ حمله ویورشی‌برایشان خواهدشد.

این حمله خیلی زود و پس از سه‌روز آغاز شد. روز ۲۲ نوامبر،

«لردآلن‌بی» کمیسرعالی بریتانیا در مصر، اولتیماتومی به‌حکومت مصر تسلیم کرد وانجام فوری درخواستهای زیررا خواستار شد:

۱ ــ پوزش رسمی.

۲ ــ کیفردادن به‌مجرمین این واقعه.

۳ ــ ممنوع ساختن تمام تظاهرات سیاسی.

۴ ــ پرداخت ۵۰۰،۰۰۰ لیره استرلینگ غرامت.

۵ــ خروج ۲۴ ساعتهٔ تمام نیروهای نظامی مصر از سودان.

۶ ــ لغو محدودیت‌هایی که به‌نفع مصر برای آبیاری مناطق در سودان وضع شده بود.

۷ ــ رفع ولغو هرگونه مخالفتی که دربرابر حق حکومت بریتانیا برای دفاع از خارجیان مقیم مصر به‌وجود آمده باشد. این امر مخصوصاً به‌ادامهٔ وجود وتسلط مقامات بریتانیایی در وزارتخانه‌های مالیه و دادگستری و امور داخلی کشور، مربوط می‌شد.

بدنیست که این هفت درخواست حکومت بریتانیا را مورد دقت و توجه بیشتر قرار دهیم.

چون «سرلی‌استیک» به‌دست یك‌نفر کشته شده بود، حکومت بریتانیا فوراً وحتی بدون امکان هیچگونه تحقیق، حکومت مصر را بطور کلی یعنی‌تمام مردم مصر را یکجا مسئول ومجرم می‌شمرد بعلاوه از این واقعه سودمالی هنگفتی هم می‌خواست. آنچه بسیار جالب وپر معنی بوداین بودکه‌درصدد برآمد تمام موارد اختلافی‌راکه میان‌انگلستان و حکومت مصر وجود داشت و مذاکرات دراین‌مورد چندماه پیش درلندن بی‌نتیجه قطع شده بود بااستفاده از این فرصت اجباراً حل وفصل‌کند، و چون تمام این نتایج هنوز هم به‌نظر ایشان کافی نبود اضافه کرده بودند که باید تمام تظاهرات سیاسی هم ممنوع گردد و به‌این‌قرار مانع آن می‌شدند که زندگی عمومی کشور به‌شکل عادی ادامه یابد.

تمام این چیزها واقعاً بهره‌کشی فوق‌العاده‌ای از یك قتل بود. به‌راستی تصور نیرومند و عجیبی لازم بود تا بتواند از یك قتل این همه فایده برای بریتانیا فراهم آورد.

آنچه مخصوصاً بیشتر شگفت انگیز می‌نمود این‌است‌که دو مأمور اصلی که ممکن بود مخصوصاً دراین مورد و برای جلوگیری از وقوع چنین جرمی مسئول باشند یعنی رئیس پلیس قاهره و مدیر کل ادارهٔ حفظ و مراقبت اروپاییان درمصر هردوانگلیسی بودند که اسماً در

خدمت دولت مصر قرار داشتند. اما هیچ کس این دونفر را مسئول نمی‌شمرد بلکه حکومت بریتانیا باکمال خونسردی و باحسابگریهای سودجویانه بار تمام مسئولیت‌هارا بردوش حکومت بیچارهٔ مصرگذاشت که بلافاصله تأسف عمیق خودرا از این قتل اظهار داشته بود.

حکومت مصر در مقابل این اولتیماتوم و این تقاضاها کمال تأسف و تأثر خود را بیان داشت. زغلول پاشا تقریباً باتمام شرایط اولتیماتوم موافقت کرد وحتی مبلغ‌هنگفت ۵۰۰،۰۰۰ لیره استرلینگ را در ظرف بیست‌وچهارساعت پرداخت فقط در مورد سودان گفت که نمی‌تواند از حقوق خود صرف نظر کند.

حتی این عذرخواهیها و پرداخت خسارت برای «لردآلن‌بی» و حکومت بریتانیاکافی نبودزیرا شرایط مربوط به‌سودان پذیرفته نشده بود. به‌این‌جهت به‌نام حکومت بریتانیا گمرک اسکندریه رااشغال‌کردند و درآمد گمرکی‌را درتسلط خود گرفتند. بعلاوه با وجود اعتراضهای مکرر مصر شرایط خود را در سودان هم تحمیل کردند و سودان را به صورت مستعمرهٔ بریتانیا در آوردند. در سودان نیروهای مصری به‌این مناسبت شورش کردند اما نافرمانی آنها باخشونت و شدت فوق‌العاده سرکوب گشت.

زغلول پاشا و حکومت او به‌عنوان اعتراض نسبت به اقدامات بریتانیا بلافاصله استعفا دادند و در همان ماه نوامبر ۱۹۲۴ ملك‌فؤاد پارلمان مصر رامنحل کرد به‌این‌ترتیب انگلیسی‌ها موفق شدندکه‌زغلول و حزب «وفد» او را ازکار برکنار کنند ولااقل بطور موقتی هم که‌باشد پارلمان راکه اکثریت آن از حزب وفد بود منحل سازند. بعلاوه سودان را رسماً به مستعمرات ومتصرفات خود ملحق ساختند واز این راه در وضعی قرارگرفتند که‌به آسانی می‌توانستند از راه تسلط برابهای نیل در سودان، گلوی مصر را بفشارند.

پارلمان بیچارهٔ مصر به‌این مناسبت به «جامعهٔ ملل» رجوع کرد و«از بهره‌کشی فوق‌العادهٔ بریتانیا ازواقعه‌ای تأسف‌آور، برای منظورهای امپریالیستی» شکایت برد، اما جامعهٔ ملل در برابر شکایتی که نسبت به‌یکی از قدرتهای بزرگ به‌عمل می‌آمد کور وکر بود.

از این زمان به‌بعد در مصر مبارزات مداومی ادامه داشت و کشمکش میان حزب وفد که در واقع مظهر تمام ملت بود از یکسو و نیروی متحد ملك‌فؤاد و کمیسرعالی بریتانیا که از طرف سایر

منافع خارجی وابسته به دربار پشتیبانی می‌شدند از سوی دیگر، دنبال می‌شد.

باوجود قانون اساسی، مصر اغلب تحت حکومت دیکتاتوری وخودسرانهٔ ملك فؤاد قرار داشت که بصورت یك سلطان مستبد حکومت می‌کرد. هروقت که‌اجازه داده می‌شد پارلمان افتتاح شود وانتخاباتی صورت گیرد تقریباً تمام ملت پشت سرحزب وفد قرار می‌گرفت وبه‌این جهت پادشاه مصر پارلمان را منحل می‌کرد.

مسلماً اگر ملك فؤاد پشتیبانی انگلیسی‌ها وارتش و پلیس را که تحت کنترل آنها بودند برای خود نمی‌داشت نمی‌توانست به‌این صورت عمل کند.

مصر که اسماً «مستقل» بود زیر نفوذ بریتانیا کمابیش مانندیکی از ایالات هندکه مستعمرهٔ مستقیم بریتانیا است اداره می‌شد ومأموران انگلیسی که درآنجا بودند قدرت اصلی و زمام امور را در دست‌داشتند.

بطوری‌که گفتم در ماه‌نوامبر ۱۹۲۴ پارلمان مصر منحل شد. پنج ماه‌بعد درمارس ۱۹۲۵ پارلمان جدید تشکیل گردید. دراین‌پارلمان هم حزب وفد اکثریتی عظیم داشت و بلافاصله زغلول پاشا را به‌ریاست مجلس انتخاب کرد. اما نه انگلیسی‌ها ونه ملك‌فؤاد این وضع را می‌پسندیدند به‌این جهت در همان روز این پارلمان نوزاد و یکروزه‌منحل گشت.

از آن پس یکسال تمام پارلمانی وجود نداشت و با وجود قانون اساسی، ملك فؤاد بصورت دیکتاتوری مطلق العنان حکومت می‌کرد و پشت سرش هم کمیسر بریتانیا قدرت اصلی را در دست داشت. تمامی کشور از این وضع ناراضی و خشمگین بود. سعد زغلول توانست تمام گروههای مختلف را برای مبارزه و مخالفت با اتحاد مشترك ملك‌فؤاد ونیروهای انگلیسی متحد سازد.

حتی در ماه نوامبر ۱۹۲۵ اعضای همان پارلمان که منحل شده بود اجتماعی ترتیب دادند وچون عمارت پارلمان به‌وسیلهٔ نیروهای نظامی اشغال شده بود ناچار جلسهٔ اجتماع خود را در محل دیگری برپا داشتند.

دراین موقع ملك‌فؤاد کوشید که باصدور فرمانی از کاخ‌سلطنتش تمامی قانون اساسی را تغییر دهد. هدفش از تغییرات قانون اساسی این بود که آن را به‌صورت محافظه کارانه‌تری درآورد بطوری‌که

پارلمان آینده بیشتر تحت اختیار خودش باشد و هواداران زغلول از آن دور بمانند. اما وقتی که این فرمان صادر شد از هرسو فریادهای اعتراض برخاست و کاملا روشن بود که اگر قرار باشد انتخابات‌موافق این فرمان انجام شود مسلماً مردم مصر آن‌را بایکوت و تحریم خواهند کرد. ازاین‌رو ملک فؤاد ناچار عقب‌نشینی کرد و انتخابات تازه موافق قانون اساسی سابق انجام گرفت. درنتیجه حزب وفد و هواداران‌زغلول اکثریت فوق‌العاده یعنی ۲۰۰ کرسی در مقابل ۱۴ کرسی به‌دست آوردند. هیچ دلیل نمایانتری برای نفوذ فوق‌العادهٔ زغلول در ملت مصر وآرزوها و تمنیات ملی مصر در هواداری از او وجود نداشت. معهذا کمیسرعالی انگلستان (که‌در این‌وقت لرد لوید یکی‌از حکمرانان سابق هند بود) با نخست‌وزیر شدن زغلول مخالفت کرد و به‌این جهت شخص دیگری به‌نخست‌وزیری منصوب گشت. البته می‌توان پرسید که آیا انگلیسی‌ها چه حقی داشتند که دراین امور دخالت کنند؟!

حکومت تازه‌ای که درمصر تشکیل‌شد تااندازهٔ زیاد زیرنفوذحزب زغلول بود وباوجود کوششهای فراوان برای این‌که رفتارش احتیاط آمیز و ملاحظه‌کارانه باشد اغلب با «لردلوید» کمیسر انگلستان که شخصی بسیار متکبر بود و اغلب باکشتی‌های جنگی بریتانیا به‌تهدید مصر می‌پرداخت، اختلاف و تصادم پیدا می‌کرد.

در سال ۱۹۲۷ یکبار دیگر کوششی به‌عمل آمد که توافقی میان مصر و انگلستان به‌وجود آید اما حتی نخست‌وزیر بسیار اعتدالی که ازطرف ملک‌فؤاد تعیین شده‌بوداز شرایط وپیشنهادهای بریتانیامتحیر گشت زیرا بنابراین پیشنهادها درحالی‌که مصر فقط اسماً و بر روی کاغذ «مستقل» نامیده می‌شد عملا به‌صورت کشوری تحت‌الحمایهٔ انگلستان در می‌آمد. به‌این جهت مذاکرات بازهم با شکست مواجه‌گشت.

در موقعی که این مذاکرات جریان داشت سعد زغلول پاشا،رهبر بزرگ ملت مصر درتاریخ ۲۳اوت ۱۹۲۷به‌سن هفتاد سالگی درگذشت. او مرد، اما خاطره‌اش همچون میراثی عزیز وگرانبها در مصر زنده ماند و الهام بخش مردم می‌باشد. همسرش، «بانو صفیه زغلول» هنوز زنده است و مورد احترام تمامی ملت مصر می‌باشد که به‌او لقب«مادر ملت» داده‌اند. خانهٔ زغلول درقاهره «خانهٔ مردم» نام داردو مدتهامرکز وکانون ناسیونالیستهای مصری بوده است.

پس‌از زغلول، «مصطفی نحاس پاشا» رهبر حزب وفد و جانشین

اوشد کمی بعد در ماه مارس ۱۹۲۸ مصطفی نحاس نخست‌وزیر شد و کوشید بعضی اصلاحات ساده را در امور داخلی انجام دهد از جمله آزادیهای عمومی و حق حمل اسلحه را برای مردم تأمین کند. این حقوق در دوران برقراری حکومت نظامی به‌وسیلهٔ انگلیسی‌ها از میان رفته بود.

همین‌که پارلمان مصر مباحثه دربارهٔ این موضوع را شروع‌کرد، انگلیسی‌ها تهدید کردند که این موضوع اصلا نباید مورد بحث قرار گیرد و مطرح شود. واقعاً حیرت‌انگیز بود که انگلستان تا این اندازه در اموری که کاملا جنبهٔ داخلی داشت دخالت می‌کرد اما لرد لوید، با همان روش قدیمی و معمول انگلستان به‌این مناسبت اولتیماتومی به حکومت مصر تسلیم کرد و کشتی‌های جنگی بریتانیا از جزیرهٔ مالت به اسکندریه آمدند. نحاس پاشا ناچار تا اندازه‌ای عقب نشست و موافقت کرد که این موضوعها مدتی بعد در دوران اجلاسیهٔ پارلمان که چندماه پس‌از آن تشکیل می‌شد مورد رسیدگی قرار گیرد.

اما دوران اجلاسیهٔ بعدی برای پارلمان وجود نداشت. پادشاه‌مصر وکمیسر انگلستان، یعنی ارتجاع داخلی و امپریالیسم خارجی تصمیم گرفتند که نباید بیش‌از این به‌پارلمان اجازهٔ فعالیت داده شود و به‌این جهت دسیسهٔ تازه‌ای ترتیب دادند.

نحاس‌پاشا مخصوصاً بخاطر درستکاری وفساد ناپذیریش شهرت داشت. اما ناگهان براساس یك نامه (که بعدها معلوم شد جعلی و ساختگی بوده است) او ویکی از رهبران قبطی حزب وفد مورد اتهام سوء استفاده و فساد قرار گرفتند. به‌این مناسبت تبلیغات دامنه‌داری از طرف محافل وابسته به دربار و عوامل انگلیسی در همه جا انتشار یافت. این تبلیغات نه فقط در داخل مصر بلکه در کشورهای خارجی هم دنبال می‌شد. خبرگزاریهای بریتانیا وخبرنگاران روزنامه‌های‌انگلیسی اتهامات جعلی و ساختگی خود را دائماً پخش می‌کردند.

ملك فؤاد به بهانهٔ این تهمتها از نحاس‌پاشا خواست که از نخست‌وزیری استعفا دهد. اما نحاس‌پاشا قبول نکرد و به‌این جهت ملك‌فؤاد اجباراً اورا معزول ساخت. اکنون دسیسهٔ مشترك ملك‌فؤاد و لردلوید به‌مرحله‌ای دیگر وارد می‌گشت یعنی کودتایی صورت گرفت. وبایك فرمان پادشاه پارلمان تعطیل شد و قانون اساسی معلق ماند. مواد قانون اساسی مربوط به آزادی مطبوعات و آزادیهای دیگر ملغی

گشت و حکومتی دیکتاتوری برقرار گردید. مطبوعـات انـگلستان و اروپاییان مقیم مصر از این جریان مسرت فراوانی ابراز داشتند.

باوجود حکومت دیکتاتوری اعضای پارلمان گرد هم جمع شدند و اعلان کردند که حکومت تازهٔ مصر غیر قانونی است، اما نه «لردلوید» و نه «ملك‌فؤاد» به‌این قبیل موضوعها اهمیت می‌دادند.

همیشه عنوان «قانون و نظم» برای هواداری و خدمت به‌ارتجاع وامپریالیسم مورد استفاده قرار می‌گیرد، نه‌برای سلاحی به‌منظورمبارزه باآنها.

اتهامی که از طرف حکومت برضد نحاس‌پاشا جعل شده بود با وجود مساعی وکوششهای حکومت ودربار مصر به‌تدریج بی‌اهمیت می‌شد وبالاخره معلوم گشت که‌این تهمت جعلی وساختگی بوده است. اما به‌دستور حکومت مصر انتشار این مطلب و ساختگی بودن اتهـام، در روزنامه‌ها ممنوع شد (واقعاً جالب است‌که این طرز رفتار تا چه‌اندازه حیرت‌انگیز وناجوانمردانه بود!) معهذا خبر جعلی بودن این اتهام به سرعت در همه جا پخش گشت و شادمانی فراوانی برای عموم به‌وجود آورد.

حکومت دیکتاتوری مصرکه ازطرف «لردلوید» ونیروهای بریتانیا پشتیبانی می‌شد باجدیت می‌کوشید که حزب «وفد» یعنی ناسیونالیسم مصر را متلاشی ونابود کند. ترور وفشار مداوم وسانسور شدید در مورد انتشار اخبار برقرار گشت. بااین همه تظاهرات ملی عظیم صورت می‌گرفت که مخصوصاً زنان درآن به‌شکلی مؤثر شرکت می‌کردند. یك هفته اعتصاب اعلان گردید که وکلای دادگستری و بسیاری از مردم در آن شرکت کردند اما مطبوعات به‌علت وجود سانسور، حتی اخبار این اعتصاب راهم نتوانستند منتشر کنند.

بدینسان سال ۱۹۲۸ در میان طوفانها و کشمکشها به سررسید. در اواخر سال در وضع سیاسی انگلستان تغییری روی داد که بلافاصله اثر آن در مصر هم نمایان شد. در انگلستان حکومتی از حزب کارگر روی کار آمد ویکی از نخستین اقداماتش آن بود که «لردلوید» را که حتی برای خود حکومت بریتانیا تحمل ناپذیر شده بود از مصر فـرا خواند. پس‌از رفتن لردلوید ازمصر تامدتی اتحاد ملك‌فؤاد باانگلیسی‌ها که موجب خفقان مصر بود درهم شکست.

ملك فؤاد بدون پشتیبانی انگلیسی‌ها نمی‌تـوانست هیچ کاری

انجام دهد وبه‌این جهت اجازه دادکه در دسامبر ۱۹۲۸ انتخابات برای تشکیل پارلمانی تازه صورت گیرد. بازهم حزب وفد تقریباً تمام کرسی‌ها را بدست آورد.

حکومت حزب کارگرکه در انگلستان روی‌کار آمده بود مذاکرات را با مصر ازسر گرفت وبه‌این منظور درسال ۱۹۲۹ نحاس‌پاشا به لندن رفت، حکومت حزب کارگر این‌بار چند قدمی نسبت به حکومت سابق انگلستان جلوتر آمد ودر مورد سه‌نکته پیشنهادهای نحاس‌پاشا را پذیرفت. اما دربارهٔ چهارمین موضوع که مربوط به سودان بود موافقتی حاصل نشد ودر نتیجه بازهم مذاکرات قطع شد. اما این بار وضع باسابق خیلی فرق داشت، موافقت‌های خیلی بیشتری حاصل‌شده بود وطرفین دوستانه ازهم جدا شدند وقرار گذاشتند که مذاکرات را دوباره دنبال کنند.

روی هم رفته این مذاکرات برای نحاس‌پاشا وحزب وفد پیروزی نسبی حساب می‌شد. به‌این‌جهت انگلیسی‌ها وسایر صاحبان منافع و بازرگانان خارجی که در مصر بودند از این وضع خوششان نمی‌آمد. ملک‌فؤاد نیز ناراضی بود. چند ماه‌بعد درماه ژوئن ۱۹۳۰ تصادمی‌میان پادشاه وپارلمان پیش آمد ونحاس‌پاشا که نخست‌وزیر بود از مقام خود استعفا داد.

ملک‌فؤاد یکبار دیگر حکومت دیکتاتوری خود را آغاز کرد که سومین دوران دیکتاتوری او بود. بازهم پارلمان منحل شد. تمام مطبوعات حزب وفد تعطیل گردید و حکومت خشن دیکتاتوری با تمام فشار و خشونت خود بکار پرداخت.

تمام اعضای دومجلس پارلمان، هم مجلس نمایندگان و هم‌مجلس سنا، باحکومت مطلق‌العنان دربار به‌مخالفت پرداختند و با وجود آن‌که پارلمان رسماً منحل شده بود همه متفقاً به محل پارلمان رفتند و درآنجا اجتماعی ترتیب دادند. در روز ۲۳ ماه ژوئن ۱۹۳۰ همه متفقاً وعلناً سوگند یاد کردند که به قانون اساسی وفادار بمانند و باتمام نیروشان از آن دفاع کنند. به‌این مناسبت درسراسر کشور تظاهرات بزرگ و دامنه‌داری روی داد.

این تظاهرات مورد حمله و هجوم نیروهای نظامی قرار گرفت و دربعضی جاها کسانی هم کشته شدند. حتی خود نحاس‌پاشا نیز در یکی ازاین تظاهرات مجروح شد. بدین ترتیب نیروهای ارتش وپلیس

که زیر فرمان افسران انگلیسی بودند دیکتاتوری پـادشاه را حفظ کردند درحالی‌که تمامی ملت جز مشتی اشراف وپولداران که دراطراف شاه جمع شده بودند نسبت به‌این حکومت نفرت داشتند.

بسیاری از مردم که از «حزب وفد» جدا بودند و حتی اعتدالی‌ها و لیبرال‌ها که مانند لیبرال‌های هند میانه‌رو هستند وبا هر اقدام جدی وشدید ازطرف مردم و ملت مخالف می‌باشند، درآن موقع به‌مخالفت پرداختند ونسبت به حکومت دیکتاتوری شاه اعتراض کردند.

کمی بعد در همان سال ۱۹۳۰ شاه فرمانی صادر کرد وقانون اساسی تازه‌ای را اعلان داشت که درآن قدرت پارلمان خیلی کمتر و قدرت شخصی او خیلی بیشتر شده بود! این قبیل کارها چقدر آسان بود! فرمانی صادر می‌شد و همه چیز تغییر اساسی می‌یافت زیرا در پشت سر شاه سایهٔ شوم قدرت امپریالیستی وجود داشت!

اگر ماجرای حوادث نه‌ساله از سال ۱۹۲۲ تا ۱۹۳۰ مصر رابا جزئیات بیشتری برایت گفتم از آنرو است که به‌نظر مـن ماجـرای فوق‌العاده‌ای است. در این سالها مصر بنابر اعلامیهٔ فوریـهٔ ۱۹۲۲ کشوری «مستقل» بوده است. آنچه مردم مصر می‌خواستند روشن بود و جای چون وچرا نداشت. هروقت که فرصتی پیدا می‌کـردند اکثریت عظیم مردم مصر چه مسلمان و چه قبطی حزب وفد را انتخاب می‌کردند. اما از آن‌جهت که آنچه آنها می‌خواستند قدرت و نفوذ خـارجیان و مخصوصاً انگلیسی‌ها را برای استثمار وبهره‌کشی از کشور کم می‌کرد تمام صاحبان این قبیل منافع مستقر خارجی در مصر با تمام وسایلی که می‌توانستند ــ چه به‌وسیلهٔ زور وخشونت مستقیم وچـه از راه خیانت و دسیسه و توطئه‌چینی ــ باآن به‌مخالفت می‌پرداختند و می‌ــ کوشیدند پادشاهی را که همچون عروسکی بود روی کار نگاهدارند تا حافظ منافع ایشان باشد.

نهضت وفد در مصر نهضتی کاملا ناسیونالیستی و بورژوازی بود. این نهضت بخاطر استقلال سیاسی مبارزه می‌کرد و در مسائـل اجتماعی دخالتی نداشت هر موقع‌که پارلمان به‌کار می‌پرداخت اقدامات مفیدی درزمینهٔ آموزش وادارهای دیگر انجام می‌داد. در واقع باوجود مبارزهٔ ملی، پارلمان مصر در دوران کوتاه عمرش خیلی بیش‌از آنچه انگلیسی‌ها در مدت چهل سال پیش‌از آن‌برای مصر کرده بودند خدمات مفید انجام داد.

محبوبیت حزب وفد درپیش دهقانان از نتایج انتخابات عمومی و از تظاهرات بزرگ ودامنه‌داری که صورت می‌گرفت نمایان بود. معهذا از آنجا که نهضت «وفد» اصولا نهضت طبقات متوسط بود نمی‌توانست مانند نهضتی که هدفش تغییرات اجتماعی باشد توده‌های مردم را برانگیزاند.

پیش‌از آن‌که این نامه را به‌پایان برسانم باید مختصری هم در باره نهضت زنان برایت بگویم. در تمام کشورهای عربی، شاید جز در خود عربستان بیداری دامنه‌داری در میان زنان به‌وجود آمده است. از این لحاظ هم مانند بسیاری موارد دیگر، مصر از عراق و سوریه و فلسطین خیلی پیش‌تر است، اما در تمام این کشورها نهضت‌های سازمان یافته زنان به‌وجود آمده است.

در ماه ژوئیه ۱۹۳۰ نخستین کنگرهٔ زنان عرب در دمشق تشکیل شد. دراین کنگره بیشتر دربارهٔ پیشرفت‌های فرهنگی واجتماعی تأکید می‌شد تا مسائل سیاسی، در مصر زنان به‌فعالیت‌های سیاسی بیشتر تمایل دارند. در تظاهرات سیاسی شرکت می‌کنند واتحادیهٔ نیرومندی برای درخواست شرکت در انتخابات وبه‌دست آوردن حق رأی تشکیل داده‌اند.زنان مصر خواستار اصلاحاتی درقانون ازدواج به‌نفع خودشان می‌باشند و می‌خواهند در مورد بدست آوردن مشاغل مختلف امکاناتی متساوی با مردان داشته باشند و ازاین قبیل.

زنان مسلمان و مسیحی برای رسیدن به‌این هدف‌ها کاملا با یکدیگر همکاری می‌کنند، رسم پوشاندن صورت و در حجاب بودن نیز درهمه‌جا مخصوصاً در مصر ضعیف می‌شود. در آنجا حجاب و نقاب مانند ترکیه بکلی از میان نرفته است اما تدریجاً و به‌سرعت از میان می‌رود.

یادداشت مؤلف درسال ۱۹۳۸

از سال ۱۹۳۰ به‌بعد مصر تحت حکومت دیکتاتوری قرار داشت که به‌وسیلهٔ دربار سلطنتی کنترل می‌شد. اسماً مصر «کشوری مستقل و دارای حق حاکمیت» بود اما در واقع تقریباً مستعمرهٔ بریتانیا به شمار می‌رفت. پادگانهای نظامی خارجی در قاهره و اسکندریه مستقر بودند وبریتانیا امور کانال سوئز وسودان راتحت کنترل خود داشت. این سالها دوران بحران اقتصادی بزرگ جهان بود و به‌علت سقوط

قیمت پنبه در بازار جهانی مصر هم آسیب و زیان بسیار دید.

در سال ۱۹۳۵ ایتالیای فاشیست به حبشه حمله برد و این امر خود خطری تازه برای مصر و برای منافع انگلستان در قسمت علیای درهٔ نیل بود. به‌این جهت تغییری در روابط مصر و بریتانیا به‌وجود آمد. انگلستان دیگر نمی‌توانست ببیند که یك حکومت شورشی و غیر دوست در مصر برسرکار باشد. رهبران مصر هم اکنون به‌صورت یك دوست احتمالی آینده به‌انگلستان می‌نگریستند.

درانتخابات مجددی که صورت گرفت بازهم حزب وفد موفقیت درخشانی به‌دست آورد و نحاس‌پاشا رهبر این حزب دوباره نخست‌وزیر شد. در محیط تازه‌ای که براثر حملهٔ ایتالیا برحبشه به‌وجود آمده‌بود، انگلستان و مصر با یکدیگر به‌توافقی رسیدند و در اوت ۱۹۳۶پیمانی میان آنها به‌امضا رسید.

برای آن‌که صلح و آرامش به‌وجود آید، مصر موافقت کرد که از بسیاری چیزها که قبلا درخواست داشت چشم بپوشدو «وضع‌موجود» در سودان وحق دفاع از کانال سوئز را برای انگلستان بپذیرد. بعلاوه سیاست خارجی مصر هم باسیاست خارجی بریتانیا بستگی پیدا کرد. از سوی دیگر انگلستان نیروهای نظامی خود را از قاهره و اسکندریه بیرون برد و وعده داد که برای الغای دادگاههای مختلط و حق برون مرزی (کاپیتولاسیون) به مصر کمك دهد و همچنین بکوشد که مصر هم به عضویت «جامعهٔ ملل» پذیرفته شود.

با امضای این موافقت‌نامه مسرت و شادمانی فراوانی به‌وجود آمد اما تا اندازه‌ای این مسرت زودرس بود. باآن‌که ملك‌فؤاد تغییر یافته بود، دربار مصر هنوز هم با حزب وفد مخالف بود و به دسیسه و توطئه برضد آن می‌پرداخت. امپریالیسم انگلستان هم هنوز در پشت صحنه عمل می‌کرد.

قسمت عمده‌ای از اراضی کشاورزی مصر متعلق به مشتی افراد معدود بود و خانوادهٔ سلطنتی خود سهم عمده‌ای از این اراضی رامالك بود. این مالکان بزرگ باقوانین مترقی ورشد وافزایش قدرت مردم‌با سرسختی مخالفت می‌کردند. به‌این جهت تصادمات دائمی وجود داشت. وشاه بازهم نحاس‌پاشا را مستعفی ساخت وپارلمان را منحل کرد.

پس‌از مدتی حکومت درباری، باز انتخابات صورت گرفت اما این‌بار حزب وفد به‌شکل غیر منتظره به‌شدت شکست خورد که موجب

تعجب همه‌کس شد. بعدها معلوم گشت که دراین انتخابات تقلب بسیار شده است و آراء جعلی بوده است.

حزب وفد تحت رهبری نحاس‌پاشا همچنان محبوبیت دارد اما حکومت کنونی مصر در دست دربار سلطنتی است که مورد حمایت و پشتیبانی امپریالیسم بریتانیا می‌باشد.

یادداشت مترجم

پس از جنگ جهانی دوم‌وضع مصر بکلی تغییر یافته است حکومت سلطنتی از میان رفت وجمهوری مصر به‌وجود آمد که بعد هم با جمهوری سوریه متحد شدو بصورت دولت واحدی به‌نام «جمهوری متحد عربی» در آمد واصلاحات بزرگی را شروع کرد.

۱۶۵
آسیای غربی دوباره به صحنهٔ سیاسی جهان وارد می‌شود

۲۵ مه ۱۹۳۳

فقط یك بریدگی نازك آبی‌رنگ مصر و آفریقا را از آسیای غربی جدا می‌سازد. اکنون از این آب‌کم عرض که کانال سوئز نام‌دارد می‌گذریم و به‌دیدن عربستان و فلسطین و سوریه و عراق که کشور-های عربی هستند و ایران کمی در ماورای آنها است می‌رویم.

آسیای غربی بطوری‌که سابقاً دیدیم درتاریخ‌نقش عمده‌ای داشته است واغلب محور اصلی امور جهانی بوده. سپس دورانی فرا رسید که چندین صدسال طول کشید ودراین دوران آسیای غربی از لحاظ سیاسی به عقب صحنه رانده شد وبه‌صورت مردابی درآمد که جریان-های تند شط زندگی به‌زحمت در سطح آن تغییری به‌وجود می‌آورد.

اما اکنون باز به‌زمان تغییراتی می‌رسیم که کشورهای آسیای غربی و شرق میانه را دوباره وارد صحنه جهانی می‌سازد. دوباره شاهراه عمدهٔ شرق و غرب از این کشورها می‌گذرد و این موضوعی است که شایان دقت و توجه می‌باشد.

هروقت که به آسیای غربی می‌اندیشم حالی درمن به‌وجود می‌آید که انگار خود را در روزگاران گذشته گم می‌کنم. تصاویر گوناگون و فراوانی از گذشته‌ها به‌مغزم هجوم می‌آورد و می‌گذرد بطوری‌که برایم بسیار دشوار است‌که در مقابل کشش آن‌ها مقاومت کنم. حالا می‌کوشم که خود را تسلیم این خاطرات نکنم و راه این جذبات را ببندم اماباید یادآوری کنم که اهمیت این قسمت از سطح زمین که در طول هزاران سال از همان آغاز تاریخ بشری به‌بعد فوق‌العاده بوده نباید از خاطرت برود و فراموش شود.

تمدن قدیم کلده تقریباً ۷۰۰۰ سال پیش. در تاریخ ظهور کرد وکلده همان سرزمین عراق امروزی است.

سپس تمدن «بابل» (بابلیون) پیدا شد و به‌دنبال آن آشوری‌ها

با قساوت فوق‌العادهٔ خودشان ظهور کردند و شهر بزرگ «نینوا» را پایتخت خود قرار دادند. آشوری‌ها هم به‌نوبهٔ خود از میان رفتند. سلسله‌ای تازه و مردمی تازه که از ایران آمدند ارادهٔ خود را بر تمامی خاورمیانه از مرزهای هند گرفته تا مصر فرمانروا ساختند.

این مردم تازه هخامنشیان ایران بودند که پایتختشان شهر پرسپولیس بود. همین سلسله بودند که «پادشاهان بزرگ» کوروش و داریوش و خشایارشا را به‌وجود آوردند که کشور کوچك یونان را تهدید می‌کردند اما نتوانستند برآن غلبه یابند و عاقبت سرنوشتشان به‌دست اسکندر یکی از فرزندان یونان یا به‌عبارت صحیح‌تر، یکی از فرزندان مقدونیه به‌پایان رسید.

واقعهٔ شگفت‌انگیز وجالب‌در زندگی اسکندر آن بودکه می‌خواست در این سرزمینی که آسیا واروپا بایکدیگر برخورد می‌کنند «ازدواجی» میان دوقاره به‌وجود آورد. خودش با آن‌که سابقاً چند زن گرفته بود با دختر پادشاه ایران ازدواج کرد. هزاران نفر از افسران و سربازان اسکندر نیز با دختران ایرانی عروسی کردند.

پس‌از اسکندر تمدن یونانی طی چند قرن در خاورمیانه ازمرز-های هند تامصر باقی ماند. درهمین دوران، قدرت حکومت رم پیدا شد وبه سوی آسیا گسترش یافت. اما یك دولت تازهٔ ایرانی به نام ساسانیان راه را بر توسعهٔ قدرت رم بست.

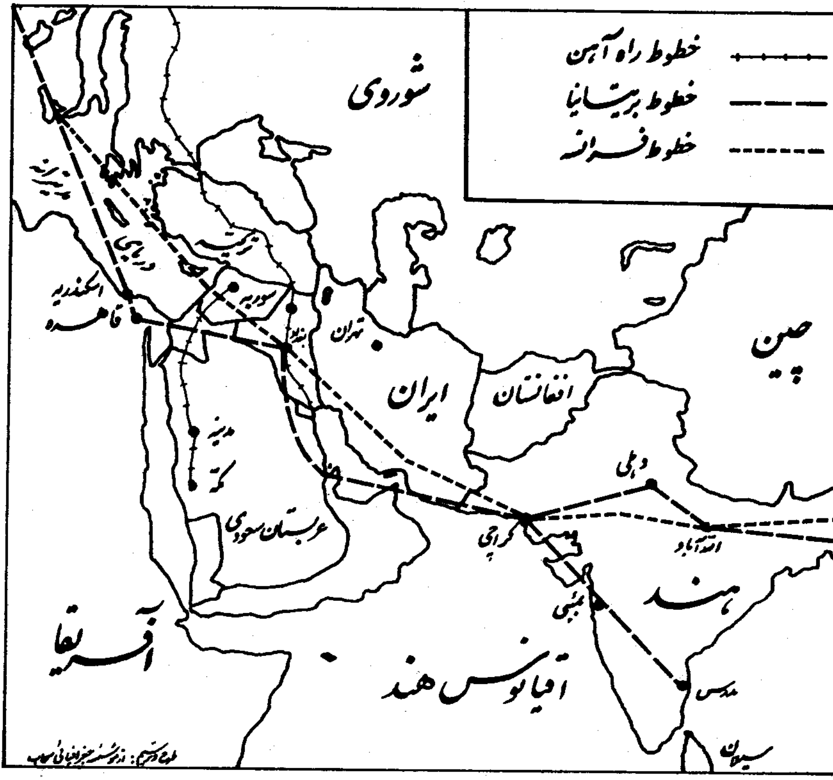
خود امپراطوری رم هم به‌دوقسمت «غربی» و «شرقی» منقسم گردید که شهر قسطنطنیه پایتخت امپراطوری رم شرقی شد. مبارزه قدیمی میان شرق و غرب در همین دشت‌های آسیای غربی ادامه یافت و مهمترین مبارزان آن امپراطوری بیزانس قسطنطنیه از یکسو و امپراطوری ساسانی ایران از سوی دیگر بودند.

در تمام این دوران‌هاکاروان‌های بزرگ مردم که کالاهای خودرا بر پشت شتران حمل می‌کردند در همین دشت‌ها از شرق به‌غرب و از غرب به‌شرق می‌رفتند زیرا در آن‌زمان خاورمیانه یکی از شاهراههای بزرگ جهان بود.

در همین آسیای غربی سه مذهب بزرگ جهان متولد شده بودکه یکی دین یهود (مذهب یهودیان) و دیگری دین زرتشتی (مذهب پارسیان کنونی) و سومی مسیحیت بود. چهارمین مذهب بزرگ هم در صحراهای عربستان ظهور کرد و به‌زودی در این منطقه جهان برسه مذهب دیگر

مسلط گشت. آنوقت بود که امپراطوری عربی بغداد پیدا شد و مبارزهٔ قدیمی خاور و باختر میان عرب‌ها و امپراطوری بیزانس ادامه یافت. تمدن عربی پس از چند قرن جلوهٔ پرشکوه در مقابل فرارسیدن ترک‌های سلجوقی رنگ خود را از دست داد و عاقبت به‌وسیلهٔ جانشینان چنگیزخان مغول منقرض گردید.

بیداری آسیای غربی



اما پیش از آن‌که مغولان فرا رسند، مبارزهٔ وحشیانه و خشونت‌آمیزی در سواحل غربی آسیا میان مسیحیان غربی و مسلمانان شرقی آغاز شده بود. این مبارزات جنگ‌های صلیبی بود که با فواصلی چند، رویهمرفته مدت ۲۵۰ سال تقریباً تا اواسط قرن سیزدهم طول کشید.

این جنگ‌های صلیبی جنگ‌های مذهبی شمرده می‌شوند و در واقع هم چنین بودند. اما مذهب بیشتر بهانه‌ای برای این جنگ‌ها بود نه‌علت آن. مردم اروپا در آن‌زمان در مقایسه با مردم شرق عقب‌مانده بودند. آن‌زمان در اروپا «دوران تاریکی» بود. اما اروپا در حال بیدارشدن بود و شرق که مترقی‌تر و با فرهنگ‌تر بود او را همچون آهن‌ربا به‌سوی خویش می‌کشاند. این کشش به‌سوی شرق صورت‌های مختلف به‌خود می‌گرفت‌که جنگ‌های‌صلیبی یکی‌ازاین صورت‌ها ومهم‌ترین‌آن‌ها بود.

در نتیجهٔ این جنگ‌ها اروپا بسیاری از چیزها را از کشورهای آسیای غربی آموخت. بسیاری از هنرهای ظریفه و کارهای دستی عالی و زندگی پرتجمل را اروپا از آسیای غربی یادگرفت و آنچه مخصوصاً اهمیت خیلی بیشتر داشت روش‌های علمی کار و اندیشه‌بود.

هنوز جنگ‌های صلیبی کاملا پایان نیافته بود که مغولان برسر آسیای غربی فرود آمدند و خرابی و ویرانی را با خود همراه آوردند. معهذا نباید تصور کردکه مغولان فقط مردمی خرابکار بودند. حرکات دامنه‌دار آنها از چین تا روسیه مردم نواحی مختلف و پهناوری را به‌یکدیگر پیوند داد و رفت‌وآمد و مبادلات را میان این نواحی تشویق کرد. در دوران امپراطوری عظیم ایشان راههای کاروانی قدیم از نو برای مسافرت ورفت‌وآمد امن‌شدند و نه‌فقط بازرگانان بلکه رجال سیاسی و هیئت‌های مذهبی و دیگران در این راههای دراز به‌آمدوشد و مسافرت پرداختند. خاورمیانه درست برسر این شاهراههای قدیمی جهان قرار داشت و رشتهٔ ارتباط میان آسیا و اروپا بود.

شاید به‌خاطر داشته باشی‌که درزمان مغولان بودکه «مارکوپولو» از کشور مادریش «ونیز» حرکت کرد و پس از عبور از سراسر آسیا به‌چین رفت. اتفاقاً کتابی که به‌وسیلهٔ او نوشته شده یا به‌عبارت صحیح‌تر کتابی که او دیکته کرده و دیگران نوشته‌اند، تا زمان ما باقی است. این کتاب شرح سفرهای اوست و بخاطر همین کتاب است که نام او را به‌یاد می‌آوریم. اما قاعدتاً مردمان بسیار دیگری هم به‌این سفرهای دورودراز می‌پرداختند که زحمت کتاب‌نوشتن را به‌خود نداده‌اند و حتی اگر هم نوشته باشند کتابهایشان از میان رفته است. زیرا آن زمان دوران کتابهای خطی و دست‌نوشت بود.

کاروان‌ها دائماً از کشوری به‌کشوری می‌رفتند و هرچند هدف عمدهٔ آن‌ها بازرگانی بود بسیاری اشخاص هم در جستجوی کسب ثروت

و به‌دنبال ماجراها همراه این کاروان‌ها می‌رفتند. یکی از مسافران بزرگ قدیم که مانند مارکوپولو شهرت فراوان یافته «ابن‌بطوطه» است که عرب بود و در اوایل قرن چهاردهم در شهر «طنجه» در «مراکش» متولد شد. او درست یك نسل پس از «مارکوپولو» پیدا شد و موقعی که جوانی بیست‌ویك ساله بود سفر دوررودراز خود را در پهنهٔ جهان آغاز کرد در حالی که چیزی جز ذکاوت و بذله‌گویی و آموزشی که به‌عنوان یك قاضی مسلمان کسب کرده بود همراه خود نمی‌برد. ابن‌بطوطه از مراکش مستقیماً شمال آفریقا را طی کرد و به‌مصر آمد وبعد به‌عربستان وسوریه وایران رفت. سپس به‌آناطولی (ترکیه) و جنوب روسیه (که تحت حکومت خان‌های مغول قبیلهٔ طلایی بود) و قسطنطنیه (که هنوز پایتخت امپراطوری بیزانس بود) سفر کرد و از آنجا به‌آسیای مرکزی و هند آمد در هند از شمال به‌جنوب سفر کرد و به‌نواحی مالابار در جنوب هند و به‌جزیرهٔ سیلان و از آنجا هم به‌چین رفت، هنگام‌بازگشت‌آفریقاراگردش‌کرد وحتی ازصحرای آفریقاگذشت!

این مسافرت دور و دراز فوق‌العاده و کم‌نظیر که حتی امروز در زمان ما و با وسایل فراوانی که وجود دارد دشوار می‌نماید، طبعاًبرای نیمهٔ اول قرن چهاردهم میلادی حیرت‌انگیز و چشم‌گشا می‌باشد و نشان می‌دهدکه مسافرت‌های عادی درآن زمانها چگونه انجام‌می‌گرفت. به‌هر صورت ابن‌بطوطه باید از زمرهٔ بزرگترین مسافران تمام ازمنه و ادوار به‌شمار آید.

کتاب ابن‌بطوطه‌شامل ملاحظات‌دلکش دربارهٔ مردمان وکشورهایی است که دیده است. مصر در آن زمان بسیار غنی بود زیرا تمامی بازرگانی هند با غرب از این کشور می‌گذشت و این کار هم بسیار پرفایده و سودآور بود. این سودها به‌قاهره می‌رفت و آن را به‌صورت شهری بزرگ با ساختمان‌های زیبا در می‌آورد.

ابن‌بطوطه دربارهٔ کاست‌ها و طبقات مردم هند، دربارهٔ رسم «ساتی[1]» و رسم هدیه‌دادن «پان ــ سوپاری»[2] مطالب فراوان نوشته

۱ــ «ساتی» رسوم سوزاندن زنان با جنازهٔ شوهرشان بود.

۲ــ همانطور که در خانه‌های ایرانی درهر موقع که میهمان وارد شود لااقل یك استکان چای به او هدیه می کنند در منازل هندی هم یك نوع برگ سبز همراه با مواد دیگری به میهمانان هدیه می‌دهند که «پان‌ــسوپاری» نامیده می‌شود.

است. از کتاب او ما دربارهٔ حمل‌ونقل سریع کـالاهای هند بـه‌بنادر خارجی و کشتی‌های هند کــه در دریاها رفت‌وآمـد داشتند مطالبی می‌آموزیم. مخصوصاً او متذکر شده و نوشته است که در کجاها زنان زیبا بوده‌اند و لباسهاشان چه شکلی داشته و چه نوع عطرها و زینت آلاتی را به‌کار می‌برده‌اند.

او شهر دهلی رابه‌عنوان «پایتخت هند وشهری بزرگ وپرشکوه و زیبا که زیبایی و قدرت را در خود جمع دارد» توصیف می‌کند. آن زمان دوران سلطان‌محمد تغلق بود که در یك لحظهٔ خشم پایتخت خود را از دهلی به‌دولت آباد در جنوب منتقل ساخت و این «شهر بزرگ و پرشکوه» را به‌بیابانی «تهی و غیرمسکون که تعدادی معدود در آن سکونت داشتند» مبدل ساخت و حتی همین تعداد معدود هم بعدها از آن بیرون رفتند.

من کمی دستخوش ابن‌بطوطه شدم. زیرا این داستانهای سفر در روزگار قدیم مرا مجذوب خود می‌سازد.

بدین‌قرار می‌بینیم که تا قرن چهاردهم میلادی خاورمیانه یـا آسیای غربی نقش عمده‌ای درامور جهانی اجرا می‌کند ورشتهٔ ارتباط اصلی میان خاور و باختر است. در طی یکصد سال بعد تغییراتی روی نمود. تـرکهای عثمانی قسطنطنیه را متصرف شدنـد و در سراسر کشورهای خاورمیانه و از جمله مصر منبسط گشتند. آن‌ها دادوستد و بازرگانی میان دوقاره را تشویق نمی‌کردند و این امر تا اندازه‌ای از آن جهت بود که این بازرگانی در دست دولت‌های «ونیز» و «جنوا» که هردو نیروی دریـایی داشتند و در مدیترانه رقیبی بـرای ترکها به‌شمار می‌رفتند متمرکز بود.

از طرف دیگر بازرگانی هم از راههای دیگر انجام می‌گرفت. زیرا راههای تـازهٔ دریایی کشف و گشوده شده بود و ایـن راههای دریایی جای راههای قدیمی زمینی و کاروانی را گرفته بود. به‌این قرار راههای زمینی آسیای غربی که در طی هزاران سال خدمات مهمی انجام داده بودند متروك گشتند و کشورهایی هم که این راه‌ها از آنها می‌گذشت اهمیت خود را از دست دادند.

مدتی نزدیك ۴۰۰ سال، از اوایل قرن شانزدهم تا آخر قرن نوزدهم، راههای دریایی بسیار پراهمیت بودند و بر راه‌های زمینی مخصوصاً در جاهایی که راه‌آهن وجود نداشت برتری و تسلط داشتند،

در آسیای غربی هم راه‌آهن نبود.

کمی پیش از شروع جنگ جهانی پیشنهادی به‌حکومت ترکیه داده شد که قسطنطنیه به‌وسیلهٔ یك رشته راه‌آهن به‌بغداد متصل شود و حکومت آلمان هم از این پیشنهاد پشتیبانی می‌کرد. قدرت‌های دیگری که رقیب آلمان بودند نسبت به‌این پیشنهاد احساس حسادت می‌کردند زیرا این راه‌آهن نفوذ آلمان را در شرق میانه زیاد می‌کرد. در این اوان جنگ شروع شد و این پیشنهادها متروك ماند.

وقتی که در سال ۱۹۱۸ جنگ به‌پایان رسید بریتانیا برآسیای غربی مسلط بود و بطوری که برایت گفتم تا مدتی رؤیای تشکیل یك امپراطوری خاورمیانه که از هند تا ترکیه و مصر گسترده باشد در برابر چشم‌های خیرهٔ سیاستمداران انگلستان موج می‌زد، اما این‌رؤیا تحقق نیافت. روسیهٔ بلشویك و کمال‌پاشا و عوامل دیگری مانع تحقق این رؤیا شدند با این‌همه بریتانیا توانست قسمت عمده‌ای از این نواحی را در تصرف خود نگاهدارد.

عراق و فلسطین همچنان تحت نفوذ و استیلای بریتانیا باقی ماندند. بطوری که هرچند انگلیسی‌ها نتوانستند تمام رؤیاهای جاه‌طلبانه‌شان را تحقق بخشند اما موفق شدند سیاست قدیمی خود را مبنی بر تسلط بر راههای نفوذ و تماس با هند، ادامه دهند. برای همین منظور بود که در دوران جنگ ارتش بریتانیا در بین‌النهرین و فلسطین می‌جنگید و شورش عربها را برضد ترکیه تشویق می‌کرد و به‌ایشان کمك می‌داد. به‌همین جهت هم بود که پس از جنگ اختلاف بزرگی برسر مسئلهٔ موصل میان ترکیه و بریتانیا پیدا شد. یکی از دلایل تیرگی روابط میان انگلستان و روسیهٔ شوروی نیز همین است زیرا انگلستان میل ندارد که قدرت بزرگی مانند روسیه در نزدیکی راههایی‌که به‌هند منتهی‌می‌شود مستقرگردد وبه‌این راه‌ها چشم‌بدوزد.

دو راه‌آهنی که پیش از جنگ آن‌همه دربارهٔ آنها گفتگو بود یعنی «راه‌آهن بغداد» و «راه‌آهن حجاز» هردو اکنون ساخته شده‌اند. راه‌آهن بغداد، این شهر را به‌دریای مدیترانه و اروپا مربوط می‌سازد. راه‌آهن حجاز، شهر مدینه راکه درعربستان‌است درشهر حلب به‌راه‌آهن بغداد وصل می‌کند. بایددانست‌که حجاز مهم‌ترین قسمت‌های عربستان است زیرا مهمترین شهرهای مقدس اسلامی یعنی مکه و مدینه در آنجا هستند.

اکنون بسیاری از شهرهای مهم آسیای غربی به‌وسیلهٔ این شبکهٔ راه‌آهن به‌اروپا و مصر متصل هستند و در نتیجه به‌آسانی می‌توان به‌آنجاها رفت. شهر حلب بصورت یك‌مرکز مهم‌اتصال خطوط راه‌آهن درآمده است زیرا خطوط راه‌آهن سه‌قاره یعنی خط‌آهن اروپا که از قسطنطنیه وترکیه می‌آید وخط‌آهن آسیا از راه بغداد وخط‌آهن آفریقا از راه قاهره در این شهر به‌یکدیگر متصل می‌شوند.

سیاست بریتانیا از مدت‌ها پیش آن بوده است که این راه‌های آسیا و آفریقا را تحت نظارت و کنترل خود داشته باشد. احتمال دارد که شبکه راه‌آهن‌های آسیا وقتی که از بغداد به‌داخل آسیا گسترش یابد، به‌هند هم برسد و به‌راه‌آهن‌های هند نیز متصل گردد.

راه‌آهن آفریقا باید درسراسر قاره‌بگذرد وازقاهره به«کیپ‌تون» در جنوبی‌ترین قسمت قاره متصل شود. « خط سراسر سرخ کیپ به‌قاهره» همواره از رؤیاهای امپریالیست‌های بریتانیا بوده و اکنون در راه تحقق‌یافتن است. این خط از آن‌جهت «سراسر سرخ» نامیده می‌شود که به‌نظر انگلیسیها باید همه‌جا در قلمرو متصرفات بریتانیا بگذرد یعنی متصرفات آفریقایی بریتانیا باید از شمال تا جنوب قاره به‌یکدیگر متصل شود. و چون امپراطوری و مستعمرات بریتانیا در روی نقشه‌های جغرافیا همیشه به‌رنگ سرخ نشان داده می‌شود. این خط‌آهن نیز که طبق امید انگلیسی‌ها باید از شمال تا جنوب آفریقا در قلمرو بریتانیا عبور کند «خط سراسر سرخ» نامیده می‌شود.

اما معلوم نیست‌که این خط‌آهن درآینده ساخته بشود یانه، زیرا اکنون بارواج اتومبیل و کامیون و هواپیما راه‌آهن رقیب‌های جدی برای خود پیدا کرده است.

در این ضمن قابل تذکر است که هردو راه‌آهن جدیدالتأسیس در آسیای غربی یعنی هم راه‌آهن بغداد و هم راه‌آهن حجاز تا اندازهٔ زیاد تحت کنترل و تسلط بریتانیا هستند و برای خدمت به‌سیاست بریتانیا مبنی برگشودن راه‌های نزدیك‌تر و آسان‌تر به‌هند به‌کار می‌روند.

قسمتی از راه‌آهن بغداد از سوریه می‌گذرد که تحت کنترل و تسلط فرانسه است. حکومت بریتانیا که از این وضع خوشش نمی‌آید در نظر دارد خط‌آهن جدیدی بسازد که از فلسطین عبور کند تاجای خط‌آهنی را که از سوریه می‌گذرد بگیرد.

یك راه‌آهن کوچك دیگر هم در حجاز ساخته می‌شود که بندر

راکه درخاورمیانه و جاهای دیگر صورت می‌گیرد درك کنیم و بفهمیم.

«موصل» علاوه برآن که برسر این راه بزرگ و تازهٔ هند قرار گرفته منابع مهم نفت هم دارد و نفت در این دوران قدرت و اهمیت نیروهای هوایی خیلی بیش ازسابق اهمیت و ارزش دارد.

عراق منابع غنی و سرشار نفت دارد و بطوری که دیدیم قلب شبکهٔ راههای هوایی میان قاره‌ها است به‌این جهت است که تسلط و نفوذ برعراق برای انگلیسیها اهمیت فوق‌العاده دارد.

ایران نیز مناطق وسیع منابع نفت دارد که مدتها مورد بهره‌کشی کمپانی انگلیسی «آنگلو-پرشین اویل» بوده است که قسمت عمده‌ای از سهام آن متعلق به‌دولت بریتانیا است. اهمیت نفت و بنزین روز به روز بیشتر می‌شود و در سیاستهای امپریالیستی اثر مـی‌گذارد. در واقع بعضی اوقات امپریالیسم جدید را «امپریالیسم نفت» می‌نامند.

در این نامه بعضی‌از عواملی راکه موجب اهمیت تازهٔ خاورمیانه شده‌اند و دوباره آن را در صحنهٔ حساس سیاست جهانی وارد کرده‌اند مورد ملاحظه قرار دادیم. اما در پشت تمام این چیزها هم بیداری سراسر آسیا و شرق وجود دارد.

۱۶۶
کشورهای عربی ـ سوریه

۲۸ مه ۱۹۳۳

دیده‌ایم که ناسیونالیسم چه عامل نیرومندی برای به‌هم‌بستن و تقویت کردن گروههای مردمی است که در کشوری زندگی می‌کنند و معمولا زبان و آداب و رسوم مشترك دارند. اما ناسیونالیسم در عین حال که گروهی از مردم را استوارتر به‌یکدیگر پیوند می‌دهد و متصل می‌سازد آنها را از گروه‌های دیگر هم مشخص و جدا می‌کند.

به‌همین قرار است که مثلا ناسیونالیسم در فرانسه، واحدی محکم و به‌هم پیوسته و یکپارچه به‌وجود می‌آورد که به‌سایر نواحی جهان به‌عنوان چیزی متفاوت و مختلف می‌نگرد و به‌همین ترتیب ناسیونالیسم، مردمان مختلف آلمانی نژاد را به‌صورت ملت واحد و نیرومند آلمان درآورده است. اما همین گروه‌بندی این مردمانی که با یکدیگر همسایه هستند آنها را از یکدیگر جدا ساخته و به‌صورت فرانسه و آلمان درآورده است که بیشتر ازهم جدا می‌باشند.

درکشوری‌که چند گروه مشخص ملی‌زندگی می‌کنند ناسیونالیسم نیرویی منفی می‌شود که بجای تقویت و استوار ساختن رشته‌های پیوند در داخل کشور عملا موجب ضعف ملی و ازهم گسیختگی عناصر مختلف می‌گردد.

امپراطوری وسیع «اطریش ـ هنگری» پیش از جنگ جهانی (اول) چنین کشوری بود که ملیتهای گوناگون و متعدد در آن زندگی می‌کردند. در میان آنها دوملیت اطریشی‌های آلمانی و مجارستانیها اولویت داشتند و دیگران ناچار تابع آنها بودند. به‌این جهت رشد احساس ناسیونالیسم موجب ضعف «امپراطوری اطریش ـ هنگری» گشت، زیرا به‌هریك از این ملیتهای جداگانه روحی تازه دمید و تمایل به‌آزادی را همراه خود آورد. پیش‌آمدن جنگ وضع را بدتر ساخت و پس از شکستی که در پایان جنگ فرارسید این کشور

پهناور به‌قطعات کوچك تجزیه و تقسیم شد و هرمنطقهٔ ملی به‌صورت يك دولت جداگانه درآمد. (تقسیماتی که در آن زمان صورت گرفت خیلی مناسب و منطقی نبود اما احتیاجی نیست که فعلا به‌این موضوع بپردازیم.)

از سوی دیگر آلمان باوجود آن که شکست سختی را متحمل شده بود به‌قطعات مجزا تقسیم نگشت زیرا احساس نیرومند ناسیونالیسم حتی به‌هنگام تیره‌روزی و ناکامی همهٔ آلمانیها را به‌هم پیوسته نگاه می‌داشت.

امپراطوری ترکیه پیش از جنگ جهانی نیز مانند امپراطوری اطریش و هنگری مجموعه‌ای از ملیت‌های مختلف بود. صرفنظر از نژادهای بالکانی، عربها و ارمنی‌ها و دیگران هم در این امپراطوری قرار گرفته بودند. به‌این جهت ناسیونالیسم در این امپراطوری نیز نیرویی تفرقه‌انداز و جداکننده بود.

ابتدا ملت‌های بالکانی امپراطوری تحت تأثیر ناسیونالیسم قرار گرفتند و ترکیه در تمام طول قرن نوزدهم ناچار بود که بااین‌نژادهای بالکانی که یکی پس از دیگری قیام می‌کردند مبارزه کند. این قیامها را یونان شروع کرد.

قدرت‌های بزرگ و مخصوصاً روسیهٔ تزاری می‌کوشیدند از این بیداری احساس ملی و ناسیونالیسم استفاده کنند و با آن به‌دسیسه و تحریکات بپردازند. آنها همچنین از ارمنی‌ها استفاده می‌کردند و آنها را همچون ابزاری برای کوبیدن و ضعیف ساختن امپراطوری عثمانی به‌کار می‌بردند. به‌همین جهت تصادمات شدیدی میان حکومت ترکیه و ارمنیان پیش می‌آمد که به‌کشتارها و قتل‌عامهای خونین منتهی می‌گشت.

این ارمنی‌ها از طرف قدرت‌های بزرگ برای بهره‌برداری و منظورهای تبلیغاتی مورد استفاده واقع می‌شدند اما پس از جنگ جهانی وقتی که دیگر استفاده‌ای از ایشان متصور نبود آنها را به‌حال خود و دستخوش سرنوشتشان رها کردند. بعداً ارمنستان که در شرق ترکیه و در سواحل دریای سیاه قرار گرفته است، به‌صورت يك جمهوری شوروی درآمد و به‌اتحادیهٔ روسیهٔ شوروی پیوست.

در قسمتهای عربی متصرفات ترکیه هرچند که میان ترك‌ها و عربها روابط دوستانه‌ای وجود نداشت اما مدتی بیشتر طول کشید تا

احساسات ملی بیدار شود. در این نواحی ابتدا بیداری فرهنگی و رنسانس زبان و ادبیات عربی پیش آمد. این کار در سوریه و در سالهای ۶۰ قرن نوزدهم شروع شد و بعد در مصر و سایر کشورهای عربی زبان منبسط گردید.

نهضت‌های سیاسی پس از «انقلاب ترکهای جوان» در سال ۱۹۰۸ و سقوط سلطان عبدالحمید رواج پیدا کرد. افکار ملی و ناسیونالیستی در میان عرب‌ها چه مسلمان و چه مسیحی بسط یافت و کم‌کم فکر آزادساختن کشورهای عربی از تسلط ترکیه و متحدساختن آن‌ها دریك دولت واحد عربی شکل گرفت.

مصر هرچند که کشوری عربی زبان بود اما کمابیش از لحاظ سیاسی جدا شمرده می‌شد و انتظار نمی‌رفت که به‌این دولت واحد عربی که می‌بایست عربستان، سوریه، فلسطین و عراق را در برگیرد ملحق شود.

همچنین عربها می‌خواستند خلافت را از دست سلطان‌های ترك عثمانی بیرون آورند و به‌خاندان عربی منتقل کنند. حتی این امر خود حرکتی ملی شمرده می‌شد زیرا موجب اهمیت و اعتبار بیشتر عنصر عربی می‌گشت و جنبهٔ ملی آن برجنبهٔ مذهبیش غلبه می‌کرد و به‌همین جهت حتی عربهای مسیحی سوریه با این فکر موافقت داشتند.

حکومت بریتانیا حتی پیش از جنگ جهانی به‌استفاده از این نهضت ملی و ناسیونالیستی اعراب پرداخت و تحریکات و توطئه‌های خود را شروع کرد. در دوران جنگ از طرف انگلستان انواع وعده‌ها برای به‌وجودآوردن یك سلطنت بزرگ عربی داده می‌شد و «شریف حسین» که شریف مکه بود با امید این که حکمرانی بزرگ و خلیفهٔ تمام مسلمانان شود به‌همکاری با بریتانیا پرداخت و شورش عربی برضد ترکها را به‌وجود آورد.

عربهای سوریه چه مسلمان و چه مسیحی در این شورش عربی از شریف حسین هواداری کردند و به‌این جهت بسیاری از رهبران ایشان جان خود را از دست دادند زیرا ترکها آنها را به‌دار آویختند. روز ۶ ماه مه روز اعدام این عناصر ملی در دمشق و بیروت بود و این روز هنوز هم در سوریه به‌عنوان روز شهدای ملی مورد تجلیل قرار می‌گیرد.

شورش عربی که با پول بریتانیا مخصوصاً با نبوغ یکی از

عمال مرموز پلیس مخفی انگلستان به‌نام «سرهنگ لورنس» به‌آن کمك داده می‌شد، عاقبت پیروز گشت. در این ضمن جنگ هم به‌پایان رسید. تقریباً تمام مستعمرات عربی ترکها تحت تسلط و استیلای بریتانیا درآمده بود. امپراطوری ترکیه قطعه‌قطعه و نابود گشت. برایت گفتم که مصطفی کمال در مبارزه به‌خاطر استقلال ترکیه هرگز هدفش این نبود که نواحی و سرزمین‌های غیر ترکی را هم (جزقسمتی از کردستان) فتح‌کند. اوباکمال خردمندی فقط به‌قسمت‌هایی که ترك‌نشین بود قناعت کرد.

بدین قرار پس از پایان جنگ جهانی می‌بایست دربارهٔ آینده کشورهای عربی تصمیمی گرفته شود. متفقین پیروز یا به‌عبارت صحیح‌تر حکومتهای انگلستان و فرانسه با عباراتی خوش ظاهر و پرهیزگارانه دربارهٔ این کشورها اعلان کردند که هدفشان «آزادی کامل و مشخص مردمی که مدتها زیر فشار ترکها بوده‌اند و برقراری حکومتهای ملی و تأسیسات اداری که قدرتشان از تمایل و انتخاب آزادانهٔ اهالی بومی و محلی ناشی شود» می‌باشد.

این دوحکومت برای اجرای این هدف نجیبانه قسمت عمده‌ای از مناطق عربی را میان خود تقسیم کردند! قیمومت و سرپرستی، که نوع تازه‌ای از تصرف سرزمین‌های دیگران به‌وسیلهٔ قدرت‌های امپریالیستی بود از طرف «جامعهٔ ملل» به‌نام فرانسه و انگلستان صادر شد. فرانسه سوریه را به‌چنگ آورد و انگلستان فلسطین و عراق را.

حجاز که مهمترین قسمت عربستان بود به‌دست «شریف حسین» که خود تحت حمایت انگلستان بود سپرده شد. بدین قرار باوجود وعده‌هایی که برای تشکیل یك دولت واحد عربی داده شده بود این سرزمین‌های عربی به‌نواحی جداگانه‌ای تحت قیمومت‌های مختلف تقسیم شدند و فقط حجاز به‌ظاهر صورت کشور مستقلی یافت اما عملا در واقع زیر تسلط بریتانیا بود.

عرب‌ها از این وضع و این تقسیم بسیار ناامید شدند و آن‌را به‌صورت قاطع نپذیرفتند. اما آنچه آن‌ها را بیشتر ناراحت می‌کرد و به‌خشم می‌آورد طرز رفتار قیم‌ها بود زیرا این‌ها موافق اصول قدیمی امپریالیستی برای آن که بتوانند آسان‌تر حکومت خود را ادامه دهند حتی هرقلمرو تحت قیمومت واحد را نیز به‌نواحی مجزایی تقسیم کردند.

اکنون بهتر است که هریك از این نواحی و کشورها را جداگانه مورد مطالعه قرار دهیم و به‌این جهت ابتدا بـه«سوریه» کـه تحت قیمومت فرانسه قرار گرفت می‌پردازم.

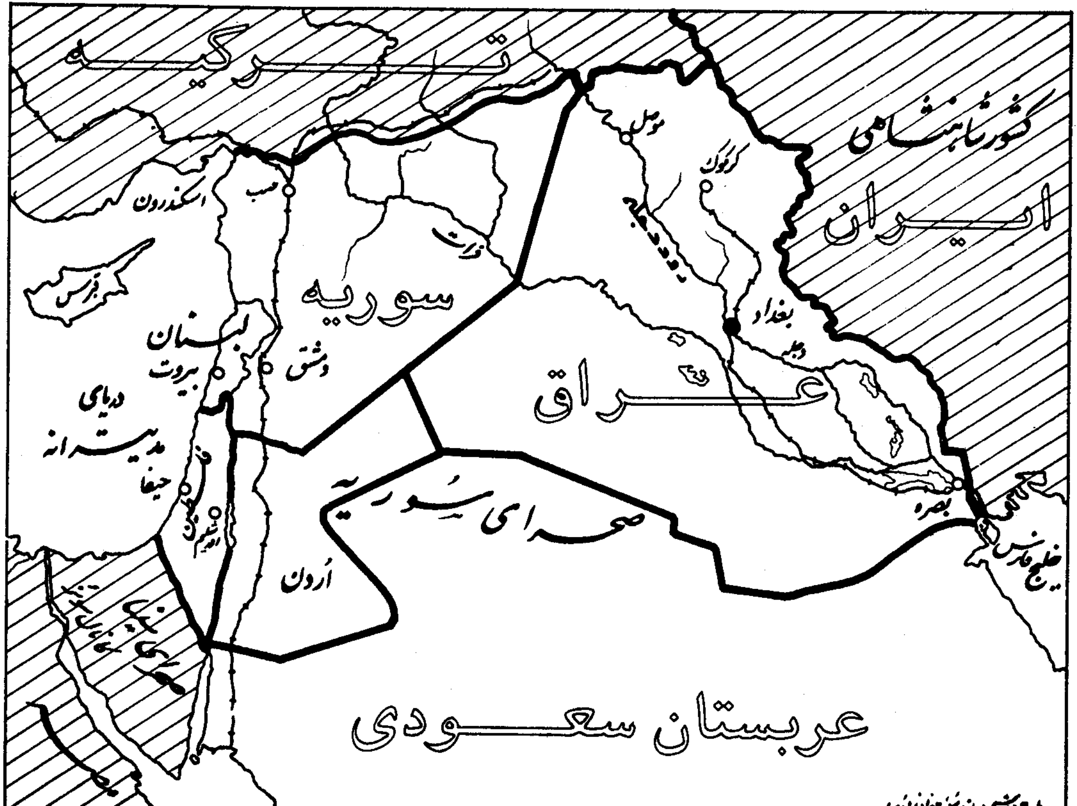
در اوایل سال ۱۹۲۰ یك حکومت عربی تحت ریاست امیرفیصل (پسر ملك حسین پادشاه حجاز) باکمك بریتانیا در سوریه تـأسیس شد. یك کنگرهٔ ملی سوریه هم تشکیل شدکه قانون اساسی دموکراتیکی را برای سوریهٔ متحد تصویب کرد. اما تمام این چیزها همچون نمایشی بود که چند ماه طول کشید. در تابستان ۱۹۲۰ حکومت فرانسه که حکم قیمومت سوریه را از جامعهٔ ملل گرفته بود و در جیب خود داشت فرا رسید، ملك فیصل را بیرون راند و اجباراً تمام کشور را بـه تصرف خود درآورد.

تمام سوریه، روی هم کشور کوچکی است که کمتر از ۳میلیون نفر جمعیت دارد اما به‌خوبی معلوم بود که همچون خـاری در چشم فرانسه خواهد بود زیرا عرب‌های سوریه چه مسلمان و چه مسیحی اکنون که تصمیم گرفته بودند مستقل شوند به‌آسانی به‌استیلای قدرت دیگری گردن نمی‌نهادند. دائماً شورش‌هایی روی می‌نمود و قیام‌های محلی اتفاق می‌افتاد و ارتش عظیمی از نیروهای فرانسوی لازم بود تا بتواند سوریه را تحت تسلط فرانسه اداره کند.

به‌این جهت بود که‌حکومت سوریه به‌روش‌های معمولی استعماری و امپریالیستی متوسل شد و در صدد برآمد که ناسیونالیسم و نیروهای ملی سوریه را از راه تقسیم کشور به‌دو دولت کوچکتر ضعیف سازد. و در این تقسیم اختلافات مذهبی و مسئلهٔ اقلیت‌ها را پیش بکشد و مهم‌تر بدارد. این سیاست عمدی بود و تقریباً علناً اعلان می‌داشت که «به‌منظور حکومت کردن تفرقه می‌اندازد و تقسیم می‌کند.»

سوریه با آن‌که خود کشوری کوچك بود به‌پنج دولت تقسیم شد. در قسمت سواحل غربی دریا و نزدیك کوههای لبنان، دولت لبنان تأسیس گردید. در این قسمت اکثریت اهالی را فرقه‌ای تشکیل می‌دادند که «مارونی»ها نامیده می‌شوند. از طرف فرانسوی‌ها در این قسمت ترتیباتی داده شده که این فرقهٔ عیسوی بتواند بر عربهای سوریه غلبه کند.

در شمال لبنان، در ناحیه‌ای که باز هم در ساحل دریا بود دولتی کوچك‌تر در نواحی کوهستانی به‌وجود آمد که اکثریت آن از مسلمانان


ترکیه
کشور شاهنشاهی
ایران
اسکندرون
حلب
موصل
کرکوک
فرات
قبرس
سوریه
لبنان
دمشق
بیروت
بغداد
دجله
دریای
مدیترانه
عراق
حیفا
فلسطین
اورشلیم
صحرای سوریه
بصره
خلیج فارس
اردن
عربستان سعودی

بود و «علوی»ها نامیده می‌شدند.

کمی‌بالاتر در شمال حکومت کوچك «اسکندرونه» تأسیس گشت که چسبیده به‌ترکیه بود و قسمت عمده‌ای از اهالی آن به‌زبان ترکی صحبت می‌کردند.

بدین قرار خود سوریهٔ اصلی پس از این تقسیمات از بهترین نواحی حاصلخیزش و از آن بدتر از داشتن سواحل دریایی بکلی محروم شده بود. سوریه در طی هزاران سال یکی از کشورهای بزرگ‌مدیترانه بود اما اکنون اتحاد و پیوستگی قدیمی و باستانی آن از هم گسسته می‌شد و ناچار بود تنها با صحرای کم برکت خود بسازد. اما حتی از همین قسمت باقیماندهٔ سوریه هم یك ناحیهٔ کوهستانی دیگر بصورت دولت جداگانهٔ «جبل دروز» مجزاگشت‌که محل‌سکونت قبیلهٔ «دروز» بود.

اهالی سوریه از همان آغاز کار با قیمومت فرانسه موافقت نداشتند و چهره‌ای دوستانه نشان ندادند. همواره تصادمات و تظاهرات بزرگ و دامنه‌دار روی‌می‌داد که در آنها زنان عرب هم شرکت‌می‌جستند و فرانسویها این تظاهرات را با خشونت و فشار سرکوب می‌ساختند.

تقسیم کشور به‌نواحی مختلف و مجزا و پیش کشیدن عمدی مسائل مذهبی و اقلیت‌ها اوضاع را بدتر کرد و نارضایی‌ها افزایش یافت. برای خاموش‌کردن این نارضاییها فرانسویهاهم مانندانگلیسی‌ها آزادی‌های فردی و سیاسی را از میان بردند و کشور را از پلیس‌های مخفی و عمال جاسوسی خود پر کردند.

به‌عنوان مأموران دولتی کسانی را به‌کار می‌گماشتند که نسبت به فرانسویها «وفادار» بودند اما در میان مردم نفوذی نداشتند و مردم هموطنشان معمولا از ایشان بیزار بودند. بدیهی است که تمام این کارها با ظاهری پرهیزکارانه و عناوین پسندیده صورت می‌گرفت و فرانسویها می‌گفتند «وظیفهٔ خود می‌دانند که مردم سوریه را برای بلوغ سیاسی و رسیدن به‌استقلال تربیت کنند». نظایر همین عبارات در هند نیز شنیده می‌شود.

بالاخره وضع مخصوصاً در میان مردان جنگجو و تا اندازه‌ای ابتدایی «جبل‌دروز» (که مانند قبایل مرز شمالی غربی ما، در هند نیستند) صورت وخیمی پیدا کرد.

در آنجا حکمران فرانسوی به‌حیلهٔ مزورانه و بسیار پستی برضد سران این قبیلهٔ «دروز» متوسل شد. به‌این معنی که آنها را به‌ضیافتی

دعوت کرد و بعد همه را دستگیر و زندانی ساخت و به‌عنوان گروگان نگاهداشت. این واقعه در تابستان سال ۱۹۲۵ بود و بلافاصله شورشی در سراسر ناحیهٔ «جبل دروز» آغاز گشت. این شورش محلی در سراسر کشور منبسط گردید و به‌صورت قیامی عظیم برای آزادی و وحدت سوریه درآمد.

جنگهای استقلال سوریه موضوع بسیار جالب و قابل توجهی است. کشوری کوچك که وسعت آن فقط در حدود دو یا سه بخش هند است به‌پا خاست و به‌جنگ و مبارزه با فرانسه پرداخت که در آن‌وقت بزرگترین قدرت‌نظامی جهان بود. بدیهی‌است مردم‌سوریه نمی‌توانستند با ارتشهای عظیم و مجهز فرانسوی به‌جنگ مستقیم بپردازند اما تسلط برنواحی‌روستایی را برای‌ایشان دشوار و غیرمقدور می‌ساختند. در آن‌وقت فقط شهرهای بزرگ در تصرف فرانسویان بود و حتی همین شهرها هم اغلب مورد هجوم نیروهای ملی سوریه واقع می‌شد.

فرانسوی‌ها با تمام امکانات خود کوشیدند که مردم سوریه را به وحشت اندازند. به‌روی همه کس تیراندازی می‌کردند. عدهٔ زیادی را می‌کشتند. دهکده‌های متعددی را آتش می‌زدند. در اکتبر ۱۹۲۵ حتی خود شهر مشهور دمشق مورد بمباران هوایی قرار گرفت و به‌سختی آسیب دید. سراسر سوریه به‌اردوگاه نظامی مبدل شده بود با این‌همه تا مدت دو سال قیام آرام نگرفت تا اینکه عاقبت بوسیلهٔ دستگاه عظیم ماشین نظامی فرانسه سرکوب شد اما فداکاری بزرگ مردم سوریه بی‌ثمر نبود. آنها حق آزادی خود را به‌ثبوت رساندند و دنیا فهمید که ایشان از چه قماشی ساخته شده‌اند.

این موضوع قابل تذکر است که در همان موقع که فرانسویان می‌کوشیدند به‌این قیام ملی رنگ مذهبی بدهند و مسیحیان را برضد «قبایل دروز» تحریك کنند، مردم سوریه کاملا روشن ساختند که فقط بخاطر آزادی ملی مبارزه می‌کنند و نه‌بخاطر منظورهای مذهبی. در همان ابتدای قیام یك حکومت موقتی در ناحیهٔ «دروز» تشکیل شد و این حکومت اعلامیه‌ای انتشار داد و از مردم دعوت کرد که به‌جنگ در راه استقلال بپیوندند تا «استقلال کامل سوریهٔ واحد و تقسیم ناپذیر... انتخابات آزاد مجمع مؤسسان به‌منظور به‌وجود آوردن قانون اساسی، بیرون راندن ارتش اشغالگر خارجی، و ایجاد ارتش ملی به‌منظور حفظ امنیت ملی و تحقق اصول انقلاب فرانسه و حقوق بشر» را به

دست آورند.

بدین ترتیب حکومت فرانسه و ارتش فرانسه می‌کوشیدند تا مردمی را که به‌پا خاسته بودند ــ تا اصول انقلاب فرانسه و حقوقی را که این‌انقلاب به‌جهانیان اعلان‌کرده‌بود تحقق‌بخشند ــ سرکوب‌کنند!

در ابتدای سال ۱۹۲۸ حکومت نظامی در سوریه پایان یافت و سانسور مطبوعات ملغی گشت. بسیاری از زندانیان سیاسی آزاد شدند. بنا به‌درخواست ناسیونالیست‌ها و عناصر ملی یك مجمع‌مؤسسان تشکیل گشت تا طرح قانون اساسی را به‌وجود آورد. اما فرانسویها کوشیدند تا با وضع مقرراتی برای انتخابات جداگانه در میان پیروان مذاهب مختلف بذر نفاق و تفرقه را بیفشانند (همان‌طور که اکنون در هند انگلیسی‌ها عمل می‌کنند).

به‌این منظور مراکز مختلفی برای مسلمانان، کاتولیکهای‌یونانی، ارتدوکسهای کلیسای یونانی، و یهودیان تشکیل شد و پیروان هرفرقه باید یکی از هم مذهبان خود را برمی‌گزیدند و به‌او رأی می‌دادند.

در دمشق وضعی شگفت‌انگیز و پرمعنا پیش آمد. در آنجا رهبر ناسیونالیست‌ها و عناصر ملی یك‌نفر مسیحی پروتستان بود. و چون پروتستان بود نمی‌توانست در هیچ یك از گروههای مختلفی که برای انتخابات پیش‌بینی شده بود شرکت کند و به‌این دلیل باوجود آن‌که‌یکی از محبوبترین مردم دمشق بود ممکن نبود به‌نمایندگی انتخاب شود. برای رفع این مشکل مسلمانان که ده کرسی به‌ایشان واگذار شده بود حاضر شدند یکی از کرسیهای خود را از دست بدهند و به‌پروتستانها واگذارند اما حکومت فرانسه با این تغییر موافقت نداشت.

باوجود تمام این کوششهای فرانسویان، عناصر ملی زمام مجمع مؤسسان را به‌دست‌آوردند و طرحی برای تشکیل دولتی‌واحد و مستقل و حاکم تهیه کردند. طبق این طرح سوریه به‌صورت کشوری جمهوری درمی‌آمد که تمامی قدرت آن از مردم و ملت ناشی می‌شد. در این طرح قانون اساسی به‌هیچ‌وجه به‌حکومت فرانسه و قیمومت‌فرانسه برسوریه اشاره‌ای نشده بود. به‌این دلیل فرانسوی‌ها اعتراض کردند اما مجمع مؤسسان یك قدم هم عقب نشینی نکرد و مدت‌ها کشمکش ادامه یافت. عاقبت کمیسر عالی فرانسه پیشنهاد کرد که به‌طرح قانون اساسی ماده‌ای موقتی اضافه شود که بنابرآن تا وقتی که قیمومت فرانسه بر سوریه ادامه دارد نباید تغییری در قانون اساسی صورت گیرد که با

تعهداتی که حکومت فرانسه از لحاظ قیمومت برسوریه عهده‌دار می‌باشد مباینت پیدا کند.

این طرح و این عبارت بسیار مبهم بود با این‌همه موقعیت فرانسویها را تا اندازهٔ زیادی پایین می‌آورد اما مجمع مؤسسان حتی حاضر نبود که این ماده را هم بپذیرد از این‌رو حکومت فرانسه در ماه مه ۱۹۳۰ مجمع مؤسسان را منحل کرد و در همان حال طرح قانون اساسی را که در آن مجمع تهیه شده بود به‌انضمام مادهٔ الحاقی آن رسمی اعلان کرد.

بدین ترتیب سوریهٔ اصلی بسیاری از آنچه را می‌خواست به‌دست آورد در حالی‌که حتی در مورد کوچکترین چیزی با حریف خود سازش نکرده و عقب ننشسته بود.

اکنون دوچیز باقی بود: یکی پایان‌دادن به‌قیمومت‌که با آن خودبه‌خود مادهٔ الحاقی به‌قانون اساسی هم بلااثر می‌شد. و دیگری موضوع مهمتر وحدت سوریه. قانون اساسی سوریه قانونی مترقی بود وکشوری کاملا آزاد و مستقل را طرح‌ریزی می‌کرد. مردم سوریه در دوران قیام بزرگ، شهامت و عزم راسخ خود را برای مبارزه نشان دادند و پس از مبارزه هم با همان سرسختی و عزم راسخ هنگام گفتگو ثابت کردند که به‌هیچوجه حاضر نیستند از درخواست خود مبنی بر آزادی کامل قدمی عقب‌نشینی کنند و به‌سازش تن دردهند.

* * *

در نوامبر ۱۹۳۳ فرانسه طرح پیمانی را به‌مجلس نمایندگان سوریه پیشنهاد کرد. هرچند که اکثریت این مجلس از اعضای اعتدالی و میانه‌رو تشکیل می‌شد که هوادار و موافق حکومت فرانسه بودند اما مجلس طرح این پیمان را رد کرد. حکومت فرانسه اصرار داشت که تقسیم سوریه را به‌صورت پنج دولت جداگانه حفظ کند، همچنین اردوگاهها، سربازخانه‌ها، فرودگاهها و نیروهای نظامی خود را در سوریه نگاهدارد. به‌این جهات مجلس سوریه طرح آن پیمان را نپذیرفت و رد کرد.

یادداشت مؤلف در اکتبر ۱۹۳۸

پیروزی نازی‌ها در چکسلواکی و تسلط روزافزون آلمان بر-

اروپا و درخواستی که برای به‌دست آوردن مستعمرات دارد در سراسر جهان‌وضع‌تازه‌ای‌به‌وجودآورده‌است اکنون فرانسه به‌صورت یك قدرت درجهٔ دوم درآمده است و به‌زحمت خواهد تـوانست تا مـدتی دراز مستعمرات خود را در ماورای دریاها حفظ کند.

اوضاع دشواری که در فلسطین پیش آمده موجب شده است‌که پیشنهاد شود سوریه و فلسطین و ماوراء اردن به‌صورت فدراسیونی از کشورهای عربی با یکدیگر متحد گردند و دولت واحد فـدرالی تشکیل دهند.

۱۶۷

فلسطین و ماوراء اردن

۲۹ مه ۱۹۳۳

چسبیده به‌سوریه، کشور فلسطین قرار دارد که حکومت بریتانیا قیمومت برآن را از جامعهٔ ملل برای خود گرفت. فلسطین کشوری است که حتی از سوریه هم کوچکتر است و کمتر از یك میلیون نفر جمعیت دارد اما به‌خاطر تاریخ قدیمی و گذشته‌هایش توجه فراوانی را به‌خود جلب می‌کند زیرا در نظر یهودیان و مسیحیان و حتی تا اندازه‌ای مسلمانان، سرزمینی مقدس به‌شمار می‌رود.

مردمی که در آنجا سکونت دارند بیشترشان عرب‌های مسلمان می‌باشند که خواستار آزادی و الحاق به برادران عربشان در سوریه هستند. اما سیاست انگلستان در اینجا مسئلهٔ اقلیت یهودی را به‌وجود آورده است. یهودیان فلسطین با انگلستان همراهی می‌کنند و مخالف آزادی فلسطین هستند زیرا می‌ترسند که این آزادی به‌حکومت و حاکمیت عرب‌ها منتهی شود. این دو هر یك تمایلاتی جداگانه دارند و به‌سویی می‌روند و در نتیجه تصادماتی پیش می‌آید.

عرب‌ها از لحاظ تعداد بیشتر هستند ولی یهودی‌ها منابع بزرگ مالی و سازمان‌های وسیع جهانی یهودیان را دراختیار دارند. ازاین‌رو انگلستان ناسیونالیسم مذهبی یهودیان را درمقابل ناسیونالیسم عربی برمی‌انگیزد و چنین وانمود می‌سازد که وجودش در فلسطین لازم و ضروری است تا همچون قیم و سرپرستی دلسوز، صلح را میان طرفین محفوظ نگاهدارد. این همان بازی قدیمی است که در سایر کشورهای تحت تسلط امپریالیسم و استعمار هم نظایرش را دیده‌ایم. در واقع شگفت‌انگیز است که این بازی بارها تکرار شده است.

یهودیان مردمان بسیار قابل و جالبی هستند. اصولا آن‌ها قبیله‌ای کوچك یاچند قبیلهٔ‌کوچك بودند که درفلسطین اقامت داشتند. داستان و ماجرای زندگی قدیمی ایشان در کتاب تورات‌نقل شده است.

آن‌ها با غرور خاصی خود را «ملت برگزیده» می‌شمارند، اما می‌توان گفت که این احساس امتیاز و برتری تقریباً در میان تمام مردم و تمام ملت‌ها وجود دارد.

قوم یهود بارها تحت استیلای دیگران درآمدند و تحت فشار قرار گرفتند و به‌اسارت و غلامی برده شدند. بعضی از زیباترین و پر-هیجان‌ترین اشعار زبان انگلیسی آوازها و شکوه‌های همین یهودیان است که از روی تورات ترجمه شده است. تصور می‌کنم که در زبان اصلی عبری هم این ترانه‌های دردآلود به‌همین اندازه و شاید هم بیشتر زیبا هستند.

اکنون فقط چند سطر یکی از این ترانه‌ها را برایت نقل می‌کنم:

«ای صهیون، در کنار آب‌های بابل نشستیم و هنگامی که ترا به‌یاد آوردیم به‌تلخی گریستیم.
ماچنگ‌های‌خودرا به‌درختانی‌که‌درآنجا هستند آویختیم.
زیرا آنان که ما را به‌اسارت آورده بودند از ما می‌خواستندکه با حال اندوهناکمان برای ایشان آواز و ترانه‌ای بخوانیم و می‌گفتند:
برای ما ترانه‌ای از آوازهای صهیون بخوانید.
اما ماچگونه‌می‌توانیم ترانهٔخدایی‌را درسرزمینی‌بیگانه بخوانیم؟
ای اورشلیم، اگر ترا فراموش کنم، باشد که دست راستم چابکی و تواناییش را فراموش کند.
اگر ترا در یاد نداشته باشم زبانم به‌کام‌دهانم بچسبد.
آری، اگر به‌هنگام شادمانیم اورشلیم را برتر ندارم.»

عاقبت قوم یهود در سراسر عالم پراکنده شدند، در هیچ‌جا کانون و خانه و ملتی برای خود نداشتند و به‌هرجا می‌رفتند از ایشان استقبالی نمی‌شد و به‌صورت بیگانگانی نامطبوع به‌ایشان می‌نگریستند. ناچار بودند در شهرها، در محلات مخصوص و جدا از دیگران ــ که «گتو» نامیده می‌شود ــ زندگی کنند تا دیگران را آلوده نسازند. گاهی اوقات مجبور بودند لباس‌های مخصوص و مشخص بپوشند.

در همه‌جا مورد تحقیر، و اذیت و آزار و شکنجه و فشار بودند. حتی خود کلمهٔ «یهودی» یك نوع مفهوم دشنام را پیدا کرد و مترادف «رباخوار حریص و گداطبع و پست» گردید.

اما این مردم فوق‌العاده و حیرت‌انگیز نه فقط با وجود تمام این مشکلات زنده ماندند بلکه توانستند خصوصیات نژادی و فرهنگی خود را نیز محفوظ نگاهدارند و زندگی مرفهی برای خود بسازند و گروهی عظیم از مردان بزرگ را به‌وجودآورند و بپرورانند. امروز یهودیان به‌عنوان دانشمندان، رجال سیاسی، ادیبان، کارشناسان امور مالی، بازرگانان و حتی بزرگترین سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها مقامهای عالی و ارجمندی را احراز می‌کنند ولی بدیهی است اغلب ایشان زندگی آسوده و خوشی ندارند. آن‌ها در شهرهای اروپای شرقی فراوانند و گاه به‌گاه مورد «پاگرام» یا کشتار دسته‌جمعی قرار می‌گیرند.

این مردم بی‌خانمان و بی‌کشور و مخصوصاً طبقات فقیر ایشان هرگز رؤیای اورشلیم را که در تصورات خیالی ایشان همواره از آنچه درواقع بوده عظیم‌تر و پرشکوه‌تر جلوه‌گری‌داشته است از یاد نبرده‌اند. آن‌ها اورشلیم را صهیون (سیون) می‌نامند که به‌معنی یك نوع سرزمین موعود می‌باشد و صهیونیسم‌همین‌پیام کهن و قدیمی است که‌یهودیان را به‌سوی اورشلیم و فلسطین فرامی‌خواند.

در حدود اواخر قرن نوزدهم تدریجاً این نهضت صهیونی به صورت نهضت مهاجرت درآمد و بسیاری از یهودیان برای اقامت و سکونت به فلسطین رفتند. همچنین در زبان عبری یهود هم رنسانسی پیدا شد.

در دوران جنگ جهانی ارتش‌های بریتانیا به‌فلسطین حمله بردند و در حالی که به‌سوی اورشلیم پیشروی می‌کردند حکومت انگلستان در نوامبر ۱۹۱۷ اعلامیه‌ای انتشار داد که به‌نام «اعلامیهٔ بالفور» مشهور شده‌است. دراین‌اعلامیه حکومت‌بریتانیا اظهارمی‌داشت که قصد دارد در فلسطین یك «کانون ملی یهود» به‌وجود آورد. منظور از انتشار این اعلامیه آن بود که هواداری و حسن نیت یهودیان جهان جلب شود. این مطلب از جهات جمع‌آوری پول و اعتبارات مالی نیز اهمیت داشت. یهودیان از این اعلامیه حسن استقبال کردند. اما برای اجرای این منظور مانع کوچکی وجود داشت که به‌نظر کم‌اهمیت می‌آمد.

فلسطین سرزمین خالی و غیرمسکونی نبود و کانونی برای زندگی کسانی دیگر به‌شمار می‌رفت. این بخشش و عمل سخاوتمندانهٔ بریتانیا به‌زیان مردمی که قبلا در فلسطین برای خود زندگی داشتند تمام می‌شد. در نتیجه عرب‌ها، غیرعرب‌ها، مسلمانان، مسیحیان و عملا تمام کسانی که یهودی نبودند به‌شدت نسبت به‌این اعلامیه اعتراض کردند. در واقع یك مسئلهٔ اقتصادی پیش آمد. اهالی فلسطین احساس می‌کردند که یهودیان با تمام ثروت عظیمی که در پشت‌سرشان قرار دارد اگر به‌فلسطین بیایند به‌رقابت با آن‌ها خواهند پرداخت و عملا اربابان اقتصادی کشور خواهند شد و ترسیدند که یهودیان نان را از دست ایشان و زمین را از چنگ دهقانانشان بیرون بکشند.

از همانوقت موضوع فلسطین به‌صورت کشمکش واختلاف دائمی عربها و یهودیان درآمده است و حکومت بریتانیا در هر موقع بنا به اقتضای منافعش از یك طرف هواداری می‌کند و اغلب جانب یهودیان را می‌گیرد.

فلسطین به‌صورت مستعمرهٔ انگلستان درآمد که در آن حکومت محلی وجود نداشت. عرب‌ها، با کمك مسیحیان و سایر مردمان غیر یهودی خواستار حکومت خودمختار و آزادی کامل بودند. این‌ها با قیمومت بریتانیا و با مهاجرت‌های تازهٔ یهودیان به‌عنوان آن که در فلسطین جای سکونت بیشتر وجود ندارد مخالفت می‌کردند و به‌همان اندازه که مهاجران صهیونی در فلسطین زیادتر می‌شدند ترس و خشم و ناراحتی اهالی غیریهودی فلسطین هم افزایش می‌یافت.

عرب‌ها اعلان کردند که صهیونیسم عامل و همدست امپریالیسم بریتانیا است. رهبران مسئول صهیونیست‌ها هم دائماً به انگلستان یادآوری می‌کردند که وجود یك کانون ملی یهود در فلسطین از نظر حفظ راه هند برای‌بریتانیا اهمیت و ارزش فراوان دارد زیرا تمایلات ملی عرب‌ها را خنثی می‌سازد.

می‌بینی که چگونه هند در سرزمین‌های قدیم هم اثر می‌گذاشت!

کنگرهٔ اعراب تصمیم‌گرفت که با حکومت انگلستان همکاری نکند و انتخابات شورای قانونگذاری را که انگلیسی‌ها می‌خواستند ترتیب دهند تحریم کند. این تحریم و بایکوت با کمال موفقیت انجام گرفت و این شورا تشکیل نشد. سیاست عدم همکاری به‌شکل خاصی تا چند

سال ادامه یافت. تا این که بعداً ضعیف شد و بعضی گروهها از این سیاست، دست کشیدند و به‌همکاری با بریتانیا پرداختند. با این همه انگلیسی‌ها نتوانستد یك شورای انتخابی در فلسطین به‌وجود آورند و کمیسر عالی بریتانیا به‌صورت سلطانی مستبد و مطلق العنان در آنجا حکومت می‌کرد.

درسال ۱۹۲۸ یکبار دیگر گروه‌های مختلف اعراب در کنگرهٔ عرب متحد گشتند و به‌عنوان حق خود، درخواست کردند که روش حکومت دموکراتیك و پارلمانی فلسطین برقرار شود. بعلاوه با کمال شهامت اظهار داشتند که «مردم فلسطین نه می‌توانند و نه می‌خواهند روش حکومت مطلقه و استبدادی کنونی را تحمل کنند.»

یکی از عوامل جالبی که در این موج تازهٔ ناسیونالیسم عربی پیش آمد تأکیدی بود که دربارهٔ مسائل اقتصادی صورت می‌گرفت. این قبیل تأکیدها همواره نشانهٔ رشد و افزایش توجه به واقعیات اوضاع می‌باشد.

در ماه اوت ۱۹۲۹ شورش و تصادم عظیمی میان عرب‌ها و یهودیان روی داد. علت اصلی این شورش نگرانی و ترس عرب‌ها از افزایش ثروت و تعداد یهودیان و ناراحتی ایشان از مخالفت یهودیان با درخواست آزادی فلسطین بود. اما بهانه و علت آن شورش اختلافی بود که برسر «دیوار ندبه» به‌وجود آمد.

این دیوار قسمتی از دیوار قدیمی است که روزگاری در اطراف معبد «هرود» قرار داشت و به‌این جهت در نظر یهودیان مقدس است زیرا آن را یادگاری از زمانی که ملتی بزرگ بودند می‌شمارند. بعدها در این محل به‌وسیلهٔ مسلمانان مسجدی ساخته شد و این دیوار قسمتی از ساختمان مسجد شد. یهودیان معمولا به‌پای این دیوار می‌آیند و در آنجا ادعیه و اوراد خود را می‌خوانند و مخصوصاً با صدای بلند به گریه و زاری‌می‌پردازند[1] و به‌همین جهت هم این دیوار به نام «دیوار ندبه» معروف شده است. مسلمانان هم با این مراسم و گریه و زاری یهودیان در کنار مهمترین مسجد قدیمی اسلامی مخالف هستند.

پس از آن‌که شورش وتصادم میان‌یهودیان و عرب‌ها فرونشست، مبارزه به‌صورت دیگری درآمد و دنبال شد و جالب این بود که در این مبارزه تمام مسیحیان فلسطین و پیروان تمام فرقه‌های مختلف مسیحی

۱ـ نظیر مراسم روضه‌خوانی شیعیان.

از عرب‌ها هواداری می‌کردند. به‌این ترتیب مسلمانان و مسیحیان متحداً به‌اعتصاب و تظاهرات بزرگی پرداختند. حتی زنان در این تظاهرات نقش عمده‌ای به‌عهده داشتند. این وقایع نشان می‌داد که آشفتگی و ناراحتی در واقع جنبهٔ مذهبی نداشت بلکه بخاطر اختلاف و تصادم منافع اقتصادی میان عناصری که تازه به‌فلسطین آمده بودند با ساکنان سابق آن بود.

جامعهٔ ملل به‌علت این اوضاع و سوء ادارهٔ فلسطین و ناتوانی بریتانیا در اجرای صحیح قیمومت و مخصوصاً بخاطر ناتوانی حکومت بریتانیا از پیش‌گیری شورش ۱۹۲۹ به‌شدت حکومت بریتانیا را سرزنش کرد.

به‌این ترتیب فلسطین همچنان به‌صورت مستعمره‌ای در دست بریتانیا باقی است و از بعضی جهات وضعی بدتر از مستعمره دارد. انگلیسی‌ها هم به‌علت بازی جداگانه‌ای که با اعراب و یهودیان دارند و هر دو را تحریك می‌کنند اوضاع را بدتر می‌سازند. همچنان که در کشورهای وابسته به‌بریتانیا دیده می‌شود برای پیشرفت آموزش و پرورش در فلسطین کار بسیار ناچیزی صورت می‌گیرد درصورتی که عرب‌ها با کمال اشتیاق خواستار آنند.

یهودیان با منابع عظیم مالی که دارند مدارس و دانشکده‌های عالی ساخته‌اند. جمعیت یهودیان تقریباً یك چهارم جمعیت مسلمانان می‌باشد و قدرت اقتصادی ایشان خیلی بیش از یهودیان است. ظاهراً آن‌ها در انتظار آینده و منتظر روزی هستند که در فلسطین فرقهٔ مسلطی باشند. عرب‌ها کوشیده‌اند که در مبارزه بخاطر آزادی ملی و تشکیل حکومت دموکراتیك همکاری یهودیان را جلب کنند اما این‌ها همواره مخالفت کرده‌اند و این پیشنهادها را نپذیرفته‌اند.

یهودیان ترجیح داده‌اند که با قدرت خارجی حاکم، همکاری کنند و به‌این ترتیب به‌قدرت استعماری کمك داده‌اند تا آزادی اکثریت مردم را عقب اندازد، به‌این جهت تعجب‌آور نیست که اکثریت عرب چه مسلمان و چه مسیحی به‌شدت با روش یهودیان مخالفت داشته‌باشند.

ماوراء اردن

چسبیده به‌فلسطین و در پشت رود اردن یك کشور کوچك دیگر عربی است که یکی از مخلوقات بریتانیا پس از جنگ جهانی می‌باشد.

این کشور «ماوراء اردن» نام دارد و سرزمین باریکی در کنارهٔ صحرا است که میان سوریه‌و عربستان واقع شده است. تمام جمعیت این کشور در حدود ۳۰۰ هزار نفر یعنی تقریباً معادل جمعیت یك شهر متوسط می‌باشد. حکومت بریتانیا در کمال آسانی و سادگی می‌توانست این ناحیه‌رابه‌فلسطین ضمیمه‌سازد اماسیاست امپریالیستی و استعماری همیشه تجزیه و تقسیم را بر به‌هم پیوستن و ملحق ساختن ترجیح می‌دهد. ایـن کشور کوچك به‌عنوان تـکیه‌گاهی در روی زمین و منزلگاهی در راه هوایی هند اهمیت فراوان دارد. همچنین یك حکومت مفید مرزی می‌باشد که در فاصلهٔ صحرا و زمین‌های حاصلخیزی که در طرف مغرب آن به سوی دریا گسترده می‌شوند، واقع شده‌است.

هرچند این کشور کوچك است اما همان جریان‌ها که در کشورهای بزرگتر مجاور آن روی می‌دهد در اینجا هم هست. در اینجا هم مردم خواستار حکومتی پارلمانی و دموکراتیك هستند که با آن‌موافقت نمی‌شود و به‌این جهت در اینجا هم تظاهرات سرکوب می‌شود. سانسور برقرار می‌باشد، رهبران ملی را به‌زندان می‌برند و تبعید می‌کنند، تصمیمات و دستورهای دولتی مورد تحریم و بایکوت قرار می‌گیرد و از این قبیل.

انگلیسی‌ها با کمال هوشیاری امیر عبدالله (یکی دیگر از پسران ملك حسین پادشاه حجاز را که برادر ملك فیصل می‌باشد) در اینجا به‌حکومت نشاندند که همچون عروسکی کاملادست‌نشانده و آلت اجرای دستورهای خودشان است. اما این پادشاه برای این که واسطه‌ای میان مردم و حکومت بریتانیا باشد مفید است. زیرا مردم برای بسیاری از حوادث ناگوار که روی می‌دهد او را مسئول می‌شمارند و لعنت می‌کنند و به‌همین جهت هم بسیار منفور است. ماوراء اردن، تحـت حکومت ملك عبدالله در واقع همچون یکی از امیرنشین‌های کوچك هند است که تابع و وابسته بریتانیا می‌باشند.

ماوراء اردن اسماً کشوری مستقل است اما با قراردادی که ملك عبدالله درسال ۱۹۲۸ بابریتانیا امضاءکرد انواع‌امتیازات‌نظامی و غیره به‌انگلستان داده شده است. ماوراء اردن در واقع قسمتی‌از امپراطوری استعماری بریتانیا است. وجود این کشور نمونهٔ دیگر و کوچکی است از نوع استقلالی که تحت نظارت بریتانیا ممکن است به‌کشوری داده شود.

این پیمان و بطورکلی این وضع که در ماوراء اردن وجود دارد مورد خشم و ناراحتی مسلمانان و مسیحیان هر دو می‌باشد. تظاهرات برضد این پیمان ممنوع شده است. حتی روزنامه‌هایی که از این تظاهرات هواداری می‌کردند توقیف و تعطیل شده‌اند و بطوری که برایت گفتم رهبران مردم هم تبعید گشته‌اند. از این‌رو مخالفت‌ها افزایش می‌یابد «کنگرهٔ ملی» اجتماعی ترتیب داد و «عهدنامهٔ ملی» را تصویب کرد و طی آن پیمان ماوراء اردن و بریتانیا را رد کرد.

موقعی که حکومت به‌تجدید انتخابات برای تشکیل مجلس‌جدید پرداخت عناصر ملی شرکت‌در انتخابات را تحریم‌کردند و اکثریت‌عظیم مردم در انتخابات شرکت نکردند. معهذا ملك عبدالله و انگلیسی‌ها صد نفر از هواداران خود را گرد آوردند و همچون نمایشی که در روی صحنهٔ تآتر صورت گیرد، به‌اصطلاح این پیمان را به‌تصویب رساندند.

در طی آشفتگی‌ها و شورش‌های فلسطین در سال ۱۹۲۹ تظاهرات دامنه‌داری هم در ماوراء اردن برضد انگلیسی‌ها و اعلامیهٔ بالفور دربارهٔ تشکیل «کانون ملی یهود» صورت گرفت.

دربارهٔ حوادث این کشورهای مختلف با تفصیل بیشتر برایت می‌نویسم در حالی که چنین به‌نظر می‌رسد که یك داستان در همه‌جا بارها و بارها تکرارمی‌شود، من‌مخصوصاًاین‌ماجرارا به‌تفصیل‌می‌نویسم زیرا کسانی که با مسائل ملی سر وکار دارند هرکدام در کشور خود باید بدانند در عین‌حال که با مسائل خاص ملی خود مواجه هستند بطور کلی با مسئلهٔ بیداری ملی در سراسر شرق و با روش‌های امپریالیستی که در همه‌جا یکسان با تمایلات ملی مبارزه می‌کند روبرو می‌باشند و سروکار دارند.

به‌همان نسبت که تمایلات ملی و ناسیونالیسم رشد می‌کند و پیش می‌رود روش‌های امپریالیسم و استعمار هم کمی تغییر می‌پذیرد و به‌ظاهر چنین وانمود می‌شود که می‌کوشند از سخت‌گیری‌های خود بکاهند و موافقتهایی نشان دهند.

در این ضمن همچنان‌که در کشورهای مختلف تمایلات ملی و احساسات ناسیونالیستی توسعه می‌پذیرد همراه آن مبارزات اجتماعی و تصادمات میان طبقات مختلف مردم هر کشور هم ظاهراً رشد می‌یابد و در نتیجه فئودال‌ها و مالکان بزرگ و تا اندازه‌ای طبقات ثروتمند

بیش از پیش به‌قدرت‌های امپریالیستی و استعماری نزدیك می‌شوند و به‌همکاری با آن‌ها می‌پردازند.

یادداشت مؤلف در اکتبر ۱۹۳۸:

اختلاف سه‌جانبه میان ناسیونالیسم عرب و صهیونیسم یهود و امپریالیسم‌انگلستان، در فلسطین تدریجاً بیش‌از پیش توسعه و افزایش یافت. پیروزی نازی‌ها در آلمان گروه زیادی از یهودیان را از اروپای مرکزی آواره ساخت و فشار مهاجرت یهودیان به‌فلسطین بیشتر شد. خود این امر موجب افزایش نگرانی و اضطراب عرب‌ها شد که تصور می‌کنند در برابر سیل مهاجران یهودی غرق خواهند شد و فلسطین تحت استیلای یهود درخواهد آمد. عرب‌ها در مقابل این خطر مبارزه خود را شدیدتر کردند و بعضی‌هاهم به‌فعالیت‌های تروریستی‌پرداختند. در مقابل بعضی از افراطیون یهودی نیز به‌چنین اقداماتی متوسل‌شدند.

در آوریل ۱۹۳۶ عرب‌های فلسطین اعتصاب عمومی بزرگی اعلام کردند که نزدیك شش ماه طول کشید و هرچند که مقامات انگلیسی با نیروهای نظامی خودکوشیدند آن را درهم بشکنند موفق‌نشدند اردوهای بزرگ اسیران به‌شکل اردوهای معروف نازی‌ها در همه‌جا ترتیب دادند و آن‌ها را از مردم پرکردند. وقتی که این کارها هم به‌نتیجه نرسید یك کمیسیون سلطنتی بریتانیایی برای تحقیق دربارهٔ امور مربوط به فلسطین تشکیل شد.

این کمیسیون گزارش داد که قیمومت بریتانیا باناکامی مواجه شده و باید پایان پذیرد و پیشنهاد کرد که فلسطین به‌سه منطقه تقسیم شود: یك قسمت بزرگ تحت تسلط عرب‌ها، یك قسمت کوچك در نزدیك دریا تحت تسلط یهودی‌ها و یك قسمت سوم شامل شهر اورشلیم تحت تسلط مستقیم بریتانیا.

این طرح تقسیم تقریباً با مخالفت عمومی تمام دسته‌های مختلف مواجه گردید. عرب‌ها به‌هیچوجه به‌آن اعتنایی نکردند و مقاومت ملی ایشان شدیدتر شد. این مقاومت صورت یك نهضت ملی دامنه‌دار را به‌خود گرفت که به‌مبارزهٔ مستقیم و جدی با تسلط حکومت بریتانیا پرداخت و تدریجاً قسمت‌هایی از سرزمین فلسطین را تحت استیلای ناسیونالیست‌های عرب درآورد. حکومت بریتانیا نیروهای نظامی تازه‌ای برای تسخیر مجدد کشور اعزام داشت و یك دوران حکومت

وحشت و خشونت در آنجا برقرار گشت.

متأسفانه عرب‌ها هم به‌اعمال تروریستی پرداختند و یهودی‌ها نیز تا اندازه‌ای متقابلا به‌عملیات تروریستی برضد عرب‌ها متوسل شدند.

حکومت بریتانیا عملیات خشونت‌آمیز پلیس را دنبال می‌کند و به کشتار مردم می‌پردازد و می‌کوشد از این راه مبارزهٔ ملی در راه آزادی را خفه و سرکوب سازد. در فلسطین روش‌های خیلی زشت‌تر و بدتر از آنچه در «ایرلند» عمل شده است اجرا می‌شود که نتایج بسیار ناگواری به‌بار می‌آورد.

همین اواخر خواندم که به‌اصطلاح «عناصر مشکوك» عرب به وسیلهٔ نیروهای نظامی بریتانیا در مناطق محصور از سیم‌های خاردار به‌نام قفسهای پولادین نگاهداری می‌شوند که در هریك از آن‌هااز ۵۰تا ۴۰۰ نفر زندانی هستند و تقریباً وضعی نظیر حیوانات درقفس دارند.

در این ضمن سراسر جهان عربی آزرده و آشفته است و تمامی مردم شرق چه مسلمان و چه غیرمسلمان از این کوشش‌های وحشیانه برای سرکوب ساختن مردمی که در راه آزادی خود مبارزه می‌کنند، سخت متأثر هستند. راست است که مردم فلسطین به‌اقدامات نادرست و عملیات تروریستی متوسل شده‌اند اما باید به‌یاد آورد که آن‌ها اصولا در راه آزادی ملی خودشان مبارزه می‌کنند و به‌وسیلهٔ نیروهای امپریالیسم بریتانیا باکمال قساوت سرکوب می‌شوند.

جای کمال تأسف است که عرب‌ها و یهودیان که هر دو محرومیت کشیده و تحت فشار هستند به‌مبارزه با یکدیگر می‌پردازند. بدیهی است همه کس باید نسبت به‌یهودیان که اکنون در اروپا دستخوش مظالم و بیدادگری نازی‌ها شده‌اند و گروههای کثیری از ایشان سرگردان و بی‌خانمان گشته‌اند و در کشورهای مختلف با نفرت به‌ایشان می‌نگرند احساس همدردی و دوستی داشته باشد. خیلی طبیعی و قابل فهم است که آن‌ها به‌سوی فلسطین بیایند و راست است که مهاجرت یهودیان به فلسطین موجب پیشرفت و ترقی این ناحیه شده است، در آنجا صنایع تازه‌ای به‌وجود آمده و سطح زندگی عمومی بالا رفته است. اما در عین حال باید به‌یاد داشت که فلسطین اصولا کشوری عربی است و باید به‌این صورت باقی بماند و نباید عرب‌ها ازخانه‌وخانمان خود رانده شوند یا نابود گردند.

عرب‌ها و یهودی‌ها به‌خوبی می‌توانند در فلسطین آزاد به‌همکاری با یکدیگر بپردازند و بدون مزاحمت نسبت به‌منافع قانونی یکدیگر برای ساختمان کشوری مترقی و مرفه به‌یکدیگر کمك دهند.

متأسفانه چون فلسطین بر سر راه دریایی و هوایی هند و شرق قرار گرفته در طرحهای امپریالیستی و استعماری بریتانیا نقش عمده‌ای پیدا می‌کند و یهودی‌ها و عرب‌ها، هر دو به‌خاطر همین‌طرح‌ها مورد استثمار و بهره‌کشی واقع می‌شوند. آینده مبهم و نامعلوم است. طرح قدیمی تقسیم فلسطین ظاهراً باید به‌تشکیل یك فدراسیون بزرگ عربی که یهودی‌ها هم در داخل آن حکومتی خودمختار داشته باشند تغییر پذیرد.

آنچه مسلم است ناسیونالیسم عرب و احساسات ملی عرب‌ها در فلسطین از میان نخواهد رفت و آیندهٔ کشور فقط می‌تواند براساس همکاری عرب‌ها و یهودیان و نابودی امپریالیسم تثبیت شود.

۱۶۸
عربستان ـ جهشی از قرون وسطا

۳ ژوئن ۱۹۳۳

چندنامه دربارهٔ‌کشورهای عربی برایت نوشتم، اماتاکنون دربارهٔ سرچشمهٔ اصلی زبان و فرهنگ عربی وزادگاه اسلام، یعنی خود عربستان، چیزی ننوشته‌ام.

خود عربستان هرچند که منشاء و سرچشمهٔ اصلی تمدن عربی است به‌صورتی عقب‌مانده و قرون وسطایی باقیمانده است واز لحاظ تمدن جدید در مقایسه باکشورهای دیگر عربی که همسایه‌اش هستند یعنی مصر و سوریه و فلسطین و عراق به‌فاصله بسیار زیاد عقب است.

عربستان کشوری وسیع و پهناور است. از لحاظ وسعت اراضی تقریباً دوسوم تمام هند می‌باشد. معهذا جمعیت تمام کشور در حدود ۴ تا ۵ میلیون نفر تخمین زده می‌شود یعنی معادل یك هفتادم یا یك هشتادم جمعیت هند است. از همین‌جا پیداست که سرزمین عربستان تا چه اندازه غیرمسکون می‌باشد. در واقع قسمت عمدهٔ اراضی آن بیابان است و به‌همین دلیل هم در گذشته ماجراجویان و استعمارگران حریص به‌آن توجهی نشان ندادند و به‌صورت یکی از بقایای قرون وسطایی باقی ماند و در این دنیای پر تغییر و تحول زمان ما، راه‌آهن، تلگراف و تلفن و از این قبیل چیزها به‌آن راه نیافت.

ساکنان عربستان بیشتر قبایل بیابانگردی هستند که «بدوی» نامیده می‌شوند و با شترهای جماز تندروشان که «کشتی‌های بیابان» لقب گرفته‌اند یا برپشت اسب‌های زیبای عربیشان که در سراسر جهان معروف است، درصحراها سفر می‌کردند. عرب‌ها به‌سبك «پاتریارکال» یعنی تحت ریاست پدر خانواده و رئیس قبیله زندگی می‌کردند و این رسم قدیمی در مدت بیش از یکهزار سال در آنجا تغییر نیافته بود اما جنگ جهانی همچنانکه همه چیز را دگرگون ساخت وضع عربستان را نیز تغییر داد.

اگر به‌نقشه نگاه کنی می‌بینی که شبه‌جزیرهٔ بزرگ عربستان میان دریای سرخ و خلیج فارس واقع شده است. در جنوب آن دریای عربستان گسترده شده است و در شمال آن فلسطین و ماوراء اردن و بیابان سوریه می‌باشد و کمی دورتر در شمال شرقی آن درهٔ سرسبز و حاصلخیز عراق می‌باشد.

در طول سواحل غربی آن در کنار دریای سرخ سرزمین حجاز است که مهد و گاهوارهٔ اسلام می‌باشد و شهرهای مقدس مکه ومدینه و بندر جده در آنجا هستند که هرسال هزاران نفر از آن راه برای زیارت مکه و انجام مراسم حج می‌روند.

در مرکز عربستان ناحیهٔ «نجد» به‌سوی خلیج فارس گسترده شده است. حجاز و نجد مهمترین تقسیمات دوگانهٔ عربستان هستند.

در جنوب غربی این شبه جزیره، ناحیهٔ «یمن» است که از زمان‌های قدیم و عهد رومیان به‌نام «عربستان سعید» یا عربستان مرفه و خوشبخت معروف بوده است زیرا این ناحیه برخلاف سایر نواحی که لم‌یزرع و خشك هستند حاصلخیز و بارآور و پر برکت است. در اینجا همانطور که انتظار می‌رود جمعیت نیز زیاد می‌باشد.

تقریباً در گوشهٔ جنوب غربی عربستان ناحیهٔ «عدن» قرار گرفته است که از مستملکات بریتانیا است و بندری است که کشتی‌هایی‌که در میان شرق و غرب رفت وآمد دارند در آنجا توقف می‌کنند.

پیش از جنگ جهانی تقریباً تمامی عربستان تحت تسلط ترك‌ها یا اسماً تحت حکومت آن‌ها بودند. در ناحیهٔ «نجد» تدریجاً «امیرابن‌سعود» خود را به‌صورت حاکم مستقلی در می‌آورد و بافتوحات خود قلمروش را به‌سوی خلیج فارس توسعه می‌داد. این حوادث درسال‌های پیش از جنگ بود.

ابن‌سعود رئیس یکی از فرقه‌های خاص مسلمانان بود که به‌نام «وهابی» معروف است و در قرن هجدهم به‌وسیلهٔ «عبدالوهاب» بنیان نهاده‌شد. نهضت «وهابی» در واقع یك‌نوع نهضت اصلاح مذهبی در اسلام و چیزی شبیه نهضت «پوریتان»ها در دنیای مسیحیت می‌باشد. وهابی‌ها با بسیاری از تشریفات مذهبی و پرستش امامان و مقدسان که در میان توده‌های مسلمانان رواج یافته بود و ازجمله با زیارت‌مقابر ائمه و امامزاده‌ها و آنچه تصور می‌شود یادگار و باقیماندهٔ مقدسان اسلامی می‌باشد مخالف بودند. و این قبیل مراسم واعمال را بت‌پرستی

و مخالف پرستش خدای یگانه می‌شمردند. درست همانطور که پوریتان‌های مسیحی، مراسم مذهبی کاتولیك‌های پیرو واتیکان را که تصاویر و مجسمه‌های عیسی و مریم و غیره را ستایش می‌کنند بت‌پرستی می‌شمارند. بدین‌گونه صرفنظر از رقابت سیاسی از نظر مذهبی نیز میان وهابی‌ها باسایر فرقه‌های مسلمانان در عربستان اختلافاتی وجود داشت.

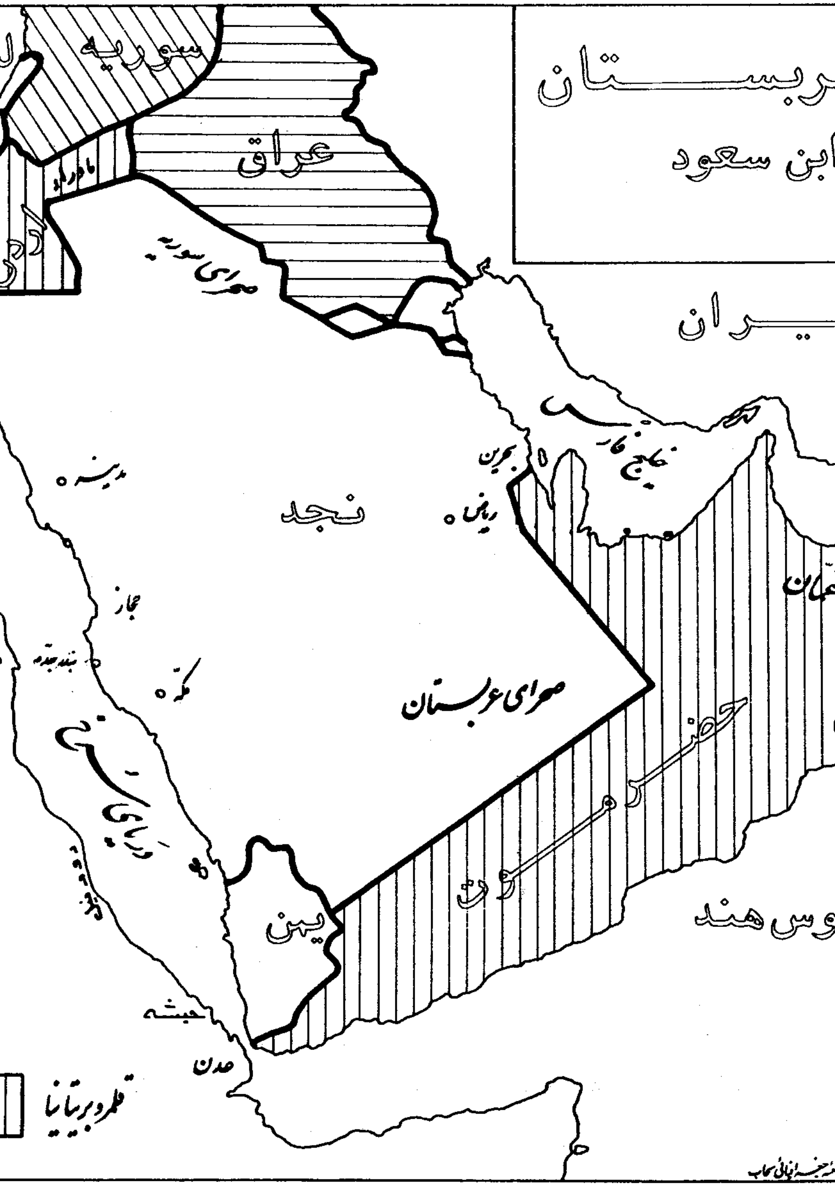
در دوران جنگ جهانی، عربستان کانونی برای تحریکات و توطئه‌های بریتانیا و پول‌هایی‌که به‌زور از هند گرفته می‌شد به‌مقدار زیادی برای رشوه دادن یا کمك کردن به‌رؤسای قبایل مختلف عرب به مصرف می‌رسید. به‌آن‌ها وعده‌های گوناگون داده می‌شد و ایشان را برمی‌انگیختند که به‌شورش و قیامی برضد ترکیهٔ عثمانی که همدست آلمان بود بپردازند. گاهی اوقات دو رئیس‌قبیله‌که برضد یکدیگر می‌جنگیدند هردو از بریتانیا کمك‌های مادی می‌گرفتند!

انگلیسی‌ها موفق شدند که «شریف حسین» شریف مکه را وادار سازند تاپرچم شورش‌عربی‌را برافرازد. اهمیت‌حسین دراین‌بودکه‌اویکی از اعقاب مستقیم «محمد» پیغمبر اسلام شمرده می‌شد و از این رو مسلمانان عربستان برایش احترام بسیار قائل بودند. به‌حسین وعده داده شده بود که تمام عربستان را به‌صورت واحد متحدی درآورند و سلطنت آن را به‌او واگذارند.

ازطرف دیگر ابن‌سعود مردی زیرك وهوشیار بود. وبه‌شکلی‌عمل کرد که بریتانیا او را به‌صورت حکمران مستقلی پذیرفت. ابن‌سعود هرماه ۵۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ به‌عنوان کمك از انگلیسی‌ها می‌گرفت ودرمقابل وعده‌می‌دادکه بیطرف‌بماند، بدینسان‌درحالی‌که‌دیگران‌درحال جنگ و رقابت با یکدیگر بودند، ابن‌سعود موقعیت خود را تااندازه‌ای بااستفاده از طلاهای انگلیسی تحکیم کرد واستوار ساخت.

شریف‌حسین کم‌کم محبوبیت خود را در کشورهای اسلامی واز جمله در میان مسلمانان هند از دست می‌داد زیرا برضد سلطان ترك که در عین‌حال مقام خلافت اسلامی را هم به‌عهده داشت قیام کرده بود. ابن‌سعود که خود راآرام و بیطرف حفظ کرده بود از موقعیت متغیر استفاده کرد و تدریجاً برای خود شهرت فراوانی به‌نام «مرد نیرومند اسلام» به‌دست آورد.

در جنوب عربستان، در یمن، «امام» یا حاکم یمن در تمام دوران



ابن سعود
سوریه
عراق
ماوراء اردن
صحرای سوریه
بحرین
خلیج فارس
ریاض
نجد
مدینه
حجاز
بندر جده
مکه
دریای سرخ
صحرای عربستان
حضرموت
یمن
حبشه
عدن
قلمرو بریتانیا

جنگ به‌ترک‌ها وفادار ماند اما چون از صحنه‌های عملیات جنگی دور و جدا بود عملا نمی‌توانست کاری انجام دهد. تا این‌که پس از شکست و سقوط ترکیه استقلال خود را اعلان کرد و یمن کشوری مستقل شد.

در پایان جنگ جهانی، انگلستان بر سراسر عربستان مسلط بود و می‌کوشید هم از شریف‌حسین و هم از ابن‌سعودبه‌عنوان ابزار و آلتی برای منظورهای خود استفاده کند. ابن‌سعود هوشیارتر و زیرک‌تر از آن بود که بگذارد مورد استثمار واقع شود به‌این‌جهت خاندان شریف حسین به‌شکلی ناگهانی باپشتیبانی نیروهای نظامی بریتانیا به‌پیش آمدند و شکفتند.

خود شریف‌حسین پادشاه حجاز شد. «فیصل» یکی از پسرانش حکمران سوریه گشت، پسر دیگرش به‌نام «عبدالله» توسط انگلیسی‌ها حاکم دولت کوچک «ماوراء اردن» شد. اما دوران این افتخارات درخشان خیلی کوتاه بود وسلطنت حسین در حجاز در مقابل پیشرفت وهابی‌های پیرو ابن‌سعود منقرض گشت. فیصل هم به‌وسیله فرانسوی‌ها از سوریه بیرون رانده شد و چون بیکار مانده بود انگلیسی‌ها او را به‌سلطنت عراق نشاندند و به‌لطف اربابش در آنجا به‌حکومت پرداخت.

در دوران کوتاه سلطنت حسین در حجاز، پارلمانی‌که از نیروهای انقلابی و ملی ترک در آنقوره (آنکارا) تشکیل شده بود در سال ۱۹۲۴ خلافت اسلامی را لغو کرد. به‌این ترتیب دیگر خلیفه‌ای وجود نداشت و حسین بااشتیاق فراوان به‌روی این تخت خالی جست و خود را خلیفهٔ اسلام اعلان کرد. ابن‌سعود که در کمین فرصت بود ملاحظه کرد که نوبتش رسیده است ودراین موقع، هم از عناصر ملی عرب و هم ازجهان اسلامی خواست که برضدحسین‌قیام‌کنند وخود راقهرمان مبارزه باکسی که «غاصب خلافت» می‌نامید جلوه داد و با کمک تبلیغات زیرکانه توانست حسن‌نیت و هواداری مسلمانان سایر کشورها را نیز برای خود به‌دست آورد از جمله‌کمیته‌خلافت‌که درهندتشکیل‌شده‌بود نیزاز او هواداری کرد و پیروزیش را خواستار شد.

انگلیسی‌ها هم که دیدند جریان باد عوض شده است وفهمیدند اسبی که تاکنون برپشتش سواری می‌کردند نمی‌تواند پیروز شود آهسته و آرام پشتیبانی خود را از حسین سلب کردند. از این موقع کمک مالی که به‌او می‌پرداختند قطع شد و حسین بیچاره که وعده‌ها به‌خود داده بود در مقابل حریفی نیرومند که پیش می‌آمد تقریباً بی‌یار و

یاور ماند.

وهابیها پس از چند ماه تبلیغ و مبارزه در اکتبر سال ۱۹۲۴ پیروزمندانه به«مکه» وارد شدند و موافق اعتقادات اصولی خودشان، بعضی از مقابر اسلامی را هم ویران کردند. براثر این اقدام هیاهو و جنجال عظیمی در بسیاری از کشورهای اسلامی به‌وجود آمد. حتی مسلمانان هند نیز نارضایی خود را اظهار داشتند.

سال بعد شهرهای «مدینه» و «جده»به‌دست ابن‌سعودافتاد. حسین وخانواده‌اش ناچار حجاز را ترك گفتند. در اول سال ۱۹۲۶ ابن‌سعود خودرا پادشاه حجاز نامید و برای آن‌که بتواند موقعیت خودرا تثبیت‌کند و هواداری مسلمانان خارجه را به‌دست آورد در ماه ژوئن ۱۹۲۶ یك «کنگرهٔ جهانی اسلام» درشهر مکه ترتیب داد و از مسلمانان سایر کشورها هم دعوت کرد که نمایندگان خود را به‌آن اعزام دارند.

ظاهراً او میل نداشت که خلیفه شود و در هرحال چون وهابی بود نمی‌توانست آراء عظیمی از اکثریت مسلمانان جهان را به‌دست آورد. ملك فؤاد پادشاه مصر که روش استبدادی و ضد ملی او را سابقاً دیدیم خیلی اشتیاق داشت‌که خلیفه بشود اما هیچ‌کس حتی مسلمانان خود مصر به‌او اجازه نمی‌دادند که چنین مقامی به‌دست آورد. حسین هم پس از آن‌که در مقابل ابن‌سعود شکست یافت و از مکه و حجاز بیرون رانده‌شد ازخلافتی‌که برای‌خود ساخته بود معزول گشت وچشم پوشید.

کنگرهٔ اسلامی که در مکه تشکیل شد تصمیم مهمی نگرفت وشاید اصولا به‌منظور اتخاذ تصمیمی هم تشکیل نشده بود و فقط وسیله‌ای‌بود که ابن‌سعود باآن موقعیت خودش را مخصوصاً درمقابل قدرت‌های‌خارجی تحکیم و تثبیت کند.

هیئت نمایندگی کمیتهٔ خلافت مسلمانان هند که در آن کنگره شرکت کردند و تصور می‌کنم «مولانا محمدعلی»[1] یکی از ایشان بود ناامید و مأیوس و خشمگین از ابن‌سعود به‌هند بازگشتند. اما این‌وضع برای ابن‌سعود اهمیت زیاد نداشت. او در موقعی که لازم داشت کمیتهٔ خلافت هند را مورد استثمار قرار داده بود و اکنون می‌توانست بدون هواداری این کمیته هم به‌خوبی کار خود را ادامه دهد.

ابن‌سعود به‌زودی به‌صورت سلطان و فرمانروای تمام عربستان جز ناحیهٔ یمن که تحت حکومت «امام یمن» دولتی مستقل شده بود

۱ـ به‌صفحهٔ ۱۳۸۱ رجوع شود.

درآمد. اما از این ناحیه گذشته در تمام عربستان حکمفرما بود و لقب پادشاه «نجد» را هم برخود نهاد و بدینسان پادشاه دوگانه‌ای بود که هم بر«حجاز» وهم بر «نجد» حکومت می‌کرد. قدرت‌های خارجی استقلال او را به‌رسمیت شناختند اما به‌آنها امتیازاتی از آن‌گونه که اکنون درمصر دارند داده نشد. آن‌ها در سرزمین عربستان حتی حق نداشتند که شراب یا مشروبات الکلی دیگر بیاشامند.

ابن‌سعود به‌عنوان سربازی جنگجو پیروز گشت و سپس به‌کار دشوار منطبق ساختن دولتش با اوضاع و احوال تازه پرداخت. او از وضع «پاتریارکال» وریاست سادهٔ یك قبیله، به‌صورت رئیس کشوری مستقل‌که در دنیای جدید موقعیتی خاص داشت درآمده بود. به‌نظر می‌رسید که ابن‌سعود دراین میدان نیز کامیابی‌های نمایانی به‌دست آورد و به‌دنیا نشان داد که سیاستمداری دوراندیش می‌باشد.

نخستین کامیابی ابن سعود آن بود که به‌آشفتگی و ناامنی‌داخلی پایان داد. درمدتی بسیار کوتاه راههای کاروانی و راه زیارت مکه‌امن شد. خود این امر پیروزی بزرگی بود و طبعاً مورد استقبال بسیاری از انبوه زوار و حاجیان قرار می‌گرفت که تا کنون اغلب در راه مکه‌مورد دستبرد وغارت واقع می‌شدند.

کامیابی بزرگتر و مهمتر او استقرار قبایل بدوی بود. او این کار را حتی پیش از فتح حجاز شروع کرد و به‌این ترتیب بنیانی برای‌تشکیل دولتی مدرن وتازه بنانهاد. مستقر ساختن قبایل بیابانگرد بی آرام و آزادی دوست بدوی کاری آسان نبود امـا ابن‌سعود در این منظور خود تا اندازهٔ زیاد موفق گشت.

ادارهٔ امور دولتی هم از جهات گوناگون بهبود یافت، هواپیما و اتومبیل و تلفن و بسیاری از مظاهر تمدن جدید در کشورش راه‌یافت و ظاهر گشت. حجاز آرام‌آرام اما به‌شکلی مطمئن و استوار به‌صورتی تازه در آمد. اما جهش از دوران قرون وسطایی به‌زندگی امروزی کاری آسان نیست و مشکل‌ترین کارها تغییردادن افکار مردم است. این تغییرات وپیشرفتهای تازه برای‌بسیاری از عرب‌ها خوشایند نبود. ماشین‌های تازهٔ غربی، موتورها، اتومبیل‌ها و هواپیماها همه در نظر این قبیل اشخاص اختراعاتی زیانبار و فاسد کننده‌بود. از این‌رو مردم دربارهٔ به‌کار بردن این وسایل به‌ابن‌سعود اعتراض کردند و حتی در سال ۱۹۲۹ به‌شورش پرداختند. ابن‌سعود کوشید از راه ملایمت وقانع

ساختن مردم برایشان غلبه کند و تا اندازهٔ زیادی هم موفق شد. اما آنان که قانع و تسلیم نشدند در برابر قدرت ابن سعود شکست یافتند.

سپس مشکل دیگری در برابر ابن‌سعود پیداشد و آن مشکل‌جهانی و عمومی بود. ازسال ۱۹۳۰ به‌بعد بحران عظیمی دراقتصاد همهٔ‌جهان به‌وجودآمد. کشورهای بزرگ‌صنعتی غرب‌این‌بحران را شدیداً احساس می‌کردند و درچنگال خفقان‌انگیز آن در تقلا وتلاش بودند. عربستان با بازرگانی و دادوستد جهانی ارتباط زیاد نداشت اما اثرات این‌بحران عظیم از راههای دیگر در عربستان محسوس بود.

بزرگترین منابع درآمد ابن‌سعود عوارضی بودکه هرسال ازانبوه کثیر زائران مکه دریافت مــی‌داشت. هرسال درحدود ۱۰۰۰۰۰ نفر زوار از کشورهای مختلف برای انجام مراسم حج به‌مکه می‌رفتند. در سال ۱۹۳۰ این‌رقم ناگهان به‌۴۰۰۰۰ نفر تقلیل یافت و در سال‌های بعد بازهم این رقم کمترشد.

نتیجهٔ این امر واژگون شدن کامل بنیان اقتصادی کشور بود و فقر وناراحتی‌عظیمی‌درهمه‌جای‌عربستان به‌وجودآمد. فقدان‌وکمبودپول ابن‌سعود را ازجهات بسیار فلج ساخت و بسیاری ازطرحهای اصلاحی او را معوق گذاشت. ابن سعود نمی‌خـواست هیچ امتیازی بـرای استفاده از منابع و ذخـایر کشور به‌خارجیان بدهد زیـرا به‌درستی می‌دانست که بهره برداری خارجیان از منابع کشور موجب افزایش نفوذ ایشان خواهد شد و دخالت ایشان را زیادتر واستقلال ملی راکم می‌کند. ترس او کاملا بجا و به‌مورد بود زیرا بیشتر بیماری‌هایی که کشورهای مستعمره و وابسته به‌دیگران از آن رنج می‌بردند بخاطر استثمار و بهره‌برداری‌های خارجی است.

ابن‌سعود ترجیح می‌داد که کشورش فقیر باشد و آزادی بیشتری داشته باشد تا آنکه ترقی کند و ثروتمند گردد ولی آزادیش کمترشود.

معهذا فشار بحران اقتصادی ابن‌سعود را ناچار ساخت که کمی در سیاستش تجدید نظر کند و کم‌کم شروع کـرده است کـه بعضی امتیازات به‌خارجیان‌بدهد. اما درعین حال باکمال دقت مراقب استقلال خود می‌باشد و به‌این منظور شرایط خاصی پیشنهاد می‌کند.

فعلا امتیازات فقط به‌کشورهای مسلمان خارجی واگذار شده است. بدینسان نخستین امتیاز به‌گروهی از سرمایه‌داران مسلمان هند داده شد که راه‌آهنی میان بندر «جده» و شهر مکه بسازند. این

راه‌آهن در عربستان چیز فوق‌العاده‌ای است زیرا انقلابی در وضع زوار و مراسم سالیانهٔ حج به‌وجود می‌آورد. این راه‌آهن نه‌فقط برای زوار مکه کمی بزرگ و مؤثر می‌باشد بلکه‌نظر عرب‌هارا نیز دگرگون می‌کند و آن‌هارا متجدد می‌سازد.

در یکی از نامه‌های اخیر برایت گفته‌ام یکی از راه‌آهن‌هایی‌که اکنون در عربستان وجود دارد راه‌آهن حجاز است که درشهر «حلب» درسوریه به‌راه‌آهن بغداد وصل می‌شود و شهر مدینه را به‌آن راه‌آهن متصل می‌سازد.

در ابتدای همین نامه متذکر شدم که یمن در ناحیهٔ جنوب غربی عربستان که بنام عربستان سعید و خوشبخت معروف است قرار دارد. درواقع این‌نام به‌قسمت وسیعتری از جنوب عربستان اطلاق می‌شودکه تقریباً تا خلیج فارس گسترده است اما این نام برای این منطقه هیچ مناسب نیست زیرا این‌ناحیه بسیار بی‌حاصل است و بیابانی لم‌یزرع می‌باشد. شاید در روزگار قدیم این ناحیه را نمی‌شناختند و به‌این جهت‌درموردآن اشتباه‌می‌کردند وآن رادنبالهٔ عربستان سعیدمی‌شمردند.

تا همین اواخر این ناحیه ناشناس باقی بود ویکی از قسمت‌های معدود سطح کرهٔ زمین به‌شمار می‌رفت که کشف نشده بود و از آن نقشه‌برداری نکرده بودند.

یادداشت مترجم

درسال‌های پس از جنگ دوم‌جهانی‌کتابی به‌زبان‌انگلیسی به‌نام «روزهای عربی» (Arabian Days) منتشرشد که‌خاطرات «سرجان فیلبی»است.

این مرد انگلیسی در این کتاب به‌تفصیل نقل می‌کند که چگونه درزمان جنگ جهانی اول به‌دستور دولت بریتانیا با ابن‌سعود همکاری می‌کرد و بعدها به‌پیشنهاد اوحکومت بریتانیا جانب ابن‌سعود راگرفت و به‌او کمك داد تا برملك حسین غلبه کند و سلطنت حجاز را به‌دست آورد.

«سرجان‌فیلبی» مسلمان هم شد و به‌نام «حاجی‌عبدالله» در بندر جده تجارتخانه‌ای تأسیس کرد و سالها از مشاوران ابن‌سعود بود. در همین سالهای اخیر حکومت عربستان سعودی عذر اورا خواست امابه پاداش خدماتی‌که‌به‌خاندان سعودی‌کرده بودتمام ثروتش را به‌اوبخشید.

کتاب مزبور دربارهٔ تمام کشورهای خاورمیانه و ممالك عربی وحتی ایران مطالب بسیار جالبی دارد.

مطلب دیگری که قابل تذکر است واگذاری امتیاز نفت‌عربستان سعودی به‌امریکاییان می‌باشد که هم در وضع این‌کشور وهم درسیاست جهانی و اوضاع خاورمیانه تأثیر هنگفتی داشته است.

۱۶۹

عراق و بمبارانهای هوایی

۷ ژوئن ۱۹۳۳

یك‌کشور عربی دیگر باقی‌است که باید از نظربگذرانیم. این کشورعراق یا بین‌النهرین است که سرزمینی حاصلخیز و ثروتمند در میان دو رود «دجلـه» و «فـرات» ومهد داستانهای قدیمـی بغداد و هارون الرشید و قصه‌های هزار ویکشب می‌باشد.

عراق در فاصلهٔ میان ایران و بیابان عربستان واقع شده‌است. در جنوب آن بندر بصره که بندر اصلی عراق است در کنار شط‌العرب وکمی بالاتر ازخلیج‌فارس قرار گرفته است. عراق در شمال، هم‌مرز باترکیه می‌باشد و این دوکشور درسرزمین‌های کردستان که مسکن کردهااست بایکدیگر برخورد دارند. بیشتر این‌کردها اکنون در قلمرو ترکیه قرار گرفته‌اند و برایت گفتم که مبارزهٔ دلیرانه‌ای را برضد ترك‌ها وبخاطر آزادی خود دنبال می‌کردند. اما بسیاری از کردها هم درعراق هستند و در اینجا اقلیت بزرگی را تشکیل می‌دهند.

شهر موصل که مدت‌ها بر سرآن‌میان انگلستان و ترکیه اختلاف بود اکنون در شمال منطقه کردنشین عراق می‌باشد و بدین‌قرار زیـر تسلط و کنترل انگلستان است. در نزدیکی موصل خـرابه‌های«نینوا» پایتخت باستانی آشوریها، باقی‌است.

عراق یکی از کشورهایی بود که انگلستان «قیمومت» آن را از جامعه‌ملل به‌دست آورد. «قیمومت» در اصطلاح مؤدبانه وپرهیزکارانهٔ جامعهٔ ملل به‌معنی «مأموریت مقدس متمدن ساختن» به‌نام جامعهٔ ملل می‌باشد. مفهوم این عمل واین عبارت آن بود که اهالی سرزمین‌های تحت‌قیمومت به‌اندازهٔکافی پیش نرفته‌اندکه بتوانند حافظ‌منافع خود باشند وازاین روقدرت‌های بزرگ بایدبه آنها کمك دهند تا این‌قابلیت را به‌دست آورند.

این‌عمل‌مانند آن‌می‌باشدکه ببرحریص‌وگرسنه‌ای رامأموردفاع‌از

منافع گروهی گوسفند یاآهوکنند. ظاهراً چنین‌وانمود می‌شد که این قیمومت بنا بر میل ورضایت خود مردمی که درقلمرو آن‌قرار می‌گیرند واگذار می‌شود.

قیمومت کشورهایی‌که درآسیای غربی ازتسلط ترکیه آزادشدند نصیب انگلستان و فرانسه شد. همانطوری‌که قبلاهم برایت گفتم این‌دو کشور اعلان‌کردندکه‌تنهامنظورایشان«تکمیل‌کردن ومشخص‌ساختن‌آزادی مردم... وبرقراری حکومت ملی، وتأسیس قدرت اداری که اقتدارش از اراده و انتخاب آزادانهٔ اهالی محلی ناشی شود» می‌باشد.

اقداماتی که در راه تحقق این منظور نجیبانه در طی‌دوازده سال گذشته‌صورت گرفته است به‌شکلی بودکه به‌اختصار درسوریه وفلسطین و ماوراء اردن دیدیم ودیدیم که‌چگونه درآنجاشورش‌های مکرر وعدم همکاری وبایکوت و تحریم از طرف مردم صورت می‌گرفت.

تشویق «ابتکار و آزادی انتخاب» مردم به‌صورت تیراندازی به روی‌ایشان، اسارت‌وتبعید رهبرانشان، توقیف‌روزنامه‌هاشان، ویران‌ساختن‌شهرها ودهکده‌هاشان واغلب‌هم بااعلان حکومت نظامی، صورت می‌گرفت. در این حوادث هیچ تازگی وجود ندارد. قدرت و تسلط استعماری و امپریالیستی ازابتدای تاریخ همواره باخشونت و ویرانی و تباهی و تروریسم تحمیل گشته است.

عامل جدید در امپریالیسم نوع تازه کوششی است‌که برای‌پنهان داشتن خشونت و درندگی خود درپشت جملات پرهیزکارانه مانند «قیمومت» و «خیروصلاح توده‌های مردم» و «تربیت‌کردن‌مردم عقب‌مانده برای‌حکومت مستقل» ونظایر این عبارات، بکارمی‌برند. امپریالیست‌ها مردم را به‌گلوله می‌بندند و می‌کشند و همه چیز را ویران ونابود می‌سازند و بهانهٔ ایشان‌هم خیر وصلاح مردمی است که به‌گلوله بسته می‌شوند! شاید این تزویر وقیحانه خود نشانه‌ای از پیشرفت می‌باشد زیرا به‌کار بردن تزویر نشانهٔ ارزش داشتن نیکی و حقیقت است و شاهدآن‌است که پی‌بردن به‌حقیقت مطلوب نیست و از این رو حقایق تلخ را در میان لفافی از عبارات خوش ظاهر و زیبا می‌پیچند وپنهان می‌دارند. اما در واقع این تزویرهای ریا کارانه خیلی زشت‌تر از خود حقایق تلخ می‌باشد.

اکنون ببینیم که آرزوهای مردم عراق چگونه مورد احترام قرار می‌گرفت و چگونه تحت قیمومت بریتانیا به این کشور کمك می‌شد که

به‌سوی آزادی پیش برود! بریتانیا در دوران جنگ جهانی، عراق را که معمولا «بین‌النهرین» نامیده می‌شد به‌عنوان پایگاهی برای عملیات جنگی برضد ترکیه مورد استفاده قرار می‌داد. این کشور از سربازان انگلیسی و هندی بریتانیا پرشده بود.

در ماه آوریل ۱۹۱۶ در موقعی که واحدهای ارتش بریتانیا تحت فرماندهی ژنرال «توونشند» کوشیدند ترك‌ها را در «کوت‌العماره» محاصره کنند و از پا درآورند، خودشان با شکست سختی مواجه شدند. در لشکرکشی بین‌النهرین ذخایر و نیروهای هنگفتی تباه شد و چون حکومت هند (که در آن‌وقت قسمتی از حکومت انگلستان بود ـ مترجم) مسئول این امرشمرده می‌شد، هیاهوی بسیاروانتقادات‌فراوان دربارهٔ بی لیاقتی و بلاهت رهبران آن بلند شد. معهذا چون ذخایرجنگی بریتانیا خیلی زیاد بود در طول زمان شکست خود را جبران کرد ترکها در عراق به‌سوی شمال رانده شدند. بغداد به‌دست انگلیسی‌ها افتاد و بعدهم موصل را متصرف شدند بطوری که در پایان جنگ‌تمامی عراق در اشغال نیروهای نظامی بریتانیا بود.

نخستین عکس‌العمل واگذاری قیمومت عراق به انگلستان در اوایل سال ۱۹۲۰ ظاهر گشت زیرا به‌این مناسبت اعتراض‌های شدید صورت گرفت و بعد هم اعتراض‌ها به‌صورت سرکشی‌ها، و سرکشی‌ها به‌صورت شورش بزرگی در آمد که در سراسر کشور بسط یافت.

بسیار جالب و شگفت‌انگیز است که در نیمهٔ اول سال ۱۹۲۰ در تمام کشورهای خاورمیانه، در ترکیه، مصر، سوریه، فلسطین، عراق و ایران، تقریباً در یك زمان شورش‌هایی روی داد. حتی در هند در آن زمان مقدمات نهضت عدم همکاری فراهم می‌شد و محسوس بود.

شورش عراق عاقبت سرکوب گردید و دراین امر سپاهیان هندی ارتش بریتانیا تا اندازه‌ای سهیم بودند. تا مدت‌ها ارتش هند وظیفه‌اش این بود که به‌خدمت کثیف امپریالیسم بریتانیا بپردازد و به این جهت کشور ما، در خاورمیانه و جاهای دیگر منفور شده است.

شورش عراق را انگلستان ازیك‌سو با به‌کار بردن زور و قدرت و از سوی دیگر با وعدهٔ استقلال آینده خاموش ساخت. به‌این منظور حکومتی موقتی با شرکت وزیران عرب ترتیب دادند. در پشت سر هر وزیر یك مستشار انگلیسی هم بود که قدرت را در دست داشت. اما حتی همین وزیران که با دقت و احتیاط از طرف انگلیسی‌ها منصوب

شده بودند در عمل نشان دادند که نسبت به آن‌ها علاقه‌ای ندارند و دوست نیستند. انگلیسی‌ها می‌خواستند عراق کاملا مطیع و خدمتگذار آنها باشد اما بعضی از وزیران قبول نکردند که چنین نقشی را به عهده بگیرند، از این‌رو در ماه آوریل ۱۹۲۱ مهمترین وزیر عراق را که «سید طالب شاه» نام داشت دستگیر و تبعید کردند و به این ترتیب به‌اصطلاح قدم دیگری در راه استقلال عراق برداشته می‌شد!

در تابستان ۱۹۲۱ فیصل پسر ملك‌حسین پادشاه حجاز به‌وسیلهٔ انگلیسها به‌عنوان پادشاه برای ملت عراق هدیه آورده شد! بطوری‌که به‌یاد داری فیصل در این موقع بیکار شده بود زیرا فرانسوی‌ها که سوریه را به‌عنوان قیمومت متصرف شدند فیصل را که در آنجا به سلطنت نشانده شده بود بیرون راندند. فیصل برای انگلیسی‌ها دوستی خدمتگزار بود و هنگام شورش عربی بر ضد ترك‌ها در زمان جنگ جهانی نقش عمده‌ای را اجرا کرده بود. به‌این جهت انگلیسیها فکر می‌کردند که او بیش از وزیران محلی عراقی خواهد توانست حافظ منافع آنها در عراق باشد.

مقامات به‌اصطلاح ممتاز عراق، یعنی طبقات ثروتمند و سایر شخصیتهای عراقی سلطنت فیصل را قبول کردند به‌شرط آن که سلطنتی مشروطه و قانونی داشته باشد و پارلمانی دموکراتیك به‌وجود آورد. در واقع آنها اختیار زیاد نداشتند و کاری از دستشان بر نمی‌آمد فقط می‌خواستند از این موقعیت برای تشکیل یك پارلمان واقعی استفاده کنند و چون می‌دانستند که انگلیسیها در هر حال خواه ناخواه فیصل را پادشاه خواهند کرد خواستند لااقل این شرط را بگذارند. معمولا در این موارد نظر مردم خواسته نمی‌شد.

به‌این شکل فیصل در اوت ۱۹۲۱ پادشاه عراق شد[۱]. اما این کار هم مسئلهٔ عراق را حل نکرد زیرا عراقیها با قیمومت انگلستان بر کشورشان سخت مخالفت داشتند و خواستار استقلال کامل خود و وحدت با سایر کشورهای عربی بودند. از این‌رو تظاهرات و هیجان‌ها ادامه یافت و یکسال بعد در ماه اوت ۱۹۲۲ به اوج خود رسید.

۱ــ درکتاب «روزهای عربی» که در پایان نامهٔ قبلی به آن اشاره‌شدفصل جالبی دربارهٔ به‌سلطنت نشاندن فیصل درعراق وجود دارد ونشان می‌دهد که چگونه انگلیسی‌ها رهبرانی را که در عراق محبوبیت داشتند برای این منظور دستگیر کردند.

در این موقع انگلیسی‌ها درس دیگری از استقلال را به عراقیها تعلیم دادند! «سرپرسی‌کاکس» کمیسر عالی بریتانیا به قدرت پادشاه عراق (که در آن موقع بیمار بود) پایان بخشید همچنین اختیاراتی را که وزیران و شورای عراق کسب کرده بودند لغو ساخت و زمام‌قدرت را کاملا در دست خود گرفت در واقع او دیکتاتور مطلق عراق شد و اراده‌اش را بر همه‌کس و در هرجا تحمیل کرد و آشفتگی‌ها را با کمك نیروهای نظامی و مخصوصاً نیروی هوایی بریتانیا سرکوب ساخت. همان داستان قدیمی که ما آن را به‌شکلهای مختلف در جاهای دیگر، در هند، در مصر، در سوریه و غیره دیدیم تکرار شد. روزنامه‌های ملی توقیف شدند و احزاب منحل گشتند و رهبران ملی را به‌تبعید فرستادند و هواپیماهای انگلیسی با کمك بمبهاشان، قدرت امپراطوری را بر قرار ساختند.

اما این اقدامات هم مسئله را حل نکرد. پس از چند ماه «سرپرسی‌کاکس» اجازه داد که شاه و کابینهٔ وزیران دولت، ظاهراً به‌کار پردازند و به آنها قبولاند که قراردادی با انگلستان منعقد سازند. در این موقع هم باز اطمینان داده شد که انگلستان به عراق کمك خواهد داد تا کشوری مستقل بشود و حتی خواهد کوشید که به عضویت جامعهٔ ملل در آید.

در پشت این وعده‌های زیبا و امیدبخش این واقعیت تلخ وجود داشت که حکومت عراق می‌بایست موافقت کند تمام امور اداری عراق با کمك مأموران عالیرتبهٔ انگلیسی یا به‌وسیلهٔ کسانی که مورد تأیید انگلیسیها باشند جریان یابد. این قرارداد ۱۹۲۲ از بالای سر مردم بسته شده بود و به‌این جهت مورد مخالفت ایشان قرار می‌گرفت همه می‌گفتند که حکومت عراق در واقع سایه و شبحی بیش نیست و قدرت واقعی همچنان در دست مقامات بریتانیایی خواهد بود. رهبران ملت تصمیم گرفتند که شرکت در انتخابات برای تشکیل مجمع مؤسسان ملی را که می‌بایست طرح قانون اساسی آینده را تهیه کند، تحریم کنند. این مبارزهٔ عدم همکاری موفقیت‌آمیز بود و مجمع مؤسسان نتوانست تشکیل شود. همچنین در موقع جمع‌آوری مالیات‌ها آشفتگی‌ها و دشواریهایی پیش آمد.

این آشفتگی‌ها مدت یك سال در تمام سال ۱۹۲۳ ادامه داشت. عاقبت تغییراتی به نفع عراق در قرارداد صورت گرفت و در ضمن

چندتن از رهبران ممتاز ملی عراق هم تبعید شدند. به‌این ترتیب هیجان‌ها کمتر شد و در اول سال ۱۹۲۴ انتخابات مجمع مؤسسان مقدور گردید. اما وقتی‌که‌مجمع مؤسسان تشکیل شد با پیمان بریتانیا مخالفت کرد. انگلیسی‌ها فشار زیادی می‌آوردند که هرطور هست آن را به تصویب برسانند. سرانجام قرارداد با رأی کمی بیش از یك سوم نمایندگان تصویب شد. بسیاری از نمایندگان حتی در جلسه مجلس حاضر نشدند.

مجمع مؤسسان، طرح یك قانون اساسی تازه را برای عراق تهیه کرد که در روی کاغذ خیلی عالی بود و می‌گفت عراق دولتی آزاد و مستقل و حاکم بر مقدرات خود می‌باشد و سلطنتی مشروطه و موروثی خواهد داشت و نوع حکومت آن پارلمانی خواهد بود اما از دو مجلس پارلمان، نمایندگان مجلس سنا از طرف شاه منصوب می‌گشتند و به‌این شکل به‌شاه قدرت زیادی داده شد و پشت سر شاه هم مأموران انگلیسی مقامات حساس را در اختیار خود داشتند.

این قانون اساسی از ماه مارس ۱۹۲۵ اعتبار یافت و پارلمان تازه تا چند سال مشغول کار بود. اما اعتراض‌ها نسبت به وضع تحت‌الحمایگی عراق همچنان ادامه داشت.

اختلاف انگلستان و ترکیه بر سر موصل هم توجه بسیار را به خود جلب می‌کرد زیرا عراق مدعی حاکمیت براین ناحیه بود. این اختلاف عاقبت در ماه ژوئن ۱۹۲۶ به‌پایان رسید و با پیمان جداگانه‌ای که میان انگلستان و ترکیه و عراق بسته شد تثبیت گردید. موصل به عراق داده شد و چون حکومت عراق در واقع زیر نظر بریتانیا بود، منافع امپریالیسم بریتانیا هم محفوظ می‌ماند.

در ماه ژوئن ۱۹۳۰ پیمان اتحاد تازه‌ای میان انگلستان و عراق بسته شد. بازهم استقلال کامل عراق چه در امور داخلی و چه درروابط خارجی به رسمیت شناخته می‌شد. اما چنان تضمین‌ها و استثناهایی برای عراق پیش‌بینی شده بود که عملا این استقلال همان صورت تحت‌الحمایگی را داشت. طبق این قرارداد به‌منظور حفظ و امنیت «ارتباطات اصلی» بریتانیا، عراق پایگاههای هوایی در اختیار انگلستان می‌گذاشت. همچنین انگلستان اجازه داشت که نیروهای‌نظامی خود را در موصل و جاهای دیگر نگاهدارد. عراق می‌بایست برای ارتش خود مربیان انگلیسی داشته باشد و افسران انگلیسی به عنوان مستشار

در قسمت‌های مختلف نیروهای عراق به‌کار گمارده می‌شدند. تسلیحات و تجهیزات و نیروهای هوایی و غیره برای ارتش عراق همه می‌بایست از انگلستان تهیه شود و در صورت بروز جنگ انگلستان می‌توانست از تمام تسهیلات کشور بهره‌مند گردد تا بتواند عملیات جنگی را بر ضد دشمن به‌خوبی انجام دهد. بدینسان از لحاظ نظامی انگلستان با داشتن پادگان نظامی خود در موصل می‌توانست به آسانی به ترکیه و ایران و آذربایجان شوروی دسترس داشته باشد.

به‌دنبال این قرارداد اتحاد ۱۹۳۱ یك موافقتنامهٔ قضایی نیز میان انگلستان و عراق امضا شد که طی آن عراق متعهد می‌شد مستشاران قضائی‌انگلیسی را درعراق به‌کارگمارد وریاست دادگاههای تجدیدنظر و ریاست ادارات دادگستری در بغداد و بصره و موصل و جاهای دیگر را به مأموران انگلیسی بدهد.

علاوه بر تمام این‌ها انگلیسی‌ها بسیاری از مقامات عالی را نیز اشغال می‌کردند. بدین قرار در واقع این کشور «مستقل» با این قرارداد یك تحت‌الحمایهٔ واقعی انگلستان بود و قرارداد اتحاد هم‌برای مدت بیست و پنجسال بسته شده بود.

هرچند که پس از تصویب قانون اساسی تازه در سال ۱۹۲۵، پارلمان تازه‌ای درعراق به‌وجود آمد اما مردم‌عراق‌بسیار ناراضی‌بودند و در نواحی دور دست گاه‌به‌گاه شورش‌هایی روی می‌داد. این شورش‌ها مخصوصاً در مناطق کردنشین بیشتر بود و اغلب با حملات نیروی هوایی و روش نجیبانه (!) بمباران هوایی و از میان بردن تمامی دهکده‌های شورشی سرکوب می‌شد.

پس از قرارداد ۱۹۳۰ به‌لطف انگلستان، موضوع عضویت‌عراق در جامعهٔ ملل نیز مطرح گشت. اما کشور هنوز آرام نبود و شورش‌ها ادامه داشت. این شورشها، نه برای آبروی کشور قیم یعنی انگلستان و نه برای حکومت موجود ملك فیصل در عراق خوب بود زیرا نشان می‌داد که مردم از حکومتی که به‌وسیلهٔ انگلیسی‌ها بر ایشان تحمیل‌شده است ناراضی هستند. حساب می‌شد که بسیار بدخواهد بود اگر این موضوعها در جامعهٔ ملل مطرح شود و به این جهت کوشش فوق‌العاده و خاصی به‌عمل آمد که شورشها را با به‌کار بردن زور و خشونت و تروریسم خاموش کنند. برای این منظور نیروی هوایی بریتانیا مورد استفاده قرار گرفت و نتایج این کوششهای نجیبانه (!) برای برقراری

نظم را شاید بتوان تا اندازه‌ای از توصیفی که یکی از افسران‌عالیرتبه انگلیسی نوشته است دریافت.

سرهنگ دوم «سر آرنولدویلسون» هنگام ایراد سخنرانی سالیانه در انجمن آسیایی پادشاهی، در لندن در تاریخ ۸ ژوئن ۱۹۳۲ ضمن اشاره به‌این حوادث گفت:

«... نیروی هوایی انگلستان با لجاجت و خونسردی (و بدون اعتنا به اعلامیه‌های ژنو) در طی دهسال گذشته و مخصوصاً در شش ماه اخیر به بمباران کردها (در عراق) می‌پرداخته است. دهکده‌های ویران شده، دامهای کشته‌شده، زنان وکودکان افلیج، همه‌به‌گفتهٔ خبرگزارمخصوص روزنامهٔ «تایمز» از توسعه و پیشرفت طرح یکنواخت تمدن، گواهی می‌دهند!»

وقتی نیروی هوایی بریتانیا متوجه گشت که اهالی دهکده‌ها هنگام پیدا شدن یك هواپیما از دهکده‌ها بیرون می‌گریزند و پنهان می‌شوند و آنقدر فهمیده و سر به‌راه (!) نیستند که در انتظار بمب‌ها بمانند تا کشته شوند، نوع تازه‌ای بمب یعنی بمب‌های ساعتی وتأخیری را به‌کار برد. این نوع بمب‌ها در موقع پرتاب شدن منفجر نمی‌شوند بلکه به‌شکلی تنظیم می‌شوند که مدتی بعد منفجر گردند. این حیلهٔ پست و مکارانه برای آن به‌کار می‌رفت که اهالی دهکده‌ها که پس از عبور هواپیماها، از پنهانگاههای خود بیرون می‌آمدند و به دهکده‌ها باز می‌گشتند با انفجار این بمب‌ها کشته می‌شدند خوشبخت‌تر بودند. کسانی که مجروح یا فلج می‌گشتند و به‌سختی آسیب می‌دیدندوضعشان خیلی بدتر بود زیرا در آن دهکده‌های دور دست هیچ وسیلهٔ پزشکی در دسترس مردم تیره روز نبود.

بدین‌گونه آرامش و نظم از نو برقرار گشت و حکومت عراق تحت سرپرستی بریتانیا داوطلبی خود را برای عضویت در جامعهٔ ملل اعلان کرد و پذیرفته هم شد. در واقع این حرف بسیار درست بود که گفته می‌شد «عراق با بمباران به جامعهٔ ملل راه یافت.»

وقتی که عراق به عضویت جامعهٔ ملل در آمد قیمومت بریتانیا هم ظاهراً پایان یافت وبه‌جای آن‌همان‌پیمان‌سال ۱۹۳۰ مبنای ارتباط‌قرار

گرفت که تسلط و استیلای بریتانیا را بردولت عراق تضمین‌می‌کرد اما نارضایی از این وضع ادامه یافت زیرا مردم عراق خواستار استقلال و آزادی کامل و وحدت با سایر ملل عرب هستند. برای آنها عضویت در جامعهٔ ملل زیاد جالب نیست زیرا آنها هم مانند بسیاری از ملل اسیر شرق می‌بینند که جامعهٔ ملل آلتی در دست دولتهای بزرگ و مقتدر اروپایی است و آن را برای ادامهٔ تسلط استعماری و منافع دیگرشان به‌کار می‌برند.[۲]

اکنون ما بازدید خودرا ازکشورهای عربی به‌پایان رسانده‌ایم. متوجه شده‌ای که چگونه همهٔ آنها مانند هند و سایر کشورهای شرق با امواج شدید و نیرومند ناسیونالیسم که پس از جنگ برخاسته بود به‌تکان آمده‌اند. این تمایلات همچون یك جریان نیرومند برق در یك زمان در میان تمام ملل شرق به‌وجود آمده است.

عامل جالب توجه دیگر شباهتی است که در اغلب موارد در این نهضتها وجود دارد. در بیشتر این کشورها قیامها و شورشهای شدید آغاز می‌گشت اما تدریجاً سیاست عدم همکاری و تحریم قدرت حاکمه بیشتر رواج پیدا می‌کرد. بدون تردید طرح این نوع روشهای تازهٔ مقاومت به‌وسیلهٔ هند در سال ۱۹۲۰ به‌وجود آمد که کنگرهٔ ملی به دنبال رهبری مهاتماگاندی رفت. فکر عدم همکاری و تحریم مؤسسات قانونگذاری از هند به سایر کشورهای شرقی نفوذ کرده و یکی از روشهای عالی مبارزه در راه آزادی ملی گشته است که به‌خوبی‌سازمان یافته و به‌کار بسته می‌شود.

اکنون می‌خواهم توجهت را مخصوصاً به تضادی که میان روشهای استعماری انگلستان و فرانسه وجود دارد جلب کنم. انگلستان در تمام کشورهای مستعمرهٔ تحت تسلطش می‌کوشید با فئودالها، و مالکان بزرگ و مرتجع‌ترین و عقب‌مانده‌ترین طبقات متحد شود. این موضوع را در هند، در مصر و در جاهای دیگر دیدیم. بریتانیا در کشورهای زیر نفوذش تخت‌های سلطنتی به‌وجود می‌آورد و حکمرانان مرتجعی را بر

۲ـ (حاشیه از اصل انگلیسی کتاب) ـ ملك فیصل در سپتامبر ۱۹۳۳ درگذشت وبه‌جای او غازی اول پادشاه شد که دریك حادثهٔ اتومبیل درسال۱۹۳۹ کشته شد و پسر خردسالش به‌نام فیصل دوم به‌جای او پادشاه شد.

(یادداشت مترجم)ـ در انقلاب ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ این ملك فیصل دوم هم کشته شد وعراق به‌صورت یك جمهوری کاملا مستقل ودموکراتیك درآمد.

روی آنها می‌نشاند و به‌خوبی می‌دانست که این حکمرانان هوادار او خواهند بود. به‌این ترتیب بود که «فؤاد» را در مصر، «فیصل» را در عراق، «عبدالله» را در ماوراء اردن به‌سلطنت نشاند و می‌کوشید «حسین» را نیز سلطان حجاز کند.

اما فرانسه که خود یك کشور کامل بورژوازی است می‌کوشید تا اندازه‌ای هواداری طبقات بورژوا و طبقات متوسطی را که در حال رشد بودند در مستعمرات خود به‌دست آورد. مثلا در سوریه درجستجوی هواداری طبقات بورژوازی مسیحی بود.

انگلستان و فرانسه، هر دو در مستعمرات خود سیاست ضعیف ساختن نهضت‌های ملی و ناسیونالیسم را که با ایشان مخالف است‌دنبال می‌کنند و برای این منظور می‌کوشند با پیش کشیدن مسائل اقلیت‌ها و اختلافات نژادی و مسائل مذهبی در نهضت‌های ملی تفرقه بیندازند. با اینهمه ناسیونالیسم و تمایلات ملی تدریجاً در سراسر شرق براین تفرقه‌جوییها غلبه می‌کند و شاید در هیچ‌جا به‌اندازهٔ کشورهای عربی، گروهها و دسته‌بندیهای مذهبی در برابر آرمانهای ملی واحد ضعیف نمی‌باشند.

در بالا دربارهٔ فعالیت‌های نیروی هوایی انگلستان (که به نام نیروی هوایی پادشاهی معروف است) در عراق مطالبی برایت گفتم. در طی ده دوازده سال اخیر حکومت بریتانیا هواپیماها را در کشورهای نیمه مستعمرهٔ خود به‌اصطلاح برای «اقدامات پلیسی» خود به‌کار می‌برد. این اقدامات مخصوصاً در جاهایی صورت می‌گیرد که تا اندازه‌ای حکومت خود مختاری به آنها داده شده است و مقامات دولتی بیشتر در دست اهالی خود محل می‌باشد. در این قبیل کشورها ارتش بریتانیا برای اشغال کشور به‌کار نمی‌رود یا تعداد آنها خیلی کم شده است.

این کار برای انگلستان خیلی مفید است زیرا مقدار زیادی از هزینه‌ها می‌کاهد و اشغال نظامی کشور هم کمتر نمایان می‌شود. در عین حال هواپیماها و بمبها به ایشان امکان می‌دهد که کاملا بر اوضاع مسلط باشند. بدین‌گونه به‌کار بردن هواپیماها و بمبارانهای هوایی در مناطق مستقل یا نیمه مستقل افزایش یافته است و شاید انگلیسی‌ها خیلی بیش از قدرتهای دیگر استعماری این روش را مورد استفاده قرار می‌دهند.

دربارهٔ بمبارانهای عراق مطالبی برایت گفتم اما همین داستان

در ایالت شمال غربی هند نیز تکرار شده است و در آنجا نیز بمب‌افکن‌های انگلیسی بطور منظم مشغول کار هستند.

شاید این روش از روش قدیمی اعزام نیروهای نظامی ارزانتر تمام می‌شود. اما روشی بسیار بیرحمانه و مخوف می‌باشد. در واقع هیچ‌چیز وحشیانه‌تر از بمب‌افکندن بر دهکده‌های بی‌پناه، آنهم با بمبهای ساعتی و تأخیری نمی‌توان یافت که تمامی دهکده را ویران می‌سازد و گناهکار و بیگناه را یکسان از میان می‌برد.

این روش، هجوم به‌کشورهای دیگر را نیز بسیار آسان ساخته است. به‌این جهت است که فریادهای اعتراض از هر سو برضد آن‌بلند شده و در شهر ژنو و جامعهٔ ملل نطق‌های بلیغی به‌مخالفت با حملات هوایی بر اهالی متمدن ایراد می‌شود. تمام ملت‌ها و از جمله مردم ایالات متحدهٔ آمریکا هوادار الغای قاطع بمبارانهای هوایی هستند اما انگلیسی‌ها با اصرار زیاد می‌کوشند حق به‌کاربردن نیروی هوایی را برای «منظورهای پلیسی» در مستعمرات برای خود محفوظ نگاهدارند و همین امر مانع آن شده است که موافقتی در جامعهٔ ملل و درکنفرانس خلع‌سلاح که در سال ۱۹۳۲ تشکیل شد به‌وجود آید.

۱۷۰
افغانستان و چند کشور دیگر آسیا

۸ ژوئن ۱۹۳۳

در مشرق عراق، ایران واقع شده است و در مشرق ایران افغانستان قرار دارد. ایران و افغانستان هردو همسایهٔ هند هستندزیرا ایران در ناحیهٔ بلوچستان در طول صدها کیلومتر با هند هم مرز است و افغانستان هم در طول نزدیك دو هزار کیلومتر، از غربی‌ترین‌گوشهٔ بلوچستان تاشمال کوههای هندوکش باهند همسایه می‌باشد و در همین‌جاست که هند، سر پوشیده از برف خودرا در قلب آسیای مرکزی برافراشته وبه سرزمین‌های شوراها می‌نگرد.[۱]

این سه کشورنه فقط همسایه هستند بلکه از لحاظ نژادی هم به یکدیگر شباهت دارند زیرا در این هرسه، نژاد قدیمی آریایی اولویت دارد. از نظر فرهنگی نیز بطوری که دیدیم در روزگارگذشته چیزهای مشترك بسیار داشته‌اند تا همین اواخر زبان مردم دانشمند و تحصیل کرده در شمال هند فارسی بود و هنوز هم این زبان در هند و مخصوصاً در میان مسلمانان رواج بسیار دارد. در افغانستان زبان فارسی هم هنوز زبان رسمی و درباری است اما زبان عامهٔ مردم‌بیشتر «پشتو» می‌باشد.

دربارهٔ ایران‌نمی‌خواهم بیش‌ازآنچه در نامه‌های سابقم نوشته‌ام بگویم.[۲] اما لازم است حوادث اخیر افغانستان را به اختصار ازنظر بگذرانیم:

تاریخ افغانستان تقریباً قسمتی از تاریخ هند می‌باشد زیرا عملا

۱ـ پس از تقسیم هند به‌دوکشور هند وپاکستان در سال ۱۹۴۷ ایران و افغانستان با کشور جدیدالتأسیس پاکستان همسایه شدند وبا دولت رسمی هند همسایه نیستند اما پاکستان خود قسمتی ازسرزمین شبه قارهٔ بزرگ هند به‌شمار می‌رود.

۲ـ به‌نامه‌های ۱۲۴ و ۱۲۵ دربخش دوم کتاب رجوع شود.

افغانستان مدتی دراز قسمتی از هند بود. از هنگام جداییش از هند و مخصوصاً در طی یکصد سال اخیر یا کمی پیش از آن ، افغانستان کشوری فاصله و پوشالی[۳] در میان دو قدرت بزرگ استعماری روسیه وانگلستان بوده است.

اکنون مدتی است که امپراطوری تزارهای روسیه از میان رفته و جای خودرا به اتحاد جمهوریهای شوروی سپرده است اما افغانستان هنوز هم نقش قدیمی پوشالی خودرا دارد و در آنجا انگلیسیها وشوروی هردو به دسیسه‌هایی می‌پردازند و می‌کوشند اولویت را برای خود به دست آورند.

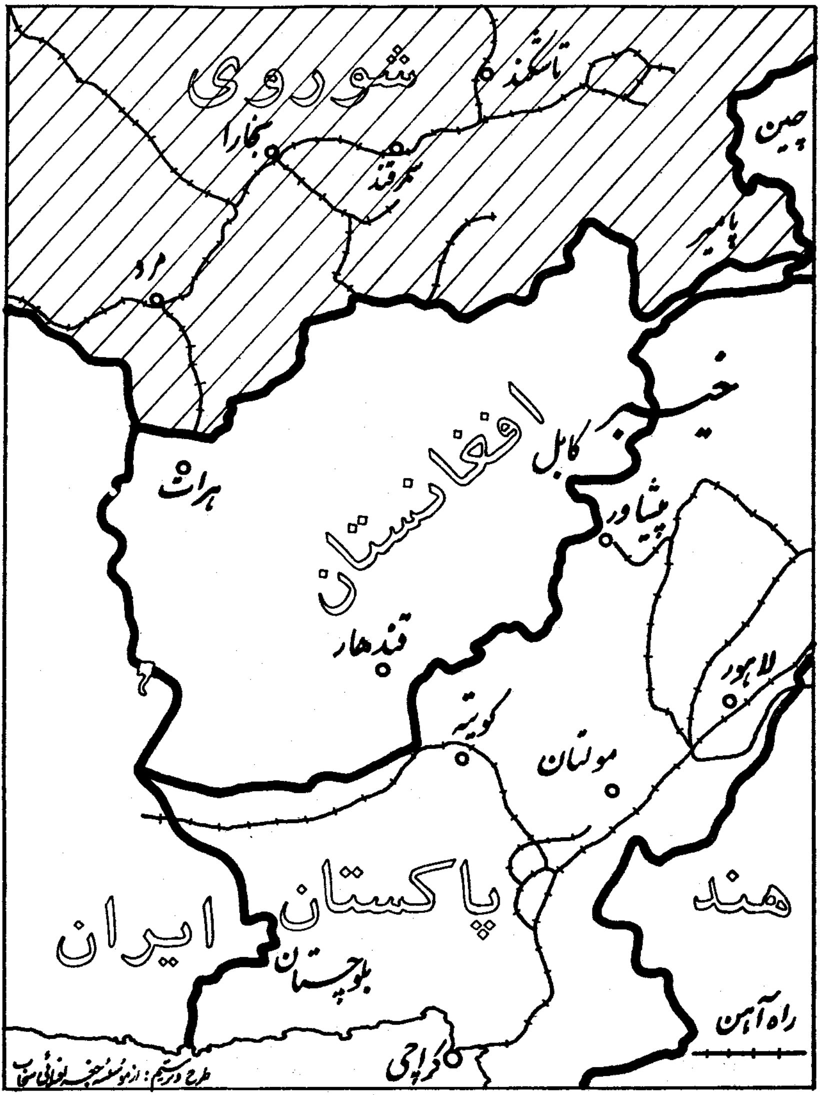
در قرن نوزدهم این تحریکات به صورت جنگهای میان انگلستان و افغانستان درآمد که موجب شکستهای متعدد انگلستان شد اما عاقبت انگلستان اولویتی برای خود به‌دست آورد. بسیاری ازبازداشت شدگان افغان که عضو خاندان سلطنتی آن کشور هستند هنوز هم در نواحی شمالی هند تحت نظر می‌باشند و خاطرهٔ مداخلات انگلستان را در افغانستان به‌نظر ما می‌آورند.

در افغانستان امیران و پادشاهانی که دوست انگلستان بودندبه حکومت می‌رسیدند و سیاست خارجی این کشور هم تحت نفوذ انگلستان قرار گرفت. اما هر قدر هم که این امیران دوست می‌بودند و روشی دوستانه نشان می‌دادند انگلستان نمی‌توانست کاملا به‌آنها متکی‌باشد وهرسال مبالغ هنگفتی به عنوان کمك مالی به ایشان می‌پرداخت. از جمله وضع امیر عبدالرحمان که مدت درازی تا سال ۱۹۰۱ سلطنت کرد چنین بود. به‌دنبال او هم امیر حبیب‌الله به‌حکومت رسید که‌تمایلات دوستانه نسبت به بریتانیا داشت.

یکی از دلایل وابستگی افغانستان به حکومت بریتانیا در هند وضع خاص این کشور می‌باشد. اگر به نقشه نگاه کنی می‌بینی که افغانستان به‌وسیلهٔ بلوچستان ازدریا جداشده است. بدین‌قرارافغانستان همچون خانه‌ای است که جز از میان زمینهای متعلق به دیگران به خیابان اصلی راه نداشته باشد و این وضع هم دشوار و ناگوار است. آسانترین راه‌ارتباط میان‌افغانستان‌بادنیای خارج‌از طریق‌هند است.

۳ـ همان‌طور که پوشال در بسته‌بندیهای شکننده برای جلوگیری از تصادم و شکستن به کار می‌رود اصطلاح‌حکومت و دولت پوشالی‌هم برای کشوری که نقش ایجاد فاصله و جلوگیری از تصادم را دارد به‌کار می‌رود.

افغانستان



شوروی
تاشکند
بخارا
سمرقند
مرو
چین
پامیر
خیبر
افغانستان
کابل
هرات
پشاور
قندهار
لاهور
کویته
مولتان
هند
پاکستان
ایران
بلوچستان
راه آهن
کراچی

درآن‌زمان‌ها درسرزمین‌های تحت تسلط روسیه درشمال‌افغانستان راههای ارتباطی خوب وجود نداشت اما تصور می‌کنم که حکومت شوروی در سالهای اخیر راههای ارتباطی را، چه با توسعهٔ راه‌آهن‌ها و چه با تأسیس راههای هوایی و راههای اتومبیل رو توسعه داده است. بدینسان هند دریچهٔ افغانستان به‌سوی جهان خارج بود و حکومت بریتانیا می‌توانست از این وضع برای به کار بردن فشارهای گوناگون برافغانستان استفاده کند. دست نداشتن افغانستان به خارج هنوز هم یکی از دشوارترین مسائلی است که در برابر آن‌کشور قرار دارد.

در اوایل سال ۱۹۱۹دسیسه‌ها و تحریکات و رقابت‌های درباری افغانستان علنی گشت و به صورت دو انقلاب درباری پشت سر هم نمایان‌شد. من درست نمی‌دانم که درپشت‌صحنه چه حوادثی‌روی می‌داد وچه‌کسی مسئول این‌تغییرات بود. اما آنچه به ظاهر دیده می‌شد این بود که امیر حبیب‌الله کشته شد و به این جهت برادرش نصرالله امیر شد. اما نصرالله‌هم بزودی برکنار گشت ویکی ازجوانترین پسران حبیب‌الله به نام امان‌الله‌به جای او امیر شد و پس از آنکه‌روی کار آمد در ماه مه ۱۹۱۹ حملهٔ کوچکی را برهند شروع کرد.

به‌درستی نمی‌دانم که علت و بهانهٔ این‌واقعه چه بود. احتمال دارد که امان‌الله نمی‌خواست تابع و دست نشاندهٔ انگلیسی‌ها باشد و می‌خواست استقلال کاملی برای کشورش به دست آورد. لابد به یاد می‌آوری که آن زمان در پنجاب حکومت نظامی برقرار بود ونارضایی در سراسر هند وجود داشت و بر سرمسئله خلافت هم در میان مسلمانان هند هیجانهایی توسعه می‌یافت وشاید امان‌الله می‌خواست ازاین‌موقعیت به‌نفع کشورش استفاده کند.

به هر حال علت و بهانه هرچه بود، به جنگی میان افغانستان و بریتانیا منتهی گشت. اما دوران این جنگ به شکل نمایانی کوتاه‌بود و زد و خورد بسیار مختصری صورت گرفت. از نظر نظامی، انگلیسی‌ها در هند خیلی نیرومندتر از امان‌الله بودند اما درآن زمان روحیهٔ جنگی نداشتند وچندزدوخورد مختصرکافی‌بودکه با افغانها کنار بیایند . در نتیجه افغانستان به صورت کشوری مستقل به‌رسمیت شناخته شد که برای روابط خارجیش با سایر کشورها نیز اختیار کامل داشت. بدین قرار امان‌الله در منظور خود توفیق یافت و آبرو و اعتبارش در همه‌جا، در اروپا و آسیا بالا رفت. اما طبیعی است که انگلیسی‌ها اورا دوست

«جده» درکنار دریای سرخ‌را به‌شهر «مکه» متصل سازد. این راه برای ده‌ها هزار زواری‌که هرسال از «جده» برای زیارت مکه واجرای مراسم حج می‌روند کمك مؤثری خواهد بود.

آنچه گفتم دربارهٔ این شبکه راه‌آهن که راه این کشورهای آسیای غربی رابه‌روی جهان‌می‌گشاید، کافی است. امااین‌راه‌آهن‌ها حتی‌پیش از آن‌که‌خدمات خود راشروع کنند به‌تدریج براثر پیداشدن اتومبیل‌ها و هواپیماها اهمیت خود را از دست می‌دهند. اتومبیل‌ها و کامیون‌ها اکنون با کمال سرعت در بیابان‌ها همان راه‌های کاروان‌رو قدیمی‌را که درطی هزاران‌سال شترهای صبور می‌پیمودند، طی می‌کنند. راه‌آهن چیز پرخرجی است و ساختن آن مدت‌ها وقت لازم دارد. در صورتی‌که اتومبیل ارزان است و بلافاصله می‌تواند در هرجا لازم باشد به‌کار رود و مورد استفاده واقع شود. ولی اتومبیل‌ها و کامیون‌ها معمولا برای راههای دور به‌کار نمی‌روند بلکه در راههای نسبتاً نزدیك و در مناطقی در حدود ۲۰۰ یا ۳۰۰ کیلومتر آمدوشد می‌کنند.

برای مسافات دور هواپیماها به‌کار می‌روند که نسبت به‌راه‌آهن هم ارزانتر و هم سریع‌تر هستند. جای تردید نیست که استفاده از هواپیما برای حمل‌ونقل به‌سرعت توسعه و افزایش خواهد یافت. هم‌اکنون در این زمینه پیشرفت‌های بزرگ حاصل شده است و خطوط هوایی از قاره‌ای به‌قاره‌ای گسترش یافته‌اند. دوباره آسیای غربی مرکز عبور و تقاطع خطوط بزرگ هوایی می‌شود و مخصوصاً بغداد مرکز مهمی شده است.

خطوط هوایی امپراطوری بریتانیا که از لندن به‌هند و استرالیا می‌روند از بغداد می‌گذرند. همچنین خط هوایی هلندی «ك. ال. ام» که از آمستردام به«باتاویا»[۳] که خط هوایی فرانسوی «ارفرانس» از پاریس به‌هندوچین نیز از بغداد عبور می‌کنند.

مسکو و ایران نیز به‌وسیلهٔ خطوط هوایی به‌بغداد متصل می‌شوند. مسافری که بخواهد از راه هوا به‌چین یا شرق دور برودباید از بغداد بگذرد. همچنین از بغداد هواپیماهایی به‌قاهره می‌روند واین شهر را به‌خطوط هوایی آفریقا که تا شهر «کیپ‌تون» در جنوب آفریقا گسترده هستند متصل می‌کنند.

۳ـ باتاویا امروز به‌نام قدیمیش «جاکارتا» نامیده می‌شودوپایتخت کشور مستقل اندونزی است.

بیشتر این خطوط هوایی از لحاظ اقتصادی صرف نمی‌کنند و حکومت‌های ذینفع به‌ایشان کمك مالی می‌دهند زیرا اکنون برای حکومت‌های امپراطوری داشتن خطوط هوایی و نیروهای هوایی اهمیت فوق‌العاده دارد.

با توسعهٔ راه‌های هوایی اهمیت قدرت‌های دریایی و راههای دریایی تا اندازهٔ زیاد کاهش یافته است. انگلستان‌که به‌نیروی دریایی خود بسیار مغرور بود و تصور می‌کرد از حملات مصون است اکنون از نظر دفاعی دیگر جزیره‌ای دست‌نیافتنی نیست، بلکه به‌اندازهٔ فرانسه یا هر کشور دیگر در معرض حملات و آسیب‌های هوایی می‌باشد.

اکنون تمام قدرت‌های بزرگ مشتاقانه می‌کوشند که نیروی هوایی بزرگی برای خود داشته باشند و رقابت قدیمی در دریاها جای خود را به‌رقابت هوایی داده است. مسافرت هوایی در زمان صلح تشویق می‌شود و دولت‌ها برای این منظور کمك می‌دهند زیرا با توسعهٔ مسافرت‌ها و حمل‌ونقل هوایی تعداد خلبانان مجرب وکارآزموده زیاد می‌شود که در زمان جنگ هم می‌توان از آن‌ها استفاده کرد.

هواپیمایی غیر نظامی به‌هواپیمایی نظامی هم کمك می‌دهد. به‌این جهت است که هواپیمایی غیر نظامی به‌سرعت توسعه می‌یابد و در آمریکا و اروپا صدها شرکت هواپیمایی تأسیس شده است. شاید در ایالات متحدهٔ آمریکا میزان پیشرفت در این زمینه از همه‌جا بیشتر باشد. در اتحاد شوروی نیز پیشرفت‌های مهمی در هواپیمایی حاصل شده است و خطوط هوایی متعدد در سراسر سرزمین پهناور آن گسترش یافته است.

در این دوران قدرت هوایی آسیای غربی اهمیت تازه‌ای کسب می‌کند زیرا بسیاری از خطوط مهم جهانی از آن می‌گذرند. به‌این ترتیب این منطقه دوباره وارد صحنهٔ سیاست جهانی می‌شود و در امور مربوط به‌قاره‌های مختلف محور و مرکز حساسی می‌گردد. معنی این حرف آن است که این منطقه یکی از مراکز رقابت‌ها و تصادمات و اختلافات میان قدرت‌های بزرگ نیز می‌شود زیرا جاه‌طلبی‌های هریك در اینجا با دیگران تصادم پیدا می‌کند و می‌خواهد حریفان خود را از صحنه بیرون براند.

اگر این موضوعها را در نظر داشته باشیم بهتر می‌توانیم سیاستی را که بریتانیا در این منطقه طرح کرده است و سایر فعالیتها

خود نمی‌شمردند.

امان‌الله به‌زودی سیاست تازه‌ای درکشور خود پیش گرفت‌که‌بیش از پیش توجه عمومی را به او جلب کرد. این سیاست پرداختن به اصلاحات سریع به‌شکل غربی بود و به اصطلاح «غربی ساختن»افغانستان نامیده می‌شد. در این منظور همسرش ملکهٔ ثریا کمك بزرگی برایش بود ملکهٔ ثریا مدتی درفرانسه تحصیل کرده بود و به این جهت حجاب زنان و پرده‌نشینی را نمی‌پسندید.

بدینسان جریان تغییرات و اصلاحات در کشوری بسیار عقب‌مانده با سرعت شروع شد و افغانها را از کوره راههای قدیمی بیرون می‌کشید وبه‌راههای تازه‌سوق می‌داد. ظاهراً امان‌الله سرمشق‌های مصطفی کمال پاشا در ترکیه را دنبال می‌کرد و می‌کوشید از جهات گوناگون کارهای اورا تقلید کند حتی افغان‌ها را وادار کرد که کت و شلوار اروپایی بپوشند و کلاه اروپایی سر بگذارند وریش‌هایشان رابتراشند، اما شاید امان‌الله مایه و لیاقت مصطفی کمال را نداشت. کمال پاشا پیش از آنکه به اصلاحات بپردازد موقعیت بین‌المللی و ملی خود را به خوبی تحکیم کرده بود. ارتشی نیرومند و کار آزموده در پشت سر خود واعتبار ومحبوبیت فراوان درمیان مردم‌کشورش داشت. درصورتی که امان‌الله بدون این احتیاط‌ها به اقدام پرداخت و کارش هم دشوارتر بود زیرا افغانها خیلی از ترکها عقب‌تر بودند.

اما اظهار نظر کردن عاقلانه پس از حوادث کار آسانی است. واقعیت این است که به نظر می‌رسید امان‌الله در نخستین سالهای سلطنتش کارها را به خوبی از پیش می‌برد. بسیاری از پسران و دختران افغان را برای تحصیل به اروپا فرستاد. در ادارات دولتی اصلاحات فراوانی را شروع کرد، از راه انعقاد پیمانها با کشورهای همسایه و با ترکیه موقعیت بین‌المللی خودرا استوار ساخت.

شورویهاهم تعمداًبا تمام کشورهای شرقی‌ازچین تاترکیه‌سیاستی دوستانه پیش گرفتند و همین دوستی و مساعدت شوروی عامل بزرگ و مؤثری در آزادی ترکیه و ایران از تسلط و استیلای خارجی بود. ممکن است که همین عامل در پیروزی امان‌الله برای وصول به هدفهایش در جنگ کوتاه سال ۱۹۱۰ برضد انگلستان نیز اهمیت داشت.

در سالهای بعد چندین پیمان جداگانه میان چهار کشور اتحاد شوروی، ترکیه، ایران و افغانستان بسته شد. هیچ پیمان مشترك‌تمام

آنها یامیان سه‌تای آنها به وجود نیامد. هریك از ایشان یـك پیمان جداگانه و کمابیش مشابه با سه کشور دیگر منعقد ساخت. بدین قرار شبکه‌ای از پیمانها در خاور میانه به وجود آمد که موقعیت تمام این کشورها را استوارتر می‌ساخت. اینك فهرستی ازاین پیمانها وتاریخ انعقادشان را برایت ذکر می‌کنم:

پیمان ترکیه وافغانستان ....۱۹ فوریه ۱۹۲۱
« شوروی و ترکیه ..... ۱۷ دسامبر ۱۹۲۵
« ترکیه و ایران ...... ۲۳ آوریل ۱۹۲۶
« شوروی و افغانستان.... ۳۱ اوت ۱۹۲۶
« شوروی و ایران..... اول اکتبر ۱۹۲۷
« ایران و افغانستان.... ۲۸ نوامبر ۱۹۲۷

انعقاد این پیمان‌ها پیروزی نمایانی برای سیاست شوروی بود و به نفوذ بریتانیا در خاور میانه ضربت شدیدی وارد می‌ساخت. محتاج تذکر نیست که حکومت بریتانیا به شدت با این پیمانها مخالفت داشت و مخصوصاً از دوستی امان‌الله با شورویها و تمایلاتش نسبت به آنها سخت ناراضی بود.

در اوایل سال ۱۹۲۸، امان‌الله و ملکهٔ ثریا افغانستان را بـرای سفری طولانی در اروپا ترك گفتند. به‌بسیاری ازپایتخت‌های اروپایی از جمله رم، پاریس، لندن، برلین، مسکو رفتند و در همه‌جا بااستقبال گرم مواجه گشتند. همهٔ این کشورها با کمال اشتیاق خواستند توجه و حسن نیت امان‌الله را برای منظورهای بازرگانی و سیاسی خود جلـب کنند. در همه‌جا هدایای گرانبهایی به او تقدیم شد اما او مانند یك سیاستمدار عالی نقش خودرا به خوبی اجرا می‌کرد و در هیچ‌جا هیچ تعهدی به‌گردن نگرفت. در هنگام بازگشتش از ترکیه و ایران نیز دیدن کرد.

مسافرت طولانی امان‌الله‌توجه فراوانی را به‌او جلب کرد. اعتبار و حیثیتش زیادتر شد و اهمیت افغانستان را هم در سراسر جهـان بیشتر ساخت. اما در خود افغانستان وضع خیلی خوب نبود. امان‌الله کار خطرناکی کرده بود که در گرماگرم تغییراتی که در کشور شروع شده بود و روش زندگی قدیمی را دگرگون می‌ساخت کشور خـودرا ترك گفت و به سفر رفت . مصطفی کمال هرگز چنین کار خطرناکی نکرد.

در زمان غیبت امان‌الله تمام اشخاص و عناصر مرتجعی که با او مخالف بودند به پیش آمدند . انواع توطئه‌ها و دسیسه‌ها طرح شد و شایعات فراوان برضد او انتشار یافت. ظاهراً پولهای فراوانی برای تبلیغات برضد امان‌الله خرج می‌شد و هیچکس نمی‌دانست این پولها از کجا می‌آمد. به نظر می‌رسید که به بسیاری از ملاها و آخوندها مبالغ هنگفتی به‌این منظور پرداخت شده بود و آنها در تمام کشور امان‌الله را «کافر»و دشمن دین معرفی می‌کردند. عکسهای نامناسبی از ملکه ثریا در لباسهای شب اروپایی یا لباسهایی که کمی عریان به‌نظر می‌رسید هزاران نسخه چاپ می‌شد و در دهکده‌های افغانستان پخش می‌گشت تا به مردم نشان دهند او چگونه لباسهای نامناسبی می‌پوشد.

آیا چه‌کسی این تبلیغات وسیع و پر خرج را اداره می‌کرد؟ افغانها نه پولی برای این کار داشتند و نه این کارها را بلد بودند و نه وسایل مادی مناسبی در اختیارشان بود. در کشورهای خاورمیانه و اروپا همه عقیده داشتند که در ماورای تمام این اقدامات دستگاه‌پلیس مخفی انگلستان قرار دارد بدیهی است این قبیل موضوعها را به‌ندرت می‌توان ثابت کرد زیرا هیچ نوع سند و مدرکی به‌دست نیامد که این مطلب را تأیید کند. ولی گفته می‌شد شورشیان افغان با تفنگهای انگلیسی مسلح شده‌اند. درهرحال نمایان بود که انگلستان علاقمند بود که موقعیت امان‌الله را در افغانستان تضعیف کند.

بدین قرار در حالیکه امان‌الله در اروپا مورد استقبال‌های گرم و شدید قرار می‌گرفت در افغانستان با تبلیغات شدید کوشش می‌شدکه بنیان قدرت و نفوذش را متزلزل سازند. امان‌الله با روحی سرشار برای اصلاحاتی که شروع کرده بود و با افکاری تازه و تأثیراتی که از ملاقات با کمال پاشا در آنکارا به دست آورده بود به کشورش بازگشت و بلافاصله‌دست به کار شد که اصلاحاتش را دنبال کند. القاب اشراف را لغو کرد و کوشید که قدرت سران مذهبی را محدود سازد . حتی سعی کرد که یك هیئت‌وزیران مسئول را برای حکومت به وجود آورد و به این ترتیب از قدرت حکومت استبدادی خود بکاهد. نهضت آزادی زنان نیز آرام آرام جلو رانده می‌شد.

ناگهان آتش پنهان شعله کشید و در اواخر سال ۱۹۲۸ شورش بزرگی آغاز گشت. تحت رهبری یك شخص عادی به نام «بچه سقا»

این شورش توسعه یافت و در سال ۱۹۲۹ پیروز شد. امان‌الله وملکه‌اش ازکشور گریختند و «بچه سقا» امیرشد. مدت پنج‌ماه بچه‌سقا در کابل سلطنت کرد تا این‌که به‌وسیلهٔ نادرخان که‌یکی از سرداران و وزیران امان‌الله بود برکنار گشت.

«نادرخان» در این ماجرا به نفع خودش عمل می‌کرد و موقعی که پیروز شد شخصاً به نام «نادرشاه» سلطنت را به عهده گرفت. باز هم شورشها و آشفتگی‌هایی در کشور اتفاق افتاد اما چون نادرشاه نسبت به انگلیسیها دوست بود و از ایشان کمك می‌گرفت حکومتش ادامه یافت و حکومت بریتانیا مبالغ هنگفتی بدون سود به او وام داد و اسلحه و مهمات برایش تهیه کرد. موقعیت بی ثبات افغانستان تا اندازهٔ زیاد از آن جهت است که همچنان دولتی پوشالی در میان دو قدرت رقیب می‌باشد۴.

اکنون کار خود را در افغانستان و کشورهای آسیای غربی به پایان رسانده‌ایم و می‌خواهم مختصری هم دربارهٔ حوادث اخیری که در گوشهٔ آسیای جنوب شرقی روی داده بنویسم و بعد این نامه را بپایان برسانم.

در مشرق برمه، کشور سیام قرار دارد و تنها کشوری است که دراین ناحیهٔ جهان مستقل مانده است. این‌کشور در فاصلهٔ میان برمه که مستملکهٔ انگلستان است و هندوچین که متعلق به فرانسه می‌باشد واقع گشته است. سیام پر از بقایای آثار هندی است و سنتهای آن و تشریفات فرهنگی آن هنوز هم تحت تأثیر آداب ورسوم قدیم هند می‌باشد. تا همین اواخر در آنجا سلطنتی استبدادی وجود داشت و اوضاع اجتماعی کمابیش فئودالی بود و یك طبقهٔ متوسط کوچك هم تدریجاً رشد می‌کرد. عنوان عادی پادشاه سیام به گمانم «راما» می‌باشد که باز هم مارا به یاد هند می‌اندازد. بدین قرار پادشاهان سیام «رامای اول» و «رامای دوم» و از این قبیل نامیده می‌شوند.

در دوران جنگ جهانی در موقعی که پیروزی متفقین مسلم به نظر می‌رسید، سیام به این صف پیوست و بعد هم یکی از اعضای «جامعهٔ ملل» شد.

در ژوئن ۱۹۳۲ کودتایی در «بانگ‌کوك» پایتخت سیام صورت

۴ـ (حاشیهٔ اصلی کتاب) ـ در نوامبر ۱۹۳۳ نادرشاه کشته شد و پسر جوانش به‌نام «ظاهرشاه» به‌سلطنت رسید.

گرفت و شکل استبدادی حکومت پایان پذیرفت و یك نوع حکومت دموکراسی تحت کنترل «حزب مردم سیام» تشکیل شد. گروهی از جوانان سیامی که بعضی‌ها افسران ارتش وبعضی‌ها در کارهای دیگر بودند تحت رهبری یك وکیل دادگستری به‌نام «لوانگ پرادیت»اعضای خانوادهٔ سلطنتی و وزیران عمده را توقیف و بازداشت کردند و «پراجادهیپوك» پادشاه سیام را ناچار ساختند که قانون اساسی و حکومت مشروطه را بپذیرد. به این ترتیب قدرت پادشاه محدود گشت و یك «مجمع مردم» به وجود آمد. این تغییرات از هواداری مردم بهره‌مند می‌گشت اما یك انقلاب توده‌ای نبود. این ماجرا در واقع به کودتای نظامی ترکهای جوان که به سلطنت استبدادی سلطان عبدالحمید در ترکیه پایان داد شبیه بود و تسلیم شدن سریع سلطان در برابر تمایلات کودتاکنندگان خیلی زودتر به ماجرا پایان بخشید. اما این تسلیم شدن سریع شاه نشان تمایل و علاقهٔ قلبی او نبود و در آوریل ۱۹۳۳ ناگهان «مجمع مردم» را منحل ساخت و «لوانگ پرادیت» را از کار برکنار کرد.

دو ماه بعد یك کودتای‌دیگر صورت گرفت و از نو «مجمع‌مردم» احیا گشت وباز هم لوانگ پرادیت روی کار آمد. حکومت تازه روابط نزدیك با انگلستان ندارد بلکه بیشتر هوادار ژاپن می‌باشد.۵

نهضتهای ملی وناسیونالیستی دراین منطقهٔ آسیا توسعه پذیرفته است و در هندوچین فرانسه که در مشرق سیام می‌باشد تقویت شده است. حکومت فرانسه که می‌کوشد نهضتهای ملی هندوچین راسرکوب سازد بارها محاکماتی به عنوان توطئه و خیانت تشکیل داده است و گروه کثیری از مردم را به حبسهای طویل‌المدت محکوم کرده است.

دریکی از جلسات کنفرانس خلع سلاح که در مارس ۱۹۳۳ در شهر ژنو تشکیل شد نمایندهٔ فرانسه اظهارات پر معنی بیان کرد. این نمایندهٔ فرانسه آقای «سارو» نام دارد و خود زمانی حکمران فرانسوی هندوچین بوده است او در ضمن اظهارات خود گفت «نهضت ملی و ناسیونالیسم در مستعمرات توسعه یافته است و ادارهٔ این نواحی را بسیار دشوار می‌کند.» از جمله برای مثال گفت اکنون لااقل ۱۰۰۰۰

۵ـ (حاشیهٔ کتاب اصلی) ـ در اکتبر ۱۹۳۳ یك‌قیام دست‌راستی صورت گرفت اما «لوانك پرادیت» آن‌را درهم شکست وهمچنان زمام رهبری حکومت‌را دردست خود حفظ کرد.

سرباز برای حفظ نظم در آنجا لازم است در صورتی که در زمان حکومت او ۱۵۰۰ نفر کاملا برای این منظور کافی بودند.۶

در پایان نامه باید به «جاوه» در مستملکات هند شرقی هلند بپردازم که به خاطر شکر و لاستیك خود مشهور است و همچنین به‌علت استثمار هولناکی که در مزارع آنجا صورت می‌گیرد شهرت دارد.

به علت رشد و توسعهٔ نهضت ملی و ناسیونالیسم در آنجا هم مانند هند مقدار مختصری اصلاحات انجام گرفت که با مقدار زیاد فشار و تضییقات همراه بود. اکثریت عمدهٔ مردم جاوه مسلمان هستند وتحت تأثیر حوادث آسیای غربی در دوران جنگ جهانی دوم و پس از آن واقع شدند. رشد نهضت انقلابی چین در «ناحیهٔ کانتون» نیز در مردم جاوه و مستملکات هند شرقی هلند تأثیر عمیق بخشید. آنها به نهضت عدم همکاری که در هند وجود دارد نیز علاقه نشان می‌دادند.

در سال ۱۹۱۶ هلندی‌ها به مردم جاوه وعده دادند که‌اصلاحاتی در جاوه به‌عمل آورند وقانون‌اساسی وضع کنند و یك «شورای مردم» در شهر «باتاویا» (که اکنون جاکارتا نامیده می‌شود ـ مترجم)تأسیس شد. اما اعضای این شورا بیشتر انتصابی بودند و قدرت ناچیزی داشتند و تظاهرات و هیجانها برضد آن ادامه یافت.

در سال ۱۹۲۵ قانون اساسی تازه وضع گشت اما تغییر بزرگی که برای مردم رضایت بخش باشد به وجود نیاورد. در نتیجه در جزایر «جاوه» و سوماترا اعتصابات دامنه‌داری پیش آمد و در سال ۱۹۲۷ شورش بزرگی برضد حکومت هلند آغاز گشت. هلندی‌ها این شورش را با کمال قساوت سرکوب کردند معهذا نهضت ملی توسعه یافت و از جمله کارهای مثبتش این بود که تعدادی مدارس ملی به وجودآورد و مثل هند صنایع روستایی و کارهای پیشه‌وران کوچك‌را تشویق‌کرد. مبارزه برای آزادی همچنان ادامه دارد.۷

صنایع شکر «جاوه» هم به علت بحران اقتصادی جهانی ومحدود

۶ـ کشورهای هندوچین فرانسه‌باقیام دلیرانهٔ خود پس ازجنگ دوم‌جهانی مستقل شدند.

۷ـ مبارزهٔ ملی مردم جاوه و سوماترا دنبال شد تا پس از جنگ جهانی دوم به‌پیروزی کامل رسید. واین کشورها آزاد شدند وحکومت مستقل اندونزی را تشکیل دادند که نخستین کشور اسلامی جهان ازلحاظ جمعیت می‌باشد. مرکز این کشور شهر (جاکارتا) ونخستین رئیس جمهوری آن‌دکتر احمد سوکارنواست که ازشخصیت‌های ممتاز آسیا به‌شمار می‌رود.

شدن بازارها در خارجه به وسیلهٔ وضع عوارض سنگین گمرکی برای حمایت صنایع داخلی کشورهای دیگر ، آسیب فراوان دیده است.

در اوایل سال ۱۹۳۳ در دریای شرقی جاوه اتفاق شگفت‌انگیزی روی نمود. کارکنان و ملاحان یکی از کشتی‌های جنگی هلند در این دریا به علت تقلیل مزدشان اعتراض کردند و کشتی را برداشتند و گریختند. آنها هیچگونه خرابکاری به وجود نیاوردند و اعلان داشتند که منظورشان فقط اعتراض برای افزایش حقوقشان می‌باشد. این اعتصاب یك نوع اقدام تجاوزآمیز بود به این جهت هواپیماهای هلندی این کشتی را بمباران کردند. بسیاری از ملاحان و کارکنان آن را کشتند و کشتی را متصرف شدند.

اکنون این نامه به پایان می‌رسد، ما باید آسیا را با تصادمات و کشمکشهای دائمیش که میان نهضت‌های ملی و ناسیونالیسم از یکسو، و استعمار امپریالیسم خارجی از سوی دیگر، جریان دارد ترك بگوییم وباز به‌اروپا برویم زیرا اروپا شایستهٔ توجه است.

ما هنوز اروپای بعد از جنگ را مطالعه نکرده‌ایم و باید در نظر داشته‌باشی که هنوز هم وضع اروپا دروضع جهان اهمیت اساسی دارد. بدین‌قرارنامه دیگرمان دربارهٔ اروپا خواهد بود.

ضمناً هنوز دوقسمت آسیا برای مطالعهٔ ما باقی است، دومنطقهٔ عظیم: یکی چین و دیگری نواحی آسیایی شوروی در شمال. اما باید بعداً به‌این دومنطقه بازگردیم.

۱۷۱
انقلابی که سرانجامی نیافت

۱۳ ژوئن ۱۹۳۳

«ج. ك. چسترتون» یکی از نویسندگان معروف انگلیسی در جایی گفته است که بزرگترین واقعهٔ قرن نوزدهم در انگلستان انقلابی بود که روی نداد. لابدبه‌یادمی‌آوری که در آن قرن‌چندین‌بار انگلستان تا لب انقلاب، یعنی انقلاب اجتماعی که می‌بایست به‌وسیلهٔ بورژوازی کوچك و کارگران صورت می‌گرفت رسید. اما همیشه طبقات حاکمه در آخرین لحظات تسلیم می‌شدند و در سازمان پارلمانی حکومت کشور سهم بیشتری به‌طبقات دیگر واگذار می‌کردند و حق رأی و شرکت در انتخابات را توسعه می‌دادند، همچنین سهم کوچکی از سودهایی را که با استثمار امپریالیستی در خارج به‌دست میآوردند به‌طبقات دیگر می‌پرداختند و بدین گونه انقلابی را که مسلم به‌نظر می‌رسید فرو می‌نشاندند.

طبقات حاکمهٔ انگلستان می‌توانستند چنین کاری بکنند زیرا امپراطوری پهناور بریتانیا و پولهایی که از همه‌جا بیرون می‌کشیدند این امکان را برای ایشان فراهم می‌ساخت. از این‌رو بود که انقلاب در انگلستان روی نمی‌نمود اما سایه و شبح آن اغلب به‌روی کشور فرو می‌افتاد و ترس از آن در حوادث اثر می‌بخشید. بدین قرار است که گفته می‌شود چیزی که هرگز اتفاق نیفتاد بزرگترین حادثهٔ قرن گذشته انگلستان می‌باشد.

به‌همین قرار شاید بتوان گفت که بزرگترین واقعهٔ دوران پس ازجنگ در اروپای غربی‌انقلابی بود که سرانجامی نیافت. اوضاع و احوالی که بلشویك‌ها را در روسیه به‌وجود آورد در کشورهای اروپای مرکزی و غربی نیز موجود بود منتهی شاید به‌اندازه‌ای کمتر. تفاوت اصلی میان روسیه و کشورهای صنعتی غربی مانند انگلستان، آلمان، فرانسه و غیره، این بود که در روسیه یك طبقهٔ متوسط

(بورژوازی) نیرومند وجود نداشت.

در واقع بنابرنظـریهٔ مارکسیستی، انتظار می‌رفت کـه انقلاب کارگری ابتدا در این کشورها که از لحاظ صنعتی پیش‌تر بودند منفجر شود، نه در کشوری مانند روسیه، اما جنگ جهانی ساختمان کهنه و پوسیدهٔ حکومت تزاری را درهم کوبید و درست به‌همان دلیل که در آنجا طبقهٔ متوسط نیرومندی وجود نداشت که جلو بیاید و زمام حکومت را به‌وسیلهٔ پارلمان و به‌شکل حکومتهای پارلمانی غربی در دست خود بگیرد، شوراهای کارگران قدرت را به‌دست آوردند.

بدینسان با کمال شگفتی دیده می‌شود که خود عقب‌ماندگی روسیه و همان دلایل ضعف روسیه، خود موجب شد که قدمی خیلی بلندتر از کشورهای پیش‌رفته، به‌جلو بردارد. بلشویك‌ها به‌رهبری لنین این قدم را برداشتند اما آنها اسیر تصورات و خیالات واهی نبودند. آنها خوب می‌دانستند که روسیه کشوری عقب‌مانده است و مدتی طول خواهد کشید تا بتواند به‌کشورهای پیش‌رفته برسد. آنها امیدوار بودند که سرمشق ایشان و به‌وجود آمدن جمهوری کارگران، در کشورهای دیگر اروپایی نیز کارگران را برانگیزد تا برضد رژیم‌های موجود قیام کنند. آنها تمام امیدشان این بود که به‌وسیلهٔ این انقلاب اجتماعی عمومی در اروپا بتوانند زنده بمانند و در غیر این صورت حکومت شوروی جوان روسیه با قدرت سایر نواحی جهان که در دست سرمایه‌داری بود از میان می‌رفت.

با همین امید و اعتقاد بود که شورویها در نخستین روزهای انقلابشان پیامهای خود را برای کارگران جهان پخش کردند. هرگونه الحاق و تصرف امپریالیستی اراضی دیگران را مردود شمردند گفتند که هیچ ادعایی براساس قراردادهای مخفی میان روسیهٔ تزاری و انگلستان و فرانسه ندارند، رسماً اعلان کردند که قسطنطنیه باید برای ترکها باقی بماند. با کشورهای شرقی و با ملیت‌های اسیر و تحت فشار داخل امپراطوری تزارها در کمال سخاوت رفتار کردند. و مافوق همه خود را قهرمانان طبقهٔ کارگر بین‌المللی نشان دادند و از کارگران همه‌جا خواستند که سرمشق آنـها را دنبال کنند و جمهوری‌های سوسیالیستی به‌وجود آورند. برای آنها ناسیونالیسم، و روسیه به‌عنوان ملتی جداگانه، معنی نداشت جز این که روسیه فقط آن قسمت از جهان بود که نخستین‌بار در تاریخ، حکومت کارگری در

آن به‌وجود آمد و برقرار شد.

پیامهای بلشویك‌ها چه به‌وسیلهٔ حکومت آلمان و چه به‌وسیلهٔ حکومت‌های متفقین، یعنی به‌وسیلهٔ هردو طرفی که با هم می‌جنگیدند. از میان برده می‌شد اما در جبهه‌های مختلف جنگ و در کارخانه‌ها اثر می‌گذاشت. در همه‌جا تأثیر این پیام محسوس بود و صفوف ارتش فرانسه به‌شکل نمایانی شکست برداشت. ارتش و کارگران آلمانی خیلی بیشتر تحت تأثیر قرار گرفتند. حتی در کشورهای آلمان و اطریش و مجارستان که در جنگ شکست خورده بودند شورشها و قیامهایی اتفاق افتاد و تا چند ماه بلکه تا یکی دو سال به‌نظر می‌رسید که اروپا در آستانهٔ یك انقلاب بزرگ اجتماعی می‌باشد.

وضع کشورهای متفقین که فاتح بودند کمی بهتر از شکست خوردگان بود زیرا پیروزی و موفقیت موجب دلگرمی آنها شده بود و به‌ایشان امید می‌داد که بتوانند خسارات و ضایعاتشان را به‌حساب هزینهٔ دولتهای شکست‌یافته جبران کنند (و البته حوادث بعدی نشان داد که این امیدها کاملا بیجا بود) معهذا در کشورهای متفقین پیروز هم شبح انقلاب مشهود بود.

درواقع در سراسر اروپا و آسیا فضا از نارضایی سنگین بود و آتش انقلاب در زیر سطح ظاهری دود می‌کرد و خطر انفجار اغلب تهدید خود را نشان می‌داد. اما نوع نارضایی‌ها در آسیا و در اروپا تفاوت داشت و طبقاتی که خطر انقلاب را به‌وجودمی‌آوردند با یکدیگر متفاوت بودند.

در آسیا طبقات متوسط رهبران‌شورشهای ملی‌برضد امپریالیسم و استعمار غربی بودند، در صورتی که در اروپا طبقات کارگر وضع موجود نظام کاپیتالیستی را تهدید می‌کردند و می‌خواستند با واژگون ساختن آن قدرت را از طبقات متوسط بگیرند.

با وجود تمام این غرشها واین مخاطرات هیچ چیز نظیر انقلاب روسیه‌در اروپای مرکزی‌یاغربی اتفاق‌نیفتاد. ساختمان قدیمی‌اجتماعی در آنجا آنقدر استحکام داشت که در مقابل حملاتی که به آن صورت می‌گرفت مقاومت کند. این حملات فقط آن را ضعیف می‌ساخت و وحشتی به‌وجود می‌آورد که بالمآل موجب کمك به‌روسیهٔ شوروی می‌گشت. به‌اغلب احتمال اگر این مساعدتهای نیرومند و گرانبها در پشت جبهه‌ها و در داخل کشورهای اروپای مرکزی و غربی نمی‌بود،

حکومت شوراها درسال ۱۹۱۹ یا ۱۹۲۰ دربرابرقدرتهای امپریالیستی شکست می‌یافت و منقرض می‌گشت.

تدریجاً همچنانکه پس از پایان جنگ سالها از پی هم می‌گذشتند چنین به‌نظر می‌رسید که اوضاع تا اندازه‌ای تثبیت می‌شود. عناصر انقلابی درمقابل اتحادشگفت‌انگیز عناصرگوناگون ارتجاعی ومحافظه‌کاران و سلطنت‌طلبان و مالکان فئودال از یکسو و سوسیالیستهای اعتدالی یا سوسیالیست دموکراتها و دیگران از سوی دیگر، شکست خوردند و سرکوب شدند.

به‌راستی این اتحاد ارتجاعی‌ها با سوسیال دموکراتها شگفت‌انگیز و عجیب بود زیرا سوسیال دموکرات‌ها خود را معتقد به‌مارکسیسم و حکومت کارگران اعلان می‌کردند. بدین‌قرار ظاهراً آرمان و هدف آنها همان هدف شوروی‌ها و کمونیست‌ها بود. معهذا این سوسیال دموکرات‌ها از کمونیست‌ها بیش از سرمایه‌داران می‌ترسیدند و به‌این جهت با سرمایه‌داران متحد شدند تا کمونیست‌ها را سرکوب سازند. یا شاید آنقدر از کاپیتالیست‌ها می‌ترسیدند که جرأت اقدام برضد ایشان را نداشتند و امیدوار بودند که از راههای مسالمت‌آمیز و با روش‌های پارلمانی موقعیت خودشان را تحکیم کنند و بدین شکل سوسیالیسم را تقریباً به‌صورتی تدریجی و نامحسوس و آرام آرام برقرار سازند.

علت و دلیل آنها هرچه بود در هر حال آنها به‌عناصر ارتجاعی کمك دادند تا روح انقلابی را سرکوب سازند و بدین قرار عملا در بسیاری از کشورهای اروپا ضد انقلاب را پیروز ساختند. ضدانقلاب هم به‌نوبهٔ خود حتی همین احزاب سوسیال دموکرات را سرکوب ساخت و سپس نیروهای تازه و ضد سوسیالیستی به‌قدرت رسیدند و روی کار آمدند. بطور کلی در سالهای پس از جنگ جریان حوادث چنین شکلی داشت.

اما هنوز هم این تصادم پایان نیافته است و مبارزه میان دوقدرت رقیب یعنی سرمایه‌داری و سوسیالیسم ادامه دارد. هر چند که میان آنها سازش‌هایی صورت گرفته است یا ممکن است در آینده صورت بگیرد و قراردادها و پیمانهای موقتی میان آنها بسته شود اصولا امکان سازش دائمی میان آنها وجود ندارد. روسیهٔ کمونیست در یك قطب و قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری اروپای غربی و آمریکا در

قطب دیگر قرار دارند. در میان اینها، لیبرالها، اعتدالی‌ها و احزاب وسط در همه‌جا اهمیت خود را از دست می‌دهند و تدریجاً از میان می‌روند. تصادم و نارضایی براثر واژگونی کامل اوضاع اقتصادی و افزایش فقر در سراسر جهان توسعه می‌یابد تا وقتی یك نوع‌تعادل به‌وجود نیاید و برقرار نشود این منازعات و کشمکش‌ها هم ادامه خواهد داشت.

از انقلابهای نارس و متعددی که پس از پایان جنگ صورت گرفت، انقلاب آلمان از همه جالب‌تر و پرمعنی‌تر بود و از این‌رو اکنون مطالبی در این‌باره برایت خواهم گفت. قبلا برایت گفتم که چگونه سوسیالیستها در کشورهای اروپایی هنگام شروع جنگ، از آرمانها و حرف‌های خود دست کشیدند. آنها در برابر نیروهای خشن و شدید ناسیونالیسم در هر کشور از میان رفتند و ایده‌آلهای انترناسیونالیستی سوسیالیسم را در میان جنون خون‌آلود جنگ از یاد بردند.

در همان آستانهٔ جنگ یعنی در ۳۰ ژوئیه ۱۹۱۴ رهبران حزب سوسیال دموکراتیك آلمان اعلان کردند که حاضر نیستند «حتی یك قطره خون سرباز آلمانی» در راه طرحهای امپریالیستی هاپسبورگها بریزد. (در آن زمان نزاع فقط میان اطریش و صربستان و بر سر قتل آرشیدوك‌فرانتس‌فردیناندولیعهداطریش‌ازخاندان‌هاپسبورگ‌بود.)

پنج روز بعد همین حزب از جنگ هواداری کرد. احزاب مشابه دیگر هم در کشورهای دیگر به‌همین شکل عمل کردند. حتی رهبران سوسیالیست اطریش از ضمیمه ساختن لهستان و صربستان به امپراطوری اطریش سخن می‌گفتند و ضمناً می‌گفتند این کار تصرف اراضی و الحاق اراضی دیگران نیست!

پیامهای بلشویك‌ها برای کارگران اروپا در اوایل سال ۱۹۱۸ اثرات نمایانی در کارگران آلمان به‌وجود آورد و در نتیجه اعتصابهای بزرگ در کارخانه‌های اسلحه و مهمات‌سازی روی داد. این واقعه در وضع حکومت امپریال آلمان اثر فراوانی ایجاد می‌کرد و ممکن بود به‌شکست و ناکامی آلمان در جنگ منتهی شود. به‌این‌جهت رهبران سوسیالیست آلمان برای غلبه براوضاع به‌کمیته‌های اعتصاب پیوستند و از داخل آنها را درهم شکستند.

در ۴ نوامبر ۱۹۱۸ دربندر «کیل» در شمال آلمان شورشی در

میان افراد نیروی‌دریایی شروع‌شد. به‌کشتی‌های بزرگ نیروی‌دریایی آلمان دستور داده شده بود که به‌سوی دریا حرکت کنند اما ناویان و کارکنان کشتیها این دستور را نپذیرفتند وشورش کردند. نیروهایی که برای سرکوب این شورشیان اعزام شدند نیز به‌آنها پیوستند و با ایشان هم‌عهد گشتند. افسران یا از مقامهای خود خلع یا محبوس شدند و شوراهای کارگران و ناویان تشکیل گردید. این حوادث درست نظیرحوادث شروع‌انقلاب‌روسیه‌بودوبه‌نظر می‌رسیدکه انقلاب‌درسراسر آلمان توسعه می‌یابد. اما به‌زودی رهبران حزب سوسیال دموکراتیك در بندر «کیل» پیدا شدند و توانستند توجه کارگران و ملاحان را به‌سوی دیگر معطوف سازند. معهذا ناویان با سلاحهاشان بندر «کیل» را به‌سوی داخلۀآلمان ترك گفتند و بذر شورش را باخود همراه‌بردند.

نهضت انقلابی توسعه می‌یافت. در «باواریا» (در جنوب آلمان) یك حکومت جمهوری اعلان‌شد. اما هنوز «کایزر» (قیصر و امپراطور) در برلین بود و حکومت می‌کرد. روز ۹ نوامبر اعتصاب عمومی و بزرگی در برلین‌آغاز شد. تمام کارها متوقف گشت و هیچ نوع تصادم و عمل خشونت‌آمیزی هم پیش نیامد زیرا تمام نیروهای نظامی و سربازان شهر به‌انقلاب پیوستند. ظاهراً نظم قدیمی در حال انقراض بود و این مسئله مطرح می‌شد که به‌جای آن چه‌چیز به‌وجود خواهدآمد. بعضی رهبران کمونیست آماده بودند که یك جمهوری شوروی در آلمان اعلان کنند اما رهبران سوسیال دموکرات به‌مخالفت پرداختند و یك جمهوری پارلمانی را اعلان داشتند و «کایزر» بی‌سروصدا از آلمان بیرون گریخت.

به‌این ترتیب جمهوری آلمان به‌وجود آمد اما فقط سایه و شبحی از جمهوری بود زیرا در واقع هیچ‌چیز عوض نشد. سوسیال‌دموکراتها که زمام امور را در دست داشتند تقریباً همه چیز را به‌همان وضع سابق باقی گذاشتند، آنها چند مقام عالی و چند پست وزارتی و غیره را اشغال کردند ولی ارتش، خدمات عمومی، دستگاه قضایی و تمام امور اداری به‌همان صورت که در زمان «کایزر» بود ادامه داشت. بدین‌قرار، همانطور که عنوان کتابی که اخیراً نوشته شده می‌گوید «کایزر رفت ولی ژنرالها ماندند».

انقلاب‌ها به‌این‌شکل ساخته وتقویت‌نمی‌شوند. یك انقلاب واقعی باید سازمان سیاسی و اجتماعی و اقتصادی را تغییر دهد. اشتباه و

بیجا خواهد بود که تصور شود انقلاب در حالی که قدرت در دست دشمنان آن قرارگرفته باشددوام‌خواهد یافت. اما سوسیال دموکراتهای آلمان این اشتباه را مرتکب شدند و به‌مخالفان انقلاب فرصت کاملی دادند که خود را آماده کنند و نیروهای خود را مجهز سازند و بر سر ایشان بتازند. در آلمان هنوز نظامیان در رأس امور قرار داشتند و باقی بودند.

حکومت سوسیال دموکرات تازهٔ آلمان مثل ملاحان انقلابی بندر «کیل» نبود که در سراسر کشور پخش شدند و افکار انقلابی را در همه‌جا پخش می‌کردند، بلکه برعکس می‌کوشیدند این ملاحـــان و هوادارن ایشان را در برلین سرکوب کند و از میان ببرد.

به‌این ترتیب در اوایل ژانویه ۱۹۱۹ تصادم شدیدی در برلن روی داد. در این موقع کمونیست‌های آلمان تصمیم گرفتند یك حکومت شوروی تأسیس کنند و از توده‌های شهر درخواست کردند که‌برای‌این منظور با ایشان همراه شوند. مردم هم کمکهایی به‌ایشان دادند و به این شکل توانستند عمارات دولتی را متصرف شوند. مدت یك هفته که به‌نام «هفتهٔ سرخ» معروف است در برلین چنین به‌نظر می‌رسید که آن‌ها زمام قدرت را در دست خود گرفته‌اند. اما پاسخ توده‌ها به دعوت ایشان کافی نبود زیرا بسیاری از مردم گیج شده بودنــد و نمی‌دانستند چه بکنند. سربازان پادگان برلین هم به‌همین گیجی و بلاتکلیفی دچار بودند و به‌همین جهت بی‌طرف ماندند.

چون حکومت سوسیال دموکرات نمی‌توانست به‌این سربـــازان اعتماد داشته باشد چندین واحد نظامی داوطلب و مخصوص برای این منظور تشکیل داد و با کمك آن‌ها قیام کمونیست‌ها را درهم کوبید. جنگی بسیار شدید و بیرحمانه روی داد و هیچ طرف تسلیم نمی‌شد. چند روز پس ازپایان زدوخوردها دونفر از رهبران معروف کمونیست یکی «کارل لیبکنشت» و دیگری بانو «روزا لوکزامبورگ» به‌محلی که مخفی‌گاهشان بود آورده شدند و در آنجا در کمال خونسردی به‌قتل رسیدند. این قتل و تبرئه‌کردن بعدی کسانی که مسئول آن بودند کینه و دشمنی شدیدی میان کمونیست‌ها و سوسیال‌دموکراتها به‌وجودآورد.

«کارل‌لیبکنشت» پسر«ویلهلم‌لیبکنشت» مبارزمعروف‌سوسیالیست در قرن نوزدهم بود که در یکی از نامه‌های سابقم نامی از او بردم.

«روزالوکزامبورگ» هم یکی از زنان کارگر قدیمی و ازدوستان

نزدیك وصمیمی لنین بود. اتفاقاًهم «لیبکشنت» و هم «لوکزمبورگ» با قیام کمونیستی که به‌مرگ ایشان منتهی گشت مخالف بودند.

کمونیست‌ها به‌وسیلهٔ جمهوری سوسیال‌دموکراتیك آلمان‌سرکوب شدند. به‌زودی یك قانون اساسی برای جمهوری آلمان در شهر «وایمار» طرح‌ریزی گشت. به‌این جهت هم به «قانون اساسی وایمار» معروف شده است.

سه‌ماه بعد خطر تازه‌ای جمهوری را مورد تهدید قرار داد اما این‌بار خطر از سوی دیگری می‌آمد. عناصر ارتجاعی نهضتی ضد انقلابی را برضد جمهوری شروع کردند و ژنرالها و سرداران پیرو قدیمی آلمان در رأس این نهضت بودند. این شورش ضدانقلابی به‌نام «کاپ‌پوچ» معروف شده است. «کاپ» نام رهبر شورش و «پوچ» هم کلمهٔ آلمانی برای این قبیل شورش‌ها است.

حکومت سوسیال دموکراتیك درمقابل این شورش از برلین گریخت اما کارگران برلین به‌وسیله اعتصاب ناگهانی و خواباندن تمام کارهایی که زندگی شهر بزرگ برلین را به‌جریان می‌انداخت به‌این «پوچ» پایان دادند.

«کاپ» و دوستانش ناگزیر در مقابل کارگران سازمان یافتهٔ برلین فرار کردند و در این موقع رهبران سوسیال دموکرات دوباره بازگشتند و زمام امور را به‌دست گرفتند. حکومت سوسیال دموکرات برعکس آنچه با کمونیست‌ها کرده بود در مورد شورشیان هوادار «کاپ» با کمال نرمی و ملایمت رفتار کرد. بسیاری از آن‌ها افسران بازنشستهٔ ارتش بودند و حکومت سوسیال دموکرات با وجود شورش آن‌ها، باز حتی حقوق بازنشستگی ایشان را هم پرداخت.

یك چنین «پوچ» و شورش ضدانقلابی هم در ایالت «باواریا» به‌وجود آمد که شکست خورد اما اهمیت این شورش در این است که سازمان‌دهندهٔ آن یك افسر حقیر اطریشی به‌نام «هیتلر» بود که امروز دیکتاتور آلمان است.

نتیجهٔ تمام این حوادث آن بود که هرچند جمهوری آلمان اسماً هنوز وجود و ادامه داشت اما روز به‌روز ضعیف‌تر می‌شد. شکافی که میان سوسیالیستها یعنی سوسیال دموکرات‌ها و کمونیست‌ها، به‌وجود آمد هر دو را ضعیف ساخت و عناصر مرتجع که علناً با جمهوری مخالفت می‌کردند روزبه‌روز سازمان‌های خود را تقویت می‌کردند و

متجاوزتر می‌شدند.

مالکان بزرگ که درآلمان «یونکرس» نامیده‌می‌شوند وسرمایه‌داران و صاحبان صنایع بزرگ تدریجاً چند نفر معدود سوسیالیست‌هایی را که درحکومت باقی‌بودند بیرون راندند. پیمان صلح «ورسای» که به‌شکل ناگواری تنظیم شده بود، در مردم آلمان تکان شدیدی‌بوجود آورد و عناصر ارتجاعی هم این تکان را برای منظورها و استفاده‌های خودشان مورد استفاده قرار دادند.

طبق این پیمان آلمان می‌بایست خلع سلاح شود و ارتش عظیمش را منحل سازد به‌آلمان اجازه‌داده می‌شد که ارتش کوچکی فقط درحدود ۱۰۰،۰۰۰ نفر نگاهداری کند نتیجه این شد که ظاهراً آلمان خلع سلاح شد اما در واقع مقادیری هنگفت اسلحه پنهان گشت. ارتش‌های عظیم «خصوصی» به‌وجود آمد، که اسماً افراددا‌وطلب وابسته به‌احزاب مختلف بودند. ارتش داوطلب ناسیونالیست‌های محافظه‌کار «کلاه خود پولادی‌ها» نامیده می‌شد، کارگران داوطلب کمونیست‌ها «جبههٔ‌سرخ» نام داشتند وبعد هم هواداران هیتلر واحدهای «نازی» را تشکیل دادند.

دربارهٔ نخستین سال‌های پس از جنگ در آلمان، مطالب زیادی برایت گفتم و می‌توانستم مطالب بیشتری برایت بگویم تا نشان بدهم که چگونه انقلاب در فضا موج می‌زد و با ضدانقلاب در پیکار بود. در نواحی مختلف آلمان، در «باواریا» و «ساکسونی»، نیز قیامهایی صورت گرفت.

نظیر همین اوضاع و احوال هم در اطریش وجود داشت که طبق قرارداد صلح به‌صورت کشوری کوچك از مستملکات سابقش درآمده بود. این کشور کوچك، با «وین» پایتخت عظیمش از لحاظ زبان و فرهنگ کشوری کاملا آلمانی بود.

در ۱۲ نوامبر ۱۹۱۸، یعنی روز پس از امضای قرارداد صلح، اطریش به‌صورت یك جمهوری درآمد و می‌خواست به‌آلمان بپیوندد و قسمتی از آن کشور بشود اما هرچند که این درخواست بسیار طبیعی بود. متفقین با شدت بااین موضوع مخالفت کردند. این اتحاد و الحاق اطریش با آلمان در زبان آلمانی کلمهٔ مخصوص دارد و «آنشلوس» نامیده می‌شود.[۱]

دراطریش‌هم‌مانندآلمان در ابتدای‌کار سوسیال دموکرات‌ها روی

۱ـ (یادداشت مؤلف)ـ این «آنشلوس» در ماه مارس ۱۹۳۸ انجام گرفت.

کار آمدند، اما از آنجا که ترسو بودند و به‌خودشان اطمینان نداشتند، سیاست سازش با احزاب «بورژوا» را پیش گرفتند. نتیجه آن بود که سوسیال‌دمکرات‌ها بسیار ضعیف شدند و حکومت به‌دست عناصر دیگر افتاد. در اینجا هم مانند آلمان «ارتش‌های خصوصی» رشد یافتند و عاقبت یك دیکتاتوری ارتجاعی برقرار شد. تا مدتی دراز، میان سوسیالیست‌های شهر «وین» و مالکان ارتجاعی روستاها و نواحی دیگر کشور تصادم واختلاف شدیدی وجود داشت.۲

شورای شهرداری وین که در دست سوسیالیستها بود به‌خاطر اقدامات‌دامنه‌دار وانجام طرحهای عالی‌به‌منظور ساختن خانه‌هایی‌برای طبقهٔ کارگر شهرت فراوان یافت.

در مجارستان که پیش از جنگ قسمتی از «امپراطوری اطریش ــ هنگری» بود خیلی زود در ۳ اکتبر ۱۹۱۸ یعنی پنج هفته پیش از آن‌که جنگ پایان‌پذیرد انقلابی آغاز گشت. در ماه نوامبر حکومت جمهوری مجارستان اعلان شد. چهار ماه بعد در مارس ۱۹۱۹ انقلاب دیگری صورت گرفت. این انقلاب تازه، انقلاب شوروی بود که تحت رهبری «بلاکون» یکی از دوستان و همکاران سابق لنین قرار داشت. پس از این انقلاب یك حکومت شوروی در مجارستان تأسیس شد که چند ماه هم دوام کرد. به‌این مناسبت عناصر ارتجاعی و محافظه‌کار مجارستان ارتش رومانی را دعوت کردند که به‌کمك ایشان بیاید. رومانی‌ها هم باکمال میل آمدند و حکومت «بلاکون» را از میان برداشتند اما بعد خودشان به‌غارت کشور پرداختند. و فقط وقتی که متفقین آن‌ها را جداً تهدید کردند که به‌اقدام برضد ایشان خواهندپرداخت ازمجارستان خارج شدند.

وقتی که رومانی‌ها از مجارستان بیرون رفتند محافظه‌کاران و مرتجعان کشور، ارتش خصوصی یا گروهی از داوطلبان ترتیب دادند و به‌قتل و آزار عناصر آزادیخواه و مترقی پرداختند تا به‌این وسیله از کوشش مجددی برای انقلاب جلوگیری کنند به‌این ترتیب بود که در سال ۱۹۱۹ دوران «ترور سفید» در مجارستان‌شروع شد که «یکی از خونین‌ترین صفحات تاریخ پس از جنگ» به‌شمار می‌رود.

۲ــ (یادداشت مترجم) وپس‌ازجنگ‌دوم‌جهانی۴۵ــ۱۹۳۹ باز دوباره‌اتریش ازآلمان جدا شد وبه‌صورت کشور جمهوری کوچکی درآمد که خودرا مانند سویس بیطرف ابدی آلمان کرده است.

مجارستان هنوز تااندازهٔ زیاد کشوری فئودال است و این‌مالکان فئودال با سرمایه‌داران و صاحبان صنایع که در دوران جنگ سودهای هنگفت به‌چنگ آورده‌اند متفق شدند تا نه فقط کمونیست‌ها بلکه بطور کلی کارگران، سوسیال‌دموکرات‌ها ولیبرال‌ها وصلح‌طلبان وحتی یهودیان را مورد آزار و شکنجه و ترور قرار دهند. از همان زمان در مجارستان حکومت‌دیکتاتوری وارتجاعی برقرار شده‌است. ظاهراً درآنجا پارلمانی وجود دارد اما رأی دادن برای نمایندگان پارلمان علنی است و پلیس وارتش مراقبت دارند تا فقط کسانی که موافق این دیکتاتوری هستند انتخاب شوند. هیچ نوع میتینگ و تظاهرات اجتماعی درباره مسائل سیاسی اجازه داده نمی‌شود.۳

در این نامه‌بعضی از وقایع و حوادثی‌را که درسال‌های‌پس از جنگ در اروپای مرکزی روی داد و عکس‌العمل‌های جنگ و شکست و انقلاب روسیه را در دولت‌های بزرگ مرکز اروپا دیدیم. اما نتایج عظیم اقتصادی جنگ و مشکلاتی که اکنون برای سرمایه‌داری به‌وجود آمده است باید در نامه‌ای جداگانه مورد ملاحظه قرار گیرد.

یك عامل دیگر که در این سالهای پس از جنگ به‌خوبی نمایان گردید رشد وافزایش روح خشونت است. تعجب‌آور این است که در همان موقع که در هند پیامبر عدم خشونت (مهاتماگاندی) موعظهٔ‌خود را هرروز دامنه‌دارتر می‌ساخت تقریباً در سراسر جهان اقدامات خشونت‌آمیز بی‌پرده و بدون شرم رواج داشت و توسعه می‌گرفت وحتی به‌آن تفاخر هم می‌شد. تا اندازهٔ زیادی، خود جنگ مسئول رواج این خشونت‌ها بود وبعدهم تصادم و تضاد میان منافع طبقاتی.

از آنجا که این تصادم و برخورد روز به‌روز شدیدتر و نمایان‌تر می‌شود خشونت هم رشد و توسعه می‌یابد. اکنون دیگر لیبرالیسم (افکار آزادیخواهانه واصلاح‌طلبانه) از میان رفته است و دموکراسی قرن نوزدهم دیگر محبوبیت خود را از دست می‌دهد و دیکتاتورها به‌روی صحنه آمده‌اند.

در این نامه بیشتر به‌کشورهایی که در جنگ جهانی شکست‌خورده

۳ـ پس از پایان جنگ‌جهانی دوم حکومت سوسیالیستی با شرکت کمونیستها در مجارستان تشکیل شد وپس ازچندسال در سال ۱۹۵۶ یك شورش ضد انقلابی دیگر برضد آن صورت گرفت اما این‌بار این شورش ضدانقلابی موفق نشد.

بودند پرداختم. اما کشورهای پیروز در جنگ اروپا یعنی انگلستان و فرانسه هم هرچند از مواجه شدن با قیامهای واژگون کننده نظیر آنچه در اروپای مرکزی پیش آمد مصون ماندند اما بامشکلات و دشواریهای فراوان روبرو شدند. در ایتالیا هم تغییر عظیمی پیش آمد که همه‌چیز را واژگون ساخت و نتایج مهمی به‌بار آورد که باید بطور جداگانه برایت بگویم.

۱۷۲

راهی تازه برای پرداخت وامهای کهنه

۱۵ ژوئن ۱۹۳۳

بطوری‌که دیدیم و می‌بینیم اروپای پس از جنگ، مانند تمامی دنیا که کمابیش به‌اروپا شباهت داشت، همچون دیگی جوشان بود. پیمان صلح ورسای و قراردادهای دیگری که بسته شدبهبودی دراوضاع به‌وجود نیاورد. نقشهٔ تازهٔ اروپا بعضی از مسائل قدیمی را حل وفصل کرد. به‌این ترتیب بود که لهستانیها، چك‌ها و اهالی بالتیك آزاد شدند. اما در همان حال‌مسائل ملی تازه‌ای ایجاد کرد زیرا قسمتی از «تیرول» را که اطریشی بودتحت حکومت ایتالیا قرارداد و قسمتی از اوکراین را به‌لهستان واگذار کرد و در اروپای شرقی نواحی مصیبت‌زدهٔ دیگری را به‌همین ترتیب توزیع و تقسیم کرد. عجیب‌ترین وناراحت‌کننده‌ترین اقدامات دراین‌زمینه‌موضوع «دالان لهستانی‌دانتزیگ»بود. همانطورکه سابقاً هم برایت گفتم اروپای مرکزی و شرقی به‌علت تأسیس دولتهای کوچك تازه، به‌صورت بالکان درآمد یعنی‌طول مرزها خیلی‌بیشترشد و سدهای گمرکی و کینه‌های خشونت آمیز و مقابل ملی افزایش یافت.

علاوه برتمام این قراردادهای سال ۱۹۱۹، رومانی ناحیهٔ «بسارابی» را که قسمتی از روسیهٔ جنوب غربی بود به‌تصرف خود درآورد. از همان زمان برسر این ناحیه میان رومانی و شوروی اختلاف و کشمکش ادامه دارد و بسارابی «آلزاس ولورن ناحیهٔ دنیپر» نامیده می‌شود.[۱]

مسئله‌ای که از تغییرات ارضی اهمیت خیلی بیشتری داشت موضوع «غرامات» بود یعنی موضوع مبالغی که آلمان شکست‌یافته می‌بایست به‌عنوان جبران خساراتی که به‌علت جنگ برای متفقین پیروز

۱ـ آلزاس ولورن ناحیه‌ای است درمرز آلمان وفرانسه که مدتهای دراز موجب اختلاف‌میان این‌دوکشور وبهانه برای کینه ونفرت متقابل وبالاخره هم علت جنگ گشته است.

به‌وجود آورده بود، بپردازد. در قرارداد صلح ورسای هیچ رقم دقیق و قاطعی برای این خسارات تعیین نشده بود اما کنفرانسهای بعدی که تشکیل شد مبلغ عظیم و هنگفت ۶/۶۰۰/۰۰۰/۰۰۰ لیره استرلینگ را به‌عنوان خسارت و غرامت تعیین کردند که می‌بایست بـه‌اقساط سالیانه پرداخت شود.

برای هیچ‌کشوری پرداخت چنین مبلغ هنگفتی مقدور نبود و برای آلمان مغلوب و از پا درآمده به‌طریق اولی. آلمان نسبت به‌این رقم اعتراض کرد اما بدون نتیجه، و بعد چون چاره‌ای نداشت دوسه قسط سالیانه را از راه وام گرفتن از ایالات متحدهٔ آمریکا پرداخت. آلمان از آن‌جهت این‌کار راکرد که فرصت و مهلتی به‌دست آورد و امیدوار بودکه‌وضعی‌پیش‌آید که‌درتمامی موضوع تجدیدنظرشود. زیرا برای آلمان و برای بیشتر کشورها وناظران‌دیگر نمایان بودکه آلمان نخواهد توانست در طی چند نسل متمادی پرداخت این مبلغ هنگفت را همچنان ادامه دهد.

خیلی زود بنیان وضع اقتصادی آلمان ازهم پاشید وحکومت‌آلمان دیگر هیچ پولی نداشت که وامهای خارجی مانند غرامات و خسارات جنگی، یا حتی تعهدات داخلیش‌را بپردازد. پرداخت به‌کشورهای‌دیگر می‌بایست با طلا صورت گیرد. وقتی که این پرداخت‌ها در موقع معین انجام نمی‌گرفت همه‌چیز آشفته می‌شد. اما در داخل کشور، حکومت آلمان می‌توانست تعهدات خود را بااسکناسهای محلی بپردازد. ولی با چاپ اسکناس تازه پول به‌وجود نمی‌آمد و فقط اعتبار به‌وجود می‌آید. مردم معمولا اسکناسها را از آن جهت به‌کار می‌برند که می‌دانند اگر بخواهند می‌توانند آنها را باطلا یا نقره عوض کنند همواره مقادیری طلا به‌عنوان پشتوانهٔ این اسکناسها و معادل ارزش این اسکناسها نگاهداری می‌شود.

بدین‌قرار اسکناس و پول کاغذی نقش بسیار مفیدی انجام می‌دهد زیرا مقادیر هنگفتی طلا ونقره را از جریان مصرف زندگی روزانه خارج می‌کند و براعتباراتی‌که فقط متکی به‌آنهاست می‌افزاید.

اما اگر حکومت و دولتی دائماً اسکناس چاپ کند و بدون هیچ‌حد و اندازه وبدون اعتنا به‌مقدار طلایی که به‌عنوان پشتوانهٔ اسکناسها در بانک است پول کاغذی نشر دهد طبعاً ارزش این پول سقوط خواهدکرد. هرچه بیشتر اسکناس چاپ شود ارزش آن کمتر می‌شود وکمتر می‌تواند

اعتبار داشته باشد و این جریان تورم اسکناس یا «انفلاسیون» نامیده می‌شود.

درست همین جریان در سالهای ۱۹۲۲ و ۱۹۲۳ در آلمان پیش آمد حکومت آلمان برای هزینه‌هایش به‌پول احتیاج داشت و به‌این جهت دائماً اسکناس بیشتر چاپ می‌کرد، این امر موجب بالارفتن قیمت همه چیز می‌شد و درعین حال ارزش پول آلمانی را که «مارك» نام دارد نیز درمقایسه با پول سایر کشورها مانند پوند یا لیرهٔ انگلیسی و دلار آمریکایی و فرانك فرانسوی پایین می‌آورد. به‌این‌جهت دولت باز هم ناچار می‌شد مقدار بیشتری اسکناس چاپ کند باز هم ارزش «مارك» آلمان بیشتر پایین می‌آمد.

این جریان به‌شکل شگفت‌انگیزی ادامه یافت تا وقتی‌که یك دلار یا یك پوند، میلیاردها مارك، کاغذی ارزش داشت. در واقع پول کاغذی دیگر عملا فاقد ارزش بود. مثلا تمبر پست برای یك نامه تقریباً یك میلیون مارك قیمت داشت! و به‌همین قرار تمام قیمت‌ها بالا می‌رفت و دائماً تغییر می‌کرد.

این تورم بهت‌انگیز پولی در آلمان و سقوط ارزش مارك آلمانی به‌خودی خود صورت نمی‌گرفت. حکومت آلمان تعمداً این وضع را ایجاد می‌کرد تا بتواند از آن برای رفع مشکلات مالی خود کمك بگیرد و تااندازهٔ زیادی هم موفق می‌شد. زیرا حکومت و شهرداریها و سایر وامداران رسمی به‌آسانی می‌توانستند با همین اسکناسهای بی‌ارزش وامهای رسمی و گذشته‌شان را در داخل کشور بپردازند. بدیهی است وامهای خارجی را نمی‌شد بااین‌ترتیب پرداخت کرد زیرا در خارجه هیچ‌کس این اسکناسها را قبول نداشت ولی در داخل آلمان این کار به‌وسیله وضع قوانین مقدور می‌شد.

به‌این شکل حکومت آلمان و بسیاری از وامداران توانستند خود را از بارسنگین بسیاری از وامهاشان آسوده سازند. اما این کار به قیمت رنج فراوانی انجام گرفت. در دوران این انفلاسیون و تورم پولی تمام مردم رنج می‌بردند و بیش از همه طبقهٔ متوسط. زیرا بیشتر افراد این طبقه‌حقوقهای ثابت یا درآمدهای ثابت داشتند. بدیهی است وقتی ارزش مارك سقوط می‌کرد حقوقها هم بالا رفت اما هرگز تناسب بالا رفتن حقوقها به‌پای سرعت تنزل ارزش مارك نمی‌رسید.

قشرهای پایینی طبقات متوسط تقریباً بکلی براثر این انفلاسیون

نابود شدند. این موضوع را مخصوصاً وقتی که حوادث نمایان و فوق‌العادهٔ سالهای بعدی آلمان را از نظر می‌گذرانیم باید کاملا به‌یاد داشته باشیم. زیرا همین مردم ناراضی طبقهٔ متوسط که در واقع به علت ورشکستگی از طبقهٔ خودشان خارج می‌شدند، انبوه عظیمی از عناصر ناراضی را تشکیل می‌دادند که با روحی انقلابی سرشار بودند و ناچار به‌سوی ارتشهای خصوصی که در احزاب عمده به‌وجود می‌آمد کشیده می‌شدند و مخصوصاً بیشترشان به‌حزب تازهٔ هیتلر می‌رفتند که حزب «ناسیونال سوسیالیستها» یا «نازیها» نام‌داشت.

سپس مارك قدیمی که بکلی برای هیچ کار ارزش و فایده نداشت منسوخ گشت و پول جدیدی به‌نام «رفتن مارك» رواج یافت. بااین پول تازه دیگر انفلاسیون وجود نداشت و ارزش آن معادل ارزش طلا بود. بدین‌قرار آلمان پس از آن که قشرهای پایینی طبقات متوسط خود را مضمحل کرد دوباره به‌پول باارزش و ثابتی بازگشت.

آشفتگی‌های مالی آلمان عواقب بین‌المللی مهمی نیز همراه‌داشت. آلمان به‌موقع خود نمی‌توانست غرامات را به‌متفقین بپردازد. این غرامات معمولا میان متفقین تقسیم می‌شد. و بزرگترین قسمت آن سهم فرانسه بود. روسیه به‌هیچوجه ازاین غرامات سهمی نمی‌گرفت وعملا از هرنوع ادعایی در این مورد صرفنظر کرده بود.

وقتی که آلمانیها نتوانستند غرامات را بپردازند. فرانسه و بلژیك بانیروهای نظامی خود منطقهٔ «رور» را در آلمان اشغال کردند، منطقهٔ «راین‌لند» نیز پیش از آن و طبق مقررات پیمان ورسای ازطرف متفقین اشغال شده بود.

در ژانویهٔ ۱۹۲۳ ناحیهٔ تازهٔ «رور» از طرف فرانسه و بلژیك اشغال شد (انگلستان از همکاری در این اقدام و اشغال «رور» خودداری کرد). ناحیهٔ «رور» به‌ناحیهٔ «راین‌لند» متصل می‌باشد و معادن‌غنی زغال‌سنگ و کارخانه‌های فراوان دارد. فرانسویها می‌خواستندغرامات جنگی خودشان را با تصاحب زغال و سایر تولیدات ومحصولات صنعتی آنجا به‌دست آورند، اما در اینجا اشکالی پیدا شد.

حکومت‌آلمان تصمیم گرفت که ازراه مقاومت منفی‌به‌مخالفت با اقدام فرانسه بپردازد و به‌این منظور از صاحبان معادن و کارگران «رور» دعوت کرد که کارشان را متوقف سازند و بـه‌هیچ شکلی بـه فرانسویها کمك ندهند. در مقابل حکومت آلمان به‌صاحبان معادن و

صنایع میلیونها مارك برای جبران خسارات کار نکردنشان پرداخت. پس از نه یا ده ماه که هم برای‌فرانسه و هم برای آلمان بسیار پرخرج بودحکومت آلمان مقاومت منفی را لغو کرد و برای استخراج معادن و به‌کار افتادن صنایع آن ناحیه به‌همکاری با فرانسه پرداخت و عاقبت در سال ۱۹۲۵ فرانسویها و بلژیکیها از منطقهٔ «رور» خارج شدند.

مقاومت منفی آلمان در منطقهٔ «رور» شروع‌شد اما عملا نشان داد که مسئلهٔ غرامات باید مورد تجدید نظر قرار گیرد و ارقام مناسب‌تر و معقول‌تری تعیین شود. به‌این‌جهت کنفرانسها و کمیسیونهای متعدد، یکی پس از دیگری تشکیل می‌شد و برنامه‌های تازه‌ای به‌دنبال هم طرح می‌گشت. در سال ۱۹۲۴ «برنامهٔ دیویس» طرح شد، پنجسال بعد در ۱۹۲۹ «برنامهٔ یانگ» اعلان گشت، سه سال بعد در ۱۹۳۲ عملا همه قبول کردند که دریافت غرامات غیرممکن است و اصل موضوع کنار گذارده شد.

درطی‌چندسال از۱۹۲۴ به‌بعد آلمان غرامات رامرتباً می‌پرداخت، اما ببینیم در حالی‌که آلمان بی‌پول بود و امکانی برای پرداخت قروض خود نداشت چگونه آنها را می‌پرداخت؟

این کار بطور بسیار ساده و با دریافت وام از ایالات متحدهٔ آمریکا انجام می‌گرفت، متفقین (انگلستان، فرانسه، ایتالیا، و غیره) مبالغی هنگفت به‌آمریکا مدیون بودند، این پولها را هنگام جنگ از آمریکا وام گرفته بودند. در مقابل، آلمان هم مبالغی هنگفت به‌عنوان غرامت به‌متفقین مقروض بود. به‌این جهت آمریکا به‌آلمان پول قرض می‌داد وآلمان می‌توانست غرامات را به‌متفقین بپردازد و اینها هم به نوبهٔ خود وامشان را به‌آمریکا مسترد می‌داشتند.

بطوری که می‌بینی ترتیب خوبی داده شده بود و همه از آن راضی به‌نظر می‌رسیدند! در واقع راه دیگری هم وجود نداشت که بتوان این پرداخت‌ها را انجام داد. بدیهی است تمام این جریان وام گرفتن و پرداختن به‌یك مسئلهٔ کوچك بستگی داشت و آنهم ادامهٔ پرداخت وام از طرف آمریکا به‌آلمان بود. اگر این وامها متوقف می‌شد تمامی این جریان بده‌بستان هم متوقف می‌گشت و از میان می‌رفت.

این وام‌دادن و وام‌گرفتن عملا به‌معنی پرداخت مبالغ هنگفت پول نقد نبود بلکه فقط به‌صورت انتقال اسناد و به‌اصطلاح کاغذ-بازی انجام می‌گرفت. یعنی آمریکا مبلغی اعتبار برای آلمان قائل می-

شد و آلمان هم این اعتبار را به‌متفقین منتقل می‌کرد و متفقین دوباره آن را به‌خود آمریکا انتقال می‌دادند. عملا درهیچ‌جا پولی جابه‌جا نمی‌شد فقط مقداری ارقام در دفاتر و اسناد وارد و خارج می‌شد.

اکنون ببینیم چرا آمریکا به‌کشورهای فقیری که حتی نمی‌توانستند سود وامهای سابقشان را بپردازند باز هم وام می‌داد؟

آمریکا این کار را می‌کرد تا به‌آنهاکمك دهدکه زندگی خودشان را هرطور هست بگردانند و مانع آن می‌گشت که بکلی ورشکسته شوند زیرا آمریکا از ورشکستگی و اضمحلال اروپا می‌ترسید. چون چنین امری صرفنظر از تمام عواقب ناگوارش به‌معنی پایان یافتن و از میان‌رفتن تمام مطالبات آمریکا می‌شد. به‌این جهت آمریکا مانند هروام‌دهندهٔ محتاط، وامداران خود را زنده و سرپا نگاه می‌داشت. اما پس از چندسال آمریکا از ادامهٔ این سیاست وام دادن خسته شد و آن را متوقف ساخت. بلافاصله تمام دستگاه پرداخت غرامات و وامها و غیره با درهم‌شکستگی بزرگی فرو ریخت و گرفتاریهای بزرگ پیش آمد و تمام ملت‌های اروپا و آمریکا به‌باتلاقی فرو رفتند.

بدین قرار غرامات موضوعی بود که بیش از یازده سال پس از جنگ براروپا سایه می‌افکند و در عین حال موضوع وامهای جنگی هم به‌آن بستگی داشت، یعنی وامهایی که کشورهای دیگر غیر از آلمان در زمان جنگ گرفته بودند.

همچنان‌که در یکی از نامه‌های قبلی خود که در بارهٔ جنگ‌جهانی بود برایت گفتم در نخستین دوران جنگ. انگلستان و فرانسه هزینه‌های جنگ را تأمین می‌کردند و به‌متفقین‌کوچکترشان هم وام می‌دادند، بعد منابع فرانسه به‌پایان رسید و دیگر نمی‌توانست به‌دیگران هم کمك دهد. اما هنوز هم وام‌دادن انگلستان ادامه داشت. سپس انگلستان هم از نظر مالی از پا درآمد و دیگر نمی‌توانست به‌دیگران وام بدهد. فقط ایالات متحده آمریکا بود که می‌توانست چنین کاری بکند و به‌این جهت آمریکا باکمال سخاوت، و درعین حال به‌نفع‌خودش به‌انگلستان و فرانسه و متفقین دیگر وام می‌داد.

وقتی که جنگ پایان یافت بعضی کشورها به‌فرانسه مدیون بودند، کشورهای بیشتری به‌انگلستان وام داشتند و تمام متفقین مبالغی هنگفت به‌آمریکا مقروض بودند. آمریکا تنها کشوری بود که به‌هیچ کشور دیگر قرض نداشت. در آن موقع آمریکا ملت بزرگ وام‌

دهنده به‌جهان بود. شاید ذکر چند رقم بتواند بـرای روشن ساختن مطلب کمك کند.

پیش از شروع جنگ جهانی آمریکا خود کشوری مقروض بود و ۳۰۰۰ میلیون دلار به‌کشورهای دیگر قرض داشت. در موقعی که جنگ به‌پایان رسید تمام این قروض پرداخت شده بود و به‌جای آن آمریکا مبالغ هنگفتی هم بـه‌دیگران وام داده بـود. در سال ۱۹۲۶ آمریکا از کشورهای دیگر طلبکار بود و میزان مطالباتش به‌۲۵۰۰۰ میلیون دلار می‌رسید.

این وامهای زمان جنگ برای کشورهای مدیون یعنی انگلستان و فرانسه و ایتالیا و غیره باری سنگین بود زیرا تمام ایـن مبالـغ وامهای رسمی بود که دولت‌ها مسئول آن بودند. به‌ایـن جهت می‌کوشیدند که تسهیلاتی از آمریکا بگیرند و عملا هم امتیازاتی به‌دست می‌آوردند اما هنوز هم بار سنگین وامها ادامه داشت. تا وقتی کـه آلمان غرامات را منظماً می‌پرداخت و همین غرامات (کـه در واقـع اعتبارات آمریکا بود) از طرف کشورهای مدیون به‌آمریکا منتقل می‌گشت. اما وقتی که پرداخت غرامات نامنظم یا متوقف گشت بـرای تمام این کشورها پرداخت وامهاشان بسیار دشوار می‌شد.

کشورهای اروپایی می‌کوشیدند موضوع وامها را با موضوع غرامات مربوط سازند و می‌گفتند باید این هردوبا هم مورد رسیدگی واقع شود و اگر یکی متوقف شود دیگری هم باید خود به‌خود متوقف گردد. اما آمریکا نمی‌خواست این دو موضوع را باهم مربوط سازد و می‌گفت پولی به‌وام داده است و حالا هم پول خـود را می‌خواهد و به‌غرامات آلمان که خود مسئله‌ای جداگانه است کاری ندارد.

این روش آمریکا در اروپا خشم فراوانی به‌وجود مـی‌آورد و حرفهای تندی دربارهٔ آمریکا و آمریکاییان گفته می‌شد. مـی‌گفتند آمریکا «شیلوك» است و یك کیلو گوشتش را می‌خواهد[۲]. مخصوصاً در فرانسه گفته می‌شد که پول‌های قرض شده از آمریکا برای منظور مشترك جنگ صرف شده است و از این‌رو نباید به‌عنوان قرض عادی تلقی گردد.

۲ـ شیلوك رباخوار معروف درنمایشنامهٔ مشهور «تاجر ونیزی» اثر شکسپیر است که پولی به‌یکی از بازرگانان نجیب وام داد و درمقابل به‌خاطر کینه‌ای که داشت یك کیلو گوشت اورا مطالبه کرد تابه‌این وسیله اورا بکشد.

از طرف دیگر آمریکایی‌ها از رقابت‌ها و دسته‌بندی‌ها و توطئه‌های پس از جنگ در اروپا نفرت داشتند. آن‌ها می‌دیدند که فرانسه و انگلستان و ایتالیا پول‌هاشان را بازهم در راه توسعه ارتش‌ها و نیروهای دریایی خود صرف می‌کنند و حتی به‌کشورهای کوچکتر وام می‌دهند تا آن‌ها نیز مسلح شوند. آمریکایی‌ها می‌گفتند وقتی کشورهای اروپا این‌همه پول برای تسلیحات صرف می‌کنند چرا نباید دیون خودشان را بپردازند! اگر آمریکا باز هم پول به‌اروپا بدهد چه‌بسا بازهم برای تسلیحات و تجهیزات جنگی صرف شود. آمریکا بدین‌گونه استدلال می‌کرد و همچنان پول‌هایی را که به‌وام داده بود، می‌خواست.

همچنان که پرداخت غرامات دشوار بود، پرداخت وامهای جنگ هم به‌هر صورت بسیار دشوار بود. وامهای بین‌المللی را باید باطلا، یا باکالا و یا باکار و خدمات گوناگون (مانند حمل‌ونقل، باربری دریایی و کارها و خدمات دیگر) پرداخت کرد. پرداخت چنین مبالغ عظیمی باطلا بکلی غیر مقدور بود، و اصولا به‌این اندازه طلا وجود نداشت که پرداخت شود. پرداخت به‌وسیلهٔ کالا یا کار و خدمات هم تقریباً غیر ممکن بود و به‌این ترتیب نمی‌شد غرامات یا وامهای دیگر را ادا کرد زیرا کشورهای آمریکا و اروپا مرزهای گمرکی و عوارض سنگین گمرکی ترتیب داده بودند که راه ورود کالاهای خارجی را مسدود می‌ساخت. به‌این ترتیب وضعی دشوار و حل‌ناشدنی به‌وجود می‌آمد که مشکل واقعی را تشکیل می‌داد.

هیچ کشوری حاضر نبود مرزهای گمرکی خود را بگشاید و عوارض گمرکی را تقلیل دهد یا کالاهای کشور دیگر را به‌جای پول بپذیرد زیرا در این صورت صنایع داخلی خود کشور آسیب می‌دید. به‌این شکل یك دور تسلسل ناگوار وشگفت‌انگیز به‌وجود می‌آمد که راه خروجی در آن به‌نظر نمی‌رسید.

اروپا تنها قاره‌ای نبود که به‌ایالات متحده آمریکا مقروض بود. سرمایه‌داران و بانکداران و صاحبان صنایع ایالات متحده در کشور کانادا و در آمریکای لاتین (یعنی مکزیکو و آمریکای مرکزی و جنوبی) نیز سرمایه‌های عظیمی به‌کار انداخته بودند. کشورهای آمریکای لاتین در دوران جنگ جهانی تحت تأثیر عمیق قدرت صنایع تازه و ماشین‌ها قرار گرفتند و به‌این جهت تمام نیروی خود را برای توسعهٔ صنایع به‌کار انداختند و به‌این منظور پول و سرمایه که در

ایالات متحده فراوان بود به‌سوی این کشورها سرازیر گشت. کشور-های آمریکای لاتین به‌قدری وام گرفتند که حتی به‌زحمت می‌توانستند سود آن‌ها را بپردازند. به‌این جهت در همه‌جا دیکتاتورها بیدار شدند و با فشار و زور چرخها را به‌گردش می‌آوردند. تا وقتی که ایالات متحده پول‌های تازه وام می‌داد کارها جریان داشت، همچنان که در آلمان نیز چنین وضعی بود. موقعی که وام‌دادن به‌این کشورها متوقف گشت در آنجا هم مانند اروپا همه‌چیز درهم فرو ریخت.

برای آن‌که تصوری از مقدار سرمایه‌گذاری ایالات متحده در آمریکای لاتین و از رشد سریع آن داشته باشی برایت دورقم ذکر می‌کنم:

در سال ۱۹۲۶ میزان این سرمایه‌ها ۴۲۵۰ میلیون دلار بود. سه‌سال بعد در ۱۹۲۹ این رقم به‌بیش از ۵۵۰۰ میلیون دلار افزایش یافت.

بدین قرار ایالات متحدهٔ آمریکا در سال‌های پس از جنگ بدون هیچ گفتگو بانکدار جهان شد در حالی‌که آنقدر غنی بود که از شدت ثروت خود می‌ترکید. آمریکا برجهان مسلط گشت و آمریکایی‌ها با تکبر و تحقیر به‌اروپا و با تحقیر بیشتر به‌آسیا می‌نگریستند و این قاره‌ها را کهنه و جنگجو می‌شمردند.

اکنون چند رقم برایت نقل می‌کنم و بکوش که تصوری از ثروت آمریکا در آن دوران اوج رفاهش در سالهای پس از ۱۹۲۰ در نظر آوری: در مدت ۱۵ سال از ۱۹۱۲ تا ۱۹۲۷ مجموع ثروت ملی آمریکا از ۱۸۷،۲۳۹ میلیون دولار به ۴۰۰،۰۰۰ میلیون دلار افزایش یافت. جمعیت آمریکا در سال ۱۹۲۷ در حدود ۱۱۷ میلیون نفر بود و نسبت ثروت به‌هر فرد ۳۴۲۸ دولار می‌شد. سرعت پیشرفت آمریکا به‌قدری زیاد است که این رقم سال به‌سال تغییر می‌کند.

در یکی از نامه‌های سابقم در موقعی که درآمد ملی هند را با سایر کشورها مقایسه می‌کردم ارقام کمتری برای آمریکا ذکر کرده بودم. آن رقم مربوط به‌درآمد سالیانه بود، نه ثروت کلی و به‌اغلب احتمال آن رقم مربوط به‌سال‌های زودتری بوده است. در سال ۱۹۲۷ رقم مربوط به‌ثروت همین است که در بالا ذکر کردم و ضمن اظهارات «پرزیدنت کولیج» رئیس جمهوری آمریکا در نوامبر ۱۹۲۶ بیان شده است.

بعضی ارقام دیگر نیز ممکن است برایت جالب باشد که همه مربوط به‌سال ۱۹۲۷ هستند. تعداد خانواده‌های ایالات متحده آمریکا در آن سال ۲۷،۰۰۰،۰۰۰ بوده است که ۱۵،۹۲۳،۰۰۰ خانه برق داشته‌اند و ۱۷،۷۸۰،۰۰۰ دستگاه تلفن مورد استفاده قرار می‌گرفته است. در همان سال تعداد اتومبیلهایی که مورد استفاده بود به ۱۹٫۲۳۷٫۱۷۱ دستگاه می‌رسید که ۸۱ درصد مجموع اتومبیل‌های جهان بود. آمریکا به‌تنهایی ۸۷ درصد اتومبیل‌های جهان، ۷۱ درصد نفت جهان، ۴۳ درصد زغال سنگ جهان را تولید می‌کرد. در حالی که جمعیت ایالات متحده فقط ۶ درصد جمعیت جهان است.

بدین قرار سطح زندگی عمومی در آمریکا خیلی بالااست‌و تازه به‌آن اندازه‌ای نیست که می‌توانست بود، زیرا ثروت کشور در دست یك عدهٔ معدود میلیونرها و میلیاردرها متمرکز بود. همین صاحبان سرمایه‌های بزرگ بودند که برایالات متحده حکومت داشتند. آن‌ها بودند که رئیس جمهوری انتخاب می‌کردند. در محافل سرمایه‌داری ایالات متحده فساد فراوانی شیوع داشت اما مردم عادی آمریکا تاوقتی که‌زندگیشان بطور کلی مرفه بود به‌این امور توجهی نداشتند واهمیتی نمی‌دادند.

این ارقام مربوط به‌سال‌های اواخر دهسالهٔ ۱۹۲۰ را برایت ذکر کردم یکی از این جهت که نشان بدهم تمدن جدید صنعتی تا چه اندازه ممکن است کشوری را در مقایسه با کشورهای عقب‌مانده و غیر صنعتی مانند چین و هند جلووبالا ببرد، دیگر برای این که بتوان تضاد میان این وضع مرفه و پررونق را با بحرانی که در سال‌های بعد پیش آمد مقایسه کرد. دربارهٔ این بحران بعداً برایت سخن خواهم گفت.

بحران اقتصادی کمی بعد فرارسید. درست تا سال ۱۹۲۹ چنین به‌نظر می‌رسید که آمریکا ازاین بیماریها که اروپا و آسیا را رنج می‌دهد مصون و محفوظ است. کشورهای شکست یافته در جنگ وضع بسیار بدی داشتند. دربارهٔ فقر و مسکنت آلمان مطالبی برایت گفتم. بیشتر کشورهای کوچك اروپای مرکزی و بخصوص اطریش وضعشان از آلمان هم بدتر بود. اطریش نیز از انفلاسیون و تورم پولی رنج می‌کشید. وضع لهستان نیز چنین بود و این هردو کشور ناچار گشتند پول‌هاشان را تغییر دهند.

اما این آشفتگی‌ها فقط به‌کشورهای شکست‌خورده محدود نبود. بلکه حتی تدریجاً گریبان کشورهای پیروز را هم می‌گرفت. همیشه معروف بود که مقروض‌بودن خوب نیست. اکنون وضع شگفت‌انگیز تازه‌ای پیش می‌آمد و معلوم می‌شد که طلبکاربودن هم خوب نیست. زیرا کشورهای پیروز که آلمان مبالغ هنگفتی به‌عنوان غرامات به آن‌ها مدیون بود به‌خاطر همین غرامات گرفتار مشکلات فراوان گشتند و دریافت غرامات دردسرهای بیشتری برای ایشان فراهم می‌ساخت.

اما این مطلب را باید در نامهٔ آینده‌ام برایت بگویم.

۱۷۳
وضع شگفت‌انگیز پول

۱۶ ژوئن ۱۹۳۳

یکی از نمایان‌ترین خصوصیات دوران پس از جنگ وضع شگفت‌انگیز پول بود. پیش از جنگ پول در هرکشور کمابیش ارزشی ثابت داشت. هرکشور برای خود پول خاصی داشت مانند روپیه در هند، پوند در انگلستان، دلار در آمریکا، فرانك در فرانسه، مارك در آلمان، روبل در روسیه، لیرا در ایتالیا و از این قبیل. تمام این پول‌ها روابط ثابتی با یکدیگر داشتند. این روابط باحساب مخصوصی سنجیده می‌شد که معیار بین‌المللی طلا نامیده می‌شد، یعنی معلوم بود که واحد پول هرکشور معادل چه مقدار مشخص طلا می‌باشد و چه ارزشی دارد.

در داخل مرزهای هرکشور پول همان کشور رایج بود اما این پول در خارج رواج نداشت. رشتهٔ ارتباط‌دهندهٔ پول‌ها همان طلا بود که معیار و مقیاس بین‌المللی شمرده می‌شد. به‌این‌جهت تمام‌پرداخت‌های بین‌المللی هم باطلا یا سنجش طلا صورت می‌گرفت. تا وقتی که پول‌ها ارزش ثابتی نسبت به‌طلا داشتند تغییر زیادی درآن‌ها به‌وجود نمی‌آمد زیرا طلا تا آنجا که مربوط به‌ارزش آن می‌باشد فلزی بسیار ثابت است.

ضروریات زمان جنگ، کشورهای داخل در جنگ راناچار ساخت که این اساس طلا را رها کنند و بدین قرار ارزش پولشان را نسبت به‌طلا پایین بیاورند و این خود تا اندازه‌ای به‌معنی انفلاسیون بود. این کار برای جریان انداختن امور کمکی بود اما روابط بین‌المللی پول‌ها را دگرگون و واژگون می‌ساخت.

در زمان جنگ دنیا به‌دو اردوگاه عظیم تقسیم شده بود، یکی اردوگاه متفقین و دیگری اردوگاه آلمان و متحدینش. در داخل هر گروه از کشورها همکاری و هماهنگی وجود داشت و همه چیز تابع

جنگ بود. اما پس از جنگ مشکلات فراوان پیش آمد. اوضاع متغیر اقتصادی وعدم اعتماد ملتها به‌یکدیگر نتیجه‌اش آن بود که پول‌های مختلف وضعی فوق‌العاده و عجیب پیدا کردند.

امروز عملیات پولی تا اندازهٔ زیاد براساس اعتبار می‌باشد. یك قطعه اسکناس یا یك چك بانك هردو در واقع وعده‌هایی برای پرداخت می‌باشند که پذیرفته و قبول می‌شوند و معادل پول به‌شمار می‌روند. اعتبارهم به‌اعتماد بستگی دارد و موقعی که اعتماد از میان برود اعتبار هم باآن از میان خواهد رفت.

یکی از دلایل آشفتگی وضع پول در سال‌های پس از جنگ همین بود که اوضاع آشفتهٔ پس از جنگ اعتماد را بکلی متزلزل ساخت.

دنیای امروز به‌هم پیوسته است و هرقسمت آن باقسمت‌های دیگر ارتباط و پیوند بسیار نزدیك دارد و همیشه مقدار زیادی ارتباط و فعالیت‌های بین‌المللی وجود دارد. معنی این حرف آن است که آشفتگی یك کشور انعکاس فوری در کشورهای دیگر به‌وجود می‌آورد. اگر مارك آلمانی سقوط کند یا بانك آلمان ورشکست شود مردم لندن و پاریس و نیویورك نیز از جهات مختلف تحت تأثیر آن واقع می‌شوند.

به‌این دلیل و به‌دلایل دیگری که اکنون نمی‌خواهم باآن‌ها سرت را درد بیاورم پس از جنگ مشکلات پولی تقریباً در تمام کشورها پیش آمد و هرچه‌کشوری از لحاظ صنعتی پیش‌تر بود اغلب مشکلاتش هم بیشتر می‌شد. زیرا پیشرفت صنعتی به‌معنی داشتن یك سازمان دقیق و مکمل بین‌المللی است. نمایان است که کشوری عقب‌مانده و دورافتاده از دیگران، مانند تبت، تحت تأثیر تغییرات قیمت «مارك» یا «پوند» واقع نمی‌شود اما سقوط قیمت دلار ممکن‌است بلافاصله وضع ژاپن را واژگون سازد.

بعلاوه در هرکشور صنعتی منافع‌گروههای مختلف مردم متفاوت بود. بعضی‌ها هوادار پول کم ارزش‌تر و داشتن مقداری انفلاسیون بودند (البته نه انفلاسیون نامحدود مانند آنچه در آلمان پیش آمد.) در صورتی که بعضی دیگر برعکس «دفلاسیون» یعنی پول با ارزش که کاملا ارزش خود را باطلا داشته باشد می‌خواستند.

مثلا وام‌دهندگان و بانکداران و امثال ایشان هوادار پول با ارزش کامل بودند زیرا این‌ها پول داشتند ولی وامداران طبعاً هوادار پول کم‌ارزش‌تر بودند زیرا به‌این وسیله آسانتر می‌توانستند

قروضشان را بپردازند. صاحبان صنایع و سازندگان صنعتی هوادار پول کم‌ارزش‌تر بودند زیرا معمولا این‌ها به‌بانك‌ها مقروض هستند.

از آن مهمتر اینکه وقتی ارزش پول کم می‌بود آسانتر می‌توانستند کالاهاشان را در خارجه بفروشند.

اگر پول انگلستان ارزانتر می‌شد معنیش این بود که قیمت اجناس انگلیسی دربازارهای خارجی در مقایسه با کالاهای مشابه آلمانی یا آمریکایی یا خارجی دیگر ارزانتر می‌شد، و این‌کار به‌نفع صاحبان صنایع انگلستان می‌بود زیرا می‌توانستند مقدار بیشتری کالا و محصولات خود را بفروشند.

بدین قرار می‌بینی که هردسته تمایل جداگانه‌ای داشت و به جهتی می‌رفت. اختلاف و رقابت اصلی در این زمینه میان صاحبان صنایع از یسکو و بانکداران از سوی دیگر بود.

می‌کوشم که این مطلب را هرچه بتوانم ساده‌تر برایت بگویم. اما در واقع عوامل غامض‌تری نیز در این جریان اثر داشت.

در میان کشورهای پیروز در جنگ در فرانسه و در ایتالیا انفلاسیون پیش‌آمد وارزش «فرانك» فرانسه و «لیرا»ی ایتالیا سقوط کرد. در ارزش سابق تقریباً هر۲۵ فرانك فرانسه معادل یك پوند انگلیسی بود اما بعداز سقوط و تنزل هر ۲۷۵ فرانك یك پوند می‌ارزید. بعد ارزش آن بالاتر رفت‌و به‌۱۲۰ فرانك در برابر هرپوند تثبیت گشت.

پس از جنگ، وقتی که آمریکا کمکهایش را به‌انگلستان متوقف ساخت ارزش پوند انگلیسی هم کمی پایین آمد. در این موقع انگلستان با مشکل بزرگی مواجه شد. آیا می‌بایست این جریان طبیعی را بپذیرد و پوند انگلیسی را با قیمت تازه و ارزانتری که پیدا کرده بود تثبیت کند؟ چنین کاری برای صاحبان صنایع کمك خوبی بود زیرا قیمت کالاهای انگلیسی را در خارجه پایین می‌آورد اما برای بانکداران و وام‌دهندگان موجب خسارت می‌گشت (زیرا به‌عوض پول با ارزش‌تری که قبلا به‌وام داده بودند اکنون پول کم‌ارزش‌تری پس می‌گرفتند ـ مترجم).

از این مهمتر آن که به‌موقعیت جهانی لندن که مرکز مالی جهان شمرده می‌شد آسیب وارد می‌ساخت و این مقام از میان می‌رفت. در اینصورت نیویورك جای لندن را می‌گرفت و وام‌گیرندگان

بجای لندن به‌آنجا روی می‌آوردند. راه چارهٔ این کار آن بود که به‌زور «پوند» را به‌همان قیمت اصلی سابقش نگاه دارند. در نتیجه اعتبار و حیثیت «پوند» محفوظ می‌ماند و بالا می‌رفت و لندن می‌توانست مقام رهبری مالیش را حفظ کند. ولی صنایع انگلستان آسیب می‌دید، و چنان که حوادث نشان داد، عواقب ناگوار دیگر هم پیش می‌آمد.

حکومت انگلستان در سال ۱۹۲۵ راه دوم را برگزید و پوند را با همان قیمت اصلی‌سابقش به‌نسبت طلا حفظ‌کرد. یعنی تا اندازه‌ای صنایع خود را فدای بانکداران خود کرد. تنها راه واقعی هم در برابر آنها ظاهراً همین بود زیرا این امر با ادامهٔ امپراطوری و حکـومت استعماری انگلستان بستگی پیدا می‌کرد و خود این امر اهمیت بسیار داشت.

اگر لندن رهبری مالی خودرا درجهان ازدست می‌داد، قسمت‌های مختلف امپراطوریش دیگر برای رهبری یا دریافت کمك به‌او نمی‌ـ نگریستند و تدریجاً امپراطوری از میان می‌رفت. بدین قـرار حفظ ارزش طلایی پوند با سیاست حفظ امپراطوری هم مربوط می‌شد و منافع امپراطوری برمنافع صنایع انگلستان و منافع فوری داخلی آن کشور چربید و غلبه کرد.

بطوری که لابد به‌یاد مـی‌آوری، به‌همین قرار و بـرای همین ملاحظات حفظ امپراطوری بود که انگلستان پس از جنگ، صنعتی شدن هند را تشویق کرد در صورتی‌که این کار به‌ضرر صنایع بافندگی «لانکاشایر» انگلستان تمام می‌شد.

بدین قرار بریتانیا کوشش جسورانه‌ای به‌عمل آورد تا رهبری خود و امپراطوری خود را حفظ کند اما این کوشش خیلی گران تمام شد و محکوم به‌شکست بود. حکومت بریتانیا یا هرحکومت دیگر نمی‌ـ توانست سرنوشت اجتناب‌ناپذیر تحولات اقتصادی را تحت تسلط خود داشته باشد. «پوند» انگلیسی تا مدتـی اعتبار و حیثیت سابقش را حفظ کرد اما این کار به‌قیمت فلج‌شدن صنایع انگلستان تمام شد. بیکاری افزایش یافت و مخصوصاً صنایع زغال‌سنگ به‌شدت آسیب‌دید.

دفلاسیون پوند (بالارفتن ارزش پول نسبت بطلا) تا اندازهٔ زیاد مسئول آشفتگی وضع صنایع زغال انگلستان بود اما دلایل دیگری هم وجود داشت. از جمله چون مقداری زغال‌سنگ از آلمان بـه‌عنوان غرامت گرفته شد طبعاً میزان احتیاج به‌زغال کمتر می‌شد و در نتیجه

بیکاری در معادن زغال هم افزایش می‌یافت. به‌این ترتیب بود که کشورهای طلبکار و پیروز در جنگ متوجه شدند که دریافت چنین غرامتی از کشور مغلوب فایده‌ای ندارد بلکه زیان‌هایی هم به‌بار می‌آورد.

همچنین باید گفت‌که صنایع زغال انگلستان سازمان بسیار بدی داشت و به‌صدها کمپانی کوچك تقسیم می‌شد و به‌آسانی نمی‌توانست با صنایع زغال کشورهای روی قارهٔ اروپا یا صنایع زغال آمریکا که سازمان بهتری داشتند رقابت کند.

چون وضع زغال بریتانیا به‌تدریج بدتر از بد می‌شد، صاحبان معادن تصمیم گرفتند از میزان دستمزد کارگران بکاهند. معدن‌چیان هم نسبت به این تصمیم به‌شدت عکس‌العمل نشان دادند. کارگران صنایع دیگر هم از ایشان هواداری کردند. تمام نهضت کارگری بریتانیا آماده شد که برای دفاع از کارگران معدن به‌مبارزه جدی بپردازد. به‌این منظور یك «شورای اقدام» تشکیل گردید.

پیش از آن هم یك «اتحاد سه‌جانبه» میان سه‌اتحادیهٔ بزرگ کارگران بریتانیا یعنی کارگران معدن، کارگران راه‌آهن‌ها و کارگران حمل‌ونقل به‌وجود آمد که شامل میلیون‌ها کارگر متشکل و پرورش یافته می‌شد. این روش شدید طبقهٔ‌کارگر حکومت را به‌وحشت انداخت و ناچار به‌صاحبان معادن زغال کمك‌های مالی داد تا یکسال دیگر هم دستمزد کارگران را به‌اندازهٔ سابق وبدون تقلیل بپردازند.کمیسیونی نیز برای تحقیقات تشکیل شد، اما هیچ نتیجه به‌دست نیامد و سال بعد یعنی ۱۹۲۶ دوباره بحران فرا رسید زیرا کمك دولت به‌معدن‌داران قطع شد و باز صاحبان معادن خواستند مزدها را تقلیل دهند. این‌دفعه حکومت بریتانیا خود را برای جنگ و مقابله با کارگران آماده کرده بود و درطی ماههای گذشته تدارکات فراوانی برای این منظور فراهم ساخته بود.

صاحبان معادن زغال تصمیم گرفتند که کارگران را اخراج کنند زیرا کارگران با تقلیل دستمزد موافقت نمی‌کردند. این کار موجب گشت که «کنگرهٔ اتحادیه‌ها» از تمام کارگران دعوت کرد که به‌اعتصاب عمومی بپردازند. به‌این دعوت پاسخ نمایانی داده شد و تقریباً تمام کارگران سازمان یافته در سراسر کشور کارها را تعطیل کردند. زندگی تقریباً متوقف گشت. راه‌آهنها حرکت نمی‌کرد.

روزنامه‌ها منتشر نمی‌شد و بسیاری از کارهای دیگر هم متوقف ماند. حکومت توانست بعضی از امور مهمتر را باکمك نیروهای داوطلب‌که ذخیره کرده بود به‌جریان اندازد.

اعتصاب از نیمه شب میان ۳ و ۴ ماه مه ۱۹۲۶ آغاز گشت. پس از ده‌روز، رهبران اعتدالی و میانه‌رو «کنگرهٔ اتحادیه‌ها» که این قبیل اعتصابات انقلابی را دوست نمی‌داشتند ناگهان به‌بهانهٔ بعضی وعده‌های مبهم که به‌آن‌ها داده شد پایان اعتصاب را اعلان کردند. کارگران معدن در گرفتاریشان باقی ماندند اما باکمال دلیری اعتصاب خود را تا مدتی دراز و چندین ماه بعد ادامه دادند تا عاقبت از شدت گرسنگی و استیصال از پا درآمدند و شکست یافتند.

این شکست تنها برای کارگران معدن نبود بلکه شکستی بود برای تمام کارگران بریتانیا. از آن پس در موارد مختلف مزدها تقلیل یافت، ساعات کار زیادتر شد و سطح زندگی طبقهٔ کارگر پایین آمد. حکومت بریتانیا با استفاده از این پیروزی خود قوانین تازه‌ای برای تضعیف قدرت کارگران و مخصوصاً برای جلوگیری از اعتصابهای عمومی آینده به‌تصویب رساند.

اعتصاب عمومی سال ۱۹۲۶ ازآن جهت شکست یافت‌که رهبران کارگران مردد و ضعیف بودند و خود را به‌خوبی برای چنین اعتصابی آماده نکرده بودند. در واقع هدف اصلی آنها این بود که از پیش‌آمدن اعتصاب اجتناب کنند و موقعی که نتوانستند در این منظور خود موفق شوند، در اولین فرصت به‌آن پایان دادند. از سوی دیگر حکومت بریتانیا خود را کاملا برای مواجهه با اعتصاب آماده کرده بود و طبقهٔ متوسط هم به‌حکومت کمك می‌کرد.

اعتصاب عمومی کارگران انگلستان و اخراج کارگران معادن زغال علاقهٔ فراوانی در روسیهٔ شوروی به‌وجود آورد و اتحادیه کارگران شوروی مبالغ هنگفتی پول برای کمك به‌معدنچیان انگلستان جمع‌آوری کردند و فرستادند.

اعتصاب کارگران بریتانیا موقتاً سرکوب گردید اما این امر راه حلی برای مسئلهٔ انحطاط صنایع وتوسعهٔ بیکاری نبود. توسعهٔ بیکاری به‌معنی توسعهٔ رنج و ناراحتی در میان کارگران و همچنین باری سنگین برای دولت بود زیرا در انگلستان هم سازمانهای بیمه بیکاری کارگران توسعه یافته بود. در بسیاری جاها این موضوع به‌رسمیت

شناخته شده است که دولت باید از کارگرانی که بدون تقصیر بیکار می‌شوند حمایت کند. به‌این جهت دولت ناگزیر است به‌کارگران بیکاری که نام خود را ثبت می‌کنند مقداری کمك‌هزینه به‌نسبت دستمزدشان بپردازد و این کار هم هزینه‌های هنگفتی برای دولت‌ها و سازمان‌های محلی به‌وجود می‌آورد. در انگلستان هم‌چنین بود.

اکنون بایددیدکه چرا این چیزها اتفاق می‌افتاد؟ چرا صنایع‌رو به‌انحطاط می‌رفت و بیکاری توسعه می‌یافت و وضع زندگی کارگران نه فقط در انگلستان بلکه تقریباً در تمام کشورها بدتر می‌شد؟

کنفرانسی به‌دنبال کنفرانس دیگر تشکیل می‌شد، رجال دولتی، حکمرانان و مقامات مختلف دولت‌های مختلف ظاهراً می‌کوشیدند که وضع را بهتر سازند اما هیچگونه موفقیتی به‌دست نمی‌آوردند. مصیبت و دشواری نمایانی پیش آمده بود اما این کار مثل فاجعه‌های طبیعی از نوع زلزله یا طغیان آب، یا خشکسالی که موجب قحطی و رنج می‌شد نبود. دنیا ظاهراً در همان راهی که سابقاً داشت پیش می‌رفت. عملا مقادیر بیشتری خواربار تهیه می‌شد. کارخانه‌های بیشتر و همه چیز بیشتر مورد نیاز بود و در عین حال فقر و تیره‌روزی انسان هم بیشتر می‌شد بنابراین پیدا بود که اصولا باید چیزی نادرست وجود داشته باشد که این نتایج متضاد را به‌بار آورد. لابد درجایی، چیزی به‌شکل نامناسبی عمل می‌کند که چنین عواقبی پیدا می‌شود.

سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها می‌گفتند که تمام این مفاسد و گرفتاریها نتیجهٔ وجود سرمایه‌داری است که آخرین دوران خود را می‌گذراند. این‌ها اشاره می‌کردند که‌در روسیهٔ شوروی باوجود آشفتگی‌ها و دشواری‌ها که وجود دارد لااقل بیکاری وجود ندارد.

این مسائل و این بیماریهای اجتماعی بسیار جالب است و در این مورد نظر پزشکان با نظر روحانیان برای علاج دردهای جامعهٔ بشری تفاوت بسیار دارد. اما بد نیست که آنها را تا اندازه‌ای که مقدور است مورد سنجش و آزمایش قرار دهیم و بعضی جنبه‌های نمایان آن را ببینیم.

دنیای کنونی هر روز بیشتر به‌صورت واحدی بهم پیوسته در می‌آید یعنی زندگی، فعالیت‌ها، تولید، توزیع، مصرف و غیره جنبهٔ بین‌المللی و جهانی پیدا کرده است و هر روز هم این پیوستگی بیشتر می‌شود. داد و ستد، بازرگانی، صنایع، و سیستم پولی هم کمابیش

بین‌المللی هستند. میان کشورهای مختلف، رشته‌های ارتباط بسیار نزدیك به‌وجود آمده است و هر حادثه که در کشوری روی دهد عکس‌العملهایی در کشورهای دیگر پیش می‌آورد.

برخلاف این وضع بین‌المللی و این انترناسیونالیسم، حکومت‌های کشورهای مختلف همچنان سیاست‌های کوته‌نظرانهٔ ناسیونالیستی و ملی را دنبال می‌کنند. در واقع این ناسیونالیسم کوته‌نظرانه در سال‌های پس از جنگ جهانی بدتر و خشن‌تر هم شده است و امروز به‌صورت عاملی مسلط بر عوامل دیگر درآمده است. در نتیجه میان حوادث جاری جهان‌که‌جنبهٔ بین‌المللی دارد باسیاست‌های ناسیونالیستی حکومت‌ها و دولت‌های مختلف تضاد مداومی به وجود می‌آید.

ممکن است فعالیت‌های بین‌المللی جهان را به‌صورت رودی به نظر آورد که به‌سوی دریا جریان دارد. سیاست‌های ملی و ناسیونالیستی کوششهایی برای متوقف ساختن آن و سد بستن برآن و منحرف ساختن آن و حتی بازگرداندن آن به‌عقب می‌باشد کاملا نمایان است که نه می‌توان جریان یك رود را به‌عقب بازگرداند و نه متوقف ساخت اما ممکن است موقتاً آن را کمی منحرف کرد یا سدی بر آن بست که آب آن جمع شود و بالا بیاید.

بدین‌قرار تمایلات ناسیونالیستی امروزه در راه جریان دائمی رود زندگی قرار می‌گیرند و طغیان‌هایی به‌وجود می‌آورند که بر اثر آن مرداب‌های متعفنی با آب‌های راکد و فاسد نیز ایجاد می‌شود اما در هرحال نمی‌توان جریان نهایی پیشرفت رود را متوقف ساخت.

دردنیای بازرگانی واقتصاد هم‌چیزی وجود داردکه «ناسیونالیسم اقتصادی» نامیده می‌شود. مفهوم این اصطلاح آن است که هر کشور می‌کوشد بیش از آنچه می‌خرد بفروشد، و بیش از آنچه مصرف می‌کند تولید کند. هر ملت می‌خواهد کالاها و محصولات خودش را بفروشد اما چه کسی باید آن را بخرد؟ زیرا برای هر معامله باید فروشنده‌ای و خریداری باشد. طبیعتاً نمی‌توان تصور کرد که دنیایی فقط مرکب از فروشندگان وجود داشته باشد در صورتی که اساس «ناسیونالیسم اقتصادی» تقریباً بر چنین دنیایی است.

هر کشور دیوارهایی از عوارض گمرکی و سدهای اقتصادی به‌وجود می‌آورد تا از ورود کالاهای خارجی جلوگیری کند و در عین حال می‌کوشد که بازرگانی خارجی خود را توسعه دهد و کالاها و

محصولاتش را بیشتر بفروشد. این دیوارهای گمرکی مانع و مزاحم بزرگی هستند که بازرگانی و دادوستد بین‌المللی را که دنیای تازه براساس آن ساخته شده است می‌کشند و نابود می‌کنند وقتی که دادوستد بازرگانی از میان رفت صنایع هم آسیب می‌بیند و بیکاری توسعه می‌یابد. بر اثر این وضع باز هم کوشش می‌شود که کالاهای خارجی کمتر وارد شود زیرا تصور می‌رود که مانع توسعه و کار صنایع‌داخلی و ملی است و به‌این جهت دیوارهای گمرکی بالاتر می‌رود و استوارتر می‌شود. در نتیجه دادوستد بین‌المللی بیشتر آسیب می‌بیند و این دور تسلسل‌ناگوار و زیانبار مداومت پیدا می‌کند.

حقیقت این است که دنیای صنعتی تازه از حدود تنگنای ناسیونالیسم گذشته است، تمامی سازمان وسیع تولید و توزیع کالا اکنون دیگر در ساختمان محدود ناسیونالیستی حکومت‌ها و کشورها نمی‌گنجد. صدف موجود کوچکتر از جسم زنده‌ای است که در داخل آن رشد می‌کند و بزرگ و بزرگتر می‌شود و در نتیجه ترک برمی‌دارد و درهم می‌شکند.

این عوارض گمرکی و موانعی که در راه دادوستد به وجود آمده است و می‌آید در واقع در هر کشور فقط به‌نفع بعضی طبقات خاص می‌باشد اما عملا همین طبقات هستند که در کشورهای خودشان زمام حکومت را در دست دارند و به‌سیاست کشورشان شکل می‌دهند. بدین‌گونه است که هر کشور می‌کوشد که بر دیگران غلبه کند و در نتیجه همه باهم رنج می‌کشند و رقابت‌های ملی و کینه‌ها و نفرت‌ها متقابلا افزایش می‌یابد.

کوشش‌های مکرری صورت گرفته است که اختلافات متقابل را از راه تشکیل کنفرانس‌های متعدد و گوناگون حل کنند و سیاستمداران و رجال کشورهای مختلف منتهای حسن‌نیت خود را ابراز می‌دارند وبا این‌همه هیچ نتیجه به‌دست نمی‌آید.

آیا این وضع، کوشش‌های مکرری را که در هند به‌منظور رفع اختلاف فرقوی هندوها و مسلمان‌ها و سیک‌ها صورت می‌گیرد به‌خاطرت نمی‌آورد؟

شاید در تمام آن‌ها علت اصلی ناکامی‌ها، مطرح ساختن نادرست، مقدمات نادرست و هدف‌های نادرست می‌باشد که‌درهرمورد وجود دارد.

طبقاتی که از عوارض و موانع گمرکی و سایر وسایل تشویق

ناسیونالیسم اقتصادی مانند پاداش‌ها برای صادرات، کمك‌های مالی، نرخ‌های ارزانتر درحمل‌ونقل راه‌آهن‌وغیره سودمی‌برندطبقات‌ثروتمند و صاحبان صنایع هستند که ضمناً از حمایت شدن بازارهای داخلی هم بهره‌مند می‌شوند. این‌ها که صاحبان منافع مستقر می‌باشند به وسیلهٔ وضع عوارض و موانع گمرکی مورد حمایت قرار می‌گیرند و مانند تمام صاحبان منافع مستقر با هر تغییر وضعی که برای ایشان زیان‌آور باشد به‌شدت مخالفت می‌کنند.

این یکی از دلایلی است که هر وقت عوارضی وضع شد همچنان باقی و برقرار می‌ماند به‌همین جهت هم هست که هرچند بسیاری از مردم اعتقاد دارند که ناسیونالیسم اقتصادی برای همه‌کس بد و زیانبار می‌باشد باز هم همچنان در سراسر جهان ادامه می‌یابد. هر وقت که منافع مستقری به‌وجود آمد پایان‌دادن به‌آن دیگر کار آسانی نیست و اگر کشوری بخواهد به‌تنهایی به‌چنین اقدامی بپردازد کار خیلی دشوارتر است.

اگر تمام کشورها با هم توافق کنند که همه با هم عوارض و موانع گمرکی را از میان ببرند یا تقلیل دهند شاید بتوان چنین کاری را عملی ساخت اما در این صورت هم مشکلات تازه به‌وجود خواهد آمد زیرا کشورهایی که از لحاظ صنعتی عقب‌مانده هستند از چنین اقدامی زیان خواهند دید چون نخواهند توانست با شرایط متساوی با کشورهای مترقی صنعتی رقابت کنند. صنایع تازه اغلب در سایهٔ حمایت دولت‌ها و حمایت‌های گمرکی ساخته شده‌اند.

ناسیونالیسم اقتصادی مانع رونق داد وستد و بازرگانی میان ملت‌ها می‌شود و در نتیجهٔ آن بازار جهانی صدمه می‌بیند. هرکشوری به‌صورت منطقه‌ای انحصاری در می‌آید که بازاری انحصاری خواهد داشت به‌این ترتیب بازارهای آزاد از میان می‌رود.

در داخل هر ملت نیز انحصارها توسعه می‌پذیرند و بازارهای گشاده و آزاد تدریجاً نابود می‌شوند. «تراست»های بزرگ، کارخانه‌های بزرگ، مغازه‌ها و فروشگاههای بزرگ، تدریجاً تولیدکنندگان کوچك و دکانداران کوچك را می‌بلعند و نابود می‌سازند و به‌این ترتیب به رقابت در بازارها پایان می‌دهند.

در آمریکا، انگلستان، آلمان، ژاپن و سایر کشورهای صنعتی‌این انحصارهای ملی به‌سرعت زیاد توسعه می‌یابند و در نتیجه قدرت فقط

در دست عده‌ای معدود متمرکز می‌شود. نفت، صابون، کالاهای‌شیمیایی، تجهیزات، فولاد، بانکها همه‌چیز در دست انحصارها قرار گرفته‌است و همهٔ این‌چیزها نتایجی شگفت‌انگیز به‌بار می‌آورد.

این وضع نتیجهٔ گریزناپذیر رشد علوم وتوسعه وتکامل سرمایه‌داری است و در عین حال ریشهٔ سرمایه‌داری را خود بـه‌خود قطـع می‌کند زیرا سرمایه‌داری با بازارهای جهانی و بازارهای آزاد به‌وجود می‌آید و رقابت مایهٔ حیات و زندگی سرمایه‌داری است.

اگر بازار جهانی و بازارهای آزاد و رقابت در داخل مرزهـای ملی از میان برود بنیان سازمان سرمایه‌داری جامعه هم واژگون می‌شود. اما این که چه چیز به‌جای آن خواهد آمد خود مطلب جداگانه‌ای است، آنچه مسلم به‌نظر می‌رسد این است که نظم قدیم نمی‌تواند با این تضادهای متقابل و عظیم مدتی دراز ادامه یابد.

علوم و پیشرفتهای صنعتی خیلی از وضع موجود جامعه پیشتر رفته‌اند. علوم و فنون مقادیر هنگفتی خواربار و لوازم عالی زنـدگی تولید می‌کنند. دنیای سرمایه‌داری نمی‌داند با این چیزها چه بکند. در واقع اغلب اتفاق می‌افتد که این چیزها را تعمداً نابود می‌کنند یـا میزان تولیدشان را محدود می‌سازند، به‌این ترتیب است که منظـرهٔ فوق‌العادهٔ فراوانی و فقر که در کنار هم قرار دارند، در برابر مـا به‌وجود آمده است.

اگر سرمایه‌داری به‌اندازهٔ کافی پیش نرفته است که بتواند بـا علوم و فنون تازه سازگار باشد ناچار باید سیستم دیگری برقرار شود که بیشتر با علوم سازگار باشد و گرنه تنها راه چاره آن است که‌علوم را خفه کرد و راه پیشرفت آن را مسدود ساخت. اما این کار هـم ابلهانه و در عمل تصورناپذیر است.

تعجب‌آور نیست که بر اثر وجود ناسیونالیسم اقتصادی و رشد انحصارها و رقابت‌های ملی و سایر نتایـج انحطاط سرمایـه‌داری، آشفتگی‌های فراوان در سراسر جهان به‌وجود آید. امپریالیسم تازه خود نوعی از سرمایه‌داری است زیرا هر قدرت امپریالیستی می‌کوشد که مسائل ملی خود را با بهره‌کشی و استثمار سایر مردم حل کند. خود این امر هم موجب رقابت‌ها و تصادمات بیشتر میان قدرتهای امپریالیستی می‌شود. در دنیای آشفته و درهم برهم امروز همه‌چیز به‌تصادمات منتهی می‌شود.

در ابتدای این نامه برایت گفتم که چگونه پول، در دوران پس از جنگ وضع شگفت‌انگیزی پیدا کرد.

اما وقتی که همه‌چیز وضعی شگفت‌انگیز و فوق‌العاده دارد آیا می‌توان تنها پول را لعنت کرد و از آشفتگی آن متعجب بود؟

۱۷۴

اقدامات و عکس‌العملها

۱۸ ژوئن ۱۹۳۳

دو نامهٔ اخیرم دربارهٔ مسائل اقتصادی و پولی بود. تصور می‌شود که این موضوعها برای فهم خیلی دشوار و مرموز است. راست است که فهم این مطالب خیلی ساده نیست و محتاج تفکر و اندیشه است اما آنقدرها هم هولناك نیست. دانشمندان اقتصاد و کارشناسان این رشته تا اندازه‌ای مسئول وضع و قیافهٔ مرموزی هستند که‌دراطراف این موضوعها به‌وجود آمده است.

در روزگار قدیم معمولا کاهنان و روحانیان معابد اسرار و رموز را در انحصار خود داشتند و ادعیه و اوراد و تشریفات خاصی به‌کار می‌بردند و اغلب هم آنها را به‌زبانهای بسیار قدیمی می‌خواندند تا هیچ‌کس چیزی نفهمد و از این راه اراده و میل خود را بر مردم جاهل تحمیل می‌کردند و چنین وانمود می‌ساختند که با قدرتهای نامرئی و فوق عادی ارتباط دارند.

امروز دیگر قدرت کاهنان و روحانیان خیلی کمتر شده است و در کشورهای صنعتی تقریباً از میان رفته است. اما به‌جای آنها کارشناسان امور اقتصادی و بانکداران و نظایر ایشان پیدا شده‌اند که با زبانی مرموز سخن می‌گویند و بیشتر کلمات و اصطلاحات فنی و خاصی را به‌کار می‌برند که برای مردم عادی فهم آن دشوار است. به این جهت افراد عادی این مسائل را برای کارشناسان وامی‌گذارند و به‌آنها نمی‌پردازند. ولی کارشناسان هم دانسته یا نادانسته خود را به‌طبقات حاکمه مربوط می‌سازند و از منافع آنها دفاع می‌کنند. ضمناً میان ایشان هم تفاوت‌ها و اختلافاتی وجود دارد.

از این‌رو بسیار مفید است که همهٔ ما بکوشیم مطالبی دربارهٔ این قبیل امور اقتصادی بیاموزیم و بفهمیم زیرا چنین به‌نظر می‌رسد که امروز اقتصاد بر سیاست و برهمه چیز مسلط می‌باشد.

موجودات بشری را می‌توان از لحاظ‌های مختلف به‌دسته‌ها و طبقات مختلف تقسیم کرد یکی از راههای تقسیم مردم آن است که آنها را به‌دو طبقه تقسیم کنند: یکی توده‌های مردمی که دستخوش میل و ارادهٔ دیگران هستند، از خود اراده‌ای ندارند و می‌گذارند که همچون خاشاکهایی که بر سطح آب شناورند به‌هرجا که جریان آنها را ببرد، رانده شوند. دیگری اشخاصی که نقش مؤثری در زندگی داشته باشند و در محیط اطراف خود اثر بگذارند. برای این دستهٔ اخیر فهم و اطلاع برحقایق امور، لازم و اساسی است زیرا اقدام مثبت و مؤثر فقط براساس فهم و اطلاع ممکن می‌باشد. داشتن حسن‌نیت یاداشتن امیدهای عالی به‌تنهایی کافی نیست.

در موقعی که یك بلای طبیعی پیش می‌آید مثلا بیماریهای مسری شیوع پیدا می‌کند، یا خشکسالی روی می‌دهد و باران نمی‌بارد یا مصیبت دیگری اتفاق می‌افتد اغلب می‌بینیم که نه فقط در هند، بلکه حتی در اروپا مردم با دعا و مناجات در جستجوی کمك برمی‌خیزند. بدیهی است که اگر این دعا و نمازها موجب تسکین روحی ایشان شود و اعتماد و شهامتی در ایشان به‌وجود آورد چیز خوبی است و هیچ‌کس با آن مخالف نخواهد بود، اما این فکر که دعا و نماز مثلا خواهد توانست جلو یك بیماری مسری را بگیرد، دیگر جای‌خود را به‌طرز فکر علمی داده است یعنی امروز هر شخص فهمیده می‌داند که باید ریشهٔ بیماریهای مسری را پیدا کرد و با وسایل بهداشتی آن را از میان برد.

آیا کسی شنیده است در موقعی که ماشین‌های یك کارخانه منفجر شود و درهم بشکنند یا وقتی که مثلا لاستیك چرخ اتومبیل سوراخ و پنچر شود مردم فقط بنشینند و امیدوار باشند و آرزو کنند یا دعا بخوانند که شکستگی ماشین‌ها خود به‌خود مرتفع گردد یا لاستیك سوراخ شده خود به‌خود درست شود؟ در چنین مواقعی می‌کوشند که ماشین را تعمیر کنند یا سوراخ لاستیك را درست کنند آنوقت دوباره بازماشین‌ها به‌کار می‌افتد و اتومبیل هم با نرمی و ملایمت راه خود را در جاده دنبال می‌کند. به‌همین قرار در کارخانه و ماشین اجتماع بشری ما هم علاوه برداشتن حسن‌نیت باید از چگونگی و طرز کار و احتمالاتی که در حرکات و تغییرات آن پیش می‌آید اطلاع داشته باشیم. این‌قبیل اطلاعات هرگز دقیق و قطعی نیست زیرا با چیزهای نامشخص مانند

آرزوها و امیال بشری و تصورات و احتیاجات و غیره ارتباط پیدا می‌کند و موقعی که تمام این چیزها در مقیاس توده‌های مردم و تمامی جامعه یا طبقات مختلف مردم سنجیده شود نامشخص بودن آن خیلی بیشتر می‌شود. با این همه مطالعه و آزمایش و مشاهده تدریجاً حتی در همین توده‌های نامشخص هم‌نظمی به‌وجود می‌آورد ودانش و اطلاع رشد می‌یابد. با افزایش دانش و معرفت امکان آشنایی و سروکار یافتن با محیط اطرافمان نیز بیشتر می‌شود.

اکنون می‌خواهم دربارهٔ مظاهر سیاسی اروپا در طی سالهای پس از جنگ مطالبی برایت بگویم.

نخستین چیزی که در این مورد به‌ذهن می‌آید آن است که قارهٔ اروپا به سه‌قسمت شده بود: یکی فاتحان جنگ، دیگری شکست‌خوردگان و سومی روسیه شوروی.

بعضی کشورهای کوچك مانند نروژ و سوئد و هلند و سویس هم بودند که جزء هیچ یك از این سه دسته حساب نمی‌شدند اما از نظر کلی‌تر سیاسی اهمیت زیاد نداشتند.

روسیه شوروی خود به‌خود با حکومت کارگری که به‌وجود آورده بود، برای قدرتهای فاتح در جنگ سرچشمهٔ ناراحتی و تحریك‌دائمی بود. این ناراحتی تنها به‌خاطر شکل این حکومت نبود که طبعاً کارگران کشورهای دیگر را نیز به برپا کردن انقلاب برمی‌انگیخت بلکه از آن جهت نیز بود که مانع اجرای بسیاری از نقشه‌ها و طرح‌های‌دولتهای فاتح، در مشرق زمین هم می‌شد.

قبلا برایت گفتم که‌چگونه در سالهای ۱۹۱۹ و۱۹۲۰ بیشتراین کشورهای فاتح عملا به‌دخالت و جنگ در داخل قلمرو روسیه پرداختند و کوشیدند شورویها را بکلی از میان ببرند. معهذا روسیه شوروی زنده ماند و قدرتهای امپریالیستی اروپا ناچار گشتند موجودیتش را بپذیرند منتهی این حقیقت را با حداقل حسن‌نیت و میل پذیرفتند. مخصوصاً رقابت دیرینه میان انگلستان و روسیه که از دوران تزاری شروع شده بود همچنان ادامه یافت و حتی گاه به‌گاه به‌وضع حساس و بحرانی نیز می‌کشید که خطر تصادم و جنگ را نیز به‌وجود می‌آورد. شورویها عقیده داشتند که انگلستان دائماً به‌دسیسه و توطئه‌چینی بر ضد آنها مشغول است و می‌کوشد یك «گروه ضد شوروی» از قدرتهای اروپایی به‌وجود آورد. و از این‌رو چند بار هم بیم جنگ می‌رفت.

در اروپای غربی و مرکزی تفاوت میان کشورهای فاتح وکشورهای مغلوب کاملا مشخص بود، مخصوصاً فرانسه نماینده روح فاتحان بود. کشورهای مغلوب طبعاً از بسیاری شرایط پیمان صلح که برایشان تحمیل شده بود ناراضی بودند و هرچند قدرت و نیرویی نداشتند رؤیای تغییرات آینده را در سر می‌پروراندند.

اطریش و مجارستان، هر دو، کشورهای علیل بودند و چنین به نظر می‌رسید که وضعشان هم دائماً بدتر می‌شد.

یوگوسلاوی از توسعهٔ صربستان به‌وجود آمد و مجموعه‌ای از ملیت‌های متفاوت بود که به‌یکدیگر نمی‌چسبیدند. چند سالی طول نکشید که نواحی مختلف آن از یکدیگر خسته شدند و کوشیدند از هم جدا شوند. در کروواسی (که قسمتی از یوگوسلاوی بود) نهضت استقلال‌طلبانهٔ نیرومندی به‌وجود آمد که از طرف حکومت صربستان به‌شدت سرکوب می‌شد.

لهستان از نو در روی نقشهٔ اروپا ظاهر گشت. اما رؤیاهای امپریالیستی‌فوق‌العادهٔ خودراهم درسرداشت که‌حدودخودرا درجنوب تا سواحل دریای سیاه برساند و مرزهای‌باستانی‌لهستان را در سال ۱۷۷۲ برای‌خود احیا کند. درعین‌حال‌لهستان قسمتی‌از اوکراین روسیه‌رانیز تصاحب کرد و می‌کوشید از راه «لهستانی‌کردن» آن به‌وسیلهٔ برقرار ساختن حکومت فشار و ترور و شکنجه و مرگ و تنبیهات وحشیانهٔ دیگر آنجا را آرام نگاهدارد.

اینها همه آتشهای کوچکی بودند که آهسته آهسته در اروپای شرقی می‌سوختند و از جهت آن‌که خطر توسعهٔ آتش را همراه داشتند مهم بودند.

از نظر سیاسی و نظامی، فرانسه در سالهای پس از جنگ قدرت مسلط براروپا بود. از نظر ارضی بسیاری از آنچه را می‌خواست به دست آورده بود وبعلاوه امیدوار بود که غرامات و خسارات جنگی را نیز از آلمان دریافت‌دارد، بااین‌همه راضی و خوشوقت نبود، زیرا همواره ترس براو چیره بود. یعنی می‌ترسید که آلمان دوباره نیرومند شود و او را درجنگ تازه‌ای از پا درآورد. علت اصلی این ترس آن‌بود که آلمان جمعیت‌خیلی بیشتری داشت.

فرانسه از نظروسعت از آلمان بزرگتر است و شاید اراضی حاصلخیزتری هم داشته باشد اما جمعیت آن از ۴۱ میلیون نفر کمتر

است و تعداد این‌جمعیت نیز تقریباً ثابت می‌باشد. جمعیت آلمان بیش از۶۲ میلیون نفر بود و دائماً هم زیادتر می‌شد. همچنین مشهور است که آلمانیها ملتی متجاوز و جنگجو هستند و در مدتی کمتر از نیم‌قرن دوبار به‌فرانسه حمله‌کرده بودند.

بدین‌قرار ترس از جنگ انتقامی آلمان برفرانسه سایه می‌افکند و اساس فکر و تمام سیاست فرانسه براصل «امنیت» یعنی حفظ آنچه به‌دست آورده بود تکیه داشت. اولویت نظامی فرانسه تمام کشورهایی را که از پیمان صلح ورسای ناراضی بودند تحت کنترل و تسلط نگاه می‌داشت زیراحفظ این وضع برای امنیت فرانسه لازم به‌نظر می‌رسید. بعلاوه فرانسه برای تقویت موقعیت خود گروهی از کشورها ترتیب داد که به حفظ پیمان صلح ورسای علاقمند بودند. این کشورها عبارت بودند از بلژیك، لهستان، چکوسلواکی، رومانی، یوگوسلاوی.

بدین‌قرار فرانسه اولویت و رهبری خود را بر اروپا برقرار ساخت و انگلستان از این وضع راضی نبود زیرا انگلستان هرگز نمی‌خواست هیچ قدرتی جز خودش براروپامسلط باشد. درنتیجه در روابط دوستانه میان انگلستان و متفق جنگیش فرانسه سردی محسوسی پیش آمد. در مطبوعات انگلستان از فرانسه خرده‌گیری می‌کردند و فرانسه را به‌خودخواهی و سخت‌دلی متهم می‌ساختند در حالی که بالحنی دوستانه از آلمان که دشمن سابق بود یاد می‌کردند.

انگلیسی‌ها می‌گفتند ما باید گذشته‌ها را فراموش کنیم و ببخشیم و نباید بگذاریم که درزمان صلح دستخوش خاطرات جنگ شویم. البته این احساسات عالی‌بود ومخصوصاً از نظرانگلیسی‌ها بیشتر ارزش داشت زیرا با سیاست ایشان جور می‌آمد.

یکی از سیاستمداران ایتالیا به‌نام «کنت اسفورزا» گفته استکه «خداوند یك عطیهٔ بزرگ به‌مردم انگلستان هدیه داده است و آن این است که تمام‌طبقات آن هراقدامی را که به‌نفع سیاست انگلستان‌باشد یاهرعمل سیاسی حکومت بریتانیا را بااصول اخلاقی توجیه می‌کنند.»

از اوایل سال ۱۹۲۲ اختلاف و جدایی سیاست انگلستان وفرانسه یکی از عوامل مشخص سیاست‌های اروپایی بود. در ظاهر تبسم‌ها و کلمات مؤدبانه به‌چشم می‌خورد، نخست‌وزیران و سیاستمداران دو کشور، اغلب با یکدیگر ملاقات می‌کردند و باهم عکس می‌گرفتند اما سیاست دو کشور اغلب به‌دو سوی مختلف کشیده می‌شد. از جمله وقتی

که آلمان در سال ۱۹۲۲ غراماتش را نپرداخت و فرانسه ناحیهٔ «رور» را اشغال کرد انگلستان بااین اشغال موافق نبود ولی فرانسه باوجود این مخالفت و بدون آن‌که بریتانیا در این اشغال شرکت کند به‌این اقدام پرداخت.

ایتالیا که یکی دیگر از متفقین سابق بود نیز بافرانسه درافتاد و اختلافات دائمی میان دو کشور وجود داشت. علت اصلی این اختلافات آن بود که در سال۱۹۲۲ موسولینی در ایتالیا زمام قدرت را به‌دست آورد و فرانسه باسیاست امپریالیستی او موافق نبود. دربارهٔ موسولینی و فاشیسم در نامهٔ بعدی برایت خواهم نوشت.

سالهای پس از جنگ بعضی تمایلات جدایی‌طلبانه را که در امپراطوری بریتانیا وجود دارد نیز نمایان ساخت. در نامه‌های دیگرم بعضی جنبه‌های این مسئله را ذکر کرده‌ام. در اینجا فقط به‌یکی از آنها می‌پردازم. استرالیا و کانادا هردو بیش از پیش به‌محیط نفوذ فرهنگی و اقتصادی آمریکا وارد می‌شدند و یکی از چیزهای مشترک‌میان هرسهٔ آنها نارضایی ایشان از ژاپنی‌ها و مخصوصاً مهاجرت ژاپنی‌ها بود. ازاین نظر استرالیا در معرض خطر شدید و جدی قرار داشت زیرا در آنجا نواحی غیرمسکون وسیعی هست و ژاپن هم که جمعیت آن به شکلی‌فوق‌العاده زیاد می‌شود از آن دور نیست. هم‌این دو—دومیلیون کانادا و استرالیا—وهم ایالات متحدهٔ آمریکا از اتحاد انگلستان و ژاپن خوششان نمی‌آمد.

انگلستان می‌خواست آمریکا را راضی نگاهدارد زیرا آمریکا چه از لحاظ آن‌که وام دهنده به‌جهان شده بود و چه از جهات دیگر بر سراسر جهان‌مسلط بود. همچنین انگلستان می‌خواست که امپراطوری خودرا هرچه بتواند بیشتر محفوظ نگاه‌دارد. به‌این‌جهت بریتانیا ناچار شد در کنفرانس سال ۱۹۲۲ واشنگتن اتحاد انگلستان و ژاپن را فدا سازد.

در آخرین نامه‌ای که دربارهٔ چین برایت نوشتم راجع به‌این کنفرانس هم مطالبی گفتم. در همین کنفرانس بود که «موافقت‌نامهٔ چهار دولت بزرگ» و «پیمان نه‌کشور» به‌وجود آمد. این‌پیمانها دربارهٔ چین و سواحل اقیانوس آرام بود. اما روسیهٔ شوروی که منافع حیاتی در این منطقه داشت باوجوداعتراضهای مکررش به‌کنفرانس دعوت‌نشد.

کنفرانس واشنگتن در سیاست شرقی انگلستان تغییری به‌وجود

آورد. تا این زمان انگلستان برای کمك خود در شرق دور و حتی در هند به‌هنگام ضرورتهای احتمالی، به‌ژاپن متکی بود. اما اکنون شرق دور در امور جهانی عامل بسیار مهمی شده بود و میان قدرتهای مختلف در آنجا تصادم‌منافع فراوان پیش می‌آمد. چین در حال رشد بود یالااقل چنین به‌نظر می‌رسید. ژاپن و آمریکا روز به‌روز نسبت به‌یکدیگر بیشتر خصمانه رفتار می‌کردند. بسیاری اشخاص تصور می‌کردند کـه در جنگ بزرگ آینده، اقیانوس آرام مرکز اصلی حوادث مهم خواهد بود.

بطوری‌که دیدیم در رقابت‌خصمانه میان ژاپن وآمریکا، انگلستان جانب آمریکا را گرفت، یا به‌عبارت صحیح‌تر جانب ژاپن را رها کرد. سیاست بریتانیا آن‌بود که باآمریکای‌قوی وثروتمند دوست باشد بدون آن‌که هیچگونه تعهدی به‌عهدهٔ خود بگیرد. چون اتحاد انگلستان و ژاپن پایان یافت بریتانیا شروع کرد که خود را برای جنگ احتمالی در خاور دور آماده سازد. به‌این منظور لنگرگاههای بسیار بزرگ و پـر خرجی در «سینگاپور» ساخت واین محل را به‌یك پایگاه عظیم نیروی دریایی خود مبدل کرد. انگلستان از اینجا می‌توانست رفت وآمد میان اقیانوس هند و اقیانوس آرام را زیر کنترل خود در آورد ومی‌توانست از یکسو برهند و برمه و از سوی دیگر برمستعمرات فرانسه و هلند در شرق‌دور نظارت‌داشته‌باشد ومهمتر ازهمه می‌توانست درجنگ احتمالی اقیانوس آرام چه برضد ژاپن و چه برضد کشوری دیگر، به‌آسانی به اقدام بپردازد.

درهم شکستن اتحاد ژاپن و انگلستان در کنفرانس سال ۱۹۲۲ واشنگتن موجب گشت که ژاپن تنها بماند. ژاپنی‌ها ناچار متوجه روسیه شدند و روابط خودشان را با شوروی‌ها بهتر کردند. سه سال بعد در ژانویهٔ ۱۹۲۵ پیمانی میان ژاپن و اتحاد شوروی بسته شد.

در نخستین سال‌های پس از جنگ کشورهای فاتح در اروپا با آلمان بصورتی بسیار ناروا و ناپسند رفتار می‌کردند. آلمان هم که نسبت به‌این کشورها علاقهٔ زیاد نداشت و مخصوصاً برای آن که کمی آنها را ناراحت سازدوبترساند متوجه روسیهٔ شوروی گشت و در آوریل ۱۹۲۲ پیمانی میان این دو کشور بسته شد که به‌نام پیمان «راپالو» معروف است. مذاکرات برای انعقاد این پیمان مخفیانه انجام می‌گرفت. در نتیجه وقتی خبر این پیمان منتشر شد برای حکومت‌های متفقین بکلی غیرمنتظره و ناراحت‌کننده بود. مخصوصاً حکومت بریتانیـا سخت

برآشفت زیرا طبقهٔ حاکمهٔ انگلستان به‌هیچوجه از حکومت شوروی خوشش نمی‌آمد. انگلیسی‌ها حساب می‌کردند که در واقع اگر با آلمان به‌صورت بهتری رفتار نشود ممکن است بیش از پیش به‌روسیه نزدیك شود و همین ترس موجب شد که سیاست خود را نسبت به‌آلمان تغییر دهند و تعدیل‌کنند.

از آن پس انگلستان نسبت به‌مشکلات آلمان تفاهم بیشتری‌نشان می‌داد و از جهات گوناگون کمکهای غیرمستقیم و غیررسمی برای آلمان فراهم می‌ساخت. در ماجرای اشغال ناحیهٔ «رور» نیز خود راکنار کشید. تمام اینها به‌خاطر علاقه و محبت ناگهانی نسبت به‌آلمان نبود بلکه از آن جهت بودکه می‌خواست آلمان را از روسیه دور نگاه دارد و به‌گروه کشورهای ضد شوروی بکشاند. این موضوع تا چند سال اساس سیاست انگلستان بود تااین‌که در کنفرانس «لوکارنو» در سال ۱۹۲۵ موفقیت فرا رسید.

در آن سال در «لوکارنو»(در سویس)کنفرانسی از دولتهای‌مختلف تشکیل شد و برای نخستین‌بار پس از پایان جنگ میان کشورهای‌پیروز و آلمان مغلوب دربارهٔ چند موضوع که در پیمانی گنجانیده شد یك موافقت‌نامهٔ واقعی به‌وجود آمد.

البته این پیمان یك موافقت‌نامهٔ کامل نبود زیرا هنوز هم مسئلهٔ عظیم غرامات جنگ و بعضی مسائل دیگر باقی بود اما در هرحال‌شروع خوبی برای ایجاد تفاهم بود و طرفین متقابلا تضمین‌هایی به‌یکدیگر دادند.

بنابراین پیمان آلمان مرزهای غربیش را به‌همان صورت که در پیمان ورسای تعیین شده بود بطور قطعی قبول کرد. در مورد مرزهای شرقی و دالان لهستان به دریا، آلمان این وضع را بطور نهایی نپذیرفت اما وعده داد که فقط روشهای مسالمت‌آمیز را به‌کار برد و بکوشد که آن وضع را تغییر دهد. در موافقت‌نامه پیش‌بینی شده بود که چنانچه هریك از امضاکنندگان آن را نقض می‌کرد دیگران‌حق داشتند که متفقاً به‌مبارزه بااو بپردازند.

امضای موافقت‌نامهٔ «لوکارنو» در واقع پیروزی سیاست بریتانیا بود. زیرا تا اندازه‌ای در اختلاف میان فرانسه و آلمان، انگلستان را داور می‌ساخت و آلمان‌را از روسیه جدا می‌کرد. اهمیت مهم پیمان لوکارنوآن بود که اروپای غربی را در یك گروه ضد کمونیست گرد

می‌آورد. روسیه ازاین وضع خشمگین شد ومتقابلا در ظرف چند ماه پیمان اتحادی با ترکیه منعقد ساخت.

این قرارداد روسیه و ترکیه در دسامبر ۱۹۲۵ درست دو روز پس از اعلان رأی جامعهٔ ملل دربارهٔ موصل (که لابد به‌یاد داری مخالف ترکیه‌بود) به امضا رسید. در سپتامبر ۱۹۲۶ آلمان وارد سازمان «جامعهٔ ملل» شد وهمهٔ اعضای سابق از این امر بامسرت و خوشوقتی استقبال کردند.

بدین‌قرار این اقدامات و عکس‌العملهای آن در میان ملل اروپایی جریان داشت و اغلب تحت‌تأثیر سیاست داخلی کشورها نیز قرار می‌گرفت. در انگلستان در دسامبر ۱۹۲۳ انتخابات عمومی صورت گرفت که براثر آن محافظه‌کاران شکست خوردند و حزب کارگر هرچند که در پارلمان اکثریت قاطع و روشنی نداشت، برای نخستین‌بار حکومتی تشکیل داد و «رمزی‌مکدونالد» نخست‌وزیر آن شد.این حکومت عمر درازی نداشت و فقط نه‌ماه و نیم دوام کرد. معهذا در همین مدت موافقت‌نامه‌ای باروسیهٔ شوروی امضا کرد و روابط سیاسی و بازرگانی میان دو کشور برقرار گردید.

محافظه‌کاران با شناسایی رسمی حکومت شوروی مخالف بودند و در انتخابات بعدی که یك سال پس از آخرین انتخابات صورت گرفت روسیه نقش عمده‌ای داشت. محافظه‌کاران نامه‌ای را که به‌نام «نامهٔ زینوویف» مشهور شد بهانهٔ اتهامات برضد حزب کارگر قرار دادند و هنگام انتخابات تبلیغات و هیاهوی فراوانی راه انداختند. طبق این نامه از کمونیست‌های انگلستان خواسته می‌شد که مخفیانه برای انقلاب کار کنند.

«زینوویف» یکی از رهبران معروف بلشویك در حکومت شوروی بود. او بکلی منکر بود که چنین نامه‌ای نوشته باشد و می‌گفت که این نامه مسلماً جعلی و ساختگی است معهذا محافظه‌کاران از هیاهوی تبلیغاتی خود دست بردار نبودند و با کمك همین نامه توانستند در انتخابات پیروز شوند. در نتیجه حکومت تازه‌ای از محافظه‌کاران تشکیل شد و «استانلی بالدوین» نخست وزیر شد. بارها از این حکومت خواسته شد که واقعیت موضوع جعلی بودن یا راست بودن «نامهٔ زینوویف» را روشن سازد اما این درخواست را قبول نمی‌کرد.

چندی بعد جریان حوادثی در برلین روشن ساخت که این نامه

به‌وسیلهٔ یکی از «سفیدها» یعنی یکی از روسهای مهاجر ضد بلشویك، جعل و ساخته شده بود. معهذا این جعلیات اثر خود را در انگلستان به‌وجود آورده بود، حکومتی را پایان داده بود و حکومت دیگری را به جایش نشانده بود. شگفت‌انگیز است که چنین ماجراهایی حتی در امور بین‌المللی هم اثر می‌گذارد!

چندی بعد در همین سال، حوادث دیگری که در خاور دور اتفاق افتاد، دردسر بزرگی برای انگلستان فراهم ساخت. در چین یك‌حکومت ملی نیرومندی روی کار آمد که با شورویها هم روابط دوستانه داشت. براثر این واقعه انگلیسی‌ها تا چند ماه در چین گرفتاری فراوان‌داشتند و ناچار شدند مقداری از آبرو و اعتبار خود را از دست بدهند و کارهایی که برخلاف میلشان بود بپذیرند اما بعد نهضت ملی چین پس از یك دوران کوتاه موفقیت‌های درخشان دچار تجزیه و تفرقه گشت و از میان رفت. سرداران چینی به‌کشتار و اخراج عناصر مترقی نهضت پرداختند و ترجیح دادند که به‌نیروی بانکداران خارجی که در شانگهای بودند متکی شوند.

تغییر وضع چین در بازارهای بین‌المللی برای روسیه شکست بزرگی بود و اعتبار و حیثیت شوروی را در چین و جاهای دیگر کم می کرد. اما برای انگلستان این تغییرات پیروزی شمرده می‌شد و کوشید که از این شکست معنوی روسیه به‌نفع خود استفاده کند و بازهم به‌اقداماتی پرداخت که یك گروه ضد شوروی در شرق دور تشکیل دهد و به‌محاصرهٔ روسیهٔ شوروی بپردازد.

در حدود اواسط سال ۱۹۲۷ اقداماتی برضد شورویها در نواحی مختلف جهان شروع شد. در آوریل ۱۹۲۷ در یك روز، حمله‌ای برسفارت شوروی در پکینگ و بر کنسولگری شوروی در شانگهای صورت گرفت. این دو شهر در قلمرو تسلط دو حکومت مختلف چینی بودند معهذا در هر دوجا یك نوع اقدام صورت می‌گرفت. حمله بردن به‌یك سفارت و توهین کردن به‌یك سفیر کاری بسیار غیرعادی است و تقریباً می‌تواند به‌جنگ منتهی شود. شورویها عقیده داشتند که انگلستان و سایر کشورهای ضدکمونیست، حکومت چین را به چنین اقدامی برانگیخته‌اند تا روسیه را به‌جنگ بکشانند. اما روسیه به جنگ نپرداخت.

یکماه بعد در ماه مه ۱۹۲۷ اقدام فوق‌العادهٔ دیگری صورت گرفت

و این‌بار مرکز بازرگانی شوروی در لندن مورد حمله واقع شد. این واقعه به‌ماجرای «آرکوس» مشهور شد زیرا «آرکوس» نام کمپانی بازرگانی روسی در انگلستان بود. این کار نیز ماجرایی بزرگ و توهینی ناروا نسبت به‌یك کشور خارجی شمرده می‌شد. در نتیجهٔ این واقعه بلافاصله روابط سیاسی و بازرگانی میان دوکشور قطع گشت.

در ماه بعد، یعنی در ژوئن ۱۹۲۷ وزیر مختار شوروی در لهستان در شهر ورشو به‌قتل رسید. (چهارسال پیش از آن هم وزیر مختار شوروی در ایتالیا، در شهر لوزان در سویس به‌قتل رسیده بود). تمام این حوادث که هر یك به‌سرعت از پی دیگری روی می‌نمود اعصاب شورویها را خراب می‌کرد و منتظر بودند که نیروهای امپریالیستی دسته جمعی به‌ایشان حمله برند. روسیه سخت از جنگ می‌ترسید. در بسیاری از کشورهای اروپای غربی کارگران تظاهرات دامنه‌داری برای هواداری از شوروی و به‌مخالفت با جنگ که به‌نظر می‌رسید خیلی نزدیك شده است انجام می‌دادند اما ترس از جنگ از میان رفت و جنگی روی‌نداد.

در همان سال ۱۹۲۷ روسیهٔ شوروی دهمین سال انقلاب بلشویکی خود را با وسعت بسیار جشن گرفت. در آن موقع انگلستان و فرانسه نسبت به‌شوروی خیلی خصمانه رفتار می‌کردند اما دوستی شوروی با کشورهای شرقی از آنجا معلوم می‌گشت که هیئت‌های رسمی از ایران، ترکیه، افغانستان و مغولستان در این جشن‌ها شرکت کردند.[۱]

در همان حال که این وضع تهدیدکننده و تدارکات جنگی در اروپا و جاهای دیگر جریان داشت و دنبال می‌شد مذاکرات فراوانی هم دربارهٔ خلع سلاح صورت می‌گرفت. منشورجامعهٔملل مقرر می‌داشت که «اعضای جامعه قبول دارند که حفظ صلح ایجاب می‌کند که‌میزان تسلیحات ملی در هر کشور به حداقل که برای حفظ امنیت ملی و تضمین اقدامات مشترك برای تعهدات بین‌المللی کافی باشد تقلیل پذیرد.»

جامعهٔ ملل غیر از بنیان‌گذاری این اصل پرهیزگارانه و پسندیده در آن‌موقع هیچ‌کار دیگری‌نکرد اما ازشورای جامعه درخواست

۱ـ خود نهرو هم که در اروپا بود به‌اتفاق پدرش درآن‌موقع به‌شوروی سفر کرد ودراین جشنها شرکت جست.

کرد که اقدامات لازم را در این مورد به‌عمل آورد. بدیهی است آلمان و سایرکشورهای مغلوب با پیمان‌های صلح خلع سلاح شده بودند. دولت‌های فاتح هم تعهد کرده بودند که همین کار را بکنند اما کنفرانس‌های متعدد هیچ یك نتوانست نتیجهٔ مهمی به‌دست دهد. این وضع هم تعجب‌آور نبود زیرا هریك ازدولت‌های بزرگ می‌خواست خلع سلاح به‌شکلی صورت گیرد که خود او بطور نسبی قوی‌تر از دیگران بماند و طبعاً دیگران هم با چنین وضعی موافقت نمی‌کردند. فرانسه هم همواره می‌خواست که پیش از اتخاذ تصمیمی دربارهٔ خلع سلاح تضمینی برای امنیت خود بدست آورد.

از دولتهای بزرگ، ایالات متحدهٔ آمریکا و اتحاد شوروی هیچکدام عضو جامعهٔ ملل نبودند. در واقع شوروی‌ها جامعهٔ ملل را تظاهری از نیروهای رقیب و مخالف خود و گروهی از کشورهای سرمایه‌داری که در مقابل اتحاد شوروی صف‌بندی کرده بودند می‌شمرد، اتحاد شوروی به‌خودی خود (همچنان که گاهی دربارهٔ امپراطوری بریتانیا هم گفته می‌شود) یك نوع «جامعهٔ ملل» شمرده می‌شد زیرا اتحادیه‌ای از جمهوریهای متعدد و گوناگون بود.

ملل شرقی نیز با شك و بدبینی به‌جامعهٔ ملل می‌نگریستند و آن را ابزاری در دست قدرتهای امپریالیستی می‌شمردند. معهذا هم آمریکا و هم روسیه و تقریباً تمام کشورهای دیگر در کنفرانسی که از طرف جامعهٔ ملل برای گفتگو دربارهٔ خلع سلاح تشکیل شد شرکت کردند.

در سال ۱۹۲۵ جامعهٔ ملل یك «کمیسیون تدارك» تعیین کرد که می‌بایست زمینه را برای تشکیل کنفرانس جهانی خلع سلاح فراهم سازد. این کمیسیون مدت هفت سال به‌آزمایشهای بی‌پایان مشغول بود و نقشه‌ای را از پس نقشهٔ دیگر مطالعه می‌کرد بدون این که هیچ نتیجه‌ای به‌دست آید. عاقبت در سال ۱۹۳۲ خود کنفرانس جهانی خلع سلاح تشکیل شد و پس از چند ماه مذاکرات بیهوده و بی‌ثمر به‌پایان رسید و فراموش شد.

آمریکا نه فقط در مباحثات خلع سلاح شرکت کرد بلکه به‌خاطر موقعیت ممتاز و تسلط اقتصادیش برجهان علاقه‌اش به‌اروپا و امور اروپایی افزایش یافت. تمام اروپا به‌او مدیون بود و او علاقمند بود که نگذارد یکبار دیگر کشورهای اروپایی گلوی یکدیگر را پاره کنند

زیرا صرفنظر از ملاحظات عالی اخلاقی معلوم نبود که اگر چنین وضعی پیش آید برسر مطالبات و بازرگانی آمریکا چه خواهد آمد؟

مذاکرات خلع سلاح هیچ نتیجهٔ سریعی به‌بار نمی‌آورد. در سال ۱۹۲۸ به‌دنبال مذاکرات میان حکومت‌های فرانسه و آمریکا پیشنهادی تازه برای حفظ صلح مطرح گشت. این پیشنهاد شجاعانه می‌کوشید که جنگ را «غیر قانونی» اعلان کند. فکر اصلی این بود که فقط میان فرانسه و آمریکا پیمانی بسته شود اما بعد این فکر توسعه‌یافت و تقریباً شامل تمام ملل جهان گشت.

در اوت سال ۱۹۲۸ این پیمان در پاریس امضا شد و به‌این‌جهت به‌نام «پیمان سال ۱۹۲۸ پاریس» یا «پیمان کیلوگ ـ بریان» یا فقط «پیمان کیلوگ» نامیده می‌شود. «کیلوگ» وزیر امور خارجهٔ آمریکا بود که در این جریان نقش مهمی داشت و «آریستیدبریان» هم وزیر خارجهٔ فرانسه بود.

این پیمان سند کوتاهی بود که توسل به‌جنگ را برای حل اختلافات بین‌المللی محکوم می‌کرد و جنگ را به‌عنوان وسیله‌ای برای اجرای سیاست ملی در روابط متقابل میان کشورهای امضاکنندهٔ پیمان، مردود می‌شمرد. این کلمات که تقریباً از عبارات خود پیمان اقتباس شده است بسیار عالی جلوه می‌کند و اگر به‌درستی اجرا می‌شد مفهومش این بود که جنگ برای همیشه پایان می‌پذیرد. اما به‌زودی معلوم شد که کشورهای مختلف تا چه اندازه از صمیمیت به‌دور هستند. هم فرانسه و هم انگلستان و مخصوصاً انگلستان، پیش از امضای این پیمان شرایطی برای خود گذاشتند که عملا پیمان را به‌شکل دلخواه خودشان درمی‌آورد.

حکومت بریتانیا هر نوع عملیات جنگی را که برای حفظ امپراطوری صورت گیرد از حدود پیمان خارج شمرد. مفهوم این عمل آن بود که هر وقت میل داشت به‌جنگ بپردازد. درواقع انگلستان در موردقلمرو نفوذ خود یك نوع «اصل مونروئه»[۲] را اعلان کرد.

در موقعی که به‌این ترتیب علناً جنگ «غیر قانونی» اعلان می‌شد یك پیمان دریایی مخفی در سال ۱۹۲۸ میان انگلستان و فرانسه

۲ـ سابقاً گفته شد که مونروئه رئیس جمهوری امریکا بود و اصلی‌به وجود آورد که به«امریکا مال امریکاییها» معروف است و غیر امریکاییان را از مداخله درامور قارهٔ امریکا منع می‌کرد.

بسته شد. اما خبر این پیمان مخفی انتشار یافت و تمامی اروپا و آمریکا را ناراحت ساخت و تکان داد. امضای این پیمان نشان می‌داد که پشت صحنه‌ها چه جریانهای ناگواری وجود دارد.

اتحاد شوروی «پیمان کیلوگ» را پذیرفت و امضا کرد. دلیل واقعی اقدام او این بود که می‌خواست به‌این وسیله لااقل تا اندازه‌ای مانع آن شود که یك گروه ضد شوروی تشکیل گردد که احتمالا بتواند به‌نام این پیمان به‌او حمله برد. شروط و ملاحظات انگلستان هم ظاهراً فقط متوجه شوروی بود و شوروی در هنگام امضای این پیمان به‌شدت با شرایطی که انگلستان و فرانسه برای خود به‌وجود آوردند مخالفت کرد.

روسیه به‌اندازه‌ای خواستار صلح بود که برای جلوگیری از آن و برای احتیاط قراردادهای صلح جداگانه و مخصوصی هم با کشورهای همسایه‌اش، یعنی لهستان، رومانی، استونی، لاتوی، ترکیه و ایران امضا کرد. این پیمان‌ها به‌نام «پیمان لیتوینف» معروف است که درفوریهٔ ۱۹۲۹ یعنی شش ماه پیش از آن‌که «پیمان کیلوگ» به‌صورت قانونی بین‌المللی درآید امضا شد.

بدین ترتیب این پیمانها و اتحادیه‌ها امضا می‌شد که در واقع کوششهای نومیدانه‌ای برای جلوگیری از جنگ و زوال جهان بود. گویی با چنین پیمانها یا سرهم بندیهای ظاهری می‌شد بیماری عمیقی را که در وجود جهان نهفته بود درمان کرد.

این‌زمان دوران سالهای ۱۹۲۰ به‌بعد بودکه اغلب سوسیالیست‌ها یا سوسیال دموکراتها در کشورهای اروپا روی کار بودند. هرچه آنها بیشتر برسر کار می‌ماندند بیشتر در نظام و ساختمان سرمایه‌داری فرومی‌رفتند در واقع آنها بهترین مدافعان سرمایه‌داری شدند و چه‌بسا که خودشان هم به‌اندازهٔ محافظه‌کاران یا سایر عناصر ارتجاعی امپریالیست و استعمارطلب بودند.

اما در هر حال تب انقلابی اروپا که در نخستین سالهای پس از جنگ مشهود بود تا اندازه‌ای آرام گرفت. چنین به‌نظر می‌رسید که سرمایه‌داری خود را برای مدتی دیگر؛ با شرایط تازه سازش داده است و هیچگونه علائم محسوسی از تغییرات انقلابی تازه در هیچ‌جا به‌نظر نمی‌آمد.

وضع اروپا در سال ۱۹۲۹ چنین بود.

۱۷۵
موسولینی و فاشیسم در ایتالیا

۲۱ ژوئن ۱۹۳۳

ماجرای مهم سرگذشت اروپا را تا سال ۱۹۲۹ رسانده‌ام. اما یك فصل مهم آن تاکنون از قلم افتاده است و باید کمی به عقب بروم و به آن هم بپردازم. این فصل به حوادثی که پس از جنگ در ایتالیا روی داد مربوط می‌شود. این حوادث نه‌فقط از آن‌جهت که به‌ما می‌گویند در ایتالیا چه روی داده است مهم می‌باشد بلکه از آن‌جهت که نوع تازه‌ای از تحولات جهانی هستند و ما را نسبت به تصادمات تازه‌ای که در سراسر جهان روی می‌دهد بیدار می‌سازد نیز اهمیت دارد. بدین‌قرار این‌حوادث خیلی بیش از وقایع ملی پر معنی هستند و به‌همین دلیل آنها را برای نامه‌ای جداگانه نگاه داشتم.

پس این نامه با موسولینی، که یکی از شخصیت‌های ممتاز و نمایان امروز است و با قیام فاشیسم در ایتالیا سروکار خواهد داشت.

حتی پیش از آنکه جنگ جهانی شروع شود ایتالیا در چنگال آشفتگی‌های جدی اقتصادی دست‌وپا می‌زد. جنگ ایتالیا با ترکیه در سالهای ۱۲ـ۱۹۱۱ با پیروزی به‌پایان رسید و تصرف طرابلس در شمال افریقا برای امپریالیست‌های ایتالیا خیلی خوشایند بود. اما این جنگ بهبودی در داخل کشور به‌وجود نیاورد و اوضاع اقتصادی را بهتر نساخت وضع ایتالیا همچنان بدتر می‌شد و در سالهای ۱۹۱۴ در آستانهٔ جنگ جهانی چنین به‌نظر می‌رسید که این کشور در معرض انقلاب قرار دارد. در کارخانه‌ها اعتصابهای بزرگ صورت می‌گرفت و کارگران فقط تحت تسلط رهبران سوسیالیست اعتدالی بودند که توانستند اعتصابها را فرونشانند.

سپس جنگ فرا رسید، ایتالیا از پیوستن به متحدین آلمانیش خودداری کرد و کوشید از بیطرف ماندن خود استفاده کند و امتیازاتی از هر دو طرف به‌دست آورد. این روش خودفروشی به‌هرکس که پیشنهاد

بهتری بدهد و مبلغ بیشتری بپردازد خیلی پسندیده نیست اما ملت‌ها بر روی هم اغلب بیعاطفه هستند و روشهایی دارند که برای افراد موجب شرمساری است و ناپسند می‌باشد.

متفقین، یعنی انگلستان‌وفرانسه می‌توانستند رشوه‌های‌بزرگتری، چه در موقع جنگ به‌صورت مبالغ نقد و چه برای بعدازجنگ به‌صورت سرزمین‌هایی که وعده داده می‌شد بپردازند و می‌کوشیدند ایتالیا را به‌سوی خود بکشانند به‌این‌ترتیب بودکه درماه مه ۱۹۱۵ ایتالیا درصف متفقین وارد جنگ شد.

خیال می‌کنم دربارهٔ پیمان مخفی که بعداً میان ایتالیا و متفقین بسته شد و طبق آن «ازمیر» و قسمتی از آسیای صغیر (ترکیه) به ایتالیا واگذار می‌شد قبلا برایت مطالبی گفته‌ام. اما پیش از آنکه این قرارداد درمیان‌متفقین به‌تصویب‌برسد انقلاب‌بلشویکی‌روسیه فرارسید و بازی را دگرگون ساخت. این ماجرا موجب خشم ایتالیا شد. در قراردادهای صلح پاریس هم ایتالیا ناراضی شد و چنین احساس می‌کرد که «حقوق» ایتالیا نادیده گرفته شده است.

امپریالیست‌ها و بورژوازی ایتالیا در انتظار آن بودند که سرزمین تازه‌ای را به‌تصرف آورند و به‌بهره‌کشی‌استعماری به‌نفع خود بپردازند و اوضاع اقتصادی داخل کشور را هم بهتر کنند. اوضاع اقتصادی ایتالیا پس از جنگ بسیار بد بود و این کشور بیش از سایر کشورهای متفق فرسوده شده بود. به‌نظر می‌رسید که سیستم اقتصادی ایتالیا درهم خواهد شکست. هواداران سوسیالیسم و کمونیسم دائماً زیادتر می‌شدند. طبعاً سرمشق روسیهٔ بلشویك هم در مقابل ایشان بود.

از یکسو کارگران کارخانه‌ها بودند که از بدی وضع اقتصادی رنج می‌بردند، از سوی دیگر گروه کثیری سربازان بودند که از خدمات سربازی مرخص می‌شدند و اغلب نمی‌توانستند کاری پیدا کنند. آشفتگی و بی‌نظمی رشد می‌یافت. رهبران طبقات متوسط کوشیدند که سربازان را برای مقابله با قدرت کارگران مجهز سازند و سازمان بدهند.

در تابستان سال ۱۹۲۰ بحرانی پیش آمد. اتحادیهٔ بزرگ کارگران فلزات که نیم‌میلیون نفر عضو داشت درخواست بالابردن دستمزدها را مطرح ساخت. این درخواست رد شد، به‌این جهت کارگران

تصمیم گرفتند که به‌شکلی تازه اعتصاب کنند و به «اعتصاب در محل کار» بپردازند. یعنی کارگران به محل کار خود می‌رفتند اما به‌جای کارکردن، هیچ کاری انجام نمی‌دادند و از هر کار خودداری می‌کردند. این روش سندیکالیست‌ها بود که مدت‌ها قبل کارگران فرانسوی هوادار آن بودند. صاحبان کارخانه‌ها برای مقابله با این اعتصاب به‌تعطیل کارخانه‌ها پرداختند. در این موقع کارگران کارخانه‌ها را تصاحب کردند و کوشیدند با روش‌های سوسیالیستی آنها را به‌کار اندازند و اداره کنند.

این اقدام کارگران کاملا جنبهٔ انقلابی داشت و اگر ادامه پیدا می‌کرد یا ممکن بود به‌یك انقلاب اجتماعی منتهی شود یا با شکست مواجه گردد. ممکن نبود که راه میانه وجود داشته باشد.

درآن‌زمان حزب سوسیالیست در ایتالیا بسیار نیرومند بود. علاوه برتسلط بر اتحادیه‌های کارگران ۳۰۰۰ انجمن شهر را زیر نفوذ خود داشت و ۱۵۰ نفر نماینده یعنی در حدود یك ثلث نمایندگان را به پارلمان می‌فرستاد، اما یك حزب نیرومند که املاك فراوان دارد و مقامهای ممتازی را در دولت اشغال می‌کند به‌ندرت انقلابی می‌شود. معهذا این حزب، حتی عناصر اعتدالی آن، اقدام کارگران را در تصرف کارخانه‌ها تأیید کردند. اما پس از این تأیید هیچ‌کار دیگری انجام نداد.

این حزب نمی‌خواست به‌عقب بازگردد اما به‌جلو هم نمی‌خواست پیش برود. به این جهت راه میانه یعنی حداقل مقاومت را انتخاب کرد و مانند تمام عناصر مردد ودودل‌وتمام کسانی که دچار تردید هستند و نمی‌توانند افکار خود را در راهی صحیح قرار دهند در جای خود ماندند و حوادث زمانه بدون‌آنها پیش رفت و درنتیجه آنهاتدریجاً در جریان حوادث سرکوب شدند.

به‌علت تردید و دودلی رهبران کارگران و عناصر مترقی سوسیالیست، اشغال کارخانه‌ها از طرف کارگران به‌نتیجه نرسید این عدم موفقیت کارگران موجب تشویق طبقهٔ مالکان و سرمایه‌داران شد، به‌این ترتیب آنها از اندازهٔ نیرو و قدرت کارگران و رهبرانشان مطلع شدند و فهمیدند که این نیروی اصلی کمتر از مقداری‌است‌که تصور می‌کردند و انتظار داشتند. به این جهت به‌عنوان انتقام تصمیم گرفتند نهضت کارگری و حزب سوسیالیست را سرکوب کنند و از میان

بردارند. برای این منظور مخصوصاً متوجه بعضی گروههای داوطلبان گشتند که در سال ۱۹۱۹ از سربازان خلع سلاح شده و بیکار، به وسیلهٔ «بنیتوموسولینی» تشکیل شده بود. این گروه‌ها «فاشی دی کومبا تیمانتی» (گروههای جنگجو) نامیده می‌شدند و کار عمده‌شان آن بود که در هرجا لازم باشد و فرصتی پیش آید به سوسیالیست‌ها و رادیکالها (عناصر مترقی متمایل به سوسیالیسم) و مؤسسات آنها حمله برند. به‌این ترتیب آنها چاپخانه‌های روزنامه‌های سوسیالیست را درهم می‌شکستند و نابود می‌کردند یا به‌انجمن‌های شهرداری یا سازمانهای تعاونی که تحت نفوذ سوسیالیست‌ها و رادیکالها بودحمله می‌بردند.

صاحبان بزرگ صنایع و طبقات بالای بورژوازی بطورکلی به‌هواداری و سرپرستی این «گروههای جنگجو» پرداختند و در مبارزات ایشان برضد کارگران و سوسیالیست‌ها به ایشان کمك‌های مالی می‌دادند. حتی حکومت هم نسبت به ایشان باسهل‌انگاری رفتار می‌کرد زیرا می‌خواست قدرت حزب سوسیالیست را درهم بشکنند.

اکنون ببینیم این «بنیتوموسولینی» که‌گروه‌های‌جنگجو یا «فاشی‌دی کومباتیمانتی» یا بطورخلاصه «فاشیست‌ها» را سازمان می‌داد چه‌کسی بود؟

در آن‌زمان‌او مردی‌جوان‌بود (اکنون‌که‌این‌نامه‌رامی‌نویسم‌در حدود ۵۰ سال دارد زیرا درسال۱۸۸۳متولدشده‌است) که به‌کارهای‌گوناگون و جالب پرداخته بود. پدرش آهنگر و از سوسیالیست‌ها بود و به این جهت «بنیتو» با افکار سوسیالیستی رشدیافته بود. در روزگار جوانیش یك آژیتاتور (تحریك‌کننده و سخنران و فعال اجتماعی) آتشین بود که به علت تبلیغات انقلابیش از چند کانتون (ایالت نیمه مستقل) سویس اخراج شده بود. او به رهبران اعتدالی سوسیالیست بخاطر اعتدالی بودن و ملایمتشان حمله می‌برد و علناً به‌کار بردن بمب و نارنجك و سایر روشهای تروریستی را بر ضد دولت تأیید می‌کرد.

در دوران جنگ ایتالیا با ترکیه بسیاری از رهبران سوسیالیست از جنگ هواداری کردند. اما موسولینی چنین نکرد و با آن به‌مخالفت پرداخت. حتی چند ماهی به علت اقدام خشونت‌آمیز زندانی شد. سپس رهبران اعتدالی سوسیالیستها را برای هواداری ایشان از جنگ مورد حمله قرار داد در آن موقع مدیر یك روزنامهٔ اعتدالی سوسیالیست‌شد

که به‌نام «آوانتی» (پیشرو) در شهر «میلان» منتشر می‌شد. در این روزنامه هرروز به کارگران توصیه می‌کرد که خشونت را با خشونت پاسخ بگویند در صورتی که رهبران اعتدالی با این تحریك وبااقدامات خشونت‌آمیز مخالف بودند.

سپس جنگ جهانی فرا رسید. موسولینی تا چند ماه با جنگ مخالفت می‌کرد وهوادار بی‌طرفی ایتالیا بود. امابعدبه‌شکلی تقریباً ناگهانی نظر خودرا تغییر داد و طرز بیان خودرا عوض کرد و خودرا هوادار الحاق به متفقین‌اعلان کرد. در این موقع از روزنامهٔ سوسیالیستی «آوانتی» کناره گرفت وبه روزنامهٔ دیگری که این نظر جنگی را تبلیغ می‌کرد پیوست. به همین مناسبت از حزب سوسیالیست هم اخراج شد. کمی بعد به عنوان داوطلب وارد خدمت نظامی شد و به صورت سرباز ساده در جبههٔ جنگ خدمت کرد و مجروح گشت.

پس از جنگ موسولینی دیگر خودرا سوسیالیست نمی‌نامید. او مردی بدون مرام شده بود که حزب سابقش اورا نمی‌پذیرفت و او هم در طبقهٔ‌کارگر نفوذی‌نداشت. از این‌زمان او ازپاسیفیسم(صلح‌جویی)و صلح طلبی بکلی صرفنظر کرد و در عین حال با دولت بورژواهم‌مخالف بود. او با هر نوع دولت مخالف بود و خود را یك «اندیویدوآلیست» و هوادار «آنارشی» می‌نامید. اینها چیزهایی بود که می‌گفت. اما درعمل در ماه مارس ۱۹۱۹ به‌تشکیل «فاشیسمو» یا «فاشیسم» پرداخت و سربازان مرخص شده و بیکار را در «گروه‌های جنگجو»ی خود گرد آورد.

این گروه‌ها خشونت را روش و هدف خود قرار دادند و چون حکومت به ندرت در کارشان دخالتی می‌کرد جرأت ایشان برای‌اقدامات تجاوزآمیز بیشتر شد. گاهی اوقات طبقهٔ کارگر شهرها به مبارزهٔ جدی با آنها می‌پرداخت و آنها را از میدان بیرون می‌راند. اما رهبران سوسیالیست با این روح مبارز کارگران مخالف بودند و به آنها توصیه و سفارش می‌کردند که در مقابل اعمال تروریستی و خشونتهای فاشیستی با حوصله و بردباری و با مسالمت و تحمل رفتار کنند. اینها امیدوار بودند که فاشیسم عاقبت خود به‌خود خسته وفرسوده شود اما برعکس گروه‌های فاشیستی باکمك‌های مالی که از ثروتمندان دریافت می‌داشتند و از آنجا که حکومت در کارشان دخالتی نمی‌کرد و مزاحم ایشان نمی‌شد دائماً قوی‌تر می‌شدند ، در حالی‌که توده‌های مردم تدریجاً

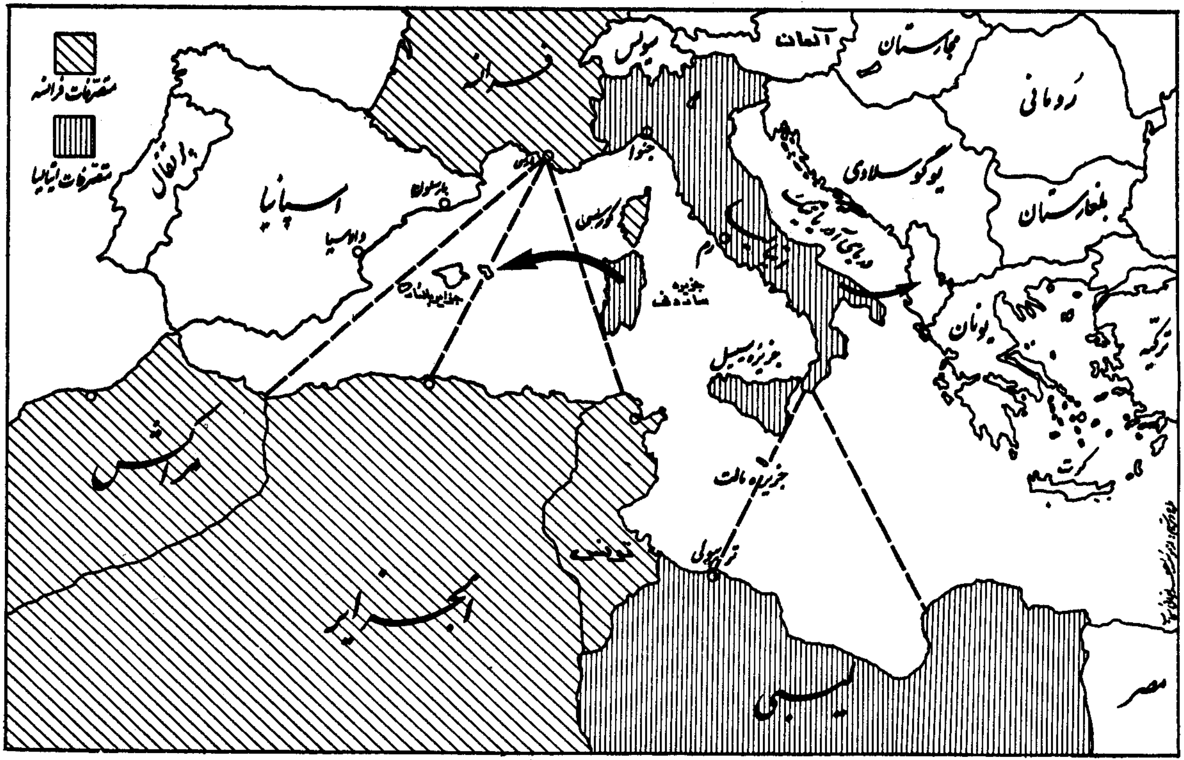
روح مقاومت خودرا از دست می‌دادند. حتی یکبار هم‌کوشش نشد که کارگران در مقابل اعمال فاشیستها به اسلحهٔ خـود یعنی «اعتصاب» بپردازند.

فاشیست‌ها در زیر رهبری موسولینی توانستند دوچیز متضاد را با هم سازش دهند و جمع کنند. اول و مهمتر از همه آن‌که آنها بـا سوسیالیسم و کمونیسم دشمن بودند و به این جهت هواداری طبقات ثروتمند و مالك را برای خود جلب کردند. اما موسولینی شخصاً یکی از سوسیالیست‌های قدیمی و یك مبلغ و انقلابی با سابقه بود وبسیاری از شعارهای مردم‌پسند ضد سرمایه‌داری را می‌دانست که طبقات فقیررا جلب می‌کرد. همچنین بسیاری از روشهای فعالیت‌های انقلابی را از کمونیستها که کارشناسان این امور هستند آموخته بود.

به این قرار فاشیسم اختلاطی شگفت‌انگیز بود که می‌شد آن را به انواع مختلف تفسیر کرد یعنی در حالی‌که اصولا یك نهضت سرمایه‌ـ داری بود شعارهایی را فریاد می‌کشید که برای سرمایه‌داری خطرناك می‌نمود و از این راه عناصر و اشخاص گوناگونی را در لابلای تشکیلات خود گرد می‌آورد. ستون فقرات و تکیه‌گاه اصلی فاشیسم طبقات‌متوسط و مخصوصاً بیکاران قشرهای پایین طبقات متوسط بودند. کارگران بیکار و ناماهر عادی هم که در سازمان‌های اتحادیه‌های کارگران‌متشکل نشده بودند تدریجاً وبه‌نسبتی که قدرت فاشیست‌ها بیشتر می‌شد به آنها پیوستند زیرا هیچ‌چیز به‌اندازهٔ موفقیت موجب موفقیت نمی‌شود. روش خشونت‌آمیز فاشیست‌ها مغازه‌داران را مجبور می‌ساخت که‌قیمت اجناس خودرا بالا نبرند و در حداقل نگاهدارند ازاین راه مردم‌فقیر هم راضی می‌شدند و حسن نظرشان جلب می‌شد. بسیاری از ماجراجویان فرصت‌طلب نیز زیر پرچم فاشیست گرد می‌آمدند. با تمام‌این‌احـوال فاشیسم بازهم به‌صورت یك نهضت اقلیت باقی ماند.

به این شکل در موقعی که رهبران سوسیالیست دچار دو دلی و تردید بودند و با خودشان رقابت و منازعه داشتند قدرت فاشیست‌ها افزایش می‌یافت. ارتش رسمی ایتالیا هم با فاشیست‌ها بسیار دوستانه رفتار می‌کرد. موسولینی ژنرالهای ارتش را به هواداری خود جلب کرده بود و آنها در صف فاشیست‌ها وارد شده بودند. در واقع برای موسولینی پیروزی بزرگی بود که این همه عناصر گوناگون و متضاد را در اطراف خود گرد می‌آورد و همه را با هم پیوسته نگاه می‌داشت

ایتالیا و اطراف مدیترانه



و هر گروه تصور می‌کرد که فاشیسم مخصوصاً بخاطر منافع همین‌گروه است.

فاشیست‌های ثروتمند آن‌را وسیلهٔ دفاع از املاک و ثروتشان می‌شمردند و نطقهای ضد سرمایه‌داری موسولینی و رهبران فاشیستها را جملات تهی و توخالی می‌دانستند که برای آرام نگاهداشتن توده‌هامفید بود.

فاشیستهای فقیر عقیده داشتند که تنها مفهوم فاشیسم همان‌جنبهٔ ضد سرمایه‌داری آن است و سایر اقدامات و تظاهرات به منظور فریب دادن و دلخوش ساختن ثروتمندان می‌باشد. به این شکل موسولینی می‌کوشید هردسته را به‌بازی برضد دستهٔ دیگر وادارد. یکروز به نفع ثروتمندان سخن می‌گفت و روز بعد به نفع فقیران. اما اصولا قهرمان دفاع از طبقات ثروتمند بود که به او کمک‌های مالی می‌پرداختند و مصمم بودند که قدرت کارگران و سوسیالیست‌ها را که از مدتها پیش آنهارا تهدید می‌کرد درهم بشکنند.

عاقبت در اکتبر ۱۹۲۲ گروه‌های فاشیست تحت فرمان ژنرال‌های ارتش از شهر میلان به سوی شهر رم حرکت کردند. نخست وزیرایتالیا که تا این زمان فعالیت‌های فاشیست‌ها را تحمل می‌کرد حکومت نظامی اعلان کرد اما دیگر خیلی دیر شده بود و خود پادشاه هم اکنون از موسولینی جانبداری می‌کرد. به این جهت با اعلان حکومت نظامی‌مخالفت کرد و استعفای نخست‌وزیر را پذیرفت و از موسولینی دعوت کرد که به‌جای‌او نخست‌وزیرشودوکابینهٔ‌وزیران‌را تشکیل دهد، ارتش‌فاشیست‌ها روز ۳۰اکتبر۱۹۲۲ به‌رم رسیدودرهمان روز موسولینی هم‌باقطار راه آهن از «میلان» به‌رم وارد شد تا نخست‌وزیر شود.

بدین‌گونه فاشیسم پیروز شده بود و موسولینی برآن تسلط داشت. اکنون چه می‌خواست بکند؟ آیا برنامه و سیاست فاشیسم چه بود؟

معمولا نهضت‌های بزرگ دراطراف افکاری روشن و مشخص و ایدآلهایی معلوم که به اصول ثابتی بستگی دارند به وجود می‌آیند و هدف‌ها و برنامه‌هاشان هم معلوم است. فاشیسم تنها نهضتی بود که‌هیچ اصول ثابتی نداشت و ایدئولوژی یا فلسفه‌ای در ماورای آن نبود مگر آن‌که خود مخالفت باسوسیالیسم ولیبرالیسم را بتوان فلسفه‌ای‌به‌حساب آورد.

در سال ۱۹۲۰ یك سال پس از آن‌که گروه‌های فاشیستی تشکیل شدند موسولینی دربارهٔ فاشیست‌ها گفت:

«فاشیست‌ها به‌هیچ اصل ثابتی بسته نیستند، آنها دائماً به سوی یك هدف به‌پیش می‌روند و آینده از آن مردم ایتالیا خواهد بود.»

بدیهی است‌که این حرف هیچ سیاست مشخصی نیست زیرا هرکس می‌تواند بگوید که هوادار آیندهٔ مردم و ملتش می‌باشد. در ۱۹۲۲درست یکماه پیش از «حرکت به سوی رم» موسولینی گفت: «برنامهٔ ما خیلی ساده است ما می‌خواهیم برایتالیا حکومت کنیم.»

در مقاله‌ای که موسولینی برای «آنسیکلوپدی ایتالیایی» دربارهٔ اصل و منشاء فاشیسم نوشت مطلب را روشن‌تر می‌سازد. در این‌جا موسولینی نوشته است که حتی وقتی «حرکت به‌سوی رم» را آغاز کرد هیچ برنامهٔ مشخصی دربارهٔ آینده نداشت. حوادث زمان اورا ناچار ساخت که به‌خاطر ضروریات اوضاع به بحران سیاسی بپردازد و نتایج پرورش سوسیالیستی سابقش را به کار بندد.

فاشیسم و کمونیسم هرچند به شدت با هم مخالف و متضادهستند بعضی‌جهات مشترك دارند. اما تا آنجاکه به اصول وایدئولوژی مربوط می‌شود هیچ‌چیز به اندازهٔ این‌دو با هم متفاوت و متضاد نیست زیرا فاشیسم بطوری که دیدیم مبنای اصولی ندارد و از هیچ شروع می‌شود. در صورتی که کمونیسم یا مارکسیسم یك نظریهٔ جذاب اقتصادی و توجیه مخصوصی از تاریخ جهان می‌باشد که محتاج نظم فکری ومطالعه و فهم جدی می‌باشد.

هرچند فاشیسم هیچ اصل یا آرمانی نداشت، روش‌های خشونت و تروریسم آن کاملا مشخص بود و دربارهٔ گذشته‌ها نظرهایی داشت‌که به ما کمك می‌دهد آن‌را بهتر بفهمیم.

علامت فاشیست‌ها یکی از علائم دوران امپراطوری قدیم رم بود که معمولا آن را پیشاپیش امپراطوران و رؤسای رم حرکت می‌دادند. این علامت یکدسته چوب بود که تبری هم در وسط آنها قرار داشت. (این چوبها «فاشس» نامیده می‌شد و کلمهٔ «فاشیسم» نیز از همان‌گرفته شده است). همچنانکه این علامت از دوران باستانی امپراطوری رم اقتباس شده بود سازمان فاشیستی نیز بر سرمشق‌های رم قدیم تکیه

داشت حتی اسامی هم از همان زمان قدیمی گرفته می‌شدند. سلام فاشیستی که «فاشیستا» نام دارد سلام قدیمی رومی است که به‌هنگام سلام دست راست را بالا می‌آوردند و با بازوهای کشیده سلام می‌دادند.

بدین‌قرارفاشیسم به‌عقب، و به‌الهامات دوران امپراطوری‌باستانی رم می‌نگریست و نظریات امپریالیستی داشت. شعار آنها که «بی گفتگو، فقط اطاعت» بود شعاری است که شاید برای یك ارتش‌مناسب باشد اما مسلماً موافق دموکراسی نیست. موسولینی رهبر فاشیست‌ها «ایل‌دوچه» یعنی «دیکتاتور» لقب داشت. فاشیست‌ها برای لباس خود پیراهن‌سیاه می‌پوشیدند و به‌این‌جهت به«پیراهن‌سیاهان» معروف‌شدند.

از آنجا که تنها برنامهٔ مثبت فاشیست‌ها آن بود که قدرت را به‌دست آورند، موقعی که موسولینی نخست‌وزیر شد به هدف خود رسیدند. در این موقع موسولینی کوشید که با از میان برداشتن مخالفان، موقعیت خود را استوار سازد و به‌این مناسبت موج عظیم و دامنه‌داری از خشونت و تروریسم آغاز شد و گسترش یافت.

خشونت در تاریخ بشری عنصری بسیار عادی است اما معمولا ضرورتی دردناك و ناپسند شمرده می‌شود که می‌کوشند آن را توجیه کنند و ببخشند. در صورتی که فاشیسم با این نظر پوزش‌طلبانه به خشونت نمی‌نگریست بلکه آن را علناً تمجید و ستایش می‌کرد و حتی در موقعی هم که مقاومتی در برابر خود نداشت به خشونت می‌پرداخت. نمایندگان مخالف در پارلمان با کتك خوردن و توهین به‌وحشت می‌افتادند. قانون تازه‌ای برای انتخابات به‌زور تحمیل شد که وضع‌قانون اساسی را بکلی تغییر می‌داد و به این ترتیب اکثریت عظیمی درپارلمان برای هواداری از موسولینی به‌وجود آمد.

تعجب‌آور این بود که فاشیست‌ها در حالی که عملا زمام قدرت و نیروهای پلیس و دستگاه دولت را در اختیار خود داشتند باز هم عملیات خشونت‌آمیز و غیرقانونی خود را ادامه می‌دادند و در واقع اکنون میدانی باز و گسترده پیدا کرده بودند زیرا دیگر پلیس دولتی به‌هیچوجه دخالتی در کار آنها نداشت چه‌بسا که اشخاص را می‌کشتند، شکنجه می‌دادند، کتك می‌زدند و اموالشان را ویران و نابود می‌کردند. مخصوصاً فاشیستها روش تازه‌ای پیدا کرده بودند که آن را زیاد به کار می‌بستند و آن این بود که به‌هرکس مخالف ایشان بود مقادیر زیادی «روغن کرچك» می‌خوراندند.

در سال ۱۹۲۴ «جیاکومومانئوتی» یکی از رهبران سوسیالیست که نمایندهٔ مجلس هم بود به‌دست فاشیست‌ها کشته شد و این واقعه اروپا را تکان داد. «جیاکومو» در پارلمان به‌سخن پرداخت و ازروشهای فاشیست‌ها در انتخابات که به تازگی صورت گرفته بود انتقاد کرد ولی پس از چند روز کشته شد. برای حفظ ظاهر قاتلان را محاکمه کردند اما عملا هیچ کیفری به‌ایشان داده نشد. «آمندولا» یکی از رهبران اعتدالی لیبرالها نیز بر اثر کتکی که به او زدند مرد. «نیتی» از نخست‌وزیران سابق لیبرال توانست خود را نجات دهد و از ایتالیا بگریزد اما خانه‌اش را ویران کردند.

اینها فقط نمونه‌هایی است که توجه جهانیان را جلب می‌کرد در حالی که خشونت و تروریسم در ایتالیا ادامه داشت و بسط می‌یافت. این اعمال خشونت‌آمیز غیر از روشهای به‌اصطلاح قانونی بود که برای از میان بردن و سرکوب ساختن مردم به‌کار می‌رفت اقدامات فاشیست‌ها به‌صورت خشونتهایی که هنگام شورشها از طرف انبوه مردم لجام گسیخته پیش می‌آمد نبود، بلکه خشونتهای منظم و سازمان یافته‌ای بود که با انضباط و ترتیب بر ضد مخالفان به‌کار می‌رفت و نه فقط سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها بلکه لیبرالهای میانه‌رو و اعتدالی و مسالمت‌جو نیز از آن آسیب می‌دیدند.

دستور موسولینی آن بود که برای مخالفان زندگی باید دشوار و «غیرممکن» شود. و این دستور هم با کمال دقت اجرا می‌شد. هیچ حزب دیگر و هیچ سازمان و مؤسسهٔ اجتماعی دیگر نمی‌بایست وجود داشته باشد. همه‌چیز باید فاشیست باشد و تمام امور باید در دست فاشیست‌ها قرار گیرد.

موسولینی دیکتاتور مطلق‌العنان ایتالیاشد. اونه‌فقط نخست‌وزیر بلکه در عین حال وزیر امور خارجه، کشور، مستعمرات، جنگ، نیروی دریایی، نیروی هوایی و کار، نیز بود! تقریباً او به تنهایی تمامی کابینهٔ وزیران بود. پادشاه بیچاره به‌پشت صحنه رانده شده بود و به‌ندرت کسی چیزی از او می‌شنید. پارلمان هم تدریجاً کنار گذارده شد وفقط به‌صورت سایه‌ای‌درآمد. «شورای‌بزرگ فاشیست‌ها» بر همه چیز مسلط بود و موسولینی هم براین شورای بزرگ تسلط داشت. نخستین سخنرانیهای موسولینی دربارهٔ امور خارجی تعجب و ناراحتی و هیجان فراوانی در اروپا به‌وجود آورد. این نطق‌ها فوق‌-

العاده بود، صورت انفجار بمب را داشت، پر از تهدید بود، و بکلی با اظهارات و بیانات معمولی سیاستمداران و رجال دولتی تفاوت داشت. همیشه چنین به‌نظر می‌رسید که خود را آماده جنگ می‌سازد. از سرنوشت امپراطوری ایتالیا، از هواپیماهای ایتالیایی که با تعداد خود آسمانها را تاریك خواهند کرد و از قدرت ایتالیا سخن می‌گفت و علناً کشور همسایه‌اش فرانسه را در چند مورد تهدید می‌کرد.

بدیهی است فرانسه خیلی بیش از ایتالیا نیرومند بود اما در آنجا هیچکس نمی‌خواست بجنگد و به‌این جهت حرفهای موسولینی را تحمل می‌کردند. جامعهٔ ملل هم هرچند که ایتالیا خود در آن عضو بود همواره هدف انتقادات تمسخرآمیز موسولینی قرار می‌گرفت. یکبار هم به‌شدت با جامعهٔ ملل در افتاد اما جامعهٔ ملل و سایر دولت‌ها با این وضع می‌ساختند و سر می‌کردند.

در ایتالیا تغییرات ظاهری فراوان روی داد. یك مسافر خارجی از اینکه همه‌چیز را منظم و دقیق می‌دید تحت تأثیر ظواهر امور قرار می‌گرفت. شهر رم که مرکز امپراطوری قدیمی است زیباتر شد و طرحهای جاه‌طلبانه برای بهبود اوضاع تهیه گشت. رؤیای تأسیس مجدد امپراطوری رم در برابر دیدگان موسولینی موج می‌زد.

در سال ۱۹۲۹ منازعهٔ قدیمی میان پاپ و حکومت ایتالیا به وسیلهٔ موافقت‌نامه‌ای که میان موسولینی و نمایندهٔ پاپ امضا شد پایان یافت. از وقتی که سلطنت ایتالیای واحد در سال ۱۸۷۱ شهر رم را پایتخت خود قرار داد پاپها هرگز آن را به‌رسمیت نشناختند و مدعی حاکمیت بر شهر رم بودند. از همان زمان هر وقت پاپ تازه‌ای انتخاب می‌شد به‌کاخ عظیم واتیکان که کلیسای بزرگ «سنت‌پتر» را هم شامل می‌گشت پناه می‌برد و هرگز از آن قدم بیرون نمی‌نهاد تا به‌اصطلاح به‌قلمرو ایتالیا که آن را به‌رسمیت نمی‌شناخت قدم نگذارد. به‌این ترتیب پاپها داوطلبانه خودشان را در این کاخ عظیم زندانی می‌ساختند.

با امضای موافقت نامهٔ سال ۱۹۲۹، منطقهٔ کوچك واتیکان که مقر پاپ می‌باشد به‌عنوان قلمرو یك دولت مستقل و حاکم به‌رسمیت شناخته شد. در این دولت، پاپ فرمانروای مطلق و بیچون و چرا می‌باشد و تعداد افراد این دولت ۵۰۰ نفر است! این دولت برای خود دربار، سکه، تمبر پست، ادارات دولتی وگرانترین خط‌آهن کوچك

دنیا را دارد. پاپ دیگر یك زندانی داوطلب نیست بلکه گاهی اوقات از کاخ واتیکان بیرون هم‌می‌آید. امضای این قرارداد باپاپ موسولینی را درنظر کاتولیك‌ها محبوب ساخت.

عملیات خشونت‌آمیز و غیر قانونی فاشیست‌ها پس‌از روی‌کار آمدن موسولینی تا یك سال با وسعت زیاد ادامه داشت‌و بعد هم تا ۱۹۲۶ کمابیش وجود داشت.

در سال ۱۹۲۶ «قوانین استثنایی» در مورد مخالفان دولت به تصویب رسید که قدرت فوق‌العاده‌ای به دولت می‌داد و از آن‌پس دیگر عملیات غیر قانونی لازم به‌نظر نمیرسید.

این قوانین استثنایی چیزی شبیه دستورها و مقرراتی است‌که با فرمانهای مخصوص در هند به‌وجود می‌آید و ما آن‌را خیلی خوب می‌شناسیم.

بااین «قوانین استثنایی» نیز مردم همچنان کیفر می‌دیدند، به زندان می‌رفتند، وبه‌تعداد زیاد به‌تبعید فرستاده می‌شدند. بنابرارقام رسمی درفاصلهٔ نوامبر ۱۹۲۶ تا اکتبر ۱۹۳۲ تعداد ۱۰۰۴۴ نفر طبق این قوانین به دادگاههای مخصوص کشیده شدند. سه جزیره مخصوص تبعید محکومان سیاسی تعیین شده‌بود یکی «پونزا»، دیگری «ونتولن» وسومی «تره‌میتی»، وضع زندگی درهرسه آنهابسیار بدبود.

از آن‌پس هم فشارها و توقیف‌ها همچنان ادامه یافت و از همین چیزها پیداست که یك سازمان انقلابی مخالف در کشور هست که‌با وجود تمام سخت‌گیریها و کوششها برای نابود ساختن آن بازهم فعالیتش را دارد.

اکنون فشار بارمالی هم درایتالیا افزایش می‌یابد و اوضاع اقتصادی کشور همچنان بدتر می‌شود.

۱۷۶

دموکراسی و دیکتاتوری

۲۲ ژوئن ۱۹۳۳

چنین به‌نظر می‌رسید که سرمشق «بنیتو موسولینی» برای‌تحمیل کردن خود به‌عنوان دیکتاتور در ایتالیا، در اروپا مورد پسند واقع شد. موسولینی گفته بود «در هر کشور اروپا تختی خالی هست که در انتظار مردی لایق می‌باشد تاآن‌را اشغال کند.»

دیکتاتوری در بسیاری از کشورهای اروپایی به‌وجود آمد و پارلمان‌ها دربرابر دیکتاتورها یا منحل شدند و یا ناچار گشتند که موافق میل آنها رفتار کنند. یك نمونهٔ نمایان آن اسپانیا بود.

اسپانیا در جنگ جهانی شرکت نداشت و از راه فروش کالاهای خود به‌کشورهای داخل در جنگ ثروتی به‌دست آورد. اما برای خود گرفتاریهای دیگری داشت و از لحاظ صنعتی کشوری عقب‌مانده بود. دوران عظمتش در اروپا، یعنی زمانی که ثروت امریکا و کشورهای شرقی به‌سوی بنادر اسپانیا سرازیر می‌گشت مدتها پیش سپری شده بود واکنون دیگر حتی از کشورهای مهم اروپا هم‌به‌شمار نمی‌آمد.

در اسپانیا پارلمان ضعیفی وجود داشت که «کورتس» نامیده می‌شد و نفوذ کلیسای کاتولیك رم در اسپانیا زیاد بود. همچنانکه در کشورهای عقب ماندهٔ صنعتی اروپا پیش می‌آمد بجای آن‌که مارکسیسم استوار، یاسوسیالیسم معتدل مانند آلمان و انگلستان رواج یابد دراسپانیا سندیکالیسم (نهضت اتحادیه‌ها) و آنارشیسم توسعه یافت. در سال ۱۹۱۷ وقتی‌که بلشویکها در روسیه برای‌به‌دست آوردن قدرت و حکومت مبارزه می‌کردند کارگران و عناصر رادیکال (مترقی ومتمایل به‌سوسیالیسم) در اسپانیا نیز کوشیدند از راه اعتصابهای عمومی یك جمهوری دموکراتیك برقرار سازند. اما این اعتصابها و تمامی نهضت کارگری به‌وسیلهٔ حکومت شاه و بادست ارتش سرکوب گشت و درنتیجه قدرت ارتش در کشور خیلی زیاد شد. شاه هم که

به‌ارتش متکی بود کمی مستقل و مستبد گشت.

مراکش (که در گوشهٔ شمال شرقی افریقا است) کمابیش به‌دو منطقهٔ نفوذ میان فرانسه واسپانیا تقسیم شده بود. در سال ۱۹۲۱ رهبری بزرگ به‌نام «عبدالکریم» در میان قبایل «ریف» در مراکش ظهور کرد و به‌مبارزه باحکومت اسپانیا پرداخت. اولیاقت و شهامت فراوانی از خود نشان داد و بارها سربازان اسپانیایی را درهم‌شکست. در نتیجهٔ این شکست‌ها در داخل اسپانیا بحرانی پیش آمد.

هم شاه وهم سران ارتش می‌خواستند به قانون اساسی و حکومت پارلمانی پایان دهند و حکومت دیکتاتوری برقرار سازند و دراین مورد باهم موافقت حاصل کردند اما بر سر این‌که چه‌کسی دیکتاتور باشد توافقی به‌وجود نیامد. شاه اسپانیا می‌خواست خودش حکمران‌مطلق و دیکتاتور کشور باشد، و رهبران ارتش میل داشتند که دیکتاتوری نظامی برقرار شود.

در سپتامبر ۱۹۲۳ یك شورش نظامی صورت گرفت و مسئله را به‌نفع ارتش حل کرد. در نتیجه ژنرال «پریمودو ریورا» دیکتاتور شد و مجلس «کورتس» یا پارلمان اسپانیا را منحل ساخت و علناً براساس زور یعنی به‌اتکاء ارتش حکومت می‌کرد. معهذا وضع جنگ مراکش برضد قبایل «ریف» بهتر نشد و عبدالکریم همچنان بـاکمال شدت اسپانیاییها را شکست می‌داد، حتی حکومت اسپانیا حاضر شد شرایط مساعدی برای پایان دادن به‌جنگ به‌او پیشنهاد کند اما عبدالکریم نپذیرفت و خواستار استقلال کامل بود.

احتمال دارد که حکومت اسپانیا به تنهایی هرگز نمی‌توانست‌با او به‌مقابله پردازد. بالاخره درسال ۱۹۲۵ فرانسویها نیز که علایق فراوانی در مراکش داشتند تصمیم به‌مداخله گرفتند و منابع عظیمی را برضد «عبدالکریم» به‌کار انداختند. در نتیجه در اواسط سال‌۱۹۲۶ عبدالکریم شکست یافت و مبارزهٔ طولانی و دلیرانهٔ او پایان پذیرفت واو خود را به فرانسوی‌ها تسلیم کرد.

در تمام این مدت در اسپانیا، دیکتاتوری «پریمودوریورا» با تمام خصوصیات عادی آن یعنی زورگوییهای نظامی، سانسور، فشار، و گاهی‌اوقات هم حکومت نظامی، ادامه داشت.

بایدبه‌یاد داشت‌که‌این دیکتاتوری بادیکتاتوری موسولینی متفاوت‌بود زیرا منحصراً به‌ارتش متکی بود ونه‌مانند ایتالیا به‌بعضی طبقات‌مردم.

همین‌که ارتش از «پریمودوریورا» خسته شد دیگر از او هواداری نکرد ودر اوایل سال ۱۹۳۰ شاه اسپانیا «پریمو» را معزول ساخت.

درهمان سال انقلابی صورت گرفت‌که سرکوب شد اما احساسات انقلابی و جمهوری خواهی بیشتر از آن گسترش یافته بود که بتوان آن‌را خاموش نگاه داشت. درسال ۱۹۳۱ جمهوری‌خواهان قدرت عظیم خود را در انتخابات شهرداریها نشان دادند و کمی بعد پادشاه «آلفونسو» که احساس کرد احتیاط بهترین چیزها است از سلطنت استعفا داد و به‌خارج ازکشورگریخت بلافاصله حکومتی موقتی تشکیل شد واسپانیا که مظهر قدیمی سلطنت استبدادی و مطلقه و تسلط کلیسا در اروپا بود به‌صورت جوانترین جمهوری اروپا در آمد که شاه سابق آلفونسو را غیر قانونی اعلان کرد و به‌مبارزه با نفوذکلیسا پرداخت.

من نامه‌ام را دربارهٔ دیکتاتورها شروع کرده بودم...

کشورهای دیگری غیر ازایتالیا و اسپانیاکه از شکل دموکراتیك حکومت صرفنظر کردند و حکومت دیکتاتوری را برقرار ساختند عبارت بودند: لهستان، یوگوسلاوی، یونان، بلغارستان، پرتغال، مجارستان، اطریش.

در لهستان پیلسودسکی که از سوسیالیست‌های قدیمی زمان تزارها بود چون به‌قدرت ارتش متکی بود دیکتاتور شد. او به‌شدیدترین لحنی دربارهٔ قانونگذاری پارلمان لهستان سخن می‌گفت و عملا هم گاهی اوقات نمایندگان پارلمان به‌دستور او بازداشت می‌شدند یاتبعید می‌گشتند.

در یوگوسلاوی خود پادشاه «آلکساندر» دیکتاتور شد. به‌قراری که گفته می‌شد درزمان دیکتاتوری او دربعضی نواحی کشور وضع‌بسیار بدتر شد و فشارها حتی از زمان تسلط ترکها براین‌کشور هم بیشتر گشت.

تمام کشورهایی که در بالا برایت نام بردم دائماً تحت تسلط علنی دیکتاتوری نبودند. بعضی اوقات پارلمانهای آنها برای مدتی قیام می‌کردند و اجازهٔ عمل می‌یافتند و گاهی اوقات همانطور که اخیراً در بلغارستان اتفاق افتاد، حکومتی که برسرکار بود هر قدر ازنمایندگانی‌که موافق‌میلش نبودندمانندکمونیست‌ها یاهواداران‌ایشان را دستگیر می‌کرد وبه‌اجبار از پارلمان بیرون می‌راند و آنوقت‌دیگران

موافق میل و دلخواه حکومت، به بهترین صورتی کار می‌کردند.

این کشورها همواره یا تحت حکومت دیکتاتوری و یا درآستانهٔ چنین حکومتی زندگی می‌کردند واین‌قبیل حکومت‌های فردی یاحکومت دسته‌های معدود که متکی به‌زور بودند ناچار خود را به‌وسیلهٔ ادامهٔ فشار و کشتار وزندانی ساختن مخالفان وبرقراری سانسور شدید و به‌وجود آوردن دستگاههای وسیع جاسوسی حفظ می‌کردند.

دیکتاتوری به‌خارج از اروپا نیز سرایت کرد. سابقاً برایت گفتم که در ترکیه کمال پاشا دیکتاتور مطلق‌العنان شد. در آمریکای جنوبی نیز دیکتاتورها فراوان بودند اما در آنجا این امر اهمیت زیاد ندارد زیرا جمهوری‌های آمریکای جنوبی هرگز علاقهٔ فراوانی به حکومت دموکراسی نداشته‌اند.

نام اتحاد شوروی را در میان کشورهای دیکتاتوری که در بالا گفتیم نیاوردم زیرا هرچند در آنجا هم دیکتاتوری مانند سایر دیکتاتوری‌ها در جاهای دیگر خشن است اما از نوعی‌بکلی متفاوت‌می‌باشد. در آنجا دیکتاتوری یك فرد یا یك گروه معدود وجود ندارد بلکه دیکتاتوری یك حزب متشکل سیاسی است که مخصوصاً به قدرت کارگران متکی است و «دیکتاتوری پرولتاریا» نامیده می‌شود.

بدینقرار می‌بینیم‌که‌سه‌نوع دیکتاتوری وجود دارد. دیکتاتوری کمونیستی، دیکتاتوری فاشیستی و دیکتاتوری نظامی. در دیکتاتوری نظامی هیچ خصوصیت تازه وجود ندارد زیرا از قدیمترین ایام وجود داشته است. دیکتاتوری‌های نوع کمونیست و فاشیست در تاریخ تازگی دارند و از محصولات خاص زمان ما هستند.

نخستین چیزی که در این مورد به‌ذهن می‌آید این است که تمام این دیکتاتوریها و انواع مختلف آن، همه مخالف دموکراسی و حکومت پارلمانی می‌باشند. شاید به‌یاد داشته‌باشی‌که برایت‌گفتم قرن نوزدهم قرن دموکراسی و دورانی بود که روح اعلامیهٔ حقوق بشر و انقلاب فرانسه برافکار تسلط داشت و آزادیهای فردی مورد نظر بود. از این طرز فکر بود که حکومتهای پارلمانی با انواع مختلفش در بیشتر کشورهای اروپایی به‌وجود آمد و تکامل یافت. از نظر اقتصادی هم این طرز فکر نظریهٔ «بگذارید بکنند» را به‌وجود می‌آورد.

قرن بیستم، یا به‌عبارت صحیح سالهای پس از جنگ جهانی به این سنت‌های بزرگ قرن نوزدهم پایان بخشید و به‌تدریج مردم کمتر

و کمتر به‌شکل حکومت دموکراسی احترام می‌گذارند. با سقوط فکر دموکراسی، گروههای به‌اصطلاح لیبرال در همه‌جا سرنوشتی یکسان پیدا کردند و اهمیت خود را از دست داده‌اند و دیگر نیروی مؤثری به‌شمار نمی‌آیند.

کمونیسم و فاشیسم هر دو با دموکراسی مخالف هستند و از آن انتقاد می‌کنند منتهی هر یك از آنها در زمینهٔ کاملا متفاوتی عمل می‌کند. حتی در کشورهایی که نه کمونیست هستند و نه فاشیست به تدریج اعتبار دموکراسی خیلی کم شده است و می‌شود و دیگر به‌اندازهٔ سابق نیست. پارلمان دیگر آنچه در سابق بود نمی‌باشد و دیگر تا آن اندازه احترام ندارد. به‌سران دستگاه اجرائی قدرتهای فوق‌العاده داده می‌شود تا هر چه صلاح و لازم می‌دانند بدون مشورت با پارلمان انجام دهند.

این وضع تا اندازه‌ای به‌علت زمان خاصی است که ما در آن زندگی می‌کنیم و در آن اقدام سریع ضرورت دارد و دستگاههای پارلمانی و مجامع نمایندگان همیشه نمی‌توانند به‌سرعت عمل کنند. آلمان هم درهمین اواخرحکومت پارلمانیش رابکلی کنار گذاشت و اکنون بدترین نوع حکومت فاشیستی را دارد. ایالات متحدهٔ آمریکا همیشه به‌رؤسای جمهوری قدرت زیاد داده است و اخیراً نیز قدرت رئیس جمهوری افزایش یافته است. انگلستان و فرانسه در حال حاضر تنها دو کشوری هستند که هنوز ظاهراً همان سبك پارلمانی سابق را حفظ کرده‌اند اما فعالیت‌های فاشیستی ایشان درکشورهای مستعمره و تابع ایشان انجام می‌گیرد.

در هند ما فاشیسم انگلستان را می‌بینیم که چگونه عمل می‌کند و در هندوچین فاشیسم فرانسوی دست به‌کار است تا کشور را به اصطلاح «امن و آرام» سازد. اما حتی در خود لندن و پاریس پارلمانها به‌صورت هدفهای میان تهی درآمده‌اند. همین ماه گذشته یکی از رهبران لیبرال انگلستان گفت:

> «حکومت پارلمانی ما که از نمایندگان منتخب تشکیل می‌شود به‌سرعت فقط به‌یك دستگاه ثبت دستورهای گروه معدود حاکمه‌ای تبدیل می‌گردد که به‌وسیلهٔ دستگاهی انتخاباتی که بسیار بد کار می‌کند انتخاب می‌شود.»

بدین قرار دموکراسی و پارلمانهای قرن نوزدهم در همه‌جا تدریجاً ارزش و اعتبار خود را از دست می‌دهند، در بعضی کشورها علناً و با کمال خشونت کنار گذارده شده‌اند، در بعضی دیگر مفهوم واقعی خود را از دست داده‌اند و به‌صورت «نمایشی پرشکوه و میان‌تهی» درمی‌آیند. یکی از مورخان این انحطاط و بی‌اعتباری پارلمانها را به‌انحطاط و بی‌اعتباری سلطنت‌ها در قرن نوزدهم تشبیه می‌کند. به‌نظر این تاریخ‌نویس همچنان که پادشاه در انگلستان و جاهای دیگر قدرت واقعی را از دست داده و به‌صورت پادشاه مشروطه درآمده که کمابیش خاصیت نمایشی دارد، پارلمانها نیز به‌تدریج کم‌قدرت شده‌اند و می‌شوند و فقط مظهری به‌شمار می‌روند که به‌ظاهر بزرگ و پراهمیت جلوه می‌کنند اما در واقع معنی و مفهوم زیاد ندارد.

باید دید چرا این چیزها اتفاق افتاده است؟ چرادموکراسی که در مدت یك قرن یا بیشتر آرمان و الهام‌بخش مردمان بیشمار بوده و هزاران هزار نفر در راه آن قربانی شده‌اند اکنون اعتبار و محبوبیت خود را از دست داده است؟

این قبیل تغییرات بدون دلایل واقعی و کافی صورت نمی‌پذیرد. این چیزها فقط به‌هوس‌ها یا تخیلات مردمی بوالهوس بستگی ندارد. لابد در شرایط و اوضاع و احوال جدید زندگی چیزی وجود دارد که با دموکراسی رسمی قرن نوزدهم جور درنمی‌آید. مطالعهٔ این موضوع بسیار جالب و جذاب است. در اینجا نمی‌توان به‌این موضوع پرداخت اما می‌خواهم یکی دو مطلب را برایت مطرح سازم.

در عبارات بالا به‌دموکراسی «رسمی» اشاره کردم. کمونیست‌ها می‌گویند که این دموکراسی کنونی، واقعی و حقیقی نبوده است و فقط صدفی برای دموکراسی بود تا این حقیقت را که طبقه‌ای برطبقات دیگر حکومت می‌کند پنهان دارد، به‌نظر کمونیست‌ها، این دموکراسی پوششی برای دیکتاتوری طبقهٔ سرمایه‌دار بوده است. این نوع حکومت در واقع «پلوتوکراسی» و حکومت پولداران می‌باشد. دراین دموکراسی و نمایش انتخاباتی آن، فقط این حق به‌توده‌های مردم داده می‌شود که هر چهار پنج سال یکبار بگویند که مثلا آقای «الف» برایشان حکومت کند و آنها را مورد استثمار قرار دهد یا آقای «ب» باید به‌این کار بپردازد و در هر حال توده‌های مردم تحت استثمار طبقهٔ حاکم قرار می‌گیرند.

به‌نظر کمونیست‌ها دموکراسی واقعی فقط وقتی به‌وجود می‌آید که حکومت طبقاتی و استثمار پایان پذیرد و فقط یك طبقه وجود داشته باشد و این وضع هم فقط در جامعهٔ سوسیالیستی یا کمونیستی مقدور است. اما برای این که این دولت و جامعهٔ سوسیالیستی به‌وجود آید لازم است که یك دوران موقتی دیکتاتوری پرولتاریا برقرار شود تا بتواند تمام عناصر سرمایه‌دار و بورژوا را آرام و مطیع نگاهدارد و مانع دسیسه و توطئهٔ ایشان برضد دولت کارگران و پرولتاریا شود.

در روسیهٔ شوروی این دیکتاتوری به‌وسیلهٔ شوراها انجام می‌شود که در آنها تمام کارگران و دهقانان و سایر عناصر «فعال» جامعه نماینده دارند. در نتیجه این دیکتاتوری در واقع دیکتاتوری ۹۰ درصد یا ۹۵ درصد مردم بر ۱۰ یا ۵ درصد بقیه می‌باشد.

این تئوری و نظریهٔ کلی کمونیست هاست. اما در عمل حزب کمونیست شوراها را تحت نظارت و تسلط خود دارد و گروه حاکمهٔ کمونیست‌ها هم حزب را تحت نظر و تسلط خود دارند و در روسیه هم دیکتاتوری تا آنجا که مربوط به‌وجود سانسور یا محدود ساختن فکر و اندیشه می‌باشد مانند سایر کشورهای دیکتاتوری است. اما از آنجا که این حکومت برحسن نظر کارگران متکی می‌باشد باید کارگران را با خود همراه داشته باشد. در واقع اکنون در روسیه استثمار کارگران یا هیچ طبقهٔ دیگر برای سود شخص دیگری وجود ندارد. در آنجا طبقهٔ استثمارگر باقی نمانده است. اگر استثماری وجود دارد به‌وسیلهٔ دولت و برای سود و منفعت تمام مردم صورت می‌گیرد.

در ضمن باید به‌یاد داشت که روسیه هرگز حکومت دموکراسی نداشته است و در سال ۱۹۱۷ مستقیماً از حکومت استبدادی تزارها به‌حکومت کمونیستی جهید.

روش فاشیست‌ها کاملا متفاوت است. همانطور که در نامهٔ اخیرم گفتم به‌آسانی نمی‌توان فهمید که اصول فکری فاشیست‌ها چیست زیرا ظاهراً هیچگونه اصل ثابت و استواری ندارند. اما جای تردید نیست که در هرحال با دموکراسی مخالف هستند. مخالفت ایشان مانند کمونیست‌ها براین اساس نیست که دموکراسی دروغین و غیرواقعی می‌باشد بلکه از آن‌رو است که اصولا دموکراسی را نادرست و ناپسند می‌دانند.

فاشیست‌ها با تمام اصول فکری که در ماورای دموکراسی‌وجود

دارد مخالف هستند و با تمام قدرتی که در اختیار خود دارند به دموکراسی دشنام می‌دهند. موسولینی آن را «جسم فاسد و گندیده» نامیده است! فاشیست‌ها فکر آزادی فردی را نیز دوست نمی‌دارند. به‌نظر آنها دولت همه‌چیز است و فرد اصلا به‌حساب نمی‌آید. (کمونیست‌ها نیز برای آزادیهای فردی ارزش زیاد قائل نیستند).

معلوم نیست اگر امروز «مازینی» بیچاره، پیامبر لیبرالیسم دموکراتیك قرن نوزدهم زنده می‌بود دربارهٔ هموطنش موسولینی چه می‌گفت!

نه فقط کمونیست‌ها و فاشیست‌ها بلکه بسیاری مردم دیگر که دربارهٔ آشفتگی‌های دوران حاضر به‌تفکر پرداخته‌اند از این فکر قدیمی ناراضی هستند که به‌هرکس فقط یك حق رأی داده شود و نام آن را دموکراسی بگذارند. دموکراسی در واقع به‌معنی برابری است و فقط در جامعه‌ای که براساس برابری واقعی متکی باشد می‌تواند به‌وجود آید.

کاملا نمایان است که فقط دادن حق رأی به‌همه جامعه‌ای موافق اصول برابری به‌وجود نمی‌آورد و امروز با وجود آن که تمام مردم بالغ حق رأی به‌دست آورده‌اند و اغلب هم درانتخابات شرکت می‌کنند باز نابرابریهای عظیم وجود دارد. از این‌رو برای این که دموکراسی بتواند به‌وجود آید باید جامعه‌ای براساس برابری ایجاد شود. این استدلال‌ها طبعاً به‌افکار دیگر و آرمانها و ایده‌آل‌های گوناگون و روشهای مختلف کشیده می‌شود. اما در هر حال همه موافق هستند که پارلمان‌های کنونی به‌هیچوجه رضایت‌انگیز نیستند.

بهتر است کمی عمیق‌تر به‌فاشیسم بنگریم و بکوشیم تا ببینیم فاشیسم‌درواقع‌چیست؟ فاشیسم علناًبه‌خشونت‌وتشدد مباهات‌دارد و از مسالمت‌جویی بیزار است. موسولینی در کتاب دائرةالمعارف ایتالیا (آنسیکلوپدیا ایتالیانا) می‌نویسد:

> «فاشیسم به‌ضرورت و مفید بودن صلح عقیده ندارد. به‌این جهت با روح مسالمت‌جویی که صرفنظرکردن از مبارزه و ترس از فداکاری را توصیه می‌کند مخالف است. جنگ و فقط جنگ است که نیروهای بشری را به‌حد اعلا پرورش می‌دهد و به‌کسانی که جرأت و شهامت پذیرفتن آن

را دارند افتخار اشرافیت را می‌بخشد. تمام آزمایش‌های دیگر به‌جای جنگ فاقد ارزش است زیرا فرد را در مقابل مسئلهٔ انتخاب مرگ یا زندگی قرار نمی‌دهد.»

فاشیسم کاملا جنبهٔ ملی دارد. در حالی که کمونیسم بین‌المللی است. فاشیسم عملا با انترناسیونالیسم مخالف است. فاشیسم دولت را به‌صورت خدایی درمی‌آورد که آزادی و حقوق فرد باید در آستانه‌اش قربانی شود. در نظر فاشیسم تمام کشورها خارجی و کمابیش دشمن هستند. یهودیان، چون عناصر خارجی تلقی می‌گردند، مورد آزار و بدرفتاری قرار می‌گیرند. صرفنظر از بعضی شعارهای ضد سرمایه‌داری و روشهای انقلابی فاشیسم اصولا با طبقات ثروتمند و مالك و با عناصر ارتجاعی متفق است.

اینها بعضی از جنبه‌ها و خصوصیات شگفت‌انگیز فاشیسم است. فلسفهٔ فاشیسم، اگر اصولا چنین فلسفه‌ای وجود داشته باشد، به‌سختی قابل درك است. بطوری که دیدیم ابتدا فاشیسم با میل سادهٔ کسب قدرت شروع شد. وقتی که موفقیت به‌دست آمد کوشیدند در اطراف آن فلسفه‌ای هم به‌وجود آورند.

برای این که نشانت بدهم که این افکار چقدر ناپخته و درهم و آشفته است قسمت‌هایی از نوشته‌های یکی‌از فیلسوفان معروف فاشیست را برایت نقل می‌کنم. نام این‌شخص «جیووانی جنتیل» است وفیلسوف رسمی فاشیسم شمرده می‌شود و همچنین یکی از وزیران فاشیست در حکومت ایتالیا بوده است. «جنتیل» می‌گوید که مردم نباید آن چنان که در دموکراسی مرسوم است در صدد آن باشند که به‌وسیلهٔ شخصیت خود یا خصوصیت فردی خود چیزی را درك کنند بلکه بنا برنظریهٔ فاشیسم باید درکشان به‌وسیلهٔ اقدامات عالی و مافوق عادی قبلی مانند توجه به‌نفس جهانی (که البته فهم این معانی بکلی از حدود قدرت من بیرون است) باشد. بدین‌قراردراین‌نظریه به‌هیچوجه‌برای‌آزادی‌وشخصیت‌فردی جایی وجود ندارد. زیرا حقیقت و آزادی واقعی برای فرد چیزی است که به‌وسیله گم‌ساختن وجود خود در چیز دیگر یعنی دولت به‌دست می‌آورد.

«شخصیت من از پیوستن و غرقه‌شدن در شخصیت

خانواده، دولت و روح، از میان نمی‌رود بلکه بالا می‌رود، قدرت می‌یابد و بزرگ می‌شود.»

همچنین «جنتیل» می‌گوید:

«هر نیرویی، نیروی اخلاقی است به‌شرط آن که بتواند در اراده اثر بگذارد و هر وسیله می‌تواند برای رسیدن به‌منظور مفید واقع شود چه استدلال، چه سوگند و چه چماق».

بدین قرار ما هم می‌توانیم بفهمیم که وقتی حکومت بریتانیا در هند ضربات چماق و «لاتی» را به‌کار می‌برد تا چه اندازه از نیروهای اخلاقی بهره‌مند می‌باشد!

تمام این حرف‌ها کوششهای بعدی است که برای توجیه یا بیان و تفسیر واقعه‌ای که اتفاق افتاده است صورت می‌گیرد. همچنین گفته می‌شود که فاشیسم هدفش به‌وجود آوردن یك «دولت به‌هم پیوسته» است که تصور می‌کنم منظور این باشد که در آن همه‌کس بخاطرمصلحت مشترك عمومی با دیگران پیوند داده می‌شود. اما چنین دولتی نه در ایتالیا و نه در جای دیگر به‌وجود آمده است. کاپیتالیسم در ایتالیا کمابیش به‌همان‌صورت کشورهای دیگر سرمایه‌داری عمل می‌کند ولی به‌ظاهر بعضی محدودیت‌های ناچیز برایش ایجاد شده است.

از آنجا که فاشیسم در کشورهای دیگر هم رواج پیدا کرده است روشن شده است که عنصری خاص ایتالیا نمی‌باشد. بلکه چیزی است که وقتی بعضی شرایط خاص اجتماعی و اقتصادی در کشوری به‌وجود آید پیدا می‌شود. هروقت کارگران نیرومند شوند و عملا دولت سرمایه‌داری را تهدید کنند طبقهٔ کاپیتالیست طبعاً می‌کوشد خود را حفظ کند و نجات دهد. معمولا این تهدیدها از طرف کارگران هنگام بحرانهای شدید اقتصادی صورت می‌گیرد.

اگر طبقهٔ مالکان و ثروتمندان یعنی طبقهٔ حاکم نتواند با وسایل دموکراتیك و راه‌های عادی و با استفاده از نیروی قانون و پلیس و ارتش کارگران را آرام و مطیع نگاهدارد در این صورت به‌روشهای فاشیستی متوسل می‌شود. این روشها شامل به‌وجود آوردن یك نوع نهضت عمومی توده‌ها می‌شود که در آن شعارهایی برای جلب مردم ساده‌دل عادی به‌کار می‌رود اما عملا برای حفظ طبقهٔ سرمایه‌دار و

مالك می‌باشد.

معمولا ستون فقرات و پشتیبان این قبیل نهضت‌ها قشرهای پایینی طبقات متوسط هستند که از بیکاری رنج می‌برند و بسیاری از کارگران و دهقانان که ازلحاظ سیاسی عقب‌مانده هستند و سازمانی ندارند نیز مجذوب این شعارها می‌شوند و امیدوارند با پیوستن به این نهضت وضعشان بهبود یابد. یك چنین نهضتی همیشه از طرف ثروتمندان بزرگ کمك دریافت می‌دارد زیرا آنها امیدوارند از آن بهره‌مند شوند. هر چند این نهضت علناً به‌کاربردن خشونت را هدف خود قرار می‌دهد و عمل می‌کند، حکومت کاپیتالیستی آن را تااندازه‌ای زیاد تحمل می‌کند زیرا هردوی آنها، چه حکومت کاپیتالیستی و چه نهضت فاشیستی، با دشمن مشترك یعنی کارگران سوسیالیست مبارزه می‌کنند.

فاشیست‌ها به‌صورت حزب و مخصوصاً وقتی به‌صورت حکومت قدرتی به‌دست آورند سازمانهای کارگری را متلاشی می‌کنند و مخالفان خود را با عملیات تروریستی از پای درمی‌آورند.

بدین‌قرار فاشیسم در موقعی ظاهر می‌شود که مبارزهٔ طبقاتی میان سوسیالیسم که درحال پیشروی است و کاپیتالیسمی که روبه‌ضعف و زوال می‌رود شدت می‌یابد و به‌مرحلهٔ حساس و بحرانی می‌رسد این جنگ طبقاتی نتیجهٔ سوءتفاهم وعدم درك نیست بلکه برعکس به‌علت فهم بهتر تصادمات اجتماعی و تضادهایی است که در جامعهٔ امروزی وجود دارد.

این‌تصادمات رانمی‌توان‌ازراه‌نادیده‌گرفتن آنهاحل‌کرد و ازمیان برد. هرچه مردمی که از وضع موجود و سیستم کنونی اجتماع رنج می‌برند بیشتر به‌اختلاف منافع پی ببرند بیشتر از سرنوشت خود و وضع ناگواری که نصیب ایشان است ناراحت و خشمگین می‌شوند. طبقهٔ مالك و ثروتمند هم هرگز قصد ندارد آنچه را به‌دست آورده از دست بدهد بدین قرار تصادمات دائماً شدیدتر و دامنه‌دارتر می‌شود.

تا وقتی که سرمایه‌داری می‌تواند دستگاه دموکراسی را برای تسلط خود و آرام نگاهداشتن کارگران مورد استفاده قرار دهد دموکراسی اجازه می‌یابد و می‌تواند باقی بماند. اما وقتی که این منظور غیرممکن شد سرمایه‌داری دیگر از دموکراسی روی برمی‌گرداند و علناً به‌روشهای فاشیستی ترور و خشونت متوسل می‌گردد.

فاشیسم به‌درجات مختلف در تمام کشورهای اروپا، جز روسیه، وجود دارد. آخرین پیروزی آن در آلمان بود. حتی در انگلستان افکار فاشیستی در میان طبقات حاکمه توسعه می‌پذیرد و می‌بینیم که اغلب در هند هم به‌کار بسته می‌شود. در روی صحنهٔ جهانی، امروز فاشیسم که آخرین پناه و سنگر سرمایه‌داری است در مقابل کمونیسم قرار گرفته است.

اما فاشیسم، صرفنظر از جنبه‌های دیگرش حتی هیچگونه راه‌حلی برای آشفتگی‌های اقتصادی که بردوش جهان فشار می‌آورد پیشنهاد نمی‌کند و ندارد. فاشیسم به‌علت ناسیونالیسم شدید و متجاوزانه‌ای‌که همراه دارد مانع و مخالف تمایلات جهانی برای همکاریها و همبستگی‌های بین‌المللی است و در نتیجه مسائلی را که انحطاط سرمایه‌داری به‌وجود آورده است شدیدتر می‌سازد و رقابت‌ها و اختلاف‌های ملی را نیز حادتر می‌کند که اغلب به‌جنگ منتهی می‌شود.

۱۷۷

انقلاب و ضد انقلاب در چین

۲۶ ژوئن ۱۹۳۳

اکنون اروپا را با تمام نارضاییها و آشفتگی‌هایش ترک می‌گوئیم و به‌دیدن منطقهٔ پرآشوب دیگری در شرق دور یعنی چین و ژاپن می‌رویم. در آخرین نامه‌ای که دربارهٔ چین نوشتم برایت از مشکلات فراوان جمهوری جوان چین که با یکی از کهن‌ترین فرهنگهای زندهٔ جهان پیوندداشت سخن‌گفتم. به‌نظرمی‌رسیدکه این‌کشوربکلی‌متلاشی و تجزیه شده است. سران جنگجوی نظامی «توچون»ها و «سوپر توچون»ها برروی صحنه جلوه می‌کردند که اغلب هم مورد تشویق قدرت‌های امپریالیستی قرار می‌گرفتند و از ایشان کمك دریافت می‌داشتند زیرا امپریالیست‌ها می‌خواستند چین ضعیف و نامتحد بماند.

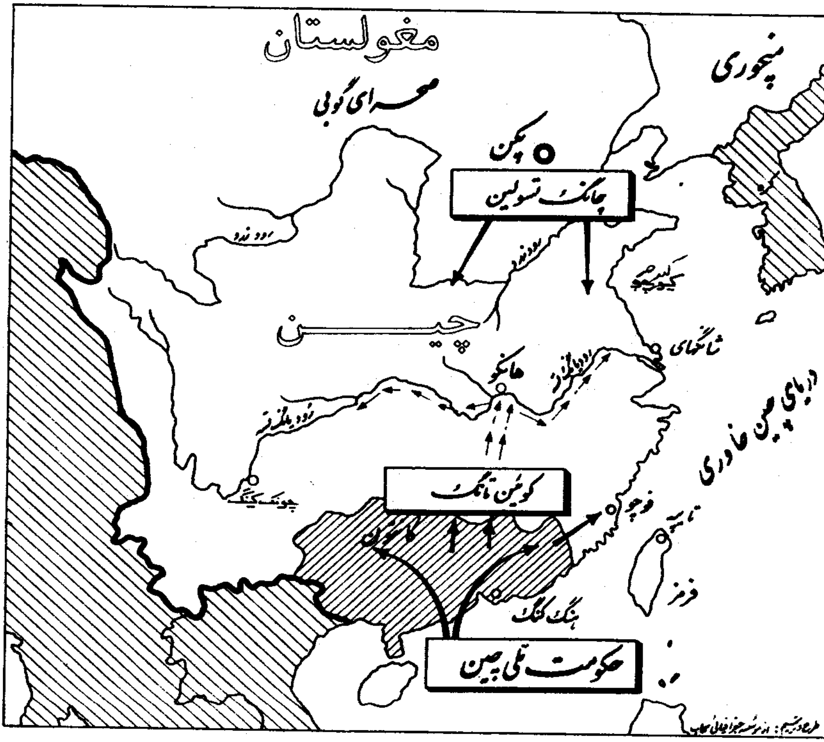
این توچون‌ها به‌هیچ اصلی پایبند نبودند، هر یك از آنها فقط در فکر افزایش قدرت و ثروت خود بود و اغلب آنها در جنگ‌های کوچك داخلی که دائماً جریان داشت صف خود را تغییر می‌دادند. در عین حال آنها و ارتشهاشان برروی دوش دهقانان بدبخت زندگی می‌کردند و فشار می‌آوردند.

همچنین برایت گفتم که چگونه حکومت ملی در ناحیهٔ «کانتون» در جنوب چین تحت ریاست «دکتر سن‌یاتسن» رهبر بزرگ که تمام عمر خود را در راه آزادی چین صرف کرده بود سازمان یافت.

تمامی کشور چین تحت استیلای منافع اقتصادی قدرتهای امپریالیستی خارجی بود که در بنادر بزرگ و عمدهٔ چین مانند شانگهای و هنگ‌کنگ مستقر شده بودند و تمام بازرگانی خارجی چین را تحت کنترل و تسلط خود داشتند. دکتر «سن» به‌درستی گفته بود که چین از لحاظ اقتصادی مستعمرهٔ این دولت‌های خارجی بود. اصولا داشتن ارباب وضع بدی است و داشتن چندین ارباب خیلی بدتر است.

«دکترسن» می‌کوشیدکه برای‌صنعتی‌ساختن‌کشور و ایجاد نظم و ترتیبی در چین از خارج کمك بگیرد. مخصوصاً با امید بسیار به‌آمریکا و انگلستان می‌نگریست اما هیچ یك از آنها و هیچ قدرت استعماری به‌کمك او نیامدند. همهٔ آنها فقط به استثمار چین علاقه داشتند نه به‌رفاه و اقتدارش. به‌این جهت بود که دکتر سن در سال ۱۹۲۴ متوجه روسیهٔ شوروی شد.

انقلاب چین



در چین تمایلات کمونیستی به‌شکلی پنهانی و با کمال سرعت در میان دانشجویان و طبقات درس‌خوانده بسط می‌یافت. در سال ۱۹۲۰ یك حزب کمونیست در چین تأسیس شد که به‌صورت یکی از انجمن‌های مخفی کار می‌کرد زیرا دولت‌های مختلف اجازه نمی‌دادند که چنین حزبی علناً فعالیت داشته باشد.

دکتر «سن» شخصاً به‌هیچوجه کمونیست نبود. چنان که از «اصول سه‌گانه زندگی مردم» که او اعلام می‌داشت معلوم می‌شد او فقط یك سوسیالیست میانه‌رو بود، معهذا اقدام کریمانه و طرز رفتار جوانمردانهٔ شوروی‌ها نسبت به‌چین و سایر کشورهای شرقی تأثیر عمیقی در او به‌وجود آورد و روابطی دوستانه با آنها برقرار ساخت. چند تن مستشار روسی برای خود دعوت کرد که معروف‌ترین آنها یکی از کمونیست‌های بسیار لایق به‌نام «بورودین» بود.

«بورودین» مایهٔ قدرت حکومت ملی «کومین تانگ» در کانتون شد و کوشید که سازمانی نیرومند از یك حزب ملی که مورد تأیید و هواداری توده‌های مردم باشد به‌وجود آورد. او به‌هیچوجه نمی‌کوشید که کاملا موافق روش‌ها و اصول کمونیستی رفتار کند بلکه اصول ملی را برای حزب در نظر گرفت اما کمونیست‌های چین هم به‌عضویت این حزب که به‌نام «کومین‌تانگ» نامیده می‌شد درمی‌آمدند و پذیرفته می‌شدند. بدین قرار یك‌نوع اتحاد غیر رسمی میان حزب ناسیونالیست کومین تانگ و حزب کمونیست به‌وجود آمد. بسیاری از اعضای محافظه‌کار و ثروتمند حزب کومین تانگ، مخصوصاً مالکان بزرگ از این همکاری باکمونیست‌ها خوششان نمی‌آمد، از سوی‌دیگر بسیاری از کمونیست‌ها نیز با این اتحاد موافق نبودند زیرا مفهوم آن عقب‌کشیدن از برنامه‌ای که می‌خواستند و انجام ندادن بسیاری کارها که می‌توانستند انجام دهند بود.

این اتحاد خیلی استوار نبود و بطوری که خواهیم دید به‌زودی درموقعیتی حساس درهم‌شکست و برای چین مصیبتی پیش‌آورد. همیشه بسیار دشوار است که بتوان دو یا چند طبقه را که منافعشان با یکدیگر تصادم دارد با هم متفق نگاهداشت. اما وقتی که این اتحاد پا برجا و باقی بود ثمرات فراوان به‌بار می‌آورد و موجب افزایش قدرت کومین‌تانگ و حکومت «کانتون» می‌گشت.

در آن زمان سازمانهای دهقانان مورد تشویق قرار گرفت و به‌سرعت توسعه یافت. همچنین اتحادیه‌های کارگران نیز گسترش یافت. همین سازمانهای توده‌ای بودند که موجب قدرت واقعی حکومت کومین تانگ در کانتون می‌گشتند و ضمناً همین‌ها بودند که موجب وحشت رهبران مالك و ثروتمند این حزب می‌شدند و آنها را برمی‌انگیختند که کمی بعد حزب را درهم بشکنند.

وضع دو کشور چین و هند هر چند با هم اختلاف اساسی دارد در عین حال از جهات بسیار به‌یکدیگر شبیه است. چین اصولا کشوری کشاورزی است که در آن تعداد کثیری دهقانان و کشاورزان زندگی می‌کنند. صنایع سرمایه‌داری فقط در پنج یا شش شهر وجود دارد و تحت تسلط خارجیها است. میلیونها دهقان و زارع در زیر فشار بار سنگین وامها از پا درمی‌آیند. اجارهٔ زمین مانند هند خیلی گران است و دهقانان مدت زیادی از سال در موقعی که در مزرعه‌ها کار کمتر است وقتشان اجباراً بیهوده می‌گذرد. به‌همین جهت باید به صنایع روستایی بپردازند تا بتوانند هم این ساعات بیکاری را پر کنند و هم درآمدی اضافی برای خود به‌دست آورند. در واقع انواع گوناگون از این قبیل کارها وجود دارد. تعداد املاك بزرگ بسیار کم است و هر وقت هم چنین املاکی به‌وجود آید به‌زودی در میان وراث مالك تقسیم می‌شود. تقریباً نیمی از دهقانان خودشان مالك زمین هستند، نیم دیگر دهقانان در املاك مالکان کار می‌کنند.

بدین قرار چین کشوری است که تعداد زیادی املاك کوچك دارد. درطی‌صدسال دهقانان چین برای آن‌که می‌توانسته‌اند حداکثر استفاده را از زمین بیرون بکشند شهرت داشته‌اند. آنها ناچار بوده‌اند چنین عمل کنند زیرا مقدار زمینی که در اختیار داشته‌اند خیلی کم بوده است و مجبور بوده‌اند با کار سخت و جدی و به‌کارانداختن تمام قدرت فکری خود حداکثر محصول را به‌دست آورند. آنها به‌هیچوجه وسایل جدیدی که به‌کشاورزی کمك می‌دهد نداشتند و در نتیجه مجبور بودند جدی‌تر و بیشتر کار کنند تا نتیجهٔ مطلوب را به‌دست آورند.

حتی با تمام این مساعی و کوشش‌ها تقریباً نیمی از دهقانان چین نمی‌توانند هزینهٔ زندگی حقیر خود را تأمین کنند و زندگی کوتاه و پر از رنج خود را، همانطور که در پیش دهقانان هند هم می‌بینیم، در حال نیمه گرسنگی به‌پایان می‌رسانند. آنها همواره در آستانهٔ نابودی به‌سر می‌برند. آفات و مصایب، قحطی‌ها و طغیان‌های آب هر بار میلیون‌ها نفر ایشان را هلاك می‌کند.

حکومت «دکتر «سن»، به‌پیشنهاد «بورودین» قوانین و مقرراتی برای کمك به‌دهقانان و کارگران وضع کرد. میزان اجارهٔ زمین ۲۵ درصد تقلیل یافت، هشت ساعت کار در روز و حداقل دستمزد برای کارگران تثبیت گشت و اتحادیه‌های دهقانان استقرار یافت. طبیعی

است که این اصلاحات از طرف دهقانان استقبال می‌شد و شور و شوق آنها را برمی‌انگیخت. به‌این جهت به‌اتحادیه‌های تازهٔ خود رو می‌آوردند و از حکومت کانتون هواداری می‌کردند.

بدین‌قرار موقعیت حکومت‌کانتون تثبیت واستقرارمی‌یافت وخود را برای مقابله با توچون‌های شمال آماده می‌ساخت. به‌این منظور یك دانشکدهٔ نظامی نیز تأسیس گردید و ارتش تازه‌ای تشکیل شد.

یکی از اقداماتی که صورت گرفت و نه فقط در کانتون بلکه در سراسر چین و تا اندازه‌ای در شرق اهمیت داشت آن بود که مقامات غیر مذهبی تدریجاً جای مقامات مذهبی را گرفتند. آموزش و پرورش که معمولا در دست عناصر مذهبی بود از مذاهب جدا شد.

نمایان‌ترین نمونه‌ها و مظاهر این نهضت اصلاحی استفاده‌ای بود که از معابد قدیمی صورت می‌گرفت. در کانتون محل یکی از معابد مشهور قدیمی به‌مرکز پرورش و تعلیمات پلیس مبدل گردید! در جای دیگر معابد به‌بازارهای فروش سبزی مبدل شد.

دکتر سن‌یاتسن در ماه مارس ۱۹۲۵ درگذشت اما حکومت کانتون که «بورودین» همچنان به‌صورت مستشار در آنجا خدمت می‌کرد باز هم قدرتش روزافزون بود.

به‌زودی حادثه‌ای روی داد که چینی‌ها را نسبت به‌امپریالیستهای خارجی و مخصوصاً انگلیسی‌ها بسیار خشمگین ساخت. در کارخانه‌های صنایع پنبه در شانگهای اعتصاباتی شروع شد. و هنگام یکی از تظاهرات کارگران در ماه مه ۱۹۲۵ کارگری کشته شد. برای تجلیل از او مراسم عظیم و پردامنه‌ای ترتیب داده شد و به‌این مناسبت دانشجویان و کارگران به‌تظاهرات ضد امپریالیستی پرداختند. یکی از افسران‌انگلیسی پلیس به‌پلیس‌های «سیك» هندی‌که تحت فرمانش بودند دستور داد که به‌روی مردم تیراندازی کنند. فرمان او آن بود که «تیراندازی کنید و بکشید». در این واقعه چند تن از دانشجویان کشته شدند ولی خشم و نفرت نسبت به‌انگلیسی‌ها در سراسر چین شعله‌ور گشت.

کمّی بعد نیز حادثهٔ دیگری روی داد که اوضاع را وخیم‌تر ساخت. این واقعه در ماه ژوئن ۱۹۲۵ در منطقه‌ای خارج از کانتون (که به‌نام منطقهٔ «شامین» معروف است) روی داد. در اینجا با مسلسل به‌روی گروهی از چینی‌ها که بیشترشان دانشجو بودند تیراندازی شد

و در نتیجه ۵۲ نفر کشته شدند و تعداد خیلی بیشتری مجروح گشتند. برای این واقعه که به‌نام «کشتار شامین» معروف شد مخصوصاً انگلیسی‌ها مسئول شمرده می‌شدند. به‌این جهت در کانتون تحریم سیاسی کالاهای انگلیسی اعلان شد و در «هنگ‌کنگ» بازرگانی و داد و ستد تا چند ماه متوقف گشت و خسارات هنگفتی برای مؤسسات انگلیسی و حکومت بریتانیا به‌وجود آورد. بطوری که شاید می‌دانی بندر «هنگ‌کنگ» در جنوب چین از متصرفات انگلستان به‌شمار می‌رود و به بندر «کانتون» بسیار نزدیك است. بازرگانی وسیع و پردامنه‌ای از راه هنگ کنگ جریان دارد.

پس از مرگ «دکتر سن» میان عناصر محافظه‌کار جناح راست و عناصر مترقی جناح چپ حکومت کانتون اختلافات مداومی ظهور کرد. گاهی اوقات این دسته و زمانی آن دسته بیشتر قدرت می‌یافتند. در حدود اواسط سال ۱۹۲۶ «چیانگ کایچك» که از جناح راست بود فرماندهٔ کل ارتش حکومت کانتون شد و کمونیست‌ها را اخراج کرد و تحت فشار گذاشت اما هنوز هم دو گروه مزبور هر چند به‌یکدیگر اعتمادی نداشتند و ازهم خوششان نمی‌آمد بایکدیگر همکاری می‌کردند.

سپس پیشروی ارتش حکومت کانتون برای جنگ با شمال و از میان‌برداشتن توچون‌های گوناگون وبه‌وجودآوردن یك‌حکومت واحدملی درسراسر کشورآغازگشت. این پیشروی به‌سوی‌شمال کار فوق‌العاده‌ای بود و به‌زودی توجه تمام جهان را به‌خود جلب کرد. درواقع عملا جنگی صورت نمی‌گرفت و ارتش جنوب با کمال سرعت پیروزی‌های پشت سرهم به‌دست می‌آورد. شمال چین نامتحد بود و قدرتی نداشت. اما قدرت واقعی حکومت جنوب از محبوبیتی که در میان دهقانان و کارگران پیدا کرده بود ناشی می‌شد.

پیش از آن که صفوف منظم ارتش حرکت کند، گروه کوچکی از مبلغان و فعالان انقلابی حرکت می‌کردند و به‌جایی که می‌بایست ارتش برود می‌رفتند. در آنجا اتحادیه‌های دهقانان و کارگران را سازمان می‌دادند و از فواید و نتایجی که تحت حکومت کانتون برای ایشان به‌وجود می‌آمد سخن می‌گفتند به‌این ترتیب دهکده‌ها و شهرها با آغوش باز از ارتشی که‌پیش می‌آمد استقبال می‌کردند واز هرلحاظ به‌آن کمك می‌دادند.

دسته‌های سربازان و نیروهایی که برای مقابله با ارتش جنوب

اعزام می‌شدند به‌ندرت به‌جنگ می‌پرداختند بلکه برعکس اموال و تسلیحات و ذخایر خود را هم به‌آنها تسلیم می‌کردند. پیش از آن که سال ۱۹۲۶ به‌پایان رسد نیروهای حکومت کانتون نیمی از چین را فتح کردند و شهر بزرگ «هانکو» در ساحل رود یانگتسه را مسخر ساختند. در این موقع پایتخت و مرکز حکومت خود را از کانتون به «هانکو» انتقال دادند و آن را «ووهان» نامیدند. سرداران جنگجوی شمالی شکست می‌خوردند و از میان می‌رفتند و قدرت‌های امپریالیستی ناگهان با کمال ناراحتی و نگرانی متوجه شدند که یك چین تازه و ناسیونالیست در برابر ایشان ایستاده است که مدعی برابری باایشان می‌باشد و حاضر نیست در برابرشان گردن خم کند.

در ابتدای سال ۱۹۲۷ تصادمی میان چینی‌ها و انگلیسی‌ها روی داد و آن موقعی بود که ناسیونالیست‌های چین کوشیدند امتیازاتی را که انگلیسی‌ها در هانکو به‌دست آورده بودند پس بگیرند. معمولا یك چنین اقدام تجاوزآمیزی از طرف چین، به‌جنگ منتهی می‌شد و حکومت بریتانیا نه‌فقط به‌جنگ می‌پرداخت بلکه پس از سرکوبی چینی‌ها آنها را مجبور می‌ساخت که مبالغ هنگفتی هم خسارت وغرامت بپردازند. در مورد جنگ تریاك در سال ۱۸۴۰ چنین وضعی پیش آمد. اما اکنون زمانه عوض شده بود و چین دیگری در برابر ایشان قرار داشت و به‌همین جهت بلافاصله و برای نخستین بار سیاست بریتانیا در چین نیز تغییریافت و روشی سازشکارانه نسبت به‌چین‌نو اتخاذکرد.

موضوع‌امتیازات هانکو امری ناچیز و کم‌اهمیت بود و به‌آسانی حل می‌شد. اماکمی دورتربندر بزرگ‌شانگهای قرارداشت‌که‌بزرگترین و ثروتمندترین منطقهٔ امتیازات خارجی در چین بود. منافع عظیم و مستقری در آنجا به‌وجود آمده بود که همه‌به‌سرنوشت شانگهای علاقمند بودند. خود شهر یا به‌عبارت صحیح‌تر منطقهٔ امتیازات مختلف عملا تحت کنترل و تسلط خارجیان و بیرون از قلمرو حکومت چین بود. وقتی که ارتش‌های ملی چین به‌شانگهای نزدیك شدند این خارجیان و حکومت‌های مربوطه‌شان نگران گشتند و به‌این جهت با کمال شتاب کشتی‌های جنگی و سربازان خود را به‌آنجا فرستادند. مخصوصاً حکومت بریتانیا در اوایل ژانویه ۱۹۲۷ نیروهای زیادی که شامل سربازان هندی می‌شد به‌شانگهای فرستاد.

حکومت ناسیونالیست که اکنون در «هانکئو» یا «ووان» مستقر

شده بود با مسئله دشواری روبرو شد. آیا پیش برود یاپیش‌نرود، شانگهای را بگیرد یا نگیرد؟

پیروزیهای آسانی که تاکنون به‌دست آورده بودند آنها را به‌وجد می‌آورد و شانگهای هدف با ارزشی بود. از سوی دیگر آنها فقط به یك راه‌پیمایی و پیشرفت سریع در مسافتی قریب یکهزار کیلومتر پرداخته بودند و هنوز موقعیت خود را استوار نکرده بودند. حمله بردن به‌شانگهای ممکن بود مشکلات بزرگی با دولت‌های خارجی برای ایشان فراهم آورد و این مشکلات حتی پیروزیهایی را که قبلا به‌دست آورده بودند از دستشان بگیرد.

«بورودین» توصیه می‌کرد که احتیاط را پیش گیرند و موقعیت خودشان را استوار سازند. او عقیده داشت که نیروهای ملی باید از شانگهای دور بمانند و در نیمهٔ جنوبی چین که به‌چنگشان افتاده بود وضع خود را تثبیت و استوار کنند و با تبلیغات خود زمینه را برای پیشرفت به‌سوی شمال فراهم سازند به‌نظر او به‌زودی و در مدتی کمتر از یکسال تمامی چین آماده می‌شد و از پیشرفت‌های نیروهای ملی استقبال می‌کرد و همان زمان هم وقتی می‌بود که باید شانگهای را گرفت و به‌سوی پکینگگ پیش رفت و با قدرتهای امپریالیست خارجی مواجه شد.

«بورودین» که مردی انقلابی بود این احتیاط‌ها را توصیه می‌کرد زیرا او در سنجش عوامل و عناصر مختلف تجارب گرانبهایی داشت.

رهبران جناح راست «کومین‌تانگ» و مخصوصاً چیانگ‌کایچك اصرار داشتند که به‌سوی شانگهای پیشروی کنند. دلیل واقعی این میل شدید برای تصرف شانگهای بعداً در موقعی که کومین تانگ به دوقسمت منشعب گشت معلوم شد. رهبران جناح راست کومین تانگ از رشد و افزایش قدرت اتحادیه‌های دهقانان و کارگران ناراضی بودند. بسیاری از ژنرالها خودشان از مالکان بزرگ بودند و به‌این جهت تصمیم گرفتند این اتحادیه‌ها را از میان ببرند ولو حزب واحد کومین تانگ تجزیه شود و قدرت نیروهای ملی ضعیف گردد. شانگهای مرکز مهم بورژوازی بزرگ چین بود و ژنرال‌های جناح راست به‌کمك آنها امیدوار بودند و انتظار داشتند که با پول آنها و سایر کمك‌های آنها بتوانند با عناصر مترقی داخل حزب و از جمله با

کمونیست‌ها مبارزه کنند. آنها می‌دانستند که برای پیروزی در این مبارزه فقط می‌توانند به‌هواداری بانکداران خارجی و صاحبان‌صنایع که در شانگهای هستند متکی باشند.

به‌این ترتیب آنها در روز ۲۲ مارس ۱۹۲۷ به‌سوی شانگهای حرکت کردند. قسمت چینی شهر به‌آسانی به‌دست ایشان افتاد اما به‌منطقهٔ امتیازات خارجی‌ها حمله نبردند. این تصرف شانگهای بدون جنگ و زدوخورد انجام شد. واحدهای نظامی که برای جنگ با نیروهای ملی فرستاده می‌شدند به‌آنها می‌پیوستند. یك اعتصاب عمومی کارگران نیز که در شهر صورت گرفت موجب گشت که‌حکومت موجود شانگهای سقوط کند و شهر به‌دست نیروهای ملی بیفتد.

دو روز بعد شهر بزرگ «نانکینگ» نیز به‌همین شکل به‌وسیلهٔ ارتشهای ملی فتح شد و سپس جدایی و انشعاب در داخل کومین ـ تانگ صورت گرفت و جناح راست و چپ آن از یکدیگر جدا شدند و دوران فتوحات پایان یافت و دوران شکست‌ها و ناکامی‌ها فرا رسید. دیگردوران انقلاب به‌پایان‌رسیدو اکنون ضدانقلاب آغاز می‌شد.

چیانگ کایچك برخلاف میل بسیاری از اعضای حکومت هانکئو به‌سوی شانگهای پیشروی کرد اکنون هردوطرف به‌اقدام‌برضد یکدیگر می‌پرداختند. آنان که در هانکئو بودند می‌کوشیدند موقعیت و نفوذ چیانگ را در ارتش متزلزل سازند و بر او چیره شوند، چیانگ هم حکومت تازه‌ای که رقیب هانکئو بود در نانکینگ درست کرد. تمام این حوادث فقط در ظرف چند روز پس از تصرف شانگهای اتفاق افتاد. چیانگ کایچك که برضد حکومت متبوع خودش در هانکئو قیام کرده بود در این موقع جنگ و مبارزه با کمونیست‌ها و جناح چپ واتحادیه‌های کارگران را شروع کرد. همان کارگران که فتح شانگهای را برای او آسان ساختند و با آغوش باز در آنجا از او استقبال کردند اکنون مورد تعقیب واقع می‌شدند و سرکوب می‌گشتند.

بسیاری از مردم تیرباران شدند یا سرشان بریده شد. هزاران نفر بازداشت گشتند و به‌زندان‌ها فرستاده‌شدند. آزادی‌واستقلالی که انتظار می‌رفت ناسیونالیست‌ها برای شانگهای همراه بیاورند به صورت ترور خونینی درآمد.

در همین روزهای آوریل ۱۹۲۷ بود که در یك موقع به‌سفارت کبرای شوروی در پکینگ و کنسولگری شوروی در شانگهای حمله و

هجوم صورت گرفت و کاملا نمایان بود که چیانگ کایچك با توافق و همراهی سردار جنگجوی شمال چین، «چانگ تسولین» که به‌اصطلاح با او در حال جنگ بود عمل می‌کند. در پکینگ‌هم مانند شانگهای «تصفیه» کمونیست‌ها و کارگران مترقی ادامه داشت. طبعاً قدرت‌های امپریالیستی از این جریانها استقبال می‌کردند زیرا به‌این ترتیب صفوف ملی و قدرت ناسیونالیست‌های چین ضعیف مـی‌شد و درهـم می‌شکست.

چیانگ‌کایچك درصدد برآمد با نمایندگان قدرت‌های خارجی مقیم شانگهای همکاری کند. لابد به‌یاد می‌آوری که در حدود همین زمانها و در ماه مه ۱۹۲۷ بود که حکومت بریتانیا «حمله آرکوس» را به‌نمایندگان بازرگانی شوروی در لندن ترتیب داد و براثر آن روابط انگلستان و روسیه‌شوروی قطع شد.

بدین گونه در ظرف یکی دو ماه تصویر چین بکلی دگرگون گشت. حزب کومین تانگ، از صورت حزبـی واحد و متحد و پیروز که مظهر تمامی ملت چین بود و موفقیت‌های پشت سرهم به‌دست می‌آورد و در برابر قدرت‌های خارجی می‌ایستاد، به‌صورت دو گرْوه منشعب که با هم می‌جنگیدند درآمد و کارگران و دهقانان که مایهٔ قدرت آن بودند اکنون تحت فشار و تعقیب و تضییقات شدید قرار می‌گرفتند. صاحبان منافع مستقر خارجی در شانگهای که به‌وحشت افتاده بودند دوباره نفسی تازه کردند و با شادی و مسرت گروهی را برضد گروهی دیگر برمی‌انگیختند و مخصوصاً برای از میان بردن و درهم کوبیدن قدرت کارگران کمك می‌دادند.

کارگران کارخانه‌های شانگهای و (سراسر چین) به‌شکل هولناکی از طرف کارفرمایان و صاحبان صنایع استثمار می‌شدند، وضع‌زندگی ایشان بسیار بد و ناگوار بود. نهضت سندیکاها و اتحادیه‌ها مایهٔ قدرت ایشان گشت و مالکان و کارفرمایان را ناگزیر ساخته بود که مزدها را بالا ببرند. به‌این جهت کارفرمایان و صاحبان صنایع، چه اروپایی، چه ژاپنی و چه چینی بـا اتحـادیـه‌هـای کارگران مـوافق نبودند.

در مسکو «بورودین» به‌علت تحولاتی که در چین پیش آمده بود به‌شدت مورد انتقاد واقع شد و درماه ژوئیه ۱۹۲۷ به‌روسیه بازگشت. با رفتن او جناح چپ حزب کومین تانگ که در هانکو بود، متلاشی

گشت. حکومت نانکینگ و جناح راست کاملاً زمام حزب کومین ـ تانگ را دراختیار خودگرفت و مبارزه‌برضدتمام جناح‌چپ ومخصوصاً کمونیست‌ها و رهبران کارگران به‌شدت ادامه یافت. از جمله کسانی که در این موقع چین را ترك گفتند یا در واقع از چین رانده شدند «مادام‌سن» همسر بسیار محترم رهبر بزرگ و فقید، دکتر سن‌یاتسن بود. او با کمال اندوه اعلام داشت که میلیتاریست‌ها و دیگران به مساعی ارجمند و هدف بزرگ شوهرش در راه آزادی چین خیانت کرده‌اند. و عجب آن که این میلیتاریست‌ها همچنان مدعی پیروی از سه اصل معروف دکتر سن یعنی «ناسیونالیسم، دموکراسی و عدالت اجتماعی» بودند.

چین دوباره به‌سرزمین سرداران جنگجو و گروهی رؤسای مختلف که برضد یکدیگر می‌جنگیدند مبدل گشت. «کانتون» با حکومت نانکینگ قطع ارتباط کرد و حکومت جداگانه و مخصوصی در جنوب برای خود تأسیس کرد. در سال ۱۹۲۸ شهر پکینگ به‌تصرف حکومت نانکینگ درآمد و نام آن به «په‌پینگ» یعنی «صلح شمالی» مبدل گشت، درصورتی که پکینگ به‌معنی «پایتخت شمالی» بود. اکنون این شهر دیگر پایتخت نبود.

با وجود سقوط پکینگ یا «په‌پینگ» جنگهای داخلی در نواحی مختلف کشور ادامه یافت. کانتون برای خود حکومتی جداگانه تأسیس کرد، اما حتی در شمال نیز سرداران جنگجو هرکدام هر چه می‌خواستند می‌کردند و منازعات شخصی خود را ادامه می‌دادند. فقط گاه گاه برای مدتی باهم موافقتی می‌یافتند و کنار می‌آمدند.

اسماً حکومت به‌اصطلاح «ملی» نانکینگ بر سراسر چین، جز «کانتون» حکومت می‌کرد. اما عملا مناطق بسیاری از حدود قلمرو حکومت نانکینگ بیرون بود، مخصوصاً منطقهٔ بزرگی در داخل کشور که در آنجا یك حکومت کمونیستی تأسیس شده بود.

حکومت نانکینگ بیشتر به‌کمکهای مالی بانکداران شانگهای متکی بود. ارتش‌های عظیم سرداران مختلف بار سنگینی برای دهقانان بودند. تعداد بسیار زیادی از سربازان سابق و مرخص شده نیز در جستجوی کار در سراسر کشور آواره بودند و چون کاری نمی‌یافتند به‌دزدی و راهزنی می‌پرداختند.

روابط حکومت نانکینگ با روسیهٔ شوروی در دسامبر ۱۹۲۷

قطع شد و نانکینگ تحت سرپرستی قدرت‌های امپریالیستی سیاست ضد شوروی متجاوزانه‌ای پیش گرفت که ممکن بود در سال ۱۹۲۷ به‌جنگ منتهی شود اما خودداری مداوم روسیه مانع جنگ می‌گشت. در سال ۱۹۲۹ یکبار دیگر چین سیاست تجاوزآمیزی اتخاذ کرد اما این‌بار میدان عملش «منچوری» بود. کنسول شوروی مورد حمله قرار گرفت و مأموران روسی که در «راه‌آهن شرقی چین» کار می‌کردند معزول گشتند. این راه‌آهن درواقع و تا اندازهٔ زیاد متعلق به روسها بود و به‌این جهت حکومت شوروی بلافاصله به‌اقدام بر ضد چین پرداخت. مدت چند ماه نوعی جنگ میان آنها جریان داشت تا بالاخره حکومت چین با درخواست شوروی‌ها موافقت کرد که همان‌نظم وترتیب سابق برقرار باشد.

منچوری و راه‌آهنی که درآن کشیده شده است مشکلات فراوان بین‌المللی به‌وجود آورده است زیرا در آنجا منافع گوناگون و متعددی مخصوصاً منافع چینی‌ها و ژاپنی‌ها وروس‌ها با هم برخورد و تصادم داشته است. اخیراً ژاپن براین استان شمال شرقی چین مسلط گشته است اما تمامی دنیا بااین اقدامش مخالف هستند. دراین مورد درنامهٔ بعدی برایت خواهم نوشت.

دربالا به‌یك حکومت کمونیستی که جایی در داخل چین تشکیل شده بود اشاره کردم. ظاهراً نخستین حکومت کمونیستی در چین در نوامبر ۱۹۲۷ در بخش «هایفنگ» درایالت «کوانتونگ» در جنوب تأسیس شد که به‌نام «جمهوری شوروی هایفنگ» نامیده می‌شد. این جمهوری از اتحادیه‌های مختلف دهقانان به‌وجود آمد. تا اواسط سال ۱۹۳۲ قلمرو این حکومت به‌تدریج توسعه می‌یافت و تقریباً به یك ششم مجموع مساحت چین اصلی رسید. یعنی وسعت آن در حدود ۲۵۰ هزار میل مربع بود که مجموعاً در حدود ۵۰ میلیون نفر درآن سکونت داشتند.

این حکومت ارتش سرخی مرکب از ۴۰۰ هزار نفر برای خود تشکیل داد و سازمانهای جوانان، دختران و پسران هم به‌آن کمك می‌دادند. هم حکومت «نانکینگ» که بر شمال چین مسلط بود و هم حکومت «کانتون» در جنوب چین با تمام مساعی خود کوشیدند که این حکومت شوروی چین را سرکوب و نابود کنند و چیانگ‌کایچك بارها به‌لشکرکشی برضد آنها پرداخت اما نتیجه‌ای بدست نیاورد. فقط

گاه‌به‌گاه شورویهای چین عقب‌نشینی می‌کردند تا موقعیت خود را در داخل قلمروشان استوارتر سازند.[۱]

۱ــ مبارزه میان چیانگ کایچك و حکومت شوراهای چین و همکاری آنها برای جنگ و مقابله با تجاوز ژاپن و هجوم ژاپن برچین و جنگهایی که براثر آن روی داد در قسمت نهایی کتاب مورد گفتگو قرار گرفته است.

۱۷۸

ژاپن به دنیا اعتنا نمی‌کند

۲۹ ژوئن ۱۹۳۳

داستان ملال‌انگیز تجربهٔ چین و انقلابی را که به‌نظر می‌رسید فاتح می‌شود و بعد ناگهان مضمحل گشت و به‌وسیله نیروهای خشن وسیع ضد انقلاب ازمیان رفت دنبال کردیم. امااین ماجرا هنوز پایان نیافته است و قسمت عمدهٔ آن باقی است.

انقلاب چین از آن‌جهت ناکام گشت که منافع بیدارشدهٔ طبقاتی بزرگتر و پراهمیت‌تر از نیروهای ناسیونالیسم بود که می‌بایست همهٔ طبقات را به‌هم پیوسته نگاه دارد. مالکان ثروتمند اراضی و صاحبان سایر منافع مستقر ترجیح می‌دادند که نهضت ملی در هم بشکنند تا این‌که توده‌های دهقانان و کارگران بالا بیایندو مسلط شوند.

چین صرفنظر ازآشفتگی‌های داخلی اکنون ناچار بود باحملهٔ مصممانهٔ یك دشمن نیرومند خارجی نیز مقابله کند. این دشمن ژاپن بودکه می‌خواست ازضعف چین و اشتغالات فراوان سایر قدرت‌های استعماری، به‌نفع خود استفاده کند.

ژاپن اختلاطی فوق‌العاده و عجیب از تمدن صنعتی تازه با فئودالیسم قرون وسطایی و حکومت پارلمانی، و قدرت مطلقه سلطنتی و تسلط نظامی می‌باشد. طبقات حاکمه که از مالکان و نظامیان هستند تعمداً کوشیده‌اند که دولتی به‌صورت یك قبیله بسازند که خودشان در رأس امور آن قرار دارند و امپراطور هم مافوق همه و رئیس عالی می‌باشد. مذهب، آموزش‌وپرورش و همه چیز برای کمك‌دادن به‌این منظور مورد استفاده واقع شده است. مذهب یکی از اموری است که کاملا تحت کنترل و نظارت دولت می‌باشد. معابد و اماکن مقدس همه زیر نظارت مستقیم قرار دارند و روحانیان مأموران رسمی دولتی هستند. بدین‌ترتیب یکدستگاه عظیم تبلیغاتی، از راه معابد و مدارس مشغول کار است و دائماً به‌مردم تعلیم می‌دهد که نه‌فقط باید نسبت

به‌کشور خود وطن‌پرستی داشته باشند بلکه نسبت به‌ارادهٔ امپراطور نیز که موجودی نیمه‌خدا شمرده می‌شود مطیع بی‌چون‌وچرا باشند.

مقررات نظام قدیمی ژاپونی که شبیه رسوم قدیمی شوالیه‌های اروپایی بود و «بوشیدو» نامیده می‌شد یك نوع وفاداری و فداکاری در راه قوم و قبیله بود. در ژاپن جدید همین افکار توسعه یافته و دولت را در بر گرفته است که امپراطور هم در رأس آن قرار دارد. امپراطور در واقع مظهری است که طبقات مالکان بزرگ و نظامیان به‌نام او قدرت را در دست خود دارند.

صنعتی‌شدن ژاپن یك طبقهٔ «بورژوا» در ژاپن به‌وجود آورده است اما صاحبان صنایع بزرگ از همان خانواده‌های قدیمی مالکان بزرگ هستند وازاین‌رو در ژاپن مانند کشورهای اروپایی قدرت از طبقات فئودال به‌طبقات بورژوازی وسرمایه‌داری منتقل‌نگشت. حقیقت این است که در ژاپن چنان همه‌چیز در دست انحصارها متمرکز است که فقط چند خانواده، همه‌چیز، یعنی صنایع و سیاست کشور را تحت تسلط و کنترل خود دارد.

مذهب بودایی از روزگاری قدیم در ژاپن رواج داشته است. اما مذهب «شینتو» بیشتر جنبهٔ مذهب ملی دارد زیرا این مذهب دربارهٔ ستایش آباء و اجداد تأکید می‌کند. این ستایش و پرستش شامل امپراطوران وقهرمانان ملی‌گذشته ومخصوصاً کسانی‌که‌در جنگ‌کشته شده‌اند نیزمی‌شود. از این راه مذهب وسیله‌ای نیرومند برای ترویج احساسات وطن‌پرستانه وتبلیغ‌فکراطاعت بی‌چون‌وچرانسبت به‌امپراطور زنده می‌باشد.

ژاپنی‌ها برای احساسات شدید وطن‌پرستی وقابلیت فداکاریهای بزرگ در راه وطن و کشورشان معروف هستند. اما کمتر کسی می‌داند که این وطن‌پرستی ژاپنی‌ها بسیار متجاوز و مهاجم است و رؤیای امپراطوری جهانی را در سر خود می‌پروراند. در حدود سال ۱۹۱۵ فرقهٔ تازه‌ای در ژاپن تأسیس شد که «اوموتو ــ کیو» نامیده می‌شد و با کمال سرعت در سراسر کشور بسط یافت. نظریهٔ اساسی و اصلی این فرقه آن بود که ژاپن باید حاکم تمام جهان شود و امپراطور ژاپن رئیس عالی جهان باشد. از طرف این فرقه چنین اعلان شده بود:

«ما تنها هدفمان آن است که امپراطور ژاپن حکمران وفرمانروای تمام‌جهان‌باشدزیرا اوتنهاسلطان‌وحکمران‌جهان است که مأموریت روحانی را از قدیمترین اجداد خود که در جهان خدایی بوده‌اند به‌میراث دریافت داشته است.»

در دوران جنگ، بطوری‌که دیدیم، ژاپن کوشید با «بیست‌ویك درخواست» خود چین‌را در فشار بگذارد و برآن‌چیره شود، اما نتوانست آنچه را می‌خواست به‌دست آورد زیرا برسر این موضوع هیاهوی بزرگی در آمریکا و اروپا برخاست. با این‌همه به‌مقدار زیادی از منظورهای خود رسید.

پس از جنگ، وقتی امپراطوری تزاری روسیه منقرض گشت ژاپن فرصت مناسبی برای خود دید که در آسیا منبسط شود. به‌این منظور ارتشهایش را به‌سیبری اعزام داشت و مأمورانش تا حدود سمرقند و بخارا تا آسیای مرکزی نیز آمدند. این ماجرا عاقبت با شکست مواجه گشت زیرا روسیهٔ شوروی توانست سرزمین‌های سیبری را پس بگیرد و تا اندازه‌ای هم آمریکا با این بسط نفوذ ژاپن مخالف بود. باید به‌یاد داشت که اصولا میان ژاپن و ایالات متحدهٔ آمریکا دوستی فراوانی وجود ندارد. این هردو کشور به‌شدت نسبت به‌هم عداوت دارند و از ماورای اقیانوس آرام نسبت به‌یکدیگر خیره خیره می‌نگرند.

کنفرانس واشنگتن سال ۱۹۲۲ (که در نامه‌های قبلی بیان شد) ضربتی برجاه‌طلبی‌های ژاپن و موفقیتی برای سیاست آمریکا بود. در این کنفرانس نه‌کشور مقتدر از جمله ژاپن متعهد گشتند که تمامیت چین را محترم شمارند. مفهوم این امر آن بود که ژاپن می‌بایست از تمام امیدهای خود برای منبسط‌گشتن در چین صرفنظر کند. در همین کنفرانس بود که پیمان اتحاد انگلستان و ژاپن (بخاطر آمریکا) پایان یافت و ژاپن در شرق دور تنها و منفرد ماند.

حکومت بریتانیا ساختمان یك‌پایگاه عظیم دریایی‌را در سینگاپور آغاز کرد و این کار علناً تهدیدی برای ژاپن به‌شمار می‌رفت. درسال ۱۹۲۴ قانونی برضد مهاجرت ژاپنی‌ها در ایالات متحده به‌تصویب رسید زیرا می‌خواستند کارگران ژاپنی را از ایالات متحده دور نگاهدارند این تبعیض‌نژادی عکس‌العمل و خشم شدیدی در ژاپن و تا

اندازه‌ای در تمام شرق برانگیخت. اما ژاپن نمی‌توانست به‌هیچ‌کاری برضد آمریکا بپردازد. ژاپن‌که خودرا تنها ومنفرد دید ملاحظه می‌کرد که حلقه‌ای از کشورهای مخالف او را محاصره کرده‌اند متوجه روسیهٔ شوروی شد و در ژانویهٔ ۱۹۲۵ پیمانی با این کشور امضا کرد.

باید در اینجا مصیبت بزرگی راکه برای ژاپن پیش آمد وموجب ضعف فراوانش شد برایت بگویم. در اول سپتامبر ۱۹۲۵ زلزلهٔ هولناکی در ژاپن اتفاق افتاد که به‌دنبال آن هم طغیان‌های آب و حریق بزرگی در توکیو که پایتخت ژاپن بود روی نمود. در نتیجه این شهر عظیم ویران شد. همچنین بندر مهم «یوکوهاما» نیز به‌شدت آسیب دید. بیش از ۱۰۰/۰۰۰ نفر کشته شدند و خسارات بسیار پیش آمد مردم ژاپن با اراده و دلیری با این مصیبت مقابله کردند و در روی ویرانه‌های توکیو شهر تازه‌ای بناکردند.

بطوری‌که دیدیم ژاپن با روسیهٔ شوروی کنار آمد و پیمانی‌بست اما این امر از جهت مشکلاتی بود که برایش پیش آمده بود نه‌بعلت علاقه به‌کمونیسم وتأیید این‌فکر. کمونیسم به‌معنی پایان‌یافتن ستایش و پرستش امپراطور، پایان فئودالیسم، پایان استثمار توده‌های مردم به‌وسیلهٔ طبقهٔ حاکمه و در واقع پایان تمام چیزهایی بود که نظام موجود ژاپن برآن متکی بود و از آن دفاع می‌کرد. این احساسات و تمایلات کمونیستی در ژاپن‌هم نفوذکرد و به‌علت افزایش فقر مردم‌که بیش از پیش مورد استثمار صاحبان صنایع بزرگ قرار می‌گرفتند رشدمی‌یافت. بعلاوه جمعیت‌ژاپن هم‌به‌سرعت زیادمی‌شد ونمی‌توانستند به‌آمریکا یا کانادا و حتی به‌سرزمین‌های پهناور و بایر استرالیا مهاجرت کنند زیرا تمام این درها به‌روی ژاپن بسته شده بود.

چین در نزدیکی ژاپن بود اما خود چین‌هم جمعیت فوق‌العاده زیاد داشت وبه‌این‌جهت مهاجرتهایی به‌«کره» و«منچوری» صورت‌می‌گرفت.

علاوه براین گرفتاریهای خاص، ژاپن می‌بایست بادشواریهای مشترکی که نتیجهٔ بحران اقتصادی و صنعتی سراسر جهان بود نیز مقابله کند. چون وضع داخلی دشوارتر و جدی‌تر می‌شد افکار و تمایلات کمونیستی و رادیکال (متمایل به‌سوسیالیسم) باشدت بیشتری منبسط گشت. درسال ۱۹۲۵ «قانون حفظ آرامش» درژاپن به‌تصویب رسید. از آنجا که عبارات این قانون جالب و پرمعنی است ماده اول آن‌را برایت نقل می‌کنم که چنین بود:

«کسانی که انجمن یا سازمان اخوت و برادری به‌منظور مخالفت باسازمان ملی یا تجاوز به‌سیستم مالکیت خصوصی تشکیل دهند یا کسانی که با علم و اطلاع از هدف‌های چنین انجمن یا سازمانی به‌آن ملحق شوند به‌کیفرهایی خواهند رسید که از اعدام تا بیش از پنج سال حبس باکار خواهد بود.»

لحن بسیار شدید این قانون که نه‌فقط با کمونیسم بلکه باتمام انواع سوسیالیسم و افکار رادیکال و اصلاحات اساسی مخالفت داشت نشان می‌داد که حکومت ژاپن تاچه اندازه می‌خواست با توسعه و رشد کمونیسم مبارزه کند.

اما کمونیسم نتیجهٔ توسعهٔ فقری است که از اوضاع اجتماعی به‌وجود می‌آید و بدون آن‌که این اوضاع تغییر پذیرد، تنها به‌کاربردن فشار و تضییقات نمی‌تواند آن را علاج کند. در ژاپن در حال حاضر فقر فوق‌العاده و هولناکی وجود دارد. دهقانان ژاپن مانند چین و هند زیر فشار وامهای سنگین از پا در می‌آیند. مالیاتها مخصوصاً به‌خاطر هزینه‌های هنگفت نظامی بسیار سنگین است. گزارش‌هایی منتشر شده که نشان می‌دهد دهقانان گرسنه می‌کوشند خود را با ریشهٔ علف‌ها سیر کنند و حتی فرزندانشان را می‌فروشند. طبقات متوسط هم به‌علت توسعهٔ بیکاری در وضع بدی هستند و تعداد خودکشی خیلی افزایش یافته است.

مبارزه با کمونیسم در اوایل سال ۱۹۲۸ با شدت شروع شد بطوری که در یك شب بیش‌از ۱۰۰۰ نفر بازداشت شدند و روزنامه‌ها خبر این واقعه را تا بیش‌از یکماه بعد هم نمی‌توانستند منتشر کنند. حملات پلیس و بازداشت‌های دسته جمعی هرسال از پی هم صورت می‌گرفت. یکی ازبزرگترین هجومهای پلیس در اکتبر ۱۹۳۲ بود که ۲۲۵۰ نفر یکباره بازداشت شدند. بیشتر بازداشت شدگان کارگر نبودند بلکه دانشجو و معلم بودند. در میان آنها صدها نفر دکترهای تحصیل کرده و صاحبان درجات علمی و زنان نیز بودند.

ذکر این مطلب بسیار جالب است که بسیاری جوانان ازخانواده‌های ثروتمند نیز در ژاپن مجذوب کمونیسم می‌شدند. در آنجا هم مانند هند و جاهای دیگر صاحبان افکار مترقی بیش‌از جنایتکاران گناهکار شمرده می‌شوند. بعضی محاکمات کمونیست‌های ژاپن هم

مانند محاکمات «میروت» هند چندین سال ادامه می‌یافت.

آنچه دربارهٔ اوضاع ژاپن گفتم برای آن است که تصوری ذهنی از مقدمات ماجرای منچوری که از طرف ژاپن شروع شد و اکنون به‌آن خواهیم پرداخت داشته باشی.

در نامه‌های قبلی خوانده‌ای که ژاپن بطور مداوم می‌کوشید که در روی قارهٔ اصلی آسیا ابتدا در «کره» وبعد هم در «منچوری» جای پایی برای خود فراهم سازد. جنگ ژاپن با چین در سال ۱۸۹۴ و جنگ با روسیه که دهسال بعد روی داد همه به‌همین منظور بود. در این ماجراها ژاپن موفق گشت وقدم به‌قدم پیش می‌رفت. «کره» به وسیلهٔ ژاپن بلعیده شد و به‌صورت قسمتی از امپراطوری ژاپن درآمد.

در منچوری، که نام کلی سه‌ایالت شمال شرقی چین است. روسها در حدود «پرت‌آرتور» امتیازات و تأسیساتی داشتند که به‌چنگ‌ژاپنی‌ها افتاد. قسمتی از راه‌آهنی که روسها در منچوری ساخته بودند و به‌نام «راه‌آهن شرقی چین» معروف بود نیز تحت نظارت و تسلط ژاپنی‌ها قرار گرفت وآن‌را «راه‌آهن جنوبی منچوری» نامیدند. باتمام این تغییرات، منچوری هنوز هم تحت تسلط حکومت چین بود و به‌علت وجود راه آهن مهاجران چینی به‌تعداد زیاد به منچوری می‌آمدند. در واقع مهاجرت به‌این سه ایالت شمال شرقی چین یکی از بزرگترین مهاجرت‌های تاریخ جهان می‌باشد.

درظرف هفت‌سال از۱۹۲۳ تا ۱۹۲۹ بیش‌از ۲،۵۰۰،۰۰۰ نفر چینی مهاجرت کردند. جمعیت منچوری در حدود ۳۰ میلیون نفر است که ۹۵ درصد ایشان چینی هستند و درنتیجه، این سه‌ایالت کاملا چینی می‌باشند. ۵درصد بقیهٔ جمعیت منچوری هم مخلوطی از روسی‌ها، قبایل بیابانگرد مغول، کره‌ای‌ها وژاپنی‌ها می‌باشد. اهالی قدیم و اصلی منچوری در میان چینی‌ها حل شده‌اند و حتی زبان خود را نیز فراموش کرده‌اند.

لابد آنچه را دربارهٔ «قرارداد نه‌کشور» که در کنفرانس واشنگتن سال ۱۹۲۲ امضا شد برایت گفته‌ام به‌یادداری. هدف این‌قرارداد که به‌وسیلهٔ کشورهای غربی طرح شد مخصوصاً آن بود که از طرحهای ژاپن برای چین جلوگیری شود. هرنه‌کشور- که ژاپن هم یکی از ایشان بود- علناً وبدون هیچ ابهامی موافقت کردند که: «حاکمیت و استقلال و تمامیت ارضی و اداری چین را محترم بشمارند.»

تا چند سالی ژاپن دست نگاهداشت. اما در پشت صحنه‌ها باپول و وسایل دیگر به بعضی سران و سرداران جنگجوی چین یا «توچون»ها کمك می‌داد تا جنگ‌های داخلی را برضد یکدیگر ادامه دهند وبه‌این ترتیب چین ضعیف بماند. مخصوصاً به «چانگ تسولین» که برمنچوری وحتی پکینگ هم تا زمان فتح ناسیونالیست‌های جنوبی چین مسلط بود کمك زیاد می‌دادند.

در سال ۱۹۳۱ حکومت ژاپن علناً روش تجاوز آمیزی درمنچوری پیش گرفت. شاید این‌کار نتیجهٔ بحران اقتصادی شدیدی بود که آنها را ناچار ساخت به‌اقدامی در خارج از کشور بپردازند تا توجه‌عمومی را مشغول دارند و مقداری از فشار بحران داخلی تقلیل یابد. یا شاید به‌علت آن بود که نظامیان بردستگاه حکومتی ژاپن مسلط بودند. شاید هم به‌آن علت بود که ژاپن احساس می‌کرد تمام کشورهای مقتدر دیگر با آشفتگی‌ها و گرفتاریهای خود وبحران اقتصادی سرگرم هستند و احتمالا کاری به‌کار او نخواهند داشت.

ممکن هم هست که تمام این دلایل همه با هم در برانگیختن حکومت ژاپن برای پرداختن به‌این‌کار جدی مؤثر بوده است.

این‌کار از آن‌جهت اهمیت داشت که عملا نقض رسمی «قرار داد نه‌کشور» سال ۱۹۲۲ بود. همچنین نقض مقررات اساسنامهٔ جامعهٔ ملل بود زیرا چین و ژاپن هردو عضو این سازمان بودند و به‌این‌قرار نمی‌توانستند بدون مراجعه به جامعهٔ ملل به حمله برضد یکدیگر بپردازند وبالاخره نقض صریح پیمان پاریس سال ۱۹۲۸ (یاپیمان کیلوگ) بود که جنگ را غیر قانونی اعلان می‌کرد. ژاپن، با حمله بردن برچین صریحاً تمام این پیمانها را نقض کرده بود و عملا به تمام جهان اعتنایی نداشت.

البته ژاپنی‌ها رسماً به چنین کاری نپرداختند. آنها ظاهراً بهانهٔ دروغینی برای کار خود درست کردند و مدعی شدند که به‌علت وجود دسته‌های راهزنان در منچوری و بعضی حوادث که پیش آمده است ناچار شده‌اند نیروهای خود را به آنجا بفرستند تا منافع خویش را حفظ کنند. به‌این جهت علناً اعلان جنگ ندادند اما عملا برمنچوری هجوم بردند.

مردم چین از این ماجراسخت خشمگین بودند. حکومت چین در مقابل این‌کار اعتراض کرد وبه جامعهٔ ملل وسایر دولت‌های مقتدر

دیگر شکایت برد اما هیچکس توجهی به او نشان نداد. هر کشورچنان سرگرم گرفتاری‌های خود بود که‌نمی‌خواست به‌علت مخالفت با ژاپن گرفتاری تازه واضافه‌ای هم برای خود فراهم سازد.

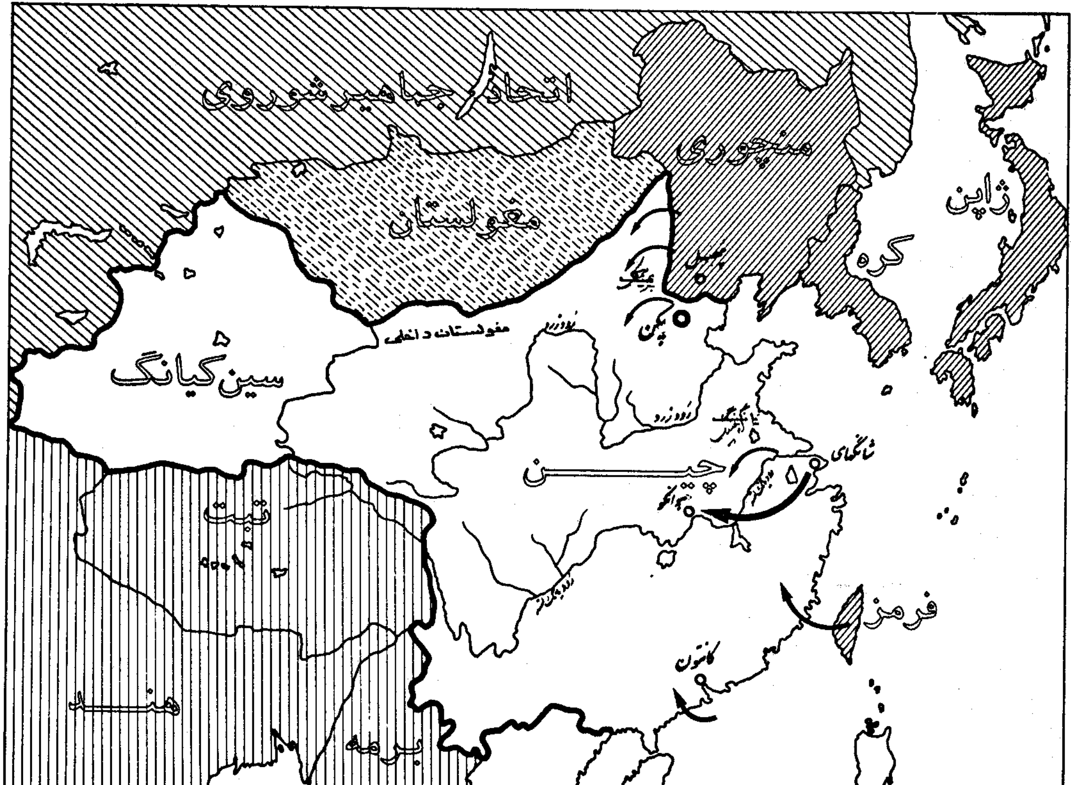
شاید هم بعضی از دولت‌های بزرگ و مخصوصاً انگلستان پنهانی باژاپن قرارهایی گذاشته بودند. دسته‌های نامنظم مدافعان چینی در منچوری دردسر بزرگی برای ژاپنی‌ها فراهم می‌ساختند. معهذا چنین وانمود می‌شد که جنگی میان دوکشور وجود ندارد! مهمترین مبارزه‌ای که برضد ژاپن صورت می‌گرفت نهضت دامنه‌داری بود که برای تحریم کالاهای ژاپنی آغاز گشت.

در ژانویه ۱۹۳۲ ارتش ژاپن با حمله‌ای‌ناگهانی در خاك اصلی چین در نزدیکی شانگهای فرود آمدند ویکی از فجیع‌ترین کشتارهای عصر حاضر را انجام دادند. ژاپنی‌ها ازنزدیك شدن به‌منطقهٔ امتیازات کشورهای بزرگ دیگر خودداری کردند تا کشورهای غربی را برضد خود تحریك نکنند اما به‌محلات و نواحی دیگر که‌مسکن‌چینی‌ها بود و جمعیت بیشتر هم داشت حمله می‌بردند و کشتار می‌کردند. منطقهٔ عظیمی در نزدیکی شانگهای (که تصور می‌کنم نامش «چاپه» بود) بمباران شد وبه‌شدت ویران گشت، هزاران نفر کشته شدند وگروه بسیاری بی‌خانمان گشتند.

به‌یاد بیاور که این اقدامات، عملیات جنگی برضد ارتش نبود گلوله‌ها و بمب‌های ژاپن برسر مردم بیگناه عادی و غیر نظامی‌افکنده می‌شد. وقتی از دریاسالار ژاپنی که مأمور انجام این اقدامات دلیرانه (!) بود دربارهٔ این عملیات سؤال شد اظهار داشت که ژاپن بدون هیچ ترحمی تصمیم گرفته است که «باید فقط دو روز دیگر هم بمباران بدون تبعیض غیر نظامی‌ها ادامه یابد!» حتی خبرنگار روزنامهٔ تایمز لندن در شانگهای که خود هوادار ژاپن بود از این اقدامی که خود او «کشتار عمومی و کلی» چینی‌ها به‌وسیلهٔ ژاپنی‌ها می‌نامید متحیر شده بود. بنابراین می‌توان تصور کرد که مردم چین در مقابل این اقدامات چه احساسی داشته‌اند.

سراسر چین را موجی از وحشت و نفرت فرا گرفت. سرداران مختلف جنگجو و حکومت‌های مختلف چین در مقابل این هجوم وحشیانهٔ خارجی رقابت‌های خود را فراموش کردند یا ظاهراً فراموش کردند. صحبت از آن به‌میان آمد که جبههٔ متحدی در مقابل ژاپن تشکیل شود

جنگ ژاپن با چین



وحتی حکومت کمونیست داخلهٔ چین نیز کمك و همکاری خود را به حکومت نانکینگ عرضه داشت. معهذا عجیب است که حکومت نانکینگ یابه‌عبارت صحیح‌تر «چیانگ‌کایچك» رهبر آن برای دفاع از شانگهای در مقابل نیروهای ژاپنی که پیش می‌آمدند اقدامی نکرد. تنها کاری که حکومت نانکینگ کرد آن بود که اعتراضنامه‌ای به جامعهٔ ملل فرستاد. حتی سعی نکرد که نیروی متحدی برای مقاومت دربرابر ژاپنی‌ها ترتیب دهد. ظاهراً چنین معلوم می‌شد که‌این حکومت باوجود حرف‌هایی که می‌زد و با وجود نارضایی که در سراسر کشور شعله می‌کشید قصد مقاومت دربرابر ژاپنی‌ها را نداشت.

دراین موقع واقعهٔ شگفت‌انگیزی روی نمود. سپاهی عجیب از جنوب چین که به‌نام «سپاه نوزدهم پیاده» نامیده می‌شد در شانگهای ظاهر گشت. این سپاه از اهالی کانتون بود اما نه تحت فرماندهی نانکینگ قرار داشت و نه زیر فرمان حکومت کانتون بود. ارتشی بود خشم‌آلود که تجهیزات کافی و توپ‌های بزرگ و اونیفورم صحیح نداشت. حتی افراد آن لباس کافی نداشتند که خود را در برابر سرمای شدید زمستان چین محفوظ نگاه دارند. در میان افراد این سپاه بسیاری جوانان شانزده و چهارده‌ساله خدمت می‌کردند و حتی بعضی‌ها فقط دوازده سال داشتند.

این سپاه خشمگین تصمیم گرفت که بجنگد و برخلاف دستور و فرمان چیانگ کایچك جلو ژاپنی‌ها را بگیرد. مدت دو هفته در اواخر ژانویه و اوایل فوریه ۱۹۳۲ همین سپاه بدون دریافت هیچ کمکی از حکومت نانکینگ دلیرانه جنگید و چنان مقاومتش جسورانه و قهرمانی بود که نیروهای ژاپنی باوجود آن‌که تجهیزات خیلی بهتر داشتند و بسیار نیرومندتر بودند در مقابل آنها متوقف گشتند. نه فقط ژاپنی‌ها بلکه همه‌کس، چه قدرت‌های خارجی و چه خود چینی‌ها از این مقاومت دلیرانه متحیر بودند. پس‌از دو هفته جنگ و مقاومت بدون کمك، در موقعی که همه‌کس شهامت و دلیری این سپاه را می‌ستود چیانگ کایچك هم دسته‌هایی از نیروی خود رابرای کمك آنها اعزام داشت.

«سپاه نوزدهم پیاده» تاریخ رابه‌وجود می‌آوردودر سراسرجهان مشهورگشت. دفاع دلیرانهٔ آنها نقشه‌های ژاپنی‌ها را واژگون ساخت‌و چون دولت‌های غربی‌نیز دربارهٔ منافع خودشان درشانگهای نگران بودند

نیروهای ژاپنی تدریجاً منطقهٔ شانگهای را تخلیه کردند و با کشتی‌های خود عقب نشستند. قابل تذکر است که دولت‌های مقتدر غربی خیلی بیشتر دربارهٔ منافع مالی و سایر منافع خودشان نگران بودند تا دربارهٔ کشتارهای فوق‌العاده نظیر کشتار «چاپه» که در آن هزاران نفر چینی کشته می‌شدند یا درباره نقض علنی مقررات و پیمان‌های بین‌المللی.

جامعهٔ ملل بارها این موضوع را مطرح می‌ساخت اما بارها به بهانه‌ای اقدام را به‌تأخیر می‌انداخت. این واقعیت که عملا جنگی جریان داشت و هزاران نفر کشته می‌شدند برای جامعهٔ ملل اهمیت فوری نداشت. گفته می‌شد که در آنجا جنگ واقعی وجود ندارد زیرا رسماً جنگ اعلان نشده است! براثر این ضعف و بدرفتاری تقریباً عمدی، حیثیت و اعتبار جامعهٔ ملل آسیب فراوان دید. بدیهی است مسئولیت اصلی این وضع به‌عهدهٔ بعضی از دول بزرگ بود و مخصوصاً انگلستان در جامعهٔ ملل به‌هواداری از ژاپن می‌پرداخت.

بالاخره جامعهٔ ملل یك کمیسیون بین‌المللی برای تحقیق دربارهٔ موضوع منچوری تحت ریاست «لردلایتون» تشکیل داد.

این اقدام فوراً مورد تصویب دولت‌های بزرگ غربی قرار گرفت زیرا مفهوم واقعیش این بود که تا چند ماه هرگونه اخذ تصمیمی به تأخیر می‌افتاد. منچوری بسیار دور بود و مدتی طول می‌کشید تا این کمیسیون به آنجا برود و گزارشی تهیه کند و شاید تا آنوقت قضیه بکلی خاتمه می‌یافت.

ژاپنی‌ها نیروهای خود را از شانگهای عقب کشیدند اما توجه بیشتری به منچوری مبذول داشتند. در آنجا حکومتی عروسکی و دست‌نشانده به وجود آوردند و اعلان کردند که منچوری از حق خود مختاری برای حکومت بر خود استفاده می‌کند. این دولت عروسکی «منچوکوئو» نامیده می‌شد و جوانی که ظاهراً از اعقاب حکمرانان باستانی منچو بود که روزگاری بر چین حکومت می‌کردند پادشاه دولت تازه شد. بدیهی است‌که تمام این‌ها فقط مثل یك نمایش خیمه‌شب‌بازی بود ودر واقع ژاپن حکمران این منطقه بود. همه‌کس به‌خوبی می‌دانست که اگر ارتش ژاپن عقب‌نشینی کند دولت «منچوکوئو» در ظرف یك روز از میان می‌رود.

ژاپنی‌ها در منچوری دردسرهای فراوان و بزرگ داشتند زیرا

دسته‌های داوطلبان چینی (پارتیزان‌ها) دائماً برضد آنها می‌جنگیدند. این‌دسته‌هارا ژاپنی‌ها «راهزنان» می‌نامیدند. ارتش‌های‌دولت‌منچوکوئو که از چینی‌های محلی تشکیل می‌شد به وسیلهٔ ژاپنی‌ها تربیت و مجهز می‌شدند اما وقتی که برای مقابله با این به‌اصطلاح «راهزنان!» فرستاده می‌شدند با تمام تجهیزات تازه و مدرن خود به طرف مقابل می‌رفتند و به «راهزنان» می‌پیوستند. بر اثر این جنگهای لاینقطع منچوری آسیب فراوان دید و بازرگانی پرسود «سویا» که قبلا برایت گفتم رو به‌مرگ نهاد.

پس از چند ماه تحقیقات «کمیسیون‌لایتون» که از طرف جامعهٔ ملل تعیین شده بود گزارش خود را تهیه و تقدیم کرد. این سند باکمال دقت و ملاحظه و با رعایت کامل عبارات و اصطلاحات قضایی تهیه شده بود اما در عین حال برضد ژاپن بود به‌این جهت حکومت بریتانیا را بسیار ناراحت و خشمگین ساخت زیرا می‌خواست از ژاپن حمایت کند. باز هم رسیدگی به‌این موضوع چند ماه به تأخیر افتاد ولی عاقبت می‌بایست قضیه در جامعهٔ ملل مطرح شود.

روش آمریکا با روش انگلستان تفاوت کلی داشت و بیشتر مخالف ژاپن بود. آمریکا اعلان کرد که هیچ تغییری را که به اجبار به‌وسیلهٔ ژاپن در وضع منچوری یا جاهای دیگر صورت گیرد به‌رسمیت نخواهد شناخت. اما باوجوداین مخالفت صریح وجدی آمریکا، انگلستان و تا اندازه‌ای فرانسه و ایتالیا و آلمان از ژاپن جانبداری کردند.

در حالی که جامعهٔ ملل تمام مساعیش را به‌کار می‌برد که از اتخاذ تصمیم خودداری کند ژاپن به‌اقدامی تازه پرداخت. در روز اول سال ۱۹۳۳ یك سپاه ژاپنی بطور ناگهانی در سرزمین اصلی چین ظاهر گشت و به «شانهایکوان» که در داخل دیوار بزرگ چین به‌سمت داخلهٔ چین می‌باشد حمله برد. در این یورش گلوله‌های سنگین توپ‌های بزرگ و بمب‌های هواپیماها مشترکاً مورد استفاده قرار می‌گرفت. این حمله کاملا مدرن و تازه بود و شهر «شان‌هایکوان» به خرابه‌های دودکننده‌ای‌مبدل‌گشت‌وگروه بسیاری ازساکنانش‌مقتول‌یامجروح‌شدند.

سپس ارتش ژاپن به پیشروی در ایالت چینی «جهول» پرداخت و به«په‌پینگ» نزدیك شد. بهانه این حمله وحشیانه‌آن‌بودکه«راهزنان»! ایالت «جهول» را تکیه‌گاه خود برای حمله بر «منچوکوئو» قرار داده‌اند و اصولا «جهول» قسمتی از «منچوکوئو» می‌باشد!

این حملهٔ تازه و کشتار روز اول سال، جامعهٔ ملل را تکان داد و بیدار ساخت و در این بیداری مخصوصاً اصرار دولت‌های کوچکتر عضو جامعه مؤثر بود. جامعهٔ ملل طی قطعنامه‌ای «گزارش لایتون» را تصویب کرد و ژاپن را محکوم ساخت. اما حکومت ژاپن کمترین‌توجهی به‌این قطعنامه مبذول نداشت (زیرا خوب می‌دانست که بعضی از دول بزرگ و مخصوصاً انگلستان از او هواداری می‌کنند) و از جامعهٔ ملل کناره گرفت.

در حالی که ژاپن جامعهٔ ملل را ترک می‌گفت همچنان پیشروی خود را به‌سوی په‌پینگ ادامه می‌داد و در راه خود تقریباً با مقاومتی روبرو نمی‌شد. در موقعی که نیروهای ژاپنی تقریباً به‌دروازه‌های پپینگ رسیده بودند، در ماه مه ۱۹۳۳ پیمان ترك مخاصمه‌ای میان چین و ژاپن اعلان گردید. ژاپن پیروز شده بود.

تعجب‌آور نیست که حکومت نانکینگ و حزب کنونی کومین — تانگ محبوبیت خود را در چین بکلی از دست داده باشند زیرا پس از روش حقیرانه‌ای که در برابر تجاوز ژاپن اتخاذ کردند آبرویی برای ایشان باقی نماند.

دربارهٔ موضوع منچوری مطالب زیادی گفتم، این موضوع خیلی مهم است زیرا در آیندهٔ چین اثر می‌گذارد. اما اهمیت بیشتر موضوع از آن‌جهت است که ماهیت جامعهٔ ملل و بی اثر و بی‌ثمر بودن آن را در مقابل سوءرفتار بین‌المللی به‌خوبی نشان می‌دهد. همچنین دورویی دولت‌های مقتدر اروپایی و توطئه‌ها و دسیسه‌هاشان را فاش می‌سازد.

در این مورد بخصوص آمریکا (که عضو جامعهٔ ملل هم نبود) کوشید که روش جدی و مصممانه‌ای نسبت به‌ژاپن پیش گیرد وتقریباً کار را به‌مرحلهٔ نزدیك به‌جنگ هم کشاند. اما هواداری مخفیانه که انگلستان و سایر دولت‌ها نسبت به ژاپن ابراز می‌داشتند روش جدی آمریکا را هم بی‌اثر می‌ساخت و چون آمریکا احساس کرد که در مقابله با ژاپن ممکن است تنها بماند روش احتیاط‌آمیزتری پیش گرفت.

اعضای جامعهٔ ملل دولت عروسکی «منچوکوئو» را به رسمیت نشناختند اما این عدم شناسایی بیشتر جنبهٔ شوخی داشت.

با وجود آن که جامعهٔ ملل ژاپن را محکوم کرد، وزیران وسفیران بریتانیا از این دستور سرپیچی می‌کردند و اقدامات ژاپن را موجه نشان می‌دادند. این روش انگلستان با روشی که نسبت به روسیه پیش

گرفت تضاد نمایانی داشت. در آوریل ۱۹۳۳ چند تن مهندس انگلیسی به‌علت جاسوسی در روسیه محاکمه شدند بعضی از آنها تبرئه گشتند و دو نفر به‌محکومیت‌های سبك محکوم شدند. در این موقع هیاهوی عظیمی در انگلستان برپا گشت و حکومت بریتانیا ورود کالاهای روسی را به انگلستان ممنوع ساخت و روسیه هم متقابلا از ورود کالاهای انگلیسی جلوگیری کرد[۱].

بدین‌قرار حکومت چین، منچوری و چیزهای فراوان دیگری را از دست داد و ژاپن همچنان بقیهٔ نواحی چین را هم تهدید می‌کرد. تبت مستقل بود و مغولستان کشوری شوروی بودکه با اتحادشوروی اتحاد داشت در ایالت بزرگ «سین‌کیانگ» یا ترکستان چین که در فاصلهٔ تبت و سیبری واقع شده است ناراحتی‌ها و آشفتگی‌هایی برای حکومت چین به‌وجود آمد.

از شهر سرینگر مرکز کشمیر در هند و از راه «لـه» در «لاداخ» کاروان‌هایی منظماً به‌شهرهای «یارقند» و «کاشغر» که در سین‌کیانگ هستند رفت و آمد داشتند. جمعیت این ناحیه بیشتر از ترکهای مسلمان می‌باشد. اینها از حیث ظاهر و قیافه و فرهنگ و حتی اسامیشان‌چینی هستند اما خیلی از قلب چین دور می‌باشند و بیابان «گبی» آنها را از چین اصلی جدا می‌سازد. وسایل ارتباط این ناحیه بسیار ابتدایی‌است. رشته‌های ارتباطی که آنها را به‌چین پیوند می‌دهد خیلی نیرومند نیست و یك‌نوع احساس ناسیونالیسم ترکی در اینجا وجود دارد که گاه به‌گاه ظاهر می‌شود.

این منطقهٔ پهناور یکی از مراکز توطئه‌ها و دسیسه‌های بین‌المللی است که‌از زمان‌جنگ بزرگ ادامه‌داشته‌است. انگلستان‌وروسیه و ژاپن در اینجا به‌جاسوسی می‌پردازند و برضد یکدیگر و برضد حکومت چین عمل می‌کنند و به رؤسای محلی که رقیب یکدیگر می‌باشند کمك می‌دهند.

در اوایل سال ۱۹۳۳ یك شورش ترکی در سین‌کیانگ آغاز شد. شهرهای یارقند و کاشغر سقوط کرد و حکومتی جمهوری اعلان‌گردید. انگلیسی‌ها، شورویها را متهم می‌ساختند که این شورش را تشویق می‌کنند اما شورویها علناً انگلیسی‌ها را مسئول این شورش معرفی

۱ـ این جنگ بازرگانی میان انگلستان و روسیه چندی بعد با قراردادی که میان دو کشور بسته شد پایان یافت.

می‌کردند و می‌گفتند که هدف ایشان آن است که دولتی پوشالی نظیر «منچوکوئو» در فاصلهٔ چین و روسیه به‌وجود آورند. حتی نام افسر انگلیسی‌که شورش سین‌کیانگ را به‌راه انداخته بود معرفی می‌کردند.

یادداشت مؤلف

این شورش سین‌کیانگ با هواداری شورشی از حکومت چین و کمکهای غیر رسمی که مقامات شوروی می‌دادند سرکوب شد و درنتیجه اعتبار شورویها در آسیای مرکزی بیشتر شد و حیثیت و آبروی انگلیسی‌ها سقوط کرد و تقلیل یافت.

۱۷۹

اتحاد جمهوریهای شوروی سوسیالیستی

۷ ژوئیه ۱۹۳۳

اکنون به‌روسیه، به سرزمین شوراها، باز گردیم و رشتهٔ داستان خود را از آنجا که رها شده است دنبال کنیم. در روسیه ما به ژانویه ۱۹۲۴ یعنی زمانی که لنین، رهبر و الهام‌بخش انقلاب در گذشت رسیدیم.

در بسیاری از نامه‌های بعدی خود که از آن‌وقت دربارهٔ کشورهای دیگر برایت نوشته‌ام اغلب نام روسیه به‌میان آمده است. هنگام مطالعهٔ مسائل اروپایی، یا موضوع مرز هند، یا کشورهای خاورمیانه وترکیه و ایران، یا شرق دور و چین و ژاپن بارها و بارها نام روسیه هم مطرح شده است.

لابد به‌این موضوع توجه کرده‌ای که به‌زحمت می‌توان مسائل سیاست و اقتصاد ملتی را از دیگران جدا ساخت و در واقع چنین‌کاری غیرممکن است. روابط متقابل و بستگی‌های متقابل ملل در سالهای اخیر خیلی زیادتر شده است و جهان از جهات گوناگون به‌صورت یك واحد در می‌آید.

تاریخ هم جنبهٔ بین‌المللی پیدا کرده است و تاریخ جهانی شده است و فقط وقتی می‌توان آن را حتی از لحاظ یك کشور، به‌درستی فهمید و درك کرد که بتوانیم تمامی جهان را یکجا به‌نظر آوریم.

منطقهٔ پهناوری که اتحاد شوروی را در اروپا و آسیا تشکیل می‌دهد از دنیای سرمایه‌داری جدا است، معهذا در همه‌جا با این دنیای جداگانه تماس و اغلب تصادم دارد. در نامه‌های سابق برایت گفتم که چگونه شوروی روشی سخاوتمندانه نسبت به کشورهای شرقی اتخاذ کرد و به‌ترکیه و ایران و افغانستان کمك داد. و چگونه روابطی صمیمانه با چین برقرار ساخت که بعد ناگهان قطع شد.

همچنین از «حملهٔ آرکوس» در انگلستان و «نامهٔ زینوویف» که

معلوم شد جعلی بوده است و معهذا در انتخابات عمومی بریتانیا اثـر گذاشت برایت گفتم. اکنون می‌خواهم ترا به مرکز سرزمین شوروی ببرم تا تحولات آزمایش اجتماعی عظیم و جذابی را که در آنجاصورت می‌گرفت ببینی.

نخستین چهار سال پس از انقلاب از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ دوران جنگ و مبارزه برای حفظ حیات انقلاب در مقابل گروهی از دشمنان گوناگون بود. این دوران زمان مشقات دردناک، جنگهای داخلـی و شورش و گرسنگی و مرگ و مصیبتی بود که توده‌های مردم با غیرت شبیه به تعصب مذهبی آن را تحمل می‌کردند و در دفاع از آرمان خود دلیری فوق‌العاده نشان می‌دادند. این جانفشانی‌ها و فداکاری‌هاچیزی نبود که پاداش فوری داشته باشد جز امیدهای مژده‌بخشی که مردم را دلخوش می‌داشت و به‌آنها نیرو می‌داد تا بار سنگین رنج‌های هولناك را تحمل کنند و حتی شکم‌های گرسنهٔ خود را هم تا مدتی ازیاد ببرند. این زمان دوران «کمونیسم مبارز» بود.

سپس دوران آسایش نسبی و محدودی فرا رسید که لنین سیاست اقتصادی تازه‌ای را که بطور خلاصه «نپ» نامیده می‌شود در سال۱۹۲۱ شروع کرد. این اقدام به‌ظاهر نسبت به‌کمونیسم قدمی به‌عقب بـود و سازشی با عناصر بورژوازی کشور به شمار می‌رفت. البته مفهوم این امر آن نبود که رهبران بلشویك هدفهای خود را تغییر داده‌اند. بلکه معنی این اقدام آن بود که فقط یك قدم به‌عقب رفته‌اند تا کمی استراحت کنند و نیروهای خود را مجهز سازند تا بعد دوباره چندین قدم به‌جلو بیایند.

بدین قرار شوروی‌ها مستقر گشتند و مسئلهٔ عظیم ساختمان ملتی که تا اندازهٔ زیاد ویران شده و آسیب دیده بود در برابرشان قرار گرفت. برای ساختن کشور و انجام کارهای مثبت ماشین و مواد و مصالحی مانند لوکوموتیوها، واگونهای راه‌آهن، وسایل حمل و نقل، کامیون‌ها، تراکتورها، و تجهیزات کارخانه‌ها لازم بود. آنها ناچـار بودند این چیزها را از کشورهای خارجی خریداری کنند و پول کافی هم نداشتند. به‌این جهت تصمیم گرفتند اعتباراتی در این کشورهای خارجی برای خود به‌دست آورند تا بتوانند قیمت کالاهایی را که می‌خرند با شرایط مساعدی بپردازند. اما اعتبارات خارجی هم فقط وقتی داده می‌شود که کشورهایی که با یکدیگر مذاکره می‌کنند روابطی

داشته باشند و نه این که یکدیگر را به‌رسمیت نشناسند.

از این جهت روسیهٔ شوروی بسیار علاقمند بود که از طرف کشورهای بزرگ به‌رسمیت شناخته شود و بتواند روابط سیاسی و بازرگانی با آنها برقرار سازد. اما این کشورهای بزرگ امپریالیستی از بلشویکها و تمام اقداماتشان نفرت داشتند. در نظر آنها کمونیسم چیزی زشت و منفور بود که‌می‌بایست نابود شود. حتی باتمام‌مقدورات خود کوشیده بودند که با جنگها و مداخلات نظامی خود آن را نابود سازند اما ناکام شده بودند.

آنها ترجیح می‌دادند که اصولا با شوروی‌ها کاری نداشته باشند ولی خیلی دشوار است حکومتی را که بر یك ششم سطح کرهٔ زمین مسلط است نادیده گرفت، و از آن دشوارتر این که نمی‌توان کشوری را که می‌تواند مصرف‌کنندهٔ خوبی برای کالاهای بازرگانی باشد و مقدار زیادی از ماشین‌های گرانقیمت را خریداری کند نادیده انگاشت. دادوستد و بازرگانی میان کشوری کشاورزی مانند روسیه با کشورهای صنعتی مانند آلمان، انگلستان و آمریکا به‌نفع هر دو طرف بود زیرا روسیه به ماشین‌های صنعتی احتیاج داشت ومی‌توانست درمقابل، خواربار و مواد خام را با قیمتهای مناسبی بفروشد.

بالاخره قدرت منافع کیسه‌ها بیش از کینه نسبت به کمونیسم بود و تقریباً تمام کشورها حکومت شوروی را به‌رسمیت شناختند و بسیاری از ایشان قراردادهای بازرگانی با شوروی منعقد ساختند تنها دولت مقتدری که از شناسایی شوروی بطور مداوم خودداری می‌کرد ایالات متحدهٔ آمریکا بود[1].

بدین ترتیب شوروی‌ها روابط خودرا بابیشتر دولت‌های بزرگ سرمایه‌داری و امپریالیستی برقرار ساختند و تا اندازه‌ای از رقابت‌های میان آنها بهره‌مند گشتند. همچنان که دیدیم آلمان مغلوب در سال ۱۹۲۲ هنگام امضای «پیمان راپالو» متوجه شوروی گردید و شوروی‌ها از این جریان استفاده کردند.

با این همه سازش میان شوروی‌ها و کشورهای دیگر ثابت و پایدار نبود واصولا بنیان ثابتی‌برای‌سازش‌میان دوسیستم کاپیتالیستی و کمونیستی وجود نداشت. بلشویکها همواره مردم اسیر و تحت

۱ـ ایالات متحدهٔ آمریکا عاقبت در سال ۱۹۳۳ حکومت شوروی را به رسمیت شناخت و روابط سیاسی میان دو کشور برقرار گردید.

فشار را چه در کشورهای مستعمره و چه در کارخانه‌های کشورهای غیر مستعمره تشویق می‌کردند که برضد استثمارگران خود قیام‌کنند. البته این کار را بطور رسمی نمی‌کردند بلکه به‌وسیلهٔ «کمینترن» یا «سازمان بین‌المللی کمونیست انترناسیونال» انجام می‌دادند. از طرف دیگر کشورهای امپریالیستی و مخصوصاً انگلستان دائماً به‌تحریک روسیه برضد موجودیت شوروی‌ها می‌پرداختند. در نتیجه ناچار

اتحاد شوروی وآسیای مرکزی



آشفتگی پیش می‌آمد و اغلب تصادماتی روی می‌نمود که گاهی به‌قطع روابط سیاسی و تهدید جنگ منتهی می‌گشت.

لابد به‌یاد داری که برایت گفتم به‌دنبال ماجرای «حملهٔ‌آرکوس» در انگلستان که در سال ۱۹۲۷ روی داد روابط دوکشور شوروی و انگلستان قطع شد. فهم این تصادمات خیلی آسان است زیرا انگلستان یکی از دولت‌های عمدهٔ امپریالیست می‌باشد و روسیهٔ شوروی هم

مظهر افکاری است که ریشهٔ انواع امپریالیسم و استعمار را قطع می‌کند. اماصرفنظر از این‌اختلاف اصولی‌که موجب‌کدورت و خصومت میان این کشورها می‌شد گویی یك نوع دشمنی موروثی و مرسوم هم در طی چند نسل میان روسیهٔ تزاری و انگلستان وجود داشت.

امروز انگلستان و سایر کشورهای امپریالیستی ترسشان از ارتشهای شوروی خیلی کمتر است تا از چیزی که به‌نظر ایشان خیلی شدیدتر و خیلی خطرناکتر و خیلی نیرومندتر می‌باشد و آنهم افکار شوروی و تبلیغات کمونیستی است. برای مقابله با این تبلیغات و رواج افکار کمونیستی، تبلیغات وسیع و اغلب هم نادرست و غیر واقعی بطور مداوم برضد روسیه جریان دارد و عجیب‌ترین داستان‌ها دربارهٔ زشتکاری‌های شوروی انتشار می‌یابد.

رجال رسمی و سیاستمداران انگلیسی کلمات و عباراتی را بر ضد رهبران شوروی به‌کار می‌برند که هرگز برضد هیچ‌کس به‌کار نمی‌برده‌اند مگر برضد دشمنان زمان جنگ. «لردبیرکنهد» رجال و سیاستمداران شوروی را «یك مشت آدم‌کش» و «یك مشت قورباغه‌خور» می‌نامید آن‌هم در موقعی‌که دوکشور ظاهراً نه فقط باهم در حال صلح بودند بلکه روابط سیاسی نیز با یکدیگر داشتند.

در چنین اوضاعی به‌خوبی پیدا است که‌روابط دوستانه واقعی نمی‌توانست میان شوروی‌ها و کشورهای امپریالیستی برقرار شود. اختلاف میان آنها اصولی و اساسی بود. ممکن بود فاتحان جنگ جهانی با مغلوبان جنگ کنار بیایند. اما کمونیست‌ها و کاپیتالیست‌ها نمی‌توانستند باهم سازش پیدا کنند. صلح میان این دو فقط می‌توانست موقتی باشد و در واقع یك نوع متارکهٔ جنگی بود.

یکی از موارد عمدهٔ اختلاف میان روسیه شوروی و کشورهای سرمایه‌داری این بود که شوروی‌ها حاضر نبودند وام‌های خود را به آنها بپردازند. اکنون این موضوع دیگر مسئلهٔ زنده‌ای نیست زیرا اکنون روزگار دشواری پیش آمده است که تقریباً تمام کشورها از پرداخت دیون خود عاجز هستند معهذا این موضوع گاه‌به‌گاه مطرح می‌شود.

پس از آن‌که شوروی‌ها روی کار آمدند به‌زودی اعلان کردند که وامهای سابق روسیهٔ تزاری را به‌کشورهای دیگرنخواهند پرداخت. این سیاست حتی سال‌ها پیش هنگام انقلاب سال ۱۹۰۵ که پیروز

نگشت نیز اعلان شده بود. در عین حال شوروی‌ها از دعاوی خود نسبت به‌کشورهای شرقی و چین و غیره نیز صرفنظر کردند. بعلاوه آنها از غرامات جنگی آلمان هم سهمی نخواستند.

در ۱۹۲۲ حکومت‌های متفقین یادداشتی برای شوروی‌ها فرستادند و موضوع وام‌ها را مطرح کردند. شوروی‌ها هم در پاسخ متذکر شدند که در سابق دولت‌های سرمایه‌داری بارها از پرداخت دیون وتعهدات خویش خودداری کرده‌اند و اموال و دارایی خارجی‌ها را ضبط کرده‌اند و می‌گفتند «حکومت‌ها و رژیم‌هایی که از میان انقلاب‌ها به‌وجود می‌آیند مجبور نیستند تعهدات حکومت‌های سابق را که سقوط کرده‌اند محترم بشمارند.»

حکومت شوروی مخصوصاً به‌متفقین یادآوری می‌کرد که فرانسه که یکی از خود آنها بود در دوران انقلابش چنین عمل کرده است.

> «مجلس کنوانسیون فرانسه، که فرانسهٔ کنونی خود را جانشین قانونی آن معرفی می‌کند در ۲۳ دسامبر ۱۷۹۲ اعلان داشت که «حاکمیت مردم، به‌پیمان‌هایی که جباران امضا می‌کنند بستگی ندارد.» فرانسهٔ انقلابی موافق این اعلامیه نه‌فقط پیمان‌های سیاسی رژیم سابق را با کشورهای خارجی پاره می‌کرد بلکه دیون ملی خود را نیز نپرداخت.»

باوجود این‌استدلال منطقی وموجه، حکومت شوروی به‌اندازه‌ای خواستار توافق با سایر دولت‌های دیگر بود که کاملا آمادگی داشت دربارهٔ موضوع دیون روسیه نیز به‌مذاکره بپردازد. اما متذکر می‌گشت که این مذاکرات فقط پس از شناسایی بدون قید وشرط حکومت شوروی‌ها صورت خواهد گرفت. در واقع شوروی‌ها به‌انگلستان و فرانسه وآمریکا درمورد پرداخت مطالباتشان اطمینان‌های فراوان می‌دادند اما این کشورهای امپریالیست خیلی مشتاق نبودند که با روسیهٔ شوروی کنار بیایند.

وقتی که انگلیسی‌ها دعاوی و مطالبات خود را مطرح ساختند، شورویها نیز متقابلا دعاوی بسیار جالبی را مطرح کردند، مجموع ادعای بریتانیا برای مطالباتش از روسیه به‌عنوان مطالبات دولتی و قروض جنگی مبلغ ۸۴۰٫۰۰۰٫۰۰۰ لیره بود. بلشویک‌ها دعاوی

متقابل خود را به‌عنوان سهم انگلستان از خساراتی که درطی جنگهای داخلی به‌علت هواداری بریتانیا از دشمنان شوروی‌ها و مداخلاتش در سرزمین شوروی به‌وجود آمده است مطرح می‌کردند. مجموع این خسارات به ۴٫۰۶۷٫۲۲۶٫۰۴۰ لیره‌تخمین‌زده می‌شد و سهم بریتانیا در حدود ۲٫۰۰۰٫۰۰۰٫۰۰۰ لیره می‌گشت بطوری که دعاوی متقابل شورویها تقریباً معادل دوبرابرونیم دعاوی بریتانیا می‌شد.

شوروی‌ها در مطرح ساختن این دعاوی زمینهٔ ناستواری نداشتند. آنها مثال مشهور «ناوشکن آلاباما» را ذکر می‌کردند. این ناوشکن هنگام جنگهای داخلی آمریکا در سال‌های پس از ۱۸۶۰ به وسیلهٔ انگلستان برای ایالات جنوبی که با ایالات شمالی می‌جنگیدند ساخته شد. ناوشکن مزبور پس از آن که جنگهای داخلی شروع شد بندرلیورپول (درانگلستان)راترك‌گفت‌وخسارات بسیاری‌برای‌بازرگانی ایالات شمالی به‌وجود آورد بطوری که انگلستان و آمریکا نزدیك بود باهم بجنگند.

حکومت ایالات متحدهٔ آمریکا مدعی بود که انگلستان حق‌نداشته است در زمان جنگ داخلی این ناوشکن را به‌ایالات جنوبی تحویل دهد و به‌این جهت جبران تمام خساراتی را که به‌وسیلهٔ این ناوشکن بوجود آمده بود مطالبه می‌کرد. بالاخره موضوع به‌حکمیت رجوع شد و انگلستان ناگزیر گشت مبلغ ۳٫۲۲۹٫۱۶۶ لیره به‌ایالات متحده خسارت بپردازد.

دخالت انگلستان در جنگهای داخلی روسیه خیلی مهم‌تر و بیشتر از واگذاری یك ناوشکن به‌ایالات جنوبی آمریکا بود که به‌خاطر آن مجبور شدخسارت سنگینی بپردازد. بطوری‌که رسماً از طرف شوروی‌ها اظهار شده است درطی جنگهای داخلی و مداخلات نیروهای خارجی در روسیه در حدود ۱٫۳۵۰٫۰۰۰ نفر از افراد کشته شدند.

موضوع دیون سابق روسیه تاکنون تا اندازه‌ای حل شده است اما به‌مرور زمان اهمیت خود را از دست داده است. در این ضمن می‌بینیم که کشورهای بزرگ سرمایه‌داری و امپریالیست مانند انگلستان، فرانسه، آلمان و ایتالیا خودشان تقریباً همان کاری را می‌کنند که وقتی شوروی‌ها می‌کردند آنها را ناراحت و خشمگین می‌ساخت. بدیهی است اینها منکر دیون خود نمی‌شوند و اصولا مانند شوروی بنیان سیستم سرمایه‌داری را تهدید نمی‌کنند. آن‌ها فقط

پرداخت‌های خود را عقب می‌اندازند و دیون خود را نمی‌پردازند.

سیاست شوروی با ملل دیگر سیاست صلح بود که می‌خواست به‌هر قیمت شده آن را حفظ کند زیرا می‌خواست فرصتی به‌دست آورد تا ضایعات خود را ترمیم کند و کار عظیم ساختمان کشور بزرگی موافق طرح‌های سوسیالیستی تمام توجهش را به‌خود مشغول می‌داشت. به‌نظر می‌رسید که احتمال انقلاب اجتماعی نزدیك در کشورهای دیگر وجود ندارد به‌این جهت کم‌کم فکر «انقلاب جهانی» اهمیت خود را موقتاً از دست داد.

روسیهٔ شوروی با کشورهای شرقی روابط دوستی و همکاری نزدیك برقرار ساخت هرچند که این کشورها حکومت‌های سیستم سرمایه‌داری داشتند. قبلا برایت گفتم که چگونه شبکه‌ای از پیمان‌ها میان روسیه و ترکیه وایران و افغانستان به‌وجود آمد. ترس مشترك و بیزاری مشترك از قدرتهای بزرگ امپریالیستی رشته‌ای بودکه این کشورها را به‌یکدیگر پیوند می‌داد.

سیاست تازهٔ اقتصادی «نپ» که لنین در سال ۱۹۲۱ آغاز کرد برای آن بود که دهقانان متوسط را به‌سوسیالیستی کردن معتقد سازد. دهقانان ثروتمند که «کولاك» نامیده می‌شدند (کلمهٔ کولاك به‌معنی مشت است) تشویق نمی‌شدند زیرا آنها تا اندازه‌ای کاپیتالیست و سرمایه‌دار حساب می‌شدند و در مقابل جریان سوسیالیستی شدن کشاورزی مقاومت می‌کردند.

لنین، طرح بسیار عظیمی نیز برای الکتریکی کردن مناطق روستایی آغاز کرد و کارخانه‌های بسیار بزرگ تولید نیروی برق ساخته شد. هدف این طرح آن بود که از راه‌های مختلف به‌دهقانان کمك شود و آنها را برای صنعتی کردن کشور آماده سازد. و بالاتر از همه هدف این طرح آن بود که به‌این وسیله دهقانان به‌کارگران شهری یا پرولتاریا نزدیکتر شوند. دهقانی که دهکده‌اش با برق روشن می‌شد و نیروی برق، بسیاری از کارهای روستاییش را انجام می‌داد طبعاً عادات کهنه و خرافات قدیمیش را ترك می‌گفت و به‌شکلی تازه فکر می‌کرد.

همیشه میان منافع‌شهر و روستا و میان شهرنشینان وروستاییان تضاد و تصادمی وجود داشته است. کارگران شهرها می‌خواهند مواد خوراکی و مواد خام را با قیمت ارزان از روستاها به‌دست آورند و

در مقابل قیمت گزافی برای مصنوعات و تولیدات کارخانه‌ها مطالبه می‌کنند. در طرف دیگر، دهقانان می‌خواهند ابزارکار وسایرمصنوعات صنعتی را از شهری‌ها به‌قیمت ارزان بخرند و محصولات غذایی و مواد خام خود را به‌قیمت گزاف به‌آنها بفروشند.

در روسیه این تضاد و تصادم به‌علت چهارسال جنگ داخلی در دوران «کمونیسم مبارز» خیلی شدیدتر شده بود. تا اندازهٔ زیاد به همین علت و برای تخفیف بحران بود که سیاست «نپ» اتخاذ گردید و به‌دهقانان برای دادوستد خصوصی و فروش محصولاتشان تسهیلاتی داده شد.

لنین به‌قدری به‌برنامه توسعهٔ نیروی برق و الکتریکی ساختن زندگی مردم علاقمند بود که فورمولی به‌وجود آورد و این فورمول مشهور شده است. او می‌گفت «برق به‌اضافهٔ شوراها مساویست با سوسیالیسم». حتی پس‌از مرگ لنین کار توسعه و افزایش نیروی برق با سرعت فوق‌العاده ادامه یافت.

یکی دیگر از راههای نفوذ در دهقانان و پیشرفت روشهای کشاورزی به‌کار بردن تعداد زیادی تراکتور برای شخم‌زدن زمین و سایر کارهای کشاورزی بود. کمپانی «فورد» آمریکایی این تراکتورها را تحویل می‌داد. همچنین شورویها با «فورد» قراردادی بستند که یك کارخانهٔ عظیم موتورسازی در شوروی بسازدکه در هرسال ۱۰۰٫۰۰۰ موتور تولید کند. در ضمن این کارخانه بیشتر موتور تراکتور می‌ساخت.

یکی دیگر از فعالیت‌های شورویها که با منافع خارجیان تصادم پیدا می‌کرد موضوع تولید و فروش نفت بود. درآذربایجان وگرجستان شوروی در قفقاز منابع غنی نفت وجود دارد. ممکن است که این منابع قسمتی از منطقهٔ وسیع نفتی باشد که تا ایران و موصل و عراق گسترده است. شهر باکو در ساحل دریای خزر شهر بزرگ نفتی شوروی در جنوب می‌باشد. شورویها شروع کردند که نفت ومحصولات خود را در خارجه باقیمت‌های ارزانتر از نفت کمپانیهای بزرگ نفتی بفروشند.

این کمپانیهای بزرگ نفتی مانند «استانداردداویل کمپانی» آمریکایی و «آنگلوپرشین»انگلیسی و «رویال‌داچ‌شل» هلندی و دیگران بسیار نیرومند هستند و عملا برتولید و فروش نفت جهان مسلط

می‌باشند، ارزان‌فروشی شوروی‌ها سبب شد که این کمپانی‌ها به‌مقدار زیادی زیان دیدند و خشمگین شدند. به‌این جهت آنها هم مبارزهٔ دامنه‌داری را برضد نفت شوروی آغاز کردند و آن را «نفت دزدی» می‌نامیدند زیرا چاههای نفت قفقاز به‌وسیلهٔ شورویها از دست صاحبان سرمایه‌دار سابقشان گرفته و ضبط شده بود. معهذا پس از مدتی این کمپانیها با همین «نفت دزدی» هم کنار آمدند.

در این نامه و نامه‌های دیگر اغلب به«شوروی» و «شوروی‌ها» اشاره می‌کنم. گاهی اوقات هم برایت می‌گویم که روسیه چنین وچنان کرد. این کلمات را اغلب بدون توجه و برای بیان چیزی واحد بکار برده‌ام و اکنون می‌خواهم برایت بگویم این چیز چیست.

بدیهی است می‌دانی که جمهوری شوروی در نوامبر ۱۹۱۷ در شهر پتروگراد و پس از انقلاب و پیروزی بلشویکها اعلان شد.

امپراطوری تزارها یك دولت یکدست ملی نبود. روسیهٔ اصلی برتعداد بسیاری ملت‌های تابع دیگر در اروپا و آسیا مسلط بود. تقریباً ۲۰۰ ملیت مختلف در قلمرو روسیه بودند که باهم تفاوتهای نمایان داشتند. در زمان تزارها با این ملیت‌های مختلف بصورت اسیران و دست نشاندگان رفتار می‌شد، زبان و فرهنگ آنها کمابیش در فشار قرار می‌گرفت. عملا هیچ‌کاری برای پیشرفت و بهبود وضع ملل عقب‌ماندهٔ آسیای‌مرکزی انجام‌نمی‌شد. یهودیها هرچندکه منطقه و سرزمین خاصی نداشتند که آن را مال خود وسرزمین خویش معرفی کنند از تمام اقلیت‌های ملی دیگر وضعشان بدتر بود و «پاگرام»ها یا کشتارهای یهودیان مشهور بود. این اوضاع سبب می‌شد که بسیاری از افراد این ملت‌های اسیر به‌نهضت انقلابی روسیه می‌پیوستند هرچند که منفعت اصلی ایشان در انقلاب ملی بود، نه در انقلاب اجتماعی.

حکومت موقتی که پس از انقلاب فوریهٔ ۱۹۱۷ (انقلاب اولی سال ۱۹۱۷) تشکیل شد، به‌ملیت‌های مختلف وعده‌های بسیار می‌داد اما عملا هیچ‌کار مؤثری انجام نمی‌داد. از طرف دیگر لنین از همان نخستین روزهای تشکیل حزب بلشویکها خیلی پیش ازآن که انقلاب صورت پذیرد و پیروز شود، اصرار داشت که به‌هرملیت باید حق کامل خود مختاری داده شود تا بجایی که حتی بتواند جدایی و استقلال خود را از دیگران نیز اعلان کند. این موضوع قسمتی از برنامهٔ

قدیمی بلشویکها بود. وقتی که انقلاب بلشویکی اکتبر صورت گرفت بلشویکها که اکنون حکومت کشور را در اختیار خود داشتند بلافاصله اعتقادشان را به‌اصل خود مختاری ملیت‌ها اعلان کردند.

در دوران جنگهای داخلی امپراطوری تزاری قطعه‌قطعه شد و از میان رفت و تا مدتی جمهوری شوروی فقط منطقهٔ کوچك و محدودی در اطراف مسکو و پتروگراد را زیر نظارت خود داشت. به تشویق دولت‌های غربی چند ملیت از جمله آنان که در سواحل دریای بالتیك بودند ـ یعنی فنلاند، استونی، لاتوی، لیتوانی ـ به‌صورت دولتهای مستقل درآمدند. لهستان نیز مستقل شد.

وقتی که جنگهای داخلی با پیروزی شورویها به‌پایان رسید و ارتش‌های خارجی ناچار عقب کشیدند و بیرون رفتند در سیبری و آسیای میانه حکومت‌های شوروی جداگانه تشکیل شد. از آنجا که این حکومت‌ها هدفهای مشترك داشتند طبعاً به‌یکدیگر نزدیك شدند و باهم متفق گشتند.

در سال ۱۹۲۳ این حکومت‌های مختلف همه با هم اتحاد شوروی یا با نام کامل و رسمیش «اتحادیهٔ جمهوریهای شوروی سوسیالیستی» را تشکیل داد که اغلب در زبان‌های انگلیسی و خارجی فقط حروف اول این کلمات را به‌کار می‌برند.

از سال ۱۹۲۳ در تعداد جمهوریهای متحد تغییراتی حاصل‌شده است زیرا در یکی دو مورد یك جمهوری به‌دوجمهوری کوچکتر تقسیم گشته است فعلا هفت جمهوری متحده وجود دارد:

۱ـ جمهوری شوروی سوسیالیستی فدراتیو روسیه.
۲ـ جمهوری « « روسیهٔ سفید.
۳ـ جمهوری « « اوکراین.
۴ـ جمهوری « « فدراتیو ماورای قفقاز.
۵ـ جمهوری « « ترکمنستان.
۶ـ جمهوری « « ازبکستان.
۷ـ جمهوری « « تاجیکستان.

مغولستان نیز با اتحاد جماهیر شوروی یك‌نوع اتحاد ووابستگی دارد.

بدین قرار اتحادشوروی اتحادیه‌ای ازچند جمهوری است. بعضی ازاین جمهوریهای‌عضو اتحادیه، خودشان فدراسیونی از چند جمهوری

کوچکتر می‌باشند. جمهوری فدراتیو روسیهٔ شوروی سوسیالیستی اتحادیه‌ای از ۱۲ جمهوری خود مختار و جمهوری فدراتیو ماورای قفقاز اتحادیه‌ای از ۳ جمهوری آذربایجان شوروی، گرجستان شوروی و ارمنستان شوروی می‌باشد. علاوه براین جمهوریهای مستقل و خود مختار بسیاری «مناطق ملی» ونواحی خودمختار هم در داخل جمهوریها وجود دارد.۲

منظور از دادن این همه خود مختاری درهرجا آن است که هر ملیت تشویق شود تا زبان و فرهنگ خود را حفظ کند و از حداکثر آزادی مقدور بهره‌مند گردد. حداکثر کوشش به‌عمل آمده است که از تسلط یك گروه ملی یا نژادی بردیگری اجتناب و جلوگیری شود.

راه‌حل شورویها برای مسئلهٔ اقلیت‌ها برای ما هم بسیار جالب توجه است زیرا ما نیز درکشور خود با مسئلهٔ دشوار اقلیت‌های ملی مواجه هستیم. مشکلات شوروی ظاهراً خیلی بیش از ما بوده است زیرا آنها با ۱۸۲ ملیت مختلف سروکار داشتند و راه‌حلی که پیدا کرده‌اند بسیار موفقیت‌آمیز می‌باشد. آنها هرملیت جداگانه را به‌رسمیت شناخته‌اند و تشویق می‌کنند که کارهای خود و امور آموزش و پرورش خود را به‌زبان ملی خویش انجام دهند. این امر فقط برای راضی‌ساختن و خوشایند تمایلات جدایی طلبانهٔ اقلیت‌های مختلف نبوده بلکه از آن جهت بوده است که احساس می‌شد آموزش وفرهنگ عمومی بدون توسعهٔ زبان ملی و استفاده از آن نمی‌تواند در توده‌های مردم پیشرفت کند. نتایجی هم که شورویها تا کنون به‌دست آورده‌اند بسیار قابل ملاحظه است.

باوجوداین تمایلات‌برای‌آن‌که‌یکنواختی ویکسانی دراتحادشوروی وجود نداشته باشد عملا نواحی مختلف بیش از پیش به‌یکدیگر نزدیك می‌شوند و خیلی بیش از دوران حکومت مقتدر مرکزی زمان تزارها با هم متفق هستند. دلیل این امر آن است که آنها آرمانهای مشترك دارند و همه با هم در راه مشترکی کار می‌کنند. هر جمهوری اصولا حق دارد که هر وقت بخواهد از جمهوری‌های دیگر جدا شود اما عملا

۲ـ این وضع مربوط به‌سال ۱۹۳۳ و زمان نوشتن نامه است. پس از جنگ جهانی دوم تعداد جمهوری‌های شوروی عضو اتحاد جماهیر شوروی زیادتر شده است و شامل ۱۶ جمهوری شوروی و ۱۶ جمهوری خودمختار و ۹ بخش خود مختار می‌باشد.

امکان چنین جدایی زیاد نیست زیرا اتحادیهٔ جمهوریهای شوروی سوسیالیستی بهتر می‌تواند در مقابل خصومت دنیای سرمایه‌داری مقابله کند.

بدیهی است‌جمهوری‌اصلی اتحادشوروی، جمهوری‌فدراتیوروسیه است که از لنینگراد در غرب تا سراسر سیبری در شرق گسترده است. جمهوری شوروی روسیهٔ سفید همسایهٔ لهستان است. جمهوری‌اوکراین در جنوب آن و در سواحل دریای سیاه می‌باشد و انبار غلهٔروسیه به شمارمی‌رود.

ماورای قفقاز همچنان که از اسمش پیدا است درپشت کوهستان قفقاز میان دریای خزر و دریای سیاه قرار دارد. یکی از جمهوری‌های ماورای قفقاز ارمنستان است که مدتهای دراز صحنهٔ کشتارهای مهیب ترکها و ارمنی‌ها بوده است و اکنون که بصورت‌یك‌جمهوری شوروی در آمده است استقرار یافته و فعالیت‌های مسالمت‌آمیز خود را دنبال می‌کند.

در آنطرف دریای خزر سه جمهوری شوروی آسیای میانه یعنی ترکمنستان و ازبکستان که بخاطر شهرهای بخارا و سمرقند مشهور است، و تاجیکستان واقع‌شده‌اند. تاجیکستان درست درشمال افغانستان قرار دارد و نزدیکترین جمهوری شوروی به‌سرزمین هند است.

این جمهوری‌های آسیای میانه مورد علاقهٔ خاص ما می‌باشند و بسیار جالب هستند زیرا ما از روزگار قدیم با آسیای میانه تماس داشته‌ایم. مخصوصاً از لحاظ پیشرفت‌هایی که در طی چند سال اخیر انجام داده‌اند حیرت‌انگیز هستند. در دوران حکومت تزارها این نواحی بسیار عقب مانده و خرافاتی بودند. آموزش و پرورش در آنها تقریباً راه نداشت وزنانشان درپشت حجاب قرارداشتند اما امروز ازبسیاری جهات از هند پیش‌تر هستند.

۱۸۰

«پیاتی‌لتکا» یا برنامهٔ پنجساله شوروی

۹ ژوئیه ۱۹۳۳

تا وقتی لنین حیات داشت رهبر بلامنازع روسیه شوروی بود. هر موضوع در برابر تصمیم نهایی او حل می‌شد. هروقت اختلافی پیش می‌آمد حرف او همچون قانون به‌شمار می‌رفت و جناح‌های مختلف و مخالف حزب کمونیست را به یکدیگر پیوند می‌داد.

وقتی که لنین مرد خواه‌ناخواه آشفتگی فرا رسید زیرا گروه‌های رقیب بر سر اولویت با یکدیگر مبارزه می‌کردند. برای دنیای خارجی و تا اندازهٔ کمتری در داخل روسیه، در میان بلشویکها پس از لنین شخصیت «تروتسکی» از همه ممتازتر بود. تروتسکی در انقلاب اکتبر سهم نمایانی را انجام داده بود و با وجود مشکلات فراوان ارتش سرخ را به‌وجود آورد که در جنگهای داخلی در مقابل مداخلات خارجی‌ها پیروز گشت. با تمام این احوال تروتسکی در حزب بلشویکها «تازه رسیده» بود و بلشویکهای قدیمی صرفنظر از خود لنین نه او را دوست می‌داشتند و نه زیاد به‌او اعتماد می‌کردند.

یکی از این بلشویك‌های قدیمی که استالین بود، دبیر کل حزب کمونیست شدودراین مقام‌زمام نیرومندترین سازمانی‌راکه برهمه‌چیز روسیه مسلط بود به‌دست آورد. میان تروتسکی و استالین روابط خوب و دوستانه نبود. آنها از یکدیگر نفرت داشتند و هیچیك از دیگری خوشش نمی‌آمد.

تروتسکی نویسنده و سخنران توانا بود و در دوران انقلاب لیاقت سازمان‌دهنده و قدرت اقدام خود را ثابت کرده بود. قدرت فکری و هوش تیز داشت که تئوری‌های انقلابی را حل می‌کرد و به مخالفانش با کلماتی حمله می‌برد که مثل تازیانه یا نیش عقرب آنها را می‌گزید.

استالین در برابر تروتسکی مردی عادی جلوه می‌کرد که خاموش

و آرام بود و شخصیتش جلوه‌ای نداشت و نمی‌درخشید. معهذا او نیز سازمان‌دهنده‌ای بزرگ و مبارزی قهرمان و مردی بااراده‌ٔ آهنین بود. در واقع به‌همین جهت به‌لقب «استالین» یعنی «مرد پولادین» نامیده می‌شد. در حالی که‌تروتسکی بیشتر مورد تحسین قرارمی‌گرفت استالین بیشتر اعتماد را به‌خود جلب می‌کرد. او خود از میان توده‌های مردم بیرون آمده بود زیرا فرزند یك دهقان گرجی بود.

در حزب کمونیست برای دو شخصیت درجـه اول جـای کافی وجود نداشت. خصومت و اختلاف استالین با تروتسکی هر چند شخصی بود اما در واقع مهمتر از اختلاف نظر شخصی بود. زیرا هریك از آنها نمایندهٔ سیاستی مختلف و روشی مختلف برای پیشرفت انقلاب بودند.

تروتسکی، سالها پیش از انقلاب دربارهٔ نظریهٔ «انقلاب مداوم» کار کرده بود. بنابراین نظریه، یك کشور منفرد هر قدر هم موقعیتش خوب و مساعد باشد نمی‌تـواند به‌تنهایی سوسیالیسم را به‌وجود آورد. سوسیالیسم واقعی وقتی می‌تواند تحقق پذیرد که انقلاب‌جهانی صورت گیرد. زیرا فقط در آن موقع می‌توان دهقانـان را به‌شکل مؤثری به‌سوسیالیسم کشاند.

سوسیالیسم مرحلهٔ تکامل بعدی و عالی‌تر پس از کاپیتالیسم و سرمایه‌داری می‌باشد. همچنان که کاپیتالیسم یك رژیم بین‌المللی شده است، خواه ناخواه بطوری که در قسمتهای عمدهٔ جهان دیده می‌شودعاقبت درهم خواهد شکست. فقط سوسیالیسم می‌تواند از این ساختمان موجود جهانی به‌نفع مثبت استفاده کندو جانشین کاپیتالیسم شود زیرا سوسیالیسم اجتناب ناپذیر است.

نظریهٔ کمونیسم چنین بود. بنابراین اگر کوشش به‌عمل می‌آمد که سوسیالیسم در کشور واحدی پیروز شود یعنی صورت ملی پیدا کند و نه بین‌المللی، این امر از لحاظ اقتصادی به‌معنی عقب‌نشستن به‌مرحلهٔ پست‌تری می‌بود. برای هرنوع پیشرفت و از جمله پیشرفت سوسیالیستی، انترناسیونالیسم شرط اصلی و ضروری است و عقب‌نشینی از انترناسیونالیسم، نه ممکن است و نه مناسب.

بنابرنظر تروتسکی و با توجه به‌نظریات کمونیستی فوق‌الذکر از لحاظ اقتصادی ممکن نبود که در کشوری جداگانه، حتی در کشوری بـزرگ و پهنـاور مثل اتحاد شوروی، سوسیالیسم ساخته شود زیـرا

شوروی‌ها ناچار بودند به‌کشورهای صنعتی اروپای غربی متکی باشند و با آنها همکاری کنند. این همکاری نظیر همکاری شهر یا دهکده یا مناطق روستایی بود، که اروپای صنعتی غربی معادل شهر و روسیهٔ کشاورزی معادل مناطق وسیع روستایی به‌شمار می‌رفت.

از نظر سیاسی نیز تروتسکی عقیده داشت که یك کشور منفرد سوسیالیستی نمی‌تواند درحالی که از طرف کشورهای سرمایه‌داری محاصره شده است مدتی دراز دوام داشته باشد. این دو دنیا بطوری که دیدیم با هم سازش‌ناپذیر هستند، یا کشورهای کاپیتالیستی کشور سوسیالیستی را نابود خواهند کرد یا انقلابهای اجتماعی درکشورهای سرمایه‌داری روی خواهد داد و سوسیالیسم در همه‌جا برقرار خواهد شد. بدیهی است برای مدتی کوتاه یا چند سال ممکن است این دو باهم و در کنار هم وجود داشته باشند و تعادلی به‌وجود آورند.

تا اندازهٔ زیاد ظاهراً رهبران بلشویکها پیش از انقلاب و پس از آن تقریباً چنین بود. آنها با کمال بیصبری در انتظار انقلاب جهانی بودند یا لااقل انتظار داشتند که در بعضی کشورهای اروپایی انقلاب صورت پذیرد. تا چند ماهی هم رعد و برقی در فضای اروپا وجود داشت و نشانه‌هایی از انقلاب به‌نظر می‌رسید اما بطوری که دیدیم هوای طوفانی گذشت و انقلاب بزرگی روی ننمود. روسیه هم استقرار یافت و با برنامهٔ تازهٔ اقتصادی (نپ) خود زندگی کما بیش یکنواخت و دشوار خود را ادامه می‌داد.

در این موقع بود که تروتسکی فریاد برداشت و اعلان خطر کرد و متذکر شد که انقلاب دچار مخاطره خواهد گشت مگر آن که سیاست جسورانه‌تری برای برانگیختن انقلاب جهانی دنبال شود. این اعلان خطر تروتسکی موجب مبارزهٔ شدیدی میان او و استالین شد که تا چند سال حزب کمونیست را دستخوش خود ساخته بود. این مبارزه با پیروزی کامل استالین که مخالف نظرهای تروتسکی بود پایان یافت و این پیروزی مخصوصاً از آن جهت بود که او بر دستگاه حزبی تسلط داشت. تروتسکی و هوادارانش به‌عنوان دشمنان انقلاب تلقی گشتند و از حزب اخراج شدند. تروتسکی ابتدا به‌سیبری فرستاده شد و بعد هم از اتحاد شوروی تبعید گردید.

نخستین اختلاف‌نظر میان استالین و تروتسکی وقتی پیش آمد که استالین پیشنهاد کرد سیاست کشاورزی جدی‌تری اتخاذ شود تا

دهقانان به‌سوسیالیسم کشانده شوند. این اقدام کوششی بود برای آن که سوسیالیسم در داخل اتحاد شوروی و صرفنظر از آنچه در کشورهای دیگر روی می‌دهد ساخته شود. تروتسکی با این پیشنهاد مخالفت کرد و همان نظریهٔ «انقلاب مداوم» خود را مطرح ساخت که می‌گفت دهقانان نمی‌توانند کاملا به‌سوسیالیسم کشانده شوند و کشاورزی سوسیالیستی نمی‌تواند به‌وجود آید.

حقیقت این است که استالین بسیاری از حرف‌ها و پیشنهادهای تروتسکی را پذیرفت منتهی آنها را از راه مخصوص خود به‌کار بست نه به آن صورتی که تروتسکی می‌گفت و پیشنهاد می‌کرد. تروتسکی با اشاره به‌این موضوع در کتاب شرح زندگی خود می‌گوید «در سیاست فقط این موضوع مطرح نیست که «چه» تصمیمی گرفته می‌شود بلکه موضوع «چگونه» و «چه‌کسی» نیز اهمیت دارد.»

بدینسان مبارزه میان دو شخصیت عظیم و ممتاز شوروی پایان یافت و تروتسکی از صحنه‌ای که مدتها نقشی دلیرانه و درخشان در روی آن اجرا کرده بود بیرون رانده شد. او ناچار گشت از اتحاد شوروی که اویکی ازمعمارانش بودبیرون‌برود. تقریباً تمام کشورهای سرمایه‌داری از این شخصیت دینامیك و نیرومند می‌ترسیدند و او را به‌خود راه ندادند. انگلستان او را نپذیرفت و بسیاری از کشورهای دیگر اروپایی نیز چنین کردند. عاقبت موقتاً به‌ترکیه پناه برد و در جزیرهٔ کوچك «پرینکیپو» در نزدیکی استانبول سکونت گزید. در آنجا تمام‌وقت و نیروی‌خودرابرای نوشتن صرف کرد و به‌این ترتیب بود که کتاب نفیس «تاریخ انقلاب روسیه» را به‌وجود آورد. کینه و نفرتی که نسبت به‌استالین داشت هنوز هم در او باقی بود و هنوز هم با زبان شدید و نیشدار خود انتقاد و حمله بر استالین را دنبال می‌کرد[1] در بعضی از نواحی جهان احزاب منظم هوادار تروتسکی تشکیل شد و این احزاب در صف مخالفان حکومت شوروی و سازمان رسمی «کمینترن» قرار گرفتند.

استالین پس از آن که بر تروتسکی غلبه کرد تمام نیرویش را با شهامت فراوان برای پیشرفت سیاست تازهٔ دهقانیش اختصاص داد. ناچار بود با وضع دشواری روبرو شود. در میان روشنفکران ناامیدی

۱ـ تروتسکی از آنجا به مکزیکو رفت و در سال ۱۹۴۰ گویا به‌وسیلهٔ یکی از کمونیست‌های هوادار استالین کشته شد.

و بیکاری وجود داشت حتی اعتصابات کارگری نیز پیش می‌آمد. استالین برای کولاك‌ها یا دهقانان ثروتمند مالیات‌های بسیار سنگین وضع کرد و این پولها را برای به‌وجود آوردن مزارع دسته جمعی اختصاص داد. این مزارع در واقع سازمان‌های بزرگ تعاونی تولید بودند که در آنها تعداد زیادی روستاییان با هم کار می‌کردند و سود حاصله از کار را نیز میان خود تقسیم می‌کردند.

کولاك‌ها و دهقانان ثروتمند با این سیاست مخالفت می‌کردند و نسبت به‌حکومت شوروی خشمگین شدند. آن‌ها می‌ترسیدند که دام‌هاشان و لوازم کار روستاییشان با مال همسایگان فقیرشان یکی شود و در هم آمیزد و به‌علت این ترس عملا به نابودکردن و کشتار دامها و حیوانات خود پرداختند. براثر این روش کولاك‌ها چنان دامها از میان رفتند که در سال بعد مواد غذایی و گوشت و محصولات دامی و لبنیات بسیار کم شد.

این‌واقعه‌برای‌استالین ضربتی غیرمنتظره‌بوداما‌اوبا قیافهٔ‌جدی و اخم‌آلود خویش برنامهٔ خود رادنبال‌کرد. درواقع اوکار خود را توسعه داد و به برنامهٔ بسیار وسیعی مبدل ساخت که هم به‌کشاورزی و هم به صنایع می‌پرداخت و تمامی اتحاد شوروی را دربر می‌گرفت . از راه تأسیس مزارع بزرگ نمونهٔ دولتی و مزارع دسته جمعی، دهقانان به صنایع نزدیکتر می‌شدند، بعلاوه تمامی کشور صورتی صنعتی پیدا می‌کرد، درهمه‌جا کارخانه‌های بزرگ، تأسیسات عظیم هیدروالکتریك، کارگاه‌های استخراج معادن و نظایر آن به وجود می‌آمد. پهلو به پهلوی این اقدامات بزرگ یك رشته فعالیت‌های دامنه‌دار دیگر دربارهٔ توسعهٔ آموزش و پرورش و پیشرفت علوم و خرید و فروش‌تعاونی و خانه‌سازی برای میلیون‌ها کارگر و بطور کلی بالا بردن سطح زندگی و غیره نیز صورت می‌گرفت. این کارها همه در «برنامهٔ پنجساله» معروف که به زبان روسی «پیاتی لتکا» گفته می‌شد گنجانیده شده‌بود این برنامه‌ای عظیم و جاه طلبانه بود که اجرای آن حتی برای یك‌نسل مردم درکشوری ثروتمند و مترقی نیز دشوار می‌نمود. برای روسیهٔ فقیر و عقب‌مانده پرداختن به‌چنین اقدام عظیمی دیوانگی بزرگ به نظر می‌رسید.

این برنامهٔ پنجساله پس از مطالعات و رسیدگی‌های دقیق طرح شده بود. دانشمندان و مهندسان در تمامی کشور مطالعه و تحقیق‌کرده

بودند و کارشناسان بسیار دربارهٔ تطبیق دادن هر قسمت برنامه با سایر قسمت‌ها به بحث و گفتگو پرداخته بودند زیرا مهمترین مسئله موضوع سازش دادن و هم‌آهنگ ساختن کارها بود.

اگر فی‌المثل کارخانهٔ بزرگی ساخته می‌شد اما برای آن مواد خام وجود نمی‌داشت مفید نبود. حتی اگر مواد خام و کارخانه هردو می‌بود اما راه‌های خوب و وسایل حمل و نقل نمی‌بود باز هم ثمری به دست نمی‌آمد. به این جهت مسئلهٔ حمل و نقل اهمیت پیدا می‌کرد و می‌بایست راه آهن‌هایی ساخته شود. راه آهن به زغال سنگ احتیاج داشت بنابراین می‌بایست استخراج معادن زغال‌سنگ را نیز در نظر گرفت. بعلاوه کارخانه نیز برای کار خود به نیروی برق احتیاج‌داشت وناچار می‌بایست برق تهیه کرد. نیروی برق را می‌شد از سد بندی بر روی رودهای بزرگ به دست آورد. ضمناً برق این مراکز عظیم می‌بایست به وسیلهٔ شبکه‌های وسیع به کارخانه‌ها و مزارع توزیع شود و برای روشنایی شهرها و دهکده‌ها صرف گردد. برای تمام این‌کارها مهندسان و مکانیسین‌ها و کارگران متخصص لازم بود و آسان نیست که در مدتی کوتاه گروهی کثیر و هزاران نفر مردان و زنان کارشناس و تعلیم یافته آماده ساخت. به آسانی می‌شود هزاران تراکتور را به دهکده‌ها فرستاد اما چه کسی می‌تواند با آنها به خوبی کار کند. بنابراین پرورش کارگران متخصص و آشنا به کارها نیز اهمیت فراوان داشت.

اینها فقط نمونه‌های چندی است که تصوری از مسائل کار عظیم و بهم پیچیده که در «برنامهٔ پنجساله» پیش می‌آمد برایت‌مجسم می‌سازد. یك اشتباه کوچك ممکن بود عواقبی عظیم به‌وجود آورد یك حلقهٔ ضعیف یا یك رشتهٔ عقب مانده ممکن بود تمام زنجیر فعالیت‌های به‌هم پیوسته راازهم بگسلد و تمام کارها را متوقف سازد. اما روسیه امتیاز بزرگی نسبت به کشورهای سرمایه‌داری داشت.

در سیستم سرمایه‌داری تمام این فعالیت‌ها به ابتکارات فردی و تصادف واگذار می‌شود و به‌خاطر رقابت‌هایی که وجود دارد بسیاری از نیروها تباه می‌شود. در کشورهای سرمایه‌داری میان تولیدکنندگان مختلف یا گروه‌های مختلف کارگران هماهنگی وجود ندارد مگر آنکه برحسب اتفاق هماهنگی پیدا شود و مثلا خریداران و فروشندگان یك کالا باهم به یك بازار بیایند. بطور خلاصه در این کشور برنامه‌های

بزرگ وجود ندارد. منفعت فردی و خصوصی است که فعالیت‌های آینده را طرح ریزی می‌کند اما بیشتر این‌برنامه‌های خصوصی‌کوشش‌هایی برای پیش افتادن از دیگران و به دست آوردن سود بیشتر از دیگران می‌باشد.

از نظر ملی هم این وضع درست برخلاف داشتن برنامه می‌باشد زیرا دراین وضع، فراوانی و احتیاج و ثروت و فقر در کنار هم و شانه به‌شانهٔ هم قرار می‌گیرند. حکومت شوروی این امتیاز را داشت که می‌توانست برتمام صنایع مختلف و فعالیت‌های مختلف در سراسر اتحاد شوروی نظارت داشته باشد و به‌این جهت می توانست برنامه واحد و هماهنگی طرح واجرا کند که در آن هر فعالیت جای خاص خودرا پیدا کند. در چنین وضعی نیروها و فعالیت‌ها تباه و ضایع نمی‌شود جز ضایعاتی که ممکن است بر اثر اشتباه در محاسبات یا سوء انجام کارها پیش آید و حتی چنین اشتباهاتی هم خیلی زودتر جبران پذیر می‌باشد زیرا یك کنترل وبازرسی متحد و به هم پیوسته وجود دارد.

هدف این برنامهٔ پنجساله آن بود که بنیانی استوار برای صنعتی ساختن اتحاد شوروی به وجود آورد، منظور این نبود که کارخانه‌هایی بنا شود که محصولات مورد احتیاج عمومی مانند لباس و غیره تهیه کند. چنین کاری خیلی آسان می‌بود و می‌شد با خرید ماشین‌هایی از خارجه و برپا کردن آنها در کشور آن را انجام داد، همچنان که در هند نیز این کار شده است. این‌قبیل صنایع که کالاهای مورد مصرف را تهیه می‌کند «صنایع سبك» نامیده می‌شوند. اما این صنایع‌سبك طبعاً به «صنایع سنگین» یعنی صنایع تولید آهن و فولاد و صنایع ماشین‌سازی بستگی دارند که‌ماشین‌های صنایع سبك و تجهیزات فنی آنها وموتورها و غیره‌را به‌وجود می‌آورند.

حکومت شوروی خیلی‌دوراندیش‌تربودو تصمیم‌گرفت نیروی‌خود‌را در دوران «برنامهٔ پنجساله» برای ایجاد صنایع سنگین متمرکزسازد. زیرا ازاین راه پایه‌های صنعتی شدن کشور به شکلی استواربنا می‌شد و بعداً به آسانی ممکن می‌بود که صنایع سبك به‌وجود آیند. همچنین صنایع سنگین روسیه را از لحاظ ماشین‌ها و لوازم جنگی و غیره از کشورهای خارجی بی نیاز می‌ساخت. بدیهی است که مزیت صنایع سنگین ظاهراً در چنین وضع و موقعی خیلی واضح‌تر است اما مفهوم

آن تحمل رنج و محرومیت فراوانی از طرف مردم بود. ایجاد صنایع سنگین خیلی پر خرج‌تر از صنایع سبك استو یك تفاوت اساسی آن این است که ثمرات آن‌هم خیلی دیرتر بدست می‌آید. یك کارخانهٔ بافندگی بلافاصله پس از تأسیس می‌تواند پارچه ببافد، پارچه‌هارا هم می‌توان بلافاصله به مردم فروخت و پول و سود به دست آورد. در مورد سایر صنایع سبك نیز چنین است. اما یك مرکز ذوب‌آهن‌وفولاد مدتی ساختمانش طول می‌کشد بعد هم می‌تواند ریل راه آهن و لوکوموتیو و غیره تولید کند. اما این چیزها قابل مصرف فوری نیست وحتی تا موقعی که راه آهن ساخته نشود قابل استفاده هم نمی‌باشد، ساختن راه آهن هم وقت لازم دارد و تا آن زمان مقدار هنگفتی پول وسرمایه در این تأسیسات بیفایده می‌ماند و از دسترس استفادهٔ کشور خارج خواهد بود و کشور ظاهراً مقداری پول خودرا از دست می‌دهد وفقیرتر می‌شود.

بنابراین برای روسیه ساختن وایجاد صنایع‌سنگین آن‌هم باسرعت زیاد به معنی فداکاریهای بزرگ بود. تمام این ساختمانها و تمام این ماشینها که از خارج می‌آمد پول لازم داشت و می‌بایست پول آنها پرداخت شود آنهم بصورت نقد و باطلا ، آیا اینکار چگونه مقدور می‌بود؟

مردم اتحاد شوروی کمربندهای خود را محکمتر می‌کشیدند و گرسنگی را تحمل می‌کردند و خود را از لوازم اولیهٔ زندگی هم‌محروم می‌ساختند تا بتوانند پول چیزهایی را که از خارجه می‌خرند بپردازند آنها مواد غذایی خودرا به‌خارج می‌فرستادند و با پولی که در مقابل فروش آنها بدست می‌آوردند ماشین می‌خریدند، هرچه داشتند وهرچه می‌توانستند بفروشند:گندم، چاودار (گندم سیاه)، جو،غلات،سبزی‌ها، میوه، تخم مرغ، کره، گوشت حیوانات، گوشت پرندگان، عسل، ماهی، خاویار، شکر، روغن‌ها، محصولات قنادی و غیره، همه را به خارج می‌فرستادند. ارسال این چیزها به خارج مفهومش این بود که خود مردم شوروی از آنها محروم می‌ماندند. مردم شوروی خودشان کره نداشتند یا خیلی کم داشتند زیرا کره‌های شوروی برای پرداخت بهای ماشین‌ها به خارج می‌رفت. همچنین بود بسیاری چیزهای دیگر.

این کوشش عظیم که در برنامهٔ پنجساله متمرکز و مجسم می‌شد در سال ۱۹۲۹ آغاز گشت. یکبار دیگر روح انقلاب جلوه‌گر شد. پیام

آرمان و هدفی بزرگ توده‌های مردم‌را برمی‌انگیخت و آنها را وا می‌داشت که تمام نیرویشان را در راه این مبارزهٔ تازه صرف کنند. این مبارزه برضد هیچ‌دشمن خارجی یا هیچ مخالف داخلی نبود. این مبارزه برضد عقب ماندگی روسیه، برضد بقایای سرمایه‌داری و بر ضدسطح پایین و پست زندگی بود. تقریباً همهٔ مردم باشور وشوق‌بسیار، خود را برای فداکاری‌های بیشتر آماده ساختند و زندگی دشوارومرتاضانه‌ای را پذیرفتند. آنها «حال» را* فدای «آیندهٔ» بزرگ می‌ساختند که در برابر ایشان قرار داشت و خود آنها با کمال افتخار آن‌را می‌ساختند.

در زمان‌های گذشته ملت‌ها بارها نیروها و مساعی خودرا برای انجام وظیفه‌ای بزرگ متمرکز ساخته بودند اما این‌کار فقط درزمان‌های جنگ صورت می‌گرفت. در دوران جنگ جهانی، آلمان و انگلستان و فرانسه فقط بخاطر یك منظور زندگی می‌کردند و آنهم پیروزی در جنگ بود، همه چیز در راه این منظور بزرگ فدا می‌شد.

اتحاد شوروی برای نخستین‌بار در تاریخ، تمامی نیروی ملت‌را هنگام صلح برای ساختمان مسالمت‌آمیز و نه برای ویران ساختن، و برای بالا آوردن کشوری عقب مانده از لحاظ صنعتی، آنهم در داخل حدود سوسیالیسم، مجهز ساخت. اما محرومیت‌ها مخصوصاً برای طبقات بالا و متوسط دهقانان سنگین بود و گاهی چنین به نظر می‌رسید که تمام این طرح‌های بزرگ وجاه‌طلبانه به ناکامی می‌انجامد و فرو می‌ریزد و شاید حکومت شوروی را نیز با خود واژگون سازد. دنبال کردن کار، شهامت و نیروی فوق‌العاده لازم داشت.

بسیاری از بلشویك‌های معروف فکر می‌کردند که فشار و باری که براثر برنامهٔ کشاورزی بر دهقانان تحمیل شده است خیلی زیاد است و باید تقلیل یابد و آسایشی فراهم شود. اما استالین چنین‌فکری‌را دنبال نمی‌کرد. او با قیافه درهم کشیده و ظاهر خاموش و آرام، کار خودرا دنبال می‌کرد. او سخنگوی بلیغی نبود. به ندرت در برابر مردم سخن می‌گفت، اما به نظر می‌رسید که چهرهٔ فولادین تقدیری تغییر ناپذیر است که به‌سوی سرنوشت مقدر پیش می‌رود. شهامت و ثبات قدم و ارادهٔ تزلزل ناپذیر او در سایر اعضای حزب کمونیست و کارگران روسیه هم اثر می‌گذاشت.

تبلیغات دامنه‌دار و مداومی که دربارهٔ برنامهٔ پنجساله انجام می‌گرفت شور و شوق مردم را زنده نگاه می‌داشت و آنها را به‌کوششها

و فداکاریهای بیشتر و تازه‌تر برمی‌انگیخت. تمام مردم به ساختمان‌های عظیم مراکز بزرگ هیدروالکتریك و سدهای بزرگ و پلها وکارخانه‌ها و مزارع اشتراکی‌که به وجود می‌آمد اظهار علاقه می‌کردند. مهندسی از محبوبترین مشاغل شد و روزنامه‌ها پر از شرح جزئیات فنی دربارهٔ پیروزیهای علوم مهندسی بود.

دشتها و استپ‌های روسیه از مردمی تازه مسکون می‌گشت. در اطراف هرکارخانه و مرکز صنعتی تازه شهری تازه به وجود می‌آمد. راههای‌تازه،کانالهای‌تازه، راه‌آهنهای تازه‌که‌بیشترشان برقی‌بودند در همه‌جا ساخته‌می‌شد، خطوط‌هوایی تأسیس می‌گشت. صنایع‌شیمیایی به‌وجود می‌آمد، صنایع‌جنگی،صنایع ابزارسازی‌وغیره‌ایجادشد. به‌زودی اتحاد شوروی تولید تراکتورها، اتومبیل‌ها، لوکوموتیوهای نیرومند، انواع‌موتورها، توربین‌ها وهواپیماها راشروع‌کرد. نیروی‌برق‌درمناطق وسیعی پخش شد ورادیو در همه‌جا مورد استفاده قرار گرفت.

بیکاری بکلی از میان رفت زیرا آنقدر کارهای ساختمانی وکار- های دیگر انجام شدنی بود که تمام کارگران و کارکنان کشور را به‌خود مشغول می‌داشت. در واقع بسیاری از مهندسان کارشناس هم ازخارجه به شوروی می‌آمدند و از ایشان استقبال می‌شد. باید به یاد آورد که این زمان موقعی بود که بحران اقتصادی سراسر اروپا و آمریکا را فراگرفته بود و بیکاری در همه‌جا افزایش می‌یافت و به ارقام عظیم می‌رسید.

کار انجام برنامهٔ پنجساله با ملایمت و همواری پیش نمی‌رفت. اغلب آشفتگی‌هایی پیش می‌آمد و عدم هماهنگی موجب تأخیر یا تلف شدن نیروها می‌شد. اما با وجود تمام این دشواریها، سرعت پیشرفت امور روزافزون بود و همیشه کار بیشتر درخواست می‌شد. و بعدشعار «برنامهٔ پنجساله درچهار سال» مطرح گشت. گویی‌همان‌پنجسال برای اجرای برنامه‌ای به‌آن عظمت خود به اندازهٔ کافی کوتاه نبود!

برنامهٔ پنجساله بطور رسمی در ۳۱ دسامبر (آخرسال) ۱۹۳۲در پایان چهار سال به‌پایان رسید و بلافاصله‌از اول ژانویه ۱۹۳۳ یك برنامهٔ پنجسالهٔ دیگر آغاز گشت.

مردم اغلب دربارهٔ برنامهٔ پنجسالهٔ شوروی زیاد گفتگو می‌کنند. بعضیها آن را موفقیتی عظیم می‌شمارند و بعضی دیگر می‌گویند که با شکست و ناکامی مواجه شده است. به‌آسانی می‌توان موارد ناکامی آن-

را نشان داد. از بعضی‌جهات این‌برنامه نتوانست به‌تمام آنچه‌پیش‌بینی شده بود برسد. در بسیاری چیزها در روسیهٔامروزی عدم تناسب وجود دارد و مخصوصاً احتیاج بـه‌کارگـران کارشناس و متخصص بسیار شدید است. تعداد کارخانه‌ها از تعداد مهندسانی که آنها را به‌کار اندازند بیشتر و تعداد رستوران‌ها از تعداد آشپزهای متخصص زیادتر می‌باشد! بدون تردید این عدم تناسب به‌زودی از میان خواهد رفت یا در هرصورت کمتر خواهد شد.

درهر حال یك مطلب‌کاملا روشن است وآن این‌که برنامهٔپنجساله قیافهٔ روسیه را بکلی دگرگون ساخته است. روسیه‌از یك کشورفئودالی به‌شکل ناگهانی به‌یك کشور مترقی صنعتی مبدل گشته است. در زمینهٔ فرهنگ پیشرفتهای حیرت‌انگیز صورت‌گرفته است وخدمات اجتماعی، خدمات بهداشتی و بیمهٔ حوادث در شوروی از همه جای جهان پیش‌تر و کاملتر است. باوجود محرومیت‌ها وکمبودها، ترس مهیب از بیکاری و گرسنگی که برکارگران سایر کشورها چیره می‌باشد در روسیه از میان رفته است، دراینجا یك‌نوع احساس امنیت اقتصادی تازه در میان مردم به‌وجود آمده است.

استدلال دربارهٔ موفقیت یا ناکامی برنامهٔ پنجساله کاری بیهوده است. پاسخ واقعی به‌این حرفها وضع کنونی اتحاد شوروی است وپاسخ بیشتر، این واقعیت است که این برنامه در تمام جهان اثر گذاشت. اکنون در همه جا هرکس از «طرح برنامه» و از برنامه‌های پنجساله و ده‌ساله و سه‌ساله و غیره سخن می‌گوید و شوروی‌ها هستند کـه به‌این کلمات مفهومی اعجازآمیز بخشیده‌اند.

۱۸۱

مشکلات اتحاد شوروی
ناکامیها و کامیابیها

۱۱ ژوئیه ۱۹۳۳

برنامهٔ‌پنجسالهٔ اتحادشوروی‌کاری‌عظیم‌بود. اینکار در واقع‌تعدادی انقلابات بزرگ‌بود که باهم پیوند داشت‌مخصوصاً انقلاب بزرگی در کشاورزی به‌شمار می‌رفت که به‌جای روش قدیمی و تولیدهای کوچك کشاورزی روشهای تازهٔ تولیدهای عظیم دستجمعی ومکانیزه را برقرار می‌ساخت. ازلحاظ صنعتی نیز انقلاب بزرگی صورت گرفت زیـرا روسیه را با سرعتی زیاد صنعتی کرد. اما جالبترین خصوصیت این برنامه روحی بود که در ماورای آن وجود داشت زیرا این روح در سیاست وصنعت تازگی داشت.

این روح تازه، روح‌علم بود و کوشش به‌عمل می‌آمدکه روشهای علمی و اندیشه‌های علمی برای ساختن جامعه به‌کار بسته شود. پیش از آن در هیچ کشوری حتی در پیشرفته‌ترین کشورها چنین‌چیزی وجود نداشت و همین به‌کار بستن روشهای علمی در مورد امور اجتماعی و انسانی خصوصیت بارز و نمایان برنامه‌های شوروی‌می‌باشد. به‌همین جهت است که اکنون تمام جهان به‌طرح و اجرای برنامه‌ها پرداخته است. امادرموقعی‌که‌بنیان‌اصلی‌سیستم اجتماعی‌مثل‌جامعهٔ سرمایه‌داری براساس رقابت‌ها و حمایت از حقوق مالکیت‌ها متکی است نمی‌توان برنامه‌های مؤثری طرح و اجرا کرد.

همانطورکه برایت گفتم این‌برنامهٔ پنجساله رنج‌ها ومحرومیتها و دشواریهای فراوانی به‌وجود آورد و مردم قیمت گزافی بـرای‌آن پرداختند. بیشتر مردم این بهاء‌را داوطلبانه می‌پرداختند و از روی میل فداکاری‌ها را می‌پذیرفتند و رنج‌ها را برای چند سال تحمل می‌کردند و امیدوار بودند که پس از آن دوران زندگی بهتر فرا خواهد رسید. بعضی‌ها هم با بی میلی و فقط بخاطر اجبار حکومت شوروی رنج‌ها را تحمل می‌کردند.

از جمله کسانی که بیشتر رنج دیدند کولاك‌ها یا دهقانان ثروتمند بودند. آنها باثروت و نفوذ زیادی که داشتند با وضع تازه سازگار نبودند. آنها عناصری سرمایه‌دار بودندکه ازتشکیل کشاورزی دسته‌جمعی بر اساسی شیوه‌های سوسیالیستی جلوگیری می‌کردند. آنها اغلب با اجتماعی‌کردن کشاورزی به‌شدت مخالفت نشان می‌دادند، بعضی اوقات خودشان به‌این کشاورزی دسته‌جمعی می‌پیوستند تا از داخل آن را ضعیف سازند و از آن برای نفع خصوصیشان استفاده‌های نامشروع ببرند.

حکومت شوروی نسبت به این اقدامات با کمال خشونت و شدت رفتار می‌کرد. همچنین حکومت با افراد طبقات متوسط که نسبت به ایشان مظنون می‌گشت و آنها را عامل جاسوسی وخرابکاری دشمنان می‌شمرد سختگیر بود. به‌این جهت تعداد بسیاری از مهندسان کیفر دیدند و به‌زندان‌ها فرستاده شدند و چون مخصوصاً به‌وجود مهندسان نیاز شدیدی بود. دستگیری آن‌ها اجرای بسیاری از طرح‌ها و بطور کلی به‌اجرای برنامهٔ پنجساله زیان می‌رساند.

عدم تناسب تقریباً درهمه‌جا وجود داشت. دستگاه حمل و نقل عقب مانده بود و در نتیجه کالاهایی که در کارخانه‌ها و مزارع تولید می‌شد اغلب ناچار مدتی درانتظار تسهیلات و لوازم حمل و نقل‌باقی می‌ماند واین‌امروضع را دررشته‌های دیگر نیزخراب‌می‌کرد. بزرگترین دشواری کمبود کارشناسان و مهندسان بود.

در دوران سال‌های برنامهٔ پنجساله، دنیا، به‌عبارت صحیح‌تر دنیای‌سرمایه‌داری با بزرگترین بحرانی که تا آن زمان سابقه نداشت دست به‌گریبان بود. داد و ستد تقلیل یافت. کارخانه‌ها تعطیل شد، بیکاری افزایش پیدا کرد. کشاورزان در تمام جهان به‌شدت آسیب دیدند زیرا قیمت محصولات‌کشاورزی ومواد خواربار ومواد خام تقلیل کلی یافت. وضع شوروی که در آنجا کار با کمال وسعت توسعه پیدا می‌کرد و بیکاری اصلا وجود نداشت با عدم فعالیت و بیکاری جاهای دیگر تضاد نمایانی به‌وجود می‌آورد. چنین به‌نظر می‌رسید که اتحاد شوروی از بحران اقتصادی جهانی مصون است زیرا اساس اقتصاد شوروی متفاوت بود. اما شوروی هم از نتایج بحران اقتصادی دراماں نبود. این بحران بطور غیر مستقیم در شوروی هم اثر می‌گذاشت و بر مشکلات می‌افزود.

برایت گفتم که شوروی‌ها ماشین‌های مورد احتیاج خـود را از خارجه می‌خریدند ودرمقابل آن محصولات‌کشاورزی خود را به‌کشورهای خارجی می‌فروختند. وقتی‌که قیمت محصولات‌کشاورزی وغلات و غیره در بازار جهانی سقوط کرد شوروی‌ها هم در مقابل صادرات خودپول کمتری به‌دست می‌آوردند در حالیکه ناچار بودند مقدار کافی طلا به دست آورند که بتوانند قیمت ماشین‌های وارداتی خود را بپردازند و در نتیجه مجبور بودند مقدار بیشتری مواد خواربار صادر کنند. به‌این قـرار فشار بحران اقتصادی جهانی و سقوط قیمت‌ها موجب زیـان شوروی‌ها می‌گشت و بسیاری از حسابهای آنها را به‌هم می‌زد و موجب می‌شد که بسیاری از مواد مورد احتیاج در داخـل کشور کمتر شود و زندگی دشوارتر گردد.

درحالی‌که ازیکسوکمبود موادغذایی‌بیشتر می‌شد، ازسوی‌دیگر‌در سراسر اتحادشوروی‌جمعیت به‌سرعت افزایش می‌یافت. این رشدسریع جمعیت که با افزایش کند تولید کشاورزی تناسبی نداشت یکـی از مسائل مهم اتحاد شوروی بود. جمعیت سرزمین‌های شوروی پیش از انقلاب ۱۳۰ میلیون نفر بود و می‌توانی در زیر ببینی که در سال‌هـای بعد باوجود تلفات‌عظیم جنگهای داخلی‌باچه‌سرعتی‌افزایش یافته‌است.

درسال	۱۹۱۷	جمعیت شوروی		۱۳۰	میلیون نفر بود
«	۱۹۲۶	«	«	۱۴۹	« «
«	۱۹۲۹	«	«	۱۵۴	« «

در سال ۱۹۳۰ جمعیت شوروی ۱۵۸ میلیون نفر بود

در سال ۱۹۳۳ جمعیت(تخمین‌بهاری)۱۶۵ «

یعنی درظرف‌کمی‌بیش ازپانزده سال ۳۵ میلیون‌نفر برجمعیت شوروی اضافه شد کـه معادل ۲۲ درصد می‌باشد و رقم فوق‌العاده‌ای است.

نه‌فقط جمعیت در سراسر شوروی زیاد می‌شد بلکه مخصوصاً در شهرها جمعیت افزایش می‌یافت. شهرهای قدیمی بزرگ و بزرگتر می‌شدند و شهرهای تازهٔ صنعتی حتی در بیابانها و استپ‌ها به‌وجـود می‌آمدند. گروه کثیری از دهقانان از دهکده‌های خودبه‌شهرها می‌آمدند و به‌کارهای ساختمانی در مؤسسات عظیمی که طبق برنامهٔ پنجساله به‌وجود می‌آمد می‌پرداختند.

در سال ۱۹۱۷ در قلمرو اتحاد شوروی فقط ۲۴ شهر بود که

بیش ازصدهزار نفر جمعیت داشت. درسال ۱۹۲۶ تعداد این قبیل شهرها ۳۱ ودر ۱۹۳۳ بیش از ۵۰ بود. در مدت پانزده سال شورویها بیش از ۱۰۰ شهر صنعتی ساختند. از ۱۹۱۳ تا ۱۹۳۲ جمعیت مسکو دو برابر شد و از ۱/۶۰۰/۰۰۰ نفر به ۳/۲۰۰/۰۰۰ نفر رسید. به‌جمعیت لنینگراد هم یك میلیون نفر اضافه گشت و به‌حدود ۳ میلیون نفر رسید. باکو در ماورای قفقاز نیز جمعیتش دو برابر شد و از ۳۳۴ هزار به ۶۶۰ هزار نفر افزایش یافت. بطورکلی جمعیت شهرهای شوروی که در سال ۱۹۱۳ معادل ۲۰ میلیون نفر بود در سال ۱۹۳۲ به ۳۵ میلیون نفر رسید.

دهقانی که از دهکدهٔ خود به‌شهر می‌رود و به‌صورت کارگر در می‌آید دیگر مثل زمانی‌که دردهکده زندگی‌می‌کرد به‌تولید موادخواربار نمی‌پردازد. او به‌عنوان کارگر کارخانه ممکن است کالاهای ماشینی یا ابزار آلات تولید کند اما تا آنجا که به‌مواد غذایی مربوط می‌شود او اکنون فقط یك مصرف کننده می‌باشد. بدین‌قرار مهاجرت و انتقال عظیم دهقانان از دهکده‌ها به‌شهرها به‌معنی تبدیل گروههای عظیمی از تولیدکنندگان خواربار به‌مصرف‌کنندگان آن بود و خود این امر یکی دیگر از عواملی بودکه وضع خواربار را دشوار می‌ساخت.

یك عامل دیگر هم این بودکه به‌علت رشد صنایع در کشور، کارخانه‌ها بیش از پیش به‌مواد خام صنعتی احتیاج داشتند. بدین قرار مثلا پنبه برای کارخانه‌های پارچه‌بافی مورد نیاز بود به‌این جهت در بسیاری نواحی به‌جای محصولات خواربار پنبه و سایر محصولات کشاورزی که برای صنایع لازم بود کاشته می‌شد و خود این امر نیز موجب تقلیل مواد غذایی می‌گشت.

افزایش عظیم جمعیت شوروی‌خود یکی‌از مظاهر نمایان افزایش رفاه و آسایش عمومی بود، این افزایش جمعیت مانند آمریکا به‌علت مهاجرت از خارج نبود. این افزایش نشان می‌داد که مردم با وجود محرومیت‌ها و زندگی دشوار بطور کلی گرسنه نیستند. یك سیستم جدی و شدید جیره‌بندی موجب می‌گشت که مواد مورد احتیاج عمومی به‌همه کس برسد.

بعضی از ناظران باصلاحیت اظهار نظر می‌کنند که افزایش سریع جمعیت شوروی تا اندازهٔ زیاد برای آن است که مردم ازلحاظ اقتصادی احساس امنیت می‌کنند. کودکان برای خانواده‌باری نیستند

زیرا دولت آمادهٔ مراقبت و نگاهداری ایشان و تغذیهٔ ایشان و آموزش ایشان است.

یك‌دلیل‌دیگر افزایش‌جمعیت شوروی توسعهٔ‌مراقبت‌های بهداشتی و افزایش تسهیلات پزشکی است که در نتیجه میزان تلفات نوزادان و کودکان از ۲۷ درصد به ۱۲ درصد تقلیل یافته است و در ۱۹۱۳ در مسکو تعداد متوسط اموات ۲۳ درهزار بود و در ۱۹۳۱ این رقم به کمتر از ۱۳ در هزار تقلیل پیدا کرده بود.

علاوه برمشکلات گوناگون در مورد کمبود خواربار، در بعضی نواحی شوروی در سال ۱۹۳۱ خشکسالی نیز روی نمود. هم‌چنین در سالهای ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲ خطر شروع جنگ در خاور دور وجود داشت و شورویها که می‌ترسیدند ژاپنیها با همکاری سایر کشورهای سرمایه‌داری حمله‌ای را شروع کنند به‌ذخیره‌کردن مقادیری غلات و مواد خواربار پرداختند تا درصورت احتیاج برای مصارف ارتش دفاعی خود صرف کنند.

یك ضرب‌المثل قدیمی روسی می‌گوید «ترس چشمهای بزرگ دارد» این حرف بسیار صحیح است. چه‌آن را در مورد کودکان خردسال به‌کار بریم چه دربارهٔ فرقه‌ها و چه دربارهٔ ملت‌ها! از آن جهت که صلح واقعی میان کمونیسم و کاپیتالیسم مقدور نیست و کشورهای امپریالیست بسیار اشتیاق دارند که کمونیسم را نابود سازند و دائماً برای این منظور به‌توطئه ودسیسه مشغول هستند اعصاب بلشویکها همیشه تحریك شده و چشمهاشان همیشه گشاده است و مراقب کوچکترین تحریکات و توطئه‌ها هستند. آنها اغلب برای نگرانیهای خود دلایل موجهی هم دارند و ناگزیرند خود را برای مقابله آماده سازند حتی در داخل کشور نیز کوشش‌های دامنه‌داری برای خرابکاری و از میان بردن کارخانه‌ها و مؤسسات بزرگ صنعتی وغیره صورت می‌گیرد که باید مراقب آن باشند!

برای اتحاد شوروی سال ۱۹۳۲ سالی‌بسیار حساس‌بود. حکومت به‌منظور مقابله با خرابکاری وسرقت اموال عمومی که دربسیاری از مزارع عمومی رواج یافته بوداقدامات بسیار جدی به‌عمل می‌آورد. معمولا در شوروی مجازات اعدام وجود ندارد. اما درمورد عملیات‌ضد انقلابی این کیفر برقرار گشت. حکومت شوروی اعلان کرد که سرقت اموال عمومی معادل عملیات ضد انقلابی می‌باشد و کیفر اعدام خواهد

داشت. زیرا به‌قول استالین: «وقتی که سرمایه‌داران مالکیت خصوصی را مقدس و تجاوز ناپذیر می‌شمارند و به‌این وسیله بنیان نظام سرمایه‌داری خود را استوار ساخته‌اند ما کمونیست‌ها هم می‌توانیم مالکیت‌عمومی را خیلی بیشترمقدس و تجاوز ناپذیر بشماریم تابنیان اقتصاد تازهٔ سوسیالیستی خود را مستحکم کنیم.»

همچنین حکومت شوروی اقداماتی برای‌به‌وجود آوردن تسهیلات از راههای دیگر نیز به‌عمل آورد. مهمترین این اقدامات اجازه دادن به مزارع عمومی و فردی برای فروش مستقیم مازاد محصولاتشان در بازارهای شهرهابود. این تصمیم، شخص‌را تااندازه‌ای به‌یاد تصمیمات دوران «نپ» می‌انداخت که درسال ۱۹۲۱ و پس از دوران کمونیسم مبارز اتخاذ گشت. اما اتحاد شوروی اکنون با آن زمان تفاوت بسیار داشت. زیرا اکنون مقدار زیاد در راه سوسیالیسم پیش رفته بود. کشور، صنعتی شده بود و کشاورزی آن هم تا اندازهٔ زیاد به‌صورت اجتماعی در آمده بود.

درفاصلهٔ سالهای ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ تعداد ۲۰۰،۰۰۰ سازمان کشاورزی دسته‌جمعی (کلخوز) و در حدود ۵،۰۰۰ سازمان کشاورزی دولتی (سووخوز) تأسیس شد. این‌مراکز کشاورزی دولتی نمونه‌هایی برای دیگران بودند و بعضی‌ها وسعت بسیار زیاد داشتند. درهمین دوران ۱۲۰،۰۰۰ تراکتور تازه به‌کار گمارده شد و تقریباً دوسوم دهقانان در سازمانهای کشاورزی دسته جمعی عضویت یافتند.

یکی دیگر از فعالیتهایی که به‌شکل حیرت‌انگیز توسعه و رشد پیداکرد سازمانهای تعاونی مصرف بود. در سال ۱۹۲۸ این سازمانها ۲۶/۵ میلیون نفر عضو داشتند و در سال۱۹۳۲ تعداد اعضاشان به بیش از ۷۵ میلیون نفر رسیده بود. این شرکت‌های تعاونی یك سلسله خریدهای عمده وانبارهای ذخیره داشتند که درسرتاسر اتحادشوروی حتی در دور افتاده‌ترین گوشه‌های آن بسط داشت.

دراول ژانویه ۱۹۳۳ دومین برنامهٔ پنجساله آغاز گردید. دراین برنامه به‌وجود آوردن صنایع سبك هدف بود که سطح زندگی را به سرعت بالا می‌برد. امید می‌رفت که پس از سال‌های دشوار نخستین برنامهٔ پنجساله، وسایل آسایش و راحتی بیشتری برای مردم فراهم شود. دیگر آنقدرها لازم نبود که از خارج ماشین خریداری شود زیرا صنایع سنگین شوروی به‌کار افتاده بود و حالا می‌توانست بسیاری از

ماشین‌های مورد احتیاج رابسازد. شورویها دیگر مجبور نبودند مقادیر هنگفتی مواد خوراکی را برای پرداخت قیمت کالاهایی که در خارجه خریداری می‌کردند بفرستند.

در یکی از کنگره‌های دهقانان که از اعضای مزارع دسته‌جمعی درسال ۱۹۳۳ تشکیل شد استالین خطاب به نمایندگان دهقانان گفت:

> «هدف فوری ما آن است که وضع تمام دهقانانی را که در مزارع و کشاورزی دسته‌جمعی گرد آمده‌اند بهتر سازیم. بلی رفقا، بهتر و مرفه سازیم... گاهی اوقات بعضی‌ها می‌گویند: اگر سوسیالیسم برقرار شده است پس‌چرابایدهنوزهم کارکرد؟ ما پیش از این کارمی‌کردیم حالا هم‌کار می‌کنیم. پس آیا وقت آن نرسیده است‌که دیگر کار نکنیم؟... نه، رفقا، سوسیالیسم فقط باکار وزحمت ساخته می‌شود... سوسیالیسم اقتضا دارد که تمام مردم شرافتمند کار کنند نه برای سود دیگران، نه‌برای ثروتمندان، نه برای استثمارگران بلکه برای خودشان و برای جامعه.»

کارکردن بجای خود باقی می‌ماند و باید باقی می‌ماند هرچند که محتملا در آینده مطبوع‌تر وسبك‌تر از سال‌های دشوار نخستین برنامهٔ پنجساله باشد. درواقع شعار اتحاد شوروی آن است که: «کسی که کار نمی‌کند نخواهد خورد.» اما شعار بلشویکها چیزی بالاتر یعنی «کار کردن بخاطر بهبود وضع اجتماعی» بود. در زمان‌های گذشته ایده‌آلیست‌هاو بعضی افراد منفرد بودند که افکار عالی داشتند و برای چنین منظورهایی کار می‌کردند. اما سابقه نداشت که جامعه‌ای متفقاً و باهم این اصل را بپذیرد و موافق آن کار کند. اساس جامعهٔ سرمایه‌داری بر رقابت و استفادهٔ شخصی نهاده شده و این استفاده همواره بر ضرر افراد دیگر است. این هدف سودجویی جامعهٔ سرمایه‌داری در اتحاد شوروی جای خود را به‌هدف عالی‌تر اجتماعی داده است و همانطورکه یك‌نویسندهٔ آمریکایی می‌گویدکارگران روسیه‌می‌آموزند که «رهایی از چنگ ترس و احتیاج از قبول پیوستگی‌های متقابل‌نتیجه می‌شود.» همین از میان رفتن ترس مهیب از فقر و از عدم امنیت در شوروی‌که درهمه جای‌دیگر بر توده‌های مردم فشار می‌آورد یك‌کامیابی

بسیار بزرگ است. گفته می‌شود که همین وضع سبب شده است که بیماریهای روحی در شوروی تقریباً از میان برود.

بدین‌قرار هرچند دراین سال‌های کار دشوار و پرمشقت در اتحاد شوروی تقریباً در همه جا و همه چیز رنجهای فراوان و رشد ناموزون و بدون تناسب به‌چشم می‌خورد، معهذا در همین‌سال‌ها شهرهای تازه و صنایع تازه و مراکز عظیم کشاورزی دسته جمعی، و سازمان‌های بزرگ تعاونی توسعه یافت و بازرگانی و جمعیت زیاد شد و فرهنگ و علم و دانش رونق بسیار گرفت. مافوق‌همه درمیان مردم مختلفی که از دریای بالتیك در غرب تا اقیانوس آرام در شرق کوهستان پامیر وکوههای‌هندوکش درآسیای‌مرکزی‌در اتحادجماهیر شوروی‌سوسیالیستی زندگی می‌کنند وحدت و هم‌بستگی رشد یافت.

احساس می‌کنم که میل دارم دربارهٔ پیشرفت آموزش و پرورش و علوم و بطورکلی فرهنگ دراتحاد شوروی هم‌مطالبی برایت بنویسم اما باید خودداری کنم. در این مورد چندواقعیت نمایان را ذکر می‌کنم که ممکن است برایت جالب باشد.

بقراری‌که بسیاری ازقضات صلاحیتدار اظهارنظر کرده‌اندتصور می‌شودسیستم آموزش و پرورش در شوروی از همه جا بهتر و برای زندگی امروز مناسب‌تر باشد. بیسوادی تقریباً از میان‌رفته است در نواحی عقب مانده مانند ازبکستان و ترکمنستان در آسیای مرکزی پیشرفت‌های حیرت‌انگیز حاصل شده است.

درسال ۱۹۱۳ دراین منطقه آسیای مرکزی مجموعاً ۱۲۶ مدرسه و ۶۲۰۰ شاگرد بود در سال ۱۹۳۲ تعداد مدارس ۶۹۷۵ و تعداد شاگردان به ۷۰۰،۰۰۰ نفر رسیده بود که یك سوم آنها دختر بودند. تعلیمات عمومی واجباری اجرا گشته است. برای این که اهمیت این پیشرفت نمایان را بهتر درك کنی باید به‌خاطر آوری‌که تا همین‌اواخر دختران این نواحی در حجاب و دور از زندگی نگاهداشته می‌شدند و اجازه نداشتند که درمجامع عمومی ظاهر شوند.

گفته شده است که این پیشرفت سریع نتیجهٔ به‌کاربردن الفبای لاتین‌می‌باشد که آموزش ابتدایی‌را آسانتر ازتعلیمات‌به‌وسیلهٔ الفباهای گوناگون محلی ساخته است. لابد به‌یاد داری که برایت گفتم «کمال پاشا» درترکیه خط والفبای لاتین را بجای خط عربی‌برای زبان ترکی انتخاب کرد و به‌کاربست.

او این فکر را از آزمایش‌های شوروی گرفته بود. در سال ۱۹۲۴ جمهوریهای قفقاز الفبای عربی را منسوخ ساختند و الفبای لاتین را به‌کار گرفتند. این امر در ازمیان‌بردن بیسوادی کمك بزرگی بود و بسیاری از ملیت‌های دیگر اتحاد شوروی نیز الفبای لاتین را پذیرفتند. چینی‌ها، مغولها، ترکها، تاتارها، بوریات‌ها، باشگیرها تاجیکها و بسیاری ملل دیگر همه این خط را به‌کار می‌برند.

زبانی که این مردم به‌کار می‌برند همیشه همان زبان مرسوم محلیشان می‌باشد فقط طرز نوشتن و خط خود را تغییر داده‌اند.

شاید برایت جالب باشد که بدانی بیش از دوسوم تمام شاگردان مدارس در اتحاد شوروی هر روز درمدرسه‌غذای گرم دریافت می‌دارند و بدیهی است که این غذا مجانی است همچنان که خود آموزش هم مجانی است و در یك دولت کارگری باید هم مجانی باشد.

رشد و توسعهٔ باسوادی و پیشرفت آموزش و پرورش یك طبقهٔ بزرگ خوانندگان را به‌وجود آورده است و احتمال دارد که درشوروی بیش از هر کشور دیگر کتاب و روزنامه چاپ می‌شود.

بیشتر این کتابها جدی و «سنگین» هستند و از جملهٔ کتابهای داستان و افسانه که در سایر کشورها رواج فراوان دارند نمی‌باشد.

کارگران روسی به‌اندازه‌ای دربارهٔ مهندسی و برق و این قبیل چیزها شور و علاقه دارند که ترجیح می‌دهند کتابهایی در این زمینه بخوانند تاکتابهای داستان و افسانه، امابرای کودکان زیباترین و مطبوع‌ترین کتاب‌ها و از جملهٔ قصه‌های پریان وجود دارد هرچند که تصور می‌کنم بعضی از بلشویکهای متعصب این قبیل داستانها و قصه‌ها را مناسب نمی‌دانند و تأیید نمی‌کنند.

در زمینهٔ علوم، اتحاد شوروی، اکنون چه از لحاظ علوم محض و چه از لحاظ علوم عملی در صف نخستین قرار گرفته. مؤسسات عظیم علمی در رشته‌های مختلف دانش و مراکز آزمایشی در همه‌جا رشد و توسعه یافته‌اند. در لنینگراد مؤسسه گیاه‌شناسی بزرگی وجود دارد که در آن بیش از ۲۸،۰۰۰ نوع مختلف گندم هست. این انستیتو روشهای کاشت برنج به‌وسیلهٔ هواپیما رانیز مطالعه وآزمایش‌می‌کرد.

کاخ‌های قدیمی تزارها و اشراف اکنون به‌موزه‌ها و آسایشگاهها و خانه‌های استراحت مردم مبدل شده است. در نزدیکی لنینگراد شهر کوچکی است که «تزار کوئه‌سلو» (یعنی «دهکدهٔ تزار») نامیده می‌شد

زیرا در آن دوکاخ عظیم سلطنتی بود که تزار تابستانها را در آنجا می‌گذراند. اکنون نام آنجا به «دتسکوئه‌سلو» (دهکدهٔ کودکان) مبدل گشته است و خیال می‌کنم کاخهای قدیمی اکنون برای استفادهٔ کودکان و جوانان، اختصاص یافته است.

کودکان و جوانان در شوروی امروز اشخاص محبوب و ممتاز می‌باشند وبهترین چیزهابرای آنها است هرچند که ممکن است دیگران از کمبود آن در مضیقه باشند. نسل کنونی بخاطر آنها کار می‌کنند زیرا آنها هستند که دولت سوسیالیستی و علمی را که می‌کوشند هرچه زودتر به‌وجود آید به‌ارث خواهند برد. در مسکو یك «مؤسسهٔ مرکزی برای حمایت مادر و کودك» هست که بسیار بزرگ و وسیع می‌باشد.

زنان در شوروی شاید از همه جای جهان بیشتر آزادی داشته باشند و در عین حال مورد حمایت خاص دولت هستند. آنها به‌تمام مشاغل می‌پردازند و بسیاری از ایشان مهندس هستند. نخستین زن جهان که از طرف حکومتی به‌مقام سفیر کبیری تعیین گردید بانو «کولونتای» یکی از بلشویکهای قدیمی بود. همسر بیوهٔ لنین، بانو کروپسکایا، نیز رئیس یکی از شعب وزارت آموزش شوروی می‌باشد.

اتحاد شوروی با تغییراتی که روز به‌روز و ساعت به‌ساعت در آن صورت می‌گیرد سرزمین هیجان‌انگیزی است اما هیچ جای آن به اندازهٔ صحراها و دشت‌ها و استپ‌های سیبری و دره‌های باستانی آسیای میانه که در طی نسلهای متمادی از تغییرات و تحولات بشری دور و جدا مانده بودند جذاب و حیرت‌انگیز نیست زیرا این نواحی اکنون با سرعت عظیم پیش می‌روند. برای آن که تصوری از این تغییرات شگرف و سریع داشته باشی مطالبی دربارهٔ تاجیکستان برایت نقل می‌کنم که شاید یکی از عقب‌مانده‌ترین نواحی اتحاد شوروی بود.[۱]

تاجیکستان در دره‌های کوهستان پامیر در شمال رود جیحون و در همسایگی افغانستان وترکستان چین واقع‌شده است و از مرزهای هند دور نیست، تاجیکستان معمولا زیر حکومت امیران بخارا قرار داشت که تابع تزارهای روسیه بودند، در سال ۱۹۲۰ در بخارا یك

۱ـ از آنجا که زبان رسمی مردم جمهوری تاجیکستان فارسی است و با زبان و ادبیات ایران پیوند نزدیك دارد برای مردم ایران نیز اطلاعات مربوط به تاجیکستان اهمیت دارد.

انقلاب محلی صورت گرفت و «امیر» برکنارگشت و «جمهوری شوروی مردم بخارا» تشکیل گردید. سپس جنگهای داخلی پیش آمد و در همین آشفتگی‌ها بود که «انور پاشا» که‌زمانی‌یکی از رهبران محبوب ترکیه بود کشته شد.

جمهوری بخارا بعداً به‌نام «جمهوری شوروی سوسیالیستی‌ازبك» تغییر نام یافت و یکی از اعضای مؤسس جمهوریهای مستقل اتحاد جماهیر شوروی گردید. در سال ۱۹۲۵ در داخل قلمرو جمهوری ازبك، یك جمهوری خودمختار تاجیکستان تشکیل شد. در سال ۱۹۲۹ تاجیکستان خود یك جمهوری مستقل و یکی از هفت جمهوری عضو اتحاد جماهیر شوروی گشت.

تاجیکستان به‌این مقام عالی نائل شد اما درواقع ناحیه‌ای کوچك و عقب‌مانده بود که کمتر ازیك میلیون نفر جمعیت داشت. تقریباً راههای ارتباط در آن‌هیچ نبود ومهمترین وسیلهٔ حمل ونقل‌کاروانهای شتر بود. در دوران رژیم تازه نخستین اقدامات برای ایجاد جاده‌ها و تأسیسات آبیاری و کشاورزی و صنایع و آموزش و خدمات بهداشتی صورت گرفت. راههای اتومبیل‌رو ساخته شد. کاشت پنبه شروع گشت و براثر توسعهٔ آبیاری با موفقیت توسعه یافت. در اواسط سال ۱۹۳۱ بیش از ۶۰ درصد مراکز کشت پنبه به‌صورت مزارع دسته جمعی درآمده بود و قسمت عمده‌ای از مراکز کشت گندم نیز اجتماعی و اشتراکی شده بود. یك مرکز بزرگ تولید نیروی برق و هشت کارخانهٔ پنبه و سه کارخانهٔ روغن‌کشی ساخته شد. یك رشته خط‌آهن نیز به‌وجود آمد که تاجیکستان را از راه ازبکستان به‌شبکهٔ راه آهن‌های اتحاد شوروی متصل می‌ساخت. همچنین یك خط هوایی تأسیس گردید که‌با خطوط هوایی اصلی و عمدهٔ شوروی مربوط می‌شد.

درسال ۱۹۲۹ فقط یك درمانگاه دراین ناحیه وجود داشت. سه سال بعد در ۱۹۳۲ شصت و یك بیمارستان و ۳۷ درمانگاه دندانپزشکی و ۲۱۲۵ تخت در بیمارستان و ۲۰ دکتر در تاجیکستان به‌وجود آمده بود. پیشرفتهای آموزش و پرروش را می‌توان از ارقام زیر تخمین‌زد:

در ۱۹۲۵ فقط ۶ مدرسه تازه وجود داشت.

در انتهای سال ۱۹۲۶ مقدار مدارس ۱۱۳ و تعداد دانش‌آموزان ۲۳۰۰ نفر بود.

در ۱۹۲۹ تعداد مدارس به ۵۰۰ رسید.

در ۱۹۳۱ بیش از ۲۰۰۰ مؤسسهٔ آموزشی و ۱۲۰،۰۰۰ دانش آموز و دانشجو وجود داشت.

بدیهی است اعتباراتی که برای آموزش اختصاص یافته است به‌سرعت بالا رفته است. بودجهٔ مدارس در سال ۳۰ ـ ۱۹۲۹ معادل ۸ میلیون روبل بود و در سال بعد ۳۱ ـ ۱۹۳۳ به ۲۸ میلیون روبل افزایش یافت. علاوه برمدارس عادی، تعداد زیادی‌کودکستان، مدارس حرفه‌ای، کتابخانه و قرائتخانه نیز در تاجیکستان افتتاح شد. درمیان مردم عطش شدیدی برای کسب علم و دانش به‌وجود آمد.

در چنین اوضاعی انزوای زنـان در پشت حجاب نیز دیـگر نمی‌توانست ادامه داشته باشد و به‌سرعت از میان رفت.

تمام این‌چیزهاتقریباً باورنکردنی به‌نظرمی‌رسد. من‌این‌ارقام و اطلاعات را از گزارش یك ناظر صلاحیتدار آمریکایی اقتباس کرده‌ام که شخصاً تاجیکستان را در اوایل سال ۱۹۳۲ دیده است و احتمال دارد که از آن زمان به‌بعد هم تا امروز که این نامه را می‌نویسم تغییرات خیلی بیشتری روی داده باشد.

بدیهی است که تمام اتحاد جماهیر شوروی به جمهوری جوان تاجیکستان برای پیشرفت آموزش و منظورهای دیگر کمکهای مالی و فنی داده است زیرا سیاست اتحاد جماهیر شوروی آن است که نواحی عقب‌مانده را جلو بیاورد. به‌نظر می‌رسد که تاجیکستان از لحاظ منابع زیرزمینی منطقه‌ای بسیار غنی است. طلا و نفت و زغال سنگ در آنجا یافت شده است‌وتصور می‌شود که ذخایر طلای آن بسیار بزرگ و سرشار است. در زمانهای قدیم تا دوران هجوم چنگیزخان معادن طلای این ناحیه مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت اما ظاهراً از آن به‌بعد دیگر در آنها کار نشده است.

در ۱۹۳۱ یك قیام ضد انقلابی در تاجیکستان روی داد و بسیاری از افراد طبقهٔ مالکان بزرگ و ثروتمند که هنگام انقلاب به افغانستان گریخته بودند به‌تاجیکستان هجوم آوردند اما این قیام ناکام شد زیرا دهقانان از آن هواداری نکردند.

این نامه خیلی مفصل شده و مطالب مختلفی در آن آمده است اما باید پیش از پایان آن مطالبی هم دربارهٔ فعالیت‌های اتحاد شوروی در زمینهٔ بین‌المللی برایت بگویم.

بطوری که قبلا برایت گفتم اتحاد شوروی «پیمان کیلوگ» را که

ظاهراً جنگ را تحریم می‌کرد و «غیرقانونی» می‌شمرد امضا کرد. همچنین «پیمان لیتوینف» در سال ۱۹۲۹ میان شوروی و همسایگانش بسته شد. شوروی که میل داشت صلح را محفوظ نگاهدارد با کشورهای متعدد پیمانهای «عدم تجاوز» امضا کرد. در میان همسایگان شوروی ژاپن تنها کشوری بود که از امضای چنین پیمانی خودداری کرد. در نوامبر ۱۹۳۲ شوروی و فرانسه پیمان عدم تجاوزی امضا کردند و این امر دردنیای سیاست اهمیت فراوان داشت زیرا روسیه را در حدود سیاست‌های اروپای غربی وارد می‌ساخت.

چین، پس از یکدوران ممتد خصومت خاموش و قطع روابط سیاسی در موقعی که به شدت در منچوری تحت فشار ژاپن قرار گرفت از نو حکومت شوروی را به رسمیت شناخت.

شوروی با ژاپن تماسهای عادی سیاسی داشت اما روابطشان همیشه تیره‌بودشورویها جلوجاه‌طلبی‌های ژاپن‌را درقاره آسیامی‌گرفتند و اغلب تصادمات مرزی میان ایشان روی می‌داد. حکومت ژاپن دائماً شوروی را تحریك می‌کرد و اغلب صحبت جنگ میان آنها پیش می‌آمد اما روسیه ترجیح می‌داد که توهین‌ها را تحمل کند و به‌جنگ نپردازد.

تصادمات و اختلافات انگلستان و روسیه یکی از عوامل دائمی سیاست بین‌المللی بود. محاکمهٔ مهندسان انگلیسی در آوریل ۱۹۳۳ در مسکو اقدامات تلافی‌جویانه‌ای در انگلستان و عملیات متقابلی در شوروی به‌وجود آورد اما طوفانی که بر سر این‌موضوع پیش آمد از میان رفت و از نو روابط عادی میان آنها برقرار گشت. حکومت محافظه‌کار انگلستان از شورویها خوشش نمی‌آمد و همیشه اختلاف و کشمکش‌هایی میان آنها وجود داشت.

در ایالات متحدهٔ آمریکا تدریجاً احساسات دوستانه‌تری نسبت به شوروی رشد می‌یافت. پرزیدنت روزولت روابط عادی سیاسی میان دو کشور برقرار ساخت. منافع آمریکا و شوروی هرگز در هیچ‌جای جهان با یکدیگر تصادمی پیدا نمی‌کرد.

قیام حکومت نازی هیتلر در آلمان دشمنی تازه و متجاوز و خشن برای شوروی به‌وجود آورده است. هرچند که آنها نمی‌توانند مستقیماً زیانی به شوروی برسانند اما خطرات بزرگی برای آینده وجود دارد. در اروپا تمایلات فاشیستی توسعه می‌پذیرد.

از لحاظ بین‌المللی روسیه شوروی همواره یکی از دولتهای

راضی بوده و ادعایی نداشته است و می‌کوشیده‌است که از آشفتگی‌ها جلوگیری کند و صلح‌را به‌هر قیمتی که باشد محفوظ نگاهدارد. این سیاست مخالف سیاست یك کشور انقلابی می‌باشد که هدفش آن است که در سایر کشورها هم انقلاب را برانگیزد. در واقع این یك سیاست ملی است که هدفش ساختن‌و به وجود آوردن سوسیالیسم در کشوری واحد می‌باشد و از تمام آشفتگی‌های خارجی دوری می‌جوید. طبعاً نتیجهٔ چنین سازش با قدرتهای امپریالیست و کاپیتالیست می‌باشد. اما اصول اساسی سیاست اقتصاد شوروی همچنان ادامه دارد و پیروزی و موفقیت این سیاست خود دلیل استواری به‌نفع سوسیالیسم می‌باشد.

*

چنین بود وضع اتحاد شوروی در ژوییهٔ ۱۹۳۳ (زمانی که این نامه نوشته می‌شد) سپس یك کنفرانس اقتصادی جهانی در لندن تشکیل گردید و شوروی از شرکت کشورهای دیگر در کنفرانس استفاده کرد که قراردادهای عدم تجاوز دیگر با همسایگانش امضا کند و به‌این ترتیب قراردادهایی با افغانستان، استونی، لاتوی، ایران، لهستان، رومانی، ترکیه و لیتوانی امضا کرده است. اما ژاپن بازهم مانند سابق از حدود این قراردادها بیرون مانده‌است[۲].

۲ـ قابل تذکراست که جواهر لعل نهرو درسال ۱۹۲۷ که شوروی دهمین سال انقلاب خود را جشن گرفت به اتفاق پدرش موتی لعل نهرو از اروپا به شوروی‌رفت وچندروزی در آن‌کشور بود و مطالعاتی به‌عمل آورد. پس ازمراجعت به‌هند مقالاتی در این زمینه نوشت که مجموعهٔ آنها به‌صورت کتاب کوچکی چاپ و منتشر شد و آن‌کتاب یکی از نخستین کتابهای نهرو بود. مطالبی هم که در این نامه‌ها دربارهٔ شوروی نوشته شده تا اندازه‌ای به‌استناد مشاهدات و مطالعات همان سفر می‌باشد.

در کتاب شرح‌حال نهرو (زندگی من) به‌این موضوع اشاره شده است.

۱۸۲

علم پیش می‌رود

۱۳ ژوئیه ۱۹۳۳

دربارهٔ حوادث سیاسی مطالب زیادی برایت نوشته‌ام، همچنین دربارهٔ تغییرات اقتصادی که طی سالهای پس از جنگ در سراسر جهان روی داد مطالبی نوشتم. در این‌نامه می‌خواهم به‌موضوع‌های دیگر مخصوصاً به‌علوم و نتایج آن بپردازم.

اما پیش از آنکه دربارهٔ علوم گفتگو کنیم می‌خواهم برایت یادآوری کنم که چه تغییرات بزرگی پس از جنگ در وضع زنان روی داد. آنچه به‌اصطلاح «آزادی» زنان از قید و بندهـای قانونـی و اجتماعی و قیود عادات و رسوم نامیده می‌شود از قرن نوزدهم با ظهور صنایع بزرگ شروع شد که کارگران زن را نیز به‌کار واداشت. از آن زمان تدریجاً تغییرات کندی روی می‌نمود، و بعد جنگ جریان این تغییرات را سریعتر ساخت و در سال‌های پس از جنگ آزادی زنان تقریباً تکمیل شد.

امروز حتی در تاجیکستان که درباره‌اش در نامهٔ اخیر مطالبی نوشتم زنانی پزشك و معلم و مهندس هستند که چندسال پیش در حجاب و انزوابه‌سر می‌بردند. شاید برای تو و نسل شما این موضوع امری عادی ومسلم باشد اما باید بدانید که این وضع نه فقط در آسیا بلکه‌دراروپانیز تازه است.

کمتر از یکصدسال پیش (از زمان نوشتن نامه ــ مترجم) درسال ۱۸۴۰ نخستین «کنفرانس جهانی ضد غلامی» در لندن تشکیل‌شد. از آمریکا که در آنجا غلامی سیاهپوستان، بسیاری از مردم را به‌هیجان آورده بود زنانی برای شرکت در این کنفرانس آمدنـد. امـا ایـن کنفرانس «نمایندگان جنس ماده» را نپذیرفت و اظهار عقیده می‌شد که شرکت زنان در فعالیتهای عمومی نامناسب است و موجب انحطاط جنسی می‌شود!

اکنون به‌علوم بپردازیم.

در موقع گفتگو از برنامهٔ پنجساله در روسیهٔ شوروی برایت گفتم که این امر انطباق دادن روح علم با امور اجتماعی بود. تا اندازه‌ای، هرچند هم نسبتاً ناچیز باشد، همین روح در مدت ۱۵۰ سال اخیر با این حدودها درماورای تمدن غربی نیز وجود داشته است به نسبتی که نفوذ علم افزایش می‌یافت افکاری که بر چیزهای غیر منطقی و غیر مستدل یا بر سحر و جادو و خرافات متکی بود تدریجاً به‌کنار رانده می‌شدو روشها و چیزهایی که باعلم سازش نداشت و جور نمی‌آمد مورد مخالفت قرار می‌گرفت.

البته مفهوم این حرف آن نیست که روح علمی یکباره و کاملا بر طرز فکر غیر مستدل و بر سحر و جادو و خرافات غلبه کردو چیره شد. متأسفانه چنین نبود، بلکه بطور نسبی تا اندازهٔ زیادی پیشرفت حاصل کرد و قرن نوزدهم شاهد مقداری پیروزیهای درخشان علوم بود.

سابقاً برایت نوشته‌ام که بر اثر به‌کار بستن علوم در صنایع و در زندگی چه تغییرات عظیم و شگرفی در قرن نوزدهم روی داد. جهان، مخصوصاً اروپای غربی و آمریکای شمالی بطوری تغییر یافت که دیگر شناخته نمی‌شد. این تغییرات خیلی بیش از مقداری بود که در طی هزاران سال پیش از آن روی داده بود.

یکی از واقعیات حیرت‌انگیز، این دوران افزایش جمعیت اروپا در طی قرن نوزدهم می‌باشد. در حدود سال ۱۸۰۰ یعنی ابتدای قرن نوزدهم جمعیت تمام اروپا ۱۸۰ میلیون نفر بود. در طی سالهای بعد، جمعیت باملایمت‌وکم‌کم زیاد می‌شد و رقم آن بالاتر می‌رفت ولی ناگهان سرعت افزایش خیلی زیادتر شد و در سال ۱۹۱۴ به رقم ۴۶۰ میلیون نفر رسید، در همین مدت میلیونها نفر اروپایی نیز به قاره‌های دیگر و مخصوصاً به آمریکا مهاجرت کردند. اگر تعداد آنها را رویهمرفته در حدود ۴۰ میلیون‌نفر حساب کنیم می‌بینیم که جمعیت اروپا در مدت کمی بیش از یکصدسال از ۱۸۰ میلیون به ۵۰۰ میلیون افزایش یافت. این افزایش جمعیت مخصوصاً در کشورهای صنعتی اروپا بیشتر مشهود بود.

انگلستان در ابتدای قرن هجدهم (حدود سال ۱۷۰۰) فقط ۵ میلیون نفر جمعیت داشت و فقیرترین کشور اروپای غربی به‌شمار

می‌رفت ولی بعداً ثروتمندترین کشور جهان گشت و جمعیتش به ۴۰ میلیون نفر رسید.

این رشد جمعیت و ثروت نتیجهٔ تسلط بیشتر بر طبیعت یا به عبارت صحیح‌تر فهم بیشتر تحولات طبیعت بود که پیشرفت دانش و علوم آن را مقدور می‌ساخت. در دانش بشری پیشرفتهای نمایان حاصل می‌شد اما تصور نکن که مفهوم آن این بود که عقل و خرد انسان هم لزوماً همپای آن پیشرفت می‌کرد. انسان کم‌کم شناسایی و تسلط و استفاده از نیروهای طبیعت را آغاز کرد بدون آن‌که به روشنی بداند هدف زندگی چیست یا چه باید باشد؟

یك اتومبیل قــوی و نیرومند چیز خوب و مفیدی است امــا انسان باید بداند که باآن به‌کجا می‌خواهد برود. اگر این اتومبیل به درستی رانده نشود ممکن است در پرتگاهی سقوط کند. رئیس انجمن «علوم بریتانیا» اخیراً گفت: «تسلط برطبیعت در دست انسان نهاده شده است پیش از آن که بداند چگونه بر خود مسلط باشد.»

اغلب ما، محصولات علم را مورد استفاده قرار می‌دهیم، راه‌آهن‌ها، هواپیماهــا، برق، بی‌سیم و هــزاران چیز دیگر را بــه‌کار می‌بریم بدون آنکه فکر کنیم چگونه به‌وجود آمده‌اند. برای ما اینها چیزهای عادی هستند. مثل اینکه همیشه این چیزها در اختیارمان بوده است. ما خیلی مغرور هستیم که در دورانی متــرقی زندگی می‌کنیم و خودمان هم بسیار «مترقی» هستیم. بی‌گمان دوران ما با زمان‌های سابق تفاوت بسیار دارد و کاملا درست است که بگوییم دوران ما از هر زمان دیگر به‌مراتب مترقی‌تر است. اما این حرف، با این که بگوییم ما، چه به‌صورت افراد و چه به‌صورت گروهها، مترقی‌تر از مردمان سابق هستیم تفاوت دارد. کاملا نادرست خواهد بود که بگوییم چون رانندهٔ یك ماشین می‌تواند آن را به راه بیندازد و راه ببرد و «افلاطون» یا «سقراط» چنین کاری را نمی‌دانستند این راننده از آنها مترقی‌تر است یا بر افلاطون و سقراط برتری دارد. اما این حرف کاملا صحیح است که بگوییم خود اتومبیل برای حرکت وسیله‌ای به‌مراتب مترقی‌تر از ارابه‌هایی است که افلاطون و سقراط به‌کار می‌بردند.

امروز کتاب‌های بسیار می‌خوانیم که متأسفانه بیشتر آنها کتاب‌های نامناسب و بد هستند. در زمانهای سابق مردم کمتر کتاب

می‌خواندند اما کتاب‌های بهتری داشتند و آن‌ها را به‌خوبی فرا می‌گرفتند و می‌دانستند. یکی از بزرگترین فیلسوفان اروپا که دانش و خردی فراوان داشت «اسپینوزا» بود. او در قرن هفدهم در آمستردام زندگی می‌کرد گفته می‌شود که کتابخانهٔ او کمتر از ۶۰ جلد کتاب داشت.

بنابراین بسیار خوب‌است که بدانیم، افزایش عظیم دانش در جهان لزوماً ما را خردمندتر نمی‌سازد. پیش از آن‌که دانش را به‌کار بریم باید خوب بدانیم که این دانش را چگونه به‌کار می‌بریم. قبل از آنکه به اتومبیل قوی و نیرومند خود سوار شویم باید بدانیم به‌کجا می‌خواهیم برویم. یعنی باید لااقل افکاری دربارهٔ هدف خود داشته باشیم و بدانیم که منظور از زندگی چه باید باشد.

اکثریت عظیمی از مردم امروز چنین افکار و تصورات روشنی ندارند و خودشان را برای چنین مطالبی ناراحت نمی‌کنند. آنها در دوران علوم زندگی می‌کنند اما افکاری که بر آنها و رفتارشان چیره است متعلق به‌دورانهای گذشته می‌باشد. در نتیجه طبیعی است که مشکلات و تصادماتی پیش آید. یك میمون با هوش هم می‌تواند راندن اتومبیل را بیاموزد اما رانندگی او نمی‌تواند مانند یك شوفر خوب، مطمئن و بی‌خطر باشد.

دانش و علوم جدید بسیار جذاب‌است و بسط فراوان دارد. دهها هزار محقق کنجکاو دائماً مشغول به‌کار هستند و هریك در رشته و کار خود به تحقیقات عمیق می‌پردازند، هریك می‌کوشد چیز تازه‌ای کشف کند و به‌این‌ترتیب‌اندك‌اندك کوه عظیم دانش بشری به وجود می‌آید و بالا می‌رود.

میدان‌دانش به‌قدری پهناور است‌که هریك ازکارکنان‌علوم باید در رشتهٔ کوچکی متخصص شود و اغلب از رشته‌های دیگر علم بی‌خبر است. در نتیجه هر چند در یك رشته از علوم تخصص دارد در رشته‌های دیگر بی‌اطلاع می‌ماند و برایش دشوار می‌شود که دربارهٔ تمامی زمینه‌های فعالیت بشری نظری داشته باشد چنین شخصی به معنی قدیمی کلمه «بافرهنگ» نیست.

بدیهی است افرادی هستند که از حدود تنگنای این تخصص‌ها بالاتر می‌روند و در حالی که در یك رشته متخصص می‌شوند می‌توانند نظری وسیع‌تر داشته باشند. اینها بدون باك و ترسی از جنگ و

آشفتگی‌های انسانی تحقیقات علمیشان را دنبال می‌کنند و در ده پانزده سال اخیر در افزایش دانش و علم سهم شایانی داشته‌اند.

تصور می‌شود که بزرگترین دانشمند امروز «آلبرت آینشتاین» یکی از یهودیان آلمان می‌باشد که از طرف حکومت هیتلر از آلمان رانده شد زیرا آنها با یهودیان موافق نیستند. آینشتاین با محاسبات بسیار جالبی در ریاضیات بعضی از قوانین اساسی فیزیك را کشف کرد که در تمامی عالم وجود اثر دارد و در نتیجه بعضی از قوانین علمی «نیوتن» را که مدت ۲۰۰ سال بدون گفتگو مورد قبول بود دگرگون ساخت. نظریهٔ «آینشتاین» از راههای بسیار جالب و جذاب تأیید گردید.

بنابراین نظریهٔ «نور» به‌شکل‌مخصوصی عمل می‌کند و این امر را می‌توان هنگام گرفتن خورشید مشاهده کرد. در موقعی که خورشید‌ـ گرفتگی پیش می‌آمد ملاحظه می‌شد که اشعهٔ نور بهمان شکل که آینشتاین می‌گفت عمل دارند درنتیجه آنچه او با محاسبات ریاضی پیدا کرده بود با آزمایش‌های عملی هم تأیید می‌شد.

من قصدندارم‌که‌بکوشم این‌نظریه‌را برایت بیان کنم‌زیرا بسیار غامض است. این‌نظریهٔ تازه که آینشتاین مطرح ساخت «نظریهٔ نسبی بودن» نامیده می‌شود. آینشتاین هنگام مطالعه در طبیعت دریافت که تصور «زمان» و تصور «فضا» را نمی‌توان جدا از یکدیگر به‌کاربست. به‌این جهت این هردو تصور را نفی کرد و تصور تازه‌ای از ترکیب آن مطرح ساخت که تصور «فضا ـ زمان» می‌باشد.

آینشتاین با عالم بزرگ وجود سروکار داشت. از سوی مقابل بعضی دانشمندان هم به‌موجودات «بی‌نهایت کوچك» پرداختند.

یك «نوك سوزن» یا کوچکترین چیزی را که می‌توان با چشم عادی دید درنظر بیاور. دانشمندان ثابت کردند که همین چیزی که به‌اندازهٔ نوك سوزن کوچك است برای خود به‌اندازهٔ عالمی بزرگ است، هرذرهٔ کوچك از «مولکول»هایی ترکیب می‌شود که گرد یکدیگر در حرکتند هر«مولکول» خود شامل چندین ذرهٔ کوچکتر یا «اتم» است که آن‌ها نیز دائماً در حرکت می‌باشند بدون این که به‌یکدیگر برخورد داشته باشند، هر«اتم» شامل مقداری «پارتیکول» یا «نیروی برق» است که آنها را «پروتون» یا «الکترون» نامیده‌اند و این ذرات با سرعتی فوق‌العاده و تصورناپذیر در حرکتند. از اینها کوچکتر هم

«پوزیترون»ها و «نوترون»ها و «دنتون»ها هستند. و عمر متوسط یك «پوزیترون» به‌اندازهٔ یکهزار میلیونیم ثانیه تخمین‌زده شده است!

تمام این چیزها که بی‌نهایت کوچك هستند همچون کرات و ستارگانی می‌باشند که گرداگرد هم در فضای لایتناهی در حرکت هستند. به‌یاد بیاور که مولکول آن‌قدر کوچك است‌که حتی با نیرومند‌ترین میکروسکوپ‌ها دیده نمی‌شود. بنابراین «اتم»ها و «پروتون»ها و «الکترون»ها به‌تصور هم نمی‌آیند. و معهذا فنون علمی به‌اندازه‌ای پیشرفت کرده است که در بارهٔ این «پروتون»ها و «الکترون»ها اطلاعات فراوانی در دست است و اخیراً «اتم» را نیز تقسیم کرده‌اند.

مطالعهٔ آخرین نظریه‌های علمی سر انسان را به‌چرخ می‌آورد و درك و فهم آن‌ها بسیار دشوار می‌باشد. حالا می‌خواهم چیزهایی بگویم که حتی بیشتر موجب حیرت می‌شود.

ما می‌دانیم کرهٔ زمین که در نظرمان بسیار بزرگ می‌نماید کرهٔ کوچکی در منظومهٔ خورشید است که این خورشید خود ستاره‌ای کوچك به‌شمار می‌رود. مجموع‌منظومهٔ شمسی با تمام عظمتش همچون قطره‌ای در اقیانوس فضاها می‌باشد. در فضای عالم مسافات به‌قدری زیاداست که رسیدن یك پرتو روشنایی از بعضی قسمتهای آن به‌ما هزارها و میلیون‌ها سال طول می‌کشد. بدین قرار وقتی که هنگام شب ستاره‌ای را می‌بینیم آنچه ما می‌بینیم در واقع آن چیزی نیست که اکنون وجود دارد بلکه چیزی است که وقتی نوری که اکنون به‌ما می‌رسد از آنجا آمده و سفر دراز خود را شروع کرده وجود داشته است. ممکن است این سفر صدها یا هزارها سال طول کشیده باشد.

این مطالب برای تصورات زمان و فضا بسیار ابهام‌انگیز می‌باشد و به‌همین جهت است‌که آینشتاین نظریهٔ «فضا ـ زمان» را به وجود آورد که برای مطالعهٔ این امور کمك بزرگی است اگر ما «فضا» را در نظر نگیریم و فقط «زمان» را بسنجیم ممکن است گذشته وحال در یکدیگر بیامیزد واشتباه شود. زیرا ستاره‌ای‌که حالا می‌بینیم برای ما در زمان حال وجود دارد اما در واقع آنچه ما می‌بینیم «گذشته» می‌باشد. چه بسا در موقعی که نور ستاره‌ای به‌چشم ما می‌رسد خود آن ستاره مدتها پیش از میان رفته باشد زیرا نوری که به‌چشم ما می‌رسد صدها و هزاران سال در راه بوده است.

برایت گفتم که خورشید ما ستاره‌ای کوچك و بی‌اهمیت می‌باشد. درحدود ۱۰۰،۰۰۰ ستارهٔ دیگر نظیر آن وجود دارد و این‌ها همه باهم یك کهکشان نامیده می‌شوند. بیشتر ستاره‌هایی که ما در شب می‌بینیم از همین کهکشان هستند. اما با چشم عادی و بدون کمك اسبابها و دوربین‌ها فقط مقدار کمی از ستاره‌ها را می‌بینیم. تلسکوپهای نیرومند به‌خوبی به‌ما کمك می‌دهد که ستاره‌های خیلی بیشتری را مشاهده کنیم. کارشناسان نجومی حساب کرده‌اند که در فضای عالم بیش از ۱۰۰،۰۰۰ کهکشان وجود دارد!

یك واقعیت حیرت‌انگیز دیگر این است که گفته می‌شود عالم وجود دائماً در گسترش است یکی از علمای بزرگ علوم ریاضی به نام «سرجیمس جان» عالم وجود را به‌گلوله‌های کف صابون تشبیه می‌کند که به‌تدریج بزرگ و بزرگتر می‌شود. عالم وجود در سطح خارجی این کره صابون می‌باشد و این کرهٔ بزرگ عالم به‌قدری بزرگ است که حتی نور با سرعت فوق‌العاده‌اش میلیون‌ها سال طول می‌کشد تا بتواند از این طرف کره به‌آن طرف آن عبور کند. اگر هنوز برای شنیدن چیزهای حیرت‌انگیز حوصله و استعداد داری دربارهٔ این عالم که به‌راستی حیرت‌انگیز است می‌توانم مطالب دیگری هم برایت بگویم.

یکی ازستاره‌شناسان معروف«کمبریج»به‌نام «سرآرتورادینگتون» می‌گوید که عالم وجود تدریجاً روبه‌زوال و نیستی می‌رود و همچون ساعت بزرگی که در نشیبی به‌پایین غلتانده شود ازهم متلاشی خواهد شد و اگر باز به‌شکل تازه‌ای به‌هم پیوند نیابد بکلی از میان می‌رود. بدیهی است تمام این چیزها میلیون‌ها سال بعد اتفاق خواهد افتاد و بنابراین ما نباید نگران شویم.

در قرن نوزدهم فیزیك و شیمی مهمترین علوم بودند. این علوم به‌بشر کمك دادند که برطبیعت یا جهان خارجی چیره شود. آنگاه دانشمندان به‌جهان درونی متوجه گشتند و به‌مطالعهٔ خود انسان پرداختند. «زیست‌شناسی» اهمیت فراوان یافت. این علم به‌معنی مطالعه در حیات و زندگی انسان و حیوانات وگیاهان است. این دانش هم تاکنون به‌پیشرفت‌های فوق‌العاده نایل شده است و دانشمندان زیست‌شناس می‌گویند که به‌زودی مقدور خواهد بود که با تزریق یك انژکسیون تغییراتی در خصال و طبایع اشخاص به‌وجود آورد و

مثلا شخصی ترسو را به‌شخصی دلیر و باشهامت مبدل ساخت چه‌بسا که در این صورت حکومت‌ها دست به‌کار شوند و با همین وسایل مخالفان و انتقادکنندگان خود را به‌صورتی درآورند که قدرت مقـاومتشان کمتر شود!..

قدم بعدی که پس از پیشرفت «زیست‌شناسی» برداشته شد در علم «روانشناسی» بود که باروح و اندیشه و تفکرات و محرك‌ها و ترس‌ها و امیال و آرزوهای موجودات بشری سروکار دارد. بدین قرار دانش به‌زمینه‌های تازه‌ای قدم نهاده و پیش می‌رود و اطلاعات‌بیشتری دربارهٔ خودمان در اختیارمان می‌گذارد و شاید به‌ما کمك بدهد کـه بتوانیم برخودمان مسلط شویم.

«نژادشناسی» نیز به‌عنوان شاخه و رشته‌ای از «زیست‌شناسی» تکامل یافته‌است که‌دربارهٔ پیشرفت‌های نژادی به‌مطالعه می‌پردازد.

این موضوع قابل تذکر است که مطالعه در بعضی حیوانات به پیشرفت علوم کمك فراوان کرده است. قورباغهٔ بیچاره ازهم دریده می‌شد یا دست‌وپایش قطع می‌گشت تا معلوم شود عمل‌ها و عکس‌ـ العملهای اعصاب و عضلات چگونه است.

مگس کوچك و حقیری که برروی موزهای رسیده می‌نشیند و به‌این جهت به‌نام «مگس‌موز» نامیده می‌شود بیش از هرموجود دیگر به‌کشف قوانین توارث کمك کرده است. از راه مشاهدهٔ دقیق درزندگی مگس کشف شد که چگونه خصال و خصایص یك نسل‌به‌نسل‌بعد منتقل می‌شودوهمین کشفیات تااندازه‌ای به‌فهم چگونگی عمل قوانین ارث‌در انسان نیز کمك کرد.

یك حشرهٔ ناقابل دیگر که چیزهای بسیار به‌ما آمـوخته است ملخ می‌باشد. مطالعات ممتد و دقیق در زندگی ملخ‌های عادی که به وسیلهٔ محققان آمریکایی صورت گرفته نشان داده است که چگونه جنس نر و ماده در حیوانات و در انسان مشخص می‌شود، اکنون ما اطلاعات فراوانی دربارهٔ این مطلب به‌دست آورده‌ایم که چگونه جنین کوچك در همان ابتدای زندگیش به‌صورت «نر» یا «ماده» درمی‌آید و بعد تدریجاً شکل یك حیوان نر یا ماده یا پسر یا دختر را به‌خود می‌گیرد.

چهارمین حیوانی را که می‌توانم برایت نام ببرم سگ عادی است. یکی از دانشمندان مشهور روس که معاصر زمان ما است و «پاولف» نام دارد به‌مطالعهٔ دقیق زندگی سگ پرداخت و مخصوصاً

ملاحظه کرد که دهان سگ هنگام دیدن غذا به‌آب می‌افتد. آب‌افتادن دهان سگ به‌هنگام دیدن غذا امری خود به‌خودی است که «رفلکس غیر مشروط» نامیده می‌شود. همچنان که یك کودك بدون آزمایشها و تجارب قبلی، خمیازه می‌کشد، عطسه می‌کند، یا دست‌وپایش را می‌کشد و تمدد اعصاب می‌کند.

سپس پاولف کوشید که رفلکس‌های مشروط به‌وجود آورد یعنی به‌سگ تعلیم داد که همیشه باعلامت مخصوص مثلا صدای زنگ غذایش را دریافت دارد. در نتیجه‌این علامت درذهن سگ باغذا ترکیب می‌شد و همان عکس‌العملهای غذا را در سگ به‌وجود می‌آورد.

این آزمایش‌ها دربارهٔ سگان و آب‌دهان ایشان اساس روانشناسی انسان را تشکیل می‌دهد و نشان داده شده است که چگونه یك انسان در دوران کودکی خود مقادیری «رفلکس‌های غیرمشروط» دارد و هر چه بزرگ و بزرگتر می‌شود «رفلکسهای مشروط» در او بیشتر می‌گردد. در واقع هرچه ما می‌آموزیم براساس همین رفلکس‌ها است. به همین ترتیب عاداتی کسب می‌کنیم، زبان می‌آموزیم و غیره. اعمال ما تحت تسلط رفلکس‌های ما است که هم مطبوع و هم نامطبوع می‌باشد. مثلا رفلکس «ترس» بطور عمومی در همه کس وجود دارد. هرکس بدون اطلاع از آزمایش‌های پاولف هم‌وقتی ماری را درنزدیکی خود ببیند بدون اندیشه و باکمال سرعت به‌عقب می‌جهد، حتی اگر قطعه ریسمانی را که به‌شکل مار باشد ببیند همین عکس‌العمل را از خود نشان می‌دهد.

آزمایش‌های پاولف تغییرات انقلابی در علم روانشناسی به‌وجود آورد. بعضی از این تغییرات بسیار جالب هستند اما در اینجا نمی‌توانم بیشتر به‌این موضوع بپردازم. معهذا باید اضافه کنم که روش‌های متعدد دیگری هم برای تحقیقات روانشناسی وجود دارد.

این مثال‌ها را از آن جهت ذکر کردم که تصوری دربارهٔ روشهای علمی برایت به‌وجود آورم. روشهای قدیمی مافوق طبیعی بطور مبهم دربارهٔ چیزهایی بزرگ صحبت می‌کردند که تجزیه و تحلیل آن آسان و مقدور نبود و در نتیجه فهم کامل آن هم ممکن نبود. مردم دربارهٔ این مطالب به‌گفتگوی فراوان می‌پرداختند و مباحثات گرم و سوزانی به‌وجود می‌آمد اما چون هیچ آزمایش نهایی‌از حقیقت یا وسایلی برای سنجش استدلال‌ها نبود مطلب همیشه نامعلوم و مبهم باقی می‌ماند.

آن‌ها آنقدر سرگرم بحث و گفتگو دربارهٔ دنیای دیگر بودند که شایستهٔ خود نمی‌شمردند به‌چیزهای عادی این جهان بپردازند. در صورتی که روش علوم کاملا برعکس است. چیزهایی که حتی بسیار ناچیز و کم‌اهمیت به‌نظر می‌آیند مورد مشاهدات دقیق و آزمایش‌های فراوان قرار می‌گیرند و از این مشاهدات و آزمایش‌ها است که نتایج بزرگ به‌دست می‌آید. سپس در چهارچوب این نتایج نظریه‌هابه‌وجود می‌آید وخوداین‌نظریه‌ها بازبه‌وسیلهٔ آزمایش‌ها ومشاهدات بیشتر‌بعدی مورد رسیدگی قرار می‌گیرند تا درستی یا نادرستی‌شان معلوم گردد.

مفهوم آنچه گفتم این نیست که علوم دستخوش اشتباه نمی‌شوند. بلکه برعکس در زمینهٔ علوم هم اغلب اشتباهاتی پیش می‌آید و ناچار باید کارها را از سرگرفت. اما به‌نظر می‌رسد که روش‌علمی تنها راه صحیح پرداختن به مسائل است. علوم امروز تمام اعتماد به نفس واطمینان خاطر غرورآمیزی راکه در قرن نوزدهم داشتند از دست داده‌اند. علم از کامیابیهایی که حاصل کرده مغرور است ولی در عین حال خود را در برابر اقیانوس پهناور دانش که در برابرش کشف ناشده گسترده است و هرروز هم دامنه‌اش پهناورتر می‌شود احساس حقارت دارد.

خردمندان می‌دانند که اطلاعاتشان تا چه اندازه ناچیز است. فقط ابلهان هستندکه‌تصورمی‌کنند همه‌چیز رامی‌دانند. درعلم‌نیزچنین است. هرچه علم پیش‌تر می‌رودکمتر بصورت قالب‌های‌خشک‌درمی‌آید و با تردید بیشتر به‌سؤالاتی که‌برایش مطرح می‌شودپاسخ می‌گوید.

ادینگتون می‌گوید: «پیشرفت دانش را نباید با تعداد سؤالهایی که می‌توان‌پاسخ داد سنجید بلکه‌باید باتعداد سؤالهایی‌که می‌توان مطرح ساخت سنجید» شاید در واقع چنین باشد اما علم هرروز به‌سؤالات بیشتری پاسخ می‌گوید و به‌ما کمك می‌دهد که زندگی را بهتر وبیشتر بشناسیم و درك کنیم و ما را قادر می‌سازد که اگر بخواهیم وبتوانیم از نتایج آن بهره‌مند شویم، زندگی بهتری برای منظورهای عالی و باارزش به‌وجود آوریم.

علم گوشه‌های تاریك حیات را روشن می‌کند و ما را به‌جای ابهام و گنگی و بی‌استدلالی با حقایق واقع مواجه می‌سازد.

۱۸۳

به‌کاربستن خوب و بد علوم

۱۴ ژوئیه ۱۹۳۳

در آخرین نامه‌ام نگاه کوتاهی به‌دنیای شگفت‌انگیز علـوم و پیشرفت‌های اخیرشان افکندیم. نمی‌دانم آیا این نظارهٔ کوتاه برایت جالب توجه هست و ترا به‌این دنیاهای عجیب اندیشه‌ها و موفقیت‌ها جلب می‌کند یانه؟ اگر بخواهی دربارهٔ این موضوع مطالب بیشتری بدانی به‌آسانی می‌توانی به‌کتابهای بسیار دست داشته باشی. اما به یاد داشته باش که اندیشهٔ انسان دائماً در پیشرفت است، دائمـاً با طبیعت دست به‌گریبان و گلاویز است و می‌کوشد مسائل عالم راکشف کند و بفهمد. آنچه امروز برایت می‌گویم ممکن است فردا بکلی نارسا و کهنه و متروك باشد.

این تلاش اندیشهٔ بشری و تکاپو در دورترین گوشه‌های عالم و کوشش برای دست یافتن به‌اسرار و رموز آن و جرأت داشتن برای چنگ‌اندازی و اندازه‌گیری آنچه بی‌نهایت بزرگ می‌نماید و آنچه بی‌نهایت کوچك است، همه برای من بسیار جذاب می‌باشد.

تمام این‌ها چیزی است که علوم «محض» نامیده می‌شود، یعنی علومی نیست که تأثیر فوری و مستقیم در زندگی داشته باشد. کاملا روشن است که «نظریهٔ نسبی بودن» یا تصور «فضا_زمان» یا اندازهٔ عالم، با زندگی روزانهٔ ما ارتباطی ندارد. بیشتر این نظریه‌ها بـا ریاضیات عالی مربوط می‌شود و این مراحل عالی و جذاب ریاضیات از این لحاظ از «علوم محض» به‌شمار می‌رود.

بیشتر مردم به‌این قبیل علوم توجه و علاقهٔ زیاد ندارند، آنها طبعاً خیلی بیشتر مجذوب انطباق علوم بازندگی روزانه هستند. همین علوم منطبق شده با زندگی یا «علوم عملی» است که زندگی را در ۱۵۰ سال اخیر دگرگون ساخته است. در واقع زندگی امـروز تحت تسلط و نفوذ همین متفرعات علوم قرار دارد و تصور زندگی بدون

آنها برای ما دشوار می‌باشد.

اغلب مردم دربارهٔ روزگار خوش گذشته و دورانی طلایی که از میان رفته است صحبت می‌کنند. بعضی دوران‌های تاریخ بسیار جذاب جلوه می‌کند و چه بسا بهتر از زمان امروز می‌نماید. اماحتی این جلوه هم احتمالا نتیجهٔ دوربودن و ابهام آنها است نه چیز دیگر، ممکن است که ما آن دورانها را از آن جهت بهتر و بزرگتر می‌شماریم که بعضی اشخاص بزرگ که مورد ستایش ما هستند در آن زمان‌ها زندگی می‌کرده‌اند و برآن دوران‌ها مسلط بوده‌اند. در صورتی که سرنوشت مردم عادی در تمام طول تاریخ بسیار بد وناگوار بوده است. و علوم جدید وسایل آسایش و رفاه نسبی برای ایشان فراهم ساخته است.

اگر باطراف خود بنگریم خواهیم دید که چیزهایی‌که درنظرمان می‌آید با علوم تازه ارتباط دارد. وسایل مسافرت و وسایل ارتباط ما با یکدیگر را علوم جدید به‌وجود آورده‌اند. مواد غذایی ما نیز بیشتر باروش‌های علمی تازه به‌دست می‌آید و با وسایل حمل و نقل تازه از جایی به‌جایی منتقل می‌گردد، روزنامه‌ای که می‌خوانیم، کاغذی که به‌روی آن می‌نویسیم، قلمی که به‌کار می‌بریم، همه جز باروش‌های علمی تولید شده است. بهداری و بهداشت و پیروزی بربیماریها همه به‌علوم بستگی دارد. دنیای امروز نمی‌تواند بدون به‌کاربستن علوم زندگی کند.

صرفنظر از تمام دلایل، یك دلیل دیگر اهمیت نهایی و قاطع دارد و آن این است که بدون استفاده از علوم مواد خوراکی کافی برای جمعیت دنیا وجود نخواهد داشت و نیمی از جمعیت جهان یا بیش از نیم آن از گرسنگی خواهند مرد. برایت گفتم که جمعیت جهان در طی یکصد سال گذشته چگونه با سرعت فوق‌العاده زیاد شده است. این جمعیت هنگفت و روزافزون فقط در صورتی ممکن است زنده بماند و زندگی کند که از برکات علوم برای تولید خواربار و از وسایل حمل‌ونقل جدیدی برای حمل مواد خواربار از جایی به‌جایی دیگر استفاده شود.

از وقتی که علوم ماشین‌های بزرگ را وارد زندگی انسان ساختند زندگی به‌شکل مداومی تکامل یافته است. ازهرسال تا سال دیگر و حتی از هرماه تا ماه بعد تغییرات کوچك بیشمار روی می‌دهد

که ماشین‌ها را کامل‌تر و مؤثرتر می‌سازد بطوری‌که کمتر بـه‌کار انسان بستگی دارند. این تکامل فنی، و پیشرفت‌های مختلف مخصوصاً در طی سال‌های قرن بیستم خیلی سریعتر شده است. سرعت جریان تغییرات در سال‌های اخیر به‌قدری زیاد بوده است که در روش‌هـای تولید صنعتی انقلابی شبیه انقلاب صنعتی که در نیمهٔ دوم قرن‌هجدهم روی داد پیش آورده است.

این انقلاب تازه بیشتر مرهون به‌کار بردن نیروی برق در تولید می‌باشد. بدین قرار در قرن بیستم یك «انقلاب برقی»، مخصوصاً در ایالات متحدهٔ آمریکا صورت گرفته، که وضع زندگی را بکلی تغییر می‌دهد. همچنان‌که انقلاب صنعتی قرن هجدهم دوران ماشین را به‌ـ وجود می‌آورد، انقلاب برقی کنونی هم دوران نیروی برق را به‌وجود می‌آورد. نیروی برق که برای صنایع، راه‌آهن، و منظورهای بیشمار دیگر مصرف می‌شود برهمه چیز مسلط گشته است. به‌همین جهت بود که «لنین» با دوراندیشی بسیار تصمیم گرفت کـه در روسیهٔ شوروی مراکز بزرگ هیدروالکتریك برای تولید برق از آب رودها بسازد.

این به‌کار بستن نیروی برق در صنایع‌همراه با سایر پیشرفت‌ها اغلب تغییراتی بزرگ بدون هزینه‌های سنگین به‌وجود می‌آورد. مثلا کمی تغییر دادن و اصلاح‌کردن ماشین‌هایی که با برق کار مـی‌کنند ممکن است میزان تولید آنها را دوبرابر سازد. در نتیجهٔ این تکامل فنی عامل انسانی که نسبت به‌ماشین کندتر کار می‌کند و ممکن است دچار اشتباه نیز بشود به‌تدریج و به‌شکلی روزافزون حذف می‌گردد. بدینسان هرچه ماشین‌ها بیشتر تکامل می‌پذیرند تعداد کمتری کارگر لازم دارند.

اکنون ماشین‌های‌عظیم وغول‌آسا فقط بوسیلهٔ یك‌نفر به‌کار می‌ـ افتند که دسته‌ای را بالا یا پایین می‌برد یا دکمهٔ برقی را می‌فشارد. این وضع موجب می‌شود که تولید کالاها به‌میزان فوق‌العاده افزایش یابد و در عین حال بسیاری از کارگران از کارخانه‌ها بیرون رانده شوند زیرا دیگر به‌وجود آنها نیازی نیست. ضمناً پیشرفت علـوم و فنون به‌قدری سریع است که اغلب تا موقعی که یك ماشین تـازه در کارخانه‌ای نصب گردد به‌علت پیشرفت‌های تازه‌تر، خود آن ماشین تا اندازه‌ای کهنه شده است.

جریان به‌کار گماردن ماشین‌هـا به‌جای کارگـران از نخستین

روزهای پیداشدن ماشین آغاز گردید و خیال می‌کنم برایت گفتم که به‌این مناسبت در همان اوان کار شورش‌های بزرگ اتفاق می‌افتاد و کارگران خشمگین و ناراضی ماشین‌های تازه را هم درهم‌می‌شکشتند. معهذا بطوری‌که معلوم شد پیداشدن ماشین‌ها موجب به‌کارگمارده‌شدن تعداد بیشتری کارگر گردید.

چون یك کارگر با کمك ماشین می‌توانست مقدار بیشتری کالا تولید کند دستمزدها هم بالاتر رفت و قیمت کالاها پایین‌آمد. ازاین‌رو کارگران و مردم عادی هم توانستند مقدار بیشتری از این کالاها خریداری کنند. سطح زندگی ایشان بالاتر رفت و درخواست برای کالاهای صنعتی هم بیشتر شد. خود این‌امر موجب‌گشت‌که کارخانه‌های تازه‌تر و بیشتر ساخته شود و گروه بیشتری کار پیدا کنند. پس بطوری‌که می‌بینیم هرچند بطور کلی در هرکارخانه ماشین‌ها جای کارگران را می‌گرفتند اما تعداد بیشتری کارگر مشغول کار می‌شدند زیرا کارخانه‌های بیشتری به‌وجود می‌آمد.

این جریان تا مدتی دراز ادامه داشت و به‌استثمار کشورهای صنعتی از بازارهای کشورهای دوردست و عقب‌مانده کمك می‌داد. در طی چند سال اخیر این جریان ظاهراً متوقف گردید. شاید در سیستم سرمایه‌داری کنونی دیگر جایی برای بسط و توسعهٔ صنایع وجودندارد و ناچار باید تغییری در این سیستم موجود صورت پذیرد.

صنایع‌تازه به«تولیدکثیر»می‌پردازند اماآن‌کارها فقط درصورتی ممکن است ادامه یابد که توده‌های مردم بتوانند کالاهایی را که به‌این ترتیب و به‌مقداری زیاد تولید می‌شوند بخرند و مصرف کنند. اگر توده‌های مردم زیاد فقیر یا بیکار باشند نخواهند توانست این کالاها را خریداری کنند.

اما با وجود تمام مشکلات، ترقیات فنی و صنعتی بطور مداوم و لاینقطع ادامه دارد و موجب می‌شود که ماشین‌ها هر روز بیش از پیش جای انسان را بگیرند و تعداد بیشتری کارگر بیکار شوند. از سال ۱۹۲۹ به‌بعد بحران و رکود فوق‌العاده‌ای در دادوستد تمام جهان پیش آمد اما حتی این بحران مانع پیشرفت و تکامل فنی نگشت. گفته می‌شود که از سال ۱۹۲۹ آنقدر پیشرفت فنی در ایالات متحدهٔ آمریکا صورت گرفته است که میلیون‌ها مردمی که از کار رانده شده‌اند، حتی اگر سطح تولید سال ۱۹۲۹ نیز محفوظ بماند هرگز نخواهند توانست

به‌کار بازگردند و کاری پیدا کنند.

این یکی از دلایل متعددی است که مسئلهٔ بزرگ بیکاری را در سراسر جهان و مخصوصاً در کشورهای مترقی صنعتی به‌وجود آورده است. این مسئله‌ای عجیب و معکوس است زیرا تولید بیشتر به‌وسیلهٔ ماشین‌های تازه و جدید به‌معنی تولید ثروت بیشتر برای ملت و سطح عالی‌تر زندگی برای هر فرد می‌باشد اما بطوری که دیده می‌شود به‌جای چنین پیشرفتی موجب فقر و رنجی هولناك گشته است.

ممکن است شخص فکر کند که پیداکردن یك راه علمی برای این مسئله نباید دشوار باشد. شاید هم واقعاً دشوار نیست. اما دشواری واقعی وقتی ظاهر می‌شود که بکوشیم راه حلی علمی ومنطقی را به‌کار بندیم. زیرا در چنین صورتی صاحبان بسیاری از منافع موجود و مستقر زیان می‌بینند و آنها هم به‌اندازه‌ای نیرومند هستند که بر حکومت‌ها و دولت‌های خود مسلط می‌باشند ومانع‌کار می‌شوند. بعلاوه این مسئله اصولا جنبهٔ بین‌المللی دارد و امروز رقابت‌های ملی مانع حل بین‌المللی مشکلات می‌باشند.

روسیه شوروی برای حل این قبیل مسائل روش‌های علمی را به‌کار می‌بندد اما از آنجا که ناچار است در داخل حدود خود عمل‌کند و سایر قسمتهای جهان، سیستم سرمایه‌داری دارند و با شورویها مخالف می‌باشند طبعاً مشکلاتش خیلی بیشتر از حال عادی می‌شود.

امروز دنیا صورت‌کاملا بین‌المللی دارد هرچندکه هنوز ساختمان سیاسی آن خیلی عقب‌مانده می‌باشد و صورت کوته‌نظرانهٔ ملی راحفظ کرده است. وقتی که عاقبت سوسیالیسم پیروز شود ناچار دنیای بین‌المللی سوسیالیستی به‌وجود خواهد آمد.

عقربه‌های ساعت زمان به‌عقب باز نمی‌گردد به‌همین قرار ساختمان انترناسیونالیستی امروز، هرچند هم که ناکامل است نمی‌تواند به‌خاطر انزواطلبی‌های ملی از میان برود. کوشش برای توسعه و تقویت ناسیونالیسم، به‌آن صورت که فاشیست‌ها درکشورهای مختلف می‌کوشند عمل‌کنند، عاقبت‌محکوم به‌شکست است زیرا برخلاف خصوصیت اصلی و بین‌المللی اقتصاد امروز می‌باشد. البته ممکن است که با این شکست سراسر جهان را نیز با خود درهم بریزد وآنچه را تمدن جدید نامیده می‌شود با خود به‌فاجعه‌ای بزرگ و عمومی بکشاند.

خطر یك چنین فاجعه‌ای به‌هیچوجه دور، یا تصورناپذیر نیست. بطوری که دیدیم، علوم، بسیاری چیزهای خوب را با خود همراه آورده است اما در عین حال علوم جنگ را نیز به‌شکل فوق‌العاده‌ای مهیب ساخته است. دولت‌ها و حکومت‌ها اغلب به‌بسیاری از جهات وجنبه‌های مفید علوم محض و علوم عملی توجه و اعتنایی نشان نمی‌دهند اما متأسفانه جنبه‌های جنگی علوم از نظرشان دور نمی‌ماند و آخرین اکتشافات علمی و فنی را برای مسلح‌ساختن و نیرومندکردن خود به‌کار می‌برند.

در تجزیه و تحلیل نهایی، اصولا بیشتر دولت‌ها به‌زور متکی هستند و روشهای علمی و فنی چنان این قبیل حکومت‌ها را نیرومند می‌سازد که معمولا بدون ترس از عواقب امور با کمال جباریت مردم را تحت فشار قرار می‌دهند. اکنون دیگر روزگار درازی است‌که دوران قیامهای عمومی برضد جباریت حکومت‌ها و ساختن سنگر و «باریکاد» و جنگ در کوچه و خیابان به آن صورت که در زمان انقلاب کبیر فرانسه روی می‌داد، سپری شده است. اکنون برای انبوهی مردم غیر مسلح وحتی مسلح، غیرممکن است‌که بتوانند با نیروهای سازمان‌یافته و مجهز دولتی بجنگند و مقابله کنند. ممکن است که خود ارتشهای دولتی، به‌آن‌صورت که در انقلاب روسیه اتفاق افتاد برضد حکومت شورش‌کنند اما اگرچنین اتفاقی نیفتد، نیروهای عادی مردم نمی‌توانند بازور عادی خود آنها را درهم بشکنند. به‌این جهت است که مردمی که در راه آزادی مبارزه می‌کنند ناچار و مجبورند که روش‌های دیگر مسالمت‌جویانه و اقدامات وسیع و توده‌ای را به‌کار برند.

پس به‌طوری‌که می‌بینیم‌پیشرفت علوم به‌حکومت اولیگارشی یا حکومت گروهی ثروتمندان منتهی می‌شود که بر دولت مسلط می‌شوند و آزادیهای فردی و افکار قدیمی قرن نوزدهم دربارهٔ دموکراسی بکلی از میان می‌رود.

چنین اولیگارشی‌هایی در کشورهای مختلف به‌شکل‌های مختلف عمل می‌کنند. در بعضی جاها ممکن است ظاهراً به‌تمجید و ستایش از اصول دموکراسی بپردازند (مثل کشورهای دموکراسی اروپای غربی و ایالات متحدهٔ آمریکا) و در بعضی جاها ممکن است علناً دموکراسی راهم محکوم کنند (مانند کشورهای فاشیستی). این دولت‌های مختلف اولیگارشی بایکدیگر تصادم پیدامی‌کنند وملت‌ها رابه‌جنگ‌می‌کشانند.

یك‌چنین‌جنگی که‌امروز یادرآینده روی دهد نه‌فقط خوداین حکومت‌های اولیگارشی ثروتمندان را نابود خواهد ساخت بلکه تمدن بشری را نیز نابود می‌کند یا شاید هم از میان خاکسترهای آن یك نظام سوسیالیستی بین‌المللی به‌آن صورت که فلسفهٔ مارکسیستی انتظار دارد بیرون‌آید.

جنگ و حقایق نفرت‌انگیز آن‌چیز خوبی نیست وبه‌همین جهت است که حقیقت آن در پشت کلمات زیبا و عبارات خوش‌ظاهر و موسیقی شورانگیز و لباسهای پرزرق‌وبرق نظامی پنهان می‌گردد. اما بسیار لازم است که تا اندازه‌ای بدانیم جنگ امروز چه‌معنی دارد؟

جنگ اخیر، جنگ جهانی (اول)، وحشت نفرت‌انگیز خود را تا درون خانه‌های مردم عادی کشاند و گفته می‌شود که جنگ گذشته در برابر جنگ احتمالی آینده هیچ بود. زیرا اگر فنون علمی و فنی، صنایع را در چند سال گذشته ده برابر جلو برده‌اند، علوم و فنون جنگی صدبرابر پیش رفته‌اند.

جنگ امروز دیگر جنگ نیروهای پیاده‌نظام یا حملات سواران نیست. دیگر نیروهای پیاده و سوار سابق تقریباً بیفایده شده و در جنگهای‌کنونی مانند تیروکمان‌های روزگارهای قدیم گشته‌است.اکنون جنگ‌با ماشین‌های‌عظیم، با تانکها، هواپیماها وبمب‌ها صورت می‌گیرد و مخصوصاًبمب وهواپیما بیشتر به‌کار می‌رود. هواپیماها چه‌ازلحاظ سرعت و چه از لحاظ قدرت خرابی هرروز تکامل بیشتر پیدا می‌کنند.

اگر جنگی شروع شود، انتظار می‌رود که ملل داخل در جنگ بلافاصله مورد حملهٔ نیروهای هوایی قرار گیرند. هواپیماها بلافاصله پس از اعلان جنگ‌و چه‌بسا پیش از اعلان جنگ یورش خودرا شروع می‌کنند تا بتوانند بردشمن پیشدستی داشته باشند.

بمب‌های عظیم با قدرتهای ویران‌کننده شگرف بر شهرها و کارخانه‌ها افکنده خواهد شد. ممکن است که بعضی هواپیماها به‌هنگام هجوم واژگون و نابود شوند اما آنچه باقی می‌ماند کافی خواهد بود که بمب‌های خود را بر روی ملت متخاصم فرو ریزد. و همین بمب‌ها کافی است که مناطق بسیار وسیعی را نابود کند و هر موجود زنده را که در حدود تأثیرش قرار گیرد بکشد.

با بمبارانهای هوایی گروه کثیری از مردم عادی غیرنظامی به فجیع‌ترین شکل و دردناکترین صورتی نابود می‌شوند و رنجهای بیشمار وتحمل‌ناپذیر روحی به‌وجود می‌آید. این‌کارها همزمان‌یکدیگر

و متقابلا در شهرهای بزرگ و مراکز صنعتی هردو طرف رقیب که با یکدیگر می‌جنگند اتفاق می‌افتد.

در یك جنگ احتمالی اروپایی، لندن و پاریس و برلین ممکن است ظرف چند روز یا چند هفته به‌صورت ویرانه‌های عظیم مبدل گردد.[۱]

ممکن است چیزهای خیلی بدتر هم اتفاق بیفتد. ممکن است بمبهایی که از هواپیماها فرو می‌افتد انواع میکرب‌های بیماری‌های مهیب و هولناك را پخش کنند بطوری‌که تمام مردم یك شهر یا منطقه به‌آن بیماری‌ها دچار شوند. این نوع «جنگ میکربی» ممکن است به شکلی دیگر نیز انجام شود. مثلا به‌صورت آلوده ساختن مواد خواربار و آب‌های آشامیدنی، یا با استفاده از حیوانات مانند پخش کردن موش‌های حامل میکرب طاعون و غیره.

تمام‌این چیزها وحشتناك و عجیب و باورنکردنی جلوه می‌کند و در واقع هم چنین است. حتی یك حیوان و یك غول بیابانی چنین چیزهایی را نمی‌پسندد اما در موقعی که از یکدیگر می‌ترسند و به‌خاطر مرگ و زندگی خود با هم می‌جنگند حتی چیزهایی بسیار باورنکردنی هم اتفاق می‌افتد. خود ترس از این‌که کشور دشمن ممکن است چنین روش‌های ناپسند و حیوانی را به‌کار برد، هرکشور را وادار می‌سازد که این روش‌ها را بپذیرد و حتی زودتر از دیگران بکار بندد. زیرا سلاح‌های کنونی به‌قدری مهیب هستند که کشوری که زودتر آن‌ها را به کار برد می‌تواند بر حریف خود امتیازات بیشتری داشته باشد. و ترس هم چشمان گشاده دارد.

عملا در دوران جنگ گازهای سمی با وسعت زیاد مورد استفاده قرار گرفت و بطوری‌که مشهور است دولت‌های مقتدر اکنون کارخانه‌های بزرگی برای تهیهٔ گازهای جنگی تأسیس کرده‌اند. یکی از نتایج شگفت‌انگیز تمام این چیزها آن است‌که در جنگ‌آینده، پیکارهای واقعی در جبهه‌ها و میدان‌های جنگ صورت نخواهد گرفت. زیرا احتمال‌دارد

۱ـ بسیاری از آنچه نهرو در این نامه در جنگ پیش‌بینی کرده است متأسفانه در دوران جنگ دوم جهانی به‌ثبوت رسید و بطوری‌که معلوم شد خسارات و تلفات جنگ دوم جهانی چند برابر جنگ اول بود. اکنون که دوران سلاحهای‌اتمی و موشکهای دور پرواز قاره‌پیما می‌باشد مخاطرات جنگ بیش از پیش شده است

که ارتش‌ها در جبهه‌ها در مقابل یکدیگر سنگربندی کنند و به‌پناهگاه‌های زیرزمینی بروند و روبه‌روی هم مستقر شوند اما جنگ واقعی در پشت جبهه‌ها، در شهرها وخانه‌ها به‌کشتار بپردازد و اهالی غیرنظامی را از میان ببرد.

ممکن هم هست که در زمان جنگ سالم‌ترین وبی خطرترین جاها همان جبهه‌ها باشد زیرا درآنجاها سربازان از حملات هوایی وگازهای سمی و آلودگی‌های میکرب‌ها حمایت خواهند داشت و مصون خواهند بود در صورتی که برای مردان وزنان و کودکانی که در پشت جبهه‌ها هستند چنین حمایت‌هایی وجود ندارد.

آیا نتیجهٔ تمام این چیزها چه خواهد بود؟ ویرانی عمومی جهانی؟ پایان یافتن ساختمان زیبای فرهنگ و تمدن بشری که در طی قرن‌ها با مساعی فراوان به‌وجود آمده است؟

هیچکس نمی‌داند که در آینده چه اتفاق خواهد افتاد. ما نمی‌توانیم نقاب چهرهٔ آینده را از هم بدریم. اما می‌توان دید که دوجریان در جهان امروز تکامل می‌پذیرد که رقیب و متضاد یکدیگر هستند. یکی از آن‌ها جریان توسعهٔ همکاری و تکامل عقل و بالا بردن تمدن بشری است و دیگری جریان ویران کننده‌ای است که همه چیز را ویران می‌سازد و در واقع یك نوع کوشش برای خودکشی جامعهٔ بشری می‌باشد.

این هر دو جریان با سرعتی روزافزون پیش می‌روند هردو خودرا با سلاح علم ودانش و فنون‌جدید مجهز می‌سازند.

آیا کدام یك پیروز خواهند شد؟

۱۸۴

رکود بزرگ و بحران جهانی

۱۹ ژوئیه ۱۹۳۳

هرچه بیشتر به‌نیرویی که علوم در اختیار بشر گذارده و استفاده‌هایی که بشر از آن می‌برد بیندیشیم، بیشتر متعجب می‌شویم، زیرا وضع امروزی دنیای سرمایه‌داری در واقع حیرت‌انگیز است. علم به‌وسیلهٔ رادیو صدای ما را تا دورترین نقاط می‌رساند. به‌وسیلهٔ تلفن بی‌سیم با مردمی که در آن سوی کرهٔ‌خاک هستند صحبت‌می‌کنیم و به‌زودی خواهیم توانست حتی خود آنها را نیز به‌وسیلهٔ «تلویزیون» ببینیم. علم با وسایل فنی و عالی و کاملی که به‌وجود آورده است می‌تواند تمام احتیاجات بشری را با کمال وفور فراهم سازد و بیماری فقر را که همیشه گریبانگیر بشر بوده است از جهان ریشه‌کن سازد.

از نخستین دوران زندگی بشر و از اول تاریخ، انسان همیشه کوشیده است وسایلی پیدا کند که زحمت زندگی روزانه او را که برایش طاقت‌فرسا بوده تقلیل دهد. همواره در رؤیاهای خود به «الدورادو» یا سرزمین بهشتی موعودی می‌اندیشیده است که در آن جویهای شیر و عسل جریان یابد و همهٔ نعمات وافر باشد.

همه تصور می‌کردند که در روزگاران گذشته چنین چیزی وجود داشته و از میان رفته است و بعد بامنتهای امید به‌آینده می‌نگریسته‌اند تا بهشتی به‌وجود آید که در آن صلح و شادمانی برقرار باشد.

وقتی‌که علوم تازه فرا رسید وسایل وفور نعمت را در اختیار انسان نهاد معهذا در میان وفوری که به‌وجود آمده است و می‌تواند بیشتر هم باشد. هنوز هم اکثریت عظیم جامعهٔ بشری در فقر و تیره روزی به‌سر می‌برد. آیا این وضع تضادی شگفت‌انگیز نیست؟

در حال حاضر جامعهٔ بشری عملا از علوم و وفور نعمتی که هدیه آورده‌اند به‌درد سر افتاده است. اکنون دیگر در میانِ علم و زندگی امروزی سازشی وجود ندارد. میان شکل سرمایه‌داری جامعه و تولیدات

علوم وفنون و روش‌های تازهٔ تولید تضاد نمایانی به‌وجود آمده است. جامعهٔ بشری آموخته است که چگونه می‌تواند تولید را بیشتر کند اما نیاموخته است که آنچه را تولید می‌کند چگونه باید به‌درستی توزیع کند.

پس از این مقدمهٔ مختصر باید اکنون یکبار دیگر نظری به اروپا و آمریکا بیفکنیم.

قبلا دربارهٔ مشکلات وآشفتگی‌هایی که در نخستین سال‌های پس از جنگ در اروپا و آمریکا پیش آمد مطالبی برایت گفته‌ام. کشورهای مغلوب یعنی آلمان و کشورهای کوچك اروپای مرکزی براثر اوضاع پس از جنگ وضع بسیار بدی داشتند. پول این کشورها متزلزل و بی‌ارزش گشت و همراه سقوط آن، طبقات متوسط این کشورها نیز به سختی آسیب دیدند.

وضع کشورهای فاتح و دولت‌هایی که از دیگران طلبکار بودند نیز بهتر نبود. هریك از آنها مبالغی به‌آمریکا مقروض بودند و مبالغ هنگفتی هم قرض‌های داخلی داشتند که براثر جنگ پیش آمده بود. بارسنگین قروض دو گانه آنها را در فشار می‌گذاشت و متزلزل می‌ساخت. آن‌ها امیدوار بودند که بابت غرامات جنگ پولهایی از آلمان بگیرند و آن را لااقل برای پرداخت قروض خود به‌مصرف برسانند اما این امید خیلی منطقی و بجا نبود زیرا آلمان کشوری نبود که بتواند قروض خود را بپردازد.

تا مدتی با پرداخت وام از طرف آمریکابه‌آلمان، مشکلات حل می‌شد زیرا آلمان با این پول‌ها واعتبارات که از آمریکا وام می‌گرفت غرامات خود را به‌انگلستان و فرانسه و دیگران می‌پرداخت و آن‌ها هم به‌نوبهٔ خویش همان‌ها را به‌عنوان پرداخت قروض خود به‌آمریکا باز می‌گرداندند.

در طی دهسال پس از جنگ ایالات متحده تنها کشور مرفه جهان بود. به‌نظرمی‌رسید که آمریکا در پول غوطه‌می‌زند و همین رفاه‌فراوان آمریکا موجب می‌گشت که امیدهای بزرگ در دل بپرورانند و به‌قمار کردن با وامها و سهام شرکت‌ها بپردازند.

احساس کلی در دنیای سرمایه‌داری آن بود که بحران اقتصادی مانند دورانهای قبلی سقوط قیمت‌ها، خواهد گذشت ودنیا دوباره تدریجاً رونق خواهد گرفت. در واقع چنین به‌نظر می‌رسد که زندگی

سرمایه‌داری بطور مداوم از رونق به‌بحران و از بحران به‌رونق می‌رود. مدت‌ها پیش بعضی از دانشمندان اجتماعی گفته بودند که چنین وضعی نتیجهٔ طبیعی روش‌های غیرعلمی واقتصاد بدون برنامهٔ سرمایه‌داری است.

معمولا در دوران رونق صنایع، قیمت کالاها به‌بالا می‌رود و در نتیجه هرکس می‌خواهد هرچه بیشتر کالا تولید کند و از بازار پررونق سودببرد. براثراین‌تلاش«تولیداضافی»به‌وجودمی‌آید یعنی‌مقدار کالایی که تولید می‌شود بیش از اندازه‌ای است که بتواند فروش برود. به‌این ترتیب مقادیر عظیمی کالا در انبارها می‌ماند، بحران فرا می‌رسد و صنایع ناچار می‌شوند کار خود را کندتر و کمتر کنند.

آنگاه پس از یکدوران سکون و تولید کمتر، همین‌که تدریجاً ذخایر انبار شدهٔ قبلی مصرف شد، دوباره صنایع به‌کار می‌افتند و بازار رونق می‌گیرند و باسرعت‌کالا تولید می‌کنند. این جریان‌دردنیای سرمایه‌داری بطور منظم تکرار می‌شود. به‌این جهت هنگام بحرانی که تقریباً دهسال پس از جنگ فرا رسید نیز مردم امیدوار بودند که این بحران نیز به‌زودی خواهد گذشت و باز زندگی اقتصادی رونق خواهد گرفت.

اما در سال ۱۹۲۹ ناگهان اوضاع‌خیلی بدتر شد. آمریکا پرداخت وام به‌آلمان و دولت‌های آمریکای جنوبی را متوقف ساخت و به‌جریان کاغذبازی ودادن اعتبارات واسترداد وامها پایان داد. کاملا پیدا بود که سرمایه‌داران آمریکایی وام دادن خود را تا ابد ادامه نخواهند داد زیرا این امر فقط مطالبات ایشان را زیادتر می‌کرد و هرگز ممکن نبود که طلب‌هاشان پرداخت شود.

تا این زمان آنها از آن جهت وام می‌دادند که پول‌های فراوانی داشتند و نمی‌دانستند آنها را چگونه مصرف کنند و این وفور پولهای پس‌انداز شده موجب می‌گشت که معاملات بزرگی به‌صورت سفته‌بازی و خرید و فروش سهام و غیره در بورس‌ها صورت می‌گرفت. تب شدید قماربازی همه را فرا گرفته بود وهرکس می‌خواست زودتر ثروتمند شود.

متوقف شدن پرداخت وام به‌آلمان، بلافاصله موجب بروز بحران گردید و بعضی از بانکهای آلمانی ورشکست شدند. تدریجاً جریان پرداخت غرامات به‌کشورهای فاتح، و پرداخت قروض‌این کشورها هم

متوقف گشت. بسیاری از حکومتهای آمریکای جنوبی و کشورهای کوچك دیگر از پرداخت تعهدات خود عاجز گشتند. پرزیدنت «هوور» رئیس جمهوری آمریکا که ملاحظه می‌کرد وضع خطرناکی پیش آمده و تمام دستگاه اعتبارات و پرداختهای متقابل فرو می‌ریزد و واژگون می‌شود در ماه ژوییه سال ۱۹۳۱ مدت یك سال مهلت اعلان کرد، مفهوم این امر آن بود که تمام پرداخت‌ها و تعهدات میان حکومت‌های مختلف تا یك‌سال پرداخت نمی‌شد و به‌این ترتیب برای تمام کشورهای مقروض مهلتی پیش می‌آمد که خود کمکی بود.

در این ضمن، در اکتبر ۱۹۳۹ واقعهٔ شگفت‌انگیزی در آمریکا روی نمود. قماربازی‌هایی که در بورس‌ها صورت می‌گرفت قیمت سهام و غیره را به‌شکل غیرطبیعی و مضحك و بی‌تناسبی بالا برد و. ناگهان قیمتها سقوط کرد. در محافل مالی نیویورك بحران بزرگی پیش آمد و از آن زمان دوران رونق آمریکا هم به‌پایان رسید. آمریکا هم در ردیف سایر ملل قرار گرفت که از سقوط قیمت‌ها رنج می‌بردند. از آن پس رکود بزرگ بازرگانی و بحران داد و ستد در سراسر جهان گسترش‌یافت. البته نباید تصورکردکه معاملات بورس یا بحران محافل مالی نیویورك موجب سقوط قیمت‌ها در آمریکا یا رکود داد و ستد گشت. بلکه این حادثه در واقع مثل بار بسیار مختصری بود که دیگر مقاومتی برای تحمل آن وجود نداشت[۱].

دلایل واقعی این امر خیلی عمیق‌تر بود. بازرگانی ودادو ستد در سراسر جهان رو به‌کم شدن نهاد. قیمتها، مخصوصاً قیمت‌محصولات کشاورزی به‌سرعت تقلیل یافت. گفته می‌شد که در همه چیز «تولید اضافی» به‌وجود آمده است. اما معنی این حرف در واقع آن بود که مردم پول کافی ندارند تا کالاهای تولید شده را خریداری کنند، یعنی میزان مصرف کالاها کمتر از تولید می‌باشد. چون کالاهای صنعتی نمی‌توانست به‌فروش برسد طبعاً جمع وانبار می‌شد و کارخانه‌هایی که آنهارا می‌ساختند طبعاً تعطیل می‌شدند. کارخانه‌ها نمی‌توانستندباز

۱ــ در متن کتاب اصطلاح «آخرین کاه بر پشت شتر» به‌کار رفته است که مفهوم آن این است که شتری آنقدر بار می‌شود و بارش سنگین می‌گردد که حتی اگر یك پرکاه برآن اضافه شود تحمل نمی‌آورد و پشتش می‌شکند. در زبان فارسی، اصطلاح «پیمانهٔ لبریز» را داریم که دیگر حتی جای «یك قطره» هم ندارد.

هم کالاهای بیشتری بسازند که به‌فروش نمی‌رسید.

در نتیجهٔ این وضع چون کارخانه‌ها تعطیل می‌شد، بیکاری به شکلی بیسابقه در اروپا و آمریکا و جاهای دیگر افزایش یافت. تمام کشورهای صنعتی به‌چنین وضعی گرفتار شدند. کشورهای کشاورزی نیز که مواد خواربار و مواد خام برای صنایع و برای بازار جهانی تهیه می‌کردند دچار بحران گشتند. بدین‌قرار هند هم تااندازه‌ای از این وضع رنج می‌برد اما سقوط قیمتها مخصوصاً موجب رنج و خسارت طبقات کشاورزان ودهقانان می‌گشت.

معمولا پایین آمدن قیمت مواد خواربار موجب مسرت مردم می‌شود زیرا به‌این ترتیب می‌توانند مواد خوراکی مورد احتیاج خود را به قیمت ارزانتری به‌دست آورند. اما درسیستم سرمایه‌داری دنیا وضعی آشفته و درهم برهم پیدا کرده است و وفور مواد غذایی به‌صورت کیفری ناگوار در می‌آمد. زیرا دهقان ناچار بود مال‌الاجارهٔ زمین یا مالیات دولت را با پول نقد بپردازد، برای به‌دست آوردن این پول نقد باید محصولات خود را می‌فروخت. اما قیمت محصولات به‌قدری پایین آمده بود که حتی با فروش تمام محصول جمع‌آوری شده هم پول به‌اندازه کافی به‌دست نمی‌آمد، اغلب دهقانان به‌علت نپرداختن سهم مالکانه بامالیات دولتی‌اززمینهاوکلبه‌های اندوهبارخودنیز بیرون‌رانده‌می‌شدند و حتی اسباب واثاث ناچیز خانه‌شان ضبط و حراج می‌شد تا مال‌الاجارهٔ زمین تأمین گردد. به‌این ترتیب حتی وقتی که خواربار بسیارارزان بود حتی کسانی که آن را تولیدکرده بودند گرسنگی‌می‌کشیدند و بی‌خانمان می‌شدند.

همبستگیهای جهانی موجب می‌گشت که این رکود بازارها و سقوط قیمتها در همه‌جا توسعه‌پذیرد و اثر بگذارد. تصور می‌کنم شاید فقط ناحیه‌ای مثل تبت که از دنیای خارجی جدا است از آسیب این بحران مصون می‌ماند. هرماه داد و ستد بازرگانی جهانی بیشتر تقلیل می‌یافت. این‌وضع همچون بیماری فلجی بودکه تمامی سازمان اجتماع را ناتوان می‌ساخت.

شایدبرای آن که بهتر بتوانی تصوری از این بحران و تقلیل بازرگانی و داد و ستد داشته باشی بهتراست ارقامی را که از طرف جامعهٔ ملل دربارهٔ وضع بازرگانی‌جهانی انتشار یافته‌است مطالعه کنی، واحد این ارقام یك ملیون دلار طلا است و مربوط به‌سه‌ماههٔ اول هر

سال می‌باشد.

سه‌ماهه اول سال	واردات	صادرات	واردات‌صادرات
۱۹۲۹	۷۹۷۲میلیون‌دلار	۷۳۱۷میلیون‌دلار	۱۵۲۸۹میلیون‌دلار
۱۹۳۰	۷۳۶۴ «	۶۵۲۰ «	۱۳۸۸۴ «
۱۹۳۱	۵۱۵۴ «	۴۵۳۱ «	۹۶۸۵ «
۱۹۳۲	۳۴۳۴ «	۳۰۲۷ «	۶۴۶۱ «
۱۹۳۳	۲۸۲۹ «	۲۵۵۲ «	۵۳۸۱ «

این ارقام به ما نشان می‌دهد که چگونه داد و ستد بطور روز افزون کمتر می‌شد و درسه ماهۀ اول ۱۹۳۳ به ۳۵ درصد یعنی‌تقریباً یك سوم آنچه چهارسال پیش‌از آن بود تقلیل یـافت اکنون ببینیم این ارقام خشك دربارۀ دادو ستد و بازرگانی جهانی، آیا از لحاظ انسانی چه معنی دارند؟

این ارقام به‌ما می‌گویند که مردم رویهمرفته آنقدر فقیر هستند که نمی‌توانند آنچه را تولید می‌کنند بخرند و مصرف کنند. می‌گویند که گروههای کثیری از کارگران بیکار می‌باشند و باحداکثر کوشش و منتهای حسن نیت هم نمی‌توانند کاری به‌دست آورند.

تنها در اروپا و ایالات متحدۀ آمریکا ۳۰،۰۰۰،۰۰۰ نفر کارگر بیکار بودند. بریتانیا به‌تنهایی در حدود ۳ میلیون نفر و ایالات‌متحده بیش از ۱۳ میلیون کارگر بیکار داشتند.

هیچکس نمی‌داند که تعداد بیکاران در هند و سایر کشورهای آسیایی چقدر است؟ احتمال دارد که در هند به تنهایی تعدادشان به اندازۀ مجموع بیکاران اروپا و آمریکا برسد.

به‌این ارقام عظیم و به‌تعداد فوق‌العادۀ بیکاران در سراسر جهان بیندیش و به‌نظر بیاور که خانواده‌هاشان نیز به‌ایشان بستگی دارند، آنوقت می‌توانی از اندازۀ رنجی که رکود بازرگانی به‌وجود آورده است تصوری داشته باشی.

در بسیاری از کشورهای اروپا بیمه‌های دولتی برای کارگران وجود دارد و به‌کارگرانی که نامشان در سازمانها ثبت شده است و بیکار می‌شوند مقداری کمك هزینۀ بیکاری‌پرداخت می‌گردد. در ایالات‌متحده، از راه جمع‌آوری اعانات و اقدامات نیکوکاری به‌ایشان کمك داده می‌شود. اما این کمك هزینه‌ها واین دستگیریها خیلی زیاد نیست و بسیاری از کارگران حتی از همین چیزها هم محروم هستند وگرسنگی

می‌کشند. دربعضی‌ازنواحی مرکزی‌شرقی‌اروپااوضاع واقعاًمهیب بود.

در میان کشورهای صنعتی، ایالات متحدهٔ آمریکا آخرین کشوری بود که تحت تأثیر رکود بازار جهانی قرار گرفت اما عکس‌العمل این واقعه در آنجا از همه بیشتر بود. مردم آمریکا با رکودهای ممتد بازرگانی و با سختیهای حاصل از آن عادت نداشتند. آمریکای مغرور و ثروتمند ازاین ضربت شدید گیج شد.

به‌همان نسبت که تعداد بیکاران افزایش می‌یافت و میلیونهانفر به دنبال هم به‌صفوف بیکاران افزوده می‌شدند روحیهٔ ملت هم‌شکست برمی‌داشت. اعتماد به بانك‌ها و اعتماد به سرمایه‌گذاری‌ها متزلزل گردید. مردم پول‌هاشان را از بانك‌ها و شرکت‌ها بیرون می‌کشیدند. بانك‌ها هم اصولا براساس اعتماد و اعتبار به‌وجود می‌آیند و کار می‌کنند، اگر اعتماد از میان برود بانك نیز با آن از میان می‌رود. به‌همین جهت در آمریکا هزاران ورشکستگی بانکی پیش آمد و هر ورشکستگی بحران را شدیدتر و اوضاع را وخیم‌تر می‌ساخت.

گروه‌های کثیری از مردان و زنان بیکار سرگردان و در به‌در، در جستجوی کار از شهری به‌شهری می‌رفتند. آنها در طول جاده‌های بزرگ پای پیاده در حرکت بودند واز عابران اتومبیل‌دار و سواره درخواست می‌کردند ایشان را مقداری همراه ببرند. یا اغلب خود را به‌ایوان‌های‌قطارهای راه‌آهن‌کندرو باربری می‌آویختند.از آن‌هم‌زننده‌تر و دردآورتر گروههای کثیر پسران و دختران جوان و حتی کودکانی بودند که به‌تنهایی یا در دسته‌های کوچك در سراسر کشور سرگردان و آواره می‌گشتند. درحالی که اشخاص بالغ و مردان لایقی بیکار بودند و عمرشان بیهوده می‌گذشت و کارخانه‌های نمونه و عالی هم تعطیل و بسته بودند.

معهذا طبیعت سرمایه‌داری طوری است که در همان موقع دکان‌های کوچك وتیره وتاریك افزایش می‌یافت وکودکان دوازده تا شانزده‌ساله در آنجاها در هر روز از ۱۰ تا ۱۲ ساعت در مقابل‌مزدی ناچیز به‌کار گمارده می‌شدند. بعضی کارفرمایان از فشار فراوان بیکاری به‌نفع خود استفاده می‌کردند واین دختران و پسران جوان و گرسنه را ساعت‌های دراز در کارخانه‌های خود به‌کار می‌گرفتند. بدین‌ترتیب می‌بینیم که رکود بازرگانی بدون اعتنا به قوانین و مقررات کار، از نوکارکردن کودکان را در آمریکا برقرار می‌ساخت

در حالیکه قوانین رسمی چنین کاری را ممنوع می‌داشت همچنانکه بسیاری قوانین دیگر نیز نقض می‌گشت یا مورد سوء استفاده قرار می‌گرفت.

به‌یاد بیاور که در آن موقع مواد خواربار یا کالاهای‌ساخته‌شدهٔ صنعتی در آمریکا یا در سایر جاهای جهان کم نبود. بلکه برعکس شکایت از این بود که مقدار آن‌ها خیلی زیاد است و به‌اصطلاح «تولید اضافی» به‌وجود آمده است. یکی از علمای مشهور اقتصاد انگلستان به‌نام «سر هنری استراکش» در ژوییهٔ ۱۹۳۱ یعنی در دومین سال رکود عظیم و بحران اقتصادی اظهار داشت که در بازارهای جهانی آنقدر کالا موجود است که تمام مردم جهان می‌توانند در همان سطح زندگی که داشتند تا دوسال و سه‌ماه دیگر هم زندگی کنند بدون‌اینکه هیچ‌کار دیگری انجام‌شود. معهذا درهمین دوران محرومیت و گرسنگی با وسعت و اندازه‌ای که در دنیای صنعتی جدید بی‌سابقه بود وجود و رواج داشت.

همزمان با این محرومیت و گرسنگی عملا مقادیر هنگفتی مواد غذایی نابود می‌گشت. خرمن‌ها درو نمی‌شد و در مزارع می‌پوسید، میوه‌ها را از درخت‌ها نمی‌چیدند و جمع‌آوری نمی‌کردند. بسیاری مواد عملا و تعمداً نابود می‌شد. برای اینکه تصوری داشته باشی فقط یك مثال برایت ذکر می‌کنم: از ماه ژوئن ۱۹۳۱ تا ماه فوریه ۱۹۳۳ بیش از ۱۴۰۰۰،۰۰۰ کیسه قهوه در برزیل نابود شد. و چون هرکیسه ۱۳۲ پوند وزن دارد مجموعاً بیش از ۱،۸۴۸،۰۰۰،۰۰۰ پوند قهوه به‌این ترتیب نابود شد.[۲] اگر این قهوه را میان تمام مردم جهان تقسیم می‌کردند هر کس برای خود یك پوند (تقریباً نیم کیلو) قهوه می‌داشت. اما خوب می‌دانیم کسانی که باکمال اشتیاق خواستار قهوه‌بودند نمی‌توانستند آن‌را خریداری کنند.

غیر از قهوه، مقادیر هنگفتی گندم، پنبه و چیزهای دیگر نیز نابود شد.

اقداماتی صورت گرفت که مقدار تولید محصولات در آینده نیز از راه محدودساختن کشت‌پنبه ولاستیك وچای وغیره کمتر شود. تمام این نابودکاریها ومحدودیت‌هابرای آن‌انجام می‌گرفت‌که قیمت‌محصولات

۲ـ هر پوند تقریباً ۴۵۴ گرم می‌باشد و رقم قهوه‌ای که نابود شد در حدود ۹۰۰،۰۰۰،۰۰۰ کیلوگرم می‌شود.

کشاورزی ترقی کند و براثر کمبود مواد خواربار و محصولات‌کشاورزی مقدار تقاضا بیشتر شود و قیمت‌ها را بالاتر ببرد.

بدیهی است چنین وضعی برای کشاورزانی که کالایشان را در بازار می‌فروختند بهتر و سودآور می‌بود اما طبعاً بر ضرر مصرف‌کننده تمام می‌شد. به‌راستی که دنیای زمان ما شگفت‌انگیز است. اگر تولید کم باشد قیمت‌ها آنقدر گران می‌شود که بیشتر مردم نمی‌توانند چیزی بخرند و دچار محرومیت خواهند شد. اگر تولید بیش از اندازه باشد و وفور نعمت فراهم شود، قیمت‌ها به‌قدری پایین می‌آید که صناعت و کشاورزی مختل می‌گردد و بیکاری به‌وجودمی‌آید و طبعاً شخص بیکار نمی‌تواند چیزی بخرد زیرا پولی برای خرید ندارد! در هر دو صورت چه کمبود باشد و چه فراوانی، نصیب توده‌های مردم محرومیت و تنگدستی است.

همانطور که گفتم در آمریکا و در جاهای دیگر در دوران رکود و بحران، محصولات و کالاها کم نبود، کشاورزان و دهقانان‌محصولات کشاورزی داشتند که نمی‌توانستند بفروشند و اهالی شهرها نیز کالاهای صنعتی داشتند که به‌فروش نمی‌رسید، در حالیکه هر یك به کالاهای دیگری احتیاج داشت. هر دو طرف پول برای خرید نداشتند تدریجاً روش مبادلهٔ جنس به‌جنس رواج یافت. بدین قرار در آمریکای صنعتی و مترقی و سرمایه‌داری، بسیاری مردم به‌روش‌های باستانی معاوضهٔ اجناس باز گشتند که در روزگارهای قدیم و دورانی که هنوز پول اختراع نشده بود وجود داشت.

صدها مؤسسه و سازمان معاوضه و مبادله در آمریکا توسعه‌یافت. وقتی که سیستم مبادلات سرمایه‌داری به‌علت کمبود پول در هم فروریخت مردم زندگی خود را بدون پول سامان دادند و کالا و کار خود را بدون واسطهٔ پول مبادله می‌کردند، انجمن‌های مبادله و معاوضه به‌وجود آمد که به‌وسیلهٔ صدور گواهینامه به‌کار مبادله و معاوضه کمك می‌دادند. از جمله موارد جالب معاوضه اجناس آن بود که یك شیر فروش مقداری شیر و کره و تخم‌مرغ به‌عنوان هزینهٔ‌تحصیلی فرزندانش به‌یك دانشگاه تحویل می‌داد.

در کشورهای‌دیگر نیز معاوضه‌اجناس کمابیش توسعه‌یافت. حتی در میان ملت‌ها نیز روش مبادلهٔ کالا به‌کالا صورت می‌گرفت زیرا روش مبادلات بر اساس غامض پول‌های بین‌المللی در هم شکسته بود. به‌این

ترتیب بودکه مثلا انگلستان در مقابل چوبی‌که ازکشورهای‌اسکاندیناوی دریافت می‌داشت زغال سنگ تحویل می‌داد و کشور کانادا، در مقابل نفت شوروی آلومینیوم تحویل می‌داد و ایالات متحده در مقابل قهوهٔ برزیل، به‌آن کشور گندم می‌فرستاد.

بر اثر سقوط قیمت‌ها، کشاورزان امریکا به‌شدت خسارت دیدند به‌طوری که نمی‌توانستند پولهایی را که از بانکها در مقابل رهن گذاردن املاکشان وام گرفته بودند مسترد دارند، بانکها هم سعی‌کردند از راه تصاحب و فروش این املاک مطالبات خودشان را وصول کنند اما دهقانان به‌چنین چیزی تن نمی‌دادند و کمیته‌های اقدامی تشکیل دادند تا به‌مقابله پردازند و از فروش اراضی خود جلوگیری کنند. نتیجه آن شد که هیچکس جرأت نمی‌کرد در حراج اراضی کشاورزان شرکت جوید و املاک ایشان را بخرد. بانکها هم ناچار شدند با شرایط کشاورزان موافقت کنند و به‌ایشان مهلت بیشتر بدهند.

این شورش کشاورزی که در مناطق کشاورزی «میدل‌وست» آمریکا توسعه یافت بسیار پرمعنی بود و نشان می‌داد که چگونه توسعهٔ بحران اقتصادی حتی این کشاورزان محافظه‌کار و قدیمی‌آمریکا را که مدتها ستون فقرات‌کشور بوده‌اند به‌اتخاذ روشهای‌انقلابی و نظرهای خشونت‌آمیز می‌کشاند. نهضت آنها مخصوص کشور خودشان بود و به هیچوجه با سوسیالیسم و کمونیسم ارتباط نداشت. ناکامیهای اقتصادی این طبقات متوسط کشاورزان را که حقوق مالکیت داشتند به‌صورت دهقانی درآورد که فقط زمین را می‌کاشتند و دارایی ناچیزی به‌دست می‌آوردند. در میان شعارهای آنها جملات پرمعنی دیده می‌شد مانند: «حقوق انسانی مافوق حقوق قانونی و مالکیت است»، «زمین‌های‌رهنی بیش از هر چیز به‌زنان و کودکان تعلق دارد.»

در مورد این رکود بزرگ و بحران اقتصادی با تفصیل بیشتری دربارهٔ ایالات متحده آمریکا گفتگو کردم زیرا آمریکا از جهات مختلف کشوری‌جذاب و خیره‌کننده است. آمریکا از تمام کشورهای‌سرمایه‌داری پیش‌تر است و مانند اروپا و آسیا ریشه‌های فئودالی ندارد. به همین‌جهت تغییرات آمریکاهم خیلی سریع است. کشورهای دیگر کما‌بیش با محرومیت توده‌های مردم عادت دارند در صورتی که در آمریکا این وضع آنهم با این وسعت و گسترش فراوان عنصری بسیار تازه و گیج‌کننده بود. وقتی که آمریکا چنین‌وضعی داشت می‌توان تصور کرد

که وضع دیگران در دوران بحران چگونه بوده است. بعضی‌ها وضعشان خیلی بدتر و بعضی کمی بهتر بود. روی هم‌رفته کشورهای کشاورزی و عقب‌مانده در این بحران به‌اندازهٔ کشورهای صنعتی آسیب ندیدند. همان عقب ماندگی ایشان تا اندازه‌ای موجب نجاتشان می‌گشت. تنها نگرانی آنها سقوط قیمت‌های محصولات کشاورزی بود که موجب دشواری وضع دهقانان می‌شد.

استرالیا که بیشتر کشوری کشاورزی است نتوانست قروضش را به بانکهای انگلستان مسترد دارد و به‌خاطر سقوط قیمت‌ها تالب پرتگاه ورشکستگی رسید و برای آن‌که بتواند خود را نجات دهد ناچار گشت شرایط دشوار و سنگین بانکداران انگلیسی را بپذیرد.

در موقع رکود بازار و بحران اقتصادی طبقه‌ای که خیلی سود می‌برد و بر دیگران مسلط می‌گردد طبقهٔ بانکداران می‌باشدکه می‌تواند با دادن وام و اعتبار، دیگران را نجات‌دهد یا با ندادن پول و وام موجب ورشکستگی ایشان شود. در آمریکای جنوبی متوقف شدن پرداخت وام از طرف ایالات متحده آمریکا و رکود بازرگانی، بحرانی پیش‌آورد که موجب واژگون شدن بسیاری از حکومت‌های جمهوری یا به‌عبارت صحیح‌تر تغییر بسیاری از دیکتاتورهایی که در آنجا حکومت‌می‌کردند گشت. در سراسر آمریکای جنوبی و از جمله در کشورهای «آ.ب.ث» (آرژانتین، برزیل، شیلی) انقلابهایی روی داد. این انقلابها مانند تمام انقلابهای معمولی آمریکای جنوبی بیشتر از نوع انقلابهای درباری بود که فقط دیکتاتورها و گروه حاکمه‌ای را که در رأس امور قرار داشتند تغییر می‌داد. در آنجا معمولا شخص یا گروهی که برارتش وپلیس مسلط است برتمام کشور حکومت می‌کند.

کشورهای آمریکای جنوبی همه در زیر بار وامهای سنگین بودند و اغلب نمی‌توانستند وامهای خود را بپردازند.

۱۸۵
علل بحران چه بود؟

۲۱ ژوئیه ۱۹۳۳

رکود عظیم و بحران اقتصادی گلوی جهان را گرفته بود وتقریباً تمام فعالیت‌ها را به‌خفقان انداخت و کند ساخت. چرخهای صنایع در بسیاری جاها متوقف گشت. مزارعی که خواربار یا محصولات دیگر در آنها کاشته می‌شد و می‌رویید متروك و کشت نشده باقی مانـد. درختهای کائوچو همچنان صمغ‌های گرانبهای خود را بیرون می‌دادند اما هیچکس نبود که آنها را جمع‌آوری کند. دامنه‌های کوهستانی که بامنظرهٔ زیبای بوته‌های چای جلوه‌ای دل‌انگیز داشت با گیاههای‌وحشی پوشیده شد وکسی نبود که به‌آنها رسیدگی کند. درعین‌حال کسانی که‌به‌این کارها می‌پرداختند به صفوف ارتش‌های عظیم بیکاران می‌پیوستند و در انتظار پیدا کردن کاری بودند که پیدا نمی‌شد وسرگردان وناامید باگرسنگی و محرومیت روبرو می‌شدند. در بسیاری ازکشورها تعداد خودکشی‌ها به‌مقدار زیاد بالا رفت وزیاد شد.

بطوری‌که‌گفتم تمام صنایع‌تحت تأثیر رکود وبحران قرارگرفتند اما یك رشته از صنایع هیچ آسیبی ندید و آنهم صنایع تسلیحات‌بود که همچنان برای ارتش‌ها و نیروهای دریایی و هوایی کشورهای‌مختلف سلاح‌های گوناگون و تجهیزات و مواد جنگی می‌ساخت. این صنایع جنگی تحت تأثیر بحران قرار نمی‌گرفت زیرا از رقابتها و تصادمات ملی سود می‌برد و در دوران بحران هم این رقابتها بیشتر می‌شد.

فقط یك منطقهٔ بزرگ جهان از تأثیر مستقیم رکود و بحران جهانی مصون ماند وآن اتحاد شوروی بود. در آنجا بیکاری وجودنداشت بلکه به‌مناسبت اجرای برنامهٔ پنجساله کار خیلی بیشتر و جدی‌تر انجام می‌گرفت. اتحاد شوروی از منطقه‌ای که تحت نفوذ و تسلط سرمایه‌داری قرار داشت بیرون بود و اقتصادش هم بکلی متفاوت بود. اما همانطور که قبلا برایت گفتم بطور غیر مستقیم از عواقب این

بحران جهانی آسیب می‌دید زیرا بحران جهانی موجب سقوط قیمت‌های محصولات کشاورزی می‌شد که شوروی در خارج می‌فروخت و با آن برای خود ماشین‌آلات صنعتی می‌خرید.

اکنون ببینیم علل این رکود عظیم وبحران جهانی که در نوع خود به‌اندازهٔ جنگ جهانی زیان داشت چه بود؟

این بحران را بحران سرمایه‌داری می‌گویند زیرا براثر آن تمام دستگاه غامض سرمایه‌داری به‌شدت شکست برداشت. اما چراکاپیتالیسم به‌این صورت عمل می‌کند؟ آیا این بحرانی گذران و موقتی بود که سرمایه‌داری از آن سالم بیرون می‌جست یا آیا آغاز دوران احتضار و مرگ نهایی این سیستم اقتصادی بود که مدتی دراز برجهان مسلط بوده است؟

سؤالات بسیاری از این‌قبیل مطرح می‌شود که بسیار جالب و جذاب است زیـرا آیندهٔ جامعهٔ بشری و حتی آیندهٔ خودمان به‌پاسخ این سؤالات بستگی دارد.

در دسامبر ۱۹۳۲ حکومت بریتانیا یادداشتی برای حکومت آمریکا فرستاد و درخواست کرد که وامهای جنگی دریافت نگردد. دراین‌نامه یادآوری می‌شد که داروهایی که‌به‌کار رفته بیماری را سخت‌تر کرده است. حکومت بریتانیا می‌گفت «درهمه‌جا مالیات‌ها با کمال بیرحمی افزایش یافته و هزینه‌ها باکمال شدت و دقت کمتر شده معهذاتدابیری که برعلاج آشفتگی‌ها اتخاذ می‌گشت فقط اوضاع را وخیم‌تر ساخته است.» سپس در این یادداشت گفته می‌شد که «این خسارات و رنج‌ها نتیجهٔ خست طبیعت نیست. پیروزی علوم فیزیکی و مادی هر روز گسترش بیشتر پیدا می‌کند و امکانات برای تولید ثروت واقعی به شکلی بیسابقه زیادتر شده‌است.» بدین‌قرار گناه از طبیعت نبود بلکه ازخود انسان واز سیستم نامناسبی بود که‌به‌وجود آورده بود.

به‌آسانی نمی‌توان این‌بیماری سرمایه‌داری رادرست تشخیص دادیا داروی مشخص و قاطعی برای آن تجویز کرد. دانشمندان اقتصاد که باید در این‌باره اطلاعات کامل داشته باشند در میان خود اختلاف‌فراوان دارند و علل مختلف و داروهای مختلف پیشنهاد می‌کنند. تنها کسانی که دراین مورد نظری روشن دارند ظاهراً کمونیست‌ها وسوسیالیست‌ها هستند که‌این ورشکستگی سرمایه‌داری را دلیل درست بودن نظریه‌های خودشان می‌دانند.

کارشناسان سرمایه‌داری در مقابل این وضع علناً دچار سرگیجه شده‌اند. «مونتاگ نورمن» که از بزرگترین و لایق‌ترین کارشناسان امور مالی بریتانیا است و مدیر «بانك انگلستان» می‌باشد در یك اجتماع عمومی گفت: «مسائل اقتصادی بزرگتر از اندازهٔ فهم من است. مشکلات به‌قدری پردامنه و به‌قدری تازه و بیسابقه است که من باکمال جهل و ناتوانی و حقارت به آن می‌پردازم زیرا بیش از اندازهٔ توان من می‌باشد. امیدوارم وقتی آینده فرامی‌رسد، بتوانیم در انتهای دالان تاریکی که درآن قرار گرفته‌ایم روشنایی راکه بعضی‌ها توانسته بودند به‌ما نشان بدهند ببینیم.» اما این روشنایی هم نقش سرابی بیش نیست و فقط صورتی خیالی از آرزوهای ما می‌باشد که مارا مجذوب خویش می‌کند و بعد ناکام می‌سازد.

«سراوکلاند جیدس» یکی از سیاستمداران بریتانیا گفته است که «مردم متفکر عقیده دارند که تجزیه و فروریختگی جامعه شروع شده است. در اروپا ما می‌دانیم که دورانی به‌پایان می‌رسد و در حال مرگ است.»

آلمانی‌ها می‌گفتند که غرامات جنگی که برآلمان تحمیل شده علت اصلی بحران می‌باشد. عدهٔ زیاد دیگری عقیده داشتند که بحران نتیجهٔ وجود وامهای جنگی است که‌چه درمیان کشورهای مختلف و چه در داخل ملت‌ها بار سنگینی را تشکیل می‌دهد و تمام صنایع را از میان می‌برد. بدینسان جنگ مهمترین مسئول آشفتگی جهانی شمرده می‌شود.

بعضی از دانشمندان اقتصاد معتقد بودند که آشفتگی واقعی در روش شگفت‌انگیز پول می‌باشد. سقوط قیمت‌ها به‌علت کمبود پول متکی به طلا است و طلا هم از آن‌جهت کم شده است که از یکسو به اندازهٔ کافی از معادن استخراج نمی‌شود و از سوی دیگر دولت‌های مختلف آن‌را جمع‌آوری و ذخیره می‌کنند. بعضی دیگر می‌گفتند همهٔ این ناراحتی‌ها به‌علت ناسیونالیسم اقتصادی، وجود عوارض ومرزهای گمرکی واین قبیل چیزها است که مانع بازرگانی و دادو ستد بین‌المللی می‌شود. کسان دیگری عقیده داشتند که پیشرفت علوم و فنون موجب بحران می‌باشد زیرا براثر تکامل ماشین‌ها احتیاج به‌کارگر کم شده است و بیکاری افزایش یافته است.

دربارهٔ این‌نظرها و نظرهای دیگری که‌وجود دارد می‌توان حرف‌

های فراوان گفت وچه بسا که همهٔ آنها کمابیش در بحران‌شدید جهانی اثر داشته‌اند اما بـه دشواری می‌تـوان تمام مسئولیت بحران را به‌عهدهٔ یکی از این دلایل شمرد. در واقع بسیاری از این «علل» خود از جمله «نتایج» بحران بوده‌اند که در ضمن به تشدید آن نیز کمك می‌کرده‌اند.

علت اصلی بحران باید در جای عمیق‌تری باشد. این بحران با شکست در جنگ بستگی نداشت زیرا گریبانگیر کشورهای فاتح نیز بود، بافقر ملی نیز مربوط نبود زیرا آمریکا که غنی‌تریـن کشور جهان است بیش از همه ازآن رنج می‌برد. بدون تردید جنگ جهانی در تسریع بحران اثر داشته است و چه بخاطر بارسنگین وامها و چه بخاطر وضع تقسیم وامها در میان کشورهای وام دهنده در تشدید بحران مؤثر واقع شده است. همچنین در دوران جنگ قیمت‌ها ترقی کرد و تا چند سال پس‌از جنگ هم بطور مصنوعی بالا نگهداشته می‌شد و ناچار می‌بایست روزی سقوط کند. به‌این جهت جنگ از چندین جهت مختلف در پیش‌آمدن بحران اثر داشته است اما باید بازهم عمیق‌تر مطلب را مطالعه کرد.

گفته می‌شود که «تولید اضافی» موجب آشفتگی‌ها شده است. این کلمه درواقع موجب گمراهی می‌گردد زیرا در موقعی‌که میلیونها نفر دچار کمبود وسایل زندگی هستند وحتی از ضروریات زندگی محروم می‌باشند هرگز نمی‌توان گفت «تولید اضافی» وجود دارد. صدها میلیون نفر در هند به‌اندازهٔ کافی پارچه گیر نمی‌آورند که بدنشان را بپوشانند ودرعین‌حال شنیده می‌شود مقادیر هنگفتی پارچه در کارخانه‌های بافندگی وانبارها مانده است وبه‌اصطلاح «تـولید اضافی» پارچه به‌وجود آمده است.

توضیح واقعی این امر آن است که مردم آنقدر فقیر هستند که قادر به‌خرید پارچه نمی‌باشند نه‌این‌که به‌پارچه احتیاج ندارند.توده‌های مردم پول ندارند. این بی‌پولی هم از آن‌جهت نیست که پول در دنیا از میان رفته است بلکه وضع توزیع پول در میان مردم جهان تغییر یافته و دائماً هم تغییر می‌یابد یعنی در توزیع ثروت نابرابری وجود دارد. دریکسو کثرت ثروت وجود دارد و صاحبان این ثروت‌ها نمی‌دانند آنها را چگونه مصرف کنند اینها فقط این پول‌ها را جمع می‌کنند وحسابهای بانکیشان زیادتر می‌شود. این پول برای خرید

احتیاجات ولوازم زندگی دربازارها صرف نمی‌شود و به‌جریان نمی‌افتد. از سوی دیگر پول وجود ندارد و به‌علت نبودن پول‌حتی مایحتاج ضروری زندگی را نمی‌توان خرید.

این حرف خیلی عادی به‌نظرمی‌رسد که گفته شود غنی وفقیر در دنیا وجود داشته‌اند و دارند. این حقیقتی است که محتاج استدلال نیست، غنی وفقیر از ابتدای تاریخ در جهان بوده‌اند، پس چرا باید وجود فقیر وغنی موجب بحران بزرگ کنونی باشد واین وضع مسئول آن به‌شمار آید؟

خیال می‌کنم دریکی از نامه‌های سابقم گفتم که اصولا اساس‌سیستم سرمایه‌داری نیز تشدید نابرابری‌ها در توزیع ثروت می‌باشد. در دوران فئودالی اوضاع واحوال تقریباً ساکن و یکسان بود یا خیلی به‌کندی تغییر می‌یافت. در دوران سرمایه‌داری به‌علت وجود ماشین‌ها و صنایع بزرگ و بازار جهانی حرکت و تغییرات خیلی بیشتر و سریعتر شد و ثروت در دست افراد یاگروههایی متمرکز می‌گشت. افزایش نابرابری در توزیع ثروت به‌اضافهٔ بعضی عوامل دیگر به مبارزهٔ تازه میان «کار» و «سرمایه» در کشورهای سرمایه‌داری منتهی گشت.

دراین کشورها سرمایه‌داران با دادن بعضی امتیازات به‌کارگران، مانند افزایش دستمزد وبه‌وجود آوردن شرایط بهترکار و غیره، از شدت مبارزه می‌کاستند اما این امتیازات به‌علت استثماری که از نواحی مستعمره و عقب‌مانده صورت می‌گرفت داده می‌شد. به‌این ترتیب بود که استثمار آسیا وآفریقا و آمریکای جنوبی و اروپـای شرقی بـه کشورهای صنعتی اروپای غربی وآمریکای شمالی کمك می‌داد که‌ثروت هنگفتی جمع‌آوری کنند و قسمتی از آن‌را هم به کارگران کشورخودشان بدهند.

وقتی که بازارهای تازه کشف شد صنایع تازه هم توسعه یافت یا صنایع قدیمی تکامل پیدا کرد. امپریالیسم صورت متجاوزانهٔ‌جستجوی بازارهای تازه را به‌خود گرفت تابتواند مواد خام برای صنایع بـه دست آورد. رقابت میان کشورهای مختلف صنعتی آن‌ها را به‌تصادم با یکدیگر می‌کشاند. در موقعی که عملا تمام جهان تحت تسلط استثمار گرانهٔ سرمایه‌داری قرار گرفت دیگر امکان توسعهٔ بازارها به‌پایان رسید وتصادم ورقابت میان قدرتهای سرمایه‌داری به‌جنگ منتهی گشت.

تمام این چیزها را سابقاً برایت گفته‌ام اما از آن‌جهت آن‌ها را تکرار می‌کنم که بحران جهانی و علل آن‌را بهتر درك کنی.

در دوران توسعهٔ سرمایه‌داری و رشد امپریالیسم و استعمار بحرانهای متعددی در «غرب» به‌وجود آمد که نتیجهٔ جمع‌آوری فوق‌العادهٔ پول دریکسو و نداشتن پول برای خرج کردن در سوی دیگر بود. اما از آن‌جهت که پول‌های جمع‌آوری و پس‌انداز شدهٔ سرمایه‌داران، برای توسعه واستثمار نواحی عقب مانده صرف می‌شد این بحران‌ها ازمیان می‌رفت زیرا دراین نواحی عقب‌مانده بازارهایی ایجاد می‌شد که مصرف کالاها را زیادتر می‌ساخت.

گفته می‌شود که امپریالیسم (استعمار) مرحلهٔ نهایی کاپیتالیسم (سرمایه‌داری) است ودرحال عادی جریان استثمار همچنان ادامه دارد تا تمامی جهان صنعتی شود. اما مشکلاتی دراین راه به‌وجود می‌آمد. مهمترین دشواری رقابت شدید وسبعانهٔ قدرت امپریالیستی بایکدیگر بود که هریك می‌خواستند در استثمار ملل دیگر سهم بزرگتر وبیشتری برای خود داشته باشند. یك دشواری دیگر رشد احساسات تازهٔ ناسیونالیستی در کشورهای مستعمره و رشد و توسعهٔ صنایع دراین قبیل کشورها بود که سبب می‌شد خودشان تا اندازه‌ای کالا برای بازار-های داخلیشان تهیه کنند. تمام این جریان‌ها، بطوری‌که دیدیم، به جنگ بزرگ جهانی منتهی شد، اما جنگ مشکلات سرمایه‌داری را نمی‌توانست حل کند و حل نکرد.

پس‌از جنگ یك قسمت بزرگ جهان، یعنی اتحاد شوروی‌بکلی از دنیای سرمایه‌داری جدا شد ودیگر بازاری نبود که بتواند مورد استثمار واقع شود. درشرق هم ناسیونالیسم رشد پیدا کرد و صورت جدی‌تر و خشن‌تری گرفت. و ضمناً صنایع جدید توسعه یافت. پیشرفتهای عظیم وفوق‌العادهٔ علوم وفنون در دوران جنگ و پس‌ازجنگ به‌نابرابری در توزیع ثروت کمك کرد و بیکاری وسیعی به‌وجود آورد. وامهای جنگی نیز عامل مهمی بود.

این وامهای جنگی مبالغ هنگفتی بود و باید به‌یاد آورد که این وامها به‌هیچوجه ثروتی به‌وجود نمی‌آورد. اگر کشوری از کشور دیگر وام بگیرد که‌مثلا راه‌آهن بسازد یا تأسیسات آبیاری ایجاد کند، یاکار دیگری از این قبیل انجام دهد که به‌نفع کشور باشد در مقابل پولی که وام گرفته و خرج کرده‌چیزی دارد که باارزش است. در واقع این

کارهای انجام شده عملا بیش‌از پولی‌که برای ساختن آنها خرج وصرف شده ثروت به‌وجود می‌آورد وبه‌همین جهت «کارهای تولیدی» نامیده می‌شود. اما پولی که در دوران جنگ وام‌گرفته شد برای چنین‌مصارفی نبود. مصارف آن پولها نه فقط «تولیدی» نبود بلکه «ویران کننده» بود.

مبالغ هنگفتی پول خرج شد و توده‌ای از ویرانیهای عظیم پشت سر خود باقی گذاشت. به‌این جهت وامهای جنگی مطلقاً بیهوده و بی‌ثمر بود وفقط باری سنگین را تشکیل می‌داد. وامهای جنگی برسه نوع بود: یکی غرامت که کشورهای مغلوب ناچار بودند به فاتحان بپردازند، دیگر وامهایی‌که کشورهای داخل درجنگ به‌یکدیگر داشتند و مخصوصاً به‌آمریکا مدیون بودند، و سومی وامهای ملی که حکومت هرکشور از مردم خود کشور گرفته بود.

هر یك ازاین سه نوع وام مبلغ بزرگی بود اما برای هر حکومت رقم وامهای ملی از همه بیشتر بود. بدین ترتیب بود که وامهای ملی بریتانیا پس‌از جنگ به رقم هنگفت ۶،۵۰۰،۰۰۰،۰۰۰ لیره می‌رسید. حتی پرداخت سود چنین وامی خود باری دشوار می‌باشد و لازمه‌اش تحمیل مالیاتهای سنگین خواهد بود.

آلمان به‌وسیلهٔ به‌وجود آوردن انفلاسیون و تورم پولی که موجب از میان رفتن پول قدیمی کشور می‌شد وامهای داخلیش را از میان برد وبه‌این ترتیب از شر این قبیل وامها آسوده شد البته در این میان کسانی که وام داده بودند سخت زیان دیدند. فرانسه نیز همین روش انفلاسیون را، منتهی نه‌به وسعت آلمان، به‌کار بست و ارزش پول خود را به یك پنجم آنچه بود تقلیل داد و به‌این ترتیب یکباره وام‌های داخلیش را به‌یك پنجم پایین آورد. اما این‌کار را نمی‌شد در مورد وام به‌کشورهای دیگر(یعنی غرامات جنگ و وام‌های دولتی به کشور‌های خارجی) نیز عمل کرد زیرا این وام‌ها باید باطلا یا با محاسبهٔ طلا پرداخت شود.

پرداخت قروض دولتی کشوری به‌کشور دیگر مفهومش این‌است که کشور پرداخت کننده به‌اندازهٔ وام‌های خود پول خود را از دست می‌دهد و فقیرتر می‌شود. در صورتی که پرداخت قروض ملی که در داخل کشور گرفته شده چنین تغییری برای کشور به‌وجود نمی‌آورد زیرا پول به‌هر صورت در داخل کشور باقی می‌ماند و بیرون نمی‌رود.

با این‌وصف همین وضع هم تغییر عمده‌ای به‌وجود می‌آورد زیرا این قروض را دولت‌ها از راه بالابردن و افزایش مالیات‌ها مسترد می‌داشتند. این مالیاتها را، هم فقیران و هم ثروتمندان می‌پرداختند. اما کسانی که به‌دولت پول قرض داده بودند پولداران بودند که پول خود را پس می‌گرفتند. یعنی غنی و فقیر هر دو مالیات وپول می‌دادند تا به‌ثروتمندان داده شود. درنتیجه ثروتمندان آنچه را به‌صورت مالیات به‌دولت داده بودند پس می‌گرفتند و مبالغی خیلی بیشتر هم دریافت می‌داشتند درصورتی که فقیران مالیات می‌دادند و هیچ چیز پس نمی‌گرفتند. یعنی ثروتمندان تدریجاً ثروت بیشتر بدست می‌آوردند و فقیران فقیرتر می‌شدند.

اگر کشورهای مقروض اروپا تمام یا مقادیری از وامهای خود را به‌آمریکا پس‌می‌دادند تمام این‌پولها به‌جیب بانکداران وثروتمندان بزرگ آمریکا می‌رفت. بدین‌قرار وامهای جنگی وضع بدی را که‌قبلا وجود داشت بدتر و وخیم‌تر می‌ساخت و مبالغ هنگفت بیشتری پول فقیران را به‌ثروتمندان منتقل می‌کرد. ثروتمندان هم می‌خواستند این پولهای تازه رادر جایی به‌کار بیندازند وسودهای بیشتر بدست آورند زیرا هیچ صاحب ثروت وسرمایه‌داری نمی‌خواهد پول وثروتش بی‌ثمر وبی‌کار بماند. اینها پولهای خود رابرای ایجاد کارخانه‌ها و صنایع تازه وهزینه‌های سرمایه‌داری دیگر مصرف می‌کردند که بطور کلی با وضع مردمی که فقیرتر شده بودند سازگار نبود. همچنین پولهای تازهٔ خود را برای خرید و فروشهای سهام در بورس‌ها که یکنوع قمار و سفته بازی بود به‌کار می‌بردند.

آن‌ها می‌توانستند وحاضر بودند که پولها وسرمایه‌های تازهٔ خود را برای تهیه و تولید مقادیر هنگفتی کالا و کالاهای موردنیاز توده‌های مردم، صرف کنند. اما وقتی که توده‌های مردم پول نداشتند که‌این کالاها رابخرند تولید آنها چه‌فایده می‌داشت؟ به‌این ترتیب بود که‌به‌اصطلاح «تولیداضافی» به‌وجود می‌آمد. کالاهای تولید شده‌به‌فروش نمیرسید، صنایع ضررمی‌داد وبعضی کارخانه‌ها ناچار تعطیل می‌شد. سرمایه‌داران که‌از این وضع به‌وحشت افتادند سرمایه‌گذاری درصنایع را متوقف ساختند وپولهای خودرا به‌صورت راکد در بانکها نگاهداشتند بدین‌ترتیب بیکاری توسعه و عمومیت یافت و رکود داد و ستد و تولید، جهانگیر شد.

علل مختلفی راکه برای بحران ذکر می‌شد جداجدا برایت گفتم وبحث کردم اما بدیهی‌است که‌همهٔ‌آنها باهم اثر می‌گذاشتند و رکود صنعتی و بحران را خیلی بزرگتر از تمام بحرانهای قبلی ساختند. اصولا بحران نتیجهٔ توزیع نابرابر اضافه سودی بود که بوسیلهٔ سرمایه‌داری تولید می‌شد. به‌عبارت دیگر توده‌های مردم به‌اندازهٔ کافی پول به‌عنوان دستمزد وحقوق دریافت نمی‌داشتند که بتوانند چیزهایی را که کارشناسان تولید می‌کردند خریداری کنند. ارزش محصولاتی که به‌وجود می‌آمد بیش‌از مجموع پولی بود که به آنها پرداخت می‌شد. پولی که اگر در دست توده‌های مردم می‌بود برای خرید این کالاها مصرف می‌شد در دست چندتن نسبتاً معدود که بسیار ثروتمند بودند متراکم شده بود که نمی‌دانستند با آن چه بکنند.

همین پولهای فوق‌العاده و اضافی بود که به‌صورت وامها از آمریکا به‌آلمان واروپای مرکزی و آمریکای جنوبی منتقل می‌گشت. همین وامهای خارجی بود که اروپای جنگجو و دستگاه سرمایه‌داری را تاچندسالی راه می‌برد و می‌چرخاند ودر عین‌حال خود یکی از علل بحران بود، و متوقف شدن همین وامهای خارجی هم بود که عاقبت درهم ریختگی عظیمی به‌وجود آورد.

اگر این تشخیص بحران وبیماری سرمایه‌داری درست باشد درمان و علاج آن‌هم فقط چیزی‌است‌که برابری درآمدها را به‌وجودآورد یا لااقل در راه تبدیل درآمدها بکوشد. برای چنین منظوری باید سوسیالیسم پذیرفته شود وسوسیالیسم هم‌تا وقتی که‌شرایط و موقعیت مناسب به‌وجود نیاید و مردم را مجبور به‌قبول آن نسازد خود به‌خود برقرار نخواهد شد.

دربارهٔ سرمایه‌داری از روی برنامه، یادربارهٔ همکاری و ترکیب بین‌المللی برای استثمار نواحی عقب‌مانده و نظایر آن صحبت‌هایی می‌شود. اما درپشت تمام این حرف‌ها رقابت‌های ملی و مبارزهٔ قدرت‌های امپریالیستی برسر بازارهای جهانی با خشونت و شدت بیشتر رشد پیدا می‌کند.

این طرح برنامه‌ها که از آن صحبت می‌شود برای چیست؟ در واقع برای‌آن است که‌یکی می‌خواهد از دیگری سود ببرد و بهره‌کشی کند. اساس سرمایه‌داری برسودجویی شخصی است و «رقابت» شعار آن می‌باشد رقابت‌هم باطرح برنامه جور درنمی‌آید.

علاوه برسوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها، بسیاری مردم دیگر هم کم‌کم دربارهٔ مؤثر و مفید بودن سیستم سرمایه‌داری در شرایط و اوضاع واحوال کنونی تردید دارند. بعضی‌ها حتی پیشنهادهای هیجان‌انگیزی مطرح می‌سازند که نه‌فقط باید سیستم سودجویانه کنونی کنار گذارده شود بلکه باید اصولا سیستم قیمت‌گذاری اشیاء وکالاها که طبق آن خرید و فروش به‌وسیلهٔ پول صورت می‌گیرد نیز متروك گردد. این‌ها موضوع بسیار جالب و جذابی است که نمی‌توان دراینجا مطرح ساخت و بعضی از آنها هم خیلی خیالبافانه است. من مخصوصاً از آن‌جهت به‌این موضوع‌ها اشاره می‌کنم که نشانت بدهم چگونه ذهن وفکر اشخاص براثر بحران به‌تکان آمده است و حتی پیشنهادهای بسیار انقلابی از طرف کسانی که به‌هیچوجه انقلابی نیستند مطرح می‌گردد.

«دفتر بین‌المللی کار» که مرکز آن در شهر ژنو است اخیراً پیشنهاد ساده‌ای برای تقلیل فوری بیکاری مطرح ساخت. بنابراین پیشنهاد ساعات کار برای کارگر باید در هر هفته به۴۰ ساعت محدود گردد. درنتیجه میلیون‌ها نفر کارگر اضافی لازم خواهند بود و به همان نسبت از تعداد بیکاران کم خواهد شد. تمام نمایندگان کارگران درسازمان دفتر بین‌المللی کار ازاین پیشنهاد استقبال و هواداری کردند اما حکومت بریتانیا باآن مخالف بود و توانست باکمك آلمان و ژاپن آن‌را معوق بگذارد. روش بریتانیا در سازمان بین‌المللی کار در دوران سالهای پس‌از جنگ همیشه مرتجعانه بوده است.

بحران ورکود اقتصادی موضوعی جهانی‌است وتصور می‌شود که علاج آن هم باید بین‌المللی باشد. کشورهای مختلف کوشش‌هایی به عمل آوردند که راههایی برای همکاری پیدا کنند اما تاکنون تمام این فعالیت‌ها ناکام گشته است وبدین‌قرار هر کشور درحالی که از حل مشکلات بین‌المللی مأیوس می‌باشد می‌کوشدکه بااتخاذ ناسیونالیسم اقتصادی یك راه علاج ملی برای خود پیدا کند. و می‌گویند اگر بازرگانی و دادو ستد جهانی از میان رفته است لااقل بازرگانی در داخل کشور خود را توسعه دهیم و مانع ورود کالاهای خارجی شویم.

چون وضع بازرگانی صادراتی مشکوك و نامطمئن می‌باشد هر کشور نیروی خود را در بازارهای داخلی خویش متمرکز می‌کند. عوارض گمرکی برای جلوگیری از ورود کالاهای خارجی وضع گشته

یا افزایش یافته است و خود این امر به بازرگانی و داد و ستد بین‌المللی آسیب بیشتر وارد می‌سازد زیرا سدهایی در راه بازرگانی جهانی به‌وجود می‌آورد. اروپا و آمریکا و تااندازه‌ای آسیا از این دیوارهای گمرکی پر شده است.

یکی دیگر از نتایج وضع عوارض گمرکی افزایش هزینهٔ زندگی است زیرا قیمت مواد خواربار و مایحتاج زندگی و هرچیزی که به‌این ترتیب مورد حمایت قرارمی‌گیردبالارفته است. برقراری‌عوارض و موانع گمرکی موجب به‌وجودآمدن انحصارهای ملی می‌گردد و مانع رقابت خارجی‌می‌شود یا لااقل آن را خیلی دشوارتر می‌سازد. وقتی که سیستم انحصاری برقرار گردید قیمت‌ها هم‌بالاتر میرود. بابرقراری عوارض و موانع گمرکی صنایع یا به‌عبارت صحیح‌تر صاحبان صنایعی که به‌این ترتیب مورد حمایت قرار می‌گیرند ممکن است سود ببرند اما این سود تا اندازهٔ زیاد به‌زیان مردمی است که کالاهای آنها را خریداری می‌کنندزیرا ناچارند قیمت‌های‌گرانتری بپردازند. بدینسان وضع عوارض گمرکی موجب سود و منفعت بعضی طبقات می‌شود و منافع مستقری به‌وجود می‌آورد و صاحبان صنایعی که از این وضع سود می‌برند می‌خواهند آن را محفوظ نگاهدارند.

به‌همین شکل است که در هند صنایع پارچه‌بافی در مقابل واردات صنایع بافندگی ژاپن مورد حمایت قرار گرفته‌اند. این وضع برای صاحبان صنایع بافندگی بسیار خوب و مفید است زیرا در غیر این صورت نمی‌توانستند با ژاپن رقابت کنند ولی اکنون محصولات خود را با قیمت گرانتری می‌فروشند. صنایع قند و شکر هند نیز به همین ترتیب و با وضع عوارض گمرکی برای محصولات خارجی، مورد حمایت واقع شده‌اند و در نتیجه در همه‌جای هند مخصوصاً در ایالات بزرگ «ولایات متحد» و «بیهار» کارخانه‌های‌قندسازی و شکر-سازی فراوان به‌وجود آمده و رشد یافته است. بدین قرار منافع مستقری به‌وجود آمده است بطوری که اگر عوارض گمرکی قند و شکر لغو شود صاحبان این منافع زیان خواهند دید و ممکن است بسیاری از کارخانه‌های تازهٔ قند و شکرسازی ورشکست شوند.

اکنون دو نوع انحصار توسعه یافته است: یکی انحصارهای خارجی که به‌وسیلهٔ وضع عوارض گمرکی در میان ملل به‌آن کمك شده و دیگری انحصارهای داخلی که شرکت‌های بزرگ در داخل هر

کشور تدریجاً شرکتها و سازمان‌های کوچکتر را از میان برمی‌دارند و در خود تحلیل می‌برند. بدیهی است توسعهٔ انحصارها جریان تازه‌ای نیست. این کار از سال‌ها پیش و حتی قبل از جنگ جهانی شروع شده بود. منتها اکنون سرعت توسعهٔ انحصارها بیشتر شده است.

عوارض گمرکی اکنون در بسیاری از کشورها برقرار گشته است. انگلستان تنها کشور بزرگی بود که تا کنون از بازرگانی آزاد و بدون عوارض گمرکی هواداری می‌کرد. اما حالا بریتانیا هم ناگزیر گشته است که این سنت قدیمی خود را رها کند و به‌صف سایر کشورها که عوارض گمرکی وضع کرده‌اند به‌پیوندد. این اقدام سبب گشته است که به‌بعضی صنایع بریتانیا کمك شود. تمام این اقدامات هر چند موجب به‌وجودآمدن کمك موقتی و محلی گشته است از نظر جهانی و بطور کلی وضع را بدتر کرده است. زیرا نه فقط موجب تقلیل داد و ستد و بازرگانی جهانی می‌شود بلکه نابرابری در توزیع ثروت را نیز حفظ و تشدید می‌کند. این وضع موجب افزایش رقابت میان ملت‌ها می‌گردد و هر یك عوارض خود را در برابر عوارض دیگران بالا می‌برد و در نتیجه «جنگ عوارض» به‌وجود آمده است.

از آنجا که بازارهای جهانی کمتر و محدودتر می‌شوند و بیشتر مورد حمایت‌های‌ملی قرارمی‌گیرند مبارزه برسر به‌دست‌آوردن بازارها شدت می‌پذیرد و کارفرمایان به‌کارگران خود فشار بیشتر وارد می‌کنند تا از مزدشان بکاهند و در نتیجه بتوانند کالاهای خود را با قیمت ارزان‌تری بسازند و با کشورهای دیگر بهتر رقابت کنند. بدین قرار رکود بازارها افزایش می‌یابد و صفوف بیکاران گسترده‌تر و بزرگتر می‌شود زیرا هرچه میزان دستمزدها تقلیل یابد نیروی خرید کارگران‌هم کمتر می‌شود و کمتر می‌توانند جنس بخرند.

۱۸۶

مبارزهٔ آمریکا و انگلستان بر سر رهبری

۲۵ ژوئیه ۱۹۳۳

برایت گفتم که در دوران رکود داد و ستد و بحران اقتصادی، بازرگانی جهانی به‌میزان یك‌سوم آنچه بود تقلیل یافت و در همان سطح پایین باقی ماند. داد و ستد و بازرگانی داخلی کشورها نیز کمتر شد زیرا قدرت خرید مردم کم می‌شد. بیکاری افزایش می‌یافت و نگاهداری میلیون‌هاکارگر بیکار بار سنگینی برای حکومت‌های مختلف به‌وجود می‌آورد. باوجود وضع مالیات‌های سنگین بسیاری از حکومت‌ها نمی‌توانستند خود را به‌خوبی اداره کنند زیرا درآمدشان کم شده بود و هزینه‌شان هرچند کـه در موارد مختلف صرفه‌جویی مـی‌کردند یا دستمزدها را پایین می‌آوردند، زیاد بود. قسمت عمده‌ای از هزینه‌ها برای نگاهداری ارتش‌ها و نیروهای دریایی و هوایی و برای پس‌دادن وامهای داخلی و خارجی صرف می‌شد. در تمام کشورها کسر بودجه وجود داشت. یعنی میزان هزینه‌ها بیش از درآمدها بود. این کسر بودجه را فقط ممکن بود از راه وام گرفتن بیشتر یا صرف پول‌ها از ذخایر دیگری که وجود داشت جبران کرد. در نتیجه وضع مالی کشور مربوط ضعیف و متزلزل می‌گشت.

در عین حال مقادیر فراوانی کالای فروش نرفته باقی بود زیرا مردم پول کافی برای خرید آنها نداشتند. در موارد بسیار این مقادیر اضافی خواربار و سایر مواد عمداً از بین برده می‌شد در حالی که مردمی در جاهای دیگر به‌شدت به‌آنها محتاج بودند.

بحران ورشکستگی همهٔ جهان (غیر از اتحاد شوروی) را دربر گرفت. معهذا کشورهای مختلف حاضر نبودند به‌همکاری بین‌المللی بپردازند تا آن‌را پایان‌دهند. هرکشور فقط در فکر خودبود و می‌کوشید بر دیگران چیره شود و حتی سعی داشت از گرفتاری و تیره روزی دیگران استفاده کند. این طرز اقدام فردی و خودخواهانه و بعضی

چاره جوییهای نسبی دیگرکه صورت‌می‌گرفت وضع‌را وخیم‌ترمی‌ساخت.

صرفنظر از رکود اقتصادی دو عامل جهانی دیگر نیز وجود داشت که در تشدید بحران اثر می‌گذاشت: یکی رقابت و خصومت جهان سرمایه‌داری با اتحاد شوروی و دیگری رقابت میان انگلستان و آمریکا.

بحران سرمایه‌داری تمام کشورها را ضعیف‌تر و فقیر ساخت و از لحاظی احتمال جنگ را کمتر کرد. هر کشور سرگرم آن بود که در خانهٔ خود نظمی به‌وجود آورد و پولی برای صرف کردن در راه ماجراهای جنگی نداشت و معهذا عجب آن است که خود همین بحران خطر جنگ را نیز افزایش می‌داد زیرا ملت‌ها و حکومت‌ها را مأیوس و گرفتار می‌ساخت و در چنین مواقعی حکومت‌ها می‌کوشند مشکلات داخلیشان را با جنگهای خارجی مخفی سازند و حل کنند.

مخصوصاً این وضع وقتی پیش می‌آید که یك دیکتاتور یا گروهی از ثروتمندان زمام قدرت کشوری را در دست دارند. این‌قبیل دیکتاتورها یا گروه‌های معدود حاکمه پیش از آن‌که برکنار روند کشور خود را در ورطهٔ جنگ فرو خواهند برد تا به‌این وسیله توجه مردم کشور را از مشکلات داخلی به‌حوادث جنگ معطوف سازند. به این جهت است که همواره امکان یك‌نوع جنگ مسلکی برضد اتحاد شوروی و کمونیسم وجود دارد زیرا درچنین صورتی محتملا بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری به‌یکدیگر نزدیك خواهند شد.

اتحاد شوروی بطوری‌که برایت گفتم مستقیماً دستخوش بحران سرمایه‌داری نگشت و چون با برنامه‌های پنجسالهٔ خود مشغول بود می‌کوشید به‌هر قیمت که باشد از جنگ اجتناب کند.

رقابت میان آمریکا و انگلستان نیز که یکی از عوامل مهم امور جهانی است پس از جنگ اجتناب‌ناپذیر بود. این دو کشور، بزرگترین قدرتهای جهانی کنونی هستند و هر یك از آنها می‌خواهد بر امور جهان مسلط باشد. پیش از جنگ جهانی انگلستان اولویت مسلم و بی‌چون و چرا داشت. اما جنگ ایالات متحده را جلو آورد و غنی‌ترین و مقتدرترین کشور جهان ساخت. به‌این جهت آمریکا از همان وقت حق خود می‌شمارد که مقام شایستهٔ خود را در جهان احراز کند یعنی رهبری جهان را در دست‌خود بگیرد. آمریکا دیگر به‌انگلستان اجازه نخواهد داد که در رأس امور و جریانهای جهانی باشد.

انگلستان هم خود به‌خوبی توجه دارد که اکنون دیگر زمانه عوض

شده است. و به‌این جهت می‌کوشد از راه جلب دوستی آمریکا خود را با مقتضیات تازه سازش دهد. به‌همین جهت بود که از اتفاق با ژاپن برای خوشامد آمریکا صرفنظر کرد و امتیازات تسلی‌بخش دیگری هم به‌آمریکا داد. با این‌همه انگلستان حاضر نبود که از موقعیت و منافع خاص خود و مخصوصاً رهبری امور مالی جهان صرفنظر کند زیرا عظمت و امپراطوری بریتانیا به‌آن بستگی داشت، و درست همین رهبری امور مالی است که آمریکا خواستار آن می‌باشد.

تصادم میان دو کشور اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. در ماورای‌کلمات نرم و عبارات مطبوع، که ظاهراً میان طرفین مبادله می‌شد. بانکداران دو کشور با پشتیبانی حکومت‌های خود بر سر هدف بزرگ رهبری جهانی در امور مالی و صنعتی با یکدیگر می‌جنگیدند. در این مبارزه ظاهراً آمریکا دستی قوی‌تر و امکاناتی بیشتر داشت اما آزمایش‌ها و تجارب ممتد، انگلستان را بازیکن بهتری ساخته بود.

موضوع وام‌های جنگی بر رقابت شدید میان دو کشور افزوده می‌شد. در انگلستان به‌آمریکاییها دشنام می‌دادند و آنها را «شیلوك» هایی می‌نامیدند که خواستار یك کیلو گوشتشان هستند.[1]

واقعیت این بود که وامهای زمان جنگ را حکومت بریتانیا از بانکهای خصوصی آمریکا گرفته بود که به‌صورت پول یا اعتبار در دوران جنگ به‌بریتانیا داده شده بود. حکومت ایالات متحده فقط در این میان از حکومت بریتانیا ضمانت کرده بود. بدین قرار موضوع صرفنظر کردن حکومت آمریکا از مطالباتش درمیان نبود. اگر انگلستان وام‌های خود را نمی‌پرداخت یا از پرداخت آن معاف می‌شد حکومت ایالات متحده که برای دادن این وامها ضمانت کرده بود می‌بایست آنها را بپردازد کنگرهٔ ایالات متحدهٔ آمریکا هم دلیلی نمی‌دید که مخصوصاً در دوران بحران اقتصادی بار این تعهدات اضافی را هم به‌عهده‌بگیرد.

بدین قرار منافع اقتصادی انگلستان و آمریکا در جهات مختلف سوق‌می‌یافت و کشش منافع اقتصادی‌هم از هرکشش‌دیگر نیرومندتر است. میان دو کشور چیزهای مشترك بسیار وجود دارد. معهذا این تصادم اجتناب‌ناپذیر هم وجود دارد که در آن قدرت و منابع و ذخایر ایالات متحده خیلی بیشتر است. این تصادم و مبارزه ممکن است به

۱ـ اشاره به «شیلوك» رباخوار نمایشنامهٔ «تاجر ونیزی» اثر شکسپیر می‌باشد که قبلا هم ذکرش به‌میان آمد.

صورت حادتر و شدیدتری درآید.

در غیر این‌صورت انگلستان باید به‌صورت تدریجی اما مداوم امتیازاتی به ایالات متحده واگذارد و به‌این ترتیب، موقعیت این کشور استوارتر خواهد شد.

واگذاری بسیاری از منافعی که انگلستان برای خود داشته است، از دست دادن سود و منفعتی که از استثمار امپریالیستی حاصل می‌شد، عقب نشستن از مقام درجهٔ اول در جهان و دستخوش حسن نیت آمریکا بودن، برای انگلیسی‌ها به‌هیچوجه مطبـوع نیست و بدون مبـارزه‌ای شدید به‌چنین وضعی تسلیم نخواهند شد. این فاجعه‌ای است که امروز در برابر بریتانیا قرار دارد.

تمام سرچشمه‌های قدرت سابق بریتانیا روبه‌خشکی نهاده‌اند و درآینده خواه ناخواه با انحطاط همراه خواهد بود. اما مردم انگلستان که طی چند نسل با تسلط برجهان عادت کرده‌اند آماده نیستند که این سرنوشت مقدر خود را بپذیرند و اکنون سرگرم مبارزه‌ای جسورانه برای مقابله با آن هستند و این مبارزه را دنبال خواهند کرد.

در این نامه به دو رقابت بزرگ که در جهان امروز وجود دارد اشاره کردم زیرا این موضوع به‌روشن ساختن بسیاری از حوادثی که روی می‌دهدکمك می‌کند. اما باید دانست‌که رقابت‌های جهان به‌همین‌ها محدود نمی‌شود. بدیهی است که رقابت‌های گوناگون و فراوان دیگر هم وجود دارد. اصولا اساس و سیستـم سرمایه‌داری و استعمـار بر مسابقه و رقابت نهاده شده است.

اکنون باز به‌مطالعهٔ جریان حوادث در دوران رکود اقتصـادی و بحران جهانی بپردازیم.

منطقهٔ «راین» (راینلاند) در آلمـان که به‌علت عدم پـرداخت غرامات از طرف آلمان به‌وسیله فرانسه و بلژیك اشغال شده بود در ماه ژوئن ۱۹۳۰ تخلیه شد تا برای آلمانیها کمکی باشد، اما این تخلیه دیرتر از آن صورت گرفت که نشانی از حسن نیت بشمار آید زیرا شبح مهیب رکود اقتصادی و بحران همه‌جا و همه‌چیز را تیره ساخته بود.

چون وضع داد و ستد جهانی وخیم شده بود. مقروضان پول بدست نمی‌آوردند و کار پرداخت غرامات و دیون خیلی دشوارتر وحتی غیرممکن شد. برای این‌که مشکلات عدم پرداخت موقتاً تخفیف یابد

پرزیدنت «هوور» رئیس جمهوری آمریکا مدت یکسال مهلت تعیین کرد. در این ضمن کوششهایی به‌عمل آمد که تمامی موضوع وامهای جنگی مورد تجدید نظر قرار گیرد اما کنگرهٔ آمریکا با چنین تجدید نظری مخالف بود.

حکومت فرانسه نیز در مورد دریافت غرامات از آلمان با شدت رفتار می‌کرد. حکومت بریتانیا که هم مقروض و هم طلبکار بود از این نظر هواداری می‌کرد که هم غرامات و هم وامهای جنگی ملغی شود. و حسابها صاف شود. هر کشور به‌شکلی دیگر و موافق منافع خودش پیشنهادی مطرح می‌ساخت و نتیجه آن می‌شد که اقدام مشترکی صورت نمی‌گرفت و مقدور نبود.

در اواسط سال ۱۹۳۱ یك ورشکستگی بزرگ درآلمان‌پیش آمد وبانکها ورشکست‌شدند. این‌وضع‌سبب شدکه‌درانگلستان‌هم‌بحرانی‌روی نمود زیرا دیگر نمی‌توانست تعهداتش را بپردازد بریتانیا هم در لب پرتگاه ورشکستگی قرار گرفت. بر اثر دشواریهای شدید، حکومت حزب کارگر که بر سر کار بود و «رمزی مك دونالد» ریاست آن را عهده داشت وضع خود را تغییر داد و به‌اصطلاح یك «حکومت ملی» به‌وجود آوردکه‌حزب محافظه‌کار هم‌درآن‌شرکت‌جست وتسلط‌داشت. اما حکومت ملی هم نتوانست ارزش پول انگلستان (پوند) را محفوظ نگاهدارد.

درحدود همان زمانها ملاحان انگلیسی در ناوگـان اقیانوس آرام بر سر تقلیل دستمزدشان شورش کردند. این شورش مسالمت‌آمیز تأثیری عمیق در انگلستان و اروپا به‌وجود آورد.

خاطرهٔ انقلاب روسیه و شورشهای ملاحان در آنجا در ذهن همه کس تجدید می‌گشت، سرمایه‌داران انگلیسی از ترس تصمیم گرفتند پیش از آن که ناکامی و خطری فرا رسد سرمایه‌های خود را نجات دهند و مبالغ هنگفتی به‌کشورهای خارجه بفرستند. درمیان مردم ثروتمند، احساسات وطن‌دوستی نمی‌تواند در مقابل خطر از دست رفتن پول و منافع مستقر ایستادگی داشته باشد.

وقتی که سرمایه‌های انگلیسی به‌خارج منتقل گشت قیمت پوند انگلیسی عملا سقوط کرد و عاقبت در ۲۳ سپتامبر ۱۹۳۱ انگلستان ناچار شد که سیستم پول متکی به‌طلا را رها کند یعنی برای نجات طلاهای خود ارزش پوند انگلیسی را از طلا جدا ساخت از آن زمان

دیگر کسانی که اسکناسهای لیرهٔ استرلینگ داشتند نمی‌توانستند در مقابل آن طلا دریافت دارند.

این تقلیل ارزش پوند انگلیسی از لحاظ امپراطوری بریتانیا و موقعیت جهانی انگلستان واقعهٔ بسیار مهمی بود. مفهوم این امر آن بود که لااقل بطور موقتی هم که باشد انگلستان رهبری مالی جهان را رها می‌کند و لندن که از لحاظ پولی مرکز و پایتخت جهان بود دیگر موقعیت سابق خود را ندارد.

در سال ۱۹۲۵ انگلستان برای حفظ موقعیت جهانی خویش، ارزش پول خود را براساس طلا حفظ کرد، در حالی که این امر موجب انحطاط صنایع و به‌وجودآمدن بیکاری و اعتصابات کارگران صنایع زغال سنگ و غیره می‌شد. اما تمام تدابیر بریتانیا بی‌ثمر بود و پوند انگلیسی به‌علت وقایعی که درکشورهای دیگر اتفاق می‌افتاد ناچار گشت ارزش طلایی خود را رها کند. این واقعه به‌ظاهر شروعی برای پایان امپراطوری بریتانیا بود و در سراسر جهان به‌همین معنی تعبیر می‌گشت. تاریخ ۲۲ سپتامبر ۱۹۳۱ به‌عنوان آغاز این ماجرای تاریخی، اهمیت فراوان کسب کرد.

اما انگلستان جنگجویی پرتوان بودو هنوز امپراطوری بیچاره و ناتوانی را در اختیار خودداشت که از آن پول بیرون بکشد. انگلستان توانست با بیرون کشیدن مقادیر هنگفتی طلا از هند و از مصر یعنی دوکشوری که تحت تسلطش بودند بحران خود را تا اندازهٔ زیاد جبران کند صنایعش براثر پایین آمدن قیمت پوند رونق گرفت و توانست مصنوعاتش را به‌قیمت ارزانتری در خارجه بفروشد و به این ترتیب به‌شکل نمایانی وضع خود را جبران کرد.

مسئلهٔ غرامات و وامهای جنگی هنوز حل نشده باقی است. کاملا نمایان بود که آلمان نمی‌تواند غرامات را بپردازد و رسماً هم از پرداخت آنها خودداری کرد. عاقبت در کنفرانسی کـه در شهر «لوزان» در سال ۱۹۳۲ تشکیل شد غرامات به‌ارقام ناچیزی تقلیل داده شد به‌امید آن که ایالات متحده نیز به‌همین ترتیب وامهای جنگی را کم خواهد کرد. اما ایالات متحده حاضر نبود وامهای جنگی را بـا غرامات مربوط سازد یا از آن صرفنظر کند. این وضع باز هیاهویی به‌وجود آورد و مردم اروپا را نسبت به‌آمریکا خشمگین ساخت.

موعد پرداخت اقساط وامها به‌ایالات متحده در دسامبر ۱۹۳۲

فرا رسید زیرا مهلت یکساله تمام شده بود. با وجود درخواستهای فصیح و گویای انگلستان و فرانسه و دیگران، آمریکا اصرار داشت که مبالغ تعهد شده پرداخت گردد. پس از مدتی گفتگو انگلستان قسط وام خود را پرداخت اما متذکر شد که آخرین پرداخت او خواهد بود. فرانسه و بعضی کشورهای دیگر وام خود را نپرداختند و از پرداخت آن خودداری کردند. به‌دنبال این وضع توافق تازه‌ای صورت نگرفت.

ماه گذشته ،یعنی ژوئن ۱۹۳۳ دوباره موعد پرداخت قسط بعدی وامها فرا رسید. فرانسه باز هم از پرداخت سهم خود ناتوان بود و خودداری کرد. آمریکا نسبت به‌انگلستان با سخاوتمندی رفتار کرد و پذیرفت که انگلستان مبلغ ناچیزی بپردازد تا بعد دربارهٔ تمامی مسئله تصمیم گرفته شود۲.

این موضوع بسیار جالب است که دولت‌های بزرگ و ثروتمند سرمایه‌داری مانند انگلستان و فرانسه خودشان می‌کوشند قروضی را که مدیون هستند و باید به‌دیگران بپردازند موافق سیستم خاص خود از میان ببرند اما وقتی که شورویها از پرداخت دیون حکومت تزاری خودداری کردند هیجان و هیاهو راه انداختند و روش شورویها را محکوم ساختند.

در هند نیز وقتی که کنگرهٔ ملی پیشنهاد می‌کند که مبالغی که هند به‌اصطلاح به‌انگلستان مدیون است قابل پرداخت نمی‌باشد، محافل وابسته به‌حکومت با هیاهوی تقدس مآبانه می‌گویند که باید دادگاههای بیطرف این موضوع را رسیدگی کنند و دربارهٔ آن تصمیم بگیرند.

یکی از موارد دیگر این امر، عدم پرداخت تعهدات ملی ایرلند به‌انگلستان می‌باشد که به‌تصادم و اختلاف نظر جدی و جنگ‌بازرگانی میان آنها منتهی گشت که هنوز ادامه دارد.

در این نامه چندبار به‌رهبری مالی انگلستان و مبارزهٔ آمریکا بر سر این موضوع و بحران بانکی و ورشکستگی مالی کشورهای مختلف اشاره کردیم.

ممکن است بپرسی که‌آیااین عبارات نامفهوم و کلمات نامأنوس

۲ـ درطی پنج سال بعد یعنی از ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۸ انگلستان و فرانسه به هیچوجه مبلغی برای استرداد وامهای خود به ایالات متحده نپرداختند. ظاهراً چنین به‌نظر می‌رسد که بطور غیر رسمی قبول شده است که این وامها پرداخت شدنی نیست و باید نادیده گرفته‌شود و فراموش گردد. (یاداشت مؤلف)

چه معنی دارند. زیرا تردید دارم که تو معانی آنها را به‌درستی بدانی، شاید این موضوع برایت جالب نیست اما اکنون که این همه در این باره نوشته‌ام احساس می‌کنم که باید آن را کاملا برایت روشن سازم و توضیح دهم.

چه به‌این مسائل علاقه داشته باشیم و چه نداشته باشیم امور و حوادث مالی در زندگی ما، هم از نظر ملی و هم از نظر فردی تأثیر فراوان دارد، بنابراین لازم است دربارهٔ چیزی که درحال و آیندهٔ ما اثر می‌گذارد اطلاعاتی داشته باشیم.

بسیاری از مردم به‌سیستم مالی سرمایه‌داری با هیبت و احترام فراوان می‌نگرند و تحت تأثیر طرز کار مرموز آن قرار می‌گیرند. به‌نظر آن‌ها این سیستم مبهوت‌کننده، دقیق‌تر و حساس‌تر و غامض‌تر از آن است که بتوان از آن سر درآورد و از این‌رو، این موضوع‌ها را برای کارشناسان امور مالی و بانکداران و نظایر ایشان می‌گذارند. بدون تردید این موضوع‌ها جالب و غامض هستند اما غامض بودن لزوماً صفت خوبی نیست، در هر صورت اگر بخواهیم وضع کنونی را درك کنیم و بفهمیم باید اطلاعات و تصوری از این امور کسب کنیم.

بدیهی است من نمی‌خواهم تمام سیستم مالی سرمایه‌داری را برای تو تشریح کنم. این کار از حدود مقدورات من بیرون است زیرا من در این رشته کارشناس و متخصص نیستم و فقط یك دانشجو می‌باشم. به‌این جهت فقط چند واقعیت را برایت نقل می‌کنم که امیدوارم به‌تو کمك دهد تا بتوانی بعضی از حوادث جهانی و اخباری را که در روزنامه‌ها می‌بینی با هوشیاری بیشتر و بهتر درك کنی. شاید ناچار باشم بعضی مطالب را که سابقاً هم برایت گفته‌ام دوباره تکرار کنم اما اهمیتی ندارد زیرا به‌فهم موضوع کمك خواهد داد.

به‌یاد داشته باش‌که اصولا سیستم وجود کمپانی‌ها و شرکت‌های خصوصی که در آنها سهامی وجود دارد و بانك‌های خصوصی وبورس‌ها که در آنجاها سهام خرید و فروش می‌شود همه از خصوصیات سیستم سرمایه‌داری است. در اتحاد شوروی سیستم مالی و صنعتی بکلی متفاوت است. در آنجاها این قبیل شرکت‌ها و کمپانی‌ها و بانك‌های خصوصی و بورس‌ها وجود ندارد. در آنجا تقریباً همه‌چیز متعلق به‌دولت و تحت کنترل و تسلط دولت است و بازرگانی خارجی هم اصولا براساس مبادلهٔ کالا به‌کالا و معاملات پایاپای صورت می‌گیرد.

بطوری که می‌دانی در داخل هرکشور معاملات و داد وستد و کارهای بزرگ به‌وسیلهٔ چك‌های بانکی و مقدار کمتری هم به‌وسیلهٔ اسکناس‌ها انجام می‌شود. طلا و نقره به‌ندرت مورد استفاده قرار می‌گیرند مگر برای خریدهای کوچك. عملا طلا به‌آسانی به‌دست نمی‌آید این پولهای کاغذی درواقع نمایندهٔ اعتبار هستند و تاوقتی که مردم به‌بانك یا حکومتی که این پولها را منتشر می‌سازد اعتماد دارند، این پول‌ها با ارزش می‌باشند و به‌جای پول نقد برای معاملات به‌کار می‌روند. اما این اسکناس‌ها و پول‌های کاغذی برای معاملات و پرداخت‌های کشوری به‌کشور دیگر مفید نیست و به‌کار نمی‌رود زیرا هرکشور برای خود پول ملی جداگانه‌ای دارد. به‌این جهت اساس پرداخت‌های بین‌المللی طلا می‌باشد که به‌عنوان فلزی کمیاب چه به صورت سکه‌های طلا و چه به‌صورت غیرمسکوك که معمولا «شمش» نامیده می‌شود ارزشی‌استوار دارد و می‌تواندمورد استفاده‌قرارگیرد. اما اگرعملا کشوری بخواهدبرای‌پرداخت‌های‌خودبه‌کشورهای دیگرمبالغ نقد طلا را به‌کار برد گرفتاری‌های فراوان به‌وجود می‌آید و بازرگانی بین‌المللی نمی‌تواند توسعه پذیرد.

بعلاوه در چنین صورتی مبلغ طلایی که در دنیا وجود دارد معاملات جهانی را محدود خواهد ساخت زیرا وقتی حجم معاملات به اندازهٔ مقدار موجود طلا در دنیا باشددیگر بازرگانی‌خارجی نمی‌تواند توسعهٔ بیشتر داشته باشد و متوقف می‌گردد تا مقداری از طلاهایی که برای خرید و معامله صرف شده آزاد شود و بازگردد ودوباره بتوان معامله‌ای انجام داد. به‌همین جهت در عمل هم وضع بازرگانی جهانی چنین نیست و معاملات با مبادلهٔ طلا انجام نمی‌شود.

در سال ۱۹۲۹ مجموع پول طلای موجود در دنیا معادل یازده میلیارد دلار بود. در همان سال ارزش مجموع کالاهای مبادله‌شده در جهان به ۳۲ میلیارد دلار می‌رسید. بعلاوه وامهای خارجی وجود داشت که معادل ۴ میلیارد دلار بود. همچنین پرداخت‌های بین‌المللی دیگری مانند هزینه‌های سیاحان وتوریست‌ها، هزینه‌های حمل‌ونقل بین‌المللی، وپول‌هایی‌که مهاجران به‌کشورهای خودمی‌فرستادند نیزبود. بدین‌قرار مجموع پرداخت‌های بین‌المللی به‌حدود ۴۰ میلیارد دلار می‌رسید که تقریباً چهار برابر پول طلای موجود در جهان بود.

باید دید این پرداخت‌های بین‌المللی چگونه انجام می‌گرفت؟

زیرا عملا تمام این پرداخت‌ها نمی‌توانست با پول طلا انجام شود. معمولا این پرداخت‌ها به‌وسیلهٔ یك‌نوع پول یا اوراق اعتباری مانند چك‌های بانکی یا اسناد مبادلات که بازرگانان به‌عنوان سند وام خود در مقابل دریافت کالا به‌خارج می‌فرستند صورت می‌گیرد. این کار به‌وسیلهٔ بانك‌هایی که به‌امور مبادلات می‌پردازند انجام می‌شود. بانك مبادلاتی با خریداران و فروشندگان در کشورهای مختلف تماس دارد و حساب‌های آنها را به‌وسیلهٔ صدور گواهینامه‌های دریافت پول‌مبادلات واریز و تسویه می‌کند و این گواهینامه‌ها با ارزش هستند و معادل پول به‌شمار می‌روند.

اگر بانك موقعی به‌اندازهٔ کافی گواهینامه‌های لازم یعنی پول برای واریز حساب‌های خارجی نداشته باشد از محل اسناد بهادار دیگر مانند اوراق بهادار یا وامهای دولتی یا سهام کمپانی‌های بین‌المللی و نظایر آن‌ها پرداخت‌هارا انجام می‌دهد. این سهام‌را می‌توان فروخت یا با یك پیام تلگرافی به‌دیگری منتقل ساخت و به‌این ترتیب پرداخت پول اجناس خریداری‌شده و معاملات بازرگانی میان‌کشورها باوساطت بانك‌ها با سرعت انجام می‌شود بدون آن‌که عملا مبالغی طلا مبادله‌شود.

پرداخت‌های کنونی در بازرگانی بین‌المللی عملا به‌وساطت بانکهای مرکزی مبادلات و به‌وسیلهٔ اوراق بازرگانی اعتبارنامه‌های مبادلاتی و اوراقی از قبیل برگه‌های وام و اوراق بهادار و سهام و غیره صورت می‌گیرد. این بانك‌ها باید به‌مقدار کافی اوراق و اسناد بهادار و ضمانت‌نامه‌های بانکی در اختیار خود داشته باشندتا بتوانند احتیاجات دادوستد بازرگانی روزانه را تأمین کنند به‌همین جهت در هر هفته بیلان و فهرستی از موجودی طلا و اسعار خارجی و اوراق بهادار خود را چاپ و منتشر می‌کنند. معمولا برای پرداخت‌ها هرگز طلا به‌خارج فرستاده نمی‌شود اما هروقت وضعی پیش بیاید که ارسال خود طلااز پرداخت به‌وسایل دیگر باصرفه‌تر وارزانتر باشد بانکداران طلا می‌فرستند.

در کشورهایی که پول ملی براساس طلا متکی باشد هرکس می‌تواند درخواست کند که پرداختهایش با طلا صورت گیرد. بدین‌قرار این قبیل پول‌ها ارزش بین‌المللی پیدا می‌کنند و می‌توانند برای مبادلات به‌کار روند زیرا در هر موقع قابل تبدیل به‌طلا هستند. تنها اختلاف فقط در هزینهٔ ارسال طلا از کشوری به‌کشور دیگر

می‌باشد زیرا اگر کسی که پول با ارزش بین‌المللی در اختیار خود دارد، قیمت طلا در کشور خودش بیشتر باشد به‌آسانی می‌تواند در کشوری دیگر طلا بخرد و پول‌هایش را با طلا مبادله کند. این خلاصهٔ سیستم پول‌براساس‌طلا می‌باشد. درچنین سیستمی ارزش پول‌کشورهای مختلف ثابت بود و ثابت باقی می‌ماند. به‌این جهت بود که بازرگانی بین‌المللی هم رواج پیدا می‌کرد. این‌وضع در تمام‌دوران قرن نوزدهم درست تا زمان جنگ جهانی وجود داشت. اما امروز دیگر این سیستم در هم‌شکسته است و در نتیجه پول شکل دشواری به‌خود گرفته است و بیشتر پول‌های ملی غیرثابت شده‌اند.

معمولا و بطور کلی صادرات هر کشور تقریبأ با وارداتش برابری می‌کند. به‌عبارت دیگر هر کشور در واقع پول کالاهایی را که وارد می‌کند با کالاهایی که به‌خارج می‌فرستد می‌پردازد. اما این‌مطلب کاملا صحیح نیست و اغلب پیش می‌آید که واردات کشوری بیش از صادراتش می‌باشد و به‌اصطلاح برای تعادل کمبود دارد در این‌صورت کشور باید از محل دیگری پول تهیه کند و قیمت کالاهای وارداتی از خارج را بپردازد.

جریان رفت‌وآمد کالا میان‌کشورهای مختلف هرگز جریانی منظم نیست. اغلب تفاوت زیاد پیدا می‌کند و صعود و نزول دارد و چون وضع مبادلهٔ کالا تغییر می‌کند درخواست و تهیهٔ اعتبارهای اسنادی و اوراق بهادار بانکی نیز تغییر می‌پذیرد.

اغلب پیش می‌آید که کشوری مقداری زیاد ازاین نوع اسناد بهادار و اعتبارنامه‌های مبادلات جنسی از یك‌نوع معین دارد که بیش از اندازهٔ احتیاجش می‌باشد و اوراق بهادار نوع دیگر کمتر از میزان احتیاج خوددارد. مثلاممکن است فرانسه اعتبارات مالی‌به‌مارك آلمانی، در آلمان‌زیاد داشته‌باشد اما اعتبارات دلاری به‌اندازهٔ‌کافی نداشته باشد که حسابهایش را با آمریکا تسویه کند. در این موقع فرانسه مقداری از اعتبارات مارك آلمانی خود را می‌فروشد و به‌جای آن اعتبارات دلاری آمریکایی می‌خرد. برای این‌که چنین‌کاری انجام پذیرد باید یك بازار مرکزی برای این قبیل معاملات وجود داشته باشد که درآنجا بتوان مبادلات بین‌المللی را انجام داد. یك چنین بازار می‌تواند فقط درکشوری وجود داشته باشد که سه صفت در آن جمع باشد:

۱ـ بازرگانی خارجیش بایدبسیار وسیع ومتنوع باشد تاهمیشه

اعتبارات مبادلاتی فراوان از همه نوع در اختیارش باشد.

۲ـ باید انواع اوراق وام‌های ضمانت‌شده نیز در آنجا به‌دست آید یعنی باید بزرگترین بازار سرمایه باشد.

۳ـ ضمناً باید بزرگترین بازار طلا نیز باشد تا در صورتی‌که اعتبارات اسنادی و اوراق بهادار وامهای ضمانت‌شده و غیره کم‌بیاید و کافی نباشد طلا به‌آسانی فراهم شود.

در تمام قرن نوزدهم انگلستان تنها کشوری بود که این سه‌شرط را در خود جمع داشت. چون از لحاظ صنعتی نخستین مقام را داشت و ضمناً امپراطوری پهناوری نیز به‌عنوان مناطق انحصاری دراختیارش بود. حجم معاملات بازرگانی خارجیش از تمام کشورهای جهان بیشتر می‌شد. انگلستان کشاورزی خود را فدای صنایعش ساخت که دائماً در حال رشد بود. کشتی‌هایش کالاهای مختلف و اسناد اعتباری در مقابل کالاهای فروخته‌شده‌را ازتمام بنادر جهان همراه می‌آوردند. انگلستان به‌علت همین توسعه و تکامل عظیم صنعتی بزرگترین بازار سرمایهٔ جهان گشت و انواع اوراق بهادار جهانی واوراق وامهای ضمانت‌شده در آنجا متراکم گردید.

علل دیگری که به‌این موقعیت انگلستان کمك می‌داد آن بود که دوسوم معادن طلای دنیا در داخل امپراطوری بریتانیا یعنی در آفریقای جنوبی، استرالیا، کانادا و هند بود. این معادن طلا همیشه در لندن بازار فروشی آماده داشتند و بانك انگلستان تمام طلایی را که ایـن کشورها تهیه می‌کردند به‌قیمت ثابت می‌خرید.

بدین‌قرار ناحیهٔ مرکزی‌لندن (سیتی‌آف لندن) مرکز بازارجهانی برای اسناد اعتباری مبادلات و اوراق بهادار و طلا و غیره شد. لندن پایتخت مالی جهان شد و هـرحکومت یا بانکدار دنیا کـه می‌خواست حسابی در خارجه باز کند و در کشور خـود وسیله‌ای پیدا نمـی‌کرد به‌لندن می‌آمد و در آنجا انواع اوراق و اسناد بهادار بازرگانی و مالی و پول طلا در اختیارش بود.

اگر مثلا دانمارك یا سوئد می‌خواستند چیزی در آمریکای جنوبی خریداری کنند، قرارداد مبادله و خرید و فروش آنها به‌پوند انگلیسی بسته می‌شد هرچند که اجناس آنها هرگز به‌لندن هم نمی‌آمد. ایـن معاملات برای انگلستان بسیار پرسود بود زیرا تمام دنیا برای این خدمات بانکی سهمی به‌انگلستان می‌پرداخت و این سودی مستقیم بود.

بعلاوه تجارتخانه‌های بزرگ خارجی حساب‌های خود و اعتبارات پرداخت‌های خودرا دربانکهای انگلستان انجام می‌دادند وبه‌وسیلهٔ این بانکها می‌پرداختند. سرمایه‌هایی که به‌این ترتیب در این بانکهاسپرده می‌شد برای بانکها سودآور بود زیرا آنها را برای مدت‌های کوتاه به‌سایر مشتریان خود وام می‌دادند ودرمقابل سودی به‌نفع خود دریافت می‌داشتند.

همچنین بانکهای انگلستان از تمام امور صنعتی و بازرگانی خارجی و معاملات مهمی که انجام می‌شد با خبر می‌گشتند. آنها از روی اعتبارات اسنادی و اوراق مبادلاتی که به‌دستشان می‌رسید باخبر می‌شدند که مثلا بازرگانان آلمانی یا فلان بازرگان در کشوری دیگر چه قیمتی برای کالای خود تعیین کرده و حتی کالایش را در کجا و به چه‌کسی فروخته است. این اطلاعات نیز برای صاحبان صنایع بریتانیا بسیار مفید بود زیرا به‌این وسیله می‌توانستند رقبای صنعتی خارجی خود را به‌آسانی از میدان به‌در کنند.

بانك‌های انگلیسی برای این که قدرت خود را توسعه دهند و بازرگانی جهانی توسعه یابد شعبات و نمایندگی‌هایی در سراسرجهان باز کردند. این شعبات صرفنظر از آن که کشورهای خارجی را زیر نفوذ صنایع بریتانیا می‌آوردند خدمات پرسود دیگری هم انجام می‌دادند که از نظر بریتانیا بسیار مهم بود.

آن‌ها در هرکشور دربارهٔ تمام مؤسسات صنعتی و بازرگانی به‌تحقیق می‌پرداختند و اطلاعاتی جمع‌آوری و ضبط می‌کردند. بطوری که هروقت مؤسسه‌ای برای مبادله و خرید و فروش کالا درخواست بازکردن اعتبار می‌کرد بانك اصلی انگلیسی یا نمایندهٔ محلیش ارزش و اعتبار اسناد او را می‌دانست و می‌توانست اگر صلاح می‌دانست آن را تضمین کند. این امر «پذیرش» اعتبار نامیده می‌شود زیرا بانك ارزش اعتبار بازشده را می‌پذیرفت و تضمین می‌کرد. موقعی که بانك ارزش این سند اعتباری را تضمین می‌کرد به‌آسانی می‌شد آن را فروخت یا به‌دیگری منتقل کرد زیرا شهرت و اعتبار بانك در پشت سرش قرار داشت.

بدون چنین تضمین یا پذیرشی از طرف یك بانك معتبر، اسناد اعتباری یك مؤسسهٔ ناشناس نمی‌توانست در بازار دوردستی چون لندن یا جای دیگر خریداری پیدا کند چون هیچ‌کس این مؤسسهٔ محلی

را نمی‌شناخت. بانکی که این اسناد اعتباری را می‌پذیرفت و تضمین می‌کرد طبعاً خود را باخطری مواجه می‌ساخت اما بدیهی است وقتی چنین کاری می‌کرد که قبلا به‌وسیلهٔ شعبه یا نمایندگی محلی خود تحقیقات کامل به‌عمل آورده بود.

سیستم «پذیرش» اسناد اعتباری از یک‌سو کار انتقال اسناد معاملات و مبادلات را آسانتر می‌کرد و به‌توسعهٔ بازرگانی جهانی کمك می‌داد و از سوی دیگر تسلط «لندن» را بربازرگانی جهان استوارتر می‌ساخت. هیچ کشور دیگری نبود که بتواند به‌این اندازه چنین پذیرش‌هایی بدهد زیرا بانك‌های هیچ کشور این همه شعبات در خارجه نداشتند.

بدینسان مدتی بیش از ۱۰۰ سال لندن پایتخت مالی و اقتصادی جهان بود و تمام رشته‌های امور مالی و بازرگانی جهان در دست لندن قرار داشت. در آنجا پول فراوان بود و به‌همین جهت با نرخی ارزانتر و شرایطی مساعد وام داده می‌شد. این امر بانکداران تمام جهان را به‌لندن می‌کشاند. تمام اطلاعات دربارهٔ دادوستد و بازرگانی و اوضاع مالی از چهارگوشهٔ دنیا برای «مدیر بانك انگلستان» می‌رسید و او بایك نگاه مختصر به‌دفاتر و اوراق بایگانیش می‌توانست بگوید که وضع اقتصادی هرکشوری چگونه است. در واقع گاهی اوقات اطلاعات او دربارهٔ اوضاع اقتصادی کشوری از حکومت و زمامداران خود آن کشور بیشتر بود.

این بانك می‌توانست به‌وسیلهٔ طفره رفتن از خرید یا فروش اوراق قرضهٔ تضمین شدهٔ دولتی از حکومت‌های مختلف با دادن وام‌های کوتاه مدت به‌آن‌ها در سیاست این حکومت‌های خارجی اثر بگذارد و آن‌ها را تحت فشار قرار دهد یا به‌ایشان کمك کند.

جریان این دادن یا ندادن کمك‌ها و تسهیلات مالی و اقتصادی‌که «امور عالی مالی» نامیده می‌شود یکی از مؤثرترین روش‌ها برای اعمال فشار در دست قدرت‌های امپریالیستی بوده و هست.

پیش از جنگ جهانی (اول) وضع چنین بود. «سیتی‌آف‌لندن»[۱]

۱ـ سیتی آف لندن ـ نام ناحیه مرکزی شهر لندن است که کانون بانکها و سرمایه‌داران می‌باشد ومظهرسرمایه‌داری انگلستان است. همچنان‌که «وال استریت» در نیویورك مرکز بانکهای بزرگی است و مظهر سرمایه‌داری آمریکا به‌شمار می‌رود.

مرکز و مظهر اقتدار و رونق امپراطوری بریتانیا به‌شمار می‌رفت. اما جنگ تغییرات فراوانی پیش آورد و نظم قدیمی راواژگون ساخت. جنگ به‌پیروزی انگلستان منتهی گشت اما این پیروزی برای لندن و انگلستان به‌قیمت بسیار گزافی تمام شد.

آنچه پس از جنگ اتفاق افتاد موضوعی است که باید در نامهٔ بعدی برایت بگویم.

۱۸۷

دلار، پوند، روپیه

۲۷ ژوئیه ۱۹۳۳

جنگ جهانی دنیا را به‌سه بخش تقسیم کرد: دوقسمت کشورهایی که باهم در جنگ بودند و سومی کشورهای بی‌طرف. میان دو قسمتی که باهم می‌جنگیدند دادوستد و رابطه‌ای وجود نداشت جز اقدامات مخفیانهٔ جاسوسی که هریك در دیگری انجام می‌داد. بدیهی است در نتیجهٔ جنگ، بازرگانی بین‌المللی به‌شدت آسیب دید و کم‌شد. متفقین چون بردریاها تسلط داشتند می‌توانستند با مستعمرات و کشورهای بیطرف مقداری دادوستد داشته باشند اما همین امر هم خیلی محدود بود زیرا زیر دریاییهای آلمانی کار حمل‌ونقل دریایی متفقین را مختل می‌ساختند.

تمام منابع کشورهای داخل در جنگ برای جنگ به‌مصرف می‌رسید و مبالغ هنگفتی خرج می‌شد. مدتی نزدیك یکسال‌ونیم انگلستان و فرانسه به‌متفقین فقیرتر خود کمك مالی می‌دادند. این هردوکشور پولهایی از داخل کشور خود وام می‌گرفتند یا اوراق بهاداری در آمریکا می‌فروختند و این پول‌ها را برای جنگ و برای وام‌دادن به متفقین خود صرف می‌کردند.

سپس فرانسه قدرت مالیش تمام شد و نتوانست به‌دیگران‌کمك دهد. از آن موقع انگلستان مدت یکسال وسه‌ماه دیگر به‌تنهایی بارمالی جنگ را تحمل می‌کرد تا این که در ماه مارس ۱۹۱۷ ذخایر مالی این کشور هم ته‌کشید زیرا نتوانست مبلغ ۵۰ میلیون لیره راکه می‌بایست در این موقع به‌ایالات متحده پرداخت کند بپردازد.

از خوشبختی انگلستان و فرانسه و متفقین ایشان در چنین موقع حساسی که برای هیچیك از آن‌ها ذخیرهٔ مالی باقی نمانده بود ایالات متحده وارد جنگ شد و به‌صف آنها پیوست. از آن به‌بعد تا پایان جنگ، آمریکا برای مصارف جنگی متفقین پول می‌داد. آمریکا به‌عنوان

دفاع از «آزادی» و به‌خاطر «پیروزی» مبالغ هنگفتی پول از مردم به صورت مالیات و وام و غیره گرفت و این پول‌ها را با سهل‌انگاری ولخرجی می‌کرد یا به‌متفقین خود وام می‌داد. در نتیجه، همانطور که برایت گفته‌ام، وقتی جنگ پایان یافت ایالات متحده صراف جهان شده بود و تمام کشورها به‌او مقروض بودند.

در موقعی که جنگ شروع شد حکومت ایالات متحدهٔ آمریکا مبلغ ۵ میلیارد دلار به‌اروپا مقروض بود، وقتی که جنگ به‌پایان رسید ۱۰ میلیارد دلار از اروپا طلب داشت. این تنها سودی نبود که آمریکا در دوران جنگ به‌دست آورد، بلکه بازرگانی خارجی آمریکاهم در دوران جنگ توسعه یافت و تا اندازه‌ای جای بازرگانی انگلستان و آلمان را گرفت و با بازرگانی بریتانیا برابر شد. همچنین دوسوم طلای جهان و مقادیر هنگفتی اسناد وامهای دولتی و اوراق بهادار کشورهای مختلف در ایالات متحده جمع شد.

بدینسان ایالات متحده از لحاظ مالی وضعی بسیار استوار و نیرومند پیداکرد ومی‌توانست هرکشوری راکه به‌او مقروض بود فقط با درخواست مطالباتش، ورشکست کند. به‌این جهت طبیعی بود که آمریکا به‌رقابت با موقعیت سابق‌لندن بپردازدکه پایتخت مالی‌جهان بود وبخواهدکه این مقام را برای خود به‌دست آورد. آمریکا می‌خواست نیویورك، که اکنون ثروتمندترین شهر جهان بود جای لندن را بگیرد و به‌این ترتیب مبارزهٔ شدیدی میان بانکداران و مقامات مالی نیویورك و لندن شروع شد که حکومت‌های دوکشور هم در پشت سر آن‌ها بودند.

فشار آمریکا موقعیت «پوند» انگلیسی را متزلزل ساخت. بانك انگلستان نمی‌توانست در مقابل اسکناسهای خود پول طلا تحویل دهد و پوند استرلینگ که به‌این ترتیب ارزش طلایی و قابلیت تبدیل خود به‌طلا را از دست داده بود قیمتش تغییر می‌یافت و کم می‌شد.

قیمت فرانك فرانسه نیز سقوط کرد در دنیایی بی‌ثبات فقط دلار آمریکایی بود که همچون صخره‌ای استوار و پابرجا به‌نظر می‌رسید.

هرکس تصور می‌کرد که چنین وضعی امور مالی و پولی و معاملات طلا از لندن به‌نیویورك منتقل می‌شود .اما هرچند عجیب به نظر می‌رسد این امر اتفاق نیفتاد و اسناد اعتباری مبادلات بازرگانی

و طلاهایی که از معادن جهان استخراج می‌شد بازهم به‌لندن می‌رفت. این وضع به‌این دلیل نبود که مردم «پوند» استرلینگ انگلیسی را بر «دلار» آمریکایی ترجیح می‌دادند بلکه به‌آن دلیل بودکه «دلار» به‌آسانی به‌دست نمی‌آمد و همه‌جا در دسترس مردم نبود.

لابد به‌یاد داری که دربارهٔ سیستم «پذیرش» اعتبار که بانك‌های انگلیسی در سراسر جهان به‌وسیلهٔ شعبه‌ها و نمایندگی‌های خود عمل می‌کردند، مطالبی برایت گفتم، بانکهای آمریکایی چنین شعبات یا نمایندگی‌های خارجی نداشتند و بدین قرار وسیله‌ای در اختیارشان نبود که بتوانند اسناد اعتباری مبادلات و معاملات خارجی را از راه «پذیرش» آنها به‌دست آورند و درنتیجه طبعاً این قبیل اسناد به‌وسیلهٔ شعبات بانك‌های انگلیسی به‌لندن می‌رفت.

بانکداران آمریکایی برای غلبه براین دشواری بلافاصله شعبات و نمایندگیهایی در کشورهای خارجی افتتاح کردند و در بسیاری از شهرهای بزرگ ساختمانهای عالی و زیبا برای این شعبات به‌وجود آمد اما باز هم دشواری دیگری وجود داشت. کار «پذیرش» فقط به وسیلهٔ اشخاصی آزموده و پرورش یافته مقدور بود که دربارهٔ اوضاع محلی و مؤسسات محلی کشورهای مختلف اطلاعات کافی داشته باشند. بانکهای انگلیسی در مدت بیش از یکصد سال فعالیت و رشد خود چنین اطلاعاتی داشتند و به‌آسانی نمی‌شد از این لحاظ به‌آنها رسید و با ایشان رقابت کرد.

در این موقع آمریکاییها برای مقابله با لندن به‌همکاری با، بانکهای فرانسوی و سویسی و هلندی پرداختند اما باز هم نتیجهٔ نمایانی به‌دست نیاوردند. فرانسه هرچند کشوری بسیار غنی بود که مقدار زیادی سرمایه به‌خارج می‌فرستاد هرگز به‌سازمان‌دادن و جمع‌آوری اسناد اعتباری بازرگانی توجهی نشان نمی‌داد.

بدین‌گونه مبارزه میان نیویورك و «سیتی‌آف‌لندن» ادامه یافت و رویهمرفته لندن خیلی آسیب ندید. در سال ۱۹۲۴ عامل تازه‌ای به نفع نیویورك ظاهر شد یعنی «مارك» آلمانی پس از گذراندن دوران انفلاسیون ازنو تثبیت شد. سرمایه‌های آلمانی‌که در دوران انفلاسیون از کشور بیرون رفته بود و به‌بانك‌های سویس و هلند منتقل شده بود دوباره به‌بانك‌های آلمانی باز گشت. (معمولا به‌هنگام خطر همیشه سرمایه‌ها می‌گریزند و از کشور بیرون می‌روند!)

اکنون آلمان می‌توانست به‌گروه مالی آمریکا بپیوندد و این وضع تفاوت محسوسی برای لندن به‌وجود می‌آورد. زیرا اکنون تعداد زیادی از اسناد مبادلاتی بهادار آمریکا را می‌شد با اسناد بهادار اروپایی، در آلمان و بدون رجوع به‌لندن مبادله کرد. بعلاوه پول لندن هنوز ثابت نبود یعنی پوند استرلینگ ارزش ثابتی به‌تناسب طلا نداشت و از ارزش طلایی جدا شده بود.

محافل مالی و سرمایه‌داران «سیتی‌آف‌لندن» وضع خود را خطرناك دیدند و متوجه شدند که معاملات پر سود و مفید در مبادلات بین‌المللی به‌نیویورك و متفقین اروپاییش منتقل خواهد گشت ولندن عقب خواهد ماند. نخستین اقدامی که می‌بایست برای جلوگیری از چنین اتفاقی صورت گیرد آن بود که رابطهٔ «پوند» با طلا از نو تثبیت شود. این امر دوباره معاملات مفید اسناد اعتباری ومبادلات را متوجه لندن می‌ساخت. به‌این جهت بود که در سال ۱۹۲۵ ارزش پوند نسبت به‌طلا تثبیت گشت.

تثبیت نرخ «پوند» نسبت به‌طلا برای بانکداران و وام‌دهندگان انگلیسی پیروزی بزرگی بود زیرا وجود پوند با ارزش‌تر به‌معنی درآمد بیشتری برای ایشان بود اما این وضع برای صنایع انگلستان خوب نبود چون قیمت کالاهای انگلیسی را در خارجه بالا می‌برد و صاحبان صنایع انگلیسی نمی‌توانستند در این صورت با آمریکا و آلمان و سایر کشورهای صنعتی، در بازارهای خارجی رقابت کنند.

اما انگلستان تعمداً تا اندازه‌ای صنایعش را فدای بانك‌هایش یا به‌عبارت صحیح‌ترفدای اولویت درمبادلات اسناد بازرگانی بازارهای جهانی ساخت. به‌این‌ترتیب حیثیت واعتبار پوند بالا رفت اما، بطوری که به‌یادداری، این وضع در داخل انگلستان مشکلات و آشفتگی‌های ناگوار به‌بار آورد و ضربتی برصنایع انگلستان وارد ساخت. بیکاری توسعه یافت، معادن زغال مدتها تعطیل گشت. اعتصابات عمومی پیش آمد و دستمزدهای کارگران کمتر شد.

گفتم که ارزش پوند تثبیت گشت اما این کار کافی نبود. انگلستان مبالغ هنگفتی به‌آمریکا مقروض بود که تاریخ قطعی نداشت و آمریکاییان می‌توانستند هروقت میل داشته باشند مطالبه کنند. ایالات متحده می‌توانست با درخواست پرداخت قروض انگلستان را در وضع دشواری بگذارد و بازهم «پوند» را متزلزل سازد. به‌این جهت

گروهی از سیاستمداران ممتاز بریتانیا وازجمله «استانلی‌بالدوین» با عجله رهسپار نیویورک گشتند تا شرایطی برای پرداخت وام‌های جنگی خود بگذارند و آن‌ها را بصورت پرداخت‌های اقساطی درآورند.

تمام کشورهای اروپایی به‌آمریکا مقروض بودند و راه صحیح برای آن‌ها این بود که با یکدیگر مشورت کنند و بعد با ایالات متحده تماس بگیرند تا بتوانند مساعدترین شرایط را به‌نفع خود به‌دست آورند اما حکومت بریتانیا به‌اندازه‌ای دربارهٔ وضع خود برای نجات «پوند» و حفظ رهبری مالی لندن نگران و شتابزده بود که دیگر فرصتی برای مشورت با فرانسه و ایتالیا نداشت و می‌خواست هرچه زودتر و به‌هرقیمتی هست ترتیباتی برای پرداخت‌های خود بدهد. انگلیسی‌ها دراین منظور خود موفق شدند اما بـه‌قیمتی سنگین، و ناچار گشتند تمام شرایط دشواری را که ایالات متحده تعیین کرده‌بود بپذیرند. در صورتی‌که بعداً فرانسه و ایتالیا برای پرداخت قروضشان شرایط مساعدتری به‌دست آوردند.

این مساعی‌سخت وجدی توانست موقعیت «پوند» واعتبار «سیتی آف لندن» را نجات دهد اما مبارزه میان لندن و نیویـورك در تـمام بازارهای جهان ادامه یافت. نیویورك که پول فراوانی در اختیار خود داشت قرض‌های طویل‌المدت با سود ناچیز پیشنهاد می‌کرد و به‌یاری کشورها که معمولا در بازار لندن وام می‌گرفتند از جملـه کـانادا، آفریقای جنوبی و استرالیا که دومینیون‌های انگلستان بودند متوجـه نیویورك گشتند.

لندن نمی‌توانست در زمینه وام‌های طـویل‌المدت با نیویـورك رقابت کند به‌این جهت کوشید اعتبارات و وام‌های کوتاه مـدت بـه بانك‌های اروپای مرکزی بدهد. معمولا تجارت و حیثیت بانکی در مورد وام‌های کوتاه مدت بیشتر اهمیت دارد و این امر به‌نفع لندن بـود. بدین‌قرار بود که بانك‌های لندن روابط نزدیکی با بانك‌های «ویـن» برقرار ساختند و به‌وسیلهٔ این بانك‌هـای اطریشی، بـا بانك‌هـای اروپای مرکزی وجنوب شرقی اروپا یعنی منطقهٔ دانوب مربوط گشتند. نیویورك نیز معاملاتی با بانك‌های این منطقه انجام می‌داد.

این زمان دوران عنان گسیختگی و هجوم دیوانه‌وار مالی بود، به‌علت رقابت لندن و نیویورك مبالغ عظیمی پول به‌سوی اروپا سرازیر گشت و تعداد میلیونرها و میلیاردرها به‌سرعت افزایش یافت.

راه میلیونر شدن بسیار ساده بود. مثلا شخصی متهور و جسور دریکی از این کشورها امتیازی برای ساختن راه آهن یا کارهای بزرگ از این قبیل، یا انحصاری مثلا برای ساختن و فروش کبریت به‌دست می‌آورد. بعد شرکت و کمپانی بزرگی برای این امتیاز ترتیب می‌داد و این کمپانی مقداری سهام منتشر می‌ساخت و می‌فروخت. بانك‌های بزرگ نیویورك یا لندن براساس وجود این سهام مبالغی پول واعتبار می‌دادند. به‌این‌ترتیب استفاده‌گران مبالغ هنگفتی پول در نیویورك به دلار و باسود ناچیز ۲ درصد وام می‌گرفتند و بعد همین پول را دربرلین باسود ۶ درصد یا در «وین» باسود ۸ درصد به‌وام می‌دادند ـ با این وسیلهٔ زیرکانه و با استفاده از پول دیگران ـ این‌قبیل اشخاص بسیار ثروتمند می‌شدند.

یکی از معروفترین اشخاص از این نوع یك نفر سوئدی به نام «ایوان‌کروگر» بودکه به‌نام «سلطان‌کبریت» مشهور بود زیرا انحصار تهیه و فروش کبریت را در دست داشت. «کروگر» اعتبار و حیثیت فراوانی به دست آورد اما بعداً معلوم شد که او کلاهبردار فریبکاری بیش نیست و مبالغ هنگفتی اختلاس کرده است و در موقعی که در آستانهٔ ورشکستگی بود خودکشی کرد.

عدهٔ دیگری از معامله‌گران و پولداران معروف آن زمان نیز به‌خاطر همین‌قبیل روش‌های نادرست خود گرفتار مشکلاتی گشتند.

این رقابت و مسابقهٔ انگلستان و آمریکا در اروپای مرکزی و شرقی یك فایده داشت. پول‌هایی که به‌این ترتیب به‌این نواحی سرازیر می‌گشت در سال‌های پیش از فرارسیدن بحران ۱۹۲۹ توانست در احیای اروپا نقش عمده‌ای داشته باشد و به‌این منظور کمك دهد.

در این ضمن در سال‌های ۱۹۲۶ و ۱۹۲۷ در فرانسه یك انفلاسیون وتورم پولی پیش آمد و ارزش فرانك به‌مقدار هنگفتی تنزل کرد. و پولداران فرانسه «معمولا هربورژوای کوچك فرانسه مبالغی پول پس‌انداز دارد» از ترس آن که به‌علت سقوط ارزش فرانك پول و سرمایه‌شان را از دست بدهند، سرمایه‌های خود را به‌خارج فرستادند. با این پولها مبالغ هنگفتی اوراق قرضهٔ تضمین شدهٔ خارجی و اسناد اعتباری معاملات خارجی خریداری شد.

در سال ۱۹۲۷ قیمت فرانك دوباره تثبیت گشت و با معیار طلا تعیین گردید اما قیمت فرانك تازه، یك پنجم فرانك سابق بود.

کسانی که اوراق بهادار و سهام خارجی داشتند اکنون با کمال اشتیاق می‌خواستند آنها را با فرانك مبادله کنند. زیرا در مدتی کوتاه معاملهٔ خوبی انجام داده بودند و درواقع پنج برابر سرمایهٔ اصلیشان ثروت به دست می‌آوردند و به‌هیچوجه از انفلاسیون آسیبی ندیده بودند در صورتی که اگر پولهایشان را نگاه می‌داشتند در جریـان تورم پولـی زیان می‌دیدند.

حکومت فرانسه تصمیم گرفت از این فرصت استفاده کند و به این منظور تمام این‌قبیل اوراق بهادار خـارجی را از فـرانسویـان خرید و در مقابل از اسکناس‌های فرانك تازه تحویـل داد. در نتیجـه حکومت فرانسه ناگهان ثروت بین‌المللی هنگفتی به‌دست آورد و در آن زمان بیش از کشورهای دیگر اوراق و اسناد بهادار بین‌المللی در اختیار داشت. فرانسه نه میل داشت و نه می‌توانست برای رهبری مالی جهان با آمریکا یا انگلستان رقابت کند اما در وضعی بود کـه می‌توانست در هردوی آن‌ها نفوذ داشته باشد.

فرانسوی‌ها مردمی محتاط هستند و حکومتشان‌هم همینطوراست. آنها ترجیح می‌دهند که سودهای کمتر ولی مطمئن و کم خطـر داشته باشند تا این‌که به کارهای پرسود و پرمخاطره بپردازند که احتمالا خطر از بین رفتن ثروتشان را دربر داشته باشد. به‌این جهت حکومت فرانسه باکمال احتیاط و ملاحظه اضافهٔ پولش را به‌مؤسسات بزرگ و مطمئن لندن با سودی ناچیز وام داد، یعنی از آنها فقط ۲ درصد سود می‌گرفت. انگلیسیها این اعتبارات را به‌بانکهای آلمانی با ۵ تا ۶ درصد سود واگذار می‌کردند وآن‌ها به‌نوبهٔ خود همین پول را باسود ۸ تا ۹ درصد به‌بانك‌های وین می‌دادند و بالاخره این پول‌ها با سود ۱۲ درصد به‌مجارستان یا کشورهای بالکان می‌رسید!

هرچه خطر بیشتر می‌بود میزان سود هم بیشتر بود اما بانـك فرانسه ترجیح می‌داد که باخطری مواجه نشود و با همان سود مختصر بسازد و در مقابل با بانکها و مؤسسات مطمئن بریتانیا سروکار داشته باشد. بدین‌ترتیب فرانسه مبالغ هنگفتی پول و از جمله مقادیر زیادی اوراق بهادار و اسناد اعتباری را که به لندن فروخته بود به‌انگلستان منتقل کرد و این موضوع برای لندن کمك مؤثری بود که در مبارزه با نیویورك مفید واقع می‌شد.

دراین ضمن رکود وبحران اقتصادی فرا رسید وقیمت محصولات

کشاورزی سقوط کرد. در پاییز ۱۹۳۰ قیمت گندم به‌قدری پایین آمده بود که بانکهای اروپای شرقی نتوانستند مطالباتشان را از وامداران وصول کنند، در نتیجه نتوانستند پولی را که به «پوند» و «دلار» در بانك‌های «وین» وام گرفته بودند بپردازند و این امر موجب گشت که بانك‌های «وین» دچار بحران گشتند و بزرگترین بانك «وین» به نام «کردیت آنشتالت» ورشکست شد.

ورشکستگی بانك‌های اطریش، بانك‌های آلمان را متزلزل ساخت و به‌نظر می‌رسید که مارك آلمانی باز دچار ورشکستگی می‌شود. چنین وضعی برای سرمایه‌های انگلیسی و آمریکایی که در آلمان بود خطر داشت و به همین‌جهت بود که پرزیدنت «هوور» رئیس جمهوری آمریکا یك سال مهلت برای پرداخت وامها و غرامات تعیین کرد. زیرا اگر برای پرداخت غرامات پافشاری می‌شد آلمان باورشکستگی کامل مواجه می‌گشت. معهذا حتی این تدابیر مفید واقع نشد چون آلمان نتوانست حتی قرضهای خصوصیش به‌کشورهای دیگر را نیز بپردازد و ناچار می‌بایست در این مورد نیز مهلتی داده می‌شد.

مفهوم این امر آن بود که مبالغ هنگفتی از پول‌های بانك‌های انگلستان که به‌صورت وام‌های کوتاه مدت به‌آلمان داده شده بود از آنجا باز نگشت و به‌اصطلاح منجمد و «یخ‌زده» گشت. وضع بانکداران لندن دشوار شد زیرا ناچار بودند تعهدات خود را بپردازند و امید داشتند که پولهاشان از آلمان وصول شود.

دراین موقع آمریکا و فرانسه به‌کمك بانکداران لندن آمدند و ۱۳۰ میلیون لیره به‌آنها وام دادند اما دیگر دیر شده بود زیرا ترس و نگرانی در محافل مالی لندن شیوع یافته بود و موقعی که چنین ترسی به‌وجود می‌آیدکه هرکس می‌کوشد پول خودرا ازبانك پس‌بگیرد و بیرون بکشد. در نتیجه ۱۳۰ میلیون لیره‌ای که وام گرفته شده بود به‌سرعت از میان رفت. باید بیاد داشته باشی که از سال ۱۹۲۵ قیمت لیره با طلا تثبیت شده بود و هرکس می‌توانست به‌جای پول و مطالبات خود یا در مقابل اسکناس لیره، طلا مطالبه کند.

حکومت بریتانیا که در این وقت حکومت حزب کارگر بود تصمیم گرفت پول بیشتری وام بگیرد وباکمال نگرانی واضطراب به‌بانکداران نیویورك و فرانسه رجوع کرد. اما به‌نظر می‌رسید آنها فقط با تحمیل بعضی شرایط حاضرند وام بدهند. از جمله این‌که حکومت بریتانیا

باید متعهد می‌شد که از پرداخت‌های خود برای کارگران و برای خدمات اجتماعی و غیره صرفه‌جویی کند و شاید هم پیشنهاد شد که از دستمزدهای کارگران کاسته شود. این پیشنهادها درواقع مداخلهٔ بانکداران خارجی در امور داخلی بریتانیا بود و می‌خواستند از این موقعیت برضد حکومت حزب کارگر استفاده کنند.

«رمزی مکدونالد» نخست‌وزیر و رئیس حکومت حزب کارگر، به این پیشنهادها تسلیم شد و درواقع به‌حزب خود خیانت کرد و حکومت دیگری تشکیل داد که محافظه‌کاران در آن شرکت کردند و بیشتر از طرف آن حزب هواداری می‌شد. این حکومت تازه «حکومت ملی» نامیده می‌شد و به‌اصطلاح برای مقابله با بحران تشکیل گردید. این اقدام «رمزی مکدونالد» یکی از بزرگترین نمونه‌های نمایان گریز و خیانت، در تاریخ نهضت کارگری اروپا می‌باشد.

«حکومت ملی» به‌اصطلاح برای نجات «پوند» به‌وجود آمد و آمریکا و فرانسه وعده دادند که وامهایی به‌این حکومت بپردازند اما حتی با این کمک‌ها هم نمی‌شد «پوند» را نجات داد. بطوری که قبلا هم گفتم در ۲۳ سپتامبر ۱۹۳۱ حکومت بریتانیا ناچار شد بستگی «پوند» را باطلا نقض کند و پوند دوباره به‌صورت پولی بی‌ثبات درآمد که قیمتش به‌سرعت سقوط کرد و به ۱۴ شلینگ طلا پایین آمد یعنی تقریباً یک‌سوم ارزش سابق خود را از دست داد.

این واقعه واین تاریخ در جهان اثر عمیقی به‌وجود آورد. اروپا آن را نشانه‌ای از نزدیکی انقراض امپراطوری بریتانیا شمرد زیرا مفهوم آن پایان تسلط بریتانیا بربازار پولی جهان بود. اما این‌انتظار یا آرزو (زیرا صرفنظر از آسیا ، اروپا و آمریکا هم به‌امپراطوری بریتانیا علاقهٔ زیاد ندارند و با آن مخالف هستند) هنوزکمی زود بود.

سقوط ارزش «پوند» پول بسیاری از کشورها را متزلزل ساخت زیرا این‌کشورها اسکناس‌های پوند را بجای طلا ومعادل باطلا پذیرفته بودند و نگاه می‌داشتند چون درهرموقع می‌توانستند آن را با طلا مبادله کنند. اما اکنون که پوند استرلینگ برابری و ارزش طلایی خود را از دست داده بود و نمی‌توانست با طلا مبادله شود قیمتش ۳۰درصد پایین آمده بود. در نتیجه پول سایر کشورها هم به‌همین نسبت سقوط می‌کرد و آنها نیز به دنبال انگلستان ناچار می‌شدند پیوند پول خود را با طلا از میان ببرند.

دراین موقع فرانسه وضع استواری داشت. سیاست‌احتیاط‌آمیزش اکنون ثمر مفید خود را نشان می‌داد. در موقعی که اعتبارات آمریکا و خیلی بیش از او انگلستان، در آلمان یخ‌زده و «منجمد» شده بود و این دوکشور به‌پول احتیاج داشتند. فرانسه مقادیر هنگفتی پول به‌صورت فرانك معادل با طلا و اسناد و اوراق بهادار بین‌المللی در اختیار خود داشت، اکنون حکومت‌های آمریکا و انگلستان هردونسبت به‌فرانسه اظهار علاقه می‌کردند و سخت می‌کوشیدند که او را به‌همراهی خود برضد دیگری بکشانند. اما فرانسهٔ بسیار محتاط، این پیشنهادها را رد می‌کرد و حاضر نبود با هیچکدام یکباره کنار بیاید و در نتیجه هردو طرف بیشتر چانه می‌زدند و شرایط بهتری پیشنهاد می‌کردند.

در آخر سال ۱۹۳۱ در انگلستان انتخابات عمومی پارلمان تجدید شد و «حکومت ملی» یعنی در واقع حزب محافظه‌کار پیروزی درخشانی به دست آورد. حزب کارگر تقریباً از میان رفته بود.

بورژوازی و سرمایه‌داری بریتانیا از داستانهای گوناگونی که ساخته شده بود و می‌گفتند اگر کارگران در انتخابات پیروز شوند سرمایه‌ها را ضبط می‌کنند به‌وحشت افتاده بودند. شاید هم ترس از قیام کوتاه مدت ملاحان در ناوگان اقیانوس آرام که به‌خاطر تقلیل مزدشان شروع شد صورت وحشت از انقلاب را پیدا کرد و به‌این جهت این طبقه از «حکومت ملی» که در واقع زیر نفوذ حزب محافظه‌کار بود هواداری کردند.

با وجود بحران و مخاطراتی که پس از سقوط پوند پیش آمد، سه کشور بزرگ آمریکا، انگلستان و فرانسه یا به عبارت صحیح‌تر، بانکداران آن‌ها نتوانستند با هم توافق و همکاری کنند، هریك از آنها دست تنها بازی خود را دنبال می‌کرد و امیدوار بود وضع خود را با خراب کردن وضع دیگران، بهتر سازد. آن‌ها می‌توانستند به‌جای آن‌که بر سر رهبری مالی جهان رقابت و مبارزه کنند نیروهای خود را به‌هم پیوند دهند و یك بازار مشترك برای مبادلات جهانی به‌وجود آورند. اما هریك ترجیح می‌داد که راه خود رادنبال کند. بانك انگلستان کوشید مقام از دست رفتهٔ لندن را برایش تجدید کند و هرچند استرلینگ اکنون ارزش مبادلهٔ با طلا را از دست داده بود این بانك توانست در منظور خود تا اندازهٔ زیاد موفق شود و موجب حیرت جهانیان گردد.

در موقعی که انگلستان پول خود را از طلا جدا ساخت، بانکهای

رسمی کشورهای دیگر (که بانك‌های مرکزی نامیده می‌شوند). اسکناس‌ها و اوراق بهادار خود را که به لیرهٔ استرلینگ بود فروختند تا به‌جای آن طلا به‌دست آورند. آن‌ها تا این زمان اسکناس‌های پوند استرلینگ را نگاه می‌داشتند زیرا در هر موقع قابل تبدیل به طلا بود و بدین قرار همچون طلا حساب می‌شد. اما وقتی که مقدار زیادی از این پوندهای کاغذی فروخته شد قیمت آن در مقابل طلا به‌سرعت و تا ۳۰ درصد سقوط کرد. این سقوط قیمت سبب می‌شد که بسیاری از وامداران به بریتانیا، از جمله حکومت‌ها و صاحبان مؤسسات بزرگ اقتصادی وام‌های خود را به‌صورت طلا به انگلستان بپردازند زیرا در واقع ۳۰ درصد از مقدار وامشان کم می‌شد. اما به‌این ترتیب مقدار زیادی طلا به انگلستان آمد و موجب اعتبار انگلستان شد.

اما مقادیر اصلی و هنگفت طلا از هند و از مصر به انگلستان انتقال یافت. این دو کشور بیچاره و فقیر که اسیر و دستخوش ارادهٔ بریتانیا بودند ناچار گشتند به کمك انگلستان ثروتمند بروند وذخایر پنهانی آنها برای تحکیم موقعیت مالی بریتانیا صرف شد. این‌ها نمی‌توانستند در این موارد چیزی بگویند و اقدامی بکنند. میل یا منافع آن‌ها در برابر احتیاجات انگلستان به‌حساب نمی‌آمد و ناچیز می‌نمود.

داستان «روپیه» (پول هند) بیچاره دراز و از نظر هند بسیار غم‌انگیز است. بارها ارزش تبدیل این پول به‌خاطر منافع حکومت بریتانیا و سرمایه‌داران بریتانیا تغییر داده شد. اکنون نمی‌خواهم در اینجا به‌تفصیل این امور پولی بپردازم جز این که باید بگویم فعالیت‌های حکومت بریتانیا در سال‌های پس از جنگ، از لحاظ مالی برای هند به‌قیمت بسیار گزافی تمام شد.

سپس در سال ۱۹۲۷ بر سر تعیین نسبت و ارزش «روپیه» با پوند استرلینگ و طلا گفتگوها و اختلافات فراوان پیش آمد. در آن موقع پوند استرلینگ نسبت به طلا تثبیت شده بود و همچون طلا به شمار می‌رفت. این گفتگوها «اختلافات نسبت ارزش» نامیده می‌شد زیرا حکومت بریتانیا که بر هند هم مسلط بود می‌خواست ارزش هر روپیه هند را «یك شلینگ و شش پنس» تثبیت کند و افکار عمومی هند متفقاً خواستار آن بود که هر روپیه به «یك شلینگ و چهار پنس» تثبیت شود.[۱]

۱ـ هرلیره یا پوند انگلیسی ۲۰ شلینگ و هرشلینگ ۱۲ پنس می‌باشد

این همان مسئلهٔ قدیمی بود که آیا باید ارزش پول بالاتر تثبیت شود و در نتیجه بانکداران و وام‌دهندگان و پولداران سود ببرند و واردات خارجی به کشور زیادتر شود یا این که باید قیمت ارزانتری برای پول تعیین شود تا بار قرض‌داران سبکتر گردد و صنایع داخلی رونق بگیرد و صادرات زیاد شود.

حکومت انگلیسی هند بدون اعتنا به عقاید و منافع هند نظر خود را تحمیل ساخت و هر روپیهٔ هندی را معادل یك شلینگ و شش پنس طلا تثبیت کرد. به‌نظر بسیاری از مردم این تعیین قیمت یك دفلاسیون بود و قیمت روپیه کمی بیش از قیمت واقعیش تثبیت گردید. تنها کشوری که چنین کاری کرده بود انگلستان بود که در سال ۱۹۲۵ دفلاسیون را انتخاب کرد و بطوری که دیدیم نرخ لیره را برای تبدیل با طلا تثبیت کرد و منظورش این بود که با این اقدام رهبری مالی خود را بر جهان حفظ کند و در این راه بسیاری چیزها را فدا ساخت و مشکلات فراوان‌پیش آمد. در صورتی که فرانسه و آلمان و کشورهای دیگر انفلاسیون را انتخاب کردند تا وضع اقتصادی خود را بهتر سازند.

تعیین ارزش بیشتر و بالاتر برای «روپیه» به‌معنی زیادتر شدن ارزش سرمایه‌های بریتانیایی بود که در هند به‌کار افتاده است. همچنین به‌معنی باری برای صنایع هند می‌باشد زیرا قیمت کالاهای هند کمی بالاتر می‌رود و گران می‌شود. مافوق همه باری‌اضافی برای تمام دهقانان و مالکانی است که به‌صرافان و بانکداران مقروضند، زیرا چون ارزش پول بیشتر شده است ارزش مقدار قرض ایشان نیز بالاتر رفته است.

اختلاف دوپنس میان یك شلینگ و شش پنس با یك شلینگ و چهار پنس معادل افزایش ۱۲/۵ درصد بر ارزش روپیه می‌باشد. اگر فرض کنیم که مجموع وامهای کشاورزی هند ۱۰ میلیارد روپیه باشد یکباره ۱۲/۵ درصد یعنی ۱۲۵۰ میلیون روپیه مقدار آن زیادتر می‌شود که رقم بسیار هنگفتی است.

از لحاظ رقم پولی این وام‌ها مثل سابق همان که بوده‌اند باقی می‌مانند اما از لحاظ قیمت محصولات کشاورزی مقدار قرضها بیشتر می‌شود. ارزش واقعی هر پول قدرت خرید آن است یعنی این که می‌توان با آن چه مقدار گندم یا پارچه یا سایر مایحتاج زندگی را خرید.

اگر پول را به‌حال خود بگذارند ارزش واقعی خود را نشان می‌دهد. وقتی که قدرت خرید پول کم شود ارزش پول هم کم می‌شود. اما اگر بطور مصنوعی ارزش بیشتری برای آن قائل شوند مفهومش این است که قدرت خرید مصنوعی برایش به‌وجود می‌آورند که با واقعیت‌تطبیق نمی‌کند. دهقانان می‌دیدند که اکنون مقادیر بیشتری از محصول کار و درآمدشان برای پرداخت وام‌ها و سود وامهاشان صرف می‌شود ومبالغ کمتری برای خودشان می‌ماند. به‌این جهت تثبیت نرخ روپیه در یک شلینگ و شش پنس فشار بر دهقانان را بیشتر ساخت.

در سال ۱۹۳۱ لیرهٔ استرلینگ از ارزش معادل طلایی خود جدا شد. طبعاً روپیه نیز از معادل طلای خود جدا می‌شد اما رابطهٔ روپیه و لیره به‌همان صورت سابق نگاهداشته شد. یعنی باز هم همان یك‌شلینگ و شش پنس برای ارزش هر روپیه باقی ماند اما در واقع ارزش‌طلایی آن کمتر شده بود. رابطهٔ قیمت روپیه با پوند انگلیسی از آن جهت محفوظ نگاهداشته شد که سرمایه‌های انگلیسی که در هند هستند آسیب نبینند، زیرا اگر روپیه آزاد می‌بود محتملا قیمتش بیشترسقوط می‌کرد و موجب زیان و خسارت سرمایه‌های انگلیسی که به استرلینگ بود می‌گشت، اما در وضع کنونی که رابطهٔ روپیه با پوند محفوظ ماند فقط سرمایه‌های غیرانگلیسی که‌درهندبود مانند سرمایه‌های آمریکایی و ژاپنی و غیره ضرر می‌کردند زیرا به‌مقدارکمتری طلامبدل‌می‌شدند.

یك استفادهٔ بزرگ دیگر که انگلستان از این اقدام و از پیوسته نگاهداشتن روپیهٔ هند با پوند انگلیسی به‌دست می‌آورد آن بود که می‌توانست بهای مواد خام مورد احتیاج صنایع خود را با پول انگلیسی بپردازد و هرچه منطقهٔ نفوذ استرلینگ بزرگتر می‌بود برای تحکیم موقعیت جهانی پوند بهتر بود.

وقتی که ارزش روپیه در اثر پیوند داشتن با پوند پایین آمد طبعاً در بازار داخلی قیمت طلا بالاتر می‌رفت یعنی با همان مقدار طلا که قبلا ممکن بود مبلغی روپیه به‌دست آورد حالا مبالغ بیشتری روپیه به‌دست می‌آمد. زندگی سخت و دشواری که در کشور به‌وجود آمده بود مردم را وادار می‌ساخت حالا که قیمت طلا بالاتر رفته است هرچه طلا به‌صورت زیورآلات و غیره داشتند بفروشند تا بتوانند پول‌بیشتری به‌دست آورند و قروض خود را بپردازند.

به‌این ترتیب بود که مقادیر هنگفتی طلا به‌صورت جریان‌های

کوچك از سراسر کشور به‌سوی بانك‌ها می‌رفت و بانك‌ها با خرید این طلاها سود می‌بردند زیرا آن‌ها را در بازار لندن می‌فروختند. ضمناً جریانی از طلا منظماً به لندن می‌رفت و مقادیر هنگفتی طلا در آنجا جمع‌آوری شد. این جریان هنوز هم ادامه دارد. همین طلاها که از هند بیرون کشیده می‌شود و طلاهای دیگری که با نظیر این‌اقدامات از مصر بیرون کشیده شد موقعیت بانك انگلستان و اوضاع مالی بریتانیا را نجات داد و توانستند در سپتامبر ۱۹۳۱ با استفاده از همین طلاها پول‌هایی را که از آمریکا و فرانسه وام گرفته بودند رد کنند و خود را از ورشکستگی نجات دهند.

مطلب جالب توجه این است که در همان موقع که هر کشور از جهان و از جمله ثروتمندترین کشورها به‌سختی می‌کوشد طلایی را که در کشور دارد حفظ کند و حتی برمقدار آن بیفزاید در هند کاملا برعکس عمل می‌شود. حکومتهای آمریکا و فرانسه مقادیر هنگفتی طلا در زیر زمین‌ها و سرداب‌های بانکهای خود نگاهداری می‌کنند. جریان شگفت‌انگیزی پیش آمده است. در معادن طلا با زحمت بسیار طلا را استخراج می‌کنند تا دوباره آن را در اعماق زیر زمینهای بانکها مخفی و پنهان سازند.

بسیاری کشورها از جمله دومینیون‌های بریتانیا خروج طلا را از قلمرو خودشان ممنوع ساخته‌اند یعنی هیچ کس اجازه ندارد طلا را از کشور بیرون ببرد. انگلستان مقیاس طلا را که برای تبدیل پوند استرلینگ وجود داشت رها کرد تا بتواند طلا را در داخل کشور خود نگاهدارد اما در هند برعکس رفتار می‌شود و چنین عمل نمی‌کنند زیرا سیاست مالی هند فدای منافع انگلستان می‌شود.

اغلب دربارهٔ طلا و نقره‌یی که در هند ذخیره و احتکار می‌شود زیاد صحبت می‌کنند و شاید این حرف‌ها تا اندازه‌ای دربارهٔ یك مشت ثروتمندان کشور درست باشد. اما توده‌های مردم هند آنقدر فقیر هستند که نمی‌توانند هیچ چیز ذخیره کنند. طبقات مرفه‌تر و دهقانی که کمی ثروتمند هستند ممکن است مقدار مختصری زیورآلات طلا و نقره داشته باشند که«ذخیره» ایشان حساب می‌شود. برای آنهاتسهیلات بانکی وجود ندارد و همین زیورآلات محدود، یك نوع ذخیره و پس‌انداز برای ایشان بوده است. اکنون بر اثر فشار بحران اقتصادی و بالارفتن ارزش طلا همین زیورآلات مختصر هم از دست مردم به‌در می‌رود. اگر

یك حکومت ملی واقعی در هند می‌بود این طلاها را در کشور و به عنوان ذخایر اعتبار کشور نگاه می‌داشت زیرا طلا تنها وسیلهٔ رسمی برای پرداختهای بین‌المللی می‌باشد.

اکنون به داستان خود دربارهٔ مبارزهٔ «پوند» با «دلار» باز گردیم. بانك انگلستان با وسایلی که گفتم و با تدابیر زیرکانهٔ دیگری که در اینجا احتیاجی به‌ذکرش نیست توانست موقعیت خود را بطوری محسوس و نمایان استوار سازد. در اوایل سال ۱۹۳۲ خوشبختی دیگری هم برایش فراهم شد زیرا به‌علت آن‌که پول‌ها و اعتبارات ایالات متحده نیز در آلمان «منجمد» شده بود در آن کشور نیز بحران بانکی پیش آمد.

در دوران بحران بسیاری ازآمریکایی‌هادلارهای خودرافروختندو به‌جای آن اوراق‌بهادار به لیره استرلینگ خریدند. بدین ترتیب حکومت بریتانیا مقادیر زیادی اوراق بهادار دلاری به‌دست آورد که بعداً آن‌ها را در نیویورك به بانك دولتی آمریکا عرضه داشت و در مقابل طلا دریافت داشت. چون دلار هنوز معادل طلا بود هرکس می‌توانست در مقابل اسکناس دلار، یا اوراق‌بهادار دلاری، طلا مطالبه کند. از این راه ذخایر طلای انگلستان بدون آن که با واقعهٔ ناگوار دیگری مواجه شود یا بدون این که پوند استرلینگ تنزل قیمت پیدا کند زیادتر شد در حالی که پوند استرلینگ دیگر متکی به‌طلانبود.

«سیتی‌آف‌لندن» که مقادیر زیادی اوراق‌بهادار و اسناد اعتباری به‌چنگ آورده بود دوباره مرکز بزرگ و بازار جهانی مبادلات بین‌المللی شد. نیویورك موقتاً شکست خورده بود. مخصوصاً که به‌علت بحران بانکی بزرگی که در آمریکا پیش آمد، همانطور که در یکی از نامه‌های سابقم‌گفتم هزاران بانك‌کوچك‌آمریکایی ورشکست شده‌بودند.

۱۸۸

دنیای سرمایه‌داری نمی‌تواند پیوسته باشد

۲۸ ژوئیه ۱۹۳۳

چه داستان طولانی و مفصلی دربارهٔ رقابت‌ها و بازی‌های مالی برایت گفته‌ام و می‌دانم که متأسفانه تو از این جهت از من‌سپاسگزار هم نیستی! امور بین‌المللی همچون کلاف به‌هم پیچیده و غامضی است که از هم گشودن آن آسان نیست یا موقعی که به‌آن وارد شدیم نمی‌توان به‌سادگی و آسانی از آن بیرون رفت. بسیار کوشیده‌ام که فقط مختصری از آنچه کمابیش در سطح ظاهری جریان‌ها بود نشان دهم در صورتی که بسیاری از آنچه اتفاق می‌افتد هرگز ظاهر نمی‌شود و در روشنایی قرار نمی‌گیرد.

در دنیای تازه، بانکداران و مقامات مالی نقش بسیار مهمی دارند. حتی اکنون دیگر دوران خداوندان صنایع سپری شده است. اکنون بانکداران بزرگ هستند که بر همه چیز مسلط می‌باشند. صنایع، کشاورزی، راه‌آهن‌ها، سیستم‌های حمل و نقل و حتی تااندازهٔ زیاد، حکومت‌ها را زیر نظارت دارند.

برای آن که صنعت یا بازرگانی پیشرفت کند به‌اعتبارات مالی روزافزون احتیاج دارد و بانکها هستند که این اعتبارات را در موارد خاص بیشتر یا کمتر می‌کنند و در هر حال بر آن نظارت دارند.

صاحبان صنایع و صاحبان کشاورزی هردو ناچارند برای گرفتن وام و به‌دست آوردن پول و گرداندن کارهای خود به‌بانکها رجوع کنند. بانکداران نه فقط از راه وام‌دادن پول و بطور مستقیم سود می‌برندبلکه تدریجاً برصنایع و کشاورزی هم مسلط می‌شوند و نفوذ بیشتر پیدا می‌کنند.

بانکداران می‌توانند از راه ندادن وام یا پس گرفتن و تجدید نکردن وام‌هاشان در مواقع حساس تمام زندگی و کار قرض‌کننده را واژگون و آشفته سازند یا او را ناچار سازند که به‌شرایطشان تن

در دهد. این موضوع چه در داخل یك کشور و چه در امور بین‌المللی صحیح است زیرا بانك‌های بزرگ بین‌المللی به‌حکومتهای کشورهای مختلف هم وام می‌دهند و در نتیجه آنها را تحت نفوذ خود درمی‌آورند و می‌توانند به‌ایشان فشار وارد کنند. به‌این ترتیب است که بانکداران نیویورك حکومت‌های بسیاری از کشورها را در آمریکای مرکزی و جنوبی تحت نفوذ و تسلط خود دارند.

یکی از خصوصیات مهم بانك‌های بزرگ آن است که چه در مواقع خوبی، چه در مواقع بدی اوضاع اقتصادی سود می‌برند. در زمان‌های رونق کار، آنها بطور کلی از رونق امور اقتصادی وجریان داد و ستد پول و وام‌دادن پول مستقیماً سود می‌برند. در دوران‌های رکود و بحران و بدی اوضاع اقتصادی آنها پول‌های خود را نگاه می‌دارند و به‌خطر نمی‌اندازند و از این راه بحران‌ها را تشدیدمی‌کنند زیرا بدون اعتبارات مالی گرداندن بسیاری از کارها دشوار است.

در این مواقع بانك‌های بزرگ از راه‌های دیگر سود می‌برند. چون در این مواقع قیمت‌ها سقوط می‌کند و از جمله قیمت زمین و کارخانه‌ها و غیره پایین می‌آید و بسیاری از صاحبان صنایع ورشکست می‌شوند و اموالشان به‌قیمت ارزان به‌فروش می‌رسد بانکها وارد میدان می‌شوند و همه‌چیز را به‌قیمت‌های ناچیز می‌خرند و از آن سود می‌برند! بدین‌قرار دوران‌های منظم رونق اقتصادی و بحران اقتصادی که در سرمایه‌داری پشت سرهم فرا می‌رسد هردو به‌نفع بانکداران است.

در رکود عظیم و بحران بزرگ اقتصادی که اکنون گریبانگیر جهان است بانك‌های بزرگ همچنان منافع هنگفت به‌دست آورده‌اند و به سهامداران خودسودهای کلان پرداخته‌اند. راست است که‌هزاران بانك در ایالات متحدهٔ آمریکا و بعضی از بانك‌های بزرگ در اطریش و آلمان ورشکست شدند. اما بانکهایی که در آمریکا ورشکست شدند همه بانکهای کوچك بودند و ظاهراً سیستم بانکداری آمریکا خیلی خوب نیست. بانك‌های بزرگ نیویورك همه وضعشان خوب بود و در انگلستان هم ورشکستگی بانکی پیش نیامد.

بدین‌قرار در جهان سرمایه‌داری کنونی بانکها اربابان واقعی هستند و به‌همین جهت است که دوران ما را «عصر مالی» می‌نامند که پس از «عصر صنعتی» فرا رسیده است. میلیونرها و میلیاردرها

در کشورهای غربی و مخصوصاً در آمریکا که سرزمین میلیونرها است زیاد می‌شوند و مورد ستایش و تجلیل قرار می‌گیرند. اما هر روز بیشتر معلوم می‌شود که روش‌های «امور مالی عالی» بسیار مشکوك می‌باشد و با آنچه معمولا سرقت و راهزنی نامیده می‌شود فقط بخاطر وسعت و عظمت میدان عملشان تفاوت دارند.

انحصارهای بزرگ تمام مؤسسات و شرکتهای کوچك را از میان برمی‌دارند و با عملیات بزرگ مالی که عدهٔ کمی از آن سر در می‌آورند، سرمایه‌داران کوچکتر را کـه سرمایه‌شان محدود است می‌چاپند. اخیراً بعضی از بزرگترین سرمایه‌داران در اروپا و آمریکا به‌مردم شناسانده شدند و چهرهٔ واقعی آنها به‌هیچوجـه مطبوع و خوشایند نبود.

بطوری که دیدیم مبارزه برسر رهبری مالی جهان میان انگلستان و آمریکا موقتاً به‌پیروزی «سیتی آف لندن» پایان یافت. اما آیا پاداش این پیروزی چه بود؟ وقتی این مبارزه ده تا دوازده سال طول کشیده بود دیگر پیروزی آن اهمیت زیاد نداشت.

از آنجا که بازرگانی جهانی تقلیل یافت، سودی هم که‌دررهبری مالی جهان وجود داشت تقلیل پیدا کرد. اسناد اعتباری مبادلات کمتر شد و در عین حال اوراق قرضهٔ تضمین شده نیز ارزش و اعتبارشان کم میشد. به‌ندرت اوراق سهام و قرضه‌های تضمین شدهٔ تازه انتشار می‌یافت. اما در عین حال‌پرداخت منظم سودبرای مبالغ هنگفت وام‌های خصوصی و عمومی بجای خود باقی بود و کشورهای مقروض حتی برای پرداخت سود و وام‌های خود به‌مشکلات فراوان گرفتار می‌شدند. چون وسیله‌ای برای پرداختهای بین‌المللی نبود همه نـاچار می‌بایست تعهدات خود را با طلا بپردازند و قیمت طلا افزایش یافت اما طلا هم از دست کشورهای فقیر بیرون می‌رفت و به‌کشورهای غنی‌تر که پول استوارتری داشتند منتقل می‌گشت.

در آمریکا تمام این جمع‌آوری و تراکم طلا و ثروت و آخرین سیستم صنایع نتوانست وقتی‌که رکود اقتصادی و بحران فرا رسید کمکی باشد. سرزمین بزرگ امکانات نامحدود که مردان و زنان گوناگون را از نقاط دور دست جهان به‌خود جلب می‌کرد به‌سرزمین ناکامی و حرمان مبدل گشت. معلوم شد که مؤسسات و معامله‌گران بزرگ امور مالی که امور کشور را می‌گردانـدند همه دستخوش

فساد هستند و اعتماد به‌رهبران امور مالی و صنعتی متزلزل گردید. پرزیدنت «هوور» رئیس جمهوری آمریکا که با سرمایه‌داران بزرگ دوست بود محبوبیت خود را بکلی از دست داد و منفور گشت. در انتخابات ریاست جمهوری که درنوامبر ۱۹۳۲ صورت‌گرفت «فرانکلین روزولت» او را شکست داد.

در اوایل مارس ۱۹۳۳ یکبار دیگر بحران بانکی امریکا را مورد حمله قرار داد. این امر موجب شد که ایالات متحدهٔ آمریکا نیز بستگی دلار با طلا را رها کند در نتیجه هر چند که آمریکا بیش از هر کشور دیگر طلا داشت ارزش دلار سقوط کرد. هدف این تصمیم ایالات متحده آن بود که باری راکه برصنایع وکشاورزی فشار می‌آورد سبك سازد و گرچه بانکها زیان می‌دیدند به‌بدهکاران کمك شود. این درست خلاف روشی بود که حکومت بریتانیا در هند با وجود مخالفت عمومی مردم هند، عملا می‌کرد. در ژوئن ۱۹۳۳ کوشش دیگری به‌عمل آمد که دنیای سرمایه‌داری به‌هم نزدیکتر شود و پیوند یابد تا بتواند بسیاری مسائل را که در برابرش قرار داشت حل کند. به‌این منظور یك کنفرانس اقتصادی جهانی در لندن تشکیل شد و نمایندگان آن از «دنیایی که در آن بر ترسها غلبه شود» سخن می‌گفتند و اعلان خطر می‌کردند که «اگر کنفرانس با شکست مواجه گردد تمامی سازمان سرمایه‌داری درهم فرو خواهد ریخت و از هم خواهد گسست.» اما با وجود تمام این اعلان خطرها و مخاطرات، دولتهای بزرگ و مقتدر نتوانستند به‌همکاری با یکدیگر بپردازند و هر یك می‌کوشید که راه خود را دنبال کند. کنفرانس شکست خورد و هر کشور را دستخوش ناسیونالیسم اقتصادی باقی گذاشت.

برای انگلستان غیرممکن بود که بتواند به‌خود متکی باشد و تمام احتیاجاتش را تأمین کند زیرا در آنجا به‌اندازهٔ کافی مواد خواربار برای ادامهٔ زندگی وجود ندارد. مواد خام برای چرخاندن صنایعش نیز ازخارج می‌آید. به‌این جهت انگلستان‌کوشید ناسیونالیسم اقتصادی را در مقیاس امپراطوری تحقق بخشد و تمامی امپراطوری بریتانیا را به‌صورت یك واحد اقتصادی در آورد که قیمت‌های آن براساس استرلینگ متکی باشد. به‌این منظور یك «کنفرانس امپراطوری بریتانیا» در سال ۱۹۳۲ در «اتاوا» (کانادا) تشکیل گردید. اما حتی در آنجا هم دشواریهایی پیش آمد. زیرا

کانادا و استرالیا و آفریقای جنوبی که دومینیونهای انگلستان‌بودند حاضر نبودند از هیچ چیز خود به‌خاطر منافع انگلستان صرفنظر کنند. بلکه برعکس بریتانیا بود که‌ناچارگشت با درخواست آنها موافقت کند.

هند در این کنفرانس رسماً مجبور گشت که برای کالاهای بریتانیایی امتیازات بیشتر قائل شود هر چند هم که مردم هند به‌شدت با این امر مخالف بودند. حوادث بعدی نشان داد که کنفرانس «اتاوا» برای انگلستان موفقیت‌آمیزنبود ودرآن‌چه میان دومینیونها وانگلستان و چه میان هند و انگلستان اختلافات و تصادمات بسیار پیش آمد.

در این ضمن خطر مهیب و ترس‌آور دیگری برای صنایع و بازارهای امپراطوری انگلستان ظهور کرد. کالاهای ارزان قیمت ژاپن به‌صورتی سیل‌آسا به‌همه‌جا سرازیر گشت و به‌قدری ارزان بود که حتی عوارض گمرکی که وضع می‌شد نمی‌توانست آنهارا ازمیدان رقابت به‌در کند. این ارزانی کالاهای ژاپنی به‌علت سقوط قیمت «ین» (پول ژاپنی) و دستمزدهای ناچیزی بود که درژاپن به‌کارگران می‌پرداختند. این کارگران بیشترشان دخترانی بودند که با حقوق بسیار کم کار می‌کردند. همچنین صنایع ژاپن از دولت کمکهای مالی دریافت می‌داشتند و مؤسسات حمل و نقل دریایی ژاپن هم کالاهای آنها را به‌قیمت ارزان حمل می‌کردند. یك واقعیت دیگر هم این بود که صنایع ژاپن خیلی تازه بود و خوب کار می‌کرد در صورتی که بسیاری از صنایع انگلستان قدیمی شده بود و نمی‌توانست با آنها رقابت داشته باشد.

چون عوارض و موانع گمرکی نتوانستند راه ورود کالاهای ژاپنی را مسدود سازند، بازارها بکلی به‌روی این کالاها بسته شد و یك سیستم سهمیه وضع شد که بنابرآن به‌مقدار محدودی کالاهای ژاپنی اجازهٔ ورود داده می‌شد.

وقتی که کالاهای ژاپنی به‌این ترتیب از بازارهای جهان بیرون رانده می‌شد آیا بر سر صنایع عظیم ژاپن چه می‌آمد؟ بدین قرار تمام سیستم اقتصادیش ناچار درهم می‌ریخت و کوشش برای فروش این کالاها هم ممکن بود به‌تصادمات شدید اقتصادی و حتی جنگ منجر گردد. این وضع نتیجهٔ اجتناب‌ناپذیر جریان حوادث در سیستم سرمایه‌داری است که براساس رقابت‌ها و مسابقه‌های تباه‌کنندهٔ نیرو، متکی می‌باشد.

به‌همین قرار اگر بازارهای بریتانیا به‌روی کالاهای سایر کشورهای اروپایی بسته می‌شد موجب ورشکستگی بعضی از این کشورها می‌گشت. بدینسان معلوم شد تمام اقداماتی که هر کشور برای رفع گرفتاری‌های فوری خود به‌عمل آورده است و می‌آورد با منافع سایر کشورها و با منافع دادوستد جهانی تضاد و تصادم پیدا می‌کند و بالاخره به‌تصادمات و آشفتگی‌های بزرگ منتهی می‌شود.

۱۸۹
انقلاب در اسپانیا

۲۹ ژوئیه ۱۹۳۳

اکنون ترا از میان گزارش‌های ممتد و کسالت‌انگیز رکود بازرگانی و بحران اقتصادی بیرون می‌برم و به‌شرح دوواقعهٔ پراهمیت که اخیراً روی داد می‌پردازم. این دوواقعه یکی انقلاب در اسپانیا و دیگری پیروزی نازی‌ها در آلمان است.

اسپانیا و پرتغال گوشهٔ جنوب غربی اروپا را تشکیل می‌دهند و بطوری که دیدیم در زمان‌های سابق در اروپا و در تاریخ جهان نقش عمده‌ای داشتند. آن‌ها نیروی خود را در ماجرای استعماری و به‌دست‌آوردن مستعمرات تباه کردند و خود را فرسوده ساختند. در موقعی‌که اروپای غربی از لحاظ صنایع و از جهات دیگر در قرن نوزدهم توسعه و تکامل می‌یافت آن‌ها عقب ماندند و همچنان تحت تسلط و نفوذ مذهبی قرار داشتند.

اسپانیا با تمایلات ناسیونالیستی خود برناپلئون غلبه کرد اما نتوانست از افکار و آرمان‌هایی که انقلاب فرانسه همراه آورده بود بهره‌مند شود. در موقعی که فرانسه فئودالیسم را از میان برمی‌داشت و سیستم مالکیت زمین خود را بکلی تغییر می‌داد اسپانیا همچنان به صورت نیمه فئودالی باقی ماند. اشرافی درآن بودند که‌املاکی پهناور داشتند و از انواع امتیازات خاص بهره‌مند می‌گشتند.

کلیسای کاتولیك رم نیز براسپانیا مسلط بود و این تسلط نه‌فقط جنبهٔ روحانی و مذهبی داشت بلکه بر اراضی و دادوستد و بازرگانی وآموزش و پرورش اسپانیا نیز مسلط بود. کلیسا یکی از بزرگترین مالکان اسپانیا به‌شمار می‌رفت که املاك پهناوری داشت و با وسعت زیادی به‌کار معاملات و بازرگانی می‌پرداخت. آموزش هم بکلی زیر نفوذ و نظارت کلیسا بود.

افسران ارتش در اسپانیا طبقهٔ ممتازی به‌شمار می‌رفتند و

امتیازات خاص داشتند. نسبت افسران نسبت به‌سایر صنوف خیلی زیاد و به‌یك هفتم می‌رسید.

در میان روشنفکران، عناصر مترقی و آزادمنشی بودند. یك نهضت کارگری که به‌گروههای سندیکالیست، سوسیالیست وآنارشیست تقسیم می‌شدند درحال رشدبود. اماتمام‌قدرت واقعی در دست‌کلیسا و ارتش و اشراف بود. در «کاتالونیا» (ایالت شمال شرقی اسپانیا) و ناحیهٔ «باسك» در شمال هم نهضتهای نیرومندی برای به‌دست‌آوردن خود مختاری وجود داشت.

حکومت‌های هردو کشور اسپانیا و پرتغال کمابیش سلطنت‌های استبداد و مطلقه بود که مجامع پارلمانی ضعیف و کم تأثیری هم داشتند. در اسپانیا این مجلس «کورتس» نام داشت.

در اسپانیا در سالهای پس از ۱۸۷۰ یك حکومت جمهوری تأسیس گشت که عمرش کوتاه بود و موفقیت زیاد نداشت و در نتیجه پادشاه به‌کشور بازگشت و باز تمام قدرت استبدادی را به‌دست آورد. جنگهای اسپانیا با ایالات متحدهٔ آمریکا در سال ۱۸۹۸ موجب گشت که اسپانیا تقریباً تمام مستعمراتش را از دست بدهد. مستعمرات اسپانیا فقط به‌قسمتی از مراکش در گوشهٔ شمال غربی آفریقا که به خود اسپانیا نزدیك بود محدود گشت.

پرتغال هنوز برای خود مستعمراتی در آفریقا دارد. بعلاوه نواحی کوچکی مانند «گوا» را نیز درهند متصرف می‌باشد.

در پرتغال در سال ۱۹۱۰ پادشاه از سلطنت خلع شد و حکومت جمهوری تأسیس گشت. از آن به‌بعد شورشهای متعدد در آنجا روی داده است که هواداران سلطنت می‌کوشیدند شاه را به‌سلطنت باز گردانند و جناح چپ کشور می‌کوشیده است بردیکتاتورها و حکومت‌های ارتجاعی غلبه کند. معهذا جمهوری همچنان به‌هر صورت بود ادامه یافت و معمولا تحت تسلط و استیلای گروهی از نظامیان قرار داشت.

در دوران جنگ جهانی، پرتغال در صف متفقین قرار گرفت و باقروض سنگین از جنگ بیرون آمد که کشور را تا لب پرتگاه ورشکستگی کشاند. حکومت کنونی پرتغال بسیار ارتجاعی ومتمایل به فاشیست‌هاست. در «گوا» مستعمرهٔ پرتغال در هند هرنوع فعالیت سرکوب می‌شود و هیچگونه آزادی مدنی وجود ندارد.

اسپانیا در دوران جنگ جهانی بیطرف ماند و از وضع خود سود برد. کالاهایش را به‌هردو طرف وارد در جنگ می‌فروخت و صنایع کشور توسعه یافت. در سال‌های پس از جنگ رکود اقتصادی و بیکاری در کشور پیش آمد و موجب ناراحتیهای اجتماعی گشت.

در حدود همان زمان‌ها در سال ۱۹۲۱ قیام عبدالکریم ریف در مراکش آغاز شد و بطوری که قبلا گفتم عبدالکریم واحدهای ارتش اسپانیا را به‌شدت درهم می‌شکست. اما بعد فرانسوی‌ها دخالت کردند و عبدالکریم را شکست دادند و مراکش را برای اسپانیا نجات دادند۱. در دوران جنگهای مراکش بود که «پریمو دوریورا» خود را پیش انداخت و در سال ۱۹۲۳ دیکتاتور اسپانیا شد و قانون اساسی را معلق ساخت. حکومت «ریورا» شش سال ادامه یافت اما تدریجاً اعتماد ارتش را از دست داد و ناچار گشت پس از بحران مالی سال ۱۹۲۹ استعفا دهد. در تمام این مدت «الفونسو» پادشاه اسپانیا هم در مقام خود باقی بود و از گروه‌های ارتجاعی هواداری می‌کرد و می‌کوشید موقعیت خود را استوار سازد و حفظ کند.

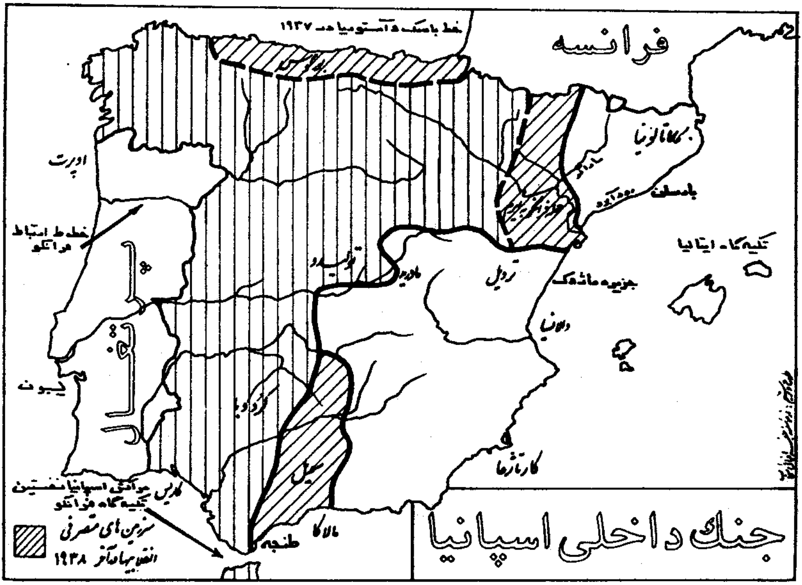
اسپانیولی‌ها مردمی بسیار منفرد هستند. گروه‌های مترقی ایشان نیز اغلب در میان خودشان منازعه دارند. از دوران «باکونین» رهبر آنارشیست روس، فلسفهٔ آنارشیستی برای طبقهٔ کارگر تازهٔ این کشور جذبهٔ بیشتر یافت و اتحادیه‌های کارگری به‌سبك انگلستان و آلمان در اسپانیا رواج زیاد پیدا نکرد. «آنارکو ـ سندیکالیست»ها یعنی هواداران مختلف افکار آنارشیستی و هواداران نهضت‌های اتحادیه‌ها گروه‌های نیرومندی مخصوصاً در ایالت «کاتالونیا» ترتیب دادند. سایر گروه‌های مترقی اسپانیا عبارت بودند از دموکراتهای لیبرال، سوسیالیست‌ها، و حزب کوچك کمونیست که درحال رشد بود. تمام این گروه‌ها هوادار جمهوری بودند. تجربهٔ تلخ حکومت دیکتاتوری «پریمو دوریورا» تمام این گروه‌های جمهوریخواه را باهم متفق ساخت و به‌همکاری با یکدیگر پرداختند.

در انتخابات شهرداری‌ها در سال ۱۹۳۱ این گروه‌های متفق پیروزی درخشانی به‌دست آوردند. همین پیروزی کافی بود که شاه

۱ـ دخالت فرانسویها از آن‌جهت بود که قسمتی از مراکش هم در دست فرانسه بود و آنها می‌ترسیدند که عبدالکریم در صورت پیروزی تمام‌مراکش را آزاد سازد.

را متوحش سازد (پادشاه اسپانیا از نسل خاندان‌های بوربن فرانسوی و هاپسبورگ اطریش بود). در این موقع شاه با عجله از کشور گریخت. جمهوری اسپانیا اعلان شد و یك حکومت موقتی در ۱۴آوریل ۱۹۳۱ تشکیل گردید و بدین قرار انقلاب اسپانیا با شکلی مسالمت‌آمیز پیروز شد.

پیروزی انقلاب در اسپانیا به‌نخستین انقلاب روسیه در ماه مارس (فوریه) ۱۹۱۷ شباهت بسیار داشت. دستگاه سلطنتی قدیمی اسپانیا مانند سلطنت تزارها در روسیه زنگ زده و پوسیده بود و حتی بدون آن‌که بکوشد با مخالفان خود مواجه شود یا مقاومتی کند در



هم فروریخت و متلاشی شد. در هردو مورد، انقلاب مظهر تمایلاتی برای از میان بردن بقایای فئودالیسم و تغییر وضع مالکیت زمین بود و فشار انقلاب بیشتر از طرف دهقانان فقیر وارد می‌شد.

در اسپانیا نیروی کلیسا و مذهب حتی بیش از روسیه باری سنگین و ناگوار تلقی می‌شد. این هردو انقلاب شرایط بی‌ثبات و متزلزلی داشتند که در آن‌ها نیروهای مختلف به‌جهات مختلف کشیده می‌شدند. در هردو مورد قیام‌های متعدد از طرف نیروهای افراطی

دست راست و نیروهای افراطی دست چپ اتفاق می‌افتاد. در روسیه این عدم ثبات عاقبت به‌پیروزی انقلاب نوامبر (اکتبر) بلشویک‌ها منتهی گشت. در اسپانیا هنوز این عدم ثبات ادامه دارد.

در قانون اساسی‌جدید اسپانیا بعضی چیزهای جالب‌توجه هست. طبق این قانون اسپانیا فقط یك مجلس قانونگذاری دارد که همان «کورتس» نامیده می‌شود و نمایندگان با آراء عمومی انتخاب می‌شوند. یکی از خصوصیات منحصر بفرد قانون اساسی اسپانیا آن است که رئیس جمهوری حق ندارد بدون تصویب جامعهٔ ملل اعلان جنگ بدهد. تمام مقررات و قراردادهای بین‌المللی که در جامعهٔ ملل به‌تصویب نمایندهٔ اسپانیا هم برسد در اسپانیا بلافاصله ارزش قانونی خواهد داشت و قوانین پارلمانی را که باآنها ناسازگار و متناقض باشد بی‌اثر خواهد ساخت.

حکومت جمهوری تازهٔ اسپانیا، یك حکومت چپ لیبرال دموکرات با تمایلات مختصر سوسیالیستی توصیف می‌شد. نخست‌وزیر و مرد نیرومند این حکومت «مانوئل‌آزانا» بود.

این حکومت ناگزیر بود که بلافاصله با مسائل دشوار مواجه شود و دربارهٔ زمین، کلیسا و ارتش تصمیم بگیرد. به‌این منظور قوانین جالب و مؤثری در مجلس «کورتس» تصویب شد اما عملا اقدامات زیاد صورت نگرفت. مثلا مجلس مقرر می‌داشت که هیچ خانواده نمی‌تواند بیش از ۲۵ جریب زمین آبیاری شده داشته باشد آن هم فقط در صورتی که مورد کشت و بهره‌برداری باشد. معهذا با وجود این قانون عملا مالکان بزرگ همچنان اراضی را در تصرف خود داشتند و فقط املاك سلطنتی و املاك چندتن از اشراف سرکش و شورشی ضبط و تقسیم شد.

همچنین مجلس اموال و املاك کلیسا را ملی ساخت اما این اقدام هم عملی نگشت. جز بعضی محدودیت‌های کوچك در مورد آموزش، در آزادی اقدام کلیسا دخالتی صورت نگرفت. بعضی از امتیازات افسران ارتش لغو گشت و بسیاری از آن‌ها کنار گذاشته شدند ولی حقوق بازنشستگی هنگفتی به‌ایشان پرداخت می‌شد.

در ژانویهٔ ۱۹۳۲ قیامی بزرگ از طرف آنارشیستها و سندیکالیست‌ها در ایالت «کاتالونیا» آغاز شد که به‌وسیلهٔ حکومت سرکوب گشت. کمی‌بعددرهمان سال یك قیام‌دیگر دست‌راستی پیش‌آمد.

نتیجهٔ کار حکومت جمهوری در نخستین‌سالهای‌وجودش‌رویهمرفته خوب بوده است و مخصوصاً در زمینهٔ توسعهٔ آموزش اقدامات مثبتی انجام داده است. همچنین برای‌حل مسئلهٔ زمین وبهبود زندگی‌کارگران اقداماتی صورت گرفته است. اما در مورد اصلاحات ارضی پیشرفت خیلی کند بوده است و دهقانان ناراضی هستند. در ضمن صاحبان منافع مستقر و عناصر ارتجاعی هنوز نیرومند می‌باشند و جمهوری را تهدید می‌کنند. حکومت لیبرال کشور با آنها به‌ملایمت رفتار کرده است.

یادداشت مؤلف (در نوامبر ۱۹۳۸)

درسال ۱۹۳۳ (که نامهٔ بالانوشته شد) عناصر ارتجاعی‌نیروهای خود را تقویت کردند و اتحاد دست راستیها موجب گشت که در انتخابات آن سال اکثریت به‌دست آورند. به‌دنبال این پیروزی یک حکومت ارتجاعی برسر کار آمد و موضوع اصلاحات ارضی را متوقف ساخت، به تقویت نفوذ کلیسا کمك کرد و بسیاری از اقدامات مثبت را که به‌وسیلهٔ حکومت سابق صورت گرفته بود از میان برد.

وجود این حکومت موجب گشت که گروه‌های مترقی و دست‌چپ متفق شوند تا بتوانند به مقابله با ارتجاع بپردازند. در اکتبر ۱۹۳۴ شورش‌هایی در سراسر اسپانیا صورت گرفت اما حکومت توانست آن‌ها را فرو نشاند و نیروهای دست‌چپی را سرکوب سازد.

سپس نیروهای چپ موقعیت خود را تحکیم کردند و یك «جبههٔ مردم» شامل لیبرال‌ها، سوسیالیستها، آنارشیست‌ها و کمونیست‌ها ترتیب دادند. در فوریه ۱۹۳۶ این «جبههٔ مردم» در انتخابات مجلس «کورتس» پیروز گشت و دولت تازه را تشکیل داد. احساس می‌شد که این دولت تازه اقدامات جدی‌تری برای حل مسئلهٔ زمین و کم‌کردن قدرت و نفوذ کلیسا به‌عمل خواهد آورد و مانند حکومت لیبرال‌سابق نسبت به صاحبان منافع مستقر با ملایمت و سهل‌انگاری رفتار نخواهد کرد.

به‌دلایل فوق نیروهای ارتجاعی تصمیم به مقاومت گرفتند. موسولینی و آلمان هیتلری نازی هم کمك‌هایی به‌ایشان دادند.

در ژوئیه ۱۹۳۶ ژنرال فرانکو شورشی را در مراکش اسپانیا شروع کرد. در این شورش از ارتش‌های مراکشی کمك می‌گرفت و

به‌آن‌ها وعده داد که پس از پیروزی به‌مراکش اسپانیا استقلال بدهد. افسران ارتش اسپانیا و قسمت عمده‌ای از ارتش بافرانکو موافق بودند و حکومت مرکزی بلادفاع و ناتوان به‌نظر می‌رسید. به‌این جهت حکومت از توده‌های مردم دعوت کرد که مسلح شوند و اگر هیچ چیز به‌دست نمی‌آورند حتی با مشت برهنهٔ خود به‌جنگ و دفاع بپردازند. به‌این دعوت پاسخی عالی داده شد و مخصوصاً در «مادرید» و «بارسلون» مردم از آن استقبال کردند. به‌این ترتیب حکومت و جمهوری نجات یافت اما فرانکو قسمت عمده‌ای از اسپانیا را به‌تصرف آورد.

از همان وقت در اسپانیا جنگ داخلی ادامه دارد. ایتالیا وآلمان کمک‌های فراوان به فرانکو می‌دهند و برایش ارتش، هواپیما، خلبان و تجهیزات می‌فرستند. جمهوری اسپانیا نیز واحدهایی از داوطلبان بین‌المللی برای کمک خود ترتیب داد و در ضمن یك ارتش تازه وعالی اسپانیایی هم به‌وجود آورد.

حکومت‌های انگلستان و فرانسه اظهار داشته‌اند که سیاست عدم مداخله را پیش می‌گیرند اما این سیاست عملا به‌نفع فرانکو می‌باشد و به او کمك کرده است.

جنگهای داخلی اسپانیا ماجراهای مهیب و هولناك فراوان داشته است و در آن بسیاری مردم بر اثر بمباران‌های مهیب هوایی شهرهای بلادفاع و مردم غیرنظامی که به وسیلهٔ هواپیماهای ایتالیایی و آلمانی و برای کمك به فرانکو صورت می‌گرفته است کشته شده‌اند. دفاع از مادرید در مقابل هجوم فرانکو عالی و دلیرانه بود و مشهور گشت. فعلا فرانکو بر سه چهارم اسپانیا مسلط است اما جمهوریخواهان به شکل مؤثری در برابرش ایستادگی می‌کنند. جمهوریخواهان نیروی نظامی خوبی دارند ولی از حیث خواربار درمضیقه هستند.

جنگهای داخلی اسپانیا بیش از آن که جنبهٔ تصادمات داخلی و ملی را داشته باشد به‌علت مداخلات نیروها و تسلیحات خارجی مظهر مبارزهٔ میان دموکراسی و فاشیسم شده است و به‌این جهت به شکل وسیعی توجه و همدردی جهانیان را به‌خود جلب کرده است.

۱۹۰

پیروزی نازی در آلمان

۳۱ ژوئیه ۱۹۳۳

انقلاب اسپانیا بعضی اشخاص را متعجب و متحیر ساخت اما در واقع هیچ‌چیز تعجب‌انگیز در آن وجود نداشت. این انقلاب به‌شکلی طبیعی روی نمود و کسانی که از نزدیك شاهد وقایع بودند و حوادث را عمیقاً می‌دیدند می‌دانستند که این انقلاب اجتناب‌ناپذیر است. سیستم قدیمی تسلط و نفوذ شاه و فئودالیسم و کلیسا زنگ‌زده و فرسوده شده بود و دیگر قدرتی در آن باقی نبود. آن وضع به هیچوجه با اوضاع و احوال دنیای تازه سازگاری نداشت و به همین جهت‌همچون میوهٔ رسیده‌ای که خود به خود از شاخه فرو می‌افتد با مختصر تکانی درهم فرو ریخت.

در هند نیز هنوز این قبیل بقایای فئودالی که متعلق به روزگارهای گذشته می‌باشند باقی هستند و اگر قدرت خارجی آن‌ها را به زور نگاه نمی‌داشت و حمایت نمی‌کرد با کمال سرعت و سهولت از میان می‌رفتند.

تغییراتی که اخیراً در آلمان پیش آمد بکلی از نوع دیگر است و بدون تردید اروپا را تکان داد و بسیاری مردم را گیج و متحیر ساخته است. این واقعیت که ملتی با فرهنگ و بسیار مترقی همچون مردم آلمان اجازه بدهد که روش و رفتاری خشونت‌آمیز و وحشیانه صورت پذیرد واقعاً حیرت‌انگیز می‌باشد.

هیتلر و نازی‌های هوادارش در آلمان پیروز شدند. گفته می‌شود اینها «فاشیست» هستند و پیروزی ایشان پیروزی نیروهای ضد انقلاب و عقب‌نشینی نسبت به انقلاب ۱۹۱۸ آلمان و آنچه به دنبال آن روی داد می‌باشد. تمام این حرف‌ها درست است و در هیتلریسم تمام خصوصیات فاشیسم که قبلا برایت گفته‌ام وجود دارد. ارتجاع سبع و حملات وحشیانه نسبت به تمام عناصر لیبرال و آزادی‌طلب

و مخصوصاً کارگران مترقی در هیتلریسم جمع است، معهذا در آن چیزی بیش از ارتجاع وجود دارد و یک‌نوع احساس کلی‌تر براساس تمایلات توده‌ها نیز در آن هست که حتی از فاشیسم ایتالیا نیرومندتر می‌باشد. این احساسات و تمایلات توده‌ای، تمایلات کارگران نیست بلکه تمایلات توده‌های طبقات متوسطی می‌باشد که وضع خود را از دست داده‌اند و گرسنگی می‌کشند و درنتیجه به‌سوی اقدامات انقلابی گراییده‌اند.

دریکی از نامه‌های سابقم که دربارهٔ ایتالیا بود فاشیسم را مورد بحث قرار دادیم و متذکر شدم وقتی فاشیسم ظهور می‌کند که یک دولت سرمایه‌داری در دوران بحران اقتصادی مورد تهدید انقلاب اجتماعی قرار می‌گیرد. طبقات سرمایه‌داران صاحب ثروت و مالك می‌کوشند از راه به‌وجود آوردن نهضت توده‌ها در اطراف هسته‌ای از افراد قشرهای پایین طبقات متوسط، خود را حفظ کنند. در این موارد شعارهای ضد سرمایه‌داری برای گمراه ساختن مردم به‌کار می‌رود تا توده‌های دهقانان وکارگران سرگردان که‌نظر و سازمان روشنی ندارند جلب شوند.

وقتی که فاشیسم بااین نیرنگ به‌قدرت رسید وزمام حکومت را به‌دست آورد تمام سازمان‌های دموکراتیك را از میان می‌برد ومخالفان خود را نابود می‌سازد و مخصوصاً تمام سازمان‌های کارگری را درهم می‌کوبد. بدین‌قرار حکومت فاشیستی اصولا برخشونت و شدت عمل و تجاوز متکی است.

وقتی حکومت فاشیستی روی‌کار آمد به هواداران خود که از طبقات متوسط می‌باشند در دولت تازه کار می‌دهد وآن‌ها را راضی می‌سازد و معمولا تا اندازه‌ای هم صنایع را تحت نظارت در می‌آورد تا به‌اصطلاح اقداماتی به‌نفع کارگران صورت گیرد. اما در واقع سرمایه‌داری است که محفوظ می‌ماند.

تمام این‌چیزها به‌همان صورت که انتظار می‌رفت در آلمان نیز صورت گرفت اما آنچه حیرت‌انگیز می‌باشد نیروی فوق‌العادهٔ ضرورتی است که درپشت این حوادث وجود داشت و تعداد کثیر مردمی است که به‌هیتلر پیوستند.

پیروزی نیروی ضد انقلابی نازی در مارس ۱۹۳۳ صورت گرفت اما من ترا کمی عقب‌تر خواهم برد تا بتوانی آغاز کار این

نهضت را نیز ببینی:

انقلاب ۱۹۱۸ آلمان امری غیر واقعی بود واصولا انقلاب نبود. کایزر (قیصر) از آلمان بیرون رفت و حکومت جمهوری اعلان شد اما سیستم قدیمی سیاسی واجتماعی و اقتصادی ادامه یافت. تا چند سالی سوسیال دموکراتها بر حکومت نظارت و تسلط داشتند. اما آن‌ها از ارتجاع قدیمی و از منافع مستقری که در آلمان وجود داشت سخت می‌ترسیدند و همیشه می‌کوشیدند با آن‌ها سازش کنند و کنار بیایند.

سوسیال دموکراتها دستگاه عظیم ونیرومندی به‌صورت حزب در پشت‌سر خود داشتند که میلیون‌ها نفر عضو داشت، همچنین اتحادیه‌های کارگران نیز در اختیارشان بود و بسیاری از مردم هم هوادار ایشان بودند با اینهمه سیاستشان در مقابل عناصر ارتجاعی همواره سیاست دفاعی بود و فقط نسبت به جناح‌های مترقی و افراطی خود و نسبت به‌حزب کمونیست سیاست تند و شدید و متجاوزانه داشتند.

سوسیال دموکرات‌های آلمان به‌قدری وظیفهٔ خود را بد عمل کردند که بسیاری از هوادارانشان ایشان را ترک گفتند. کارگرانی‌که از ایشان جدا شدند به حزب کمونیست پیوستند که به‌تدریج قدرت یافت وچندین میلیون نفر عضو پیدا کرد. طبقات متوسطی کـه از سوسیال دموکراتها جدا گشتند به‌احزاب ارتجاعی ملحق شدند میان سوسیال دموکراتها و کمونیست‌ها همواره اختلاف و کشمکش وجود داشت و هردو را تضعیف می‌ساخت.

وقتی که انفلاسیون عظیم درسال‌های پس‌از جنگ پیش‌آمد و پول را بی‌اعتبار ساخت صاحبان صنایع و مالکان اراضی در آلمان از آن هواداری می‌کردند. مالکان اراضی که مقادیر هنگفتی مقروض بودند واملاکشان درگرو بود وامهای خود را با این پولهای متورم که درواقع بی‌ارزش بود پرداختند و دوباره املاکشان را به‌چنگ آوردند. صاحبان کارخانه‌های بزرگ هم، مؤسسات خود را توسعه دادند و «تراست»های بزرگ صنعتی به‌وجود آمد. براثر انفلاسیون، کالاهای آلمانی درخارج از کشور به‌قدری ارزان شد که در هرجا فوری برای خود بازار پیدا می‌کرد و در نتیجه بیکاری در آلمان از میان رفت.

طبقات کارگر آلمان در اتحادیه‌های کارگری نیرومند سازمان یافته بودکه توانستند هرچند ارزش مارك سقوط می‌کرد، دستمزدها را بالا نگاهدارند. در نتیجه، انفلاسیون فقط طبقات متوسط مردم آلمان

را از پا درمی‌آورد و به‌فقر و تهیدستی می‌کشاند و همین طبقهٔ مضمحل شده در سالهای ۲۴ـ۱۹۲۳ بود که نخستین بار به هیتلر پیوست.

وقتی که دورهٔ بحران فرا رسید و رکود توسعه یافت و بانکها ورشکست شدند بیکاری افزایش پیدا کرد. باز عدهٔ بسیار دیگری به هیتلر پیوستند و سازمان او پناهگاهی برای تمام ناراضی‌ها شده بود.

یك طبقهٔ بزرگ دیگر که هیتلر از آن نیرو می‌گرفت افسران ارتش سابق بودند. پس از جنگ و شکست آلمان، ارتش آلمان بنابر مقررات پیمان ورسای، منحل شده بود. هزاران نفر افسران ارتش بیکار شده بودند و نمی‌دانستند چه بکنند. به‌این‌جهت به‌ارتشهای خصوصی‌مختلفی‌که‌به‌وجود آمد ازجمله به‌واحدهای شبه نظامی«گروههای طوفان» نازیها و به «کلاهخود پولادین»ها که از طرف ناسیونالیستهای محافظه‌کار تشکیل شده بود و هوادار بازگشت «کایزر» بودند می‌پیوستند.

اکنون ببینیم آدلف هیتلر که بود؟

جالب‌توجه آن است که هیتلر تا یکی دو سال پیش از آن که زمام قدرت را به دست آورد، حتی تابعیت آلمانی نداشت. او یکی از آلمانیهای اطریش بود که در زمان جنگ با مقام حقیری در ارتش اطریش جنگیده بود. پس از جنگ، هنگام تشکیل جمهوری آلمان، هیتلر در یکی از قیامهای بی‌نتیجهٔ ارتجاعی برضد جمهوری که «پوچ» نامیده می‌شد شرکت کرد و هرچند پس از این واقعه به مدتی زندان محکوم گشت از طرف مقامات دولتی با او به‌ملایمت رفتار شد. سپس حزبی تشکیل داد که آن را «ناسیونال سوسیالیست» نامید، این حزب درواقع در مقابل حزب «سوسیال دموکرات» تشکیل شد، کلمهٔ «نازی» هم از حروف مختلف دو کلمهٔ «ناسیونال» و «سوسیالیست» اقتباس شده است.

این حزب هرچند به‌اصطلاح «سوسیالیست» نامیده می‌شد اما به هیچوجه با سوسیالیسم ارتباطی نداشت بلکه هیتلر آن‌چنان که بطور عادی فهمیده می‌شود یکی از دشمنان سوگند خوردهٔ سوسیالیسم بوده و هست.

حزب «نازی» برای علامت خود «سواستیکا» (صلیب شکسته) را انتخاب کرد این کلمه سانسکریت است اما خود علامت از قدیمترین ایام در سراسر جهان وجود داشت و به‌کار می‌رفت. در هند این نقش

بسیار رایج است و مظهر فرخندگی و مبارکی به‌شمار می‌رود.[۱]

نازیها، نیروی جنگجویی به‌نام «گروههای طوفان» تشکیل دادند که پیراهن‌های یکسان قهوه‌ای رنگ می‌پوشیدند. به‌این‌جهت نازیها اغلب به«پیراهن‌قهوه‌ایها» نامیده می‌شوند، همچنان‌که فاشیست‌های ایتالیایی را «پیراهن سیاهان» می‌نامیدند.

برنامهٔ نازی‌ها روشن یامثبت نبود. این‌برنامه‌بیشترناسیونالیستی بود و دربارهٔ عظمت آلمان و آلمانی‌ها تأکید داشت. از نظر سایرچیزها یك مشت مطالب درهم و برهم و کینه‌های گوناگون بود. نازی‌ها با پیمان ورسای مخالف بودند و آن را توهینی برای آلمان می‌شمردند، این‌موضوع بسیاری ازآلمانی‌ها را مجذوب می‌ساخت. همچنین برنامه‌ای مخالف مارکسیست‌ها و سوسیالیست‌ها و اتحادیه‌های کارگران و نظایر آن داشتند، با یهودی‌ها نیز مخالفت می‌ورزیدند و آن‌ها را نژادی خارجی می‌شمردند که موجب انحطاط و پستی نژاد عالی و «آریایی» آلمانی شده‌اند. در ضمن برنامهٔ نازی به‌شکل مبهمی ضد سرمایه‌داری هم بود اما این مخالفت فقط صورت دشنام دادن به‌سوداگران سودجو و ثروتمندان را داشت. تنها جهت سوسیالیستی در برنامهٔ نازی‌ها فقط مقداری نظارت‌های دولتی بود و بس.

در ماورای تمام این چیزها یك فلسفهٔ خشونت شدید وفوق‌العاده قرار داشت. نه‌فقط خشونت مورد تمجید و ستایش قرار می‌گرفت و تشویق می‌شد بلکه عالیترین وظیفهٔ انسان به‌حساب می‌آمد. یکی از فیلسوفان معروف آلمان به‌نام «اوسوالدشپنگلر» از مظاهر ممتاز این فلسفه می‌باشد. اومی‌گوید: «انسان حیوانی شکاری، جسور، صنعتگر و بی‌رحم است.... داشتن آرمانهای عالی از جبن و ترس می‌باشد... خصلت حیوانی و شکاری بودن عالیترین شکل محرك‌های حیات است.» او «عواطف همدردی و سازش و محبت و آرامش» را احساسات بی‌مزه می‌شمارد و می‌گوید «کینه عالیترین نوع احساس در انواع حیوان‌های شکاری می‌باشد. انسان باید مثل شیر باشدکه هرگزهیچکس را در خانه‌اش برابر با خود تحمل نمی‌کند و نه مانند گاو مسالمت‌جو که بصورت گله‌ها به‌اینسو و آنسو رانده می‌شود.

۱ـ در ایران نیز نقش صلیب شکسته از قدیم‌ترین ایام وجود داشت حتی در دوران پس از اسلام هم ادامه یافت. شیعیان آن را به‌عنوان ترکیبی از چهاربار تکرار نام «علی» محترم می‌دارند.

بدیهی است برای چنین شخصی، جنگ عالیترین سرگرمی‌های شادی‌آفرین می‌باشد.

«اوسوالداشپنگلر» یکی‌ازدانشمندترین مردان زمان‌خود می‌باشد. کتابهایی که او نوشته شخص را از اندازهٔ اطلاعات و دانشی که در خود دارد متحیر می‌سازد. معهذا تمام این دانش و معرفت او را به‌این استنتاج‌های عجیب و نفرت‌انگیز کشانده است.

من از آن‌جهت جملاتی از او نقل کردم که برای فهم روحیاتی که در پشت هیتلریسم وجود دارد به‌ما کمك می‌دهد و دلایل بیرحمی و خشونت فوق‌العاده‌ای را که در رژیم هیتلری هست تشریح می‌کند. بدیهی است نباید تصور کرد که تمام نازیها چنین افکاری دارند اما رهبران و عناصر متجاوز آنها چنین فکر می‌کنند و سرمشق‌هایی برای دیگران به‌وجود می‌آورند. شاید درست‌تر آن باشد که بگوییم یك نازی متوسط اصلا فکر نمی‌کند. او فقط دستخوش فقر و تیره روزی خود و تحقیر ملی و خشم از وضع موجود می‌باشد. (اشغال ناحیهٔ «رور» از طرف فرانسه که سابقاً گفتم خشم و ناراحتی شدیدی در آلمان به‌وجود آورد).

هیتلرسخنوری توانا است و در شنوندگانش هیجان شدید بر می‌انگیزد و برای هراتفاقی مارکسیست‌ها و یهودی‌ها را مسئول می‌شمارد. اگر فرانسه یا کشورهای دیگر با آلمان بدرفتاری می‌کردند دلیلی می‌شد که عدهٔ بیشتری به‌نازیها بپیوندند زیرا آنها مدعی بودند که از شرافت آلمان دفاع می‌کنند. اگر هم اوضاع اقتصادی وخیم می‌گشت باز کسان دیگر و بیشتری به‌سوی حزب نازی رو می‌نهادند به امید آن‌که اوضاع را عوض خواهد کرد.

حزب سوسیال دموکرات به‌زودی تسلطش را برحکومت از دست داد و گروه دیگری به‌نام «حزب مرکزی کاتولیك» زمام قدرت را به‌دست آورد زیرا دیگران همه با هم رقابت داشتند. هیچ حزب به‌تنهایی آنقدر نیرومند نبود که دسته‌های دیگر را در «رایشتاگ» (پارلمان آلمان) نادیده بگیرد. به‌این جهت انتخابات مکرر و متعدد همراه با دسته‌بندی‌ها و توطئه‌ها و بازی‌های احزاب صورت می‌گرفت.

رشد و افزایش قدرت نازی‌ها، به‌قدری سوسیال دموکرات‌ها را متوحش ساخت که از حزب مرکزی کاتولیك هواداری کردند و ژنرال پیر «فن‌هیندنبورگ» را برای ریاست جمهوری برگزیدند. با وجود

رشد و توسعهٔ قدرت نازی‌ها هنوز هم دو حزب کارگری یعنی حزب سوسیال دموکراتیك و حزب کمونیست نیرومند بودند و هریك برای خود میلیون‌ها نفر عضو و هوادار داشتند اما نمی‌توانستند حتی در مقابل خطر دشمن خطرناك مشترك با یکدیگر به‌همکاری بپردازند.

از یکسو کمونیست‌ها خاطرهٔ فشارها و خشونت‌هایی را که سوسیال دموکرات‌ها در دوران قدرتشان از ۱۹۱۸ به‌بعد نسبت به کمونیست‌ها نشان داده بودند به‌یاد می‌آوردند و در خاطر داشتند که در هرموقع بحرانی سوسیال دموکراتها باگروههای ارتجاعی همراه و همداستان می‌شدند.

از سوی دیگر حزب سوسیال دموکرات هم مانند حزب کارگر بریتانیاکه‌درجنگ بین‌الملل‌دوم بایکدیگرهمکاری داشتندحزبی‌ثروتمند و پرگسترش بود که بر بسیاری از امور نفوذ و سرپرستی داشت و نمی‌خواست با هیچ خطری مواجه شود که امنیت و موقعیت ممتازش را تهدید کند. به‌همین جهت از دست بردن به‌هر اقدامی که مخالف قانون باشد یا از پرداختن به‌هراقدام مستقیم و جدی می‌ترسید. و بیشتر نیروهایش را برای مبارزه با کمونیست‌ها صرف می‌کرد. در عین حال این هردو حزب مارکسیست بودند و از جهاتی به‌یکدیگر شباهت داشتند.

بدینسان آلمان بصورت اردوگاهی از نیروهای مختلف درآمد که همه بایکدیگر متعادل بودند. شورش‌های فراوانی روی می‌داد و قتل‌هایی اتفاق می‌افتاد مخصوصاً این کشتارها بیشتر به‌وسیلهٔ نازی‌ها صورت می‌گرفت که کارگران فعال کمونیست را می‌کشتند. بعضی اوقات هم کارگران انتقام می‌گرفتند.

هیتلر درجمع‌آوری عناصر گوناگون و مختلف که قدر مشترکی بایکدیگر نداشتند موفقیت نمایانی به‌دست آورد. در حزب او قشرهای پایین طبقات متوسط به‌صاحبان صنایع بزرگ از یکسو و دهقانان ثروتمند و دیگران از سوی دیگر همه با هم اتحادی شگفت‌انگیز را به‌وجود می‌آوردند. صاحبان صنایع بزرگ از هیتلر هواداری می‌کردند و به او پول می‌دادند زیرا او به‌سوسیالیسم دشنام می‌داد و به نظر می‌رسید که تنها کسی است که می‌تواند در مقابل پیشرفت مارکسیسم‌یاکمونیسم‌ایستادگی‌کند. قشرهای‌فقیرطبقات‌متوسط‌ودهقانان و حتی‌بعضی‌از کارگران‌هم به‌خاطر شعارهای‌ضدکاپیتالیستی دور او

جمع می‌شدند.

در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ مارشال هیندنبورگ، رئیس جمهور پیر آلمان (که در آن وقت ۸۶سال داشت) از هیتلر دعوت کردکه صدراعظم شود یعنی عالیترین مقام نیروی‌اجرایی آلمان راکه معادل نخست‌وزیری است عهده‌دار گردد. درواقع به‌این‌ترتیب اتحادی میان نازی‌ها با ناسیونالیستهای ارتجاعی صورت می‌گرفت . اما به‌زودی روشن شد که تمام قدرت در دست نازیها است و هیچکس دیگر به‌حساب نمی‌آید.

در انتخابات عمومی که صورت گرفت نازی‌ها و متفقین ایشان یعنی ناسیونالیست‌ها در مجلس رایشتاگ اکثریت نمایانی به‌دست آوردند. اگر اکثریت هم به دست نیاورده بودند برای ایشان اهمیتی نداشت زیرا با خشونت بسیار تمام مخالفانشان را در پارلمان دستگیر کردند و همه را زندانی ساختند. بدین‌ترتیب بود که تمام نمایندگان کمونیست و بسیاری از سوسیال‌دموکراتها از مجلس رایشتاگ بیرون برده شدند.

درست در همین موقع عمارت رایشتاگ آتش گرفت و بکلی سوخت. نازی‌ها می‌گفتند که این حریق کار کمونیست‌هاست و توطئه‌ای برضد دولت بوده است. کمونیست‌ها به‌شدت منکر این اتهام شدند و می‌گفتند خود رهبران حزب هیتلر این حریق را به‌پا کردند تا بهانه‌ای برای حمله برمخالفانشان فراهم سازند.

سپس ترور نازی یا به اصطلاح «ترور قهوه‌ای»[۲] در سراسر آلمان آغاز گشت. ابتدا پارلمان تعطیل شد (هرچند که نازی‌ها در آن اکثریت داشتند). و تمامی قدرت در دست هیتلر و اعضای کابینه‌اش قرار گرفت. آنها نمی‌توانستند قانون وضع کنند و هرکار که میل داشتند انجام دهند.

به‌این‌ترتیب قانون اساسی جمهوری وایمار از بین برده شد و تمام مظاهر دموکراسی علناً از میان رفت. آلمان تا این زمان به‌صورت یك نوع حکومت فدرال بود اما شکل حکومت فدرال هم پایان یافت و قدرت حکومتی تمام آلمان در برلین متمرکز گشت. در هرمقامی یك نفر دیکتاتور مطلق‌العنان منصوب گشت که فقط تابع دیکتاتور مافوق خود بود و بدیهی است که هیتلر دیکتاتور عالی و مافوق همه بود.

۲ـ بخاطر آن که نازی‌ها پیراهن قهوه‌ای و لباس متحدالشکل قهوه‌ای رنگ می‌پوشیدند.

در حالی که این تغییرات صورت می‌پذیرفت، دسته‌های نظامی نازی یعنی «گروههای طوفان»[۳] به‌چپاول و غارت در سراسر آلمان پرداختند و حکومت خشونت و وحشت فوق‌العاده وحشیانه و حیرت ـ انگیزی را برقرار ساختند که در نوع خود بی‌نظیر بود. پیش از آن هم حکومت‌های ترور و وحشت وجود داشت «ترور سرخ» (به‌وسیلهٔ نیرو ـ های انقلابی) و ترور سفید (از طرف نیروهای ضد انقلابی) سابقه داشت اما این‌قبیل ترورها وقتی پیش می‌آمدکه کشور یاگروه حاکمه‌ای با مخاطرات بزرگ مواجه می‌گشت و در جنگهای داخلی بامسئلهٔ مرگ و زندگی روبرو می‌شد. معمولا آن ترورها عکس‌العمل خطرات مهیب و به‌علت ترس دایمی بود.

در مقابل نازی‌ها چنین مخاطراتی وجود نداشت و هیچ بهانه‌ای هم برای ترس ایشان نبود. آن‌ها برحکومت مسلط بودند و هیچ‌نوع مخالفت یا مقاومت مسلحانه هم در برابر خود نداشتند. بدین قرار «ترور قهوه‌ای» عکس‌العمل هیجان‌های فوق‌العاده و ترس نبود بلکه اقدامی عمدی و خونسردانه بود که با کمال توحش و خشونت می ـ خواست هرکس را که با نازی‌ها همراه و موافق نیست از میان بردارد.

فایده ندارد که فهرستی از اعمال خشونت‌آمیز و نفرت‌انگیزی که در آلمان پس از روی کارآمدن نازی‌ها صورت گرفته است و هنوز هم ادامه دارد نقل شود. حملات وحشیانه، کتك زدن‌ها، شکنجه‌ها، تیراندازی‌ها و کشتارها به‌میزان بسیاروسیع برضدمردان و زنان بدون تفاوت جریان داشته است. گروه‌های عظیمی از مردم به زندان‌ها و به اردوگاههای اسیران فرستاده شدند و باآن‌ها فوق‌العاده بدرفتاری می‌شود.

کمونیست‌ها مورد حملات بسیار شدید و سبعانه قرار گرفتند اما با سوسیال دموکرات‌های اعتدالی کمی بهتر رفتار شد. یهودی‌ها به قصد کشت مورد حمله واقع می‌شدند و پاسیفیست‌ها (دوستداران صلح و آشتی)، لیبرال‌ها، هواداران اتحادیه‌ها، و انترناسیونالیست‌ها سایر کسانی بودند که دستخوش حملات نازی‌ها می‌گشتند.

نازی‌ها علناً می‌گفتند که جنگی برای ریشه‌کن ساختن مارکسیسم و مارکسیست‌ها و عملا برضد تمام «چپ‌ها» شروع کرده‌اند. یهودی‌ها

۳ـ افراد این گروههای طوفان بعلت حروف اول کلمات گروه‌های طوفان در زبان‌آلمانی، اس‌اس نامیده میشدند وبهمین نام معروف شدند.

نیز می‌بایست از تمام کارها و مشاغل و مقامات برکنار شوند. هزاران نفر استاد و معلم و موسیقیدان و قانون‌دان و قاضی و پزشك و پرستار یهودی از کارهای خود عزل و اخراج شدند. دکانداران یهودی مورد تحریم قرار می‌گرفتند و کارگران یهودی از کارخانه‌ها بیرون رانده می‌شدند.

نازی‌ها به‌نابود کردن کتابهایی که تأیید نمی‌کردند نیزپرداختند و آنها را در میدان‌های عمومی می‌سوزاندند. روزنامه‌ها با کمال خشونت و برای کمترین اختلاف نظر یا انتقاد توقیف و تعطیل می‌شدند. خبر هیچ یك از وقایع هولناك وحشت و تروری که در کشور رواج داشت اجازهٔ انتشار نمی‌یافت. حتی زمزمه کردن پنهانی این اخبار هم با کیفر شدید مواجه می‌شد.

تمام سازمان‌ها و احزاب، جز سازمان‌های حزب نازی ممنوع شدند. حزب‌کمونیست پیش از همه و بعد از حزب‌سوسیال‌دموکرات و به دنبال آن‌ها حزب مرکزی کاتولیك و بالاخره ناسیونالیست‌ها که متفقین نازی‌ها بودند ممنوع گشتند. اتحادیه‌های کارگری عظیم آلمان که مظهر کار وفداکاری وقربانی‌های نسل‌ها کارگران آلمان بود همه درهم شکست و دارایی و اموالشان ضبط شد. فقط یك حزب، و یك سازمان می‌توانست باقی باشد، آنهم حزب نازی بود.

فلسفهٔ عجیب نازی گلوی همه کس را می‌فشرد، معهذا ترس از ترور نازی به‌اندازه‌ای بود که هیچ‌کس جرأت نمی‌کرد سربلند کند، آموزش و پرورش، تآتر، هنر، علوم، همه می‌بایست نشان نازی داشته باشد و در خدمت حزب نازی باشد.

هرمان گورینگ یکی از رهبران عالیرتبهٔ حزب هیتلر می‌گوید: «آلمان واقعی با خون خود می‌اندیشد!». یکی دیگر از رهبران نازی می‌گوید«دوران خرد محض وعلوم بدون‌تمایل سپری‌شده‌است». به‌کودکان آلمان تعلیم‌داده‌می‌شودکه هیتلر، مسیح ثانوی‌است‌که از خودعیسی‌مسیح هم بزرگتر است. حکومت نازی به‌توسعهٔ آموزش ودانش در میان مردم و بخصوص در میان زنان توجه زیاد ندارد. در نظر هیتلری‌ها جای زن در خانه و مطبخ است و مهمترین وظیفه‌اش زاییدن فرزند می‌باشد تا در راه دولت بجنگد و کشته شود.

دکتر «یوزف گوبلس» یکی دیگر از رهبران نازی که وزیر «تبلیغات و هدایت افکار عمومی» است گفته است «جای زن در خانواده

است و کارش این است که برای وطن‌ومردم‌وطنش فرزند تهیه کند... آزادی زنان خطری برای دولت می‌باشد. زن باید کارهایی را که برای مردان است به‌مردان بسپارد.» همچنین، همین دکتر گوبلس می‌گوید که روش او در «هدایت و روشن ساختن افکار عمومی» چه وچگونه‌است ومی‌گوید «قصد من آن است که مطبوعات را همچون‌پیانویی‌به‌کاربرم.»

در ماورای تمام این وحشیگری‌ها و خشونت‌ها و آتش‌ها و صاعقه‌ها محرومیت و گرسنگی طبقات متوسطی که موقع و مقام و ثروت خود را از دست‌داده‌اند قرار دارد. در واقع‌نهضت نازی مبارزه‌ای برای به‌دست آوردن کار و نان بود. اخراج استادان و معلمان وپزشکان و پرستاران و غیره که یهودی بودند از آن جهت بود که آلمانیها به اصطلاح «آریایی» نمی‌توانستند با آن‌ها برابری کنند و به‌این جهت با عطش و حسد به‌کامیابی‌های آن‌ها می‌نگریستند و می‌خواستند پست‌ها و مقامهای ایشان را بگیرند. دکانهای یهودیان بسته می‌شد زیرا آن‌ها در کسب و کار توانایی داشتند و رقیبانی سرسخت و پیروز بودند. بسیاری از مغازه‌ها و دکانهای غیر یهودیان نیز بسته شد و صاحبانشان ازطرف نازی‌ها بازداشت شدند و بهانهٔ این اقدام آن بودکه صاحبان این‌مغازه‌ها مظنون به‌استفاده‌جویی و تعیین قیمتهای گزاف بوده‌اند. دهقانان هوادار نازی‌ها با عطش فراوان و مشتاقانه به‌املاك بزرگ «پروس شرقی» چشم دوخته بودند و می‌خواستند آن‌ها را میان خودشان تقسیم کنند.

یکی از خصوصیات جالب برنامهٔ نازیها پیشنهاد برای محدود ساختن حداکثر حقوق‌های دولتی به ۱۲۰۰۰ مارك در سال بود که من نمی‌دانم‌این تصمیم را چگونه عملی ساخته‌اند. حقوق کنونی صدراعظم آلمان در هرسال ۲۶۰۰۰ مارك می‌باشد. پیشنهاد شده است که حتی حقوق مدیران یا کارکنان کمپانیهای خصوصی‌که از دولت‌کمك دریافت می‌دارند نباید در سال از ۱۸۰۰۰ مارك تجاوز کند در صورتی‌که این قبیل اشخاص معمولا حقوقهای بسیار هنگفت و گزاف دریافت می‌داشته‌اند.

می‌توان این ارقام را با حقوقهای گزافی که مردم فقیر هند به مأموران عالیرتبهٔ حکومت بریتانیایی هند می‌پردازند مقایسه کرد. کنگره ملی هند در دوران اجلاسیه‌اش در کراچی پیشنهاد کرد که حداکثر حقوق کارکنان دولت به ۵۰۰ روپیه در ماه محدود شود.

نباید تصور کرد که فقط همین خشونت و ترور عامل پیروزی نهضت نازی می‌باشد. بدون تردید در میان بسیاری از آلمانی‌ها، صرفنظر از اکثریت عظیمی از کارگران، نسبت به‌هیتلر احساسات شورانگیز وجود دارد. اگر ارقام آخرین انتخابات را ملاك سنجش قرار دهیم او ۵۲ درصد از مردم آلمان را پشت سر خود دارد و ۴۸ درصد بقیه یا لااقل قسمت عمده‌ای از آن‌ها را باترور و خشونت خفه می‌سازد.

هیتلر با این ۵۲ درصد از آراء عمومی که به‌هواداری خود دارد محبوبیت فراوان کسب کرده است. کسانی‌که به‌آلمان می‌روند از محیط روحی که در آنجا به‌وجود آمده و صورت یکنوع احیای مذهبی را دارد صحبت می‌کنند. آلمانی‌ها احساس می‌کنند که براثر زمامداری هیتلر سال‌های دراز حقارت و توهین و فشار که با پیمان ورسای برآلمان تحمیل شده بود سپری گشته است و اکنون می‌توانند دوباره آزادانه نفس بکشند.

اما نیمهٔ دیگرآلمان یا حدود نیمی از آلمان که تحت فشار است بکلی طور دیگری فکر می‌کند، طبقهٔ کارگر آلمان کینه و خشم فراوانی را در درون سینهٔ خود می‌پروراند و ازترس انتقام هولناك و تسلط سبعانهٔ نازی‌ها آن‌را ظاهر نمی‌سازد. آنها رویهمرفته در مقابل نیروی ترور و فشار تسلیم شده‌اند و با غم و اندوه تماشاگر از میان رفتن تمام چیزهایی هستند که با کار و فداکاری ایشان به‌وجود آمده بود.

یکی از حیرت‌انگیزترین چیزهایی که در طی ماههای اخیر در آلمان پیش آمد، انقراض و زوال حزب بزرگ سوسیال دموکراتیك آلمان بود که بدون کوچکترین کوشش برای مقاومت از میان رفت، این حزب قدیمی‌ترین و بزرگترین و با سازمان‌ترین احزاب طبقهٔ کارگر در اروپا بود و ستون فقرات انترناسیونال دوم حساب می‌شد. معهذا در کمال آرامی و بدون کوچکترین اعتراض ـ هرچند اعتراض خالی و بدون عمل هم کاری کاملا بیهوده و بی‌ثمر است ـ در مقابل تمام توهین‌ها و دشنام‌های ناروا با ضعف و ناتوانی سکوت کرد و عاقبت هم بکلی خاموش شد.

رهبران حزب سوسیال دموکرات آلمان قدم به‌قدم در مقابل‌نازی‌ها عقب نشستند به‌امید این‌که این تسلیم شدن و تحمل حقارت کردن ممکن است لااقل چیزی را برای ایشان نجات دهد و باقی بگذارد. اما خود همین تسلیم شدن سلاحی برضد خودشان شد زیرا نازی‌ها به

کارگران‌متذکرمی‌شدند و نشان می‌دادندکه رهبران‌ایشان چگونه‌درمقابل مخاطرات نالایق هستند و در کمال پستی می‌گریزند.

در تاریخ ممتد مبارزات طبقات کارگر اروپا چندین پیروزی و بسیاری شکست‌ها وجود دارد اما هرگز یك چنین تسلیم پست و گریز از هدف‌های کارگران بدون کوچکترین و کمترین کوششی برای مقاومت سابقه نداشته است. حزب کمونیست کوشید کـه در مقابل نازی‌ها مقاومت کند و از کارگران خواست که به‌اعتصاب بپردازند اما رهبران سوسیال‌دموکرات از آن‌ها هواداری نکردند و در نتیجه اعتصاب هم ناکام گشت. نهضت کارگری‌آلمان‌هرچندبه‌ظاهر درهم شکسته وسرکوب شده اما پنهانی ادامه دارد و توسعه می‌پذیرد. باوجود سیستم جاسوسی نازی‌ها ظاهراً روزنامه‌های مخفی در چندین‌صد هزار نسخه پخش و توزیع می‌شوند. بعضی از رهبران سوسیال دموکرات آلمان هم که توانستند از آلمان بگریزند می‌کوشیدند مقداری فعالیت‌های تبلیغاتی را با روشهای مخفی از خارج دنبال کنند.

طبقهٔ کارگر آلمان بیش از همه از «ترور قهوه‌ای» رنج کشید. اما افکار عمومی جهانیان بیشتر براثر سوء رفتار نسبت به‌یهودیان به‌هیجان آمد. دلیل این امر آن است که اروپا با جنگهای طبقاتی عادت داشت و همیشه احساس همدردی با احساس طبقاتی مربوط می‌شود و به‌این جهت اروپای سرمایه‌داری دربارهٔ فشاری که نسبت به‌طبقهٔ کارگر آلمان وارد می‌شد عکس‌العمل مهمی اظهار نمی‌داشت. در صورتی‌که تضییقات و حملات نسبت به‌یهودیان جنبهٔ نژادی داشت و از نـوع چیزهایی بود که در قرون وسطا اتفاق می‌افتاد یا در این اواخر در کشورهای عقب‌مانده مانند روسیهٔ تزاری روی می‌داد.

تضییقات و فشارهای رسمی که نسبت به‌تمام افراد یك نژاد صورت می‌گرفت در افکار عمومی اروپا وآمریکا اثر گذاشت وعکس‌العمل شدیدی به‌وجود آورد. مخصوصاً این تکان افکار عمومی از آن جهت بیشتر و شدیدتر می‌شد که در میان یهودیان آلمان تعدادی از مشهورترین مردان جهان، دانشمندان بزرگ، پزشکان، قانون‌دانان، موسیقیدانان و نویسندگان عالیقدر بودند که در رأس آنها نام بزرگ «آلبرت‌آینشتاین» می‌درخشید. این‌اشخاص آلمان‌را وطن‌خود می‌شمردند و درتمام عالم هم آلمانی به‌حساب می‌آمدند. هرکشور جهان به‌وجود چنین اشخاصی افتخار می‌کرد اما نازی‌ها، تحت تأثیر احساسات شدید

و جنون‌آمیز نژادی‌آن‌هارا بیرون راندند و به‌این‌مناسبت‌فریاد اعتراض از سراسر جهان برخاست. سپس دکانها و مغازه‌های یهودیـان و پیشه‌وران یهودی مورد تحریم رسمی قرار گرفت و عجب آن‌که نازی‌ها به‌این یهودی‌ها اجازهٔ خروج از آلمان هم نمی‌دادند، و ناچار بودند گرسنگی بکشند ونابود شوند. عاقبت فشار افکار عمومی جهان موجب گشت که ظاهراً در روشهای شدید خود نسبت به یهودیان تعدیلی به وجود آورند اما سیاست ضد یهودی ایشان همچنان ادامه یافت.

قوم یهودی هم هرچند در سراسر جهان پراکنده شده است و در هیچ‌جا هیچ ملت واحد یا سرزمینی نیست که ملت و وطن یهود معرفی شود، ملت ناتوانی نیست که نتواند به‌اقدامات تلافی‌جویانه بپردازد. یهودیان قسمت عمده‌ای از امور اقتصادی و مالی جهان را زیر تسلط خود دارند و به‌این جهت آرام و بی‌سر و صدا کالاهای آلمانی را تحریم کردند. و نه‌فقط به‌این کار پرداختند بلکه در کنفرانسی که در ماه مه ۱۹۳۳ در نیویورك تشکیل شد قطعنامه‌ای به‌تصویب رسید که مقرر می‌داشت: «تمام کالاها و مواد و محصولات صنعتی که در آلمان تهیه یا تکمیل می‌شود یا به‌نحوی به‌آلمان مربوط می‌شود، همچنین حمل و نقل با کشتی‌های آلمانی و وسایل حمل و نقل آلمانی و تمام محصولات بهداشتی و تفننی و چیزهای دیگر آلمانی تحریم می‌گردد و بطورکلی از هراقدام که به‌نحوی از انحاء کمکی برای رژیم کنونی آلمان باشد خودداری خواهد شد.»

این یکی از عکس‌العملهای هیتلریسم در خارج از آلمان بود. عکس‌العمل‌های دیگری هم پیش آمد که عواقب شدیدتری به‌وجود آورد. نازی‌ها پیمان ورسای را نفی می‌کردند و می‌گفتند مخصوصاً باید از لحاظ مرزهای شرقی آلمان در آن تجدیدنظر شود زیرا به‌وجود آوردن دالان دانتزیك برای لهستان قسمتی از سرزمین آلمان را از سایر نواحی آلمان جدا می‌سازد. همچنین با هیاهوی بسیار خواستار آن بودند که از لحاظ نظامی و تسلیحاتی با دیگران برابر باشند. (لابد به‌یاد داری که با پیمان ورسای آلمان تا اندازهٔ زیادی خلع سلاح شد.)

نطق‌های آتشین و صاعقه‌آسای هیتلر که بوی خون می‌داد و تهدید تجدید تسلیحات آلمان را در برداشت سراسر اروپا و مخصوصاً فرانسه را منقلب می‌ساخت زیرا فرانسه بیش از هرکشور دیگر از یك آلمان مسلح و قوی می‌ترسید. به‌این مناسبت چند روزی در اروپا احساس

می‌شد که به‌زودی جنگ درخواهد گرفت. ناگهان ترس از نازی‌ها سبب گشت که در گروه‌بندی دولت‌ها و قدرت‌های اروپایی تغییری صورت پذیرد. فرانسه روشی بسیار دوستانه نسبت به‌روسیهٔ شوروی اتخاذ کرد. تمام کشورهایی که با پیمان ورسای به‌وجود آمده بودند یا از آن سود می‌بردند مانندلهستان، چکسلواکی، یوگسلاوی ورومانی، از ترس آن‌که پیمان ورسای لغو شود به‌یکدیگر پیوستند و به‌شوروی نزدیکتر شدند.

در اطریش وضع شگفت‌انگیزی پیش آمد. در آنجا یك صدراعظم فاشیست به‌نام «دولفوس» زمامدار بود اما فاشیسم او با فاشیسم هیتلر تفاوت داشت. نازی‌های هوادار هیتلر در اطریش نیرومند بودند. اما دولفوس با آنها مخالفت می‌ورزید.

ایتالیا از پیروزی هیتلر حسن استقبال کرد اما جاه‌طلبی‌های هیتلر را تشویق نمی‌کرد. در انگلستان که مدت چند سال روش دوستانه نسبت به‌آلمان پیش گرفته شده بود مردم احساسات ضد آلمانی پیدا می‌کردند و دوباره آنها را «هون‌های وحشی» می‌نامیدند. آلمان هیتلری بکلی از اروپا جدا شد و تنها ماند. کاملا نمایان بود که اگر جنگی درگیرد، آلمان غیر مسلح در مقابل ارتش نیرومند فرانسه از پا در خواهد آمد و نابود خواهد شد. به‌این‌جهت هیتلر تاکتیك‌های خود را تغییر داد و لحنی صلح‌آمیز پیش‌گرفت. موسولینی هم به‌کمك او آمد و وعده کرد پیمانی میان چهار قدرت بزرگ اروپایی یعنی فرانسه و انگلستان و آلمان و ایتالیا به‌وجود آورد.

این پیمان عاقبت در ژوئن ۱۹۳۳ میان چهار دولت مقتدر امضا شد در حالی‌که فرانسه تا مدتی از امضای آن تردید داشت. تا آنجا که ظاهر عبارات این‌پیمان نشان می‌دهد پیمانی بی‌خطر است و فقط‌حاکی از آن‌است که چهار دولت امضاءکنندهٔ پیمان دربارهٔ امور بین‌المللی و مخصوصاً در مورد هرتغییر و تجدید نظری در پیمان ورسای بایکدیگر مشورت خواهند کرد. معهذا این اقدام اصولا کوششی بود برای به وجود آوردن یك گروه نیرومند ضد شوروی. فرانسه ظاهراً این پیمان را با بی‌میلی امضا کرد.

شاید به‌همین جهت و برای پاسخی به‌آن‌بودکه پیمان عدم تجاوزی در اول ژوئیه ۱۹۳۳ در لندن میان شوروی و همسایگانش امضاء شد. و جالب توجه است که فرانسه نسبت به‌این پیمان شوروی علاقه و

موافقت فراوانی اظهار می‌داشت.

برنامهٔ اصلی و اساسی هیتلر که در ضمن برنامهٔ اساسی سرمایه‌داری آلمان هم می‌باشد،آن است که قهرمان اروپا برای مبارزه با روسیهٔ شوروی بشود. اگر آلمان بخواهد سرزمین‌های بیشتری به‌دست آورد ناچار این اراضی را باید در اروپای شرقی یا اراضی اتحاد شوروی تصاحب کند. پیش از این‌که چنین اقدامی صورت پذیرد آلمان باید مسلح شود و به‌این‌جهت باید در پیمان ورسای تجدیدنظر صورت گیرد تا برای آلمان چنین امکانی به‌وجود آید یا لااقل مطمئن شود که کسی در مسلح شدن او دخالت نخواهد کرد. در این مورد هیتلر به‌پشتیبانی و هواداری ایتالیا امیدوار است. اگر هواداری انگلستان را نیز به‌دست آورد کارش آسان خواهد شد زیرا در این صورت‌خواهد توانست هنگام مذاکرات ومباحثات چهاردولت، مخالفت‌های احتمالی فرانسه را بلااثر سازد.

به این جهت است که هیتلر می‌کوشد هواداری انگلستان را برای خود جلب کند و به‌همین منظور است که علناً می‌گوید که اگر تسلط انگلستان بر هند ضعیف شود، ضایعه و فاجعهٔ عظیمی خواهد بود. خود سیاست ضد شوروی هیتلر هم برای حکومت بریتانیا بسیار جذاب است زیرا همانطور که برایت‌گفتم، امپریالیسم بریتانیا ازهیچ‌چیز به‌اندازهٔ روسیهٔ شوروی نفرت ندارد و بیزار نیست. اما مردم انگلستان چنان از فعالیت‌های نازی‌ها نفرت پیدا کرده‌اند که مدتی طول خواهد کشید تا بتوان آنها را برای قبول پیشنهادی برای تأیید هیتلریسم قانع و راضی ساخت.

بدین قرار آلمان نازی کانون طوفانی برای اروپا شده است که وجودش برترس‌های دیگری که دنیا را درخود گرفته است افزوده می‌شود. آیا در خود آلمان چه اتفاق خواهد افتاد؟ و آیا رژیم «نازی» ادامه خواهد یافت؟

آنچه مسلم است درآلمان مخالفت ونفرت شدیدی نسبت به‌نازی‌ها وجود دارد وتوسعه می‌پذیرد اماروشن است‌که هرگونه مخالفت سازمان یافته‌ای از میان رفته و سرکوب شده است. در آلمان هیچ حزب یا سازمان دیگری وجود ندارد و نازی‌ها برهمه‌جا وهمه‌چیز مسلط‌هستند. به‌نظر می‌رسد که در میان خود نازی‌ها هم، دو گروه متفاوت هستند: یکی عناصر سرمایه‌دار و صاحبان صنایع بزرگ و غیره که جناح

راست را تشکیل می‌دهند و دیگری اکثریت‌کسانی که صفوف عادی حزب را تشکیل می‌دادند و گروه‌هایی از کارگران هم به‌ایشان ضمیمه شده‌اند و مجموعاً جناح چپ را به‌وجود می‌آورند. مردمی که هیتلر را به‌اقدامات‌انقلابی می‌کشاندند تمایلات‌اصلاح‌طلبانه ضدسرمایه‌داری داشتند وبه‌همین‌جهت‌تدریجاً بسیاری‌از سوسیالیست‌هاومارکسیست‌ها را هم به‌داخل حزب پذیرفتند.

جناح‌های راست و چپ نهضت نازی بایکدیگر قدر مشترکی ندارند موفقیت بزرگ هیتلر در آن بوده است که توانسته این دوجناح متضاد را باهم نگاهدارد و هریك را به‌اقدام برضد دیگری برانگیزد. فقط تا موقعی ممکن بود این دو جناح باهم پیوسته بمانند که دشمن مشترکی در برابرشان وجود می‌داشت. واکنون که در داخل آلمان دشمن مشترکی وجود ندارد، خواه‌ناخواه‌اختلاف میان‌آنها توسعه خواهد یافت.

این تصادم به‌خوبی محسوس بود. جناح چپ نازی‌ها درخواست داشت که چون نخستین انقلاب با پیروزی پایان یافته است اکنون باید «دومین انقلاب» آغاز گردد که‌باید برضد سرمایه‌داری ومالکان بزرگ وغیره باشد ولی هیتلر با این دومین انقلاب با کمال شدت مخالفت کرد و آن را از میان برد و بدین‌قرار بطور قاطع در صف سرمایه‌داران و مالکان جناح راست قرار گرفت. از آنجا که بیشتر دستیارانش اکنون مقامهای عالی را اشغال کرده‌اند و برای خود وضعی آسوده و مرفه دارند به‌هیچوجه تغییرات تازه‌ای نمی‌خواهند.

آنچه دربارهٔ‌هیتلریسم برایت‌نوشتم‌بسیارمفصل شده‌است. اماقبول می‌کنی که پیروزی نازی‌ها در آلمان و عواقبی که به‌وجود آورده است برای اروپا و برای تمام جهان نتایج‌دامنه‌داری در بر خواهد داشت. بدون تردید نهضت نازی فاشیستی است و خود هیتلر هم نمونهٔ کامل و مشخص یك فاشیست می‌باشد. اما نهضت نازی بیش از فاشیسم ایتالیا توسعه داشته و با اصلاح‌طلبی همراه بوده است. آینده نشان خواهد داد که آیا عناصر اصلاح‌طلب در آن تغییراتی به‌وجود خواهند آورد و یا سرکوب خواهند شد و از میان خواهند رفت.

نظریه‌های اصولی و خشك مارکسیستی تا اندازه‌ای با رشد نهضت نازی‌تغییر یافته ودچارابهام شده است. بنابرنظریهٔ مارکسیستی تنها طبقهٔ انقلابی واقعی، طبقهٔ کارگر است و موقعی که اوضاع اقتصادی وخیم‌تر می‌شود، طبقهٔ کارگر، عناصر ناراضی و از دست‌رفتهٔ

قشرهای پایین طبقات متوسط را به‌خود جلب خواهد کرد و عاقبت انقلاب کارگری صورت خواهد گرفت اما واقعیات نشان داد که در آلمان حوادث دیگری اتفاق افتاد. کارگران آلمان در موقعی‌که بحران فرا رسید به‌هیچوجه جنبهٔ انقلابی نداشتند و طبقات انقلابی بیشتر از قشرهای پایین طبقات متوسط که موقعیت خود را از دست‌داده و ناراضی شده بودند تشکیل می‌شد. این وضع بانظریهٔ اصلی مارکسیسم جور نمی‌آید.

بعضی مارکسیست‌های دیگر می‌گویند که نباید به مارکسیسم به‌صورت نظریه‌ای جامد و قالبی یا مذهبی نگریست که یکباره مانند مذاهب مدعی بیان تمام حقایق می‌باشد. مارکسیسم در واقع یك نوع فلسفهٔ تاریخ و راهی برای نگریستن به‌تاریخ و تشریح و پیوند دادن حوادث تاریخ به‌یکدیگر است. ضمناً روشی برای اقدام برای وصول به سوسیالیسم یا عدالت اجتماعی نیز می‌باشد. بدین قرار اصول آن می‌تواند از راههای مختلف با مقتضیات مختلف و شرایط خاص ومتغیر در زمان‌های مختلف و کشورهای مختلف انطباق پذیرد.

یادداشت مؤلف (نوامبر ۱۹۳۸):

از موقعی‌که نامهٔ بالا در پنجسال و سه ماه پیش نوشته شد، هیچ‌چیز به‌اندازهٔ رشد وافزایش قدرت و حیثیت آلمان نازی تحت رهبری هیتلر، در سیاست جهانی نمایان نبوده است. هیتلر امروز بر اروپا مسلط است ودولت‌های مقتدر و بزرگ یا آنان که به‌ظاهر بزرگ بودند در برابر او سر فرود آوردند و از تهدید او برخود می‌لرزند. بیست سال پیش آلمان شکست یافت، از پا درآمد و سرکوب شد. واکنون بدون هیچگونه پیروزی نظامی یا جنگ هیتلر آن را به صورت کشوری فاتح و پیروز درآورده است. پیمان ورسای فرومرده و مدفون شده است.

نخستین منظور هیتلر پس از روی کار آمدن و زمامداریش سرکوب کردن و از میان بردن مخالفانش در داخل آلمان وتحکیم‌موقعیت حزبِ نازی بود. پس از آن که تمام آلمان را «نازی» کرد تصمیم گرفت به‌تمایلات چپی در داخل صفوف نازی که خواستار یك انقلاب دوم و ضدسرمایه‌داری‌بود پایان‌دهد. به‌این‌مناسبت‌سازمان‌های‌پیراهن‌قهوه‌ای‌ها منحل‌گشت ودر ۳۰ ژوئن ۱۹۳۴ رهبران آنها تیرباران شدند.بسیاری

از آلمانیهای دیگر و از جمله ژنرال فون‌شلایخر که زمانی صدراعظم آلمان بود نیز کشته شد.

در اوت ۱۹۳۴ «فون‌هیندنبورگ» رئیس جمهور آلمان درگذشت و هیتلر مقام او را احراز کرد در حالی که هم رئیس جمهوری و هم صدراعظم بود. از آن پس مردمطلق‌العنان آلمان گشت‌که با لقب «فورر» یا «رهبر مردم آلمان» نامیده می‌شد.

در میان مردم ناکامی و حرمان خیلی زیاد بود و به‌این جهت سازمانهای نیکوکاری وسیع تشکیل گردید که تقریباً اجباری بود، تا به مردم حرمان‌زده کمك بدهند. همچنین اردوگاههای کار اجباری تشکیل شد که کارگران بیکار به‌آنجا اعزام می‌شدند. تعداد زیادی از یهودیان به‌زور از کارهای خود اخراج گشتند و مقام‌های آن‌ها به آلمانی‌ها واگذار گردید. وضع اقتصادی آلمان بهتر نشد و حتی بدتر هم شد اما بیکاری به‌ظاهر از میان رفت. در این ضمن تجدید تسلیحات به‌شکلی مخفی ادامه یافت و ترس از آلمان افزایش پیدا کرد.

در اوایل سال ۱۹۳۵ در حوزهٔ «سار» مراجعه به‌آراء عمومی صورت گرفت و اکثریت قاطع و هنگفتی به‌نفع الحاق به‌آلمان رأی‌دادند و این ناحیه به آلمان ضمیمه شد. در ماه مه آن سال هیتلر علناً مادهٔ مربوط به‌خلع سلاح آلمان، در پیمان ورسای را زیر پا گذاشت و فرمان خدمت نظامی اجباری را صادر کرد و برنامهٔ عظیمی برای تجدید تسلیحات آغاز گردید. هیچیك از دولت‌های بزرگ ومقتدر «جامعه ملل» کاری در این مورد نکردند زیرا همه را ترس فرا گرفته بود ومخصوصاً فرانسه سخت وحشت زده بود.

فرانسه دربارهٔ انعقاد يك پیمان اتحاد باروسیهٔ شوروی به‌مذاکره پرداخت. اما حکومت بریتانیا ترجیح داد که با آلمان نازی همراه شود و در ماه ژوئن ۱۹۳۵ يك پیمان دریایی امضا کرد. این حوادث عواقب شگفت‌انگیزی به‌وجود آورد. فرانسه که احساس می‌کرد انگلستان از کنار او می‌گریزد، به‌سوی ایتالیا متوجه گشت و موسولینی که فکر می‌کرد موقع و فرصت خوبی برایش فراهم شده است هجوم به‌حبشه را آغاز کرد.

در ماه مارس ۱۹۳۸ هیتلر به‌سوی اطریش حرکت کرد و «آنشلوس» یا الحاق واتحاد اطریش و آلمان را اعلان داشت. باز هم «جامعهٔ ملل» اقدامی به‌عمل نیاورد. در اطریش هم فعالیت دامنه‌دار و بسیار خشن

و وحشیانه برضد یهودیان آغاز گشت.

سپس چکوسلواکی هدف تجاوز نازی‌ها قرار گرفت و تا چند ماه مسئلهٔ آلمانی‌های «سودت» اروپا را به‌هیجان آورده بود. انگلستان به سیاست نازی کمك بسیار می‌داد و فرانسه هم جرأت نداشت برضد این سیاست به‌عملی بپردازد. عاقبت براثر تهدید شروع جنگ فوری، فرانسه از حمایت چکوسلواکی که متفقش بود شانه خالی کرد و انگلستان هم در این خیانت سهیم بود. باپیمانی‌که در ۲۹سپتامبر ۱۹۳۸ میان آلمان و انگلستان و فرانسه و ایتالیا منعقد شد سرنوشت چکوسلواکی مسلم‌گشت. نواحی«سودت» وبسیاری از نواحی دیگر چکوسلواکی از طرف آلمان اشغال شد و بااستفاده از این فرصت، لهستان و مجارستان هم قسمتهایی از چکوسلواکی را تصاحب کردند.

بدین قرار اروپا به‌شکل تازه‌ای تقسیم گشت که در آن فرانسه و انگلستان قدرتهای درجهٔ دوم می‌شدند و آلمان نازی تحت حکومت هیتلر به‌شکلی پیروزمندانه بر دیگران اولویت و تسلط داشت.

۱۹۱
خلع سلاح

۲۰ اوت ۱۹۳۳

برایت گفتم که کنفرانس اقتصادی جهانی که در لندن تشکیل شد با شکست مواجه گشت. کنفرانس به‌پایان رسید و نمایندگان شرکت‌کننده در آن به‌کشورهاشان بازگشتند در حالی که امیدوار بودند دوباره در موقعیت مناسب‌تری یکدیگر را باز یابند و با هم ملاقات کنند.

یکی دیگر از کوششهایی که در زمینهٔ همکاری جهانی با شکست مواجه گشت کنفرانس خلع‌سلاح بود. این کنفرانس بنابر میثاق جامعهٔ ملل می‌بایست تشکیل شود. پیمان ورسای مقرر می‌داشت که آلمان (و سایر کشورهای مغلوب در جنگ مانند اطریش و مجارستان) خلع سلاح شوند. آلمان حق نداشت که نیروی دریایی یا هوایی یا ارتشی بزرگ نگاهداری کند همچنین پیشنهاد شده بود که سایر کشورها هم باید تدریجاً خلع سلاح شوند تا تسلیحات در همه‌جا به حداقل و فقط برای ضرورت حفظ امنیت داخلی ملت‌ها تقلیل پذیرد.

نخستین قسمت این برنامه که خلع سلاح آلمان بود بلافاصله اجرا گشت. اما قسمت دوم آن که خلع سلاح عمومی بود به‌صورت‌امیدی عالی باقی ماند و هنوز هم باقی است. برای انجام همین دومین قسمت برنامه بود که کنفرانس خلع سلاح بالاخره سیزده سال پس از امضای پیمان ورسای تشکیل شد. اما پیش از آن که کنفرانس عمومی تشکیل گردد کمیسیون‌های تدارک کنفرانس، سالها دربارهٔ این موضوع به اصطلاح مطالعه می‌کردند.

سرانجام در اوایل سال ۱۹۳۲ کنفرانس خلع سلاح تشکیل گشت. ماهها از پی‌هم و سالها از پی‌هم با مطالعهٔ پیشنهادهای مختلف که همه را رد می‌کرد و قرائت گزارشهای مختلف واستماع استدلالهای بی‌شمار و بی‌پایان وقت صرف می‌شد. این کنفرانس در واقع به‌جای

آن که کنفرانس خلع سلاح باشد، صورت کنفرانس تسلیحاتی را به خود گرفت. هیچگونه موافقتی نمی‌توانست به‌وجود آید زیرا هیچ کشوری حاضر نبود مسئله را ازلحاظ وسیعتر وجنبهٔ جهانی آن مطرح سازد. هر کشوری می‌خواست که دیگران خلع سلاح شوند و تجهیزات و قدرت نظامی خود راتقلیل دهند اماّاوهمچنان قدرت خودراحفظ‌کند.

تقریباً تمام کشورها روش خودخواهانه داشتند اما مخصوصاً روش ژاپن و بریتانیا از این لحاظ بیش از دیگران مغرضانه بود و مشکلات فراوانی به‌وجود می‌آورد. در همان موقع که کنفرانس مشغول‌کار بودژاپن‌بدون‌اعتنا به «جامعهٔ‌ملل» جنگ خونین ومتجاوزانهٔ خود را در منچوری دنبال می‌کرد. دو جمهوری از کشورهای آمریکای جنوبی نیز بـا یکدیگر می‌جنگیدند. و انگلیس‌ها بمب‌های خود را برسر افراد قبایل نواحی شمالغربی هند فـرو می‌ریختند. مخالفت آمریکا نسبت به‌تجاوز ژاپن بر چین به‌علت روش بریتانیا که نسبت به ژاپن دوستانه رفتار می‌کرد بلااثر می‌شد.

از پیشنهادهای مختلف کـه برای خلع سلاح مطرح گشت سه پیشنهاد عمده از طرف روسیهٔ شوروی و ایالات متحدهٔ آمریـکا و فرانسه داده شد. روسیهٔ شوروی پیشنهاد می‌کرد که بطور کلی تمام کشورها تسلیحات خود را ۵۰ درصد تقلیل دهند. آمریکا پیشنهاد می‌کرد که یك ثلث از تسلیحات کاسته شود. اما انگلستان با این هردو پیشنهاد مخالفت می‌کرد و می‌گفت نمی‌تواند از تسلیحات و نیروهای نظامی خود و مخصوصاً نیروهای دریایی خود کم کند زیرا این نیروها فقط برای منظورهای پلیسی و حفظ امنیت به‌کار می‌روند.

فرانسه باخاطراتی که از تجاوزهای مکرر آلمان داشت دائماً دربارهٔ «امنیت» تأکید می‌کرد یعنی می‌خواست ترتیبی داده شود که تجاوز را اگر غیرممکن نمی‌سازد لااقل دشوار سازد. فرانسه پیشنهاد می‌کرد که یك نیروی بین‌المللی تحت سرپرستی جامعهٔ ملل تشکیل شود که برضد متجاوز به‌کار رود و هر ملت هم فقط نیروی مختصری برای امنیت داخلی خود نگاهدارد و تمام نیروهای هوایی تحت فرمان جامعهٔ ملل قرار گیرد. با این پیشنهاد هم مخالفت شد زیـرا گفته می‌شد تمام قدرت در دست دولت‌های بزرگ قرار خواهد گرفت که‌بر جامعهٔ‌ملل‌مسلط هستند و درنتیجه‌فرانسه براروپا مسلط خواهدگشت.

آیا متجاوز کیست؟

این سؤال یکی از مسائل دشوار بود زیرا معمولا هرملت متجاوز مدعی می‌شود که به‌اقدامات دفاعی می‌پردازد. ژاپن در منچوری و ایتالیا در حبشه قبول نداشتند که متجاوز هستند. در جنگ بزرگ جهانی هم هرکشور مخالفان ودشمنان خودرامتجاوز می‌شمرد. بنابراین لازم بود که توصیفی جامع و قاطع و روشن دربارهٔ تجاوز و متجاوز به‌عمل آید تا درصورت لزوم اقدام برضدمتجاوز، تکلیف روشن باشد.

روسیهٔ شوروی توصیفی را مطرح ساخت که بنابرآن اگر شوروی نیروهایش را به‌داخل مرزهای کشوری دیگر بفرستد یا سواحل کشور دیگری را در محاصره بگیرد متجاوز به‌شمار می‌آید. پرزیدنت روزولت رئیس جمهوری آمریکا و کمیته‌ای که از طرف جامعهٔ ملل تعیین شده بود نیز «متجاوز» را به‌همین شکل توصیف می‌کردند .همین توصیف هنگام امضای قراردادهای عدم‌تجاوز میان شوروی و همسایگانش نیز پذیرفته شد. بیشتر کشورها چه بزرگ وچه‌کوچك، و ازجمله‌فرانسه با این توصیف موافق بودند. اما ژاپن از این توصیف سخت ناراضی بود و انگلستان هم آن را نمی‌پذیرفت و می‌خواست موضوع همچنان مبهم بماند. ایتالیا هم از انگلستان هواداری می‌کرد.

پیشنهاد انگلستان برای خلع سلاح مبنی بر آن بود که برای انگلستان لازم نیست که تسلیحاتش را تقلیل دهد بلکه سایر کشورها باید خلع سلاح شوند. در مورد بمبارانهای هوایی همه‌کس با تحریم کامل آنها موافق بود اما انگلستان شرطی با این عبارت اضافه کرد که «مگر برای منظورهای پلیسی و امنیت در نواحی شورشی.» که منظورش آن بود دستش برای به‌کار بردن بمباران در داخل قلمرو امپراطوریش باز بماند. این شرط از طرف دیگران قبول نشد و در نتیجه تمامی موضوع تحریم و الغای کامل بمبارانها از میان رفت.

آلمان هم طبعاً درخواست می‌کرد که مساوی دیگران باشد، یا باید به‌او اجازه داده شود که از نو و تا حدود دیگران مسلح گردد، یا دیگران می‌بایست خلع سلاح شوند و تسلیحاتشان به‌میزان آلمان محدود شود. این استدلال پاسخی نداشت. زیـرا میثاق جامعهٔ ملل تصریح می‌کرد که خلع سلاح آلمان مقدمه‌ای برای خلع سلاح دیگران می‌باشد. در موقعی که این مباحثات جریان داشت نازیها در آلمان روی کار آمدند و روش تجاوزآمیز و تهدیدکنندهٔآنها فرانسه ودیگران‌را به وحشت انداخت و به‌سختگیری بیشتر واداشت و هیچیك از دو صورت

پیشنهاد آلمان پذیرفته نشد.

علاوه برمشکلات عادی که در راه خلع سلاح وجود دارد، در پشت صحنه‌ها نیز توطئه‌ها و دسیسه‌هایی صورت می‌گیرد که مخصوصاً به‌وسیلهٔ مأموران مخفی و عمال صنایع اسلحه سازی که حقوقهای گزاف دریافت می‌دارند انجام می‌شود. دردنیای سرمایه‌داری جدید، تهیه و فروش اسلحه و وسایل کشتار و نابودی یکی از پر رونق‌ترین صنایع می‌باشد. این سلاحها برای حکومت‌های مختلف ساخته می‌شود زیرا معمولا حکومت‌ها هستند که با یکدیگر به‌جنگ می‌پردازند در حالی که سلاحها را مؤسسات خصوصی تهیه می‌کنند.

صاحبان اصلی این مؤسسات اسلحه سازی ثروتهای هنگفت بدست می‌آورند و معمولا با دولتها خیلی نزدیك هستند. دربارهٔ «سربازیل زاهاروف» که یکی از این قبیل اشخاص بود در یکی از نامه‌های سابقم مطالبی برایت گفتم. سهام شرکت‌ها و مؤسسات اسلحه‌سازی سودهای هنگفتی می‌دهند و به‌این جهت اغلب خریداران فراوان دارد و بسیار گران است. بسیاری از شخصیت‌های ممتاز در زندگی عمومی و حکومت‌ها در این قبیل مؤسسات سهامدار هستند.

جنگ و تدارکات جنگی به‌معنی سود و استفاده برای مؤسسات اسلحه سازی می‌باشد. آنها بطور کلی به‌تجارت مرگ مشغولند و دستگاههای کشنده و ماشینهای نابودکننده خود را به‌هرکس که‌خریدار باشد بدون هیچگونه تفاوتی می‌فروشند. در موقعی که جامعهٔ ملل روش ژاپن را در تجاوز بر چین محکوم می‌ساخت، مؤسسات اسلحه‌سازی انگلستان و فرانسه و دیگران، آزادانه و بدون ملاحظه، هم به‌ژاپن و هم به‌چین اسلحه می‌فروختند.

روشن است که خلع سلاح واقعی به‌معنی زیان و نابودی صاحبان این صنایع می‌باشد و داد و ستد ایشان از میان می‌رود. به این جهت است که آن‌ها باتمام مساعیشان می‌کوشند از آنچه برای ایشان ضایعه و مصیبتی بزرگ خواهد بود جلوگیری کنند. درواقع آنها اقدامات خیلی بیشتری به‌عمل می‌آورند.

کمیسیونی از طرف «جامعهٔ ملل» تعیین گشت که دربارهٔ وضع و کار مؤسسات خصوصی اسلحه‌سازی به‌تحقیق بپردازد و پس از تحقیقات و مطالعات خود به‌این نتیجه رسید که این مؤسسات و صاحبان این صنایع در به‌وجودآوردن ترس از جنگ و متقاعد ساختن کشور-

های خودشان برای اتخاذ سیاستهای جنگی نقش عمده‌ای داشته‌اند وادارند. همچنین معلوم گشت که این مؤسسات اخباری دروغ و گزارش‌های جعلی دربارهٔ هزینه‌های نظامی و قدرت نظامی و دریایی و هوایی کشورهای مختلف منتشر می‌سازند تا دیگران را به‌افزایش هزینه‌های نظامی و خرید مهمات جنگی وادار سازند. این‌ها کوشیده‌اند و می‌کوشند که کشوری را برضد کشوری دیگر برانگیزند و به‌ایجاد مسابقهٔ تسلیحاتی میان آنها کمك می‌دهند.

صاحبان این صنایع به مأموران عالیرتبهٔ دولت‌ها رشوه‌های گزاف پرداخته‌اند و نویسندگان روزنامه‌ها را خریده‌اند تا بتوانند در افکار عمومی اثر بگذارند. بعد هم با یکدیگر تراستها و انحصارـ های بین‌المللی تشکیل داده‌اند تا قیمت اسلحه و مهمات و غیره را بالا ببرند و سودهای بیشتر به‌چنگ آورند. کمیسیون جامعهٔ ملل پیشنهاد کرد که صنایع اسلحه‌سازی خصوصی و غیر دولتی باید متوقف شود اما در این مورد هم باز حکومت بریتانیا با کمال سرسختی مخالفت کرده است.

این‌صنایع و مؤسسات اسلحه‌سازی در کشورهای مختلف همه با هم‌ارتباط‌نزدیك دارند. آنهااحساسات وطن‌پرستی را برمی‌انگیزند و با مرگ بازی می‌کنند در حالی که خودشان بیوطن هستند و برای کارشان به‌هیچ‌چیز پای‌بند نمی‌باشند و یك‌نوع انترناسیونال دارند که «انترناسیونال مخفی» نامیده شده است.

بسیار طبیعی است که این اشخاص تمام مساعی خود را برای جلوگیری از به‌وجودآمدن موافقتی دربارهٔ خلع سلاح به‌کار برند. مأموران و عمال آنها در محافل عالی سیاسی رفت و آمد دارند، همین قیافه‌های شوم هنگام کنفرانس خلع‌سلاح در ژنو هم دیده می‌شدند که می‌کوشیدند از پشت پرده سر نخ‌ها را بکشند و نمایندگانی را که در دست آنها همچون عروسك‌های خیمه‌شب‌بازی بودند به‌اقدام و گفتار وادارند.

اغلب دستگاههای جاسوسی و فعالیت‌های مخفی حکومت‌های مختلف هم با این «انترناسیونال مخفی» اتحاد و همکاری نزدیك دارد. هر کشور و هر حکومت جاسوسانی را به‌کار وامی‌دارد تا از اسرار پنهانی کشورهای دیگر اطلاعاتی کسب کند. گاهی اوقات جاسوس‌ها گرفتار و رسوا می‌شوند و در این مواقع فوراً حکومت‌های خودشان

منکر ارتباط با ایشان می‌گردند.

«آرتور پونسونبی» که چند سال پیش معاون وزارت امورخارجهٔ بریتانیا بود و اکنون «لرد پونسونبی» شده است در ماه مه ۱۹۲۷ با اشاره به‌همین فعالیت‌ها در مجلس عامهٔ بریتانیا گفت: «در موقعی که ما بر اسب عالی اخلاق سوار می‌شویم باید این واقعیات را در نظر بگیریم که جعل اخبار، سرقت، دروغگویی، رشوه‌دادن، و فساد در تمام وزارت‌خانه‌های امورخارجه وتمام‌حکومت‌های جهان رواج‌دارد... منظور این است که اگر از لحاظ مقررات عادی اخلاقی سنجیده شود نمایندگان ما در خارجه اگر نتوانند اسرار پنهانی را از بایگانی‌های مخفی کشوری که به‌آنجا می‌روند به‌دست آورند در واقع به‌بی‌لیاقتی در انجام وظایف خود متهم می‌شوند.»

از آنجا که این دستگاه‌ها فعالیتشان مخفیانه است، بازرسی‌کردن کار آنها دشوار می‌باشد. آنها در سیاست خارجی کشورهای خودشان نفوذ وتأثیر فراوان‌دارند. این‌قبیل‌سازمانها وسیع ونیرومند می‌باشند. سازمان «انتلیجنت سرویس» با فعالیت‌های مخفی بریتانیا شاید امروز از همه قوی‌تر باشد و شعب و شاخه‌های بیشتر دارد. یکی از نمونه‌های کار آنها این است که یکی از جاسوسان مشهور انگلیسی یکی از مقامات عمدهٔ حکومت شوروی را در روسیه بدست آورد!

«سر ساموئل هوئر» وزیر کابینهٔ انگلستان در دوران جنگ ریاست سازمان عملیات مخفی و انتلیجنت سرویس را در روسیهٔتزاری به‌عهده داشت و اخیراً با کمال‌غرور اظهار داشت که دستگاه‌خبرآوری او به‌قدری خوب عمل می‌کرد که او خیلی پیش از دیگران از کشته شدن «راسپوتین» کشیش فاسد و بانفوذ روسی مطلع‌گشت.

مشکل واقعی در برابر کنفرانس خلع سلاح این بوده است که بطور کلی کشورها دو دسته می‌باشند: کشورهای راضی و کشورهای ناراضی، کشورهای مسلط وکشورهای اسیر، کشورهایی‌که‌می‌خواهند وضع موجود باقی بماند و ادامه یابد و کشورهایی که خواستار تغییر وضع می‌باشند، بدیهی است میان این دو گروه نمی‌توانند تعادلی به وجود آید همچنانکه در یك جامعه، میان طبقهٔ حاکمه و طبقهٔ اسیر هم نمی‌تواند سازش ثابتی برقرار گردد.

جامعهٔ ملل رویهمرفته مظهر و نمایندهٔ قدرتهای مسلط می‌باشد و به‌این جهت می‌کوشد وضع موجود را حفظ کند. پیمانهای امنیت و

کوشش برای تعریف و توصیف ملت «متجاوز» همه به‌منظور حفظ اوضاع موجود می‌باشند. احتمال دارد که هراتفاقی هم که بیفتد جامعهٔ ملل هرگز یکی از قدرتهای بزرگی را که بر این سازمان مسلط هستند «متجاوز» معرفی‌نخواهدکرد. و همیشه کوشش می‌شود که طرف مقابل «متجاوز» قلمداد شود.

عناصر صلح‌طلب و کسانی که می‌خواهند از جنگ جلوگیری کنند با پیمان‌های امنیت موافق هستند و از آنها استقبال می‌کنند و به‌این جهت از یك لحاظ به‌حفظ وضع موجود و غیرعادلانهٔ جهان کمك می‌دهند.وقتی که در اروپا وضع چنین است در آسیا و افریقا که قدرت‌ها و دولت‌های امپریالیستی نواحی و سرزمینهای پهناوری را متصرف شده‌اند طبعاً بیشتر خواهان حفظ وضع موجود می‌باشند و در اینجاها حفظ وضع موجود به‌معنی ادامهٔ تسلط و استثمار امپریالیستی و استعمارگرانه خواهد بود.

ایالات متحدهٔ آمریکا تا کنون از اتحادیه‌ها و دسته‌بندیهای اروپایی به‌منظور حفظ وضع موجود دوری جسته است.

هیچ چیز به‌اندازهٔ شکست کوشش‌هایی که در راه خلع سلاح صورت می‌گیرد مسخره‌گی و دروغین بودن وضع جهان امروز را فاش نمی‌سازد. همه‌کس از صلح صحبت می‌کند و در عین حال خود را برای جنگ آماده می‌سازد. پیمان «کیلوگ ـ بریان» جنگ را غیرقانونی ساخته است اما چه کسی آن را به‌یاد می‌آورد؟

یادداشت مؤلف

پیشنهادی که آلمان به‌کنفرانس خلع سلاح داد، رد شد و به‌این جهت در اکتبر ۱۹۳۳ آلمان از کنفرانس خلع سلاح بیرون رفت و از عضویت در جامعهٔ ملل نیز کناره گرفت و از همان زمان از جامعهٔ ملل بیرون می‌باشد ژاپن نیز برسر موضوع منچوری از جامعهٔ ملل بیرون رفت، ایتالیا هم به‌علت روش جامعه ملل، نسبت به‌تجاوزش بر حبشه از جامعه ملل جدا شده است.

بدین قرار سه دولت بزرگ و مقتدر از جامعهٔ ملل جدا شده‌اند. در چنین وضعی هرگونه اتخاذ تصمیم بین‌المللی دربارهٔ خلع سلاح و تحت سرپرستی جامعهٔ ملل تقریباً غیرممکن می‌باشد. عملا هم پس از شکست کنفرانس خلع سلاح، تجدید تسلیحات با وسعت زیاد در تمام

کشورها شروع شده است.

آلمان به‌تأسیس ارتش و نیروی هوایی عظیمی پرداخته است. انگلستان، فرانسه، ایالات متحدهٔ آمریکا و کشورهای دیگر هم مبالغ اضافی هنگفتی برای تسلیحات خود اختصاص داده‌اند.

۱۹۲
پرزیدنت روزولت در جستجوی راه علاج

۴ اوت ۱۹۳۳

می‌خواهم پیش از آن که این داستان دراز به‌پایان برسد که ناچار نمی‌توان پایان آن را زیادبه‌تأخیر انداخت. نگاه دیگری به‌ایالات متحدهٔ آمریکا بیفکنی. اکنون در آنجا آزمایشی بزرگ و جذاب در جریان است که دنیا نگران آن می‌باشد زیرا تحولات آیندهٔ کاپیتالیسم به‌آن بستگی دارد.

باید تکرار کنم که ایالات متحدهٔ آمریکا از تمام کشورهای سرمایه‌داری خیلی پیش‌تر است. ثروتش از همه بیشتر می‌باشد و از لحاظ صنایع و فنون هم از دیگران جلوتر است. آمریکا به‌هیچ‌کشوری مقروض نیست و فقط به‌اتباع خودش قرضهای داخلی دارد. بازرگانی صادراتیش بسیار زیاد و در حال رشد است و در عین حال قسمت ناچیزی معادل ۱۵ درصد بازرگانی عظیم داخلیش می‌باشد.

این کشور به‌تنهایی تقریباً به‌اندازهٔ قارهٔ اروپا وسعت دارد اما تفاوتهای بزرگ میان آنها است زیرا اروپا به‌ملت‌ها و کشورهای کوچك تقسیم شده است که هر یك برای خود دیوارهای مرتفعی از عوارض گمرکی در مرزهای خود به‌وجود آورده‌اند در حالی که ایالات متحده چنین مرزهایی در داخل خود ندارد که مانع داد و ستد بازرگانی شود. به‌همین جهت بازرگانی داخلی آمریکا خیلی بیش از بازرگانی اروپا توسعه یافت و از این جهات برکشورهای فقیر و مقروض اروپا خیلی امتیاز دارد. در آمریکا طلای فراوان، پول فراوان و کالای فراوان هست.

معهذا باتمام‌اینهابحران‌سرمایه‌داری‌گریبان آمریکای ثروتمندرا نیز گرفت و تمام غرورش را برباد داد. سرنوشت مقدر، برسر مردمی که فعالیت و نیروشان حدی نمی‌شناخت فرود آمد. کشور رویهمرفته ثروتمند باقی بود، پول از میان نرفته بود، اما تمام پول‌ها در چندجا

انباشته بود. در نیویورك صدها میلیون ثروت وجود داشت. «ج. پی‌یرپونت مورگان» بانکدار بزرگ باکشتی خصوصی لوکس و زیبایش که بیش از ۶٬۰۰۰٬۰۰۰ لیره استرلینگ تمام شده به گردش و تفریح می‌پرداخت و با اینهمه نیویورك «شهر تشنه» توصیف می‌شد.

سازمان شهرداری شهر بزرگی مانند شیکاگو عملا ورشکست بود و نمی‌توانست دستمزد و حقوق هزاران نفر کارکنان و کارگرانش را بپردازد. در عین حال در همین شیکاگو یك بازار مکاره و نمایشگاه عظیم جهانی ترتیب داده شد که «قرن پیشرفت و ترقی» نام داشت.

این تضادها فقط به‌ایالات متحدهٔ آمریکا محدود نیست. اگر به‌لندن بروی ثروت و تجمل طبقات ممتاز انگلیسی به‌شکلی فوق‌العاده به‌چشم می‌زند. البته نه در محله‌های فقیر و کثیف. ولی اگر به لانکاشایر (که مرکز صنایع بافندگی است) یا نواحی دورتر شمالی و مرکزی انگلستان، یابه‌بنادر ایالات «ولز» و«اسکاتلند» بروی، صفهای دراز کارگران بیکار و چهره‌های فرسوده و ماتمزده و شرایط دشوار و تیرهٔ زندگی را خواهی دید.

یکی از خصوصیات نمایان سالهای اخیر آمریکا رشد جنایات و مخصوصاً افزایش انواع «گانگستر»ها است یعنی دزدانی که باهم به‌صورت یك گروه کار می‌کنند و هرکس را که در راه ایشان قرار گیرد به‌ضرب گلوله از پا درمی‌آورند. گفته می‌شود از وقتی‌که قانونی برای منع و تحریم مشروبات الکلی تصویب شد عملیات گانگستری خیلی بیشتر شده است.

منع و تحریم مشروبات الکلی کمی پس از جنگ جهانی صورت قانون به‌خود گرفت و این امر تا اندازه‌ای به‌آن جهت بود که کارفرمایان بزرگ می‌خواستند کارگرانشان از صرف این مشروبات احتراز کنند تا بهتر بتوانند به‌کار بپردازند. اما ثروتمندان خودشان به‌این قوانین اعتنایی نداشتند و مشروبات را بطور قاچاق و غیر قانونی از خارجه وارد می‌کردند. بطوری که کم‌کم یك تجارت عظیم غیرقانونی برای مشروبات الکلی به‌وجود آمد و توسعه یافت.

این تجارت و دادوستد غیرقانونی «بوتلگینگ» نامیده می‌شد که هم شامل قاچاق و حمل مخفیانه مشروبات الکلی از خارجه و هم تولید و تهیهٔ مخفیانه در داخلهٔ آمریکا می‌گشت. معمولا این مشروبات

که مخفیانه تهیه می‌شد خیلی بدتر و زیان‌بارتر از الکل واقعی و طبیعی بود. اماکن خرید و فروش و مصرف این مشروبات «اسپیك ـ ایزی» (آسان حرف بزن) نام داشت که در آنجاها مشروبات با قیمت‌های خیلی گزاف خرید و فروش می‌شد و هزاران میخانهٔ مخفی از این نوع در تمام شهرهای بزرگ آمریکا به‌وجود آمد.

بدیهی است تمام این کارها مخفیانه و غیرقانونی بود و برای جریان افتادن آن به مأموران پلیس و سیاستمداران و مقامات دولتی رشوه‌های کلان داده می‌شد، گاهی هم آنها را تهدید می‌کردند و در فشار می‌گذاشتند و می‌کشتند. این عملیات وسیع که برخلاف قانون جریان داشت به‌رشد و افزایش گروههای گانگستران کمك می‌داد. منع استعمال مشروبات الکلی از یکسو برای کارگران و مردمان روستاها مفید بود و از سوی دیگر مفاسد بزرگی به‌بار می‌آورد و تجارت قاچاق «بوت‌لگینگ» توسعه می‌یافت. تمامی مردم آمریکا در مقابل این موضوع به‌دوگروه تقسیم شده بودند. طرفداران تحریم مشروبات «خشك‌ها»، و کسانی که بااین تحریم مخالف بودند «ترها» نامیده می‌شدند.

از جمله جنایات بسیار هیجان‌انگیز و ناراحت‌کنندهٔ کانگسترها سرقت کودکان خردسال ثروتمندان بود که آنها را مخفی می‌ساختند تا در مقابل دریافت پول و فدیه‌ای آزادشان کنند. چندی پیش فرزند «لیندبرگ» خلبان مشهور به‌همین ترتیب سرقت شد که موجب حیرت و اندوه جهانیان گردید و این کودك خردسال تا سرحد مرگ مورد خشونت قرار گرفت و کشته شد.

تمام این چیزها به‌انضمام رکود و بحران اقتصادی و آفتابی‌ـ شدن این حقیقت که بسیاری از مأموران عالیرتبه و صاحبان صنایع و بانکها و غیره فاسد و نالایق هستند اعصاب مردم آمریکا را به هیجان می‌آورد و درهم می‌شکست. به‌همین جهت هنگام‌انتخابات ریاست جمهوری درنوامبر ۱۹۳۲ میلیونها نفر مردم‌آمریکا متوجه «روزولت» گشتند وامیدوار بودند که او بتواند کمکی برای بهبود اوضاع بدهد. روزولت از جمله «ترها» و طرفدار الغای تحریم مشروبات و از حزب دموکرات آمریکا بود که به‌ندرت رئیس‌جمهوری از این حزب انتحاب شده است.

مقایسه‌کردن کشورهای مختلف و در نظرداشتن خصوصیات

مشخصهٔآنها همیشه بسیار مفید است به‌این جهت می‌توان حوادث اخیر ایالات متحده را باآلمان و انگلستان مقایسه کرد. مقایسهٔ آمریکا با آلمان وجه مشابهت بیشتری پیدا می‌کند زیرا این هردو کشور هرچند بسیار صنعتی هستند تعداد کشاورزانشان هم زیاد است. در آلمان تعداد کشاورزان ۲۵ درصد جمعیت کشور است و در ایالات متحده ۵۰ درصد. این کشاورزان در تعیین سیاست ملی نقش عمده و مؤثری دارند در صورتی‌که در انگلستان چنین نیست زیرا تعداد کشاورزان خیلی کم است و چندان اهمیتی ندارد ولی در این اواخر کوشش می‌شود که تعداد ایشان افزایش یابد.

یکی از علل عمدهٔ نهضت نازی در آلمان رشد تعداد افرادی از قشرهای پایین طبقات متوسط بود که زندگی خود را از دست می‌دادند و تعداد آنها پس از انفلاسیون و تورم‌پولی آلمان به‌سرعت زیاد می‌شد. همین طبقه بود که در آلمان احساس انقلابی پیدا می‌کرد. در آمریکا هم همین طبقه درحال رشد است و «پرولتاریای یقه‌سفید» نامیده می‌شود تا از «پرولتاریای کارگری» که کمتر یقهٔ سفید به‌کار می‌برد متمایز باشد.

یکی دیگر از جهات مقایسه، بحران پولی می‌باشد. «مارك» آلمان و «پوند» انگلیسی و «دلار» آمریکایی از وابستگی به‌طلا جدا شدند و انفلاسیون پیش آمد و بانکها ورشکست شدند. در انگلستان ورشکستگی بانکی پیش نیامد زیرا در آنجا بانك‌های کوچك زیاد نیست و چند بانك بزرگ برتمام امور بانکی مسلط هستند.

از جهات دیگر هم جریان حوادث دراین سه‌کشور به‌یکدیگر شباهت دارد، ابتدا درآلمان بحران پیش آمد. بعد در انگلستان و بعد در ایالات متحده، در پشت‌سر «نازی‌ها» در آلمان و «حکومت ملی» در بریتانیا هنگام انتخابات ۱۹۳۱ و پرزیدنت روزولت در انتخابات نوامبر ۱۹۳۲، در هرسه کشور کمابیش طبقات یکسانی وجود داشتند. این‌ها افرادی از قشرهای پایینی طبقهٔ متوسط بودند که اغلبشان سابقاً در احزاب دیگر بودند ولی علل اقتصادی جای ایشان را تغییر داد.

بدیهی است این مقایسه را نباید خیلی توسعه داد. نه‌برای آن که تفاوتهای ملی دراین سه‌کشور وجود دارد بلکه از آن جهت که اوضاع در انگلستان و آمریکا هنوز به‌اندازهٔ آلمان تکامل نیافته است.

اما مطلب اینجا است که نفوذهای اقتصادی یکسانی در این هرسه کشور که از لحاظ صنعتی بسیار تکامل یافته‌اند دست‌اندر کار می‌باشد و طبعاً نتایجی هم‌که به‌بار می‌آورند کمابیش یکسان خواهد بود. در صورتی‌که در فرانسه (یا درکشورهای دیگر) تغییرات به‌این اندازه و بدین‌گونه نیست زیرا فرانسه هنوز بیشتر جنبهٔ کشاورزی و کمتر جنبهٔ صنعتی دارد.

روزولت درماه مارس ۱۹۳۳ ریاست جمهوری آمریکا را عهده‌دار گشت و بلافاصله با بحران بانکی شدیدی مواجه شد و این امر غیر از رکود و بحران بزرگ کلی بود که ادامه داشت. چند هفته بعد روزولت وضع کشور را در موقعی که او به‌ریاست جمهوری رسید به‌صورت کشوری که «وجب به‌وجب به‌سوی مرگ می‌رفت» توصیف کرد.

روزولت به‌اقدامات سریع و قاطعی پرداخت. از کنگرهٔ آمریکا درخواست کرد در مورد بانك‌ها و صنایع و کشاورزی اختیاراتی به‌او بدهد و کنگره هم که تحت تأثیر بحران و نفوذ افکار عمومی از روزولت هواداری می‌کرد، این اختیارات را به‌او داد. روزولت عملا دیکتاتور آمریکا (منتهی دیکتاتوری دموکرات) شد و هرکس درانتظار آن بود که‌او به‌اقدامات فوری بپردازد تا همه را از وضع مصیبت‌بارشان نجات دهد. او هم با سرعت برق اقداماتی کرد و در ظرف چند هفته با فعالیت‌های گوناگونی آمریکا را تکان داد و اعتماد خیلی بیشتری نسبت به‌خودش در میان مردم به‌وجود آورد.

از جمله اقدامات بسیار قاطع پرزیدنت روزولت اینها بود:

۱ــ اجازه داد که دلار از بستگی باطلا جدا شود و قیمتش تنزل پیدا کند بدین ترتیب تا اندازه‌ای انفلاسیون پیش آمد و بار وامداران سبك شد.

۲ــ با پرداخت مبالغ نقدی به‌کشاورزان کمك داد و مبلغ عظیم ۲۰۰۰ میلیون دلار (دو میلیارد دلار) برای کمك به کشاورزان اختصاص داد.

۳ــ فوراً ۲۵۰٬۰۰۰ نفر را به‌کارهای عمومی مانند خدمات جنگلی و کارهای جلوگیری از طغیان رودها گماشت. این امر تا اندازه‌ای از تعداد بیکاران می‌کاست.

۴ــ از کنگره خواست که ۸۰۰ میلیون دلار برای کمك به

بیکاران اختصاص داده شود و بااین تقاضا موافقت شد.

۵ـ مبلغ هنگفت ۳۰۰۰ میلیون دلار اعتبار تعیین کرد که باید وام گرفته می‌شد و صرف کارهای عمومی می‌گشت تا بیکاری تخفیف پذیرد.

۶ـ باکمال سرعت قانون منع و تحریم مشروبات الکلی را ملغی ساخت.

تمام این مبالغ هنگفت می‌بایست به‌وسیلهٔ وام از ثروتمندان گرفته می‌شد. تمام سیاست روزولت آن بود و هست که قدرت خرید مردم را زیاد کند. وقتی که مردم پول در دستشان باشد به‌خرید کالا می‌پردازند و پول به‌جریان می‌افتد و رکود بازرگانی خود به‌خود تخفیف می‌پذیرد. به‌همین منظور می‌باشد که به‌اجرای طرح‌های دامنه‌دار کارها و خدمات عمومی پرداخته است تا کارگران بیکار مشغول کار شوند و پولی به‌دست آورند. و باز به‌همین منظور است که می‌کوشد مزد کارگران را زیاد کند و از ساعات کارشان بکاهد. وقتی ازساعات کار هرکارگر در روز کاسته شود معنیش این است که تعداد بیشتری کارگر مشغول کار خواهند شد.

این روش درست مخالف روش کارفرمایان در زمانهای بحران ورکود اقتصادی بود. آن‌ها تقریباً همیشه می‌کوشیدند که از میزان مزدها بکاهند و برساعات کار بیفزایند تا کالاهاشان به‌قیمت ارزانتری تمام شود و بتوانند آن را راحت‌تر بفروشند. اما روزولت می‌گفت اگر ما می‌خواهیم کالاها را با میزان و مقدار توده‌ها تولید کنیم باید به توده‌ها هم قدرت خرید آن‌ها را بدهیم و برای‌این منظور باید دستمزدهای عالیتری میان توده‌ها توزیع و تقسیم کنیم.

همچنین حکومت روزولت وامی به‌روسیهٔ شوروی پرداخت تا بتواند پنبهٔ آمریکا را خریداری کند. دوکشور به‌مذاکراتی برای امکان مبادلات جنسی وسیع میان خود پرداختند.

تاکنون آمریکا دولتی کاملا سرمایه‌داری و کاپیتالیستی بوده است که در آن رقابت کامل و نامحدود وجود داشته است و به‌دولت «اندیویدوآلیست» و فعالیت‌های آزاد و نامحدود فردی معروف بوده‌است. سیاست جدید روزولت با این اصول کلی سازش ندارد زیرا از راه‌های مختلف به‌دخالت در کارهای صنایع و بازرگانی و کشاورزی و غیره پرداخته است یعنی عملا مقدار زیادی نظارت دولتی را در کار صنایع

برقرار ساخته است منتهی نام دیگری برآن نهاده است. در واقع یك نوع سوسیالیسم دولتی به‌وجود آورده است که ساعات کار و شرایط کار را تنظیم می‌کند و صنایع را تحت نظارت قرار می‌دهد و مانع مسابقهٔ کشنده و نابودکنندهٔ دیگران می‌گردد. روزولت این روش را «همکاری در تنظیم برنامه و نظارت در اجرای برنامه» می‌نامد.

این روش اکنون با همان حرارت و نیروی خاص آمریکایی پیش می‌رود و دنبال می‌شود. کارکردن کودکان ممنوع شده است و به کودکان تا ۱۶ سالگی نباید کار رجوع شود.

شعارهای «مزد بیشتر و ساعات کار کمتر» مطرح گشته است. این فعالیت و تبلیغات «افزایش رفاه» نامیده می‌شود و تبلیغات دامنه‌داری در سراسر کشور صورت می‌گیرد. هواپیماها پیامهای‌تبلیغاتی در این باره برای کارفرمایان و دیگران فرو می‌ریزند.

در هررشتهٔ جداگانه از صنایع خواسته شده است که خودشان «مقرراتی» برای مزد بیشتر و غیره وضع کنند و آن را به‌مرحلهٔ عمل درآورند اما اگر نتوانند خودشان چنین کاری را انجام دهند حکومت به‌شکلی ملایم آن‌ها را تهدید کرده است که این کار را خود انجام خواهد داد.

از کارفرمایان فردی خواسته شده است که پیمان‌هایی با کارگران خود امضا کنند که‌مزد بیشتر و ساعات کار کمتر برای ایشان در نظر گرفته شود. به‌کارفرمایانی که در این زمینه پیشقدم باشند نشانهای افتخار اهداء می‌شود و برای تجلیل از آن‌ها حلقه‌های افتخار ایشان در ادارات پست هرشهر نصب می‌گردد.

تمام این اقدامات موجب شده است که قیمت‌ها بالا برود و دادوستد رونق بیشتری بگیرد اما پیشرفت واقعی در احساسات و روحیات مردم است. احساس شکست کم‌کم از میان می‌رود و در میان توده‌های مردم و مخصوصاً طبقات متوسط اعتقاد به‌پرزیدنت روزولت افزایش می‌یابد. او را با پرزیدنت «لینکلن» قهرمان بزرگ آمریکا مقایسه می‌کنند که در هنگامی بحرانی در دوران جنگهای داخلی مقام ریاست جمهوری را عهده‌دار شد.

حتی در اروپا مردم کم‌کم متوجه او شده‌اند و انتظار دارند که او رهبری جهانی را برای از میان‌بردن بحران اقتصادی عهده‌دار شود. اما او در کنفرانس اقتصادی جهانی لندن در میان نمایندگان

سایر کشورها محبوبیتی نیافت زیرا به‌نمایندگان خود دستور داد که قبول نکنند که دلار با طلا بستگی پیدا کند و با هیچ‌چیز که در اجرای طرح‌های بزرگ او در ایالات متحده تضاد پیدا کند موافقتی نشان ندهند.

سیاست روزولت مسلماً سیاست «ناسیونالیسم اقتصادی» می‌باشد و هدفش آن است که اوضاع آمریکا را بهتر سازد. بعضی حکومت‌های اروپایی این سیاست را دوست نمی‌دارند و مخصوصاً بانکداران از آن ناراضی هستند. حکومت بریتانیا تمایلات مترقیانهٔ روزولت را تأیید نمی‌کند. بریتانیا بیشتر هوادار بانکداران و سرمایه‌داران بزرگ است.

روزولت نقشی جدی‌تر و مؤثرتر از پیشینیان خود در امور جهانی اجرا می‌کند. در موضوع خلع‌سلاح و سایر مسائل بین‌المللی روشی روشن‌تر و مترقی‌تر از روش بریتانیا اتخاذ کرده است. تهدید مؤدبانه‌ای که نسبت به‌هیتلر نشان داد موجب گشت که لحن او ملایم‌تر شود، همچنین تماس با اتحاد شوروی را آغاز کرد و ادامه می‌دهد.

مسئلهٔ بزرگ امروز در آمریکا و جاهای دیگر این است که آیا روزولت موفق خواهد شد؟ او کوشش دلیرانه‌ای انجام می‌دهد که سرمایه‌داری بتواند ادامه پیدا کند. اما موفقیت او به‌معنی آن است که سرمایه‌داران و بانکداران بزرگ (بیگ‌بیزنس) از مقام خود سقوط کنند و به‌نظر نمی‌رسد که آن‌ها به‌چنین وضعی تن در دهند. سرمایه‌داران و بانکداران بزرگ آمریکایی در جهان امروز بزرگترین و مقتدرترین صاحبان منافع مستقر هستند و حاضر نیستند که فقط‌در مقابل دستور یا خواهش پرزیدنت روزولت از قدرت و امتیازات خود دست بکشند. فعلا وضع آرام است زیرا افکار عمومی و محبوبیت پرزیدنت روزولت براموور مسلط است اما آن‌ها در کمین فرصت هستند. اگر پیشرفت محسوسی در اوضاع آمریکا حاصل نشود افکار عمومی از پرزیدنت روزولت روگردان خواهد شد و در آنوقت سرمایه‌داران و بانکداران بزرگ علناً به‌میدان می‌آیند.

بسیاری از ناظران با صلاحیت تصور می‌کنند که پرزیدنت روزولت دست به‌کار غیرممکنی برده است و نخواهد توانست موفق شود. شکست او موجب خواهد شد که «بیگ‌بیزنس» (سرمایه‌داری بزرگ) دوباره بر امور مسلط شود و احتمالا قدرتی بیش‌ازپیش به

دست آورد زیرا دستگاه سوسیالیسم دولتی که روزولت به‌وجود آورده است در این موقع برای سود و منفعت خصوصی آنها مورد استفاده قرار خواهد گرفت. نهضت کارگری در آمریکا زیاد قـوی نیست و ممکن است به‌آسانی سرکوب شود.

یادداشت مؤلف (در ۱۹۳۸)

کوشش عظیم پرزیدنت روزولت برای غلبه بربحران اقتصادی و انطباق‌دادن کاپیتالیسم با اوضاع و شرایط تازه هرچند تغییرات اساسی به‌وجود نیاورد اما موفقیت نسبی حاصل کرد. اوضاع امریکا بهبود یافت.

کوشش روزولت اصولا براساس اجرای طرح‌های بزرگ کمکی و انتقال قسمتی از سود صنایع به‌کارگران بود که این کار می‌بایست از راه قانع ساختن کارفرمایان به‌پرداختن مزد بیشتر و برقـراری ساعات کار کوتاه‌تر صورت می‌گرفت. کارفرمایان بزرگ مخصوصاً «فورد» با این نظر مخالف بودند و آن را حمله‌ای به‌آزادی خـودشان تلقی می‌کردند. مقرراتی که می‌بایست برای صنایع و کشاورزی تهیه شود با ناکامی مواجه گشت و اعتصابهای متعدد پیش آمد. کارگران آمریکایی قدرت بیشتر یافتند و بیشتر فهم طبقاتی پیدا کرده‌اند و روحیه تازه‌ای در آن‌ها رشد یافته است. اعضای اتحادیه‌های کارگران هم خیلی بیشتر شده‌اند.

وقتی که وضع اقتصادی بهتر شد، «بیگ‌بیزنس» (سرمایه‌داری بزرگ) هم مقاومت بیشتری در مقابـل روزولت نشان داد. دادگاه عالی آمریکا مؤثرترین قسمت‌های دوقانون مهمی که روزولت وضع کرد: یکی «قانون بهبود ملی» و دیگری «قانون تعدیل کشاورزی» را مخالف قانون اساسی آمریکا و غیرقابل اجرا معرفی کرد. بدین قرار «نیودیل» (طرح نو روزولت) در واقع با مشکلات فراوان مواجه گردید و خنثی شد.

در سال ۱۹۳۶ روزولت برای دومین‌بار با اکثریتی هنگفت به ریاست جمهوری انتخاب شد. مبارزهٔ او باسرمایه‌داری بزرگ (بیگ‌ـ بیزنس) ادامه دارد. اما کنگرهٔ آمریکا دیگر تحت نفوذ و تسلط او نیست و در موارد گوناگون با او مخالفت نشان داده است.

۱۹۳

شکست پارلمان‌ها

۶ اوت ۱۹۳۳

حوادث اخیر را تا اندازه‌ای با جزئیاتشان از نظر گذراندیم و بسیاری‌از نیروها و تمایلاتی را که به‌دنیای متغیر ما شکل می‌دهد دیدیم. در میان واقعیات نمایانی که در این زمان وجود دارد دومطلب هست که قبلا هم متذکر شدم ولی شایستهٔ توجه بیشتری است. این‌دو، یکی شکست نهضت کارگری به‌شکل سابق و نوع قدیمی سوسیالیسم‌در سالهای پس از جنگ، و دیگری انحطاط و شکست پارلمانها می‌باشد.

قبلا برایت گفتم که چگونه سازمان کارگری که «انترناسیونال دوم» را تشکیل می‌دادند موقعی که جنگ جهانی در سال ۱۹۱۴ آغاز گشت، درهم شکستند. این امر نتیجهٔ ضربت ناگهانی جنگ بود که احساسات شدید ملی را برانگیخت و جنون موقتی جنگ همه مردم را در برگرفت. اما در چهار سال اخیر حوادثی دیگر و بسیار پرمعنی روی داده است که از نظر فهم موقعیت نهضت کارگری اهمیت دارد. در این چهار سال اخیر بزرگترین بحران اقتصادی در دنیای سرمایه‌داری پیش آمد که هرگز سابقه نداشت و در نتیجه فقر و تیره‌روزی کارگران به‌شکل روزافزونی افزایش یافت. معهذا این وضع ناگوار بطور کلی در همه‌جا و مخصوصاً در انگلستان وایالات متحده، موجب تقویت و توسعهٔ احساسات انقلابی در میان توده‌های کارگران شد.

ظاهراً شکل قدیمی کاپیتالیسم درحال درهم‌شکستن است. از لحاظ «اوبژکتیو» یعنی آنطور که واقعیات ظاهری نشان می‌دهد شرایط و اوضاع برای تغییرات بزرگ و به‌وجود آمدن اقتصاد سوسیالیستی مساعد و آماده می‌باشد. اما اکثریت عظیم مردمی که باید مخصوصاً خواستار چنین وضعی باشند یعنی کارگران تمایلی به انقلاب نشان نمی‌دهند. احساسات انقلابی در میان کشاورزان محافظه‌کار آمریکایی، و بطوری که چند بار برایت گفته‌ام، میان قشرهای پایینی

طبقات متوسط اغلب کشورها، بیشتر است تا درمیان کارگران. این طبقات باشدت‌بیشتر وگستاخانه‌ترومتجاوزانه‌ترعمل می‌کنند، این‌وضع در آلمان به‌خوبی نمایان است و بـه‌میزان کمتری در انگلستان، در ایالات متحدهٔ آمریکا و در جاهای دیگر هم نمایان است. تفاوت اندازهٔ میان ایشان با خصائل ملی آنها و به‌مراحل مختلف توسعهٔ بحران در کشورهای مختلف بستگی دارد.

باید دید چرا کارگران که در نخستین سال‌های پس از جنگ آنقدر انقلابی بودند، تا این اندازه خاموش شده‌اند و به‌هرچه حوادث برای ایشان پیش آورد تسلیم می‌شوند؟ چرا حزب سوسیال دموکرات آلمان بدون هیچ‌گونه مبارزه و مقاومتی درهم شکست و اجازه داد که نازیها در کمال سهولت نابودش کنند؟ چرا حزب کارگر انگلستان این قدر محتاط و ارتجاعی است؟ و چـرا کارگران آمریکا از آنهـا هم بیشتر ارتجاعی می‌باشند؟

اغلب رهبران کارگران به‌خاطر بی‌لیاقتی‌شان و مخصوصاً به خاطر خیانت به‌منافع طبقهٔ کارگر مورد اتهام قرار می‌گیرند و مسئول این وضع شمرده می‌شوند. بدون گفتگو بسیاری از ایشان شایستهٔ دشنام‌هایی که به‌ایشان داده می‌شود هستند و بسیار تأسف‌آور است که دیده می‌شود آنها از عقاید خود دست می‌کشند و نهضت کارگری را وسیله و تکیه‌گاهی برای ارضای جاه‌طلبی‌های خود قرار می‌دهند. متأسفانه فرصت‌طلبی و خودخواهی (اپورتونیسم) در تمام مظاهـر فعالیت‌های بشری به‌چشم می‌خورد. اما وقتی که فرصت طلبی و خود- خواهی، امیدها و آرمان‌ها و فداکاری‌هـای میلیون‌هـا نفر مـردم ستم‌کشیده و رنجبر را برای پیشرفت‌ها و منافع شخصی مورد بهره- برداری قرار می‌دهد یکی از بزرگترین فاجعه‌های بشری می‌شود.

البته ممکن است رهبران کارگران، شایستهٔ سرزنش باشند اما بالاخره رهبران هم نتیجه‌ای از اوضاع و شرایط نهضت‌ها می‌باشند. معمولا هرکشور حکومت و حکمرانانی دارد که شایستهٔ آنها است و هرنهضت هم رهبرانی دارد که در تجزیه و تحلیل نهایی مظهـر و نمایندهٔ واقعی آرزوها و آرمان‌های آن هستند.

حقیقت این است که در این کشورهای سرمایه‌داری، رهبران کارگران و پیروان ایشان سوسیالیسم را آرمانی زنده نمی‌شمارند که خواهان فوری آن باشند. کاپیتالیسم، دست‌وپـای سوسیالیسم را

برای آنها بـه‌بندافکنده است. استثمار کشورهـای مستعمره ثروت فراوانی برای سرمایه‌داران آن کشورها به‌وجود می‌آورد کـه سهم مختصری از آن را هم به‌کارگران می‌پردازند و به‌این جهت کارگران امیدوارند کاپیتالیسم سطح زندگی آنها را بالا ببرد. در نظر آنها سوسیالیسم آرزو و آرمانی دوردست و نوعی بهشت رؤیایی می‌باشد که باید بعدها تحقق پذیرد نه‌امروز. بـه‌همین جهت مانند تصـور قدیمی دربارهٔ بهشت محصول و آلت دست سرمایه‌داری شده است.

بدین قرار احزاب کارگری، اتحادیه‌های کارگـری، سوسیال دموکرات‌ها، انترناسیونال دوم، و تمام سازمان‌های مشابه آنها، وقت خود را بیهوده برای اصلاحات کوچك و ناچیز صرف می‌کردند واساس سازمان کاپیتالیستی را همچنان دست نخـورده باقی مـی‌گذاشتند. ایده‌آلیسم‌و آرمان‌های عالی را تدریجـاً از دست دادند و بـه‌صورت دستگاههای بوروکراتیك بی‌حاصلی درآمدند که در آنها روح یاقدرت واقعی وجود نداشت.

حزب کمونیست که سازمان تازه‌ای از نهضت کارگری بود وضع دیگری داشت. پیام این حزب برای کارگران، زنده‌تر و فعال‌تر بود و کارگران را بیشتر جلب می‌کرد مخصوصاً که در پشت سرآن جذبـهٔ اتحاد شوروی هم وجود داشت. معهذا حتی این حزب هم در کشورهای سرمایه‌داری موفقیت فراوان به‌دست نیـاورد و نتوانست توده‌هـای کارگران را در اروپا یا آمریکا، به‌حرکت آورد. در آلمان و درفرانسه این حزب تا اندازه‌ای قدرت یافت اما بطوری که دیدیم نتوانست از این قدرت استفاده کند، یا لااقل در آلمان چنین بود. از نظر بین‌المللی کمونیست‌ها در سال ۱۹۲۷ در چین و در سال ۱۹۳۳ درآلمان شکست‌ـهای بزرگ خوردند.

باید دید چرا در این دوران رکود اقتصادی و بحران‌های مکرر و تقلیل دستمزدها و توسعهٔ بیکاری که باید احزاب کمونیست توسعه داشته باشند، با شکست مواجه شده‌اند؟

پاسخ به‌این سؤال آسان نیست. بعضی‌ها می‌گویند که این عدم موفقیت به‌علت تاکتیك‌های نادرست و روش‌های اقـدام اشتباه‌آمیز بوده است بعضی‌ها هم عقیده دارند که احزاب کمونیست به‌حکومت شوروی بستگی زیاد داشته‌اند و به‌این جهت سیاستشان بیش از آن‌که جنبهٔ بین‌المللی داشته باشد تابع سیاست ملی اتحاد شوروی بوده است.

اما این پاسخ‌ها به‌دشواری ممکن است بتواند وضع را توضیح دهد.

واقعیت این است که حزب کمونیست در میان کارگران رواج پیدا نکرد بلکه افکار کمونیستی به‌مقدار زیاد مخصوصاً میان طبقات تحصیل‌کرده توسعه یافت.در همه‌جا، حتی درمیان هواداران کاپیتالیسم یك نوع انتظار و ترس وجود داشت و تصور می‌شدکه بحران اقتصادی به‌شکلی اجتناب‌ناپذیر به‌نوعی از کمونیسم منتهی خواهد شد. بطور کلی همه قبول داشتند که نوع قدیمی کاپیتالیسم دورانش سپری شده است. این روش اقتصاد سودجویانه، این سیاست غارت فردی، که در آن هیچگونه نقشه‌ای وجود ندارد و در آن نیروها تباه می‌شود و تناقضات و تصادمات و بحران‌های ادواری همیشگی است باید از میان برود و بجایش باید نوعی اقتصاد سوسیالیستی موزون و بابرنامه یا اقتصاد تعاونی برقرار گردد.

مفهوم این حرف لزوماً آن نیست که طبقهٔ کارگر پیروز شود زیرا ممکن است دولتی باشکل نیمه سوسیالیستی تشکیل گردد که بیشتر به‌سود طبقات مالك‌ودارا باشد. سوسیالیسم دولتی، وکاپیتالیسم دولتی خیلی به‌هم شبیه هستند تنها مسئلهٔ متفاوت آنها این است که آیا چه کسانی دولت را در اختیار دارند و چه کسانی از آن سود می‌برند؟ آیا تمامی جامعه از دولت بهره‌مند می‌شود یا فقط طبقه‌ای مشخص و دارا؟

در حالی‌که روشنفکران سرگرم مباحثات خود بودند، قشرهای پایینی طبقات متوسط یا به‌اصطلاح «خرده بورژوازی» در کشورهای صنعتی غربی به‌اقدام پرداختند. این طبقات به‌شکلی مبهم احساس می‌کردند که سرمایه‌داری و سرمایه‌داران آنها را استثمار می‌کنند و به‌این جهت نسبت به‌آنها خشمگین بودند اما ترس از این که طبقه کارگر یا کمونیسم روی کار بیاید و زمام اختیار را به‌دست بگیرد خیلی بیشتر بود.

کاپیتالیسم هم معمولا بااین قبیل احساسات فاشیستی وفعالیت‌ها موافقت داشت زیرا احساس می‌کرد که راه دیگری برای متوقف‌ساختن کمونیسم ندارد. تدریجاً تقریباً تمام کسانی که از کمونیسم می‌ترسیدند بااین احساس که فاشیسم سدی علیه کمونیسم می‌باشد همراه ومتحد گشتند. کمابیش به‌این ترتیب بودکه در هرجاکاپیتالیسم به خطر می‌افتاد و در مقابل کمونیسم قرار می‌گرفت یا احتمال پیروزی

کمونیسم وجود داشت، فاشیسم توسعه می‌یافت. در میان این دوقدرت فاشیسم و کمونیسم، حکومت‌های پارلمانی از میان می‌رفتند.

همین‌جاست که به‌دومین مطلب نمایانی که در ابتدای این نامه اشاره کردم یعنی انحطاط و شکست پارلمان‌ها می‌رسیم.

در نامه‌های سابقم مطالب بسیاری دربارهٔ رواج دیکتاتوری و شکست دموکراسی نوع قدیمی برایت گفته‌ام. این مطلب در روسیه، ایتالیا، اروپای مرکزی و اکنون در آلمان نیز نمایان است که در آنجا حکومت پارلمانی حتی پیش از آن که نازیها قدرت حکومتی را به‌دست آورند دچار شکست شد. در ایالات متحده دیدیم که چگونه «کنگره» که پارلمان آمریکا است به پرزیدنت روزولت اختیارات وسیعی واگذار کرد. این جریان حتی در فرانسه و انگلستان، دو کشور اروپایی که قدیمی‌ترین و باثبات‌ترین سنن دموکراسی را دارند نیز نمایان است.

بد نیست مورد انگلستان را بیشتر مطالعه کنیم.

روش اقدام انگلیسی‌ها باروش‌های مردم روی قارهٔ اروپا بکلی متفاوت است. آنها همواره می‌کوشند ظواهر قدیمی را حفظ کنند و به همین جهت تغییرات آنها زیاد نمایان نیست. در چشم یك ناظر عادی، پارلمان بریتانیا هم‌چنان مانند سابق به‌کار خود ادامه می‌دهد اما واقعیت این است که تغییرات عظیمی در آن روی داده است.

در زمانهای سابق مجلس عامهٔ بریتانیا مستقیماًقدرت را به‌کار می‌بست و یك عضو عادی و متوسط پارلمان می‌توانست در این مورد کاملا اظهار نظر کند. اما اکنون کابینهٔ وزیران و هیئت دولت است که دربارهٔ هر موضوع مهم تصمیم می‌گیرد و مجلس عامه در مقابل این تصمیم فقط می‌تواند «بلی» یا «نه» بگوید.

بدیهی است مجلس می‌تواند با دادن رأی منفی هیئت حکومت را ساقط و برکنار کند اما این اقدام بسیار جدی و مؤثری است که‌به‌ندرت روی می‌دهد زیرا موجب آشفتگی‌های فراوان می‌شود و به‌دنبال آن باید انتخابات تجدید گردد. اکنون وضع طوری است که اگر حکومتی در مجلس عوام اکثریت داشته باشد تقریباً می‌تواند هرکار که می‌خواهد انجام دهد و مجلس را هم با آن‌موافق سازد و صورت قانونی به آن ببخشد. بدین قرار قدرت از قوهٔ قانونگذاری به قوهٔ اجرایی منتقل گشته است و هنوز هم جریان این انتقال قدرت ادامه دارد.

همچنین اکنون پارلمان آنقدر کارهای مختلف در برابر خود

دارد و با چنان مسائل غامضی مواجه می‌شود که عملا رسم چنین شده است که پارلمان فقط دربارهٔ اصول کلی هر اقدام یا قانون تصمیم می‌گیرد و اتخاذ تصمیم دربارهٔ جزئیات آن را به‌عهدهٔ دستگاه اجرایی حکومت یا ادارات و قسمت‌هایی از دستگاه حکومت واگذار می‌کند. بدین ترتیب قدرت نیروی اجرایی به مقدار زیاد افزایش یافته و در موارد حساس، به‌هنگام ضرورت می‌تواند هرکار که بخواهد انجام دهد و بدینسان پارلمان بیش از پیش تماس و ارتباط خود را با فعالیت‌های مهم دولتی از دست می‌دهد.

اکنون مهمترین کار پارلمان انگلستان آن است که به انتقاد از تصمیمات دولت و طرح سؤالات و اقدام به تحقیقات بپردازد و بالاخره هم‌سیاست کلی حکومت را تأیید کند.

«هارولد. ج. لاسکی» متفکر و استاد معروف انگلیسی می‌گوید: «حکومت ما یك نوع دیکتاتوری نیروی اجرایی می‌باشد که ترس از شورش و عصیان پارلمان آن را تا اندازه‌ای تعدیل می‌کند.»

سقوط ناگهانی حکومت حزب کارگر انگلستان در اوت ۱۹۳۱ به‌شکل‌عجیبی‌روی‌دادکه‌نشان‌می‌دهد پارلمان انگلستان تا چه‌اندازه در این مورد بیکاره و بی‌اثر می‌باشد. معمولا در انگلستان وقتی حکومت سقوط می‌کند که مجلس عامه شکست بخورد. در سال ۱۹۳۱ هیچ مسئله و موضوعی در برابر مجلس قرار نگرفت. هیچکس نمی‌دانست چه حوادثی جریان دارد و روی می‌دهد حتی بعضی از خود اعضای کابینه هم اطلاعی نداشتند.

«رمزی مکدونالد» که نخست‌وزیر بریتانیا بودمخفیانه‌مذاکراتی بارهبران احزاب دیگر انجام داد و همه‌باهم‌به‌دیدن‌شاه رفتند و ناگهان کابینهٔ قدیمی از میان رفت و کابینهٔ تازه‌ای به‌جای آن به‌وجود آمد که خبرش در روزنامه‌ها منتشر شد! بعضی از اعضای کابینهٔ سابق اولین بار با خواندن روزنامه‌ها از این وقایع خبر یافتند.

تمام ایـن چیزهـا در انگلستان تازگـی داشت و روشی غیر دموکراتیك بود. این حقیقت که پارلمان عاقبت این تغییرات را تصویب کرد تفاوتی در غیر دموکراتیك بودن آنها به‌وجود نمی‌آورد. این روش دیکتاتوری بود.

بدینسان حکومت حزب کارگر شبانه جای خود را به‌حکومت تازه‌ای که به‌اصطلاح «حکومت ملی» نامیده می‌شد سپرد که در آن

عناصر محافظه‌کار اکثریت داشتند و چندنفر وزیر از احزاب لیبرال و کارگر هم بودند تا رنگ ملی به‌آن بخشند و «رمزی‌مکدونالد» هر چند از حزب کارگر اخراج گشت همچنان نخست‌وزیر باقی ماند.

معمولا چنین حکومت‌های «ملی» در مواقعی به‌وجود می‌آیند که ترس از تغییرات بزرگ سوسیالیستی در پیش باشد و موقعیت طبقات ثروتمند را متزلزل سازد یا بارهای سنگینی برای ایشان به‌وجود آورد. در ماه اوت ۱۹۳۱ چنین وضعی در انگلستان پیش آمد زیرا بحرانی روی داد که کمی بعدهم موجب گشت «پوند» انگلیسی پیوستگی خود را با طلا از دست بدهد. عکس‌العمل این وضع‌هم آن بود که نیروهای سرمایه‌داری موقعیت خود را برضد سوسیالیسم تحکیم کردند. «حکومت ملی» با تبلیغات خود توده‌های طبقات خرده بورژوای متوسط را ترساند که اگر کارگران روی کار بیایند تمام ثروت و دارایی طبقات متوسط را از میان خواهند برد، و با این نیرنگ توانست هنگام تجدید انتخابات آراء این طبقات را به هواداری خود جلب کند و با اکثریت هنگفتی به حکومت باز گردد. «مکدونالد» و هوادارانش می‌گفتند که اگر «حکومت ملی» نباشد مسلماً کمونیسم پیروز خواهد شد.

بدینسان می‌بینیم که در انگلستان هم دموکراسی با شکل زمان‌های سابق از میان رفته است و پارلمان روبه‌انحطاط می‌باشد. در مواقعی که باید با مسائل مهمی‌که هیجان‌های‌مردم را برمی‌انگیزدمواجه گشت‌دموکراسی روبه‌انحطاط می‌رود و شکست می‌خورد. این هیجانها ممکن است براثر تصادفات و تضادهای مذهبی و ملی و نژادی پیش آید (مانند تصادم آرياییهای آلمانی در مقابل یهودیان) یا بالاتر از همه بر اثر تصادمات و تضادهای اقتصادی باشد (مانند تصادمات میان «داراها» و «نادارها»).

لابد به یاد داری که دیدیم در سال ۱۹۱۴ وقتی چنین تضادهای مذهبی و ملی در ایرلند میان ناحیهٔ «اولستر» و سایر نواحی پیش آمد حزب محافظه‌کار بریتانیا عملا از پذیرفتن تصمیم پارلمان سرپیچی کرد و حتی به تشویق جنگ داخلی پرداخت. بدین‌قرار تا وقتی که جریانهای به‌ظاهر دموکراتیك می‌توانند برای منظورهای طبقات «دارا» مفید واقع شوند این طبقات آنها را برای حفظ منافع خودشان به‌کار می‌برند. اما موقعی‌که همین جریانهای دموکراتیك در راه ایشان قرار

گیرد و منافع و امتیازات خاص ایشان را تهدید کند از دموکراسی روی‌گردان می‌شوند و روشهای دیکتاتوری را به‌کار می‌بندند.

احتمال بسیار دارد که پارلمان بریتانیا در آینده اکثریتی به دست آورد که هوادار تغییرات اجتماعی باشد. اگر چنین اکثریتی بخواهد با روش‌های پارلمانی به منافع مستقر طبقات «دارا» حمله کند بسیار ممکن است که صاحبان منافع حتی با خود پارلمان به مبارزه برخیزند و همانطور که در سال ۱۹۱۴ در مورد «اولستر» پیش‌آمد شورش و عصیان نسبت به‌تصمیم پارلمان را تشویق کنند.

پس می‌بینیم که طبقهٔ «دارا» و متمتع تا وقتی هوادار پارلمان و دموکراسی می‌باشد که بتواند اوضاع موجود را حفظ کند. چنین وضعی رانمی‌توان «دموکراسی» شمرد. بلکه در واقع بهره‌کشی از فکر دموکراسی برای منظورهای غیر دموکراتیك می‌باشد. حقیقت این است که دموکراسی تا کنون امکان به‌وجود آمدن پیدا نکرده است زیرا اصولا میان سیستم سرمایه‌داری و دموکراسی تضاد نمایانی وجود دارد. اگر دموکراسی معنی و مفهوم واقعی داشته باشد مفهومش برابری است و این‌برابری نباید فقط‌در مورد رأی دادن باشد بلکه باید با برابری اقتصادی و اجتماعی نیز همراه باشد. در صورتی که کاپیتالیسم و سرمایه‌داری درست مفهوم مخالف آن را دارد و اساسش بر آن است که چند نفری قدرت اقتصادی را به‌دست می‌آورند و آن را برای استفاده و سود شخصی خود به‌کار می‌برند. این‌ها قوانینی وضع می‌کنند که وضع ممتاز ایشان را حفظ و تقویت کند. هرکس که از این قوانین سرکشی و سرپیچی کند «ناقض قانون و نظم» و آشوب‌طلب معرفی می‌شود که جامعه باید او را به‌کیفرش برساند. بدین قرار در سیستم سرمایه‌داری، برابری وجود ندارد و آزادی هم که فقط در حدود قوانین کاپیتالیستی باشد مفهومش آزادی حفظ و حراست کاپیتالیسم می‌باشد.

تضاد و تصادم میان کاپیتالیسم و دموکراسی ذاتی و مداوم است. اما این تضاد اغلب با تبلیغات گمراه‌کننده وشکل‌های‌ظاهری دموکراسی از قبیل پارلمان‌ها، و لقمه‌هایی که طبقات دارا پیش طبقات دیگر می‌اندازند تا آنها را راضی نگاهدارند، پنهان می‌ماند. ولی زمانی فرا می‌رسد که دیگر لقمه‌ای برای افکندن باقی نمی‌ماند و در آن موقع تضاد و تصادم میان دو گروه کاملا نمایان می‌گردد و

اوج می‌گیرد زیرا اکنون مبارزه برسر موضوع‌واقعی و اساسی یعنی قدرت اقتصادی دولت می‌باشد.

موقعی که چنین مرحله‌ای فرا می‌رسد تمام‌هواداران کاپیتالیسم که تاکنون با احزاب مختلف بازی می‌کردند با یکدیگر متفق و متحد می‌شوند تا با خطری که منافع مستقر ایشان را تهدید می‌کند به مقابله پردازند. در چنین موقعی لیبرال‌ها و گروه‌هایی از این نوع، از میان می‌روند و شکل ظاهراً دموکراسی هم کنار گذارده می‌شود.

اکنون در اروپا و در آمریکا همین مرحله فرا رسیده است و فاشیسم که به‌اشکال گوناگون در کشورهای مختلف مسلط است مظهر همین مرحله می‌باشد. در چنین وضعی کارگران چون آنقدر قدرت ندارند که بتوانند با این نیروهای تازه و تقویت شدهٔ کاپیتالیسم روبرو شوند وضع دفاعی به‌خود می‌گیرند.

معهذا جالب توجه آن است که سیستم کاپیتالیستی متزلزل می‌باشد و نمی‌تواند خود را با دنیای تازه سازش دهد. و مسلم به‌نظر می‌رسد که اگر کاپیتالیسم بتواند زنده بماند ناچار باید تغییر پذیرد و شکلی خشن‌تر به‌خود گیرد. در نتیجه مرحلهٔ دیگری از تصادمات و تضادها فراخواهدرسید. زیرا درهرنوع رژیم‌کاپیتالیستی، صنایع تازه و زندگی تازه خود به‌خود در واقع میدان نبردی است که در آن ارتشها دائماً بر ضد یکدیگر در حال جنگ و پیکار هستند.

بعضی اشخاص تصور می‌کنند که تمام این آشفتگی‌ها و تصادمات و تضادها و فقر و بی‌نوایی می‌تواند از میان برود به‌شرط آنکه چندتن اشخاص حساس و نیکوکار و باشرف و خیرخواه در حکومت‌های مختلف زمام امور را به‌دست بگیرند. اینها تصور می‌کنند که این‌همه تیره‌روزی‌کنونی نتیجهٔ جنون‌ورذالت و پستی سیاستمداران و رجال دولتی است که اساس همهٔ مصیبت‌ها را تشکیل می‌دهد. این اشخاص خیال می‌کنند که اگر عناصر درستکار و خیراندیش گردهم جمع آیند می‌توانند عناصر شرور و بدکار را نیز به نیکوکاری بکشانند و خواهند توانست اشتباهات راه و رفتارشان را به‌ایشان متذکر شوند.

این فکر نادرست و گمراه کننده است زیرا هرگز گناه از افراد نیست بلکه در سیستم‌هاست. تا وقتی که سیستم و رژیمی ادامه دارد افراد ناچار موافق آن رفتار می‌کنند.

دسته‌ها و گروههایی که مقامهای مسلط یا ممتاز را در اشغال خود دارند، چه گروه‌های خارجی که بر ملت دیگر مسلط هستند و چه گروههای اقتصادی در داخل یك ملت، خودشان را با این تصور مزورانه راضی و دلخوش می‌سازند که مقام و موقعیت ممتازشان نتیجه شایستگی و پاداش لیاقتشان می‌باشد. هرکس که وضع و موقعیت آنها را تهدید کند در نظرشان رذل و پست و شورشی و ماجراجو است که می‌خواهد نظم را واژگون و مختل سازد و باید از میان برود.

هرگز نمی‌توان گروه مسلط و حاکمی را معتقد و قانع ساخت که امتیازاتشان غیرعادلانه می‌باشد و باید از آن دست بکشند و صرفنظر کنند. گاهی اوقات ممکن است که بعضی افراد ـ آنهم بسیار به‌ندرت ـ به‌چنین تغییری تن دردهند اما گروه‌ها هرگز چنین تغییراتی را نمی‌پذیرند. از این رو تضادها و تصادمات و انقلاب‌ها، به‌شکلی اجتناب ناپذیر فرا می‌رسند و رنج و تیره روزی فراوان را با خود همراه می‌آورند.

۱۹۴
نظری نهایی به سراسر جهان

۷ اوت ۱۹۳۳

تا وقتی که قلم و کاغذ و مرکب هست، نوشتن نامه‌ها هم پایان نخواهد داشت. نوشتن‌دربارهٔ حوادث‌جهان نیز پایانی‌ندارد زیراجهان‌ما دائماً در حرکت است ومردان و زنان و کودکان که در آن هستند به شکلی ناگسستنی در زندگی خود می‌خندند، می‌گریند، محبت و کینه می‌ورزند و با یکدیگر می‌جنگند. این داستانی است که همچنان ادامه دارد و خواهد داشت و به پایان نمی‌رسد.

در این زمان‌که در آن‌زندگی می‌کنیم چنین به‌نظر می‌رسد که جریان زندگی خیلی تندتر و سرعت تغییرات خیلی بیشتر شده است و تغییرات فراوان از پی هم فرا می‌رسند. حتی هم‌اکنون که من این سطور را می‌نویسم تغییرات صورت می‌پذیرد و چه بسا آنچه امروز می‌نویسم فردا کهنه و دور دست و نامناسب خواهد بود.

رود عظیم زندگی هرگز متوقف نمی‌شود بلکه همواره جریان‌دارد و گاهی اوقات هم مثل زمان ما طغیان می‌کند و با نیرویی عظیم و شیطانی بدون اعتنا به‌تمایلات و آرزوهای ما بیرحمانه به‌پیش می‌غلتد. و ما را مورد استهزاء قرار می‌دهد و همچون خاشاکی برروی امواج آبهای خروشانش بالا و پایین می‌برد در حالی که همچنان به‌پیش می‌تازد بدون آن که کسی بداند آیا به‌پرتگاهی عظیم خواهد رسید که در آنجا در موقع فروریختن به‌هزاران قطره خواهد شد یا آن که به‌دریای پهناور و گسترده و آرام و مرموزی خواهد رفت که در عین بی‌تغییری دائماً در درون خود تغییراتی خواهد داشت.

تاکنون خیلی بیش از آنچه ابتدا در نظر داشتم نوشته‌ام. قلمم همچنان پیش می‌رفته است. اما بالاخره سیاحت طولانی ما به‌پایان رسید و آخرین مرحلهٔ ممتد آن‌را هم تمام‌کردیم. ما به«امروز» رسیده‌ایم و در آستانهٔ فردا ایستاده‌ایم.

بد نیست که اکنون دمی بیاساییم و نگاهی به‌جهان اطراف خود بیفکنیم و ببینیم در این روز هفتم ماه اوت سال یکهزار و نهصد و سی و سه مسیحی وضع جهان چگونه است؟

در هند گاندی جی دوباره بازداشت و زندانی شده و باز در زندان «یراودا» به‌سر می‌برد. مبارزهٔ نافرمانی عمومی هرچند آرامتر گشته، ادامه دارد و از نو رفقای ما به‌زندانها فرستاده می‌شوند. دراین میان «جاتیندرا موهن سن ـ گوپتا» رفیقی عزیز و دلیر، که یك ربع قرن پیش نخستین‌بار در دانشگاه کمبریج با او آشنا شدم، در اسارت و زندان حکومت بریتانیا درگذشت.

زندگی عاقبت به‌مرگ می‌انجامد اما کارهای بزرگی که زندگی را برای مردم هند با ارزش می‌سازد همچنان ادامه می‌یابد. هزاران نفر از پسران و دختران هند، که اغلب بااستعدادترین و شایسته‌ترین فرزندان وطن می‌باشند در زندانها و اردوگاههای اسیران به‌سر می‌برند، و جوانی و نیروشان را در راه مبارزه با سیستم کنونی که هند را اسیر می‌سازد صرف می‌کنند. چه بسا ممکن بود که تمام این عمر و نیرو برای ساختمان وطنمان صرف شود.

در این جهان چه بسیار کارها که باید انجام پذیرد اما پیش از هر ساختمان مقداری خرابی باید انجام گیرد تا زمین برای ساختمان تازه پاك و آماده شود. هرگز نمی‌توان ساختمانی زیبا و تازه را برروی دیوارهای سست و لرزان کلبه‌ای گلی برافراشت.

وضع دشوار کنونی هند را از آنجا می‌توان قضاوت کرد که در بعضی نواحی هند حتی در بنگال اشخاص باید طرز پوشیدن لباسشان را نیز با دستورها و فرمان‌های دولتی سازش دهند و گرنه به‌زندان می‌روند. در «چیتاگونگ» حتی پسربچه‌های کوچك و (احتمالا دختران کوچك نیز) که دوازده سال به‌بالا داشته باشند باید همیشه و هرجا می‌روند شناسنامه همراه داشته باشند.[1]

تصور نمی‌کنم که چنین دستور فوق‌العاده‌ای در هیچ‌جای دیگرحتی در آلمان نازی یا در مناطقی که تحت اشغال نیروهای نظامی دشمن

۱ـ در هند مردم معمولا شناسنامه ندارند شناسنامه و همراه داشتن اجباری آن فقط برای جنایتکاران و محکومان و کسانی است که دائماً باید تحت نظارت و مراقبت پلیس باشند و به این جهت‌است که در متن کتاب همراه داشتن دائمی شناسنامه به‌صورت موضوعی فوق‌العاده بیان شده است.

هستند نیز وجود داشته باشد. در واقع تمامی ملت هند اکنون تحت حکومت بریتانیا مانند سربازانی که در مرخصی هستند می‌باشند که باید دائماً برگ مرخصی خود را همراه داشته باشند. در مرز شمال غربی هموطنان ما با بمبهای هواپیماهای انگلیسی بمباران می‌شوند.

هموطنان ما در کشورهای دیگر شرمزده و منفور هستند و به‌ندرت درجایی آنها را می‌پذیرند یا از ایشان استقبال می‌کنند. این وضع تعجب‌آور نیست زیرا در موقعی‌که در خانه خودشان محترم نیستند چگونه ممکن است در جاهای دیگر محترم باشند.

هموطنان ما را از آفریقای جنوبی بیرون می‌رانند که در آنجا متولد و بزرگ شده‌اند. بعضی نواحی آن مخصوصاً در «ناتال» باکار و زحمت ایشان ساخته شده است. تعصبات و تبعیضات نژادی و تصادم اقتصادی دست به‌دست هم داده و این هندیان آفریقای جنوبی را پست و حقیر و بی‌خانمان و بی‌پناه ساخته است. آن‌ها یا باید به‌نواحی‌دیگر و از جمله به‌«گویان بریتانیا» بروند یا به‌هند باز گردند و گرسنگی بکشند. در هرحال حکومت اتحادیهٔ آفریقای جنوبی در فکر آن است که آن‌ها را بیرون براند و به سرنوشت آیندهٔ ایشان می‌اندیشد.

در آفریقای شرقی، هندیان نقش عمده‌ای در ساختمان ناحیهٔ «کنیا» و نواحی اطراف آن داشته‌اند اما اکنون در آنجا از ایشان استقبال نمی‌شود و این موضوع به‌خاطر مخالفت آفریقاییان نیست‌بلکه مشتی به‌اصطلاح کشاورزان اروپایی که در این نواحی مستقرشده‌اند با آنها مخالفت می‌کنند. بهترین نواحی و اراضی مرتفع برای این کشاورزان اروپایی ذخیره شده است. نه‌آفریقایی‌ها و نه هندی‌ها می‌توانند در این نواحی اراضی و املاکی داشته باشند.

وضع آفریقاییان بومی آنجا خیلی بدتر است، اصولا تمام این اراضی به‌آنها تعلق داشت و منبع درآمد و زندگی ایشان بود. اما حکومت بریتانیا نواحی بسیار پهناوری را ضبط کرد و این اراضی را به‌رایگان به‌اروپاییانی که حاضر بودند در آنها مستقر شوند می‌داد. این اروپاییان تازه یا به‌اصطلاح کشاورزان اکنون در آنجا صاحبان اراضی وسیع و پهناوری شده‌اند. اینها مالیات بردرآمد یا هیچ نوع مالیات دیگری نمی‌پردازند. تقریباً تمام بار این مالیاتها بر دوش آفریقاییان بیچاره و ستمکش قرار دارد.

تعیین مالیات برای آفریقاییان آسان نبود زیرا آن بیچارگان

چیزی ندارند که مالیات بر آن تعلق بگیرد ازاین‌رو مالیاتها و عوارض برای ضروریات اساسی زندگی مانند آرد، پارچه و غیره تعیین می‌گشت‌و به‌این ترتیب تعدادی مالیاتهای غیر مستقیم از آفریقایی بیچاره به‌زور گرفته می‌شد. اما تحمیل فوق‌العادهٔ دیگر، مالیات برکلبه‌ها و مالیات سرانه می‌باشد که هرفرد ذکور که شانزده سال داشته باشد باید برای خود و تمام وابستگانش از جمله برای زنان نیز بپردازد.

اصولا در همه‌جا اساس مالیاتها براین است‌که مردم‌باید در مقابل ملك یا درآمدی که دارند مالیاتی بپردازند و چون آفریقایی تیره‌روز چیزی ندارد که به‌خاطرآن مالیاتی بپردازد برای بدنش‌مالیات وضع کرده‌اند! اما وقتی که این بیچاره پولی ندارد آیا چگونه می‌تواندمالیات مقرر را که دوازده شلینگ در هرسال برای هرفرد تعیین شده است بپردازد؟ در وضع این مالیات حیله‌ای به‌کار رفته است زیرا به‌این ترتیب آفریقایی بدبخت و بی‌پول مجبور می‌گشت برای به‌دست آوردن پول و پرداخت مالیات در مزارع کشاورزی اروپاییان کار کند. ظاهر این وضع کار کردن برای تهیهٔ پول و در مقابل دریافت مزد بود اماعملا به‌این وسیله کارگر ارزان برای کار در مزارع اروپاییان تدارك می‌شد.

آفریقاییان تیره‌روز گاهی اوقات ناچار بودند مسافات فوق‌العاده‌ای حدود ۱۵۰۰ تا ۱۶۰۰ کیلومتر را از داخل کشور طی کنند و به‌نواحی نزدیك ساحل دریا که مزارع اروپاییان در آنجا است بیایند. در این نواحی دور دست راه‌آهن وجود ندارد و راه‌آهن‌ها به مقدار کم و فقط در نواحی کنار دریا می‌باشد. آفریقایی ستمکش‌ناچار است این راه دراز را پای پیاده طی کند و به‌مزارع اروپاییان بیاید تا پولی به‌دست آورد و «مالیات سرانه» را بپردازد.

درد و رنج این بیچارگان سیاهروز و این افریقاییان استثمار شده خیلی بیش از آن است که بتوانم برایت بگویم. آن‌ها حتی نمی‌توانند صداشان را به‌گوش جهان خارج برسانند. داستان رنج آن‌ها دراز است و آنها در میان سکوتی مرگبار، جان می‌کنند. بهترین زمینهاشان از ایشان گرفته شده است و ناچارند به‌صورت دهقانان اجاره کار برروی زمینهای خودشان برای اروپاییان کار کنند. این مالکان اروپایی اربابان نیمه فئودالی هستند که هرنوع فعالیت را که خوششان نمی‌آید برای آفریقاییان ممنوع ساخته‌اند.

آفریقاییان حق تشکیل هیچگونه انجمن و اجتماعی حتی برای

اصلاحات عادی ندارند. هرنوع جمع‌آوری پول در میان خودشان برای آنها ممنوع است حتی طبق دستور خاصی رقصیدن ایشان‌هم‌ممنوع‌شده است زیرا گاهی اوقات در رقصهاشان با حرکات وآوازهای‌مخصوصشان اروپاییان را مسخره و انتقاد می‌کردند! دهقانان آفریقایی بسیار فقیر هستند و حق کاشتن چای یا قهوه را ندارند زیرا ممکن است محصول آن‌ها با محصولات اروپاییان رقابت کند.

سه سال پیش حکومت بریتانیا که در واقع فقط قیم و سرپرست افریقاییها می‌باشدرسماً وعده داد که‌در آینده، آنهادیگر از زمین‌هاشان محروم و رانده نخواهند شد. اما از بدبختی آفریقایی‌ها سال گذشته در «کنیا» معادن طلا کشف شد و به‌این جهت وعدهٔ رسمی و علنی بریتانیا فراموش گشت. مالکان و کشاورزان اروپایی به‌سوی زمینهای طلاخیز تاختند و کشاورزان ودهقانان را بیرون راندند و به‌استخراج طلا پرداختند. وعدهٔ حکومت بریتانیا به این‌صورت تحقق یافت! اکنون بریتانیا می‌گوید که این طلا برای استفادهٔ آفریقاییان استخراج می‌شود و بکار می‌رود و به‌این جهت‌آنها از این‌که زمینهاشان را از دست می‌دهند ناراضی نیستند بلکه خیلی هم خوشوقتند!

این روش کاپیتالیستی استخراج معادن طلا و استثمار از ناحیه‌ای طلاخیز مسلماً باید بسیار خشن و شدید و فوق‌العاده باشد. مردم عملا به‌یك منطقهٔ وسیع طلاخیز هجوم می‌آورند و در آنجا هرکس قطعه زمینی را به‌تصرف خود می‌آورد و به‌کار استخراج می‌پردازد اما دیگر بسته به‌اقبال و شانس خودش است که در آن طلا پیدا شود یا نشود این روش کاملا روش کاپیتالیستی می‌باشد. به‌نظر می‌رسد که راه استفاده واستخراج از یك معدن و ناحیهٔ طلاخیز آن است که حکومت کشور آن منطقه را متصرف شود و آنجا رابه‌نفع تمام‌دولت و جامعهٔ کشور به شکلی منطقی مورد بهره‌برداری قرار دهد. این همان روشی است که اتحاد شوروی در تاجیکستان و سایر نواحی عمل می‌کند.

ضمن این نظر نهایی که به‌جهان می‌افکنیم دربارهٔ «کنیا» مطالب بیشتری گفتم زیرا در این‌نامه‌ها آفریقا مورد غفلت قرار گرفته است. به‌یاد داشته باش که آفریقا قاره‌ای پهناور است کـه نژادهـا و ملل مختلف آفریقایی در آن سکونت دارند که در طی صد سال خارجیان با کمال بیرحمی آن‌ها را استثمار کرده‌اند و هنوز هم این استثمار خشن و بیرحمانه ادامه دارد.

مردم آفریقا بسیار عقب‌مانده هستند اما مخصوصاً آنها را دراین حال عقب‌ماندگی نگاه می‌دارند و به‌آن‌ها اجازه وامکان پیشرفت نمی‌دهند. هرموقع که‌چنین امکانی برای ایشان فراهم شده است، موفقیت‌های درخشانی داشته‌اند و لیاقت خود را نشان داده‌اند همچنان‌که اخیراً در یکی از دانشگاههای ساحل غربی آفریقا این مطلب روشن ومسلم گشت.

دربارهٔ کشورهای آسیای غربی مطالب فراوانی برایت گفته‌ام. در آنجا و در مصر مبارزه به‌خاطر آزادی به‌صورت‌های گوناگون و در مراحل مختلف دنبال‌می‌شود. همچنین است وضع آسیای جنوب شرقی و هند دور و اندونزی یعنی سیام، هندوچین، جاوه، سوماترا، هند هلند، وجزایر فیلیپین. در آنجاها جز در سیام‌که کشوری مستقل است در همه جا مبارزه دوجنبه دارد یکی جنبهٔ ملی برضد تسلط خارجی برای به دست آوردن استقلال ملی و دیگری مبارزهٔ طبقهٔ محروم و رنجبر در راه برقراری برابری اجتماعی یا لااقل بهبود وضع اقتصادی.

در آسیای دور شرقی، کشور بزرگ چین در برابر متجاوزان ناتوان مانده است و به‌خاطر رقابت‌ها و اختلافات داخلی به‌قطعات متعدد تجزیه گشته است. یکی از این قسمتها متوجه کمونیسم گشته است و قسمتهای دیگر به‌شدت با کمونیسم مخالفت می‌کنند. در این ضمن ژاپن تقریباً به‌صورتی آرامش ناپذیر در چین به‌جلو می‌رود و تسلط خود را برنواحی پهناوری از سرزمین چین استوار می‌سازد. اما چین در تاریخ ممتدش هجوم‌های عظیم و خطرات بزرگ را از سر گذرانیده و زنده مانده و جای تردید نیست که هجوم ژاپن را نیز از سر خواهد گذراند و زنده خواهد ماند.

ژاپن امپریالیست نیمه فئودال که تحت تسلط نظامی می‌باشد و در عین‌حال از نظر صنعتی بسیار ترقی‌کرده‌است اختلاط شگفت‌انگیزی از گذشته و حال می‌باشد و سودای تشکیل امپراطوری جهانی را در سر می‌پروراند. اما در پشت رؤیاهای جهانگیرانه‌اش، واقعیت تهدیدانگیز اقتصادی و فقری مهیب برای جمعیت فراوان و روزافزونش که از آمریکا و حتی از مناطق خالی از سکنهٔ استرالیا بیرون رانده می‌شوند، نهفته است. بعلاوه خصومت ایالات متحدهٔ آمریکا که مقتدرترین ملت امروز است راه تحقق رؤیاهای ژاپن را به‌شدت مسدود می‌سازد. اتحاد شوروی نیز مانع بزرگ دیگری برای توسعهٔ ژاپن

در آسیا می‌باشد. بسیاری از ناظران روشن‌بین تصور می‌کنند و می‌دانند که در منچوری و در آب‌های عمیق اقیانوس آرام هیولای جنگی بزرگ نزدیك می‌شود.

سراسر آسیای شمالی، قسمتی از اتحاد شوروی است که در سایهٔ برنامه‌های شوروی در آنجا دنیایی تازه و نظمی تازه ساخته می‌شود. تعجب‌آور است که این سرزمین‌های عقب‌مانده که تمدن در راه پیشرفت خود آنها را متروك گذاشته بود و در آنها هنوز نوعی فئودالیسم قدیمی باقی بود و رواج داشت ناگهان به‌پیش جسته‌اند و به مرحله‌ای وارد شده‌اند که از ملل مترقی و پیش‌افتادهٔ غرب هم جلوتر است.

اتحاد شوروی در اروپا و آسیا اکنون به‌صورت تهدیدی بزرگ در برابر کاپیتالیسم متزلزل دنیای غربی ایستاده است. در حالی‌که رکود اقتصادی و بیکاری و انواع بحران‌ها کاپیتالیسم را فلج ساخته است و نظام قدیمی به‌خفقان افتاده است اتحاد شوروی صورت سرزمین امید و نیرو و شور و شوق را پیدا کرده که با حرارتی تب‌آلود به کار ساختمانی مشغول است و نظام سوسیالیستی را برقرار می‌سازد. این جوانی و زندگی که در شوروی وجود دارد و این پیشرفت سریع و فوق‌العادهٔ اتحاد شوروی در بسیاری از متفکران سراسر جهان اثر می‌گذارد و آنها را مجذوب خود می‌سازد.

کشور ایالات متحدهٔ آمریکا که یکی دیگر از مناطق‌پهناور جهان است مظهر مشخصی از شکست کاپیتالیسم می‌باشد. در میان دشواری‌های بزرگ، بحران‌ها، اعتصاب‌های کارگری، بیکاری دامنه‌دار و بی‌سابقه، اکنون تلاش عظیمی را دنبال می‌کند تا شاید بتواند سیستم کاپیتالیستی را حفظ کند و از سقوط نجات دهد. نتیجهٔ این آزمایش بزرگ در آینده معلوم خواهد شد. این نتیجه هرچه باشد در هرحال امتیازات فراوانی که این کشور کسب کرده است یعنی سرزمین پهناورش که از لحاظ تمام احتیاجات بشری غنی است و منابع فنی و صنعتی‌اش که از تمام کشورهای جهان بیشتر است و مردمان ورزیده و پرورش یافته‌اش، برایش باقی خواهد بود.

ایالات متحدهٔ آمریکا و اتحاد شوروی در آینده نقش بسیار مهمی در امور جهانی خواهند داشت.

اما قارهٔ بزرگ آمریکای جنوبی با ملل لاتینی‌اش بکلی باآمریکای

شمالی تفاوت دارد. برخلاف آمریکای شمالی در آنجا خرافات و تعصبات و تبعیضات نژادی وجود ندارد و نژادهای مختلف درهم می‌آمیزند. نژادهای اروپای جنوبی یعنی اسپانیایی‌ها، پرتغالی‌ها، ایتالیایی‌ها، باسیاهان و سرخ‌پوستان که ساکنان اصلی و قدیمی قاره‌های آمریکا بوده‌اند مخلوط می‌شوند.

سرخ‌پوستان آمریکایی امروز در کانادا و ایالات متحده تقریباً ازمیان رفته‌اند اما در آمریکای جنوبی ومخصوصاً درکشور «ونزوئلا» هنوز تعداد زیادی از ایشان باقی هستند. بیشتر آنها دور از شهرهای بزرگ زندگی می‌کنند.

شاید اگر بگویم که بعضی از این شهرهای آمریکای جنوبی مانند «بوئنوس‌آیرس» و «ریودوژانیرو» نه‌فقط بزرگ بلکه بسیار زیبا هستند، متعجب شوی. «بوئنوس‌آیرس» پایتخت آرژانتین بیش از دومیلیون ونیم‌جمعیت دارد. جمعیت «ریودوژانیرو» پایتخت برزیل نیز قریب دومیلیون نفر است.

در آمریکای جنوبی هرچند نژاد تازه‌ای از اختلاط نژادهای مختلف به‌وجود می‌آید طبقات حاکمه بیشتر از اشراف سفیدپوست هستند. معمولا گروهی که برارتش و پلیس تسلط و نفوذ دارد حکومت می‌کند و بطوری‌که برایت گفته‌ام انقلاب‌های متعدد و فراوانی در دستگاه حاکمه صورت می‌گیرد.

تمام کشورهای آمریکای جنوبی منابع معدنی بسیار غنی و سرشار دارند اما درعین حال همه درقرض‌های خود غوطه می‌زنند. چهار سال پیش ایالات متحده پرداخت وام به‌آنها را متوقف ساخت. آنها وضع بسیار بدی پیدا کردند و انقلاب‌های متعدد در همه‌جا پیش آمد. سه‌کشور عمدهٔ آمریکای جنوبی یعنی آرژانتین، برزیل و شیلی که به‌کشورهای «آ. ب. ث» معروف هستند نیز به‌خاطر دشواری‌های مالی دستخوش انقلاب شدند.

از تابستان ۱۹۳۲ در آمریکای جنوبی دو جنگ کوچك هم پیش آمده است اما این جنگ‌ها هم مانند هجوم ژاپن بر منچوری رسماً «جنگ» نامیده نمی‌شوند. از وقتی‌که میثاق جامعهٔ ملل به‌وجود آمده و «پیمان صلح کیلوگ» و پیمان‌های دیگری که جنگ را تحریم می‌کند امضا شده معمولا «جنگ» اتفاق نمی‌افتد. هر وقت کشوری به‌کشور دیگر هجوم می‌برد و مردم واتباع آن کشور را می‌کشد و نابود می‌کند

این حوادث «تصادم» نامیده می‌شود و چون در پیمان‌ها و میثاق‌ها «تصادم» ممنوع و تحریم نگشته است همه خوشحال و راضی هستند!

این جنگ‌های کوچك آمریکای جنوبی مانند جنگ منچوری اهمیت جهانی ندارند اما لااقل ثابت می‌کنند که چگونه دستگاه غامض حفظ صلح جهان از جامعهٔ ملل گرفته تا پیمان‌ها و موافقت‌نامه‌های مختلف دیگر همه ضعیف وبی‌ثمر هستند. دیده می‌شود که یکی از اعضای جامعهٔ ملل به‌عضوی دیگر هجوم می‌برد و جامعهٔ ملل در کمال ناتوانی هیچ اقدامی نمی‌کند یا فقط به اقدامات ناچیزی می‌پردازد که ثمری به‌بار نمی‌آورد و نمی‌تواند منازعات را پایان دهد.

یکی از این‌جنگ‌ها یا «تصادم»های آمریکای جنوبی میان دو کشور «بلیوی» و «پاراگوئه» برسر ناحیه‌ای جنگلی می‌باشد که «چاکو» نام دارد. یك فرانسوی بذله‌گو و شوخ گفته است: «جنگ میان بلیوی وپاراگوئه برسر جنگل چاکو مرا به‌یاد دومرد سرطاس وبی‌مو می‌اندازد که برسر شانه‌ای باهم بجنگند.» این جنگ ابلهانه است اما خیلی هم بی‌جهت نیست. زیرا در این منطقهٔ جنگلی منابع نفتی وجود دارد. بعلاوه رود «پاراگوئه» که از این جنگل می‌گذرد کشور بلیوی را به اقیانوس اطلس مربوط می‌سازد و بنابراین اهمیت زیاد دارد. دوکشور حاضر نشدند با یکدیگر سازش کنند وبه‌این‌جهت هزاران نفر نفوس تاکنون تلف شده‌اند.

«تصادم» دیگر میان دوکشور «کلمبیا» و «پرو» برسر دهکدهٔ کوچکی به‌نام «لاتیسیا» می‌باشد که «پرو» آن‌را گستاخانه متصرف شده است و تصور می‌کنم به‌این جهت در جامعهٔ ملل مورد سرزنش وتوبیخ قرار گرفت.

آمریکای لاتین (که شامل تمام آمریکای جنوبی و مرکزی وکشور مکزیك می‌شود) مذهب مسیحی کاتولیکی دارد وزیر نفوذ پاپ واتیکان می‌باشد. در مکزیك تصادمات‌شدیدی میان‌دولت‌وکشیشان‌کاتولیك‌پیش آمد. حکومت مکزیك هم مانند حکومت اسپانیا می‌خواست قدرت فراوان کلیسای کاتولیك رم را که در زمینهٔ آموزش و تقریباً درهمه چیز وجود دارد کم کند وازمیان ببرد.

زبان اهالی آمریکای لاتین اسپانیایی است جز در برزیل که پرتغالی می‌باشد. به‌خاطر همین منطقهٔ پهناور که زبان اسپانیایی در آنجا رواج ورسمیت دارد، این زبان یکی از زبان‌های بزرگ امروز

جهان به‌شمار می‌رود. این زبانی زیبا و آهنگین است که ادبیات تازه وزیبایی دارد وبه‌خاطر اهمیت اقتصادی کشورهای آمریکای لاتین از لحاظ بازرگانی نیز زبان مهمی به‌شمار می‌رود.

۱۹۵
سایهٔ جنگ

۸ اوت ۱۹۳۳

در نامهٔ گذشته‌مان نگاه سریعی به‌قاره‌های آسیا و آفریقا وآمریکا افکندیم. نگاه به‌اروپا، اروپای آشفته و جنگجو که با تمام این احوال هنوز چیزهای خوب فراوان دارد، باقی مانده است.

انگلستان که تاکنون مهمترین قدرت جهانی بود، اولویت قدیمی خود را از دست داده است وباکمال سختی می‌کوشد تا مقام سابقش را حفظ کند. قدرت دریاییش که موجب امنیت وتسلطش بردیگران شده بود وبا کمك آن توانست امپراطوری پهناورش را به‌وجود آورد دیگر مثل سابق نیست. تا مدتی که هنوز خیلی دور نیست، نیروی دریایی انگلستان از هرکشور مقتدر دیگر بزرگتر وبیشتر بود. امروز انگلستان فقط مدعی‌است که می‌تواند درمورد لزوم باقدرت دریایی ایالات متحده برابری کند. در صورتی‌که ایالات متحده منابعی دارد که می‌تواند با کمال سرعت از انگلستان پیش بیفتد.

امروز نیروهای هوایی وجود دارد که حتی از نیروهای دریایی خیلی مهمتر است واز این لحاظ انگلستان خیلی ضعیفتر است. چند کشور هستند که تعداد هواپیماهای جنگیشان از بریتانیا بیشتر است.

اولویت بازرگانی انگلستان نیز از میان رفته است بدون این که امیدی برای احیای آن وجود داشته باشد. صادرات عمدهٔ انگلستان که مقام اول را داشت تدریجاً وبه‌شکلی روزافزون روبه انحطاط‌نهاده است. اکنون بریتانیا می‌کوشد که به‌وسیلهٔ برقراری عوارض سنگین و دیوارهای گمرکی لااقل بازارهای امپراطوری را برای کالاهای خودش حفظ کند. خود این امر مفهومش آن است که دیگر سودای جاه‌طلبانهٔ تسلط بر بازرگانی خارج از امپراطوری را ازدست داده است. اگر انگلستان دراین قسمت محدودتر موفق هم بشود هرگز اولویت سابقش

را باز نخواهد یافت. آن اولویت برای همیشه از میان رفته است و موفقیت در داخل امپراطوری هم مشکوک و کوتاه مدت به‌نظر می‌رسد.

انگلستان پس‌از مبارزهٔ شدیدش با آمریکا، هنوز مرکزمالی و بازرگانی جهان است، و لندن هنوز مرکز مبادلات و دادوستد جهانی می‌باشد. اما حتی این پیروزی هم ارزش و درخشندگی سابقش را از دست داده است زیرا بحران اقتصادی ورکود عظیمی که پیش آمده است بازرگانی و دادو ستد جهانی را خیلی کم کرده است.

انگلستان وکشورهای دیگر باسیاست ناسیونالیسم اقتصادی و برقراری عوارض گمرکی و غیره به‌این بحران و تقلیل بازرگانی جهانی کمك داده‌اند، حتی اگر بازرگانی جهانی توسعه پذیرد وسیستم کاپیتالیستی کنونی ادامه یابد بدون تردید رهبری امور مالی جهان خواه‌ناخواه از لندن به‌نیویورك منتقل خواهد شد. اما احتمال دارد که پیش‌از آن‌که چنین واقعه‌ای روی دهد اصولا در سیستم کاپیتالیستی تغییراتی حاصل شود.

انگلستان برای قابلیت انطباق خود باموقعیت‌های متغییر شهرت یافته است. تا وقتی که اساس وضع اجتماعی انگلستان تکان نخورد و طبقهٔ ثروتمند حاکمه‌اش بتواند امتیازاتش را محفوظ نگاهدارد این شهرت باقی خواهد ماند. اما باید دید که آیا انگلستان خواهد توانست که‌در مورد تغییرات اساسی اجتماعی هم قابلیت انطباق خود را حفظ کند؟ به‌دشواری می‌توان تصور کرد که چنین تغییراتی در انگلستان با آرامش وبه‌شکلی مسالمت‌آمیز صورت پذیرد؛ آنان که قدرت و امتیازات دارند حاضر نخواهند بود که با میل خود و به‌آسانی آن‌ها را از دست بدهند و رهاکنند.

درعین حال که انگلستان دست وپای خود را از جهان بزرگ جمع می‌کند وبه‌داخل امپراطوریش محدود می‌شود برای حفظ این امپراطوری پذیرفته است که تغییرات بزرگی در وضع و ساختمان آن صورت گیرد. دومینیون‌های بریتانیا هرچند از جهات گوناگون به سیستم مالی انگلستان بستگی دارند اما مقدار زیادی استقلال یافته‌اند. انگلستان بسیاری ازامتیازات ومنافع خودرا به‌خاطر راضی نگاهداشتن دومینیونهایش قربانی کرده است.معهذا هنوز هم‌اختلافات وتصادماتی میان آنها وجود دارد و توسعه می‌پذیرد.

استرالیا دست و پایش بارشته‌های مالی «بانك انگلستان» بسته

شده است و ترس از هجوم ژاپن است که اورا به‌انگلستان نزدیك و پیوسته نگاه می‌دارد. صنایع کانادا که درحال رشد و توسعه هستند با بعضی صنایع بریتانیا رقابت می‌کنند و حاضر نیستند در برابر آنها تسلیم شوند. بعلاوه کانادا باهمسایهٔ بزرگش، ایالات متحده، ارتباط نزدیك وپیوندهای روزافزون دارد. در آفریقای جنوبی هرچند رقابت‌ها وکینه‌های قدیمی کمتر شده است اما احساسات موافق برای هواداری از امپراطوری زیاد نیست.

ایرلند برسر پای خود ایستاده است. جنگ بازرگانی ایرلند و بریتانیا هنوز ادامه دارد. وضع عوارض سنگین از طرف بریتانیا بر کالاها و محصولات ایرلندی که هدفش فشار آوردن بر ایرلند و وادار ساختن او به‌تسلیم بود نتایج معکوسی به‌بار آورد، زیرا موجب گشت که صنایع وکشاورزی ایرلند به‌سرعت توسعه پذیرد و ایرلند توانست تقریباً ملتی بی‌نیاز از خارج و متکی به‌خودش گردد.

در ایرلند کارخانه‌های تازه در همه‌جا ساخته شده است و اراضی چمن‌زار و مراتع سابق، ازنو به‌صورت مزارع غلات و غیره درمی‌آید. خواربارى که به‌انگلستان صادر می‌شد اکنون در خود کشور مصرف می‌شود و سطح زندگی مردم بالا می‌آید بدین‌قرار «دووالرا» رهبر ایرلند در اجرای سیاست ملی خود پیروز شد و ایرلند امروز همچون خاری در چشم سیاست امپراطوری بریتانیا است. ایرلند سیاستی جسورانه دارد که نسبت به‌انگلستان بی‌اعتناست و روشش بامقررات کنفرانس امپراطوری که در «اتاوا» تشکیل شد به‌هیچوجه سازش ندارد.

بااین زمینه‌ها انگلستان از پیوند با دومینیون‌هایش و داد وستد و بازرگانی با ایشان سود زیادی به‌دست نمی‌آورد. فقط می‌تواند هنوز از هند استفاده ببرد زیرا بازار وسیعی برای کالاهای بریتانیا می‌باشد. اما اوضاع سیاسی هند و مشکلات اقتصادی این کشور هم برای بازرگانی بریتانیا خیلی مساعد نیست. بدیهی است نمی‌توان با فرستادن مردم به زندان آنها را به‌خرید کالاهای انگلیسی وادارساخت.

آقای «استانلی‌بالدوین» اخیراً در منچستر گفت:

«روزگاری که ما می‌توانستیم برای هند دستور صادر کنیم و بگوییم چه موقع و در کجا کالاهایش را خریداری

کند سپری شده است. اکنون حسن‌نیت اساس تضمین‌بازرگانی و دادوستد می‌باشد. ماهرگز نمی‌توانیم بابستن منسوجاتمان به‌سرنیزه‌ها، کالاهای خود را به هند بفروشیم.»

صرف‌نظر از اوضاع داخلی هند، انگلستان ناچار است با رقابت شدید ژاپن درهند ودر جاهای دیگرشرق ودر بعضی دومینیونهایش نیز مقابله کند.

بدین‌قرار انگلستان به‌سختی می‌کوشد تمام امپراطوریش را به صورت یك واحد اقتصادی درآورد و تاآنجا که می‌تواند بعضی‌کشور-های کوچك مانند دانمارك و کشورهای اسکاندیناوی را نیز با این واحد اقتصادی پیوند دهد وبه‌این ترتیب موقعیت سابق خود را محفوظ نگاهدارد. این سیاست براثر اجبار منطق حوادث برانگلستان تحمیل شده است وهیچ راه دیگری هم برایش وجود ندارد.

حتی انگلستان برای این‌که بتواند در دوران جنگ احتمالی از خود دفاع کند ناچار است بیشتر به‌خودش متکی باشد. به‌این جهت است که اکنون به‌توسعهٔ کشاورزی در داخل خاك خود پرداخته است.

هیچ‌کس هنوز نمی‌داند که سیاست ناسیونالیسم اقتصادی که انگلستان برای امپراطوری خود طرح کرده است تاچه اندازه موفقیت خواهد داشت. اگر این‌سیاست باشکست مواجه گردد، امپراطوری خواه ناخواه منقرض می‌شود و مردم انگلستان ناگزیر خواهند شد سطح زندگی پایین‌تری ازآنچه دارند بپذیرند مگرآن‌که تحولاتی برای برقرار ساختن یك اقتصاد سوسیالیستی در انگلستان صورت پذیرد.

حتی اگر این سیاست اقتصادی موفق گردد خطرات فراوان با خود خواهد داشت زیرا ممکن است موجب آسیب و خسارت بسیاری از کشورهای اروپایی شود که بازرگانیشان محدود خواهد شد و ورشکست می‌شوند. ورشکستگی این کشورها که به‌انگلستان مدیون می‌باشند به نوبهٔ خود موجب تزلزل وضع انگلستان خواهد گشت.

همچنین تصادمات اقتصادی ناچار آمریکا و ژاپن را در مقابل انگلستان قرار خواهد داد. ایالات متحدهٔ آمریکا در زمینه‌های گوناگون باانگلستان رقابت خواهد کرد و در وضع کنونی جهان ایالات متحده با منابع غنی و پهناورش از لحاظ اقتصادی بسیار پیش خواهد رفت درحالی‌که انگلستان روبه انحطاط می‌باشد. دراین جریان یا انگلستان

باید شکست خود را کاملا بپذیرد و موقعیتی متناسب خویش احراز کند و یا به‌خطرات یك جنگ بزرگتر تن در دهد و به‌کوششی نهایی بپردازد تا بتواند موقعیت سابق خود را حفظ کند. برای چنین منظوری هم او ضعیف‌تر از آن است که بتواند حریفانش را تهدید کند.

اتحاد شوروی حریف بزرگ دیگری برای انگلستان می‌باشد. این دو کشور در دوقطب مخالف سیاسی قرار دارند و بر روی یکدیگر می‌غرند ودر سراسر اروپا و آسیا به‌تحریکات برضد یکدیگر می‌پردازند. ممکن است تا مدتی این دوقدرت درحال صلح باهم به سر برند اما بسیار دشوار است که بتوانند با هم سازش ممتد داشته باشند زیرا هریك آرمانی کاملا جداگانه دارند.

انگلستان یکی از قدرتها و دولت‌های راضی امروز است زیرا هرچه را می‌خواسته به‌دست آورده است اکنون ترس بریتانیا از آن است که این غنایم را از دست بدهد و این ترس هم کاملا به مورد است. به‌این جهت است که به‌سختی می‌کوشد وضع موجود را حفظ کند وبه‌همین جهت است که روش کنونی را دنبال می‌کند و «جامعهٔ ملل» رابرای همین منظور خود مورد استفاده قرار می‌دهد. اما جریان حوادث خیلی نیرومندتر از انگلستان یا هرکشور دیگر است.

بدون گفتگو انگلستان امروز کشوری نیرومند است اما باز هم بدون تردید به‌تدریج ضعیف می‌شود و به‌عنوان یك قدرت امپریالیستی روبه انحطاط و انقراض می‌رود. ماشاهد غروب و زوال امپراطوری عظیم بریتانیا هستیم.

اکنون از انگلستان به قارهٔ اروپا برویم. در آنجا فرانسه هست که یك قدرت امپریالیستی دیگر می‌باشد و امپراطوری پهناوری در افریقا و آسیا دارد. ازلحاظ نظامی فرانسه مقتدرترین ملت اروپا است. ارتش عظیمی‌دارد ورهبر گروهی از ملل اروپایی یعنی لهستان، چکوسلواکی، بلژیك، رومانی و یوگسلاوی می‌باشد. معهذا از روح نظامی و جنگجوی آلمان می‌ترسد و مخصوصاً از وقتی‌که رژیم‌هیتلری روی کار آمده است بیشتر نگران می‌باشد.[۱]

۱ـ از وقتیکه تجدید تسلیحات آلمان آغاز شده دیگر وضع فرانسه مثل سابق نیست. پس از امضای پیمان مونیخ در سپتامبر ۱۹۳۸ فرانسه صورت یك کشور درجهٔ دوم را پیدا کرده است. و گروه اتحادیه‌های اروپای مرکزیش نیز درهم شکسته است. (یادداشت مؤلف)

در واقع روی‌کار آمدن هیتلر موجب شد که تغییرات بزرگی در روابط فرانسهٔ کاپیتالیست با روسیهٔ شوروی حاصل شود. وجود دشمن مشترك سبب گشت که این دوکشور نسبت به‌یکدیگر خیلی بیشتر دوستانه رفتار کنند.

در آلمان حکومت توأم با وحشت وفشار نازی‌ها ادامه دارد و هرروز گزارشهای تازه‌ای از خشونت‌های بیرحمانه و درندگیهای نازی‌ها می‌رسد. نمی‌توان گفت که این خشونت‌ها تاچه وقت ادامه خواهد داشت تاکنون چندین ماه از روی کارآمدن آن‌ها می‌گذرد و هیچ نوع تخفیفی در فشارها حاصل نشده است. این فشار و تضییقات را به‌هیچوجه نمی‌توان نشانهٔ ثبات حکومت دانست. احتمال دارد که اگر آلمان به‌اندازهٔ کافی از لحاظ نظامی قوی می‌بود تاکنون جنگی در اروپا به‌راه افتاده بود. این جنگ ممکن است در سالهای آینده فرا رسد. هیتلر می‌گوید که او آخرین پناهگاه در مقابل کمونیسم می‌باشد واین حرف تا اندازهٔ زیادی صحیح است زیرا در آلمان امروز اگر هیتلریسم نباشد مسلماً کمونیسم روی کار خواهد آمد.

ایتالیا زیر حکومت موسولینی عملا روشی بسیار سرد و خودخواهانه در سیاست بین‌المللی اتخاذ کرده و مانند ملل دیگر عبارات پرهیزگارانه دربارهٔ صلح و حسن نیت راهم به‌کار نمی‌برد. ایتالیا باشدت و سرعت خود را برای جنگ آماده می‌سازد زیرا عقیده دارد که‌جنگ به‌زودی فرا خواهد رسید. در ضمن می‌کوشد موقعیت خود را تحکیم کند.

ازآنجا که‌ایتالیا فاشیست است روی‌کارآمدن فاشیسم‌در آلمان را استقبال می‌کند و باهیتلری‌ها روابطی دوستانه برقرار کرده است. معهذا باهدف عمدهٔ سیاست آلمان یعنی اتحاد آلمان و اطریش مخالف است. چنین اتحادی آلمان را با ایتالیا هم مرز خواهد ساخت وموسولینی خیلی میل ندارد با برادر فاشیست آلمانیش نزدیك باشد۲.

اروپای مرکزی، گروهی از کشورهای کوچك می‌باشد که از بحران و دشواری‌های سال‌های پس‌از جنگ رنج می‌برند و اکنون نیز همه ازروی کارآمدن هیتلر ونازی‌ها وحشت‌زده و نگران هستند.تمام

۲ـ در ماه مارس ۱۹۳۸ اطریش مورد هجوم آلمان قرار گرفت و مسخر گشت. موسولینی تحت فشار حوادث ناچار با این وضع موافقت کرد. اما ایتالیا قلباً به‌هیچوجه با این تغییرات موافق نیست (یادداشت مؤلف)

این کشورهای اروپای مرکزی و مخصوصاً هرجا مانند اطریش که آلمانی‌ها هم هستند احزاب نازی رشد می‌یابد. ولی احساسات ضدنازی نیز در حال رشد است و در نتیجه تصادماتی پیش می‌آید. همچنان‌که اکنون اطریش یکی از این میدانهای کشمکش و تصادم می‌باشد.

چندی پیش، خیال می‌کنم در سال ۱۹۳۲ سه کشور چکوسلواکی، رومانی، و یوگوسلاوی، که در اروپای مرکزی و منطقهٔ رود دانوب هستند و متمایل به‌فرانسه می‌باشند اتحادی با یکدیگر ترتیب دادند. این هرسه کشور از پیمانهای پس از جنگ سود برده‌اند و به‌این‌جهت می‌خواهند وضع کنونی محفوظ بماند و آنچه را به دست آورده‌اند حفظ کنند. به‌این منظور است که با یکدیگر متحد شده‌اند و درواقع یك اتحاد جنگی ترتیب داده‌اند که «اتحاد صغیر» نامیده می‌شود. این اتحاد صغیر که شامل سه کشور مزبور می‌شود، قدرت تازه‌ای در اروپا می‌باشد که عملا هوادار فرانسه و مخالف آلمان است و با سیاست ایتالیا نیز مخالفت دارد.

پیروزی نازی‌ها در آلمان برای اعضای «پیمان صغیر» و برای لهستان اعلان خطری بود زیرا نازی‌ها نه‌فقط می‌خواستند در پیمان صلح ورسای تجدید نظر شود (که همهٔ آلمانیها خواستار آن بودند) بلکه با لحنی سخن می‌گفتند که نشان می‌داد جنگ را نزدیك می‌سازد. بیانات نازی‌ها و روشهای دیگرشان بقدری تجاوز آمیز بود که حتی کشورهای طرفدار تجدید نظر در پیمان ورسای مانند اطریش و مجارستان نیز به‌وحشت افتادند.

در نتیجهٔ هیتلریسم و ترس از آن تمام دولتهای اروپای مرکزی و شرقی‌که تاکنون به‌شدت با یکدیگر خصومت می‌ورزیدند یعنی‌اعضای پیمان صغیر، و لهستان و اطریش و مجارستان و کشورهای بالکانی، به‌هم نزدیکتر شدند. حتی صحبت از اتحاد اقتصادی میان ایشان نیز به‌میان آمد. این کشورها و مخصوصاً لهستان و چکوسلواکی پس از روی کار آمدن نازی‌ها در آلمان، نسبت به روسیهٔ شوروی نیز روش دوستانه‌تر اتخاذ کردند . نتیجهٔ این وضع آن بود که همین چند هفته پیش یك پیمان عمومی عدم تجاوز میان آنها با روسیه امضا شد.

در اسپانیا به‌طوری‌که برایت گفتم اخیراً انقلابی صورت گرفت. این انقلاب هنوزاستقرار نیافته است وچنین به‌نظر می‌رسدکه تغییرات دیگری را به‌دنبال داشته باشد.

بدین قرار می‌بینی که اکنون اروپا چگونه به‌صورت صفحهٔ شطرنج شگفت‌انگیزی درآمده است که درآن اختلافات وکینه‌ها وگروه‌های ملت‌های رقیب یکدیگر برروی هم می‌غرند. دربارهٔ خلع سلاح، مذاکرات بی‌پایان صورت می‌گیرد و معهذا در همه‌جا تسلیحات ادامه دارد و سلاح‌های تازه و مخوف جنگی و وسایل تازهٔ نابودی و مرگ عمومی، اختراع شده است.

همچنین صحبت‌های بسیار دربارهٔ همکاری بین‌المللی جریان دارد و کنفرانسهای فراوانی به‌این عنوان تشکیل شده است و می‌شود که همه نتایج ناچیزی داشته است. خود جامعهٔ ملل هم به‌شکل حقیری با شکست مواجه گشته است و آخرین تلاش برای گردآوردن ملتها در کنفرانس اقتصادی جهانی نیز بدون هیچ‌گونه موفقیتی شروع شد و پایان یافت.

پیشنهادی مطرح شده است که کشورهای مختلف اروپا، یا به عبارت صحیح‌تر، تمام اروپا غیر از روسیه، باید با یکدیگر متحد شوند و یکّ نوع «ایالات متحدهٔ اروپا» را به‌وجود آورند. این نهضت به‌نام «پان‌ـاروپ» یا وحدت اروپا معروف شده است و در واقع کوششی است برای تشکیل یك گروه و دسته‌بندی ضد شوروی و در عین‌حال رفع دشواری‌های بی‌شماری که از بودن این همه کشورها و ملتهای کوچك ناشی می‌شود. اما کینه‌ها و نفرت‌های ملی در اروپا هنوز نیرومندتر از آن است که بگذارد هیچیك ازکشورها وملت‌ها چنین پیشنهادی را مورد توجه قرار دهند.

درواقع هرکشور بیش از پیش از دیگران دور و جدا می‌شود. بحران اقتصادی جهانی جریان این جدایی را تسریع کرده است زیرا هرکشور را به‌داخل دیوارهای ناسیونالیسم اقتصادی رانده است. هریك در پشت سدهای بلند عوارض گمرکی قرار گرفته‌اند و می‌کوشند تا آنجا که می‌توانند کالاهای خارجی را به‌کشور خود راه ندهند. بدیهی است که هیچ‌کشور نمی‌تواند کاملا از کالاهای خارجی نیز بی‌نیاز باشد زیرا هیچکدام نمی‌توانند تمام احتیاجاتشان را در داخل‌کشورشان تأمین کنند. اما این تمایل در همه‌جا وجود دارد که هرکس هرچه بیشتر کالا در داخل کشور خود تهیه کند.

بعضی مواد اصلی هست که نمی‌تواند به‌علت خصوصیات اقلیمی و آب و هوا در تمام کشورها تولید شود. مثلا انگلستان نمی‌تواند در

داخل خاك خود پنبه و کنف چای و قهوه و بسیاری چیزهای دیگر که آب و هوای گرمتری می‌خواهد به‌دست آورد. مفهوم این مطلب آن است که در آینده تجارت و داد و ستد بیشتر میان کشورهایی که آب و هوای مختلف دارند توسعه خواهد یافت که می‌توانند محصولات متفاوتی تولید کنند.

کشورهایی که کالاهای یکسان تولید می‌کنند به یکدیگر نیازی نخواهند داشت. بدین‌قرار در آینده بازرگانی و داد و ستد بیشتر میان کشورهای جنوبی و شمالی خواهد بود تا شرقی و غربی، زیرا آب و هوا میان شمال و جنوب تفاوت بیشتر دارد. کشوری که در منطقهٔ گرمسیر استوایی قرار دارد با کشوری که در منطقهٔ معتدل یامنطقهٔ سردسیر قرار دارد به‌مبادله خواهد پرداخت نه باکشور دیگری که در منطقهٔ گرمسیر استوایی باشد. همچنین دوکشور منطقهٔ معتدل هم احتیاج کمتری به یکدیگر خواهند داشت.

بدیهی است که ملاحظات دیگری از قبیل منابع معدنی و زیرزمینی کشورها نیز اهمیت دارد. اما بطور کلی مبادلات شمالی وجنوبی در داد و ستد بین‌المللی اهمیت خواهد داشت و داد و ستدهای دیگر بوسیلهٔ سدهای گمرکی و برقراری عوارض تدریجاً متوقف خواهد گشت. امروز این تمایل به‌شکل‌اجتناب ناپذیر درهمه‌جا به‌نظر می‌رسد.

این وضع آخرین مرحله انقلاب صنعتی نامیده می‌شود که در آن هرکشور به‌اندازهٔکافی صنعتی می‌شود. بدیهی‌است هنوز آسیا وآفریقا از این مرحلهٔ تکامل صنعتی خیلی دور هستند. فعلا آفریقا عقب‌مانده‌تر و فقیرتر از آن است که بتواند هیچ‌نوع محصولات صنعتی را مصرف کند. سه منطقهٔ بزرگی که ممکن است کالاهای صنعتی را مصرف کنند عبارتند از چین و هند و سیبری. به‌همین جهت است که کشورهای بزرگ صنعتی حریصانه به‌این سه منطقه می‌نگرند که بازارهای‌بزرگ آینده هستند. این کشورها چون از بازارهای عادیشان محروم گشته‌اند «به‌سوی آسیا» کشیده می‌شوند تا بتوانند کالاهای اضافی خود را در آنجا به‌مصرف برسانند و از تزلزل کاپیتالیسم جلوگیری کنند.

اما استثمار و استفاده از آسیا اکنون زیاد آسان نیست. زیرا از یکسو کشورهای آسیایی خودشان صنعتی می‌شوند و از سوی دیگر رقابت بین‌المللی شدید است. انگلستان می‌خواهد هند را به‌صورت بازار مخصوص کالاهای خودش حفظ کند اما ژاپن و ایالات متحده و

آلمان هم به‌آن نظر دارند. وضع چین نیز به‌همین قرار است. بعلاوه در چین وضع آشفتهٔ حکومت کنونی وفقدان وسایل وراههای‌خوب ارتباطی کار بازرگانی و داد و ستد را دشوار می‌سازد.

روسیهٔ شوروی آماده است که مقادیر زیادی از کالاهای صنعتی را از خارجه واردکند. اما به‌روسیهٔ شوروی با اعتبارکالا فروخته می‌شود و نمی‌خواهند که بلافاصله بهای کالا را پرداخت کند. بعلاوه به زودی اتحادشوروی تقریباً تمام چیزهای مورد احتیاجش را تهیه خواهد کرد و بکلی از خارج بی‌نیاز خواهد شد.

تمام تمایلات گذشته به‌سوی به‌وجودآوردن پیوندها و بستگی‌های بیشتر میان ملت‌ها و برقرار ساختن انترناسیونالیسم دامنه‌دارتر بوده است. هرچند که دولتهای ملی جداگانه باقی مانده‌اند ساختمان عظیم و جذاب روابط داد و ستدبین‌المللی بالا می‌رود و تکامل می‌پذیرد. این جریان با دولتهای ملی و ناسیونالیسم تضاد پیدا می‌کند. قدم طبیعی بعدی آن خواهد بود که یك سازمان انترناسیونال وسوسیالیستی در سراسر جهان به‌وجود آید.

کاپیتالیسم دورانش به‌سر آمده‌است واکنون زمان آن فرا رسیده که به‌نفع سوسیالیسم کناره‌گیری کند. اما متأسفانه هرگز چنین برکناری ارادی صورت پذیر نیست. وقتی که بحران و انقراض، کاپیتالیسم را تهدید به‌سقوط می‌کند، به‌داخل صدف خود فرو می‌رود ومی‌کوشد برخلاف تمایل‌طبیعی یعنی برخلاف توسعهٔ‌پیوندها وبستگی‌های جهانی عمل کند. به‌این جهت است که ناسیونالیسم اقتصادی در همه‌جا و در هرکشور بطور جداگانه توسعه می‌پذیرد. اکنون مسئله این است که آیا این سیاست می‌تواند موفق شود یا نه؟ و اگر هم توفیقی به‌دست آورد تا چه وقت خواهد بود؟

سراسر دنیا اکنون به‌صورت اختلاطی شگفت‌انگیز درآمده و مجموعه‌ای از تضادها و حسادت‌ها و رقابت‌ها شده است. تمایلات تازهٔ کاپیتالیستی برای رفع این‌مشکلات فقط موجب افزایش وشدت تضادها می‌شود. درهرقاره و در هرکشور طبقات محروم می‌خواهند در چیزهای خوب زندگی که باکمك خود ایشان تولید می‌شود و به‌وجود می‌آید سهیم باشند. آنها می‌خواهند آنچه جامعه به‌ایشان مدیون است و پرداخت آن مدتها به‌تعویق افتاده به‌ایشان داده شود.

این درخواستها در بعضی جاها با سروصدای زیاد و باشدت و

خشونت مطرح می‌شود و درجاهای دیگر با نرمی و ملایمت.

اگر خشم و کینه و شدت و استثمار بیرحمانه‌ای که روزگاری دراز توده‌های مردم را دستخوش خود داشته است در نظر آوریم خواهیم دید نمی‌توانیم از آنها شکایت داشته باشیم که چرا به‌شکلی رفتار می‌کنند که خوشایند ما نیست. همواره با این مردم با حقارت رفتار شده و آنها را پست شمرده‌اند. هیچکس زحمت آن را به‌خود نداده است که به‌این طبقات محروم آداب و رسوم تالارهای پذیرایی را بیاموزد!.

قیام طبقات ضعیف و محروم در همه‌جا، طبقات متمتع و حاکمه را متوحش می‌سازد و به‌این جهت است که با یکدیگر متحد می‌شوند تا آنها را از میان بردارند. بدین‌ترتیب است که فاشیسم به‌وجود می‌آید و رشد می‌کند و استعمار و امپریالیسم هرنوع مخالفتی را سرکوب می‌سازد. جملات زیبا دربارهٔ دموکراسی ومصالح عمومی و قیمومت وغیره همه کنار گذارده می‌شود. حکومت طبقات متمتع حاکمه و صاحبان منافع مستقر، ماهیت خشن واقعی خود را به‌عریانی نمایان می‌سازد و چنانچه به‌نظر می‌آید در بعضی جاها به‌پیروزی هم می‌رسد.

بدین‌ترتیب دورانی خشن و نامطبوع فرا می‌رسد، دورانی از تسلط آهن و تجاوزات خشن و بیرحمانه، زیرا در همه‌جا مبارزه‌ای برسر مرگ و زندگی، میان نظام قدیمی و نظام تازه درگیر می‌شود. در همه‌جا، چه در اروپا، چه در آمریکا و چه در هند، این قمارکلان جریان دارد و سرنوشت رژیم‌ها در وضعی است که تعادل آن خیلی زیاد نیست هرچند هم این وضع ظاهراً خیلی نمایان نباشد.

اصلاحات کوچك و ظاهری مسائل امروزی را حل نمی‌کند زیرا اکنون تمامی سیستم امپریالیستی و کاپیتالیستی از بنیان متزلزل‌گشته است و حتی نمی‌تواند تعهدات عادی خود یا درخواست‌هایی را که در برابرش قرار می‌گیرد تأمین کند.

تمام این تضادها و تصادمات بی‌شمار سیاسی و اقتصادی و نژادی افق دنیای امروز را تیره می‌سازد و سایهٔ جنگ را همراه می‌آورد. گفته می‌شود که بزرگترین تضاد امروزی جهان که از همه اساسی‌تر می‌باشد تضاد میان امپریالیسم و فاشیسم از یکسو، با کمونیسم از سوی دیگر می‌باشد. این دو نیروی متضاد در سراسر جهان در برابر یکدیگر قرار گرفته‌اند و میان آنها جای سازشی نیست.

فئودالیسم، کاپیتالیسم، سوسیالیسم، آنارشیسم، کمونیسم، و

اینهمه «ایسم»های دیگروجود دارد ودرماورای تمام آنها«اپورتونیسم» (خودپرستی و فرصت‌طلبی) پنهان می‌شود! معهذا هنوز ایده‌آلیسم و علاقمندی به‌آرمان‌های عالی نیز برای کسانی که به‌آن پایبند هستند وجود دارد. البته نه‌ایده‌آلیسم میان تهی تصورات، و تخیل برانگیختن آشوب، بلکه‌ایده‌آلیسم عالی کارکردن در راه هدفی بزرگ و انسانی، وآرمانی ارجمند کـه آرزومند آن هستیم و می‌کوشیم تا تحقق پذیرد.

«جرج‌برناردشاو» نویسندهٔ عالیقدر در جایی می‌گوید:

«شادمانی واقعی زندگی در آن است که بدانید در راه منظوری به‌کار می‌روید که خودتان به‌عظمت آن اعتقاد داشته باشید، در آن است که پیش از آن‌که به‌صورت چیزی بیهوده و بی‌ثمر دور افکنده شوید مورد استفاده قرار گیرید، در آن است که به‌جای آن‌که همچون قطعه کلوخی تب‌زده و خود-خواه، مجموعه‌ای از رنج و اندوه باشید که دائماً شکایت کنید دنیا نمی‌خواهد طوری باشد کـه شما شادمان شویـد، صـورت یکـی از نیروهای فعال و مثبت طبیعت را داشته باشید.»

تعمق در تاریخ به‌ما نشان می‌دهد که چگونه دنیا تدریجاً بیشتر و بیشتر صورتی واحد و به‌هم پیوسته پیدا کرده است که قسمت‌های مختلف آن به‌هم پیوند می‌یافته و پیوسته‌تر می‌شده است. بدون گفتگو دنیا اکنون واحدی به‌هم پیوسته و جدایی‌ناپذیر گشته است که هر قسمت آن در قسمت‌های دیگر اثر می‌گذارد و تحت تأثیر قسمت‌های دیگر قرار می‌گیرد. اکنون غیرممکن است که تاریخ جداگانه‌ای برای ملت‌های جداگانه نـوشت. ما از آن مرحلهٔ زندگی گـذشته‌ایم. امروز فقط یك تاریخ واحد جهانی می‌توان نوشت کـه رشته‌های جداگانـهٔ تمام ملت‌ها را به‌هم مربوط سازد و بتواند نیروهای محرکهٔ واقعی آنها را کشف کند، چنین تاریخی می‌تواند مفید باشد.

حتی در روزگار قدیم و در دورانی که ملت‌ها با عوامل طبیعی و سدهای دیگر از هم جدا بودند دیدیم کـه چگونه نیروهـای مشترك بین‌المللی‌که حتی در قاره‌های مختلف اثرمی‌گذاشت به‌آنها شکل‌می‌داد.

همیشه در تاریخ افراد و اشخاص بزرگ به‌حساب آمده‌اند و

اهمیت داشته‌اند زیرا در هر بحران مقدرات، عامل انسانی خواه‌ناخواه اثر دارد اما بزرگتر و مهم‌تر از هرفرد نیروهای عظیمی است که دست‌اندرکار می‌باشد و اغلب کورکورانه و گاهی اوقات هم بیرحمانه به‌پیش می‌رود و ما را با خود به‌این‌سو و آن‌سو می‌کشاند.

بدینسان «امروز» با ماست. نیروهای عظیمی دست‌اندر کارند و صدها میلیون نفوس بشری را به‌حرکت می‌آورند و این میلیون‌ها نفوس به‌صورت زلزله یا یکی از نیروهای واژگون‌کنندهٔ دیگر طبیعت به‌پیش می‌روند. ما هر قدر هم بکوشیم نمی‌توانیم پیشرفت آنها را متوقف سازیم، اما می‌توانیم در هر گوشهٔ جهان به‌سهم خود هرقدر هم که ناچیز باشد درسرعت‌این حرکت وتعیین‌جهت‌آن مؤثر واقع شویم.

ما به‌تناسب طبایع مختلفمان با این نیروی عظیم و متحرك توده‌های چندین میلیونی مردم روبه‌رو می‌شویم. بعضی‌ها به‌وحشت می‌افتند. بعضی دیگر از آن‌ها استقبال می‌کنند، بعضی به‌مبارزهٔ با آنها می‌پردازند، بعضی دیگر در کمال ناتوانی در مقابل سرنوشت مقدر تسلیم می‌شوند در حالی‌که بعضی هم می‌کوشند برطوفان چیره شوند و تا آنجا که می‌توانند برآن مسلط گردند و جهت مشخصی به‌آن بدهند و بخاطر مسرت و شادمانی حاصل از کمك فعال به‌پیشرفت عظیم جهانی، داوطلبانه خودرا با مخاطرات بزرگ روبرو می‌سازند.

در این قرن پرآشوب بیستم که یك ثلث آن گذشته است واین همه جنگ‌ها و انقلاب‌ها در خود داشته و دارد برای ما آرامشی وجود ندارد. موسولینی، فاشیست بزرگ می‌گوید: «تمامی دنیا در انقلاب است. حوادث خود، نیرویی عظیم دارند که به‌صورتی نرمش‌ناپذیر ما را به‌پیش می‌رانند.» تروتسکی، کمونیست بزرگ هم به‌ما هشدار می‌دهد که‌ازاین قرن انتظار آرامش و آسایش فراوان نداشته باشیم و می‌گوید: «روشن است که قرن بیستم آشفته‌ترین قرنی است که جامعهٔ بشری به‌خاطر دارد. هر یك از معاصران ما که بیش از هرچیز خواستار آرامش و آسایش هستند می‌بایست قرن دیگری را برای تولد خود انتخاب می‌کردند.»

تمام دنیا در تلاش است و سایهٔ جنگ و انقلاب در همه‌جا به‌نظر می‌رسد. وقتی که ما نمی‌توانیم از سرنوشت مقدر خود بگریزیم باید دید پس چگونه باید با آن روبه‌رو شد؟ آیا باید همچون شترمرغ از

حوادث‌روگردان شویم[۳]؟ یاآیاباید بکوشیم درطرح‌دادن به‌حوادث‌نقشی دلیرانه اجرا کنیم و اگر لازم شد با مخاطرات بزرگ روبرو شویم و لذت شرکت در ماجرای بزرگ و نجیبانه را به‌دست آوریم و احساس کنیم که «باقدم‌های تاریخ همگام هستیم»؟

همهٔ ما، یا لااقل کسانی که اندیشه و تفکری دارند همواره چشم به‌سوی «آینده» دارند و با کمال دقت مراقب هستند که چگونه به‌سوی ما می‌غلتد و به‌صورت «حال» درمی‌آید. بعضی‌ها باامید و دیگران با ترس به‌فرارسیدن آینده می‌نگرند.

آیا جهانی زیباتر و شادمانه‌تر در پیش خواهد بود که زیبایی‌ها و چیزهای خوب زندگی فقط برای گروهی معدود نباشد بلکه توده‌های بشری بتوانند آزادانه از آنها بهره‌مند شوند؟ یا آیا جهانی سخت‌تر و دشوارتر درپیش خواهیم داشت‌که حتی بسیاری از نعمت‌های کنونی تمدن بشری نیز به‌دنبال جنگهای وحشیانهٔ نابودکننده تباه خواهد گشت؟ این‌ها دو قطب مختلف تحولات آینده خواهند بود که هر دو ممکن است فرارسند و به‌نظر نمی‌رسد که راهی میانهٔ این دو، وجود داشته باشد.

درحالی‌که در انتظار آینده، و مراقب دیگران هستیم، باید کار کنیم تا دنیا را به‌آن صورتی که موافق دلخواهمان است در آوریم. تکامل انسان از آن مراحل ابتدایی و بدوی زندگی از راه تسلیم‌شدن با زبونی در برابر نیروهای طبیعت نبوده است بلکه این تکامل اغلب از راه مبارزه با نیروهای طبیعی و میل و کوشش برای تسلط‌یافتن برآنها بخاطر پیشرفت بشری، صورت گرفته است.

«امروز» وضع چنین است، ساختن «فردا» در دست تو و نسل‌تو، یعنی میلیونها دختر و پسری قرار دارد که در سراسر جهان رشد می‌کنند و خود را آماده می‌سازند تا سهم خود را در این «فردا» که فرا می‌رسد به‌عهده بگیرند.

۳ـ شتر مرغ سر خود را در میان ریگها پنهان می‌سازد و به‌دام می‌افتد. در زبان انگلیسی این مرغ بجای «کبك» در زبان فارسی به‌کار می‌رود که می‌گوییم «مثل کبك سر خود را در برف پنهان می‌کند» و نمی‌خواهد واقعیات پر مخاطره را ببیند.

۱۹۶

آخرین نامه

۹ اوت ۱۹۳۳

دختر عزیزم، نامه‌ها را تمام کردیم و داستان طولانی ما به‌پایان رسید. دیگر احتیاجی به‌نوشتن نیست، اما میل این‌که آن‌ها را به‌شکلی زیباتر پایان دهم مرا وامی‌دارد که نامهٔ دیگری هم بنویسم که «آخرین نامه» باشد.

حالا وقت تمام‌کردن این نامه‌ها هم‌بود زیراپایان دوران دوسالهٔ زندانم نزدیك شده است. تا سی‌وسه روز دیگر باید آزاد شوم. احتمال هم دارد مراکمی زودتر مرخص کنند. هنوز دوسال تمام زندانم تکمیل نشده است. اما سه‌ماه‌ونیم از دوران زندانم مانند تمام زندانیانی که رفتارشان خوب باشد، تخفیف داده شده است. گویا من طرز رفتاری شایسته داشته‌ام، در حالی‌که هیچ‌کاری نکردم که شایستهٔ چنین ارفاقی شده باشم.

بدین‌قرار ششمین دوران زندانم به‌پایان می‌رسد و باز دوباره به‌جهان پهناور بیرون، خواهم رفت. اما برای چه‌منظوری؟ وقتی که بیشتر رفقایم هنوز در زندان هستند و تمامی کشور همچو زندانی وسیع به‌نظر می‌آید. این آزادی ظاهری چه فایده دارد!

چه کوهی ازنامه‌هایی که نوشته‌ام تشکیل شده‌است! چقدرمرکب «سوادشی»[۱] برروی کاغذ «سوادشی» پراکنده‌کرده‌ام و ازخود می‌پرسم آیا این کار ارزش داشت؟ آیا تمام این کاغذها و مرکب‌ها پیامی در بر خواهد داشت که برایت جالب باشد؟ البته تو می‌گویی آری، زیرا احساس می‌کنی که هر جواب دیگر ممکن است اسباب رنجش خاطر من شود و تو آنقدر به‌من علاقمند هستی که نمی‌خواهی چنین کاری کرده

۱ـ سوادشی به‌معنی ساخت داخل کشور می‌باشد. در دوران مبارزهٔ ملی هند، کوشش می‌شد که مردم کالاهای انگلیسی را به‌کار نبرند و هرچه‌بیشتر محصولات هند را که «سوادشی» نامیده می‌شد مصرف کنند.

باشی. در هرحال چه تو بهاین نامه‌ها اهمیتی بدهی و چه ندهی، نمی‌توانی شادمانی و مسرتی را که از نوشتن آن‌ها، در روزهای متمادی و در مدت دو سال دراز داشته‌ام از من بگیری.

وقتی من به‌زندان آمدم زمستان بود. زمستان جای خود را به‌بهار کوتاه سپرد که گرمای تابستان به‌زودی آن‌ها را نابود ساخت. و بعد، در موقعی‌که زمین خشك و سوخته شد و مردم و حیوان‌ها نفسشان به‌تنگنا افتاده‌بود فصل بارانهای موسمی فرا رسیدو بارانهای خنك و جانبخش فروبارید. به‌دنبال آن پاییز آمد که آسمان به‌شکلی فوق‌العاده زیبا، آبی و روشن بود و بعد از ظهرهای مطبوعی همراه داشت.

دوران سال به‌پایان رسید و دوباره از نو آغاز گشت، زمستان و بهار و تابستان و فصل باران‌ها از پی‌هم آمدند. اکنون در اینجا نشسته‌ام برای تو و به‌یاد تو نامه می‌نویسم و به‌گذشتن فصل می‌نگرم و به‌صدای ضربات باران که بربام زندانم فرو می‌بارد گوش می‌دهم:

«ای نغمهٔ شیرین باران.
بر روی زمین و بر روی بامها!
برای دلی افسرده.
آه! ای ترانهٔ باران!»[۲]

«بنیامین دیسرائیلی» سیاستمدار معروف انگلیسی در قرن نوزدهم نوشته است:

«اشخاص عادی که به‌زندان و تبعید فرستاده می‌شوند اگر زنده بمانند افسرده خواهند شد اما مردان ادبیات ممکن است این ایام را بهترین‌دوران‌عمرشان بشمارند.» او این‌مطالب‌رادرباره‌ٔ«هوگوگروتیوس» قانون‌دان و فیلسوف مشهور هلندی در قرن هفدهم نوشته است که محکوم به‌زندان ابد گشت اما توانست پس از دوسال بگریزد. او این دو سال زندان خود را برای کارهای فلسفی و ادبی صرف کرد.

مردان ادبیات که زندانی شده‌اند بسیارند. شاید دو نفر معروفترین ایشان یکی «سروانتس» اسپانیایی باشد که کتاب «دون‌کیشوت» را نوشت و دیگری «جان‌پونیان» انگلیسی نویسندهٔ کتاب «زیارت ترقی».

من از مردان ادبیات نیستم و نمی‌توانم بگویم سالهایی که در

۲ــ این اشعار در متن انگلیسی کتاب به‌زبان فرانسه نقل شده است.

زندان گذرانده‌ام شیرین‌ترین دوران عمرم بوده است اما باید بگویم که خواندن و نوشتن برای گذراندن دوران زندان کمك فراوان به‌من داده است. من مرد ادبیات نیستم و تاریخ‌نویس هم نیستم. در واقع من چه هستم؟ پاسخ به‌این سؤال برایم بسیار دشوار است. من به‌کارهای مختلف پرداخته‌ام. ابتدا در مدرسهٔ عالی به‌علوم پرداختم وبعد به‌سراغ حقوق رفتم و بعد تمایلات مختلفی را دنبال کردم و عاقبت شغل بسیار عادی «زندان روی» را پیشه ساختم که در هند بسیار رایج است!

تو نباید آنچه را در این نامه‌ها نوشتم دربارهٔ هیچ مطلب حجت قاطع‌بشماری. یکنفر سیاستمدار معمولا می‌خواهد به‌هرمطلبی بپردازد و در هرباره سخن بگوید و همیشه هم تصور می‌کند خیلی بیش از آنچه می‌کند می‌داند. به‌این جهت باید به‌کارهایش با دقت و احتیاط بسیار نگریست!

این نامه‌های من فقط طرح‌های سطحی هستند که با رشته‌های نازکی به‌یکدیگر پیوند یافته‌اند. در این نامه‌ها من به‌سیرو سیاحت در تاریخ پرداخته‌ام در حالی‌که گاهی اوقات از روی قرنها و حوادث مهمی عبور کرده‌ام و بعد ناگهان برسر واقعهٔ معینی که مورد علاقه‌ام بوده است خیمه‌ام را فرو کوفته‌ام و مدتی دراز در همانجا مانده‌ام. بطوری‌که خواهی دید خوش‌آمدن و خوش نیامدنم اغلب در این نامه‌ها نمایان است وبعلاوه گاهی روحیات زندانم نیزدر آنهامنعکس می‌باشد. به‌همین جهت است که نمی‌خواهم تمام مطالب آن‌را به‌صورت قاطع بپذیری. به‌اغلب احتمال اشتباهات فراوان در آنها هست.

زندانی که در آن کتابخانه یا کتابهای رجوع عادی در دسترس نیست برای نوشتن مطالبی دربارهٔ تاریخ جای مناسبی نمی‌باشد. من ناچار بوده‌ام که اغلب بـه‌کتابچه‌های یادداشتهایم متکی باشم کـه از موقعی‌که آمدن به‌زندان را در دوازده سال پیش شروع کردم تدریجاً جمع‌آوری شده است. همچنین تدریجاً کتابهای بسیار اینجا آمده‌اند و پس ازمدتی رفته‌اند زیرا نمی‌توانسته‌ام دراینجاکتابخانه‌ای جمع‌آوری کنم. بدون هیچ پروا و شرمساری باید اذعان کنم که بعضی افکار و مطالب را از این کتابها اقتباس کرده‌ام و در آنچه نوشته‌ام خصوصیت فوق‌العاده‌ای وجود ندارد.

ممکن است بعضی اوقات خواندن و دنبال‌کردن نامه‌هایم برایت دشوار باشد. از آن قسمت‌ها زودبگذر و خیلی به‌آن‌ها اهمیت نده.

گاهی‌اوقات وجودبالغم‌برمن چیره‌می‌شده است وناچار مطالبی‌نوشته‌ام که شاید نمی‌بایست نوشته باشم.

در این نامه‌ها، خلاصه‌ای از قسمتهای منتخب را نقل کرده‌ام. اینها تاریخ نیست فقط نظاره‌ای به‌مناظری از گذشتهٔ ممتد ما است. اگر به‌تاریخ علاقمند هستی و اگر تاریخ برایت جذبه و کششی داشته باشد خواهی توانست به‌کتابهای بسیار رجوع کنی و به‌توکمك خواهند داد تا کلاف‌های سر درگم قرون گذشته را از هم بگشایی. اما خواندن کتابها به‌تنهایی کافی نیست. اگر بخواهی گذشته را بدانی و بفهمی باید با علاقمندی وتفاهم به‌آن‌بنگری، برای درك و فهم کسی‌که‌مدتها پیش زندگی می‌کرده است باید محیط زندگی او، اوضاع و احوالی را که در آن زندگی می‌کرده، افکار و تصوراتی که در ذهن خود داشته، همه را بفهمی.

بی‌معنی خواهد بود که بخواهیم مردم گذشته را با مقیاسهای امروزی بسنجیم و چنان‌که انگار امروز زنده هستند و مثل ما فکر می‌کنند مورد قضاوت قرار دهیم. مثلا امروز هیچکس نیست که از بردگی دفاع کند و آن را روا بشمارد در حالی‌که «افلاطون» بزرگ عقیده داشت که غلامی و بردگی چیزی لازم و ضروری است، در دورانهای اخیر هم هزاران نفر نفوس بشری جان خود را از دست دادند تا رسم برده‌داری را در ایالات متحده حفظ کنند.

ما نمی‌توانیم « گذشته» را با میزان‌های «حال» بسنجیم. طبعاً هرکس این حرف را می‌پذیرد و قبول دارد اما متأسفانه همه‌کس نمی‌پذیرد که قضاوت‌کردن دربارهٔ امروزه هم با میزانها و معیارهای «گذشته» به‌همین اندازه بی‌معنی و نادرست است. مخصوصاً مذاهب این نقش را داشته‌اند که بسیاری از افکار و اعتقادات و آداب و رسوم را که ممکن است در زمان خودشان و در جایی که زادگاهشان بوده، درست بوده است بصورت منجمدی حفظ کرده‌اند در حالی‌که با اوضاع و احوال امروز و مقتضیات زمان حال به‌هیچوجه سازگاری ندارند.

اگر با چشمی علاقمند به‌تاریخ گذشته بنگری، استخوانهای خشك آن با گوشت و خون پر خواهد شد و گروه‌های عظیم مردان و زنان و کودکان زنده‌ای را در هر دوران و در هرجا می‌بینی که باما متفاوت هستند و درعین‌حال بسیار به‌ما شباهت دارند. بسیاری‌ازهمین

خوبی‌ها و بدیهای بشری هم‌درآن‌هاهست. تاریخ‌مثل‌نمایش سینما نیست اما کسانی که چشمی برای دیدن داشته باشند می‌توانند چیزهای بسیار در آن ببینند.۳

در تالار بزرگ نمایشگاه تاریخ، تصاویر بی‌شمار در ذهن ما می‌گذرند: مصر ــ بابل ــ نینوا ــ تمدن قدیم هند ــ آمدن آریاها به‌هند و پراکنده‌شدن ایشان در اروپا و آسیا ــ تمدن شگفت‌انگیز و عالی‌چین ــ کنوسوس و یونان ــ ایران ــ امپراطوری رم ــ بیزانس ــ حرکت پیروزمندانهٔ عربها در دوقاره ــ رنسانس فرهنگ هند و انحطاطش ــ تمدنهای غیرمعروف «مایا» و «آزتك» در آمریکا ــ فتوحات پهناور مغول‌ها ــ قرون وسطای اروپا با کلیساهای زیبای گوتیك ــ آمدن اسلام به‌هند و امپراطوری مغولان هند ــ رنسانس دانش و هنر در اروپای غربی ــ کشف آمریکا و راههای دریایی شرق ــ آغاز تجاوز غرب در شرق ــ پیداشدن ماشین‌های بزرگ و رشد و تکامل کاپیتالیسم ــ توسعهٔ صنایع وتسلط اروپا وامپریالیسم ــ معجزات علوم در جهان تازه همه در برابر دیدگان ما می‌آیند.

امپراطوری‌های بزرگ رشد یافته‌اند و سقوط کرده‌اند و مدت هزاران سال از یاد انسان رفته‌اند تااین‌که باز بقایاشان ازنو به‌وسیلهٔ کاشفان پرحوصله از زیر خروارها خاك و سنگ که آن‌ها را پنهان می‌داشته بیرون آمده‌اند. درعین‌حال بسیاری افکار و بسیاری تخیلات و تصورات از روزگاران قدیم تا کنون زنده باقی مانده‌اند و ثابت کرده‌اند که از امپراطوریها استوارتر هستند.

«مری‌کولریج» چنین می‌سراید:

«عظمت مصر درهم فروریخت.
و به‌اعماق دوردست اندیشه فرو رفت.
یونان هم سقوط کرد و شهر «تروا» نیز
رم نیز تاج درخشانش را از دست داد.
غرور «ونیز» ناچیز شده است.
اما رؤیاهایی که در سر کودکانشان بود.
رؤیاهای مواج و بی‌شکل و بیهوده.
که سایه‌ای همچون سایه‌ها بوده‌اند.

۳ــ در متن کتاب به‌جای سینما اصطلاح جعبه‌های نمایش که در ایران به‌نام شهر فرنگ معروف است به‌کار رفته است.

و سبك و پوچ به‌شمار می‌آمده‌اند بجا مانده است.

گذشته، ارمغانهای فراوان برای ما آورده است. در واقع آنچه ما امروز از فرهنگ و تمدن و علوم و دانش دربارهٔ بعضی حقایق داریم همه ارمغانهای روزگارهای دور یا نزدیکی است که به‌ما رسیده است. این حرف راست است که ما به«گذشته» مدیونیم. اما تمام وظیفه و تعهد ما نسبت به«گذشته» نیست. بلکه وظایفی نیز نسبت به«آینده» داریم و شاید این وظیفه و تعهد بزرگتر از آن‌باشد که نسبت به گذشته داریم. زیرا گذشته، گذشته است و انجام پذیرفته است و ما نمی‌توانیم هیچ‌چیز آن را تغییر دهیم. اما آینده فرا می‌رسد و شاید بتوانیم در شکل دادن به‌آن تا حدی مؤثر باشیم.

اگر گذشته بعضی حقایق را به‌ما نمایانده است، حقایق بسیاری هم در ماورای حجاب آینده پنهان است که ما را به‌جستجوی خود می‌خواند. اما اغلب «گذشته» نسبت به‌آینده حسد می‌ورزد و ما را به سختی در چنگ خود نگاه می‌دارد و ناگزیر می‌شویم باآن به‌مبارزه برخیزیم تا بتوانیم خود را آزاد سازیم و متوجه «آینده» شویم و به سوی آن پیش برویم.

گفته می‌شود که تاریخ درسهای فراوان دارد که به‌ما بیاموزد، درعین‌حال گفته می‌شود که تاریخ هرگز عیناً تکرار نمی‌شود. این هردو حرف درست است. زیرا ما از راه تقلیدکردن بنده‌وار و مطیعانهٔ گذشته یا انتظار داشتن که حوادث عیناً تکرار شود یا از راه بی‌حرکت و آرام ماندن نمی‌توانیم هیچ‌چیز از تاریخ بیاموزیم بلکه از راه نگریستن عمیقانه برآن و کوشش برای کشف نیروهای محرك آن است که می‌توان مطالب بسیار آموخت. حتی در این صورت هم آنچه به‌دست می‌آوریم پاسخ مستقیمی نیست. «کارل‌مارکس» می‌گوید: «تاریخ برای پاسخ‌دادن به‌سؤالهای گذشته، راه دیگری ندارد جزمطرح ساختن سؤالهای تازه.»

روزگار قدیم، دوران اعتقاد، اعتقادی کورکورانه و بی‌چون‌و‌چرا بود، معابد و مساجد و کلیساهای عظیم و زیبای قرون گذشته جز با نیروی فوق‌العادهٔ چنین اعتقادی که در معماران و سازندگان آن بوده است به‌وجود نمی‌آمد. همچنین سنگهایی که با حوصله و ایمان یکی برسر دیگری نهاده شده‌اند یا برروی آنها نقش و نگارهای زیبا حکاکی کرده‌اند ،برای ما از این اعتقاد سخن می‌گویند.

بامهای رفیع و پرشکوه معابد قدیم، مساجد زیبا بامناره‌های بلند، ساختمان کشیدهٔ کلیساهای گوتیك، همه با ایمانی وسیع روبه بالا دارند و همچون نیایشی از سنگ و مرمر به‌سوی آسمان صعود می‌کنند، و حتی هنوز هم در ما اثر می‌گذارند هرچند هم که ممکن است آن اعتقاد قدیمی که این‌ها مظاهرش هستند دیگر درما وجود نداشته باشد.

اما اکنون دوران آن اعتقادها سپری شده است و اثر سحرآسای سنگ‌ها نیز باآن از میان رفته است. هنوز هم ممکن است هزاران معبد و مسجد و کلیسای دیگر ساخته شود اما دیگر آن روحی را که در قرون وسطا وجود داشت، فاقد هستند.

این اماکن مقدسی که امروز ساخته می‌شوند با ساختمانهای عادی بازرگانی و بانکها که مظاهر مقتضیات امروزی می‌باشند تفاوت زیاد ندارند گاهی هم خیلی حقیرتر هستند.

روزگار ما دوران دیگری است. دوران از میان رفتن تصورات، دوران تردید و عدم یقین و شك و پرس‌وجو است. ما دیگر بسیاری از اعتقادات و رسوم قدیمی را نمی‌پذیریم.

چه در آسیا، چه در اروپا و چه در امریکا دیگر ما به‌بسیاری از چیزهای سابق عقیده نداریم بدین‌قرار است که اکنون در جستجوی راههای تازه و جنبه‌های تازهٔ حقیقت هستیم که با محیط زندگی ما بیشتر سازگار باشد. ما دائماً از یکدیگر پرس‌وجو می‌کنیم و به‌بحث و گفتگو می‌پردازیم و بدینسان این همه «ایسم‌ها» و فلسفه‌ها تکامل می‌پذیرند.

ما هم مانند زمان «سقراط» در دوران پرس‌وجو و سؤالهای گوناگون زندگی می‌کنیم[۴] منتهی این سؤالها فقط به‌حدود شهر «آتن» محدود نمی‌گردد بلکه وسعت جهانی دارد.

گاهی اوقات بی‌عدالتی و ناشادمانی و خشونت دنیا ما را در فشار می‌گذارد و افکار ما را تیره می‌سازد بطوری که هیچگونه راه خروجی به‌نظر نمی‌رسد. ماهم مانند «ماتیوآرنولد» شاعر احساس می‌کنیم که هیچ روزنهٔ امیدی برای جهان وجود ندارد و تنها کاری که

۴ـ روش سقراط آن بود که همواره سؤالهایی مطرح می‌کرد و شاگردان و پیروانش را وادار می‌ساخت که به‌آنها پاسخ بگویند تا حقایق کشف شود. این روش به‌نام خود او «روش سقراطی» نامیده می‌شود.

می‌توانیم کرد این است که لااقل نسبت به‌یکدیگر وفادار باشیم:

«زیرا جهانی که به‌نظر می‌رسد
در برابر ما به‌صورت سرزمین رؤیاها گسترده است.
با این همه گوناگونی، این همه زیبایی، این‌همه تازگی
به‌راستی، نه‌شادمانی دارد، نه‌محبت و نه‌روشنی
نه یقین، نه‌آرامش، و نه‌کمکی برای رنج.
و ما در آن همچون در بیابانی ظلمانی هستیم
که دستخوش آژیرهای مبهم جنگ و گریز می‌باشیم.
چون ارتشهای جاهل در درون تاریکی با یکدیگر تصادم دارند.»

و معهذا اگر ما چنین نظری ملال‌انگیز داشته باشیم پیدا است که درس زندگی و تاریخ را به‌درستی نیاموخته‌ایم. زیرا تاریخ به‌ما می‌آموزد که برای انسان رشد و تکامل و پیشرفت و امکان کامیابی‌ها و پیشروی‌های نامحدود وجود دارد. و زندگی غنی و رنگارنگ است. و هرچند در آن باتلاق‌ها و مردابها و زوایای تیره هست اما دریاهای بزرگ و کوههای بلند و برف‌ها و یخچالها و شب‌های زیبای پرستاره (مخصوصاً در زندان!) و محبت خانوادگی، و موسیقی و کتابها و امپراطوری بی‌پایان افکار و تخیلات را نیز دارد. بطوری که هریك از ما می‌تواند به‌خوبی بگوید:

«خداوندا هرچند من برروی زمین و بسان فرزند زمین زندگی کرده‌ام اما پدرم آسمان پرستاره بوده است.»

تحسین و تماشای زیباییهای عالم و زندگی کردن در دنیایی از اندیشه‌ها و تخیلات آسان است. اما کوشش برای آن که به‌این وسیله از ناشادمانی دیگران روبگردانیم و به‌آنچه برای آنها اتفاق می‌افتد اعتنا نورزیم نشان شایستگی و لیاقت انسانی نیست. اندیشهٔ درست باید به‌اقدام منتهی شود. دوست ما«رومن رولان» (نویسندهٔ فرانسوی) می‌گوید: «اقدام، پایان اندیشه است. هراندیشه که به‌سوی اقدام متوجه نباشد نوعی عقیم بودن و خیانت است بدین قرار اگر ما

خدمتگذاران اندیشه هستیم باید خدمتگذاران اقدام، نیزباشیم.»

مردم اغلب از اقدام احتراز می‌کنند زیرا از عواقب آن می‌ترسند زیرا اقدام به‌معنی روبه‌روشدن با مخاطرات احتمالی می‌باشد، اما خطر همیشه از دور بسیار مهیب به‌نظر می‌رسد و اگر به‌آن نزدیك شویم و از نزدیك به‌آن بنگریم آنقدرها هم مهیب و بد نیست و اغلب مصاحبی مطبوع می‌باشد که به‌زندگی طعم و رنگ می‌بخشد.

در حال عادی زندگی چیزی بی‌مزه و یکنواخت وکسالت‌انگیز است و اگر همه چیز را در آن به‌همان صورت که هست بپذیریم و کوشش برای تغییرش نداشته باشیم شادمانی هم نخواهیم داشت. با این‌همه همین چیزهای عادی و بی‌ارزش زندگی هم وقتی که مدتی از آن‌ها محروم بمانیم ارزشی فوق‌العاده پیدا می‌کند.۵

بسیاری مردم به‌قلل مرتفع کوه‌ها می‌روند، به‌خاطر شادمانی و مسرت صعود به‌قله‌ها و نشاطی که از غلبه بردشواریها و خطرات در ایشان به‌وجود می‌آید جان خود را به‌مخاطره می‌اندازند و با خطر شکستگی اندامشان روبه‌رو می‌شوند و به‌علت خطراتی که همه‌جا در اطرافشان وجود دارد احساسشان تیزتر و شادیشان از زندگی که به‌رشته‌ای نازك بسته می‌شود عمیق‌تر و بیشتر می‌شود.

همهٔ ما مختاریم که در دره‌های پست و پایین در میان هوای ناسالم و تیره وغبارآلود زندگی کنیم و در عوض تا اندازه‌ای امنیت جسمی داشته باشیم به‌ارتفاعات کوهستانی برویم و با خطرات همداستان شویم تا بتوانیم در هوای پاك و مصفا تنفس کنیم و از مسرت تماشای مناظر دوردست سرمست گردیم و به‌خورشیدی که سر می‌کشد سلام بگوییم.

در این نامه مطالب بسیاری که منتخب از شاعران و اشخاص دیگر بود نقل کردم و اکنون می‌خواهم با نقل یك مطلب دیگر آن را به‌پایان برسانم. این مطلب از مجموعهٔ «گیتانجلی» و منظومه‌ای یا نیایشی از «رابیندرانات تاگور» می‌باشد:

آنجا که اندیشه باك وبیمی ندارد و سرها افراشته است

۵ـ اشاره به‌محرومیتهایی است که شخص در زندان دارد و تمام چیزهای عادی و بی‌ارزش بیرون هم برایش با ارزش می‌شود. خود نهرو این حالات را احساس کرده است. در کتاب «زندگی من» قسمتهای بسیار زیبایی در این مورد هست.

آنجا که دانش آزاد است
آنجا که جهان با دیوارهای کوته نظریهای حقیر درهم شکسته نیست
آنجا که کلمات از اعماق حلق بیرون می‌آید
آنجا که تلاشهای خستگی‌ناپذیر دست‌های خود را به‌سوی کمال دراز می‌کنند،
آنجا که جویبار روشن خرد در ریگزار بیابان ملال‌انگیز، عادات مرده، گم نمی‌شود
آنجاکه فکر به‌راهنمایی تو، به‌سوی‌فراخنای بی‌پایان اندیشه و اقدام می‌رود
به‌سوی آن بهشت آزادی،
خداوندا
وطن مرا راهبر باش

دختر بسیار عزیزم، نامه‌هامان را تمام‌کردیم و این آخرین نامهٔ من‌هم به‌پایان رسید. گفتم‌آخرین نامه! مسلماً آخرین نامه نیست. من بازهم نامه‌های دیگری برایت خواهم نوشت، اما این دورهٔ نامه‌ها در اینجاها پایان می‌یابد و بدین قرار:

«تمام شد.»[۶]

۶ـ نهرو این جمله را عیناً به‌همین شکل که در فارسی به‌کار می‌بریم به‌کار برده است زیرا در زبان اردوی هندی هم به‌همین صورت به‌کار می‌رود.

پس از پایان

دریای عربستان

۱۴ نوامبر ۱۹۳۸[1]

پنجسال و سه‌ماه پیش آخرین نامهٔ این دوره نامه‌ها را اززندان بخش «دهرادون» برایت نوشتم. در آن موقع آن دوران دوسالهٔ زندانم به‌پایان خود نزدیك می‌شد. وقتی آن نامه به‌پایان رسید. ستون نامه‌هایی را که در دوران طولانی تنهایی در زندان (هرچند که تو همیشه در اندیشه‌هایم همراه من بودی) نوشته بودم به‌کناری نهادم و خود را برای آزادی و رفتن به‌جهان وسیع‌تر خارجی و حرکت و اقـدام آماده ساختم.

آزادی از زندان‌به‌زودی فرارسید. اماپنج‌ماه بعددوباره به‌محیط آشنا و مأنوس زندان باز گشتم زیرا یکبار دیگر بـه‌دوسال زندان محکوم شدم. دوباره قلم را برداشتم و داستان دیگری نوشتم که این‌بار خیلی بیشتر جنبهٔ شخصی داشت.[2]

بعد از پایان آن دوران باز از زندان بیرون آمدم و غم مشترکی برای هردوی ما پیش آمد[3] غمی که از همانوقت برزندگی من سایـه افکنده است. اما در این دنیای پراز منازعه و اندوه که از همهٔ ما می‌خواهد تمام نیروی خود را برای مبارزاتی که در آن جریـان دارد اختصاص دهیم غمها وتیره‌روزی‌های شخصی اهمیت زیادندارد. بدین قرار بودکه تو ومن هریك راه خود را دنبال‌کردیم تو برای دنبال‌کردن تحصیلات رفتی و من‌هم به‌سوی مبارزهٔ پرهیاهو و غوغایی که در هند

۱ـ ۱۴ نوامبر روز تولد جواهر لعل نهرو نیز می‌باشد و در تاریخ بالا ۴۹ سال تمام داشته است.

۲ـ داستانی که در متن به آن اشاره می‌شود کتاب «اتوبیوگرافی» یا سرگذشت خود نهرو است که به‌نام «زندگی من» به‌فارسی ترجمه شده است.

۳ـ اشاره به‌مرگ همسر نهرو است که درسال ۱۹۳۶ به‌دنبال یك بیماری ممتد در سویس درگذشت.

جریان دارد باز گشتم.

بیش از پنج سال، با بارسنگین جنگ‌ها و رنج‌هایشان گذشته است و تضاد میان دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم با دنیایی که در رؤیاهای خود تصور می‌کنیم دائماً افزایش می‌یابد. حتی گاهی خود امید هم به‌تنگنا می‌افتد و مفسدتی‌که ما را دنبال می‌کند آن را متزلزل می‌سازد. معهذا اکنون که این سطور را می‌نویسم دریای عـربستان باتمام قدرت و زیباییش، خاموش و آرام، بسان رؤیایی در برابرم گسترده است و در زیر پرتو سیمگون مهتاب می‌درخشد.

می‌خواستم در این نامه‌ای که مدتی پس از پایان کتاب نوشته می‌شود، داستان این پنج سال را بنویسم، زیرا می‌خواهند مجموع این نامه‌ها را در جامهٔ نوی منتشر سازند و ناشر کتابم خواسته است که جریان حوادث را تا امروز برسانم. این کار بسیار دشوار است زیرا در این مدت آنقدر حوادث گوناگون روی داده است که اگر بخواهم در بارهٔ آن‌ها چیزی بنویسم و فرصتی هم برای این کار داشته باشم، خود کتاب تازه‌ای خواهد شد. حتی فقط‌ذکر نام حوادث اصلی فهرستی طولانی و سنگین را تشکیل می‌دهد. به‌این جهت فقط خلاصهٔ بسیار مختصری از آنچه اتفاق افتاده است برایت نقل می‌کنم. ضمناً به‌بعضی از نامه‌ها هم یادداشتهایی اضافه کرده‌ام و بعضی حوادث و اتفاقات را طی‌آنها آورده‌ام. و اکنون نگاه‌کوتاه دیگری به‌این سالها می‌افکنیم.

در آخرین نامه‌هایم توجهت را به‌تضادهای عظیم و رقابت‌هایی که در دنیای تازه وجود دارد، و بـه‌رشد فاشیسم و نازیسم و سایـهٔ جنگ جلب کردم. پنج‌سال گذشته این رقابتها و تصادمات را تشدید کرده است. هرچند که تا این زمان از جنگ جهانی اجتناب شده است اما جنگهای بزرگ و مهیبی در آفریقا، در اروپا، و در شرق و در آسیا روی داده است. هرسال و بعضی اوقات هرماه داستان تازه‌ای از تجاوز و خشونت‌های هولناك را همراه می‌آورند.

دنیا بیش از پیش آشفته می‌شود. روابط بین‌المللی دستخوش هرج‌ومرج گشته است. تشکیل جامعهٔ ملل و کوششهای دیگر برای برقراری همکاری بین‌المللی به‌صورت ناکامیها و شکست‌ها پایان‌یافته است. خلع سلاح موضوعی مربوط به‌گذشته می‌باشد و هرکشور می‌کوشد باشتابی تب‌آلود شب‌وروز تسلیحاتش را به‌حد اکثر افزایش دهد، ترس گلوی جهان را می‌فشارد و اروپا در زیر تازیانهٔ نازیسم و

فاشیسم که متجاوزانه وفاتحانه پیش می‌روند، به‌سرعت رو به‌انحطاط نهاده است و راه وحشیگری را پیش گرفته است.

در نامه‌های سابق عللی را که در ماورای جنگ جهانی ۱۸ـ ۱۹۱۴ قرار داشت به‌تفصیل مطالعه کردیم. جنگ فرارسید، و از آن، پیمان ورسای و میثاق جامعهٔ ملل بیرون آمد. اما مسائل قدیمی حل ناشده باقی ماند و مسائل تازه‌ای، مانند غرامات وامهای جنگی، خلع سلاح، امنیت دسته‌جمعی، بحران اقتصادی، و بیکاری وسیع ودامنه‌دار جهانی، نیز روی نمود.

در ماورای مسائل صلح، مسائل حساس و حیاتی اجتماعی نیز قرار دارد که تعادل جهانی را واژگـون می‌سازد. در اتحـاد شوروی نیروهای تازهٔ اجتماعی پیروزی خود را به‌ثبوت رساندند و کوشیدند با وجـود دشواریهای عظیم و مخالفت جهانی دنیایی به‌شکل تـازه بسازند. در جاهای دیگر هم تغییرات عمیق اجتماعی ادامه یافت اما به‌ثمری نیانجامید و سازمان نظـام سیاسی واقتصادی موجـود، آن تغییرات را به‌عقب راند.

وفور و فراوانی در جهان فرارسید. تولید به‌مقدار بسیار زیاد توسعه یافت. رؤیای قرون گذشته برای وفور نعمات تحقق پذیرفت. اما همچون غلامی که روزگاری دراز با زنجیرهای اسارت خود عادت کرده باشد و از آزادی بترسد، جامعهٔ بشری ابله هم که با کمبود عادت کرده است نمی‌تواند به‌آسانی طور دیگری بیندیشد. به‌این‌جهت ثروت تازه‌تعمداً دورریخته می‌شود،نابود می‌گرددومحدود می‌شودوعملابیکاری و فقر و رنج افزایش یافته است.

کنفرانسهای متعدد از پی‌هم تشکیل می‌شوند و نمایندگان ملتها گرد هم جمع می‌آیند تا این تضادهای حیرت‌انگیز را حل کنند وصلح را محفوظ نگاه‌دارند. پیمانها و قراردادها و اتحادیه‌های گوناگون، مانند پیمان واشنگتن، پیمان لوکارنو، پیمان کیلوگ، پیمانهای عدم تجاوز همه وجود داشت اما هرگز به‌مسائل اصلی و اساسی پرداخته نمی‌شد. نخستین بار که با واقعیات خشن تماس حاصل می‌گشت تمام این پیمان‌ها و موافقت‌نامه‌ها از میان می‌رفت و سرنوشت اروپا را به حکمیت شمشیر عریان وامی‌گذاشت.

پیمان ورسای مرده است. نقشهٔ اروپا دوباره تغییر یافته است و جهان از نو تقسیم می‌شود. مسئلهٔ وامهای جنگی متروك مانده است

و غنی‌ترین ملل جهان تصمیم گرفته‌اند وامهای خود را نپردازند. بدین قرار تقریباً به‌اوضاع سالهای ۱۹۱۴ و پیش ازآن باتمام مسائل و تضادهایی که داشتند باز گشته‌ایم منتها این تضادها و تصادمات به علت آنچه از آن زمان تاکنون روی داده صدها بار شدیدتر و بزرگتر گشته است.

سیستم کاپیتالیسم‌که دچار انحطاط شده‌به‌ناسیونالیسم اقتصادی و به‌رشد و توسعهٔ بیشتر انحصارها منتهی می‌گردد. این سیستم به‌اندازه‌ای خشن و شدید شده که حتی دموکراسی پارلمانی را هم‌تحمل نمی‌کند. فاشیسم و نازیسم با انواع خشونتهای عریانشان خودنمایی دارند و جنگ را پایان و هدف تمام سیاست‌های خود قرار داده‌اند. در عین‌حال قدرت تازه‌ای در نواحی سرزمین شوروی رشد می‌یابد که نظام قدیمی را بطور مداوم تهدید می‌کند و باکمال شدت وقدرت راه توسعهٔ امپریالیسم و فاشیسم را مسدود می‌سازد.

ما در عصری انقلابی زندگی می‌کنیم، انقلابی که با شروع جنگ در سال ۱۹۱۴ آغاز گشت و در جهانی که همه‌جا با دردهای زایمان تصادمات رنج می‌کشد، بطور دایم سال به‌سال توسعه یافته است.

انقلاب فرانسه که ۱۵۰ سال پیش روی داد مبشر دورانی بود که در آن تدریجاً برابری سیاسی برای افراد به‌وجود می‌آمد و توسعه می‌یافت، اما اکنون اوضاع تغییر یافته وامروز این برابری هم دیگر کفایت نمی‌کند. اکنون باید مرزهای دموکراسی به‌اندازه‌ای توسعه یابد که برابری اقتصادی را نیز در برگیرد و این خود انقلاب بزرگی است که اکنون در زمان ماجریان دارد، انقلابی که باید برابری اقتصادی را تأمین کند و برای دموکراسی معنی و مفهوم کامل آن را به‌وجود آورد و ما را باپیشرفتهای‌کنونی علم و دانش وفنون، هماهنگ و همگام سازد.

این دموکراسی باامپریالیسم و یا با کاپیتالیسم که خود براساس نابرابری و استثمار ملت یا طبقه‌ای متکی می‌باشد سازگاری ندارد. از این‌رو کسانی که از این استثمارها سود می‌برند با دموکراسی به مخالفت می‌پردازند و در حالی که تصادمات توسعه می‌پذیرد حتی فکر برابری سیاسی و دموکراسی پارلمانی هم مورد انکار قرار می‌گیرد. اکنون فاشیسم روی کار می‌آید که از جهات گوناگون ما را به‌وضع

قرون وسطایی عقب می‌کشاند. تسلط نژادی را ترویج می‌کند و به جای حقوق الهی برای یك پادشاه مستبد، حقوق الهی برای یك پیشوا و رهبر مطلق‌العنان برقرار می‌سازد.

رشد فاشیسم در طی پنجسال اخیر وحملاتش به‌اصول دموکراسی و مفاهیم آزادی و تمدن، دفاع از دموکراسی را به‌صورت مهمترین مسئلهٔ حیاتی امروز درآورده است. تصادم امروز جهان میان کمونیسم و سوسیالیسم در یکسو و فاشیسم در سوی دیگر نمی‌باشد. بلکه این تصادم و اختلاف میان دموکراسی و فاشیسم است و تمام نیروهای هوادار دموکراسی در یك صف قرار می‌گیرند و ضد فاشیست می‌شوند. اسپانیا امروز کاملترین مظهر و نمونهٔ این وضع است.

اما در ماورای این دموکراسی خواه ناخواه‌فکر توسعهٔ دموکراسی نیز وجود دارد و به‌همین جهت در همه‌جا ارتجاع به‌وحشت می‌افتد و هرچند ظاهراً و زبانی از دموکراسی حمایت می‌کند عملا نسبت به فاشیسم علاقه می‌ورزد و کمك می‌دهد.

نقش قدرتهای فاشیستی به‌خوبی روشن است دربارهٔ هدفها یا سیاست آنها هیچگونه تردید و ابهامی وجود ندارد. اما عامل مهم زمان ما نقش کشورهای مقتدر به‌اصطلاح دموکرات و مخصوصاً نقش انگلستان می‌باشد.

حکومت بریتانیا در آسیا و آفریقا و اروپا نقش کاملا ارتجاعی اجرا کرده است و فاشیسم و نازیسم را تشویق می‌کند. عجب آن است که این کار را به‌قیمت به‌خطر افکندن امنیت امپراطوری خود انجام می‌دهد. خود این امر نمایان می‌سازد که بریتانیا تا چه اندازه از رشد دموکراسی واقعی می‌ترسد و طبقات حاکمه آن تا چه‌حد نسبت به رهبران فاشیسم علاقمند هستند.

اگر فاشیسم رشد یافته است و اکنون در راه تسلط برجهان گام برمی‌دارد تا اندازهٔ بسیار زیاد به‌خاطر روش حکومت بریتانیا است. ایالات متحدهٔ آمریکا که علاقهٔ بیشتری به‌حفظ دموکراسی دارد بارها همکاری خود را برای جلوگیری از توسعهٔ تجاوزآمیز فاشیست به دولتهای بزرگ اروپایی پیشنهاد کرده است اما این پیشنهادها از طرف انگلستان رد شده است.

فرانسه هم چنان به «سیتی‌آف‌لندن» (سرمایه‌داری انگلستان) و سیاست خارجی انگلستان بستگی پیدا کرده که جرأت نمی‌کند سیاست

مستقل درپیش گیرد.

از لحاظ امور کارگری، روش انگلستان در کنفرانس بین‌المللی کار همیشه مرتجعانه بوده است. در ژوئن ۱۹۳۷ دفتر بین‌المللی کار که در ژنو، قرار دارد ۴۸ ساعت‌کار در هفته را برای‌کارگران صنایع بافندگی پذیرفت. این تصمیم با وجود مخالفت بریتانیا به‌تصویب رسید. در این مورد حتی دومینیونهای بریتانیا از همراهی با این کشور گریختند و با ایالات متحده همراه گشتند. اما نمایندگانی که به‌نام هند دراین کنفرانسها شرکت می‌کنند و معمولا از طرف بریتانیا تعیین می‌شوند در صف آن دولت قرار گرفتند.

اعضای هیئت نمایندگی آمریکا که شامل نمایندگان کارگران و نمایندگان حکومت آمریکا بودند علناً متذکر گشتند «تا وقتی که به ژنو نیامده بودند نمی‌دانستندکه حکومت بریتانیا تاچه‌اندازه ارتجاعی است.» و یکی از آنها گفته بود «بریتانیا سرنیزهٔ ارتجاع شده است.»

جامعهٔ ملل باوجود تمام ضعف و ناتوانیش هنوز مظهری از افکار و تمایلات بین‌المللی می‌باشد و میثاق آن کیفرهایی برای تجاوز پیش‌بینی می‌کند. در مورد هجوم ژاپن به‌منچوری این جامعه هیچ اقدامی نتوانست انجام دهد جز آن که کمیسیونی برای تحقیقات تعیین کرده و بعد هم آن تجاوز را محکوم شناخت. در واقع حکومت بریتانیا در این ماجرا ژاپن را تشویق می‌کرد و از همان زمان، جز در چند مورد کوچك که در جهت صحیح بوده است، همواره سیاست نادیده گرفتن و ضعیف‌ساختن جامعهٔ ملل را دنبال کرده است.

قیام نازیسم با سیاست علنی و رسمی تجاوزکارانه‌اش تهدید مستقیمی برای جامعهٔ ملل بود اما انگلستان و تا اندازه‌ای هم فرانسه این تهدید را پذیرفتند و اجازه دادند که جامعهٔ ملل ضعیف و ناتوان گردد. قدرتهای فاشیستی جامعهٔ ملل را ترك گفتند. آلمان در اکتبر ۱۹۳۳ و ژاپن و ایتالیا بعداً از جامعه جدا شدند.

در سپتامبر ۱۹۳۴ اتحاد شوروی به‌جامعهٔ ملل پیوست و جانی تازه در آن دمید. ترس از آلمان نازی، فرانسه را با اتحاد با شورویها ناچار ساخت اما انگلستان بیشتر ترجیح داد که با آلمان نازی همراه شود تا حتی براساس میثاق جامعهٔ ملل با اتحاد شوروی همکاری کند. هرتجاوز پیروزمندانه، قدرتهای فاشیست را بیشتر سرمست می‌ساخت و بیشتر معتقد می‌شدند که می‌توانند جامعهٔ ملل را نادیده بگیرند

زیرا می‌دانستند که حکومت بریتانیا به‌اقدامی برضد آنها نخواهد پرداخت.

همین پیوستگی روزافزون حکومت بریتانیا به‌قدرتهای فاشیستی است که می‌تواند آنچه را در چین، حبشه، اسپانیا و اروپای مرکزی اتفاق افتاده است به‌درستی تشریح و بیان کند. همین مطلب به‌ما می‌فهماند چرا بنای سرافراز جامعهٔ ملل که مظهر آن همه امیدها به صلح و پیشرفت جامعهٔ بشری بود امروز ویران شده است.

دیدیم که چگونه ژاپن باکمال موفقیت جامعهٔ ملل و تمامی جهان را مورد بی‌اعتنایی قرار داد و به‌منچوری حمله برد و درآنجا دولت عروسکی و دست‌نشاندهٔ «منچوکوئو» را به‌وجود آورد. هرچند که در آنجا عملا هجوم نظامی صورت گرفت اعلان جنگ داده نشد بلکه شورشهای ساختگی داخلی به‌وجود می‌آمد و برانگیخته می‌شد و همین شورشها بهانه‌ای برای مداخلات نظامی و عملیات جنگی می‌گشت.

همین روش بعداً از طرف ایتالیا و آلمان نازی تکمیل گردید و تبلیغات دامنه‌دار جعلی و دروغین باوسعتی بی‌سابقه در خارجه نیز به‌آن ضمیمه گشت. اکنون در هیچ‌جا اعلان جنگ داده نمی‌شود. این رسم دیگر متعلق به‌زمانهای گذشته می‌باشد. هیتلر هنگام نطق خود در «نورنبرگ» در سال ۱۹۳۷ گفت: «اگر من بخواهم به‌مخالفی حمله کنم، ماهها وقتم را برای مذاکره و تدارك صرف نخواهم کرد بلکه مثل همیشه عمل خواهم کرد: بطور ناگهانی از کمین‌گاه خود در تاریکی خواهم جست و با سرعت برق خود را برروی حریف و دشمن خود خواهم افکند.»

در ژانویه ۱۹۳۵ آلمان منطقهٔ «سار» را که در تصرف موقتی فرانسه بود پس از مراجعه به‌آراء عمومی اشغال کرد. در ماه مه آن سال هیتلر مواد مربوط به‌خلع سلاح آلمان در پیمان‌ورسای رازیرپا نهاد و فرمان خدمات نظامی اجباری برای تمام آلمانیها را صادر کرد. این نقض علنی و یك جانبهٔ پیمان‌ورسای فرانسه را متوحش ساخت. اما انگلستان این اقدام را تدریجاًپذیرفت وحتی‌یکماه بعدقدم دیگری هم برداشت و مخفیانه یك پیمان دریایی باآلمان امضا کرد. امضای این پیمان‌ناقض پیمان‌ورسای بود و بدین‌قرار خود انگلستان‌هم پیمان صلح را نادیده می‌گرفت.

مخصوصاً این امر از آن جهت حیرت‌انگیز بود که انگلستان

بدون اطلاع متفق قدیمش فرانسه، و درست در موقعی که آلمان کار تجدید تسلیحات خود را تا وسعتی زیاد آغاز کرده بود و اروپا را تهدید می‌کرد صورت گرفت. فرانسه ازاین‌پیمان‌شکنی انگلستان به وحشت افتاد و به‌سوی موسولینی متوجه گشت تا با او کنار بیاید تا لااقل خطر ایتالیا را در مرزهایش تقلیل دهد.

حبشه ــ این وضع برای موسولینی فرصتی راکه از مدتها پیش انتظار داشت پیش آورد.

او از سالها قبل نقشهٔ هجوم به‌حبشه‌را طرح کرده بوداما همواره تردید داشت زیرا از روش بریتانیا و فرانسه مطمئن نبود. میان ایتالیا و فرانسه تا این موقع روابط خوب نبود. در ماه اکتبر ۱۹۳۴، آلکساندر پادشاه یوگسلاوی و «لوئی بارتو» وزیر امور خارجه فرانسه در بندر مارسی کشته شدند و این قتل ظاهراً به‌دست یکی از عمال‌ایتالیا صورت گرفت.

اما اکنون که فرانسه متوجه ایتالیا گشت موسولینی مطمئن شد که انگلستان و فرانسه هیچکدام در مقابل هجوم به‌حبشه، مخالفت مؤثری نشان نخواهند داد به‌این جهت در اکتبر ۱۹۳۵ این هجوم در موقعی‌که جامعهٔ ملل دوران اجلاسیه‌ای داشت آغاز گردید.

حبشه یکی از دولت‌های عضو جامعهٔ ملل بود و تمامی دنیا از این‌که این‌کشورموردحمله وهجوم‌قرار می‌گرفت‌تکان خورد. جامعهٔ ملل ایتالیا را کشوری متجاوز اعلان کرد و پس از مدتی تأخیر به‌بعضی اقدامات اقتصادی برضد ایتالیا پرداخت یعنی تصمیم گرفت که اعضای جامعهٔ ملل نباید هیچگونه تسهیلات اقتصادی برای ایتالیا فراهم کنند. اما عملا مهمترین چیزهایی که برای جنگ لازم بود یعنی نفت، آهن، فولاد و زغال سنگ در فهرست کالاهایی که نباید به‌ایتالیا فرستاده شود قرار نمی‌گرفت. ایتالیا براثر این مجازات اقتصادی مختصری به دردسر افتاد اما عملا مشکلات بزرگی در راهش به‌وجود نیامد. ایالات متحدهٔ آمریکا پیشنهادکردکه فروش نفت به‌ایتالیا تحریم شود تا به‌این ترتیب تحت‌فشار قرار بگیرد. اما انگلستان بااین پیشنهاد موافقت نکرد.

«سرساموئل هور» وزیر امور خارجهٔ بریتانیا و آقای «لاوال» وزیر امور خارجهٔ فرانسه موافقت کردند که قسمت عمده‌ای از حبشه به‌ایتالیا واگذار شود اما این تصمیم چنان هیاهویی برانگیخت که

«سرساموئل‌هور» ناچار به استعفا گشت. در این ضمن حبشه با دلیری بسیار در مقابل هجوم ایتالیا می‌جنگید اما در برابر بمبارانهای‌هوایی مهیب که از ارتفاعات کم به‌وسیلهٔ هواپیماهای ایتالیا صورت می‌گرفت ناتوان بود.

در هجوم به‌حبشه‌بمب‌های آتش‌زا و بمب‌های گازدار، برضد مردم غیرنظامی عادی و زنان و کودکان و آمبولانس‌های بیماران و بیمارستان‌ها به‌کار می‌رفت و کشتاری مهیب و وحشیانه روی می‌داد.

در ماه مه ۱۹۳۶ ارتش ایتالیا وارد شهر «آدیس‌آبابا» پایتخت حبشه شد و بعدهم نواحی پهناوری را در این‌کشور اشغال کرد. از آن زمان تاکنون دو سال و نیم می‌گذرد اما مقاومت حبشه هنوز هم در نواحی دیگر ادامه دارد. هرچند انگلستان و فرانسه فتح حبشه را برای ایتالیا به‌رسمیت شناخته‌اند اما هنوز نمی‌توان گفت که ایتالیا این کشور را مسخر ساخته و برآن مسلط است.

فاجعهٔ حبشه و خیانتی که از طرف جامعهٔ ملل نسبت به‌حبشه صورت گرفت به‌تمام جهانیان نشان داد که این جامعه دستگاهی ناتوان است. اکنون هیتلر هم با خاطری آسوده می‌توانست آن را نادیده بگیرد و به‌اقدام بپردازد. به‌این جهت بود که در ماه مارس ۱۹۳۶ واحدهای ارتش نازی ناحیهٔ «رور» را در آلمان که بکلی خلع سلاح و غیرنظامی شده بود اشغال کردند و این اقدام تجاوز و نقض دیگری از پیمان ورسای بود.

اسپانیا ـ سال ۱۹۳۶ شاهد اقدام دیگری از طرف فاشیست‌ها برای تسلط براروپا نیز بود که عکس‌العمل آن به‌صورت مبارزه‌ای حیاتی در راه دفاع از دموکراسی و آزادی درآمد.

قبلا دیدیم که چگونه نیروهای رقیب برسر به‌دست آوردن‌حکومت و اولویت در اسپانیا مبارزه می‌کردند و چگونه جمهوری جوان‌اسپانیا برضد نیروهای ارتجاعی کلیسا و طبقات نیمه فئودال به‌اقدام پرداخت.

عاقبت احزاب مترقی اسپانیا با یکدیگر متحد شدند و در فوریه ۱۹۳۶ «جبههٔ مردم» را تشکیل دادند. پیش از این اقدام در فرانسه نیز یك «جبههٔ مردم» برای مبارزه با فاشیسم که عملا جمهوری‌فرانسه را تهدید می‌کرد و به‌یك قیام عقیم مانده هم پرداخت، تشکیل شده بود. «جبههٔ مردم فرانسه» با شور و شوق عمومی مورد استقبال قرار گرفت و در انتخابات هم پیروزی درخشانی به‌دست آورد و در نتیجه حکومتی

تشکیل شد که چندین قانون مختلف به‌نفع کارگران تصویب کرد.

«جبههٔ مردم اسپانیا» نیز در انتخابات «کورتس» موفقیت به دست آورد و حکومت را تشکیل داد. این حکومت درصدد برآمد که به اصلاحات گوناگونی که مدتها به‌تعویق افتاده بود بپردازد و قدرت کلیسا را تقلیل دهد. عناصر ارتجاعی از ترس این اصلاحات گرد هم جمع‌شدند و تصمیم به‌اعتصاب گرفتند و درصدد برآمدند که از ایتالیا و آلمان هم کمك بگیرند.

در ۱۸ ژوئیهٔ ۱۹۳۶ ژنرال فرانکو شورش خود را با کمك ارتش مراکش و اسپانیا آغاز کرد در حالی‌که وعده های‌فراوانی به‌مراکشی‌ها می‌داد. فرانکو انتظار داشت که به‌آسانی و سرعت پیروز شود زیرا ارتش در اختیارش بودو دو دولت نیرومند هم به‌او کمك می‌دادند.

جمهوری اسپانیا ناتوان به‌نظر می‌رسید اما در لحظات حساس که با خطر زوال و سقوط مواجه گشت از توده‌های مردم اسپانیاخواست که از آزادی خود دفاع کنند و به‌توزیع اسلحه در میان مردم‌پرداخت. مردم عادی اسپانیا به‌این دعوت پاسخی شایسته دادند و تقریباً با دست تهی برضد توپها و هواپیماهای فرانکو می‌جنگیدند و توانستند جلو او را بگیرند. همچنین نیروهای داوطلبی از خارجه به‌اسپانیا آمدند تا بخاطر دفاع از دموکراسی بجنگند. این داوطلبان «تیپ بین‌المللی» را به‌وجود آوردند که در موقع بسیار حساس کمکهای گرانبهایی به جمهوری اسپانیا داد. اما در حالی‌که افراد داوطلب به‌کمك جمهوری می‌آمدند، ارتش منظم ایتالیا به‌مقدار زیاد برای کمك به‌فرانکوفرستاده شد و منظماً هواپیماها و خلبانان و مکانیسین‌ها واسلحه از ایتالیا و آلمان برایش می‌رسید.

در پشت سر فرانکو ستادهای ورزیدهٔ این‌دوقدرت بزرگ‌اروپایی قرار داشت، در صورتی‌که در طرف‌جمهوری فقط شور و شوق وشهامت و فداکاری می‌جنگید. نیروهای شورشی فرانکو همچنان پیش می‌آمدند تا در نوامبر ۱۹۳۶ به«مادرید» پایتخت اسپانیا رسیدند. اما در آنجا تلاش عظیم و فداکاری فوق‌العادهٔ مردم هوادار جمهوری آنها را متوقف ساخت.

«نوپاساران» (عبور نخواهند کرد) ـشعار مبارزان جمهوری بود و بااین شعار راه پیشرفت سپاهیان فرانکو را می‌بستند. شهر مادرید هرروز به‌وسیلهٔ هواپیماها و با گلوله‌های توپخانهٔ سنگین کوبیده می‌شد.

ساختمانهای زیبایش ویران می‌گشت، درهرگوشه بمبهای آتش‌زا حریقی بزرگ به‌وجود می‌آوردند، دلیرترین فرزندان مادرید، هزار هزار برای خاطر شهرشان کشته می‌شدند ومادریدبه‌صورت قهرمانی شکست‌ناپذیر و پیروز مقاومت می‌کرد.

از وقتی‌که نیروهای شورشی فرانکو به‌حدود «مادرید» رسیدند، دو سال می‌گذرد و هنوز در همانجا که هستند باقی مانده‌اند و فریاد «نوپاساران» مادرید را می‌شنوند و این شهر ویران شده و ماتم‌زده همچنان سر خود را آزادانه بلند نگاه می‌دارد و مظهر غرور و روح تسخیرناپذیر مردم اسپانیا شده است.

این جنگ و مبارزه را که در اسپانیا جریان دارد باید با دقت بیشتر بفهمیم و درك کنیم زیرا در واقع بیش از یك مبارزه و تصادم محلی وداخلی می‌باشد. این مبارزه، باشورشی برضد پارلمان اسپانیا که موافق اصول دموکراسی انتخاب شده آغاز گشت. در این موقع‌فریاد برخاست که مذهب در خطر است و کمونیسم برقرار می‌شود اما حقیقت این است که در میان نمایندگان «جبهه مردم» اسپانیا کمونیست‌هاخیلی کم‌بودند واکثریت با سوسیالیست‌ها و جمهوریخواهان بود، اما در مورد مذهب هم باید گفت‌دلیرترین مبارزان مدافع‌جمهوری‌کاتولیك‌های منطقهٔ «باسك» بودند، برخلاف آنچه هیتلر در آلمان عمل کرده بود، جمهوری اسپانیاآزادی‌مذهب‌را برای‌همه‌کس تضمین‌می‌کرد اماجمهوری بامنافع مستقر کلیسا که مالك اراضی بود و بانفوذ کلیسا درآموزش و پرورش مخالف بود.

شورش فرانکو در واقع شورش برضد دموکراسی بود و در موقعی صورت گرفت که ارتجاع کلیسا ومالکان بزرگ ترسیدند که نیروهای دموکراسی هجوم خود را برضد آنها آغاز کنند وبه‌وضع فئودالی مالکیت اراضی و املاك وسیع پایان دهند. درموقعی که جمهوری اصلاحات ارضی را آغاز کرد نیروهای ارتجاعی، همچنان‌که سابقاً هم گفتم دیگر حتی ظاهر دموکراسی و انتخابات عمومی را هم محترم نشمردند بلکه اسلحه برداشتند و تصمیم گرفتند اراده‌شان را با زور خشونت‌و ترور و فشار برمردم تحمیل کنند.

گروه نظامی ومذهبی اسپانیا که به‌شورش برضد دموکـراسی پرداخت در دو کشور فاشیست ایتالیا و آلمان متفقین نیرومندی برای خود پیدا کرد زیرا این قدرت‌های فاشیستی می‌خواستند در اسپانیا نفوذ

وتسلط پیدا کنند تا بتوانند بردریای مدیترانه مسلط باشند ودرآنجا پایگاهی عظیم برای‌نیروی دریایی خود به‌وجود آورند. همچنین منابع زیرزمینی ومعادن اسپانیا نیز آنها را مجذوب می‌ساخت و طمعشان را برمی‌انگیخت.

بدین‌قرار جنگ اسپانیا یك جنگ داخلی نبود بلکه در واقع‌جنگ اروپا بود و دنبالهٔ همان بازی‌ها به‌شمار می‌رفت که برای ناتوان ساختن فرانسه و تضعیف انگلستان و تسلط فاشیسم برسراسر اروپا شروع شده بود. منافع‌آلمان‌وایتالیا بایکدیگر‌متضاد بود وتصادم پیدا می‌کرد اما‌آنهالااقل موقتاً دراین زمینه به‌همکاری بایکدیگر پرداختند.

اگر حکومت فاشیستی در اسپانیا استقرار یابد برای فرانسه وضع ناگواری پیش خواهد آمد. همچنین برای راه دریایی بریتانیا به شرق که از مدیترانه می‌گذرد و راه دریایی جنوب آفریقا نیز خطرناك خواهد بود دراین‌صورت «جبل‌الطارق» که اکنون در دست‌بریتانیا است بی‌فایده خواهد بود و «کانال سوئز» ارزش زیاد نخواهد داشت. بدین قرار انتظار می‌رفت که انگلستان و فرانسه اگر به‌خاطر علاقمندی به دموکراسی نباشد، لااقل‌برای منافع‌خودشان تمام کمك‌های مقدور و قانونی را به‌حکومت اسپانیا برای فرونشاندن شورش فاشیستی بدهند.

اما در اینجا هم یکبار دیگر می‌بینیم که چگونه منافع طبقاتی در روش سیاسی حکومت‌ها اثر می‌گذارد و حتی منافع ملی را ناچیز می‌ـگرداند. حکومت انگلستان در مورد وقایع اسپانیا طرح « عدم دخالت» را که بزرگترین شوخی ومسخره‌گی زمان ما است بهانه قرار داد. آلمان و ایتالیا هردو در کمیتهٔ «عدم دخالت» عضویت داشتند و معهذا علناً به‌شورشیان کمك می‌دادند و آنها را به‌عنوان دولت قانونی اسپانیا به رسمیت می‌شناختند. ارتش‌هاشان برای کمك فرانکو اعزام می‌شود و نیروهای هواییشان شهرهای اسپانیا را بمباران می‌کند. بدین‌قرار مفهوم «عدم دخالت» آن بود که کمك فقط باید به‌شورشیان فاشیست داده شود. حکومت فرانسه به‌پیشنهاد و تحریك بریتانیا مرز پیرنه یعنی مرز میان فرانسه واسپانیا را بست تا به‌این وسیله جمهوری اسپانیا نتواند هیچگونه کمکی دریافت دارد.

کشتی‌های بریتانیا که خواربار برای جمهوری اسپانیا می‌برند به‌وسیلهٔ هواپیماها یا نیروی دریایی فرانکو غرق می‌شوند و آقای «چمبرلن» نخست‌وزیر بریتانیا عملا از این اقدام فرانکو دفاع می‌کند.

حکومت بریتانیا تا این اندازه از توسعهٔ دموکراسی وحشت دارد.
همین چند روز پیش بریتانیا موافقت‌نامه‌ای با ایتالیا امضا کرد که در واقع قدم تازه‌ای برای شناسایی رسمی فرانکو و آزاد گذاردن مداخلات ایتالیا در اسپانیا بود. اگر جمهوری اسپانیا می‌خواست به انگلستان یا فرانسه متکی باشد و راهنمایی‌های آنها را پیروی کند مدت‌ها پیش مرده بود.
مردم اسپانیا برخلاف سیاست بریتانیا و فرانسه در برابر فاشیسم تسلیم نشدند. برای آنها مبارزه با فاشیسم به‌معنی مبارزه در راه استقلال و برضد مهاجمان خارجی می‌باشد. این مبارزه خصال قهرمانی و حماسی دارد و به‌خاطر معجزه‌ای که از دلیری و سرسختی نشان می‌دهد حیرت و تحسین تمام مردم جهان را برانگیخته است. مهیب‌ترین صدمات برای مردم اسپانیا بمباران‌های مخوف هوایی است که به‌وسیلهٔ هواپیماهای ایتالیایی و آلمانی به‌هواداری از فرانکو برضد مردم غیر نظامی شهرها و روستاها صورت می‌گیرد.
در دوسال گذشته جمهوری اسپانیا ارتش قابل تحسینی برای خود به‌وجود آورده است و داوطلبان خارجی را هم بازگردانده است. در حالی که فرانکو تقریباً بر سه‌چهارم اسپانیا مسلط می‌باشد و ارتباط‌شهرهای «مادرید» و «والانسیا» را نیز با «کاتالونیا» قطع‌کرده است ارتش تازهٔ جمهوری راه پیشرفت او را مسدود می‌سازد و ارزش و شایستگی خود را در نبرد «ابرو» که تقریباً چند ماه پشت سر هم ادامه داشت به‌ثبوت رساند. مسلم است که فرانکو نخواهد توانست این ارتش جمهوری را درهم بشکند مگر آن که کمک‌های بیشتر از خارج بگیرد.
اکنون بزرگترین مشکل جمهوری اسپانیا کمبود خواربار مخصوصاً در ماههای زمستان می‌باشد. زیراجمهوری نه‌فقط‌باید برای ارتش خود و مردمی که درنواحی‌تحت‌قلمروش سکونت دارند خواربار تهیه کند بلکه باید برای میلیونها پناهندگان که از نواحی تحت اشغال ارتش فرانکو به‌قلمروجمهوری می‌آیند نیزخواربارفراهم سازد.
چین ــ از فاجعهٔ دردناك اسپانیا، اکنون به‌فاجعهٔ چین‌می‌پردازیم.
تجاوز ژاپن در منچوری همچنان ادامه داشت و همانطور که برایت گفتم حسن نیت انگلستان هم همواره کمکی برای ژاپن بود. بریتانیا پیشنهاد آمریکائیان را برای همکاری و اقدام مشترك برضد

تجاوز ژاپن، رد کرد. باید دید چرا انگلستان به‌این ترتیب ژاپن را تشویق می‌کرد و قدرت رقیبی برای خود به‌وجود می‌آورد؟

ژاپن از اوایل قرن بیستم به‌صورت قدرتی متجاوز به‌پیش تاخته است و تقریباً همیشه مورد حمایت بریتانیا بوده است. در ابتدا حمایت بریتانیا از ژاپن برای مقابله با روسیهٔ تزاری بود. پس از جنگ جهانی دو رقیب بزرگ انگلستان، ایالات متحدهٔ آمریکا و روسیهٔ شوروی می‌باشند و به‌این جهت بازهم سیاست قدیمی هواداری از ژاپن ادامه یافت تا این که اکنون ژاپن منافع مهم بریتانیا را تهدید می‌کند. یکی از دلایل به‌رسمیت شناختن اتحاد شوروی از طرف آمریکا در سال ۱۹۳۳ رقابت آمریکا با ژاپن بوده است.

در چین از سال ۱۹۳۳ حکومت‌های گوناگون روی کار بوده‌اند. حکومت ملی چیانگ کایچك وجود داشت که دولت‌ها آن را به‌رسمیت می‌شناختند. در جنوب چین هم حکومت «کانتون» بود که ادعای دنباله‌روی سیاست «کومین تانگ» را داشت و خود را حکومت ملی می‌شمرد. یك حکومت چین شوروی هم بر نواحی پهناوری در داخل چین مسلط بود. بعلاوه نواحی کوچك و نیمه‌مستقل دیگری هم در داخل چین بود که در دست حکومت سرداران جنگجوی چین قرار داشت.

در شمال شهر «پیینگ» ژاپنی‌ها مسلط بودند که بطور مداوم در چین پیش می‌خزیدند چیانگ کایچك بجای مقابله با ژاپنی‌ها تمام نیرویش را هر سال پشت سرهم برای اقدامات دامنه‌دار نظامی برضد منطقهٔ شوروی چین و سرکوب ساختن این حکومت می‌فرستاد. بیشتر این نیروی اعزامی با شکست و ناکامی مواجه می‌شدند و حتی اگر هم موقتاً پیروز می‌گشتند و بعضی نواحی را اشغال می‌کردند شوروی‌های چین از مقابل آنها عقب می‌نشستند و در نواحی دورتری در داخل چین مستقر می‌گشتند. ماجرای راه‌پیمایی عظیم و عقب‌نشینی حیرت‌انگیز «ارتش هشتم پیاده» که تحت رهبری «چوته» در مسافت ۸۰۰۰ میل (قریب ۱۵۰۰۰ کیلومتر) صورت گرفت یکی از مهمترین وقایع بود که در تمام سالنامه‌های نظامی جهان جزو حوادث کلاسیك ثبت گردید.

بدین قرار مبارزه با حکومت شوروی چین همچنان سالها از پی هم ادامه داشت در صورتی که حکومت شوروی چین، به‌چیانگ کایچك پیشنهاد می‌کرد برای مقابله و جلوگیری از تجاوز ژاپن با یکدیگر

به‌همکاری بپردازند. در سال ۱۹۳۷ ژاپن هجوم بزرگ و تازه‌ای را آغاز کرد و این حمله قسمت‌های مختلف را که با یکدیگر می‌جنگیدند ناگزیر ساخت با هم متحد شوند و جبهه‌ای برای مقابله با ژاپن تشکیل دهند. همچنین چین روابط نزدیکتری با اتحاد شوروی برقرار ساخت و درنوامبر۱۹۳۷پیمان عدم‌تجاوزی‌میان دوکشوربه‌امضا رسید.

ژاپن با مقاومت شدیدی مواجه گشت و تصمیم‌گرفت با کشتارهای هولناك و حملات هوایی روشهای وحشیانه باورنکردنی دیگر، آن را درهم بشکنند. اما در زیر این ضربات مرگبار ملت تازه‌ای در چین به‌وجود آمد و سستی و بیحالی قدیمی چینی‌ها از میان رفت. شهرهای بزرگ چین به‌وسیلهٔ حملات هوایی ژاپن به‌خاکستر مبدل می‌گشت و بسیاری مردم نابود و ناقص‌الاعضاءمی‌شدند اما فشار بر ژاپن هم زیاد بود. سیستم مالی و اقتصادی ژاپن علائم ورشکستگی را نشان می‌داد.

مردم هند طبعاً نسبت به‌مردم چین اظهار علاقه و همدردی می‌کردند همچنانکه هوادار جمهوری اسپانیا نیز بودند. در هند و آمریکا و جاهای دیگر نهضت‌های وسیع و دامنه‌داری برای تحریم کالاهای ژاپنی توسعه یافت. چینی‌ها روش جنگهای پارتیزانی را برای نابود ساختن ارتشهای ژاپنی پیش گرفتند و موفقیت‌های درخشان به‌دست می‌آوردند.

ژاپن شهرهای شانگهای و نانکینگ را اشغال کرد و موقعی که به‌شهرهای کانتون و هانکئو نزدیك شد، خود چینی‌ها، آنجاها را آتش زدند و این شهرهای بزرگ خود را نابودکردند. ارتش ژاپن ویرانه‌های این شهرهارااشغال‌کردهمچنان‌که‌ناپلئون‌فقط توانست برویرانه‌های مسکو دست یابد. ژاپنی‌ها هرگز نخواهند توانست برچین غلبه کنند و مقاومت چینی‌ها را از مقابل خود بردارند زیرا هرشکست، آن‌ها را سخت‌تر می‌سازد و بیشتر به‌مقاومت وامی‌دارد.

اطریش ـ اکنون باز به‌اروپا برویم و سرگذشت اطریش و پایان دردناکش را ببینیم. این جمهوری کوچك از لحاظ اقتصادی ورشکسته بود آلمان نازی از یکسو و ایتالیای فاشیست از سوی دیگر به‌آن فشار می‌آوردند و آن را دستخوش تجزیه کرده بودند. هر چند شورای شهرداری شهر وین از عناصر مترقی و سوسیالیست تشکیل می‌شد، خود کشور بیشتر تحت نفوذ فاشیسم مذهبی قرار داشت که

«دولفوس» هم صدراعظم آن بود.

«دولفوس» بیشتر به‌موسولینی متکی بود و امید داشت که او بتواند وی را در مقابل هجوم و تجاوز نازی حمایت کند. ایتالیا برخلاف مقررات پیمان ورسای برای «دولفوس» اسلحه می‌فرستاد و موسولینی به او توصیه می‌کرد که سوسیالیستها را سرکوب سازد. دولفوس تصمیم گرفت که کارگران سوسیالیست شهر وین را خلع سلاح کند و به‌این ترتیب در فوریه ۱۹۳۴ یك نهضت ضد انقلابی آغاز گردید. در وین مدت چهار روز جنگ داخلی ادامه داشت. بسیاری از خانه‌های مشهور و عالی کارگران آسیب دید و تا اندازه‌ای ویران گشت. در این مبارزه «دولفوس» پیروز گشت اما این پیروزی به قیمت نابود شدن تنها گروه نیرومندی تمام شد که می‌توانست در مقابل هجوم احتمالی خارجی مقاومت کند.

در این ضمن توطئه‌ها و دسیسه‌های نازی‌ها همچنان ادامه داشت. در ماه ژوئن ۱۹۳۴ دولفوس به‌وسیلهٔ نازی‌های وین به‌قتل رسید و به‌دنبال این واقعه هیتلر نیز می‌بایست هجوم خود را از آلمان آغاز کند. در موقعی که هیتلر می‌خواست نیروهایش را از مرز عبور دهد موسولینی تهدید کرد که در صورت چنین اقدامی واحدهای ارتش خود را برای دفاع از اطریش در مقابل هجوم آلمان خواهد فرستاد. موسولینی نمی‌توانست ببیند که آلمان بر اطریش چیره شود و مرزهای آلمان تا پشت مرزهای ایتالیا برسد. در آن موقع یعنی در سال ۱۹۳۷ هیتلر رسماً اعلان کرد که قصد الحاق اطریش به‌آلمان یا «آنشلوس» را ندارد.

اما گرفتاری ایتالیا در حبشه موسولینی را ضعیف ساخت و چون اختلافاتش با فرانسه و بریتانیا بالا گرفت ناگزیر شد که با هیتلر کنار آید. در این موقع دست هیتلر دراطریش باز شد وفعالیت نازی‌ها در این کشور افزایش یافت. ازآن پس تحول حوادث سریع بود و موقعی که «شوشنیگ» صدراعظم اطریش تصمیم گرفت که در اطریش به‌آراء عمومی رجوع شود هیتلر با این اقدام مخالفت کرد و در ماه مارس ۱۹۳۸ به‌این کشور هجوم برد. در مقابل هجوم هیتلر مقاومتی صورت نگرفت و «آنشلوس» یا اتحاد آلمان و اطریش اعلان گردید.

بدین ترتیب عمر این کشور قدیمی که مدتها مقر امپراطوری

بود به‌پایان رسید و نام اطریش از نقشهٔ اروپا محو گشت. شوشنیگ آخرین صدراعظم اطریش به‌دست آلمانیها زندانی گردید و چون کاملا با نازیها همراه نبود او را به‌محاکمه تهدید کردند و هنوز هم در چنگ نازیها زندانی است.

تسلط نازی‌های آلمانی براطریش موجب گشت که حکومت وحشت و تروری در اینجا برقرار گردد که حتی از نخستین دوران حکومت نازی‌ها در آلمان هم بدتر بود. یهودیان اطریش رنج بسیار دیدند و هنوز هم می‌بینند در شهر زیبای وین که کانون فرهنگ و تمدنی عظیم بود اکنون وحشیگری و خشونت و ترور شدیدی حکومت می‌کند.

چکوسلواکی ـ تمام اروپا تحت‌تأثیر شدید پیروزی نازی‌ها در اطریش قرار گرفت .اما این تأثیر در چکوسلواکی از همه‌جا بیشتر و شدیدتر بود زیرا از سه‌طرف در محاصرهٔ آلمان نازی قرار داشت. بسیاری مردم پیش‌بینی می‌کردند که این کشور هم مورد هجوم واقع شود و به‌عنوان مقدمهٔ این هجوم ابتدا دسیسه‌ها و توطئه‌های نازی‌ها آغاز گشت. آشفتگی‌ها و آشوب‌هایی در نواحی و بخش‌های مرزی با همان سبک شناخته شدهٔ فاشیستی شروع شد.

مردم ناحیهٔ «سودت» در چکوسلواکی یا «بوهم» سابق، به‌زبان آلمانی صحبت می‌کنند. این زبان در دوران «امپراطوری اطریش ـ هنگری» زبان رسمی و مسلط کشور بود. مردم این ناحیه با دولت «چك» موافقت زیاد نداشتند و مخالفت‌های فراوانی میان ایشان بود. اینها می‌خواستند تا حدی برای خود استقلال داخلی و خودمختاری داشته باشند. اما نمی‌خواستند به‌آلمان ملحق شوند. در میان ایشان آلمانی‌های بسیاری بودند که با رژیم نازی به‌شدت مخالفت داشتند. ناحیهٔ «بوهم» که قسمت اصلی چکوسلواکی می‌باشد هرگز قسمتی از آلمان نبوده است.

وقتی که اطریش از میان برداشته شد انتظار می‌رفت که هیتلر به‌چکوسلواکی حمله برد. بسیاری مـــردم از چنین آینده‌ای به‌وحشت افتادند و از ترس به‌حزب محلی نازی پیوستند تا در آینده مصون و محفوظ بمانند.

از نظر بین‌المللی وضع چکوسلواکی عجیب و شگفت‌انگیز بود. چکوسلواکی کشوری صنعتی با سازمانی عالی بود که برای خود ارتشی

نیرومند و مؤثر داشت با فرانسه و اتحادشوروی متفق بود و انگلستان هم می‌گفت که در صورت تصادم و اختلافی جانب او را خواهد گرفت. چکوسلواکی که تنها کشور دموکرات در اروپای مرکزی بود هواداری و علاقهٔ تمام دموکرات‌های جهان و از جمله آمریکا را برای خود داشت. جای تردید نبود که اگـر جنگی شروع می‌شد و نیروهای دموکراتیك جهان با هم متفق می‌گشتند قدرت‌های فاشیستی را از پا درمی‌آوردند.

مسئلهٔ اقلیت «سودت» در چکوسلواکی مطرح بود و صحبت از آن بود که اختلافاتشان با حکومت چکوسلواکی مرتفع شود. حقیقت این است که با اقلیت «سودت» در چکوسلواکی خوب رفتار می‌شد و وضع آنها از تمام اقلیت‌های دیگر در اروپای مرکزی بهتر بود. در واقع در آنجا مسئلهٔ اصلی‌موضوع اقلیت نبودبلکه این‌بودکه هیتلرمی‌خواست برتمام نواحی اروپای جنوب شرقی مسلط شود و میل خود را از راه تهدید و خشونت و فشار تحمیل کند.

حکومت چکوسلواکی با تمام مساعی خود کوشید که مسئلهٔ اقلیت را حل کند و تقریباً با تمام تقاضاهایی که برایش مطرح شده بود موافقت کرد اما هر وقت درخواستی را می‌پذیرفت درخواست دشوارتر دیگری هم به‌دنبالش مطرح می‌گشت تا بجایی که حتی موجودیت دولت به‌خطر افتاد. کاملا پیدا بود که هیتلر می‌خواهد به‌حیات این حکومت دموکراتیك دراروپای مرکزی که‌همچون‌خاری درچشمش‌بودپایان‌دهد.

سیاست بریتانیا به‌بهانهٔ کمك به‌حل مسالمت‌آمیز مسئله، تجاوز هیتلر را تشویق می‌کرد. «لردرنسیمان» از طرف حکومت بریتانیا به پراگ فرستاده شد تا به‌عنوان «میانجی» به‌حل موضوع کمك دهد. اما این میانجیگری عملا به‌صورت فشارآوردن بردولت چکوسلواکی درآمد تا در برابر درخواستهای نازی‌ها تسلیم شود، بالاخره چکوسلواکی حتی پیشنهادهای خود «لردرنسیمان» را که بسیار سنگین بود پذیرفت. اما اکنون نازی‌ها درخواستهای تازه‌تر و بیشتری را مطرح ساختند و برای تحمیل نظرشان فرمان‌بسیج‌عمومی‌ارتش آلمان راصادر کردند.

به‌ایـن مناسبت آقای «چمبرلن» نخست وزیر انگلستان شخصاً مداخله کرد و برای دیدار هیتلر، به «برچسگادن» رفت و در آنجا با اولتیماتوم هیتلر که درخواست می‌کرد نواحی وسیعی از چکوسلواکی به‌آلمان واگذار شود موافقت کرد. در این موقع انگلستان و فرانسه

خودشان به‌چکوسلواکی که دوست ومتفقشان بود اولتیماتوم دادند و از او خواستند که بلافاصله شرایط هیتلر را بپذیرد و تهدید کردند که اگر این پیشنهادها را نپذیرد او را کاملا رها خواهند کرد.

ملت چك از این خیانت دوستانش متحیر و گیج شده بود و حکومت چکوسلواکی با کمال اندوه و بی‌میلی به‌این اولتیماتوم تسلیم شد. آقای چمبرلن دوباره برای دیدن هیتلر رفت و این بار در «گودسبرگ» در ساحل رود «راین» با او ملاقات کرد و دید که هیتلر بازهم‌توقعات بیشتری دارد. این‌بارحتی‌آقای چمبرلن هم نمی‌توانست توقعات هیتلر را بپذیرد و در آخرین هفته سپتامبر ۱۹۳۸، شبح مهیب جنگ، جنگ جهانی، سایهٔ سنگین خود را بر اروپا گسترد. مردم با کمال عجله به‌سراغ ماسکهای ضدگاز رفتند ودر پارك‌ها و باغها به‌حفر زیرزمین‌های عمیق پرداختند تا در مقابل حملات هوایی به‌آنجاها پناه ببرند و مصون بمانند.

باز آقای چمبرلن برای دیدن هیتلر به‌مونیخ‌رفت. آقایان دالادیه و موسولینی هم به‌آنجا رفتند، روسیه که متفق فرانسه و چکوسلواکی بود برای این ملاقات دعوت نشد وچکوسلواکی که‌بایددربارهٔ سرنوشتش تصمیم گرفته می‌شد و در عین‌حال متفق فرانسه بود طرف مشورت هم قرار نگرفت. درخواستهای تازه و فوق‌العادهٔ هیتلر که تهدید شروع فوری جنگ و هجوم را نیز به‌دنبال داشت عملا همه در این کنفرانس پذیرفته شد و روز ۲۹ سپتامبر پیمان مونیخ که شامل قبول این درخواست‌ها بود از طرف چهار کشور مقتدر اروپا امضا شد.

بطور موقت شبح جنگ دور شد و مردم تمام کشورها یك‌نوع راحتی احساس کردند اما قیمتی که برای این صلح پرداخت شد شرم و سرافکندگی فرانسه و بریتانیا و ضربت شدیدی بر دموکراسی در اروپا، تجزیهٔ چکوسلواکی و پایان‌عمرجامعهٔ‌ملل به‌عنوان وسیله‌ای‌برای حفظ صلح بود.

پیمان مونیخ پیروزی بزرگی برای نازیسم در اروپای مرکزی و جنوب شرقی بود و صلحی که با این قیمت گزاف خریداری شده است در واقع پیمان ترك مخاصمهٔ موقتی است که در طی آن‌هرکشور با شتاب تب‌آلودی می‌کوشد خود را برای جنگی که فرا می‌رسد مسلح سازد.

موافقت‌نامهٔ مونیخ صفحهٔ تازه‌ای در تاریخ اروپا و جهان

کشود، اروپا به‌شکلی تازه تقسیم گشت. بریتانیا و فرانسه علناً در صف نازیسم و فاشیسم قرار گرفتند. بریتانیا با شتابزدگی موافقت‌نامهٔ میان انگلستان و ایتالیا را به‌تصویب رساند که در آن فتح حبشه برای ایتالیا به‌رسمیت شناخته شد و دست ایتالیا در اسپانیا بازگذاشته شده بود. درواقع طرح پیمانی میان چهار دولت انگلستان و فرانسه و آلمان و ایتالیا ریخته می‌شد که جبهه‌ای مشترك بـرضد روسیهٔ شوروی و نیروهای دموکراتیك در اسپانیا و جاهای دیگر به‌وجود می‌آورد.

روسیه ـ جالب است که در تمام دوران این سال‌ها و ماههای پر از توطئه و در میان عهدشکنی‌های علنی دولت‌های بزرگ، روسیهٔ شوروی همواره با کمال شرافتمندی به‌تعهدات بین‌المللی خود عمل می‌کرد و بطور مداوم مدافع صلح بود و با تجاوز مخالفت می‌ورزید و تـا آخرین لحظه چکوسلواکی را تنها نگذاشت و رهـا نکرد. اما انگلستان و فرانسه، روسیهٔ شوروی را نادیده می‌گرفتند و با متجاوزان دوستی می‌کردند.

فرانسه وانگلستان حتی نسبت به چکوسلواکی هم خیانت کردند و در نتیجه این کشور در منطقهٔ نفوذ نازی‌ها قرار گرفت و پیمانش را باشوروی ملغی ساخت. چکوسلواکی تجزیه شد. لهستان و مجارستان نیز همچون لاشخوران گرسنه فرصت را غنیمت شمردند و استفاده کردند. در داخل چکسلواکی هم تغییراتی پیش آمد. ناحیهٔ «اسلواکی» درخواست خود مختاری را مطرح ساخت. وقسمت‌هـای باقیمانـدهٔ چکوسلواکی اکنون صورت مستعمرهٔ آلمان را پیدا کرده است.

بدین‌ترتیب سیاست خارجی اتحاد شوروی به عقب‌نشینی بزرگی ناچار گشت. معهذا امروز به‌صورت کشوری مقتدر و تنها نیروی مؤثر، همچون سدی استوار در اروپا وآسیا دربرابر فاشیسم ونیروهای ضد دموکراسی ایستاده است. زیرا روسیه هرچند درماههای اخیر مورد بی‌اعتنایی انگلستان و فرانسه قرار گرفت، امروز قـدرت عظیمی می‌باشد.

نخستین برنامهٔ پنجسالهٔ شوروی هرچند ازبعضی جهات ومخصوصاً ازنظر مرغوب بودن کالاهای تولیدی ضعف وشکستهایی داشت امـا رویهمرفته با موفقیت به‌پایان رسید. مکانیسین‌ها هنوز پرورش کافی نداشتند و حمل ونقل نیز وضع خوبی نداشت. تمرکز شدید نیروها

برای تأسیس صنایع سنگین موجب کمبود خواربار و مواد مورد مصرف عامه گردید و سطح زندگی را پایین آورد. اما این برنامه بنیان پیشرفتهای آینده را استوار ساخت زیرا روسیه به‌سرعت صنعتی شد وکشاورزیش به‌صورت دسته جمعی درآمد.

دومین برنامهٔ پنجسالهٔ شوروی که از ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۷ اجرا گشت توجه را از صنایع سنگین به‌صنایع سبك معطوف داشت و می‌خواست کالاهای مصرفی بیشترتولید شود. دراین‌منظور هم پیشرفت‌های بزرگ حاصل شد. سطح زندگی بالا رفت و همچنان بالاتر هم می‌رود. از لحاظ فرهنگ و آموزش و بسیاری جهات دیگر پیشرفت‌های سراسر اتحاد شوروی درخشان و نمایان می‌باشد.

شوروی که می‌خواهد این پیشرفتهایش را ادامه دهد و اقتصاد سوسیالیستی خود را استوار سازد بطور مداوم درامور بین‌المللی از سیاست صلح هواداری کرده است و می‌کند. در جامعهٔ ملل از طرح خلع سلاح محسوس، امنیت دسته جمعی و اقدامات مشترك برضد تجاوز، هواداری جدی می‌کرد، روسیه می‌کوشید خود را با وضع قدرتهای بزرگ‌سازش دهد وبه‌این جهت احزاب کمونیست می‌کوشیدند با همکاری احزاب مترقی دیگر «جبههٔ مردم» یا «جبههٔ مشترك» تشکیل دهند.

برخلاف این پیشرفت و توسعهٔ کلی، اتحاد شوروی در این چند سال بحرانهای داخلی متعددی را گذرانده است. دربارهٔ اختلاف نظر وتصادم میان استالین وتروتسکی سابقاً مطالبی برایت گفتم. مردم گوناگونی که از رژیم موجود راضی نبودند تدریجاً بایکدیگر نزدیك شدند وبطوری که گفته می‌شد بعضی از آنها حتی بادولت‌های فاشیست هم رابطه برقرار کردند حتی به‌قراری که اظهار شده است «یاگودا» رئیس دستگاه اطلاعات مخفی شوروی که به‌نام «گ. پ. او» معروف است نیز با این عناصر تماس و ارتباط داشته است.

در دسامبر ۱۹۳۴ «کیروف» که یکی از اعضای ممتاز حکومت شوروی بود به‌قتل رسید، از این موقع حکومت روشی بسیار جدی و سخت نسبت به‌مخالفان خود اتخاذ کرد. از سال ۱۹۳۷ یك سلسله محاکمات در شوروی آغاز گردید که هیاهوی فراوانی در سراسر جهان به‌وجود آورد زیرا بسیاری از شخصیتهای معروف و ممتاز شوروی هم به‌پای میز محاکمه کشیده شدند.

از جمله کسانی که محاکمه و محکوم گشتند اشخاصی بودندکه هواداران تروتسکی و رهبران دست راستی نامیده می‌شدند مـانند «ریکوف» و «تومسکی» و «بوخارین» و بعضی سران ارتش که رئیس ایشان «مارشال توخاچوسکی» بود.

برای‌من بسیاردشواراست‌که‌دربارهٔ‌این‌محاکمات یاحوادثی که‌به‌این محاکمات منتهی گشت بطوری مشخص اظهار نظر کنم زیرا واقعیات بسیار غامض می‌باشند و روشن نیستند. اما جای گفتگو نیست که این محاکمات بسیاری مردم از جمله بسیاری از دوستان روسیه را آشفته ساخته است وبه‌تصورات غرض‌آلودکه دربارهٔ اتحاد شوروی‌وجود دارد افزوده است.

ناظرانی که اطلاعات دقیق‌تر و بیشتر دارند معتقدنـد کـه توطئهٔ بزرگی برضد رژیم استالین طرح شده بود و محاکمه‌های جدی ضرورت و اجتناب ناپذیر بود.

همچنین مسلم شده است که در پشت سر توطئه‌گران هواداری توده‌ها وجود نداشته است و افکار عمومی مسلماً با مخالفان استالین مخالف بوده است. در هر حال وسعت تضییقات به‌قدری بود که محتملا بعضی اشخاص بی‌گناه را نیز دربر گرفته است وخود این امر نشان عدم سلامت شوروی می‌باشد و به موقعیت بین‌المللی شوروی آسیب زیاد وارد ساخته است.

احیای اقتصادی ـ بحران اقتصادی و رکود دادوستد که از سال ۱۹۳۰ شروع شد و مدت چند سال دنیای سرمایه‌داری را فلج ساخته بود عاقبت علائم بهبودی را از خود نشان داد. در بیشتر کشورها بطور نسبی وضع بهتر شد و در انگلستان این بهبود از جاهای‌دیگر محسوس‌تر بود. جدا کردن ارزش پوند از طلا، وضع عوارض گمرکی و استثمار و بهره‌کشی از منابع وبازارهای امپراطوری به بـریتانیا کمك مؤثری داد. بازارهای داخلی براثر وضع گمرکی در بـرابـر کالاهای خارجی و پرداخت کمك و اصلاحات کشاورزی و سازمان دادن کار تولید بطوری که رقابت‌ها کمتر شود، بهبود یافت. کوشش می‌شد که برنامه‌ای برای تولید وبعدهم توزیع وکلی‌فروشی تنظیم گردد. دانمارك و کشورهای اسکاندیناوی هم تحت فشار قرار گرفتند که کالاهای انگلیسی را بیشتر خریداری کنند.

احیای اقتصادی انگلستان هرچند قابل ملاحظه بود اما به ضرر

بازرگانی و دادوستد بین‌المللی تمام می‌شد و به این جهت این احیای اقتصادی نسبی و محدود بود زیرا احیای واقعی اقتصادی با احیای بازرگانی بین‌المللی بستگی دارد.

همچنین بایدبه‌خاطر آورد که انگلستان قروضش را به آمریکا نپرداخت و قصد پرداخت آنها را هم ندارد. احیای اوضاع اقتصادی تا اندازهٔ زیادی هم با توسعهٔ برنامه‌های تسلیحاتی در کشورهای مختلف بستگی دارد. یك چنین احیا و رونق اقتصادی ظاهراً مطمئن نیست و ثباتی‌ندارد. بعلاوه بیکاری وسیع توده‌ها نیز همگنان ادامه دارد.

امپراطوری بریتانیا ـ هرچند انگلستان توانسته است فعلا بحران اقتصادی خود را تا اندازه‌ای ترمیم کند، امپراطوری بریتانیا بسیار علیل است و نیروهای سیاسی و اقتصادی که دست اندر کار تجزیهٔ آن هستند رشد می‌یابند و تقویت می‌شوند. حکمرانان امپراطوری حتی اعتقادشان را به آن و امیدشان را به ادامهٔ آن از دست داده‌اند. آنها نمی‌توانند حتی مسائل داخلی خود را هم حل کنند.

هند که خواستار استقلال است از همیشه نیرومندتر شده است. فلسطین کوچك امپراطوری را متزلزل ساخته است. آمریکا که رقیب بزرگ انگلستان در جهان سرمایه‌داری است، تسلط و اولویت‌بریتانیا را تهدید می‌کند و چون حکومت بریتانیا نسبت به قدرتهای فاشیستی دوستی نشان می‌دهد آمریکا از او دورتر می‌شود.

روسیهٔ شوروی با موفقیت سوسیالیسم را بنا کرده است که با انواع امپریالیسم و استعمار مخالف می‌باشد.

آلمان و ایتالیا با دیدگان حریص به امپراطوری بریتانیا چشم دوخته‌اند. تسلیم شدن انگلستان دربرابر تهدیدهای آنها در کنفرانس مونیخ سبب شده است که با انگلستان به‌صورت کشوری درجهٔ دوم رفتار کنند و با لحنی تکبرآمیز با او سخن بگویند.

انگلستان می‌توانست از راه توسعهٔ دموکراسی و پیوستن به سیستم دفاع دسته‌جمعی موقعیت خود را استوار سازد. اما به‌جای اتخاذ چنین سیاستی، از آن روی گرداند و به هواداری از هیتلر پرداخت و در نتیجه امپریالیسم بریتانیا با ناتوانی گرفتار سرگردانی است و نمی‌داند در میان تضادهای گوناگون که از کنفرانس مونیخ ناشی شده است چه بکند.

مستعمرات ـ اکنون آلمان مستعمراتی برای خود می‌خواهد و گفته می‌شود که آلمان ازکشورهای «نادار» است به‌این جهت «ناراضی» می‌باشد. در این صورت دربارهٔ کشورهای کوچکتر که مستعمراتی ندارند چه باید گفت؟ یا دربارهٔ مردم تیره‌روز کشورهای مستعمره که «نادار»های واقعی‌هستند چگونه باید اندیشید! تمام‌این قبیل‌استدلالها که‌برای آلمان مطرح می‌شود ادامهٔ‌همان سیستم امپریالیستی واستعماری است. رضامندی یا نارضایی هر کشور با سیاست اقتصادی که در آنجا دنبال می‌شود بستگی دارد و تا وقتی سیستم امپریالیسم و استعمار وجود دارد نارضایی هم وجود خواهد داشت زیرا همیشه نابرابری بجا نخواهد بود.

روسیهٔ تزاری پیش‌از انقلاب باوجود آن‌که دائماً اراضی خودـ را توسعه می‌داد همیشه هم «ناراضی» بود. روسیهٔ شوروی امروز قلمرو کوچکتری دارد اما کشوری «راضی» است زیرا جاه طلبی‌های استعماری ندارد وسیاست اقتصادی جداگانه‌ای را دنبال می‌کند.

اگر آلمان مستعمره می‌خواهد از آن‌جهت نیست که نمی‌تواندبرای صنایع خود از راه دیگری مواد خام بـه‌دست آورد. بازارهای جهان به‌روی او باز است و می‌تواند هرچه بخواهد خریداری کند. اماآلمان از آن‌جهت مستعمره می‌خواهد که درنظر دارد مردم این مستعمرات رابه‌نفع خود استثمار کند. می‌خواهد پول‌های راکد و مارك‌های بـه اصطلاح منجمد و «یخ‌زده» خود را به‌آنها بدهد و آنهـا را مجبور سازد که‌کالاها واجناس آلمانی برای خودشان بخرند.

دربارهٔ بعضی از حوادث اصلی پنج‌سال گذشته و عواقبی که‌از آنها ناشی شد مطالبی برایت نوشتم. نمی‌دانم در کجا باید توقف کرد زیرا در همه‌جا مایه‌های تغییر و تصادم وجود دارد و نمی‌توان مسائل جهان را در مقیاسهای محلی یا ملی مورد ملاحظه قرار داد یا حـل کرد. باید برای مسائل امروزی راه حل جهانی به‌دست آورد. در این ضمن وضع روزبه‌روز بدترمی‌شود وسایهٔ جنگ وخشونت برآن مستولی می‌باشد.

اروپا که پیشوای مغرور دنیای تازه بود به‌دوران توحش باز می‌گردد. طبقات حاکمهٔ سابق آن بکلی ناتوان هستند و از پیداکردن راهی برای بیرون رفتن از مشکلات و بن‌بست‌هایی که در برابرشان قرار گرفته هیچگونه شایستگی ندارند.

موافقت نامهٔ مونیخ تعادل ناپایدار جهان را واژگون ساخت اروپای جنوب شرقی در مقابل قدرت نازی‌ها ازپا درمی‌آید و توطئه‌های نازی‌ها در تمام کشورها افزایش می‌یابد.

کشورهای کوچکتر اروپا که «گروه‌اسلو» نامیده می‌شوند وشامل دانمارك، نروژ، سوئد، فنلاند، هلند، بلژیك و لوکزامبورگ می‌باشد می‌فهمند که دوستی انگلستان برای آن‌ها هیچ فایده ندارد، و به‌این جهت بیطرفی خود را اعلان کرده‌اند و از قبول هرگونه مسئولیت دسته‌جمعی دوری می‌جویند.

ژاپن در شرق دور روز به‌روز بیشتر متجاوز می‌شود، دراین اواخر در چین بندر «کانتون» را مسخر ساخت و در «هنگ‌کنگ» با منافع انگلستان تصادم پیدا کرده است.

در فلسطین اوضاع روز به‌روز بدتر می‌شود.

روابط میان آمریکا و انگلستان سردتر از همیشه می‌باشد. در حالی‌که آقای چمبرلن درصف قدرت‌های فاشیستی قرار می‌گرفت، پرزیدنت روزولت هدف‌ها و روش‌های نازی‌ها را علناً تقبیح می‌کرد. آمریکا که‌از تصادمات اروپا وروش انگلستان وفرانسه نسبت به تجاوز فاشیستی بیزار شده است خود را کنار کشیده ودرعین‌حال با وسعت و دامنهٔ زیاد به تجدید و تکمیل تسلیحات خود پرداخته است.

وضع اتحاد شوروی نیز چنین است. سیاست اتحاد با کشورهای غربی وانعقاد پیمانهای عدم تجاوز موفق نگردید وممکن است ناچار به انزواگردد.

درعین‌حال آمریکا و روسیهٔ شوروی هردو می‌دانند که دردنیای آشفتهٔ امروزی انزوا وبیطرفی معنی ندارد.و اگر جنگ و تصادمی شروع شود آنها خواه ناخواه به‌این جنگ کشیده خواهند شد و به‌این جهت خود را برای آن آماده می‌سازند.

آمریکا ـ سیاست داخلی پرزیدنت روزولت درآمریکا با مشکلات فراوان مواجه شده است. دادگاه عالی و عناصر ارتجاعی برسر راهش قرار گرفته‌اند. در انتخابات اخیر حریفانش که از حزب جمهوریخواه هستند در کنگرهٔ آمریکا قدرت بیشتری به‌دست آوردند. معهذا محبوبیت شخصی روزولت و نفوذش در مردم آمریکا همچنان ادامه دارد.

روزولت سیاست توسعهٔ روابط دوستانه با حکومت‌های آمریکای جنوبی را نیز دنبال کرده است. در مکزیك تصادمی میان حکومت ملی

آن‌کشور با منافع نفتی آمریکا و بریتانیا پیش‌آمد. دراین کشور انقلاب دامنه‌داری صورت گرفته است که حقوق مردم را بر اراضی مستقر ساخته است. کلیسا و صاحبان منافع عمده در نفت و در اراضی، بسیاری از حقوق و امتیازات خود را از دست داده‌اند و به‌این جهت بااین تغییرات مخالفت می‌ورزند.

ترکیه ـ در میان دنیایی پراز اختلافها و تصادمات ترکیهٔ امروز کشوری آرام و صلح‌جو به‌نظر می‌رسد که هیچگونه دشمن خارجی‌ندارد. اختلافات ترکیه با یونان و کشورهای بالکان که بیش از یك قرن ادامه داشت حل وفصل شده است. روابط این کشور با اتحاد شوروی و با انگلستان خوب است.

میان ترکیه و فرانسه اختلافی برسر «اسکندرون» (آلکساندرت) پیش آمد. لابد به‌یاد داری‌که برایت گفتم «اسکندرون» یکی ازقسمتهای پنجگانه بود که حکومت فرانسه از تجزیهٔ منطقهٔ تحت قیمومت خود در سوریه به‌وجود آورد. درآنجا اکثریت اهالی ترك هستند و فرانسه برای رضای ترکیه قبول کرد که دولتی خود مختار در آنجا به‌وجودآورد.

بدین قرار ترکیه تحت رهبری عاقلانهٔ کمال آتاتورك از مسائل نژادی و گرفتاریهای دیگر آزاد شد و نیروی خود را برای پیشرفتهای داخلی وقف کرد. آتاتورك به‌مردم کشور خود خدمات بسیار کرد و موقعی که در ماه نوامبر ۱۹۳۸ درگذشت این توفیق را داشت که می‌دید مساعیش به‌پیروزی منتهی شده است.

بجای او همکار و دوست قدیمش عصمت اینونو رئیس جمهوری ترکیه شده است.

اسلام ـ کمال آتاتورك برای جنبش زنده و پر نیروی اسلام در خاورمیانه جهت تازه‌ای به‌وجود آورد. این نهضت جامه‌ای تازه به‌بر کرد و جامهٔ کهن قرون وسطاییش را به‌دور افکند و به‌این ترتیب خود را با دنیای امروز هماهنگ ساخت.

سرمشق آتاتورك در تمام کشورهای اسلامی خاورمیانه اثر نمایانی داشت و دراین کشورها دولتها وملت‌های تازه‌ای رشدیافته‌اند که بیشتر برناسیونالیسم متکی هستند تا برمذهب. این تأثیر اکنون در کشورهایی مثل هند که در آنجا مسلمانان هم مانند سایر مردم تحت تسلط امپریالیستی هستند زیاد نبوده‌است.

دنیای پرتصادم ـ اروپا و اطراف اقیانوس آرام مهمترین

صحنه‌های تصادمات بزرگ امروزی هستند و در این هردو منطقه‌نیروی متجاوز فاشیسم می‌کوشد دموکراسی و آزادی را از میان بردارد و بر جهان مسلط گردد. یك نوع فاشیسم بین‌المللی رشد و تکامل یافته است که نه‌فقط علناً جنگ را، هرچند به‌صورتی اعلان نشده، دنبال می‌کند بلکه همواره به‌توطئه چینی و برافروختن آشفتگی‌ها در کشورهای مختلف مشغول است تا بتواند امکانی برای مداخلات خود فراهم سازد.

فاشیست‌ها علناً به‌جنگ‌طلبی و خشونت خود افتخار دارند و تبلیغات جعلی وسیع و بیسابقه‌ای را در همه‌جا دنبال می‌کنند. آن‌ها در زیر شعار مبارزه با کمونیسم، طرحهای امپریالیستی و استعماری خود را پیش می‌برند.

در صورتی‌که کمونیسم بین‌المللی در هیچ‌جا جنبهٔ تجاوزکارانه ندارد و در طی سالیان دراز همواره طرفدار صلح جهانی و دفاع از دموکراسی بوده است.

در ایالات متحدهٔ آمریکا توطئه‌چینی‌های فاشیستی کشف شد و محاکماتی به‌این مناسبت انجام گرفت.

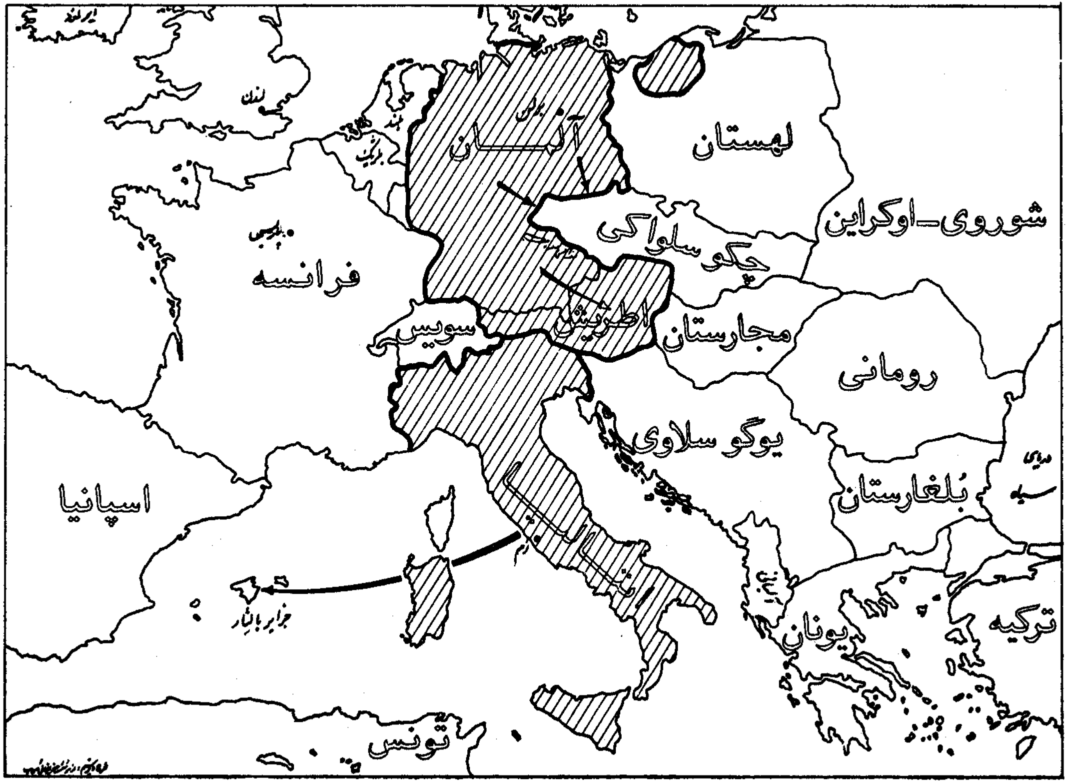
در فرانسه در دسامبر ۱۹۳۷ یك توطئه برضد جمهوری برملا گردید این توطئه از طرف گروهی که به‌نام «کاگولار»ها یا «مردان باشلق‌دار» نامیده می‌شدند طرح‌ریزی شده بود. این‌ها از آلمان و ایتالیا اسلحه و کمك دریافت می‌داشتند و به‌عملیات تروریستی و پرتاب نارنجك و بمب دستی و قتل و کشتار می‌پرداختند.

در انگلستان گروه‌های صاحب نفوذ، سیاست خارجی بریتانیا را در جهت فاشیستی سوق دادند.

فاشیسم بین‌المللی نه‌فقط افراطی‌ترین صورت امپریالیسم می‌باشد بلکه مانند دوران قرون وسطا، اختلافها و تصادمات مذهبی و نژادی را نیز ترویج می‌کند.

در آلمان، هم آیین کاتولیکی و هم آیین پروتستانی هردو تحت فشار قرار گرفته‌اند. همچنین در آلمان و بعد هم در ایتالیا غرور نژادی برانگیخته شده است و یهودیان و حتی اعقاب یهودیان باکمال خونسردی و با وحشیگرهای تکامل یافتهٔ علمی که هرگز در تاریخ‌سابقه نداشته است تحت فشار قرار می‌گیرند و نابود می‌شوند.

در اوایل نوامبر ۱۹۳۸ یك جوان یهودی‌لهستانی که ازتضییقات و فشارهای بیرحمانه که بریهودیها وارد می‌شود دچار اختلال حواس


آلمان
لهستان
شوروی ـ اوکراین
چکوسلواکی
فرانسه
اطریش
سویس
مجارستان
رومانی
یوگوسلاوی
بُلغارستان
اسپانیا
ترکیه
یونان
تونس
جزایر بالئار

و جنون شده بود یك دیپلمات آلمانی را در پاریس کشت. این اقدام از طرف یك فرد صورت گرفت اما به‌دنبال این واقعه بلافاصله در سراسر آلمان ومناطق زیرنفوذش تضییقات شدید وسازمان‌یافته‌ای برضد تمام یهودیان برقرار گشت تمام معابد یهودی آتش‌زده شد. دکانهای‌یهودیان با وسعت فراوان ویران‌گشت‌وغارت‌شد. درخیابان‌ها ودرداخل خانه‌ها، مردان و زنان بیشماربه‌شکلی وحشیانه موردحمله وتجاوزقرارگرفتند. رهبران نازی‌تمام‌این اقدامات را تأیید می‌کردند وعلاوه برتمام اینها پرداخت مبلغی معادل ۸۰،۰۰۰،۰۰۰ لیره انگلیسی بریهودیان آلمان تحمیل گشت.

خودکشی‌ها وفرارهای بسیار پیش آمد. صفوف انبوهی از مردم ماتمزده، بی‌پناه، ناتوان، بی‌خانمان و با خاطره‌ای از رنجهای متراکم قرون متمادی، به‌صورت دسته‌های بی‌پایان حرکت می‌کردند. اما به‌کجا؟

امروز جهان پر از مهاجران است. یهودیان، آلمانیهای سوسیال دموکرات، کسانی که از ناحیهٔ سودت گریخته‌اند، دهقانان اسپانیایی که از ترور فرانکو فراری شده‌اند، چینی‌ها، حبشی‌ها، در جهان بی‌پناه و سرگردانند این‌ها ثمرات تلخ نازیسم و فاشیسم می‌باشند.

دنیا از وحشت و ترور رو به‌خفقان افتاده است. سازمان‌های گوناگون برای کمك به‌فراریان و پناهندگان تأسیس شده است و معهذا سیاستی که حکومتهای به‌اصطلاح دموکراتیك انگلستان و فرانسه‌دنبال می‌کنند، دوستی و همکاری با آلمان نازی و ایتالیای فاشیست می‌باشد. و از این راه تروریسم فاشیستی و نابودی تمدن و انحطاط را تشویق می‌کنند که صدها هزار نفر نفوس بشری را به‌صورت مهاجران سرگردان و بی‌پناه که در هیچ‌جا برای خود خانمان و موطنی نمی‌شناسند درآورده است.

اگر این چیزی است که قدرت‌های فاشیستی امروز خواهان آن هستند و از آن دفاع می‌کنند همانطور که گاندی جی می‌گوید «مسلماً نمی‌توان با آلمان اتحادی داشت. چگونه ممکن است میان ملتی که مدعی دفاع از عدالت و آزادی است با کشوری که خود را دشمن این هردو معرفی می‌کند اتحادی‌به‌وجود آید؟ شایدانگلستان نیز خود به‌سوی یك دیکتاتوری مسلحانه و تمام چیزهایی که از آن ناشی می‌شود در حرکت است؟»

وقتی که انگلستان و فرانسه مدافع و عذرخواه قدرت‌های

فاشیستی می‌شوند تعجب‌آور نخواهد بود اگر کشورهای کوچك اروپای مرکزی و جنوب شرقی یکجا زیر نفوذ فاشیست‌ها درآیند. در واقع این کشورها باکمال سرعت به‌صورت دست نشاندگان دولتهای فاشیستی‌در می‌آیند که آلمان نازی هم عامل مسلط برتمام آنها می‌باشد. زیرا ایتالیا براثر بازی‌های آلمان از میدان اصلی بیرون رانده شده است و در اتحاد فاشیستی صورت شریك جوانتر و ضعیفتر را پیدا کرده است.

آلمان‌وایتالیا هردو درخواست‌مستعمرات‌دارند. اما رؤیای واقعی آلمان این است که به‌سوی شرق اروپا و اوکراین واتحاد شوروی پیشروی کند. وانگلستان و فرانسه هم ظاهراً این رؤیا را تشویق می‌کنند، به‌این امید بیهوده که شاید پیشروی هیتلر در آن سو کمکی‌برای ایشان باشد و بتواند مستملکاتشان را حفظ کند.

اکنون دو کشور بزرگ در جهان موقعیتی نمایان دارند، یکی اتحاد شوروی و دیگری ایالات متحدهٔ آمریکا. این دو مقتدرترین‌ملتهای دنیای امروزی هستند که در قلمرو پهناورشان همه‌چیز دارند و از خارج بی‌نیاز می‌باشند وتقریباً شکست‌ناپذیر هستند. این‌هردو به‌جهات متفاوت، با فاشیسم و نازیسم مخالفت می‌ورزند.

در اروپا اتحاد شوروی تنها سد مقاومت دربرابر فاشیسم است. اگر شوروی نابود شود دموکراسی بکلی در تمام اروپا حتی‌درفرانسه و انگلستان نابود خواهد شد. ایالات متحدهٔ آمریکا، از اروپا به‌دور است، و نه‌می‌تواند و نه‌می‌خواهد که به‌آسانی در امور اروپا دخالت کند. اما اگر آمریکا در اروپا یا در منطقهٔ اقیانوس آرام به‌چنین مداخلاتی بپردازد قدرت فوق‌العاده و عظیمش اثر خود را نمایان خواهد ساخت.

همچنین دموکراسی‌های در حال رشد، در هند، در شرق و دربعضی دومینیونهای بریتانیا که از خود حکومت بریتانیا خیلی مترقی‌ترهستند از آزادی جانبداری می‌کنند.

امروز دموکراسی و آزادی سخت به‌مخاطره افتاده است و این‌خطر خیلی بزرگتر است زیراکسانی‌که به‌اصطلاح دوستش‌هستند (انگلستان و فرانسه) از پشت سر به‌اودشنه می‌زنند. اما اسپانیا وچین سرمشقهای عالی و الهام‌بخشی از روح مقاومت به‌خاطر دموکراسی به‌وجود آورده‌اند و در این هردو کشور، در میان وحشت جنگ، ملتی تازه به وجود می‌آید و این خود احیا و رنسانسی در بسیاری از زمینه‌های

حیات و فعالیت ملی می‌باشد.

در ۱۹۳۵ هجوم به‌حبشه صورت گرفت. در ۱۹۳۶ به‌اسپانیا حمله شد، در ۱۹۳۷ چین از نو مورد هجوم واقع گشت. در ۱۹۳۸ آلمان نازی به اطریش حمله برد و آن را از نقشهٔ جهان محو کرد، و چکوسلواکی تجزیه شد و صورت دولتی دست‌نشانده را به‌خود گرفت.

هرسال محصول تازه‌ای ازمصیبت‌ها وناکامیها باخود آورده است.

آیا سال ۱۹۳۹ که ما اکنون در آستانه‌اش قرار داریم، برای ما و برای جهان چه به‌همراه خواهد آورد؟[۱]

پایان

۱ـ متأسفانه سال ۱۹۳۹ جنگ دوم جهانی را همراه آورد که نهرو آن را در کمال روشنی در همین نامه‌ها پیش‌بینی کرده بود.

فهرست الفبایی

(نام اشخاص)

الف

پ

ت

چ

ص

ک

فهرست مکانها ـ نقشه‌ها ـ مطالب و نامه‌ها

فهرست الفبائی

(مکانها)

الف

ت

ج

چ

ر

ز

ژ

س

ص

ط

ع

غ

ف

گ

ل

ن

ه

JAWAHARLAL NEHRU

Glimpses of World History

Translated from English into Persian

by

Mahmoud Tafazzoli

PART III

Amir Kabir Publications